فهرست اجمالی

یادداشت مترجم

کتاب ***خاتم النبیین*** اثر استاد محمّد ابوزهره از آثار گرانسنگ درباره تاریخ تحلیلی پیامبر اسلامﷺ است که به صورتی گسترده و تحلیلی وقایع صدر اسلام از دوران معاصر بعثت تا رحلت پیامبر اکرمﷺ را بررسیده است. حدود یک دهه قبل این کتاب با نام ***خاتم پیامبران*** به زبان فارسی برگردانده و به سال ۱۳۷۳ در سه جلد مشتمل بر مجموعاً ۲۱۹۷ صفحه در بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی انتشار یافت.

این کتاب با استقبال به نسبت خوبی مواجه شد و گواه آن نیز چاپ‌های دوم و سوم اثر به ترتیب در سال‌های ۷۵ و ۸۰ است. امّا در کنار نشر ***خاتم پیامبران*** نظر به گستردگی و حجم فراوان مطالب این کتاب بایسته می‌نمود که نسخه فشرده‌تری از آن نیز در اختیار علاقمندان به مطالعه سیره و تاریخ زندگی پیامبر اکرمﷺ قرار گیرد.

این ضرورت ناشر و مترجم را به این تصمیم می‌رساند که گزیده‌ای از کتاب ***خاتم پیامبران*** فراهم گردد و نشر یابد.

آنچه اینک فرا روی شماست ***گزیده خاتم پیامبران*** است و در آغازین صفحات یادآوری چند نکته سزاوار می‌نماید:

۱ ـ مترجم در این گزینش مبنای خود را نسخه ترجمه فارسی قبلی خود قرار داده و البته در هنگام فراهم ساختن گزیده به ویرایش جدید از متن نیز دست زده و اگر لازم بوده مطالبی را نیز با منابع اولیه تطبیق داده است.

۲ ـ در این گزیده تلاش بر آن بوده که از سر فصل‌های اصل حوادث چیزی کاسته نشود و در عین حفظ کلیات حوادث، تفاصیل و جزئیاتی که در تحلیل برخی از آن‌ها در نسخه اولیه وجود دارد کنار نهاده شود تا از این رهگذر استفاده‌ای همگانی‌تر از کتاب میسر گردد.

۳ ـ *گزیده خاتم پیامبران* در عین حال در مقایسه با متن اصلی افزوده‌هایی نیز دارد: نمایه‌ای مشتمل بر آیات، احادیث، کتاب‌ها و نام‌ها (شامل کسان، جای‌ها، قبایل، فرقه‌ها) فراهم آمده و افزون بر آن مشخصات کامل کتاب‌شناختی منابع مؤلف *خاتم النبیین* و همچنین مترجم کتاب ارائه گردیده و سرانجام به آیات قرآن کریم نیز مراجعه‌ای مجدد صورت گرفته و مترجم در این کار ترجمه‌های پیشین آیه‌ها را کنار نهاده و ـ از آن روی که در این کار در مقام ترجمه قرآن نیست ـ ترجمه‌ها را از اثر استاد فولادوند گزینش کرده است.

۴ ـ مترجم بایسته می‌داند پیش از آن که این یادداشت را به پایان برساند تقدیر و سپاس ویژه خود را از اهتمام مدیریت محترم بنیاد پژوهش‌های اسلامی جناب حجة‌الاسلام والمسلمین الهی خراسانی ابراز بدارد و از تلاش جناب آقای محمود رسولی در کار آماده‌سازی، حروفچینی، صفحه‌آرایی و استخراج اولیه نمایه و نیز از همکاری جناب آقای عبدالحسین یداللهی در کار نمونه‌خوانی و سرانجام از همه دوستانی که در این بنیاد بلندآوازه در مراحل مختلف تولید و نشر اثر حاضر یاری رسانده‌اند تشکر کند.

توفیق از اوست

حسین صابری

فصل اوّل

روزگار سرگشتگی و انتظار

جهان معاصر و آشفتگی فکری

در قرن پنجم میلادی و سال‌های پس از آن، جهان بشریت از بدی آکنده بود و فرزندان آدم در دام اختلاف و تفرقه بودند.

عقل نیز در این میان از حکم راندن بر مردم ناتوان مانده و فرزندان آدم آن را مرکبی رهوار برای توجیه باطل و زشت نمایاندن حق و به بازی گرفتن میراث انسانی پیامبران پس از ابراهیم علیه السلام یعنی موسی و عیسی قرار داده بود. مسیحیان در مقابل حکومت امپراطوران سرفرود آورده بودند و از آن حمایت می‌کردند. یهودیان نیز تعالیم موسی علیه السلام را دگرگون ساخته و به ذلت و خواری گرفتار آمده بودند. آنان همچنین، جامهٔ دشمنی با همهٔ آدمیزادگان بر تن کرده بودند و با این گمان که فرزندان خدا و دوستان او و ملّت برگزیدهٔ خداوندند و دیگران در رتبه‌هایی فروترند بر آنان ستم می‌راندند.

در این میان عقل نیز همان اندازه که در معرفت عقیدهٔ درست سرگردان مانده بود، در ادراک اصول و معیارهای رفتار شایستهٔ انسانی نیز تحیّر داشت و نمی‌توانست به قانون و معیار رفتار شایسته برسد، همان گونه که به ادراک سرّ هستی نیز نرسیده بود و اندیشه‌ها و کیش‌های بشری هم نتوانسته بود گرهی از زندگی بشر بگشاید و او را به سوی کمال راه برد، از اندیشه‌های یونانی و سقراط و افلاطون گرفته تا کیش‌های ایرانی، زرتشتی، مانوی و مزدک و تا آیین‌های شرقی برهمایی و بودایی.

در آن روزگار دل‌ها تهی از ایمان بود و سرزمین‌های دور و نزدیک در این ویژگی همانند بودند. در خاور دور ـ به تعبیر رجال سیاست ـ هیچ ایمانی وجـود نـداشت و توهّمات بود که در همه جا سایه گسترده بود.

هندیان نیز در بند توهّماتی سخت‌تر و گرفتار ستمی اجتماعی بـودند کـه هـرگز شایستگی ماندن نداشت. در میان ایرانیان نیز کیش‌های مخرّبی رواج یافته بـود کـه انسانیّت را نابود می‌کرد، ریشه و بنیان آن را از جای می‌کند و یا خُلق و خوی‌هایی را که تک تک افراد انسان‌ها بدان چنگ می‌زدند ویران می‌ساخت.

رومیان و مردم سرزمین‌های دیگری هم که در زیر ستم آنان به سر می‌بردند، ایمان خود را از کف داده بودند. هرچند آنان به جای بت پرستی مسیحیتی را که خود ساخته بودند برگزیدند، اما ایمان به همین مسیحیت نیز تا قرن ششـم مـیلادی در مـیانشان برجای نماند.

بی‌ایمانی تنها به عقیدهٔ به ماورای طبیعت محدود نمی‌شد، بلکه حتی ایـن فـقدان دربارهٔ ارزش‌های اخلاقی و انسانی نیز مشهود بـود، هـمان گـونه کـه در عـبادت و خداپرستی نیز چنین بود: آن جا هیچ خوی انسانی سلیمی وجود نداشت، هر ملتی به ملت دیگر از دید یک دشمن می‌نگریست و اندیشه اخلاقی و توصیه به برخوردهای مبتنی بر اخلاق تنها به برخوردهای افراد یک ملت نسبت به همدیگر محدود می‌شد، نه همه افراد انسان. حتی فیلسوفان نیز به حق ملت‌ها ایمان و اعتقادی نداشتند.

قریش و عرب‌های شبه جزیره

ابراهیم علیه السلام، پدر پیامبران، به سرزمین عربی هجرت گـزید و در آن جـا فـرزندش اسماعیل دیده به جهان گشود، همان که آغاز بشارت بود و ابراهیم علیه السلام خداوند را بـر ولادت او سپاس گزارد و پس از او نیز اسحاق به دنیا آمد.

قریش که سرآمد عرب بودند و در میان اعراب موقعیت رهبری را به دست داشتند، از زادگان اسماعیل‌اند. قریش و گروه‌های وابسته بر همان دینی بودند که پدر پیامبران، ابراهیم علیه السلام آورده بود. ایشان اصالتاً یکتاپرست بودند و جز خدا را نمی‌پرستیدند، نه بتی

را پرستش می‌کردند، نه سنگی و نه حیوانی را. در میان آنان برای هیچ مخلوقی الوهیّت و خدایی‌ای نبود، مگر در میان مسیحیانی که به سرزمین ایشان هجرت کرده بودند.

حضرت از طریق پسرش اسماعیل به یگانه‌پرستی آنان قدرت و قوت می‌بخشید؛ امّا کم‌کم اموری بر آنان عارض گشت که به سبب آن وضعیّتشان دیگرگون شد و عقایدشان تغییر یافت.

در چنین شرایطی بت پرستی از سه ناحیه به اندیشه و دل اعراب راه گشود.

أ ـ باقیمانده‌هایی از ادیان کهن در این سرزمین مانده بود که در آن آثاری از بت پرستی وجود داشت.

ب ـ بت پرستی از ناحیهٔ همسایگان رومی اعراب نیز به میان آنان راه یافت و در نتیجهٔ آمیزشی که از طریق مبادلات تجاری میان اعراب و رومیان برقرار می‌شد، عقاید دینی رومیان نیز به جامعه اعراب راه گشود، به ویژه آن که حاکمیت و قدرت دولت روم از قدرت جوامع عربی برتر بود و حتی برخی از قبایل عرب ـ از قبیل غسانیان ـ تحت سلطهٔ رومیان قرار داشتند.

ج ـ به روایت ابن اسحاق، اظهار می‌دارند که نخستین بار که پرستش سنگ‌ها در مکه رواج یافت، بدین ترتیب بود که در هنگام سختی معیشت هیچ کس از مکه به دیگر سرزمین‌ها سفر نمی‌کرد مگر آن که سنگی از سنگ‌های حرم، بـه گـرامیداشت ایـن سرزمین، همراه خود می‌برد. این مردم در هر جا فرود می‌آمدند، قطعه سنگ را روی زمین می‌گذاشتند و همان گونه که بر پیرامون کعبه طواف می‌کرده‌اند بـر پـیرامـون آن طواف می‌کردند. تکرار این عمل بدان منجر شد که هر سنگی را به نظر خود خوب می‌یافتند و از آن خوششان می‌آمد مورد پرستش قرار می‌دادند. این کار به همین نحو ادامه یافت تا زمانی که پس از این مهاجران نسل‌های دیگری آمدند و آیینی را که بر آن بودند از یاد بردند و چیز دیگری را جایگزین دین ابراهیم علیه‌السلام و اسماعیل علیه‌السلام ساختند؛ بت پرستیدند و به همان گمراهی‌هایی گرویدند که دیگر ملّت‌ها بدان گرفتار بودند.

روایت دیگر نیز آن است که عمرو بن لحی پیشوای خزاعه بت پرستی را از روم به

میان اعراب آورد. به هر روی، با گذشت زمان بت پرستی در سرزمین عرب و در میان ذرّیّهٔ ابراهیم‌علیه‌السلام بت شکن جای گرفت و این بت پرستی بر همه شؤون آنان سایه افکند تا آن جا که از ابورجاء عطاردی نقل شده است که گفت: ما، در جاهلیت، هرگاه بتی نمی‌یافتیم، مُشتی خاک جمع می‌کردیم، مقداری شیر بر روی آن می‌دوشیدیم و آن گاه در پیرامونش طواف می‌کردیم.

اعراب شدیداً علاقه‌مند بت پرستی شدند تا آن جا که این پرستش، جزئی از خرد و ادراک ایشان شده بود و به یاری طلبیدن از سنگ‌ها می‌پرداختند و چنین می‌پنداشتند که این بتان خواستهٔ آن‌ها را برمی‌آورند. اما با همهٔ این‌ها، خداوند را که آفریننده و پدید آورندهٔ عالم است از یاد نبردند، آن گونه که خداوند می‌فرماید: «اگر از ایشان بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است، مطمئناً پاسخ خواهند داد که خداوند».[۱]

در این جاست که بت پرستی یونان و روم از بت پرستی اعراب جدا می‌شود؛ چرا که در بت پرستی اعراب ایمان به خداوند نیز وجود داشت، هرچند یگانه‌پرستی نبود، امّا در میان یونانیان و رومیان نظریه حلول خداوند در بت‌ها یا ارواح و یا در کسی از افراد بشر رواج داشت و در بت پرستی آنان، یادی از خداوند نبود.

مسألهٔ دیگر در این میان، احترام گزاردن اعراب به کعبه و بیت اللّٰه الحرام بود که این را نیز از ابراهیم‌علیه‌السلام به ارث برده بودند. علی‌رغم بت پرستی اعراب، سنت‌هایی از دوران ابراهیم‌علیه‌السلام از قبیل بزرگداشت خانهٔ کعبه، طواف، حج، عمره، وقوف در عرفات و مُزدلفه، قربانی کردن شتر و تلبیه گفتن در حج و عمره در میانشان مانده بود، هرچند خود بدعت‌هایی به این آیین‌ها در آورده بودند.

جزیرة العرب

چرا جزیرة العرب به رسالت‌های نخستین، رسالت ادریس، نوح، هود و صالح اختصاص یافته؟ چرا ابراهیم‌علیه‌السلام به فضیلت برپا کردن کعبه در این سرزمین نایل آمده؟

---

۱ ـ لقمان / ۲۵.

چرا شعیب در مدین که جزئی از این سرزمین است مبعوث شده؟ و چرا نور رسالت موسی از این سرزمین برخاسته است؟

دیگر آن که چرا این سرزمین پذیرای هجرت یهودیانی شده است که گرفتار آزارها و شکنجه‌های سخت شده بودند و چرا مسیحیان این سرزمین را پناهگاه خود یافتند؟

توجه به سه نکتهٔ زیر به پاسخ کمک می‌کند:

أ ـ برخلاف گمان کسانی که با غرض و با بی‌انصافی از گفتن حقیقت اجتناب می‌ورزند، سرزمین عربی، سرزمینی وحشی نیست؛ بلکه سرزمینی است که در آن هوشمندی و صفای دل‌ها به سان صفای آسمان دیده می‌شود و در آن‌جا، زمینهٔ پاسخ مثبت دادن به دعوت خیر با زمینهٔ مقاومت در برابر آن برابر و همسان است. هیچ کس نیز نمی‌تواند مدّعی شود که سرزمینی در دوران‌های گذشتهٔ خود متمدّن‌تر از دوران‌های بعد بوده است. به عنوان نمونه، زندگی در غرب اروپا همانند زندگی حیوانات وحشی بود و قبل از آن که مسیحیّت به میان ساکسن‌ها و وندال‌ها راه یابد، هیچ تمدّنی در آن‌جا نبود و مسیحیّت نیز هنگامی به آن‌جا رسید که چهره‌اش تغییر یافته و از اصل و هویت خویش انحراف پیدا کرده بود. این در حالی است که شرق قدیم گهوارهٔ تمدّن‌ها، مهد ادیان و خاستگاه پیامبران بود و جزیرة العرب نیز از میان همه، این ویژگی را داشت که بی‌آلایش‌ترین نقطهٔ شرق بود؛ چراکه رسالت‌های نخستین الهی از این سرزمین و مناطق مجاور آن ـ از قبیل سرزمین کنعان و بابل ـ یا از سرزمین‌هایی از قبیل یمن و بحرین و مناطق ماورای آن برخاسته بود که در دایرهٔ سرزمین‌های جزیرة العرب قرار می‌گرفت.

ب ـ جزیرة العرب علاوه بر هوشمندی مردم و صفا و راستی دل‌هایشان از نظر موقعیت جغرافیاییِ آن زمان دژی استوار بود و از سویی دیگر با توجه به این که احتمال می‌رفت پیامبران در گسترش دین خود به نقاط دورتر با مقاومت روبرو شوند، شایسته بود ادیان آنان در دیوارهای محکم دو دژ متداخل حفاظت شود. یک دژ، سرزمین مناسب بود که مانع می‌شد بیگانه‌ای بدان راه یابد و دژ دیگر، دل‌هایی که چون ایمان

بیاورد مقاومت می‌یابد و به نیروی ایمان خود نفوذناپذیر می‌گردد.

ج ـ امتیاز دیگر این سرزمین استواری و تسلیم ناپذیری و اخلاق والای اعراب و ویژگی‌هایی همچون سخاوت، گذشت و حسن اطاعت ـ البته در صورتی که فرماندهی شایسته‌ای را بیابد ـ بود. عرب نافرمان است مگر آن هنگام که فرمانده باتدبیری را بیابد که او را به پیش برد.

در شخصیّت اعراب سه عنصر گردهم آمده است که آنان را در میان منادیان حق در رتبهٔ نخست قرار می‌دهد.

عنصر اوّل نیرویی در نفس عرب است که او را به مقاومت و تسلیم ناپذیری می‌کشاند. این ویژگی را می‌توان در روحیّهٔ مؤمنان مسیحی‌ای یافت که هیچ تغییر و تبدیلی را در عقیدهٔ خود نپذیرفتند و چون تبّع برای وادار کردن آنان به تغییر عقیده خود تلاش کرد و آنان را در معرض زبانه‌های آتش قرار داد، به هیچ دستاوردی دست نیافت و هیچ سودی از این تلاش خود نبرد.

عنصر دوم نیکدلی و قدرت فهم بالای اعراب ـ که حتی در دوران جاهلیّت نیز آن را حفظ کردند ـ و نیز صداقت دل و راستی در گفتار و کردار آنان است که بدان می‌پرداختند.

عنصر سوم عصیانگری اعراب است که به مقتضای این روحیّه هرگز به خواری و ذلت از کسی فرمان نمی‌بردند، بلکه با درایت و فهم و به ارادهٔ خود، بی آن که مجبور شوند از رهبر مورد پسند خویش فرمان می‌بردند.

بدین ترتیب، بعثت رسول خدا ﷺ در میان چنین مردمی رخ داد ودر این زمان بود که ویژگی‌های نیکِ نهفتهٔ اعراب خود را آشکار ساخت و در میان ظلمت موجود در آن عصر راه خود به سوی نور را شکافت.

مکّه

جزیرة العرب خاستگاه رسالت‌های نخستین بود، چونان که ابراهیم علیه‌السلام پس از گشت و گذار میان عراق و سرزمین کنعان، به سرزمین عرب پناه آورد و در آن جا

بیت‌اللّٰه را بنا نهاد.

همان گونه که جزیرة العرب سرزمینی با ویژگی‌های خاص خود بود، مکّه نیز شهری برجسته در میان اعراب به شمار می‌رفت و عوامل و زمینه‌های فراوانی در میان اعراب دست به دست هم داده و این شهر را مظهر عزّت و سرافرازی، محل گردآمدن اعراب و جایگاه بالندگی زبان و ادبیات عرب قرار داده بود. مهم‌ترین و برجسته‌ترینِ این عوامل از این قرارند:

أ ـ پدر پیامبران ابراهیم همان کسی بود که برای نخستین بار سنگ بنای این شهر را نهاد و این شهر پس از آن، شهر بزرگ اعراب و شهر محوری آنان بود و همه توانمندی‌های آن مردم بر محور این شهر قرار می‌گرفت. مکّه و ساکنان آن که همان فرزندان ابراهیم بودند در میان اعراب جایگاه رفیعی یافتند و این مظهر استجابت دعای ابراهیم بود.[1]

استجابت دعای ابراهیم آن بود که مکه موقعیتی والا یافت و از همان زمان که او بیت‌اللّٰه را بنا نهاد، اعراب از راه‌های دور و دراز به مکّه سفر می‌کردند و این شهر میعادگاه مردم، جایگاه امنیّت و محلّ اجتماع و برخورد همهٔ اعراب، با همهٔ اختلاف قبایل و تفاوت باورها گردید.

ب ـ علاوه بر موقعیّت این شهر، ساکنان آن نیز قریش بودند؛ کسانی که اگر بلندی و والایی به اندیشه باشد، از همهٔ اعراب اندیشه‌ای والاتر داشتند، اگر نسب مایهٔ افتخار باشد، از همه نَسبی شرافتمندانه‌تر داشتند و بالاخره اگر امتیاز به زبان باشد، زبان آنان از نظر گنجایش مفاهیم و معانی، قوی‌ترین، از نظر الفاظ فصیح‌ترین و از نظر اسلوب روشن‌ترین زبان‌ها بود و به همین دلیل دیگر اعراب تلاش داشتند تا آثار ادبی آنان به زبان قریش باشد.

ج ـ امتیاز دیگر وجود بیت اللّٰه الحرام در این شهر است که این خود مهم‌ترین عامل جایگاه ویژهٔ این شهر می‌شد. چرا که، این جا خانهٔ مقدّس دینی اعراب و مظهر شرافت

---

۱ ـ اشاره به آیه‌های ۳۷ تا ۴۰ سورهٔ ابراهیم.

و سربلندی آنان بود که به سوی آن سفر می‌کردند و در سایهٔ آن امنیّت می یافتند.[۱]

اعراب به دلیل مقدّس دانستن این خانه و احترام به جایگاه ویژهٔ آن، بر خود حرام می‌دانستند که در داخل سرزمین حرم بجنگند یا کسی را بکشند. حتی آنـان بـا هـمهٔ سختگیری در انتقام خون‌های ریخته شدهٔ از خاندان خود، قصاص و انتقامجویی در حرم مکّه را بر خود حرام کرده بودند تا آن جا که گاه کسی قاتل فرزند یا برادر خود را در این سرزمین ملاقات می‌کرد، امّا هیچ آزار و آسیبی بر او روا نمی‌داشت. اعراب نه تنها مکان حرم را محترم می‌شمردند، بلکه زمان برگزاری حج را نیز محترم و مـقدّس می‌داشتند و به همین دلیل، در ماه‌های حج و عمره یعنی ذوالقعده، ذوالحجه، محرّم و رجب که ماه‌های حرام نامیده می‌شود نمی‌جنگیدند.

د ـ صحرای عرب جایگاه تنازع میان قبایل گوناگون بود و در میان همهٔ قبایل کسی یا جایی وجود نداشت که به برقراری نظامی برای زندگی و رفع اختلافات آنان بپردازد، مگر مکّه. البتّه، قدرت و سیادت مکّه عنوان یک دولت را به خود نگرفته و تنها سلطه و حاکمیتی بود که از تعاون، همکاری و اتّفاق آرای اعراب نشأت می‌گرفت. هرچند در آغاز، دولتی در مکّه وجود نداشت، امّا این امکان وجود داشت که در صورت توسعهٔ قدرت و سلطهٔ مکّه و وجود توانایی و قابلیّت‌های پایدار، این شهر شایستگی آن را پیدا کند که مقرّ دولتی عربی قرار گیرد.

هـ ـ علاوه بر همهٔ این‌ها، قریش که در مکّه می‌زیست با روم و ایـران پـیوندهایی بازرگانی داشت و پیوسته کاروان‌های بازرگانی در این سرزمین آمد و شد می‌کردند. این کاروان‌ها به یمن می‌رفتند و کالاهای خریداری شده از روم را به آن جا می‌بردند و از آن جا نیز به منطقهٔ جنوبی آن که حوزهٔ نفوذ دولت ایران بود وارد می‌شدند و کالاهای خریداری شده از شام را در این منطقه با کالاهای ایرانی مبادله می‌کردند. این کالاها نیز به شام می‌رفت تا از آن جا به مناطق ماورای آن که حوزهٔ دولت روم بود انتقال یابد.

علت برخورداری مکّه از این امتیاز اقتصادی نیز آن بود کـه ایـن شـهر در مـرکز

---

۱ ـ اشاره به آیهٔ ۶۷ سوره عنکبوت.

سرزمین‌های عربی و بین یمن در جنوب و شام در شمال قرار می‌گرفت. در آن زمان مبادلات تجاری از راه زمین و از طریق بیابان‌های جـزیرة العـرب انـجام مـی‌شد و کاروان‌های تجاری ناگزیر بودند در مسیر خود از این شهر عبور کنند. علاوه بر این، گرایش مردم مکّه و قریشیان به تجارت را نیز نباید از نظر دور داشت؛ چرا که به دلیل نبودن یک کشاورزی سودآور در مکّه، این مردم تجارت را پیشه و ممرّ درآمد خود قرار داده بودند.

اعراب از موسم حج به عنوان راهی برای انجام مبادلات تجاری در بازارهایی که در ایام حج برگزار می‌شد استفاده می‌کردند. عکاظ از جمله این بازارهاست که بزرگ‌ترینِ آن‌ها بود.

به دلیل تمایل اعراب به سخن و سخنوری، شاعران نیز از این بازارهـا بـه عـنوان مکانی مناسب برای عرضه و نشر اشعار خود بهره می‌جستند.

در این میان، آن گونه که پیشتر گذشت بت پرستی در میان اعراب به ویژه عرب‌های مکه استواری و ژرفای چندانی نداشت و از سویی دیگر باقیمانده‌هایی از آیین ابراهیم در جامعه آنان به حیات خویش ادامه داده بود. همین باقیمانده‌های آموزه‌ها و آیـین ابراهیم در میان قریش، آنان را جایگاهی مناسب برای رسالت الهی قرار می‌داد. اگر چه بعدها بت پرستی قریش در مقابل رسالت توحید که محمدﷺ آن را آورده بـود، بـه مقاومت پرداخت، اما این رویارویی و مقاومت همه از سر اعتقاد نبود، بلکه از سلطه تعصب جاهلی و رقابت میان تیره‌ها و خاندان‌های مختلف قریش در کسب موقعیتی برتر، که خود را در رویارویی سران مکه با پیامبرﷺ نشان می‌داد، مایه می‌گرفت.

مکه، علاوه بر این‌ها، محلّ اجتماع اعراب بود و «دارالندوه» در آن جا قرار داشت، محفلی که بزرگان قبایل و پیشوایان عرب، از سرتاسر جزیرة العرب و از یمن در جنوب تا غسّانیان در شمال، در آن گرد می‌آمدند. هرگاه اعراب مسأله‌ای مهم و به تصمیمی مشترک نیاز داشتند، هیچ جایگاهی برای تجمع جز دارالندوه که در مکّه قـرار داشت نمی‌یافتند. ریاست دارالندوه را قریش بر عهده داشت و آخرین رؤسای آن از اجـداد

پیامبرﷺ بودند و آن حضرت نیز در دوران نخست حیات خود در این محفل شرکت می‌جست و با طبع آرام و دل‌آکنده از اطمینان خویش همه دیده‌ها را به خـود جـلب می‌کرد و نگاه‌ها را به سوی او کشیده می‌شد.

مکه، همچنین، از جایگاهی ویژه در تاریخ ادیان کهن برخوردار بود؛ چه این که در همهٔ ادیان کهن و آیین یهودی و مسیحی از آن نام برده شده است.

اگر بر اساس تصوّری که منابع دینی به آن اشاره دارد حدسی دربارهٔ بنای شهر مکّه بزنیم، خواهیم گفت ایجاد این شهر در حدود نوزده قرن قبل از میلاد مسیح صـورت پذیرفته است. بر این اساس، چنین به نظر می‌رسد که این شهر قبل از مهاجرت اقـوام آریایی به سرزمین هند بنا شده یا ابراهیم آن را بنا کرده است؛ زیرا به گمان ما، این اقوام در حدود قرن پانزدهم قبل از میلاد به سرزمین هند رسیدند. بدین ترتیب، هیچ شگفتی نخواهد داشت که نامی از مکّه و کعبه و نیز بشارت آمدن محمدﷺ در وداهای مقدس هندیان آمده باشد.

بدین ترتیب، مکّه مناسب‌ترین مکان برای برخاستن دین تازه‌ای بود که تا قیامت باقی خواهد ماند.

اعراب نیز شایسته‌ترین مردم برای بر دوش کشیدن بار سنگین دعوت به این دین جدید و دفاع و پاسداری از آن در مقابل سلطه و شوکت شاهان و سرکشی جبّارانـی بودند که در اطراف سرزمین عرب و مناطق ماورای آن به تهدید این دین می‌پرداختند. این شایستگی بدان جهت بود که اعراب اهل سرسختی و دلیری و رادمردی بودند.

زبان ساکنان مکه یعنی قریش هم شایسته‌ترین زبان‌ها بود تا قرآن با آن نازل شود، همان کتابی که همهٔ جهانیان را از آن عاجز ساخته بود و هـنوز نـیز عـاجز است کـه همانندی برای آن بیاورند.

زمان بعثت

اگر مکانی که خداوند برای بعثت خاتم الانبیاء برگزید مناسب‌ترین مکانی بود که اندیشهٔ بشر شایستگی آن را درک می‌کند و منزلت ویژهٔ آن را بـرای چـنین انـتخابی

می‌داند، زمان نیز برخوردار از همهٔ عوامل و شرایط و زمینه‌های لازم برای ظهور دینی بود که همهٔ انسان‌ها را در زیر لوای خود گرد می‌آورد و به راه راست هدایت مـی‌کند، چه، در آن زمان دل‌ها از هر عقیده‌ای تهی و وارسته بود و جـهان نـیازمند هـدایـتی آسمانی؛ مردم در دوره‌ای از فترت و نبودِ پیامبران قرار گرفته بودند: ادیـان آسـمانی تحریف شده بود، پیروان آن‌ها منحرف شده و از حق فاصله گرفته و اهداف و مفاهیم این ادیان را تغییر داده بودند.

در این میان، بت‌ها نیز قدرت خود را از دست داده و موقعیّت و منزلت آن‌ها تضعیف شده بود و اندیشه‌ها نیز به نکات توهّم‌آمیز این آیین راه یافته بود: آن توهّماتی که آلههٔ یونان را در میان داشت از میان رفته و ماهیّت بت‌های روم نیز بر مردم آشکار شده بود و مردم دریافته بودند که آن‌ها سنگ‌هایی هستند که نه سودی در بر دارند و نه زیانی و نه در آن‌ها رازی یا روحی نهفته است که روزی دهد یا تنگدست سازد، سود برساند یا ضرر بزند و شفا دهد یا بیماری به بار آورد.

در این عصر امپراطوری روم، ملّت‌های تـحت سـلطهٔ خـویش را بـازیچهٔ خـود می‌دانست و سلطهٔ ستمبار خویش را بر آنان تحمیل می‌کرد و آن‌ها نیز از هیچ حـقی برخوردار نبودند تا با استفاده از آن، در مورد این امپراطـوران بـه قـضاوت و داوری نشینند.

در میان جامعهٔ رومیان، خواه در داخل اراضی روم و خواه در میان ملّت‌هایی که گرفتار حکومت آنان بودند، همه جا تفاوت و تبعیض حکمفرما بود، خواه تبعیض در توزیع ثروت و غنیمت و خواه تبعیض در برخورداری‌های اجتماعی.

بردگی نیز در سرزمین روم رایج بود تا آن جا که حتّی به هر کسی اجازه داده می‌شد چنانچه فردی از هر ملّت دیگر غیر رومی را ببیند او را به اسـارت خـود درآورد. در جامعهٔ رومیان، در همه روابط میان انسان‌ها، حکـومت از آنِ قـوی‌تران بـود و ایـن سرزمین، جنگلی بود که در آن قوی‌تر ضعیف‌تر را از هم می‌درید.

زن نیز در این جامعه قبل از ازدواج برده و کنیز پدر و پس از ازدواج کنیز همسرش

بود و اگر همسر، وی را به قتل می‌رساند هیچ مجازاتی در مقابل این کار خود نداشت.

بدین سان، در جامعهٔ روم شاهد نوعی نظام اجتماعی هستیم که در آن، حقوق اساسی انسان که به عنوان یک انسان برای او ثابت است، به هدر رفته و فساد در همه جا گسترده بود. ناگزیر، این وضعیت تغییری را می‌طلبید و این فساد را اصلاحی می‌بایست.

اگر غرب و شمال جزیرة العرب را واگذاریم و به شرق و جنوب آن بپردازیم، سرزمین ایران، فروپاشی سیاسی و ستم موجود در آن، فروپاشی اجتماعی، از هم پاشیدن خانواده و ستم حکومت را خواهیم یافت و کسری را خواهیم دید که همه مردم را برده و یا همچون برده می‌داند و بالاخره اطرافیان او، از رؤسا و دهقانان را مشاهده خواهیم کرد که توجیه گر این سیاست و ستم‌اند، هر چند خود تقریباً آن را نمی‌پذیرند. همچنین خواهیم دید عقاید گوناگونی که از هر سوی به اندیشهٔ ایرانیان وارد شده، آنان را در گم گشتگی‌های فکری‌ای قرار داده که هر رونده‌ای راه را گم می‌کند. در این جامعه افراد مورد ستم قرار گرفته بودند، نظام طبقاتی که از همسایهٔ ایران، هند به این جامعه سرایت کرده بود، آن را، هرچند به مقداری کمتر از هم فروپاشیده بود، خانواده بر پایه‌های قوی و سالم بنا نشده بود و گاه فرزندی با مادر و خواهر خود ازدواج می‌کرد و یا مردی دختر خویش را به همسری می‌گرفت و روابطی از این نوع برقرار بود که انسان را به مرتبه‌ای پایین‌تر از حیوان تنزل می‌داد.

کیش مزدک هم که در اواخر حیات حکومت ایرانی ظهور یافت، جامعهٔ ایران را از هم پاشید و براساس این آیین، نسب‌های خانوادگی درهم آمیخت و همهٔ اموال و دارایی‌ها بر همگان مباح دانسته شد تا آن جا که حقوق افراد مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و به کار انداختن اموال برای کسب سود بیشتر متوقّف و یا روند آن کند و سست شد و بدین ترتیب، آن که به کار و تلاش می‌پرداخت با آن که به کناری می‌نشست در یک ردیف قرار گرفت.

در این میان این امکان نیز وجود نداشت که این نظام پوسیده جایگزین نظام دیگری

برخاسته از سرزمین ایران شود؛ چرا که، تجربهٔ آیین‌های پیشین از زرتشتی تا آیین مانی و مزدک، در اصلاح وضعیّت کارگر نیفتاده و به سان دارویی بود که درد جانکاه بدن را بیش از پیش در همهٔ جسم پخش می‌کند و در نتیجه به زمینه‌ای برای از هم‌پاشی هر چه زودتر بدل می‌شود.

بنابراین، ناگزیر، هدایتی آسمانی می‌بایست تا کارها در پرتو آن سامان گیرد و رسولی می‌بایست که از سرزمین عرب که در مجاورت ایران قرار داشت برمی‌خاست.

اگر فارس، خراسان و ماوراء النهر را پشت سر بگذاریم، با هند و چین مواجه خواهیم شد. این‌جاست که حیرت و آشفتگی اندیشه‌ها را خواهیم یافت و نیز جامعه‌ای راکه گرفتار اضطراب فکری است. خواهیم دید که آیین برهمایی تحریف شده تا آن جا که این آیین که زمانی آیین یگانه پرستی بود به صورت نوعی بت پرستی و برهما به صورت خدایی درآمده که پیش روی مردم و در مقابل دیدگانشان ایستاده است.

هنگامی نیز که این آیین به چین انتقال یافت، آثار غیر مثبتی از خود برجای گذاشت و تنها به مبارزهٔ منفی با نفس و پذیرش حرمان نظر داشت. در این میان یکی از مصلحان کنفوسیوس عزم آن کرد تا مردم را به جای ریاضت صِرف متوجّه جنبهٔ مثبت این آیین و انجام کارهای خیر کند. اما گمراهی اندیشه میان مردم و درک حقایق فاصله افکنده بود و آنان در اندیشهٔ خود راه کژی را پیمودند.

بنابراین، وضعیّت این مردم نیز هدایتگر و راهنمایی را می‌طلبید که نمی‌توانست از میان آنان و همسانانشان باشد، بلکه چنین هدایتگری می‌بایست از جانب خداوند مبعوث شود؛ چراکه اگر این مردم زمانی آسمان را مورد پرستش قرار داده بودند، امروز هدایتگر آنان از جانب آفریدگار آسمان و زمین می‌آید.

بشارت‌ها

اگر جهان و جهانیان چشم به راه پیامبر بود تا مردم را به صلاح آوَرَد، کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و هرکس راکه ندای این دعوت به گوش وی رسیده و به غیب ایمان می‌آورد و راهنمایی او به راه راست را می‌پذیرد، هدایت کند، پیش از این نیز

دربارهٔ پیامبری که خداوند زمان آمدن او را تقدیر کرده و مردم این زمان را درک خواهند کرد، بشارت‌هایی به آنان رسیده بود. این بشارت‌ها تنها به کتب نزدیک به زمان بعثت پیامبرﷺ یعنی کتب یهود و مسیحیت محدود نمی‌شود، بلکه به گذشته‌ای دورتر از آن برمی‌گردد. وجود چنین بشارت‌هایی در کتب بسیار کهن، خود حاکی از آن است که این کتاب‌ها به وسیلهٔ پیامبرانی برای مردم آورده شده و یکی از اموری که این کُتب بدان فرا می‌خوانده، یگانگی خداوند و یکتاپرستی بوده است.

کهن‌ترین کتاب‌هایی که مژدهٔ آمدن پیامبرﷺ در آن آمده کتب قدیمی هندیان است، چونان که در کتاب ودا کلامی دال بر بشارتِ آمدن محمدﷺ وجود دارد.[1]

اوصاف کعبه هم در کتب کهن هندیان از جمله ودا آمده و این کتاب نام «خانهٔ فرشتگان» یا «بیت الملائکه» را بر روی آن نهاده و از جمله، این اوصاف را برای کعبه یادآور شده که دارای هشت جانب و نُه در است.[2]

در زنداوستا نیز اشاره‌هایی است که آمدن پیامبر را مژده می‌دهد. از آن جمله در این کتاب در مورد آمدن رسولی پیشگویی شده که یکی از اوصاف او «رحمة للعالمین» است و این وصف دقیقاً با آنچه قرآن کریم پیامبرﷺ را بدان متّصف نموده مطابقت دارد، آن جا که می‌فرماید: «تو را نفرستادیم مگر آن که برای عالمیان رحمت باشی»[3]. همچنین، در این کتاب ذکر شده است که پیامبر موعود به خداوند یگانه‌ای فرا می‌خواند که همتایی ندارد و بی‌آغاز و بی‌فرجام، بی‌نیاز به پدر یا مادری و بدون همدم و همسر و فرزند و بی‌نیاز از مسکن و جسم و بدون هیچ گونه شکل و رنگ و بویی است.

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به: عقاد، عباس محمود، ***مطلع النور***، ص ۱۲.

۲ ـ از نظر استاد عبدالحق این نُه در همان نه دری است که به سوی کعبه باز می‌شود: باب ابراهیم، باب الوداع، باب الصفا، باب علی، باب عباس، باب النّبی، باب السلام، باب الزّیاره و باب الحرم.
وی همچنین آن هشت جانب را چنین تفسیر می‌کند که مراد از آن‌ها کوه‌هایی است که بیت اللّه را در میان می‌گیرد و عبارتند از کوه‌های خلیج، قعیقعان، هندی، لعلع، کدا، ابوحدید، ابوقبیس و جبل عمر. بنگرید به: عقاد، ***مطلع النور***، ص ۱۳ ـ با اندکی تصرف.

۳ـ انبیاء / ۱۰۷.

بی‌تردید، این اوصاف منطبق بر ذات پاک خداوند و بیانگر وحدانیّت او در ذات و صفات و یگانگی در خلقت و تکوین عالم و در نتیجه توحید در عبادت است.

در تورات هم با اشاره‌های روشنی از محمّدﷺ یاد شده است و با آن که تغییر و تحریف زیادی در این کتاب به وجود آمده، امّا این تحریف‌ها و تغییرها اشاره‌های روشن و آیات آشکاری راکه به رسالت پیامبر اکرمﷺ پرداخته، از میان نبرده است. به وسیلهٔ همین اشاره‌های روشن بود که یهودیان آن گونه که فرزندان خویش را می‌شناسند، او را می‌شناختند و قبل از بعثت، از پیروزی خود بر مشرکان از طریق پیروی از رسالت او سخن می‌گفتند. اما هنگامی که پیامبر مبعوث شد، به وی کفر ورزیدند.[۱]

در کتب عهد جدید (اناجیل) هم اشاره‌های روشن‌تری نسبت به کتب عهد قدیم (تورات) مبنی بر آمدن رسول خدا محمّدﷺ وجود دارد. نمونه‌هایی از قبیل آنچه در باب ۲۱ و ۲۳ از انجیل متی و باب‌های ۱ و ۱۶ انجیل یوحنا آمده از این جمله‌اند.[۲]

پس محمدﷺ پیامبر موعود کتاب‌های آسمانی است که در عصر نبودِ رسولان و در روزگار سرگشتگی و انتظار بشر می‌بایست در مناسب‌ترین سرزمین برانگیخته شود.

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به: عقاد، پیشین، ص ۱۴.

۲ ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به: فخر الاسلام، ***انیس الاعلام فی نظرة الاسلام***، ج ۵، ص ۱۳۳ و ۱۴۳ ـ م.

فصل دوم

محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله

والاترین تبار

پس از آن که مسألهٔ نبوّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر همگان روشن شد، دعوت او در همه جـا گسترش یافت و رومیان خبر رسالتش را شنیدند، یک روز ابوسفیان با هرقل پادشاه روم ملاقات کرد. پادشاه نیز پرسش‌هایی با وی در مـیان نـهاد کـه پـرسش از نسب خانوادگی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن جمله بود. ابـوسفیان کـه دشـمنی کـینه‌ورز و دارای خصومتی دیرین با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، بی آن که دروغ گفته باشد، در پاسخ این سؤال گفت: «او از افراد اصیل قریش و برخوردار از نسب بالایی است»؛ یعنی از والاتـرین است؛ چرا که اصیل برترین و شریف‌ترین است. هرقل نیز در این هنگام گفت: «چنین است که پیامبران از میان مردمی که در نسب خانوادگی شریف‌ترین‌هایند مبعوث می‌شوند».

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود نیز شرف خویش در میان اعراب را به ثروت و قدرت ندانست، بلکه شرف خود را در این قرار داد که از میان برترینِ اعراب از نـظر خـانواده و روحـیات شخصی است؛ آن جا که فرمود: «خداوند مرا در میان برترین مردم از نظر خـانواده و روحیّات شخصی قرار داد».

مورّخان سیرهٔ پاک برگزیدهٔ بندگان خدا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین یادآور شده‌اند که وی از فرزندان اسماعیل بود. این در حالی است که سلسله نسب کاملی از آن حـضرت تـا اسماعیل در دست نیست و تنها نام بیست تن در تاریخ ثبت شده است که عبارتند از:

عبداللّه، عبدالمطلب (شیبة الحمد)، هاشم (عمرو)، عبد مناف (مغیره)، قـصی (زیـد)، کلاب، مرة، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانة، خزیمة، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد و عدنان.

این مقدار از سلسله نسب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مورد اتّفاق همهٔ نویسندگان کتب سیره است و این مقدار از طریق روایتی از ابن عبّاس به دست آمده است. ابن عباس می‌گفت: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی این نسب را تا عدنان می‌رساند باز می‌ایستاد و سپس می‌فرمود: آنان که از این پس نسبی بیاورند دروغ گفته‌اند؛ چرا که خداوند تعالی می‌فرماید: «و در این میان قرن‌های زیادی فاصله است».[1]

ظاهراً، فرزندان عدنان ـ البتّه آنـان کـه در سـلسله نسب رسـول خـداصلی‌الله‌علیه‌وآله قـرار می‌گیرند ـ در مکّه اقامت داشته‌اند، به این دلیل که اسماعیل در نزدیکی مکّه اقـامت گزیده بود و افزون بر این، علمای علم انساب نیز یادآور شده‌اند که همه این بیست نفر در مکّه می‌زیسته‌اند. دیگر دلیل این که آنان همه، نسل در پی نسل، در مکّه معروف و شناخته شده بوده‌اند و این اشتهار تنها هنگامی حاصل می‌شده است که آنان در مکّه زندگی کرده باشند. سرانجام دلیل دیگر قداست کعبه و مکّه و نیز مسافرت مردم از نقاط دوردست به آن شهر است که آن جا را مکانی مناسب برای زیستن قرار می‌داده است.

گفته‌اند: یکی از فرزندان عدنان در یمن اقامت گزید و در آن جا نسلی از او پدیدار شد. ماجرا بدین ترتیب بود که عدنان دو پسر به نام‌های معد و عک داشت. عک با کسی از طایفه بنی اشعر که در یمن می‌زیستند ازدواج کرد و به همین سبب به وطن هـمسر خویش یمن رفت.

در مورد دیگر افراد سلسله نسب پس از عدنان نیز برخی از فرزندانشان از مکّه به نقاط دیگر هجرت می‌کردند و برخی دیگر که در سلسله نسب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله قرار می‌گیرد در مکّه می‌ماندند، آن گونه که مثلاً در مورد دو فرزند عدنان یعنی معد و عک مشاهده کردیم که یکی به همراه همسرش به یمن هجرت کرد و یکی در مکّه ماند.

---

۱ ـ فرقان / ۳۸.

معد نیز فرزندانی داشت که از آن جمله‌اند: قضاعه و نزار که در مکّه ماند و در ضمن سلسله نسب پیامبرﷺ قرار گرفت و فرزندان او نیز که در مکّه ماندند یکی پس از دیگری در این سلسله قرار گرفتند.

نزار نیز دارای فرزندانی بود که ربیعه، انمار، ایاد و مضر که یکی از اجداد پیامبرﷺ است و در مکّه اقامت داشت، از این جمله‌اند.

مضَر دو فرزند به نام‌های الیاس و غیلان داشت. الیاس که بهترینِ این دو بود، در سلسلهٔ نسب پیامبرﷺ قرار دارد. چنین برمی‌آید که در دوران الیاس فرزندان اسماعیل کم کم به تغییر دادن آنچه از شریعت و آیین وی و پدرش ابراهیم به ارث برده بودند، روی آوردند. اما الیاس تغییراتی را که آنان در سنّت و سیرهٔ پدران خویش روا داشته بودند محکوم کرد.

پس از الیاس فرزندش مدرکه که عامر نام داشت در سلسله نسب پیامبرﷺ قرار می‌گیرد، هرچند الیاس دو فرزند دیگر نیز داشت، اما تنها همین پسر برگزیدهٔ فرزندان او بود.

مدرکه دو فرزند به نام‌های خزیمه و هذیل داشت که از میان این دو خزیمه همان برگزیده‌ای بود که در ردیف اجداد رسول خداﷺ قرار گرفت.

خزیمه هم دارای فرزندانی به نام‌های کنانه، اشد، اشدة و هون بود که از این میان، کنانه بود که می‌بایست از نسل او رسول خداﷺ برخیزد.

کنانه نیز فرزندان زیادی داشت. اما آن که خداوند او را برانگیخت تا نور وجود رسول خداﷺ را در صلب وی قرار دهد، همان نضر بود. گفته شده است نضر همان کسی بود که قریش را مجتمع ساخت. امّا بیشتر برآنند که نوهٔ او فهر بود که چنین کاری را صورت بخشید.

نضر دارای فرزندان و نوادگان چندی بود که نجیب‌ترین همه یعنی فهر در سلسله اجداد پیامبرﷺ قرار دارد.

این فهر همان کسی است که قریش نامیده می‌شد و هم اوست که به روایتی قریش را

گردهم آورد.

غالب نیز فرزندانی از خود به جای گذاشت و از میان همه، زعامت پیشوایی پس از خود را به لؤی سپرد.

او خود دارای فرزندانی شد که کعب خردمندترین و با فضیلت‌ترین آن‌ها بود. او که یکی از اجداد پیامبر ﷺ است، همانند پدر و جد خویش مردی با تدبیر بود.

کعب فرزندانی داشت که برترین آنان مرة بود. وی در سلسلهٔ اجداد پیامبر ﷺ قرار می‌گیرد و یکی از مردانی است که قریش به آنان تفاخر می‌ورزید.

در سلسلهٔ نیاکان پیامبر ﷺ پس از مرة، کلاب قرار دارد و پس از او قصیّ که برترین و مؤثّرترینِ فرزندان کلاب در میان قریش و همان کسی است که به روایتی قریش را مجتمع ساخت. او که زید نام داشت به همین سبب که قریش را گرد هم آورده بود، «مجمّع» یا سازمان دهنده لقب یافت. او همچنین بدان سبب که به همه امور قریش اطّلاعی عمیق داشت و امورشان را سامان می‌داد «قصّی» نام گرفته بود.

قصیّ یکی از نیاهای نزدیک پیامبر ﷺ می‌باشد و فاصلهٔ زمانی زیادی با آن حضرت ندارد. او در امور مربوط به کلیدداری کعبه، ریاست دارالنّدوه و از این قبیل دارای موقعیّتی ویژه بود.

قصیّ دو پسر به نام‌های عبد مناف و عبدالله داشت. عبد مناف چهارمین نیای پیامبر ﷺ است که دارای چهار فرزند بود: عبد شمس (جدّ امویان)، مطّلب (آن که شیبة الحمد یا عبدالمطلب را تربیت کرد)، نوفل (جد جبیر بن مطعم) و بالاخره هاشم.

از میان همه فرزندان عبد مناف، هاشم از همه خوش سیماتر و آثار بزرگی از چهرهٔ او هویداتر بود و به همین سبب بر دیگر برادران خود برتری داشت و برخی از مسؤولیت‌هایی را که فرزندان عبد مناف از عموزادگان خود گرفته بودند، در دست گرفت. هاشم یا عمرو چند پسر داشت و یکی از آنان شیبة الحمد یا عبدالمطلب است.

مادر عبدالمطلب از طایفهٔ بنی نجار و ساکن یثرب بود. عبدالمطلب نیز دوران کودکی خود را در این شهر سپری کرد و در میان مردم آن جا در غربت تربیت شد تا زمانی که

عمویش مطّلب او را با خود به مکّه برد و وی در آن جا همدم مطّلب بود و به همین سبب عبدالمطلب نام گرفت.

قریش ریاست و پیشوایی خود را در اختیار وی قرار داد؛ چه، او بـا تـوان والای روحی و بدنی و گذشت و بزرگواری خویش شایستگی چنین مقامی را داشت. او برای جوانان قریش یک پدر بود و برای میانسالان یک برادر. در سیمای او سیادتی هویدا بود و در قامت او، ارادهای استوار. او همان کسی است که چاه زمزم را که «جرهم» به هنگام تسلّط بر مکّه با استفاده از قدرت خود پر کرده بود و سالیان درازی همچنان این چاه در همین وضعیّت مانده بود دوباره حفر کرد و در این زمان بود که مردم از آب آن استفاده کردند، خاطرات اسماعیل دوباره با حفر این چاه زنده شد و قریش غـرق در عزّت و کرامت گشت.

عبدالمطلب جدّ اوّل پیامبر بود که وی را در دامان خویش تربیت کرد و نـخستین چیزی که پیامبر از او دید، عزت و سربلندی مردان و حکمت و تدبیر پیران و محبّت پدرانهای بود که وی به جای پدری که دیدگانش به جمال او روشن نشده بود، به وی ارزانـی مـیداشت. عـبدالمـطلب ده پسـر[1] داشت و در ایـن مـیان عـبداللّـه دوست داشتنیترین و عزیزترین بود. هنگامی که وی بیست سالگی را پشت سر نهاده بود پدرش برای او یکی از عموزادگان قصی بن کلاب را به همسری اختیار کرد. او آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بود.

مادر بردبار

آنگونه که از اخبار بر میآید، آمنه زنی بردبار و صبور بود و مریم را میمانست، هم در والاییِ مقام و هم در این که خداوند او را برای مادر شـدن بـرای رسـولخداﷺ انتخاب کرده بود با این تفاوت که آمنه به صورتی عادی و همانند دیگر مردم آبستنِ آن

---

۱ ـ آن ده تن عبارتند از: حارث، زبیر، حمزه، ضرار، ابوطالب، عبد مناف، ابولهب (عبدالعزی)، عبدالکعبه، مغیره، نوفل و بالاخره عبداللّه.

وجود مبارک شد و مریم به گونه‌ای دیگر.

شباهت آمنه به مریم در صبر و بـردباری، در راحـتی از فـتنه‌ها و گـرفتاری‌های ازدواج، و در مادری صاحب بزرگ‌ترین رسالت در جهان هستی بود.

هر چند همسری به آمنه بخشیده شد که همگان به او نظر داشتند و محبوب آنان بود و همه دختران آن عصر آرزوی ازدواج با او را در سر می‌پروراندند، امّا دیری نپایید که این همسر از او جدا شد. برخی از مورّخان این مدت کوتاه را سه ماه دانسته‌اند. او پس از این مدت روانهٔ مسافرت شد تا برای خانوادهٔ خود رزق و روزی‌ای فراهم آورد. بدین ترتیب، به میان دایی زادگان پدر خود، بنی نجار رفت و در آن‌جا بدرود حیات گفت.

این همسری است که بر فراق و دوری همسر جوان خود صبوری پیشه می‌کند. او هنوز شیرینی ازدواج را نچشیده بود که به حرمانی همیشگی در راه منافع قوم خود تن در داد، آن جا که شوهرش برای فراهم آوردن رزق و روزی برای خاندان خویش روانهٔ سفر شد و این زن فاضل، تنها از آن روی که این فراق و جدایی به نفع مصالح مردم و اصلاح وضعیّت آنان بود به این غربت و جدایی رضـایت داد و پـذیرفت کـه فـرزند دلبندش در غیاب شوهر محبوبی که هنوز دیری نپاییده که زندگیِ در کنار او را آغاز کرده است متولّد شود.

برای آمنه دل خوش داشتن به انتساب به عبدالله او را از لذّت بردن از زندگی در کنار وی بی‌نیاز می‌ساخت و در این میان لذّتی که از داشتن نور چشم خود محمّد ﷺ می‌دید او را بسنده می‌کرد. او بدین ترتیب، به غیبت شوهر تن در داد و با اطمینان خاطر به امید دیدار وی و در آرزوی آن نشست که خداوند این جدایی را برطرف سازد. امّا خداوند ـ جَلَّت قدرته ـ ارادهٔ آزمایش او را داشت و بدین سان، شوهر وی را در غـربت از او گرفت. ولی او صابر و بردبار، بزرگوار و باگذشت، به تربیت فرزند خود پرداخت و به امر پروردگار خویش راضی و خشنود بود، بی‌آن که از وی هیچ شکوه‌ای دیده شود.

هنگامی که فرزند آمنه از دایه‌ها بی‌نیاز شد، این مادر به همراه فرزند خود بار سفر بربست و در مشقّتی که تنها صابران توانِ آن را دارند، دشت و بیابان را درنوردید و به

یثرب رفت تا در آن جا قبر همسری را زیارت کند که محل انظار و محبوب مکّیان بود، امّا خداوند او را نصیب آمنه ساخت. ولی تقدیر حکیمانهٔ الهی جز آن نخواست که وی تنها جسد مدفون شده در خاک او را ببیند.

آمنه به مدت حداقل سه سال در جوار قبر شوهرش ماند و این مدت برایش بهرهٔ فراوانی داشت؛ چراکه، به همسر دوشت داشتنی خود نزدیک و بدین مجاورت دل خوش کرده و آرامش دل یافته بود.

چنین برمی‌آید که آمنه دوست نداشت فرزند خود را از خاندانش که اشراف مکّه بودند دور کند. او همچنین کسی نبود که این فرزند مبارک را از جدّش دریغ بدارد؛ چه، او همیشه وی را بر خود مقدّم می‌داشت. به هر حال، وی در حالی مشقّت سفر را تحمّل کرد و دشت و بیابان را درنوردید که جز کنیزی با وی همراه نبود، کسی که او را در تحمّل مشقّت و سختی راه یاری می‌داد، در طول این راه دراز همدم او بود و قبل از آن نیز در تربیت فرزند آمنه به وی کمک می‌کرد.

اما سختی‌های سفر این زن مجاهد در راه وفاداری و اخلاص نسبت به فرزند و جدّ وی را از پای درآورد و او که در راه بازگشت به مکّه بود درگذشت و در ابواء میان مکّه و مدینه مدفون شد. او با تسلیم روح خود، این جهان را بدرود گفت و عزیز خویش را واگذاشت، آن سان که پیش از این پدرش را وداع گفته بود، با این تفاوت که وداع نخست او با عبداللّٰه وداع با عزیزی بود که راه ابدیّت را در پیش داشت و وداع اخیر وداع فرزندعزیزی بود که او را در راه صعب زندگی و جهاد رها می‌کرد. وی کودک خود را به همراه کنیزی که با او بود، در پناه خدا رها کرد و خداوند نیز او را به دیدهٔ بینای خود حفظ کرد و پروراند تا زمانی که به جدّ بزرگوار خویش در میان خاندانش پیوست و در سایه حمایت او قرار گرفت.

میلاد نور

برکات وجود محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بر میلاد او پیشی گرفت؛ چه، آن گونه که مورّخان می‌گویند او پنجاه روز پس از آن که خداوند بیشتر سپاهیان ابرهه را هلاک کرد و زمین آنان را

فرو بلعید و آن‌ها که زمانی به خود مغرور بودند با سرافکندگی و شکست بـازگشتند، ولادت یافت.

وی در زمانی دیده به جهان گشود که پدرش در مکّه حضور نداشت؛ زیرا عبداللّٰه در همان روزهای نخست ازدواج همسر خود را ترک گفت و در یکـی از کـاروان‌هـای تجاری قریش شرکت کرد تا برای خاندان خود رزق و روزی‌ای فراهم آورد. او که امین و باوفا بود با کاروان تجاری قریش به یثرب رفت و در آن جا از فرصت حضور خود در یثرب برای زیارت قبر جدّ خویش هاشم استفاده کرد. امّا او از این سفر بازنگشت، بلکه در میان بنی نجّار که بود بیمار شد و کاروان تجاری به مکّه بازگشت و او را در میان آن خاندان، که دایی‌زادگان پدرش و از بستگان سببی جدّش بودند، گذاشت و این خبر را به پدر و به همسرش رساند، همسری که بر غیبت او صبر کرده و گویا صبر کردن برایش تقدیر شده بود.

عبدالمطّلب با شنیدن این خبر در پی او فرزند بزرگ و مـحبوب خـود حـارث را فرستاد و او نیز به آن‌جا که عبداللّٰه بود رفت و شاهد مرگ برادر شد. البتّه بنا به قولی دیگر، عبداللّٰه پیش از این مرده بود و برادرش تنها با جسد مردهٔ او مواجه شد.

بیشتر راویان برآنند که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وفـات پـدر ولادت یـافت. امّـا روایت دیگری نیز وجود دارد حاکی از آن که عبداللّٰه زمانی پس از ولادت کودک آمنه بدرود حیات گفت. البتّه، برخی از صاحبنظران این مدّت را کوتاه دانسته و برخی دیگر آن را طولانی دانسته و حتّی برخی آن را به سه سال رسانده‌اند.

در این میان، آنچه را که راویان برگزیده‌اند و اکثریّت غالب نیز برآنند این است که عبداللّٰه در زمانی وفات یافت که هنوز آمنه به وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله آبستن بود.

گرامیداشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از سوی خداوند حتّی در زمانی که او جنینی بیش نبود آشکار شد و وجود او در روی زمین امری خارق العاده بود، آن جا که بـه بـرکت او خداوند اصحاب فیل را با خواری و شکست از مکّه برگرداند و مکر آنان را ناکـام و بی‌ثمر ساخت و نیز آن جا کـه مـادرش در دوران آبسـتن بـودن بـه او هـیچ یک از

سختی‌های دوران بارداری را ندید و گویا وجود این جنین مبارک به سان نوری بود که از وجود این مادر گذر کرد، هر چند زمان این گذر به اندازهٔ دوران معمولی بارداری به طول انجامید.

علاوه بر این، همه رخدادهایی که پیرامون ولادت این نور مبارک رخ داد به گونه‌ای بود که از اموری الهی و اسراری حکایت داشت که برای این مولود تازه در پردهٔ غیب نهفته است. به عنوان مثال، پدرش امانت خداوند را در وجود آمنهٔ بردبار و پراطمینان به ودیعه می‌گذارد و بلافاصله به سفر می‌رود، گویا این ازدواج تنها برای آن صورت پذیرفته بود که عبداللّٰه امانتی را که با خود به همراه دارد در وجود همسر به ودیعت نهد و با در پیش گرفتن سفر غربت وی را ترک گوید و خداوند او را پس از برجای نهادن این امانت به سوی خود برد.

نمونهٔ دیگر آن‌که، او به صورتی کامل‌تر از دیگران و گویا که یک سال از سنّش گذشته ولادت یافت و پس از آن در گهواره قرار گرفت و دامان زنان پذیرای او نشد. دیگر آن که پیش از ولادتش مادرش آمنه رؤیایی راستین دید. چنین رؤیایی الهامی از سوی خداوند یا راهنمایی از سوی اوست و تنها آن که دلش صفا گرفته و روحش راه یافته به درک آن نایل می‌شود. او در هنگامی که باردار بود خواب دید که نوری از وجود او به بیرون تابید که قصرهای سرزمین شام را روشن ساخت. ماجرای این خواب در حدیث صحیحی از رسول خدا ﷺ آمده است.

ابن اسحاق آورده است که آمنه می‌گفت: هنگامی که به او [محمّد ﷺ] آبستن بوده در خواب به وی گفته شده است: «تو سرور این امت را با خود داری. هنگامی که او بر روی زمین قرار گیرد، بگوی: او را از شرّ هر حسودی به خداوند یگانه می‌سپارم ـ و سپس او را محمد نام بنه».[1]

این رؤیا با خواب دیگری که پیشوای قریش عبدالمطّلب دیده بود مطابقت داشت. عبدالمطّلب در میان قوم خود به پارسایی و عبادت اشتهار داشت و البتّه عبادت و

---

۱ ـ ر.ک: ابن کثیر، ***البدایة و النهایه***، ج ۲، ص ۲۹۳.

پارسایی او، حرمان و رهبانیّت نبود، بلکه پارسایی و عبادتی بـود کـه بـه مـروّت و مردانگی زینت می‌یافت. او، علاوه بر این، مردی بود که خواب‌های صـادق مـی‌دید. یک‌بار از عبدالمطّلب پرسیدند: چرا او را محمّد نامیده‌ای؟ پیشوای وارستهٔ قریش در پاسخ اظهار داشت که وی چنین به خواب دیده است که گویا زنجیری از نقره از پشت او بیرون آمده که یک سوی آن در آسمان است، سویی در زمین، سویی در شرق و سویی دیگر در غرب. سپس در همین خواب، آن زنجیر به صورت درختی برگشته که بر هر برگی از آن نوری می‌درخشیده و ناگاه مردمان شرق و غرب پدیدار شده‌اند که همه به این درخت چنگ آویخته‌اند.

عبدالمطّلب در صدد برآمد تا از میزان صدق و راستی خوابی که دیده است آگاهی و اطمینان یابد. پس در این باره از یکی از معبّران خواب پرسید و در پاسخ به وی گفته شد: فرزندی از صلب او پدیدار خواهد شد که مردم شرق و غرب از او پیروی می‌کنند و اهل آسمان و زمین او را می‌ستایند.[1]

این خواب با خواب مادر پرمهر رسول خدا ﷺ در کنار هم قرار گرفت و هنگامی که این مادر خواب خود را به جدّ این مولود مبارک گفت و او را فرزند جدّ خود خوانـد، عبدالمطّلب نامی را که خواب آمنه الهامگر آن بود یعنی نام محمّد ﷺ را پذیرفت.

نام «محمّد» برای اعراب معروف و شناخته شده نبود. سیره نویسان آورده‌اند که در جاهلیّت هیچ کس به چنین نامی خوانده نشد مگر سه تن که در عصر ولادت رسول خدا ﷺ می‌زیستند.

یکی دیگر از نام‌های پیامبر ﷺ «احمد» و این همان نامی است که در انجیل و در تورات بدان بشارت داده شده و صیغهٔ افعل التفضیل از مادّهٔ «حمد» است. پس، او به مقتضای مفهوم افعل التفضیل شایستهٔ ستایش فراوان و خود نیز، اهل حمد و سپاس و یاد فراوان خداوند است.

بیشتر مورخان و محدثان بر این نظرند که ولادت رسول خدا ﷺ در دوازدهم ماه

---

۱ ـ ر.ک: ***الاکتفاء***، ج ۱، ص ۱۶۸.

ربیع‌الأول بوده است[1] چرا که سپاه فیل در ماه محرّم مکّه را در محاصرهٔ خود قرار دادند و از سوی دیگر، آن‌گونه که اکثریّت مورّخان اجماع دارند، ولادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پنجاه روز پس از این ماجرا بوده است. این تاریخ با بیستم ماه آوریل برابری می‌کند.

آمنهٔ پاکدامن، فرزند مطهّر خود را به دنیا آورد و بدین ترتیب، جهان با تابش خورشید این وجود مبارک روشن گردید. روایت‌هایی که در کتب سیره آمده، رخدادهای فراوانی را یادآور شده که در پی ولادت او رخ داده و یا با آن همزمان بوده است:

أ ـ گفته‌اند که در آن هنگام، بت‌ها از جای خود کنده شدند و به روی بر زمین افتادند؛ زیرا بت شکن آمده بود.

ب ـ نوری ظاهر شد که قصرهای شام را روشن ساخت.

ج ـ یکی از یهودیان از این ماجرا به دیگران خبر داد. در این باره در سیرهٔ ابن اسحاق چنین آمده است:

«هشام بن عروه از پدرش از عایشه روایت می‌کند که گفت: یکی از یهودیان که به کار بازرگانی در مکّه اشتغال داشت، در آن زمان در این شهر بود. در آن شبی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ولادت یافت، او در یکی از محافل قریش گفت: ای جماعت قریش، آیا امشب در میان شما فرزندی به دنیا آمده است؟

آنان گفتند: به خداوند سوگند، نمی‌دانیم. او اظهار داشت: اللّٰه اکبر، اگر شما نمی‌دانید بنگرید و آنچه را برایتان می‌گویم حفظ کنید. امشب پیامبر این امّت که آخرینِ پیامبران

---

۱ ـ البتّه در این‌جا توجّه به این حقیقت ضروری است که مقصود مؤلّف از اشتهار دوازدهم ربیع به عنوان روز ولادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اشتهار در نزد اهل سنّت است و از شیعه نیز کسانی چون کلینی بر این نظرند. در مقابل این شهرت، مشهور در نزد امامیّه آن است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در هفدهم این ماه ولادت یافت. البتّه اگر بپذیریم که هجوم سپاه فیل در پانزدهم محرم بوده، با توجه به روایتی که از امام باقر علیه‌السلام رسیده و حاکی از آن است که آن حضرت ۵۵ روز پس از ماجرای اصحاب فیل دیده به جهان گشود، نظر کلینی قوّت خواهد یافت.

برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به عاملی، ***الصحیح من سیرة النبی الاعظم***، ج ۱، ص ۷۸ ـ م.

است ولادت یافت. در میان دو شانهٔ او نشانی وجود دارد که بر آن مـویی کـم پشت روییده است.»

د ـ مخزوم بن هانی مخزومی می‌گوید: ایوان کسری در شب میلاد رسـول‌خدا صلی الله علیه و آله لرزید و چهارده کنگره از آن فرو ریخت. همچنین، آتش آتشکده‌های ایرانیان کـه از هزار سال قبل خاموش نشده بود، در این شب خاموش گشت.

یکی از رجال کسری نیز خواب دید که شترانی سرکش در حالی که اسب‌های عربی را در پی می‌کشند دجله و فرات را که در سرزمین ایران قرار داشت درنوردیده‌اند.

هنگامی که وی خواب خود را به اطّلاع کسری رسـاند، ایـن خـواب او را نگـران ساخت. او با آن که بردباری خود را از دست داده بود، وانمود کرد که نگران و آشـفته نیست، بلکه پایدار و صبور است. وی بزرگان دولت را گرد آورد و به آنان گفت: آیـا می‌دانید به چه منظور در پی شما فرستاده‌ام؟ گفتند: نه، مگر آن که پادشاه بفرماید. در همین جلسه بود که گزارش خاموش شدن آتش آتشکده به آنان رسید. سپس پادشاه سران را از خواب یکی از رجال حکومتی خود و از آنچه او را نگران ساخته بود آگاه کرد و آنان این خواب و همچنین خاموش شدن آتش را چنین تأویل کردند که رخدادی در سرزمین اعراب به وقوع می‌پیوندد.

نخستین غذای هر کودکی پس از ولادت شیر مادر است؛ چرا که این شیر همراه با رشد کودک تغییراتی هماهنگ می‌یابد و هر قدر کودک بزرگ‌تر مـی‌شود، شـیر نـیز غنی‌تر می‌گردد تا زمانی که کودک با استفاده از دیگر غذاها از آن بی‌نیاز شود. به همین دلیل یکی از نخستین چیزهایی که از مادران خواسته شده، شیردادن فـرزندان است، آن‌جا که می‌فرماید: «مادران ـ هر که بخواهد دوران شیر دادن را کامل کند ـ به مدّت دو سال به فرزندان خود شیر می‌دهند».[۱]

بدین ترتیب، مقتضای فطرت آن بود که آمنه این مادر پر مهر همان کسی باشد که شیر دادن این نوزاد مبارک را بر عهده می‌گیرد، امّا در این میان، کسی نیز می‌بایست تا

---

۱ ـ بقره / ۲۳۳.

در این کار آمنه را یاری دهد. به همین سبب ثویبه ـ کنیز ابولهب عموی پیامبر ﷺ ـ در کنار آمنه به رسول خدا ﷺ شیر داد. ابولهب، هر چند پس از بعثت رسول رحمت ﷺ کینه و دشمنی با او پیشه کرد، امّا از آن پیش برادرش عبدالله و فرزندش محمّد ﷺ را دوست می‌داشت و به همین دلیل چون ثویبه نخستین کسی بود که خبر ولادت پسر برادر را به ابولهب داد، وی او را به مژدگانی این خبر آزاد کرد.

ثویبه در کنار شیر دادن رسول خدا ﷺ به آمنه کمک کرد، هر چند او به حمزة بن عبدالمطّلب نیز شیر می‌داد و شاید همین امر سبب شد تا عبدالمطّلب در پی دایه‌های دیگری برای شیر دادن رسول خدا ﷺ باشد.

در این میان دایه‌هایی از بنی سعد بن بکر به مکّه آمدند و به جستجوی شیرخوارانی پرداختند که آن‌ها را شیر دهند. یکی از عادات اعراب آن بود که هیچ دایه‌ای مزدی برای شیر دادن نمی‌گرفت، هرچند آنان هدایا و ارزاقی را از خانواده طفل می‌پذیرفتند تا برخی از نیازهای خود را از این طریق برآورده سازند. آنان این را برای خود ننگ می‌شمردند که از اجرت و حقوق معیّنی برای این کار خود برخوردار شوند. البته آن گونه که در ***الروض الانف*** آمده، برخی از آنان بر اثر فشار تنگدستی و نیاز برای کار خود اجرت نیز می‌پذیرفتند.

از سوی دیگر، محمّد یتیمی بود که پدرش پس از مرگ خود چیزی برجای نگذاشته بود مگر پنج شتر، چند گوسفند و کنیزی به نام ام ایمن که بعدها پس از وفات آمنه رسول خدا ﷺ را در دامان تربیت خود گرفت. از این رو، محمد هم یتیم بود و هم فقیر.

با چنین وصفی دایه‌های بنی سعد وارد شهر شدند، بدان امید که کودکانی برای شیر دادن به آنان سپرده شوند و آنان از این بابت هدایایی و یا اندکی ثروت و دارایی به دست آورند، بی آن که سینه‌های خود را به اجرت دهند و از این بابت مزدی بگیرند. بنابراین، طبیعی است که اگر این زنان چنین امیدها و چشمداشت‌هایی داشتند، کسی جز کودکان ثروتمندان را پذیرا نمی‌شدند و به همین سبب، از آن یتیم فقیر دوری می‌گزیدند. و بدین‌سان بود که هر یک از دایه‌ها با در اختیار گرفتن طفلی از ثروتمندان آمادهٔ

بازگشت از مکّه شدند، مگر حلیمه دختر ابوذؤیب عبداللّٰه بن حارث بن کبشه که به همراه شوهر خود حارث بن عبدالعزی ابن رفاعه به شهر آمده بود. آن گونه که واقدی می‌گوید، این دایه‌ها ده تن بودند که همهٔ آنان جز حلیمه با گرفتن کودکانی برای شیر دادن باز می‌گشتند. او نیز چون مشاهده کرد که همهٔ آنان کودکانی یافته‌اند و کسی جز آن یتیم پاک محمّد بن عبداللّٰه باقی نمانده است، او را به امید خیر و سعادت و نه در آرزوی دستاوردی مادّی در اختیار گرفت.

اگر محمّد از این پیش با شکست سپاه فیل و بازگشت همراه با خواری آنان از مکّه، مایهٔ برکت بر مردم آن شهر شده بود، اینک نیز برکت او هر جا که می‌رفت با او همراه بود.

حلیمه به پذیرش طفلی یتیم تن در داده و شوهرش نیز آن را پذیرفته بود و هر دو، پاکدل، مطمئن، متّکی به خداوند و قانع به آن چیزی بودند که خداوند به ایشان می‌داد. خداوند نیز، بدین سبب، آنان را پاداشی نیک بخشید، در حالی که گرسنه بودند، سیرشان ساخت، به پستان‌های خشک شیری فراوان داد، آن قدر بر شیر آن زن افزود که این یتیم مبارک و کودک آن زن را بسنده می‌کرد، مزارع آن قوم را پس از سالیان خشکسالی خرم و سرسبز ساخت، پستان گوسفندان حلیمه پر شیر شد و بالاخره خیری فراگیر بود و فضلی بزرگ.

قاعدتاً، پس از آن که محمد دو سال شیرخوارگی را پشت سر نهاد و از شیر بی‌نیاز شد، وظیفهٔ دایه آن بود که کودک را به خانوادهٔ خود برگرداند و اگر بنا باشد که وی مدّت بیشتری را نزد دایه بماند، این کار با درخواست وی و موافقت خانوادهٔ کودک خواهد بود. در این‌جا نیز چنین شد و محمد را برای سال سوم به حلیمه سپردند. اما حلیمه پس از دو سال و اندی محمّدﷺ را به مادرش برگرداند و از آن پس، تا پنج‌سالگی آن حضرت مرتّباً با میل خود و به اجازهٔ خانواده‌اش به دیدار او می‌آمد.

لکن در ***الروض الانف*** چنین آمده است:

«بنابر آنچه ابوعمرو گفته، حلیمه زمانی پیامبر را به مادرش برگرداند که پنج سال و چند ماه سن داشت. از آن پس حلیمه پیامبر را ندید، مگر دو بار: یکی پس از ازدواج او

با خدیجه بود که نزد وی آمد تا از قحطی و خشکسالی و از این که مـردم بـه تـنگ درآمده‌اند شکایت کند. پس از این مراجعه رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ تقاضای حلیمه بـا خدیجه سخن گفت و او بیست رأس گوسفند و چند بچه شتر به وی بخشید. بار دیگر نیز در روز نبرد حنین بود».

دومین کسی که رسول خدا را در دامن محبّت خود گرفت، امّ ایمن بود. وی میراثی بود که آن حضرت از پدر خویش می‌برد و او همان گونه که مادری به فرزندش مـهر می‌ورزد، آن بزرگوار را دوست می‌داشت و پس از فقدان آمنه، برای مـحمد هـمدمی پرعاطفه بود که مهر و محبّتش می‌توانست فقدان مادر را تا اندازه‌ای جبران کند.

سومین کس، دایه‌ای ناآشنا بود که با شیر دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله مـادر او مـحسوب گردید. خداوند محبّت رسول خدا را در دل این دایه نهاده و آن حضرت را نیز مایهٔ برکت و میمنت برای وی قرار داده بود تا او در محبّت آن بزرگوار دوستی با خدا و نیز در مهر و عاطفه او رزق و روزیِ خداوند را بیابد.

سفر آمنه به یثرب

آمنه در حالی که هنوز اندکی از بیست سالگی فراتر نرفته، الگویی از یک زن کامل بود. او بدین وصف برآن شد تا به همراه فرزند خود و امّ ایمن دایهٔ رسول خدا پس از مادرش روانهٔ یثرب شود. این تصمیم به دو جهت اتّخاذ شد: نخست آن که به هـمراه فرزندش به زیارت قبر پدر او برود که این خود، مصداق والاترین و زیباترین وفاداری به شمار می‌رفت؛ دیگر آن که با نزدیکان و خویشان عبداللّٰه یعنی بنی نجّار یعنی همان خاندانی که جدّ عبداللّٰه، هاشم از آنان همسر گرفته بود آشنا شود.

این دو هدف با سفر آمنه به مدینه برآورده می‌شد. البته، شاید در این میان انگیزه‌ای دیگر نیز وجود داشت و آن این که او از هوای مرض‌آلود و وبای موجود در مکّه بـر فرزند دلبندش بیمناک بود و می‌خواست او را از این بیم برهاند.

به هر روی، مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با خود به سفر برد تا قبر پدر را زیارت و با دایی‌زادگان خود دیدار کند و نیز این مادر توانسته باشد او را از شلوغی‌های مکّـه و

موانع موجود در آن برهاند، هرچند این سرزمین برای او، دوست داشتنی ترین نقطه بود.

ظاهراً این سفر هنگامی رخ داده بوده که آمنه محمّد ﷺ را پس از پشت سر نهادن پنج سال و چند ماه برای همیشه از دایه‌اش گرفته بود و آن حضرت ماه‌های نخست سال ششم ولادت خویش را سپری می‌کرد.

این برگزیدگان به مدینه رسیدند و قبر عبداللّٰه، پدر رسول خدا ﷺ و همسر محبوب آمنه را زیارت کردند.

محمد به همراه مادرش در کوشک بنی عدی بن نجّار اقامت گزید. آن قصری بود که به سان یک دژ بر یکی از تپّه‌های بلند اطراف مدینه ساخته شده و در مدینه از شهرتی برخوردار بود.

چنین بر می‌آید که این اقامت کوتاه نبوده و نسبتاً به طول انجامیده است.

آمنه آن اندازه که اقامت در آن جا برایش لذّت داشت، در آن جا ماند. او، از دیگر سوی، قصد نداشت همچنان دور از بنی هاشم و دور از جدّ رسول خدا که اینک کفالت او را برعهده داشت به سر برد. بنابراین، ناگزیر می‌بایست به مکّه بازگردد.

او روانهٔ مکّه شد. امّا در راه بازگشت در نقطه‌ای به نام ابواء[1] مرگ وی را فرا رسید و بدین ترتیب، محمّد ﷺ از پدر و مادر یتیم شد.

اگر از این پیش رسول خدا ﷺ پدر خود را از دست داد، امّا آن فقدان در زمانی بود که او هنوز در پردهٔ غیب نهفتهٔ الهی قرار داشت و جدّش عبدالمطّلب نیز پس از آن که او ولادت یافت محبّت پدر را برای او جبران کرد و او بدین ترتیب، درد این فقدان را حس نکرد؛ زیرا از آن اطّلاعی نداشت و دیده به جهانی بدون حضور پدر گشوده بود. امّا این بار وی زمانی مادر را از دست داد که کاملاً آگاه بود و شیرینی محبّت مادر را نیز حس کرده بود. این جا دیگر هیچ چیز نمی توانست عطوفت آن مادر پر مهر را جایگزین شود و این، حرمان از نعمتی بود که قبلاً وجود آن را درک کرده بود.

---

۱ ـ صاحب *الروض الانف* در این باره می‌گوید: گفته شده است این نقطه بدان سبب ابواء نامیده شده است که سیل در آن جمع می‌شد.

بدین ترتیب، سوز غم بر جان این بزرگ عارض شد و در حالی که هنوز نهالی نوپا بود آموختهٔ صبر و بردباری گشت. این سوز غم پیوسته فزونی یافت و صبر نیز چنان.

پس از این فقدان بزرگ آن که جانشین مادر شد و رسول خدا را در دامن گرفت کنیزی حبشی بود. او هرچند مهر و محبّت مادر و توجّهی که موجب سرافرازی است نداشت، امّا او را در حمایت و حفاظت خود قرار داد.

به هر روی اُمّ ایمن، آن کنیز حبشی به مکّه بازگشت و آن نوباوهٔ پاک و وارسته را که اینک به ششمین سال عمر پربرکت و سرتاسر خیر و کردار نیک خود رسیده بود، به جدّش عبدالمطّلب سپرد و او نیز وی را در جوار خود جای داد و به خود نزدیک ساخت.

در خانهٔ عبدالمطّلب، فرزندان دختر او و زنان و مردان جوان سکونت داشتند. آن جا حمزه بود، عبّاس بود و هاله همسر او و دختر عموی مادر رسول خدا نیز بود. هاله با رسول خدا خویشاوندی قبلی داشت و نمی‌توانست آن گونه به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنگرد که هر نامادری دیگری به فرزند شوهر خویش می‌نگرد. بلکه او از آن جا که دختر عموی مادر رسول خدا بود، همچون خاله‌ای برای او به شمار می‌رفت. او که کدبانوی این خانه و سامان دهندهٔ بیت عبدالمطّلب و فرزندانش بود، به دیدهٔ حقارت و خشم به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌نگریست، بلکه به سان فرزندان خویش به او توجّه می‌کرد و او را از چنان توجّهی برخوردار می‌ساخت که نسبت به فرزندان خویش روا می‌داشت. بدین ترتیب، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان خانواده‌ای سرشار از توجّه و مهر به او می‌زیست؛ نه یتیمی او وی را مقهور خود ساخت و نه فقدان والدین او را در رنج قرار داد و به ستوه آورد، هر چند نه احترامی که او برای رسول خدا قائل می‌شد همانند احترام آن پدر و مادر فقید بود و نه توجّه او به سان توجّه آن دو. با این همه، در میان همهٔ اطرافیان آن حضرت هیچ کس نبود که عطف توجهی مقدور او باشد و آن را به رسول خدا ارزانی ندارد.

عبدالمطّلب زیباترین سیمای ممکن برای نوباوگان را در چهرهٔ او می‌دید و بدین‌سان دو محبّت در وجود وی نسبت به نوهٔ خویش جمع شده بود: یکی محبّت پدر

رسول خدا عبداللّٰه که مرگ او را در حالی که هنوز نهالی نوپا بود غافلگیر ساخت و دیگر، محبّتی که انسان خود به خود به یک نوباوهٔ پاک و آراسته پیدا می‌کند. به همین دلیل، پیوسته او را به خود نزدیک‌تر می‌کرد.

از آن جا که به طور طبیعی، یتیمی نوعی انزواطلبی و گوشه‌گیری را در کودک بـه وجود می‌آورد، این جدّ بزرگوار نیز از آن بیم داشت که یتیمی محمّدﷺ چنین اثری را در دل او برجای گذارد. وی به همین سبب، در نزدیک ساختن او به خویشتن مـبالغه داشت تا او برای همیشه با وی انس یابد.

عبدالمطّلب او را با توجّه و عنایتی پدرانه مورد مهر و محبّت قرار می‌داد. وی پیوسته او را به خود منسوب می‌داشت. او به رسول خدا «فرزند عبداللّٰه» نمی‌گفت، بلکه او را با کلمهٔ «فرزندم» می‌خواند تا با او انس گیرد و از او انس یابد و نیز او را از آن باز دارد که در میان فرزندان عبدالمطّلب احساس غربت کند. او همچنین محمّد را در نشستن بـر دیگران برتری می‌داد تا از قهر یتیمی جلوگیری کند.

در خانهٔ عبدالمطّلب دل دیگری نیز بود که محبّتی به سان محبّت مادر به او ارزانی می‌داشت و همهٔ وجود خود را در او می‌دید و هـمانند مـادرش بـه او تـوجّه و مـهر می‌ورزید. آن دل دیگر، دل آن زنی بود که همچون مادر، وی را در دامن خود قرار داده بود و پیامبر از غربت و تنهایی خویش به او پناه می‌جست. او امّ ایمن بود. عبدالمطّلب در غیاب خود در مراقبت از رسول خداﷺ به وی اعتماد می‌ورزید و به او می‌گفت: ای برکه، از فرزندم غفلت مکن که من او را در ردیف جوانانی که بر آستانهٔ بلندای سعادتند یافته‌ام و اهل کتاب نیز چنین گمان دارند و مدّعی‌اند که پسرم پیامبر این امّت است.

عبدالمطّلب، به دلیل کمال عطف و توجّه خویش و خو گرفتن و آشنا شدن پیامبر با کمال مهر و محبّت او، هیچ چیز نمی‌خورد مگر آن که می‌گفت: «فرزندم را بیاورید». پس فرزندش را می‌آوردند.

در همین زمان، خداوند برای باری دیگر روحیّهٔ این نوباوه را بـا حـرمانی دیگـر آزمود. او در سومین آزمایش جدّ خویش را دید که او را ترک می‌گوید. وی آن هنگام

که مرثیه‌های مرگ عبدالمطّلب را شنید، عظمت آنچه را از دست می‌داد بیشتر از پیش حسّ کرد.

در کنف حمایت ابوطالب

آن یتیم بزرگوار در عزّت و غرق در توجّه و محبّت و گذشت، در دامن مادر پاکش، در دامان امّ ایمن نیکوکار که برکت خانهٔ عبدالمطّلب بود و بالاخره در کنف حمایت مردی شریف و فرمانروای قوم خود به سر برد و هرگز احساس خواری یا وانهاده شدن نکرد، بلکه پیوسته شرف و بزرگواری و مهربانی و گذشت را احساس می‌کرد و این وضع ادامه داشت تا به سنّ هشت سالگی رسید. در این سنّ جد و حامی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، البته عبدالمطّلب هنگامی که احساس کرد مرگش نزدیک است، ابوطالب را به نگهداری و مراقبت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وصیّت کرد.

ابوطالب نیز حقّ این وصیّت را ادا کرد. وی آن گونه که باید، پیامبر را مورد مراقبت قرار می‌داد و تا سر حدّ امکان در همه آمد و شدها او را با خود می‌برد و پیوسته با او همراه بود؛ چرا که او اینک کم‌کم عادات جوانان را پیدا می‌کرد و در این مرحله از زندگی هیچ چیز بیش از همراهیِ آمیخته با نصیحت و راهنمایی نیاز او را برآورده نمی‌ساخت. ابوطالب پیوسته با او همراهی می‌کرد، محبّتی را که گاه حتّی به فرزندان خود نداشت به او گزین می‌ساخت، جز در کنار او نمی‌خوابید و برکت و میمنتی را در او مشاهده می‌کرد که تا آن زمان ندیده بود. مَثَل ابوطالب به سان مَثَلِ حلیمهٔ سعدیّه و فرزندانش بود، آن‌جا که چون پیامبر در میان آنان قرار گرفت، پس از دوران گرسنگی سیر شدند و پستان خشکیدهٔ شترشان دوباره شیری گوارا نثارشان کرد.

ابوطالب تا حدّی در بحران مادّی به سر می‌برد. زنان و فرزندان او به هنگام غذا خوردن کاملاً سیر نمی‌شدند، ولی زمانی که محمّد به همراه آنان غذا می‌خورد سیر می‌شدند. به همین سبب نیز هر زمان ابوطالب می‌خواست به آنان غذا بدهد، به ایشان می‌گفت: بمانید تا فرزندم محمّد بیاید. چون او می‌آمد، به همراه وی به غذا خوردن مشغول می‌شدند و مشاهده می‌کردند که غذای موجود از آنان زیادت می‌کرد. اما چون

با آنان نبود، سیر نمی‌شدند و بدین خاطر ابوطالب به محمّد ﷺ می‌گفت: تو به حقیقت مایه نیکی و برکتی.

به سوی کار

محمّد آهنگ کارکرد و این در حالی بود که او هنوز به سنّ بلوغ نرسیده امّا نوجوانی بالنده و توانا شده بود. نخستین کاری که وی بدان پرداخت چوپانی بود. او پیش از این نیز در کنار فرزندان حلیمه که برادران رضاعی‌اش به شمار می‌رفتند در میان قبیلۀ بنی‌سعد به چراندن گوسفندان می‌پرداخت و این بازی در اواخر دوران شیرخوارگی و اوایل دوران دایگی حلیمه بازی سودمندی بود.

ثابت شده است او در مکّه زمانی که نوجوانی بالنده و توانا شده بود، چوپانی کرد، امّا او این بار نه برای بازی و سرگرمی، بلکه برای آن که درآمد حلالی به چنگ آورد و روزی پاک و پاکیزه‌ای بخورد.

در کتب **صحاح** آمده است که او در مکّه به صورت «دانگی» گوسفند می‌چراند و این «دانگ‌ها» را از صاحبان گوسفندها می‌ستاند. به نظر می‌رسد این «دانگ‌ها» سهمیّۀ معیّنی از شیر گوسفندان بود که به وی تعلّق می‌گرفت.

در برخی از اخبار نیز چنین روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «موسی علیه‌السلام در حالی مبعوث شد که چوپان بود. داوود علیه‌السلام نیز در حالی برانگیخته شد که چوپان بود. من نیز در حالی به پیامبری مبعوث شده‌ام که زمانی چوپان بوده‌ام».

به سوی تجارت

قریش در میان اعراب به بازرگانی و تجارت شهرتی بسزا داشتند و بزرگان و سران این طایفه همه، بازرگان بودند. این نیز بدان سبب بود که مکّه سرزمینی مناسب برای کشاورزی نبود، بلکه در بیابانی بی‌کشت و زرع قرار داشت. از دیگر سوی، اعراب از چنان صنعتی نیز برخوردار نبودند که منشأ درآمدی اقتصادی برای آنان باشد.

بدین گونه، در جامعه‌ای با چنین اقتضایی محمّد ﷺ نیز به پیشۀ ثروتمندان و افراد

متوسّط جامعه یعنی همان تجارت روی آورد و دیگر روا نبود وی همچنان یک چوپان باقی بماند؛ چه، این کار در زمانی با سنّ او تناسب داشت که خردسال بود. امّا اینک که بزرگ‌تر شده، ناگزیر باید به تجارت داخلی و خارجی روی آورد و بازارهای صادرات و واردات را بشناسد. برای چنین منظوری، وی ناگزیر از سفر بود و در این میان خداوند به او الهام کرد مترصّد سفر با کاروان قریش باشد، کاروانی که کالاهایی را به شام می‌برد و کالاهایی را از آن جا می‌آورد.

او کاروان مناسب سفر را یافت و در آن کاروان سرپرست و حامی او عمویش ابوطالب حضور داشت. وی تقاضا کرد که در این کاروان قرار گیرد، همراه آنان روانه شود، از این طریق زندگی در سفر را تجربه کند، امور تجاری را که بزرگان مکّه دست به کار آن بودند فراگیرد، از احوال و اوضاع آگاه شود و در امور زندگی خبره و چیره دست گردد.

چنین به نظر می‌رسد که عمویش سنّ او را کم می‌دانست و بر این عقیده بود که چنین سفر سختی از توان او بیرون است و علاوه بر این، هیچ سود و منفعتی را برایش در پی ندارد. امّا رغبت فراوان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به این سفر او را وادار ساخت تا به تقاضای وی پاسخ مثبت دهد.

بشارتی دیگر به نبوّت

در این سفر نشانهٔ بزرگ و آشکاری از نبوّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رخ نمود.

در بصری در یکی از صومعه‌ها راهبی به نام بحیرا بود. او از کتاب خدا آگاهی‌هایی داشت، آن چنان که همهٔ کسانی که در این صومعه‌ها بودند به تورات و انجیل آگاهی داشتند و این علم را، نسل پس از نسل از خود به ارث می‌گذاشتند.

چنان که طبیعت هر راهبی است، طبیعت بحیرا نیز آن بود که برای دیدار با کاروان‌هایی که از آن‌جا می‌گذشت و نیز برای پی بردن به اوضاع و احوال آنان و همچنین به میهمانی خواندن کاروانیان از صومعهٔ خویش بیرون نیاید؛ زیرا راهبان در پی گوشه‌گیری و انزوایند و از این سنّت تجاوز نمی‌کنند و از احکام آیین خود سر

برنمی‌تابند.

امّا این بار، راهب از صومعهٔ خود بیرون آمد؛ چه، وی شاهد بیّنات و نشانه‌هایی در یکی از این کاروانیان بود که با آنچه دربارهٔ بشارت عیسی به پیامبری به نام احمد که پس از او می‌آید در اختیار داشت مطابقت می‌کرد. او از صومعه بیرون آمد تا با این کاروان دیدار کند و ببیند کیست که نشانه‌ها بر او انطباق می‌یابد و بشارت عهدین در وجود او تحقّق پیدا می‌کند. او ابری را دیده بود که بر سر آن کاروانیان سایه می‌افکند و به هر سو که می‌رفتند می‌رفت و هر جا نیز باز می‌ایستادند باز می‌ایستاد. او دیده بود هنگامی که این قافله به سایهٔ درختی پناه آورد، شاخه‌های درخت به سویی چرخید و یکی از این کاروانیان را در سایهٔ خود قرار داد.

او همه کاروانیان را به میهمانی فراخواند و هیچ کوچک و بزرگی را فرو نگذاشت.

این شگفت آور نبود که بحیرا کاروانی را به کنار سفرهٔ خود خواند، بلکه شگفت‌آور آن بود که او حاضر شد صومعهٔ خود را ترک گوید و به سوی این کاروان بیاید و آنان را دعوت کند.

باری، همهٔ آن کاروانیان در بر او جمع شدند و هیچ کس باقی نماند مگر محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله که به دلیل خردسال تر بودن از شرکت در محفل او خودداری کرد و در زیر همان درخت ماند. هنگامی که آن راهب کاروانیان را دید، صفاتی را که پیامبر موعود به آن متّصف شده بود، در هیچ یک از آنان نیافت. پس به ایشان یادآور شد که وی خواسته بود هیچ کس از شرکت در میهمانی خودداری نورزد. در پاسخ به او گفتند: ای بحیرا، هیچ یک از کسانی که می‌بایست می‌آمدند خودداری نکرده‌اند، مگر نوجوانی که کم‌سال‌ترین فرد در میان ماست و در کنار بنهٔ ما مانده است. بحیرا به آنان گفت: چنین مکنید. او را نیز فرا خوانید تا بر سر این سفره حضور یابد. یکی از مردان قریش از میان کاروانیان برخاست و گفت: سوگند به لات و عزّی که این کوتاهی از ما بود که از میان همهٔ ما محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بر سر این سفره حضور نیابد.

بدین سان، محمد در میهمانی حضور یافت. بحیرا از او استقبال کرد و در جایی

مناسب نشاند. بحیرا در محمد نگریست، پس گفت: ای نوجوان، به حق لات و عزّی از تو می‌خواهم به آنچه می‌پرسم پاسخ دهی.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که هنوز نوجوانی کم سنّ و سال بود در پاسخ فرمود: به حق لات و عزّی از من چیزی مخواه که به خداوند سوگند هیچ چیز را اندازه آن‌ها دشمن نمی‌دارم.

بدین ترتیب، بحیرا به پرسش دربارهٔ کاروان رسول خدا و نیز درباره شرایط و اوضاع و احوال پرداخت و آن حضرت نیز وی را پاسخ می‌فرمود. ابن اسحاق می‌گوید: پس از این گفت و شنود، همه صفات و نشانه‌هایی که بحیرا در دست داشت با آنچه پیامبر خدا فرموده بود تطابق کرد.

وی سپس به پشت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نگریست و مهر نبوّت را در میان شانه‌های او و درست در همان جایی که وجود مهر در آن جا علامتی از علایم نبوّت بود یافت.

او پس از فراغت از همهٔ این‌ها به عمویش ابوطالب رو کرد و گفت: این نوجوان از تو نیست. ابوطالب گفت: او فرزند من است. بحیرا اظهار داشت: او فرزند تو نیست و نباید پدر این نوجوان زنده باشد. در این هنگام ابوطالب گفت: آری، او پسر برادر من است. دیگر بار، راهب پرسید: پس پدرش چه شد؟ پاسخ داد: در زمانی که مادرش به این فرزند آبستن بود، وفات یافت. راهب گفت: راست می‌گویی. پسر برادرت را به شهر خود برگردان و از یهودیان برحذر باش که به خدا سوگند، اگر او را ببینند و بدان اموری که من از او دریافتم آگاهی یابند، آسیبی به او خواهند رساند؛ چرا که برای فرزند برادرت رخداد و ماجرایی عظیم خواهد بود. پس به سرعت او را به شهر خود برسان.

به دنبال این ماجرا، ابوطالب سریعاً وی را به مکّه بازگرداند و آن گاه تجارت خود را پی گرفت.[1]

---

۱ ـ این روایات در ***البدایة و النهایه، الاکتفاء*** و ***سیره ابن هشام*** ذکر شده است.

مشارکت در کارهای اجتماعی

پیامبرﷺ در کارهای گروهی و اجتماعی که قوم او انجام می‌دادند مشروط به این که آن کار نوعی همکاری در خیر و سعادت آفرینی باشد، از آنان جدا نبود و هرگاه آنان تصمیمی همگانی داشتند او نیز بدان می‌شتافت و به اندازه‌ای که برایش امکان‌پذیر بود در آن کار مشارکت می‌کرد، بی‌آن که به باطل خشنود شود یا از حق ناخرسند گردد. هنگامی که «دارالندوه» منعقد می‌شد، در آن شرکت می‌فرمود و به سخنان بزرگان عرب گوش فرا می‌داد، آنچه را حق می‌یافت و بدان خشنود بود، می‌پذیرفت و ناخشنودی خود را از آنچه حق نبود آشکار می‌ساخت.

پیامبرﷺ از زندگی اجتماعی بریده نبود؛ چه، او رسول رحمت و محبّت و الفت دادن میان گروه‌های مختلف مردم بود. بنابراین، ناگزیر می‌بایست در سختی و آسایش در میان مردم باشد و از آنان جدا نشود مگر جایی که گناهی در بین باشد. در چنین صورتی بی آن که کینهٔ دست اندرکاران آن را به دل گیرد از آن گناه دوری می‌گزیند و از سویی دیگر، آنان را به حق و راستی و پرهیز از گناهان هدایت می‌کند.

حلف الفضول

پیامبرﷺ در مطلع زندگی خویش در میان قوم خود به سر برد و با وجدان اجتماعی آنان، در صورتی که در راستای خیر و نیکی باشد، همراه می‌شد و از هر گونه شر و بدی اجتناب می‌ورزید و خود را بدان نمی‌آلود. او آنچه راکه با فطرت سلیمی که خداوند وی را بر آن آفریده و با راه راستی که خداوند او را بدان رهنمون شده سازگاری داشت انجام می‌داد.

حضور در «حلف الفضول» از جملهٔ این همراهی‌هاست، حضور در پیمانی که ابن‌کثیر دربارهٔ آن می‌گوید: این بزرگ منشانه‌ترین و شرافتمندانه‌ترین پیمان در میان اعراب بود.

این پیمان زمانی انعقاد یافت که به اجماع همهٔ راویان رسول خداﷺ بیست سال داشت. راویان گفته‌اند: پس از نبرد فجار، حلف الفضول در ماه ذی القعده منعقد شد و آن

نبرد چهار ماه پیش از این پیمان رخ داده بود.

در مورد علت انعقاد این پیمان گفته‌اند: مردی از زبیده کالاهایی را به مکّـه آورد. عاص بن وائل آن‌ها را از او خرید، امّا بها را به وی نپرداخت. مرد برای استیفای حق خود به بنی عبدالدار، مخزوم، جحم و دیگران شکایت برد و کمک خواست. امّا پاسخی نشنید. بدین ترتیب چون دید حقش از میان رفته و کسانی هم که از آن‌هـا تـقاضای کمک کرده فرو نشسته‌اند، صبحگاهان در حالی که قریش در محافل خود بر پیرامون کعبه نشسته بودند، بر فراز کوه ابوقبیس رفت و چنین فریاد برآورد:

ای آل فهر، به یاری مظلومی بشتابید که در متن مکّه کالاهایش را از او گرفتند و او در مکّه از خانه و کسان خود دور است.

به داد مُحرِم درمانده‌ای برسید که هنوز عمره‌اش را به پایان نبرده است و میان حجر اسماعیل و حجر الاسود قرار دارد.

ای مردان مکّه، حرمت از آنِ کسی است که بزرگواری خویش را به غایت رساند و نه برای تاجری نیرنگ باز و تبهکار.

این مرد ستمدیده با اشعاری که بر زبان آورد و با یادآوری ستمی که بر او رفته بود، غیرت آن مردم را برانگیخت، به ویژه آن که یادآور شد این ستم در متن سرزمین الهی و در کنار خانهٔ خدا یعنی در جایی رخ داده است که هیچ ثروتی در آن به غارت نمی‌رود و هیچ حقی پایمال نمی‌شود.

فرزندان عبدالمطّلب نخستین کسانی بودند که به این دعوت الهی پاسخ دادند و در یاری رساندن به او پیشگام شدند؛ در پاسخ او زبیر بن عبدالمطّلب برخاست و گفت: چرا این مرد واگذاشته شود؟

پس طایفه‌های بنی‌هاشم، بنی زهره و بنی تیم بن مرّه در خانهٔ عبدالله بن جدعان که مردی سخاوتمند بود گردهم آمدند و پیمانی بستند.

آنان در این اجتماع که در ماه ذی القعده بود بر این هم‌پیمان شدند که تا زمانی که قطرهٔ آبی در دریاها باقی است و تا زمانی که زمین و آسمان بر جای است در مقابل هر

ستمگری تا آن هنگام که حقّ ستمدیده را به وی باز گرداند بایستند و با مردم تهیدست در تأمین زندگی آنان همراه باشند.

پس از انعقاد این پیمان، قریش از آن اطّلاع یافت و آن را «حلف الفضول»[۱] نامید.

این پیمان پس از انعقاد بی درنگ به اجرا درآمد؛ شرکت‌کنندگان در آن به سراغ عاص بن وائل رفتند و کالاهای آن مرد زبیدی را از او بازستاندند و بدان مرد برگرداندند.

مشاهدهٔ این پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را شادمان ساخت. وی حتّی در دوران ظهور اسلام اعلام فرمود که این پیمان را به مورد اجرا می‌گذارد، آن جا که فرمود: من در خانهٔ عبداللّٰه بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در دوران اسلام نیز به آن فراخوانده می‌شد، پاسخ می‌گفتم. آنان بر این هم‌سوگند شدند که حقوق هر کسی را به صاحب آن برگردانند.

همچنین روایت شده است که فرمود: در خانهٔ عبداللّٰه بن جدعان شاهد پیمانی بودم که دوست ندارم به جای آن طلای سرخ در اختیار می‌داشتم، پیمانی که اگر در اسلام نیز به آن فراخوانده می‌شدم، پاسخ می‌دادم.

---

۱ ـ در مورد وجه تسمیه این پیمان به حلف الفضول وجوهی ذکر شده است، از جمله:

ـ این پیمان با شباهت‌ترین قرارداد به توافقی بود که پیش از این اعراب «جرهم» بر آن هم‌سوگند شده بودند که هر ستمدیده‌ای را در مقابل آن که به وی ستم کرده یاری دهند. کسانی که داعیان اصلی این پیمان بودند سه نفر از اشراف به نام‌های «فضل بن فضاله»، «فضل بن حارث» و «فضل بن وداعه» بودند و بدین سبب، پیمان به حلف الفضول یا پیمان فضل‌ها شهرت یافت. این نظریّهٔ ابن قتیبه است.

ـ این پیمان بدان سبب حلف الفضول نام گرفت که شرکت کنندگان در آن دست به کار تعهّداتی افزون (فضل) شدند و بدان التزام داشتند.

ـ این پیمان از آن جهت چنین نامی به خود گرفت که فضول به معنی حقوق می‌باشد و شرکت کنندگان این پیمان نیز چنین متعهد شدند که حقوق صاحبان حق را به آنان برگردانند.

ازدواج

پیامبرﷺ به سنّ ازدواج رسید، امّا مانند دیگر جوانان در جامعهٔ آن روز خیلی زود ازدواج نکرد و همچنان بی‌آن که متوجه ازدواج باشد یا در آن بیندیشد، به حیات خود ادامه داد تا به سنّ ۲۵ سالگی رسید.

او به خواسته‌های جسمانی خود چندان اهتمامی نشان نمی‌داد و زن در اندیشه و ذهن او جایی نداشت؛ چه، زن، زندگی، خوراک و پوشاک دل‌های خالی از اندیشه‌های متعالی را به خود مشغول می‌دارد. محمّدﷺ در هیچ یک از مراحل حیات خود از کسانی نبود که لذّت‌های جسمی و خواسته‌های نفس دل آنان را به خود مشغول می‌دارد. این حالت رسول خداﷺ نه از ضعف نفس، بلکه از قوت اراده و از همتی والا سرچشمه می‌گرفت که پیوسته رو به تعالی داشت. او از اراده‌ای برخوردار بود که هرگز سیطره خواسته‌های نفسانی را بر خویش نمی‌پذیرفت و همهٔ عواطف را به زیر سلطهٔ خود در می‌آورد و تنها اهدافی والا می توانست آن را به سوی خود بکشاند. بدین وصف هیچ زنی، با هر اندازه زیبایی، او را فریفتهٔ خود نمی‌ساخت و هیچ هدف و آرمانی جسمی و هیچ خواسته‌ای از خواسته‌های تن بر او چیره نمی‌شد، هرچند او در عین حال به روح حرمان‌طلبی نیز گرایشی نداشت.

در تاریخ زندگی پیامبر خداﷺ چنین سراغ نداریم که وی، خواه در دوران خردسالی و خواه در بحبوحهٔ جوانی، دربارهٔ ازدواج سخن آغاز کرده باشد، مگر آن هنگام که این خواسته به وی یادآوری می‌گردید و در این باره مخاطب یک درخواست قرار می‌گرفت.

اینک شایسته است به اخباری بنگریم که در کتب سیره دربارهٔ ازدواج آن حضرت با بانوی قریش و این که چگونه این آشنایی با مشارکت در تجارت آغاز شد و به مشارکت در همهٔ زندگی انجامید آمده است.

محمّدﷺ به امانت و اخلاق شایسته شهرت یافته بود و گروه‌های مردم مکّه در شب نشینی‌ها و در دیگر مجالس خود از امانتداری او سخن می‌گفتند. این در زمانی بود که

وی در محدودهٔ داخل مکّه و متناسب با توان و دارایی خویش که قدری اندک بود، به تجارت می‌پرداخت.

از دیگر سوی، خدیجه ثروتی فراوان داشت تا آن جا که کاروان کالاهای تجاری او به تنهایی، از نظر حجم و از نظر ارزش کالاها، با کاروان قبیلهٔ قریش برابری می‌کرد.

او زنی با تدبیر و در میان مردم فردی شرافتمند بود و با آن که دو شوهر او پیش از آن مرده بودند، هنوز از زیبایی و طراوت جوانی بهره داشت. او خود عـهده‌دار تـجارت نمی‌شد؛ چرا که این کار با زنان تناسبی نداشت و به دلیل سختی سفر در آن روزگار، مسافرت کردن و از این سو به آن سو بار تجارت کشاندن کار مردان شمرده مـی‌شد. سختی سفر در آن زمان به‌حدّی بود که عبداللّٰه بن عبّاس می‌گوید: اگر این روایت نبود که سفر جزئی از عذاب است می‌گفتم عذاب جزئی از سفر است نه آن که سفر بخشی از عذاب باشد.

خدیجه با همهٔ اقتدار و شخصیّتی که داشت، به همین دلایل خود برای تجارت روانهٔ شام نمی‌شد، بلکه یکی از این دو طریق را در پیش می‌گرفت: یا کسی را اجیر می‌گرفت تا در برابر دریافت مزد به وکالت از او داد و ستد کند؛ و یا به نوعی قرارداد مضاربه دست می‌یازید.

بی‌تردید، هر دو روش فوق محتاج آن بود که فرد یا افراد طرف قرارداد از امـانت کامل برخوردار باشند. به همین سبب، خدیجه آنچه از کارگزاران خود انتظار داشت، امانتداری بود.

در این میان، خبر امانتداری رسول خداﷺ که به تجارتی محدود اشتغال داشت و نیز اخبار شرافتمندی، عفّت و درستکاری و راستی او که اینک مطمح انظار همگان بود به خدیجه رسید. ظاهراً او به محض گذر کردن اندیشهٔ محمّد از خاطر خدیجه وی دیگر به هیچ کس جز او خرسند نبود؛ زیرا او در امانت، عفّت، شرافت نفس و اخـلاق والا همانند نداشت.

زمانی که خدیجه به سپردن وکالت خود به محمد مـی‌انـدیشید از سـویی دیگـر

ابوطالب نیز در این می‌اندیشید که محمّدﷺ را برای کار کردن در کاروان تجاری خدیجه به وی معرّفی کند تا بدین وسیله تنگدستی سالیان سخت گذشته را که در خانهٔ او سایه افکنده بود دور سازد.

چنین بود که ابوطالب به محمّد توصیه کرد خود را برای برعهده گرفتن تجارت خدیجه عرضه کند و در این کار شتاب ورزد. امّا محمّدﷺ در این که خود را عرضه کند ذلّتی می‌دید که هیچ انسان بزرگ منشی به آن تن در نمی‌دهد. او همچنین این کار را زمینهٔ اتّهامی می‌دید که هیچ امانتداری آن را نمی‌پذیرد.

گفته شده است ماجرای گفتگویی که در این باره میان ابوطالب و برادرزاده‌اش صورت گرفت به خدیجه رسید و او که از صدق و امانت و اخلاق شایستهٔ محمّد امین اطّلاع داشت، امّا پیش از این نمی‌دانست وی چنین کاری را خواهد پذیرفت او را طلبید.

از نگاه نگارنده چنین نبوده است، بلکه خدیجه خود به این موضوع می‌اندیشید که محمّدﷺ را به خدمت کاروان تجاری‌اش درآورد و این رغبت و تمایل با رغبت عموی پیامبر تلاقی یافت، چه خدیجه از این گفتگو اطّلاع داشت و چه بی‌اطّلاع بود. چنین است که خداوند چون چیزی را بخواهد، عوامل و زمینه‌هایش فراهم می‌شود و آن کار به ثمر می‌نشیند.

به هر روی، خدیجه در پی رسول خداﷺ فرستاد و او را به حضور طلبید و به وی اظهار داشت: آنچه از راستگویی و امانتداری فراوان و اخلاق شایسته‌ات به من رسیده مرا بر آن داشته است تا در پی تو بفرستم، بدان منظور که با کاروان تجاری من روانهٔ سفر شوی. من نیز دو برابر آنچه به دیگران می‌دهم به تو خواهم داد.

پس از پیشنهاد خدیجه به رسول خداﷺ برای روانه شدن با کاروان تجاری‌اش، وی به دیدار عموی دوست داشتنی خود شتافت تا او را از آنچه گذشته بود آگاه کند و به وی خبر دهد که خدیجه او را برای کار خود خواسته است. ابوطالب با شنیدن این خبر شادمان شد و به برادرزاده گفت: این روزی‌ای است که خداوند برایت فرستاده است.

کاروان روانه شد، در حالی که برترینِ خلق خداوند در آن قرار داشت و خداوند به برکت او این کاروان را در سایهٔ عنایت خود قرار داده بود.

خروج این کاروان از مکّه یا رسیدن آن به بازار بصری یـا حـباشه در نـیمهٔ مـاه ذی‌الحجّه بود و در این زمان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بیست و پنج سال داشت.[۱]

این کاروان زمانی پس از برپایی بازارهای عکاظ، ذی المجاز و مجنّه که در ایام حج در مکّه برپا می‌شد، روانه شده بود و این اشاره دارد که کاروان مزبور شامل کالاهایی از این بازار که از یمن و دیگر سرزمین‌های دور و نزدیک عربی به آن جـا مـی‌آوردند می‌شده است.

هنگامی که این کاروان به بُصری رسید، طیّ مسیر توان محمد را گرفته بود و به همین سبب به زیر سایهٔ درختی نزدیک صومعه راهبی به نام نسطورا پناه برد. این راهب، جز از آن راهبی است که در سفر نخست رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به این منطقه با آن حضرت ملاقات کرد؛ زیرا، نام راهب نخست بحیرا بود و نام این، نسطورا. علاوه بر این، از آن سفر حدود سیزده سال گذشته و در این مدّت چه بسا آن راهب درگذشته یا به صومعه‌ای دیگر رفته بود.

در این هنگام نسطورا با میسره غلام خدیجه که به همراه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و در خدمت او بود ملاقات کرد و از او پرسید: این مرد که در زیر سایه درخت فرود آمده کیست؟ او گفت: مردی از قریش و از ساکنان حرم است. راهب گفت: کسی جز پیامبر خدا در زیر این درخت ننشسته‌اند. گویا این درخت از دیرباز محل استراحت پیامبران بوده و تنها آنان در سایهٔ آن فرود می‌آمده‌اند و دیگران از کنار آن مـی‌گذشته و بـه آن اعـتنایی نمی‌کرده‌اند.

برخی از سیره‌نویسان این مطلب را بعید شمرده‌اند و برخی به همین لحاظ سخن آن راهب را چنین تفسیر کرده‌اند که اینک در زیر سایهٔ درخت کسی جز پیامبر خـداصلی‌الله‌علیه‌وآله ننشسته است. بنابراین، او به دلیل نشانه‌هایی که در دست داشته است، مـحمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله را

---

۱ ـ ر.ک: ابن حجر، عسقلانی، ***المواهب اللدنیه***، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ به همراه شرح.

پیامبر خداﷺ می‌خواند و این گونه به وی اشاره می‌کند که او همان کسی است که اینک در زیر سایهٔ درخت فرود آمده است.

دربارهٔ همین سفر گفته شده است هر زمان که آفتاب شدیدتر مـی‌شد، مـیسره دو فرشته را می‌دید در حالی که رسول خداﷺبر شتر خود نشسته و به پیش می‌رود و بر سر او سایه می‌افکنند.

ما نمی‌توانیم این امور خارق العاده را مشروط به آن که با سند صحیح و غـیرقابل تردید روایت شده باشند انکار کنیم. اما مشکل این جاست که در سند روایت فوق جای بحث و تردید هست.

محمّدﷺ مدّتی در شام ماند و کالاهای کاروان خدیجه را به فروش رسـاند و از محل بهای فروش آن‌ها کالاهایی از شام خرید و با کاروان به مکّه بازگشت.

محمد در مدّت اقامت در شام همه کالاهایی را که از مکّه خریده بـود فـروخت و مقدار پولی که از طریق این فروش به دست آمده بود دو برابر سرمایه کاروان تجاری خدیجه بود.

چنین سودی به برکت امانتداری محمّدﷺ و علاقهٔ او به تجارت و به برکت چیزی فراتر از این یعنی همان برکتی حاصل شد که بر همه کـارهای رسـول خـداﷺ فـرو می‌بارید.

میسره غلام خدیجه او را از آنچه دیده بود، از برخـورد شـایسته و بـزرگواری و گذشت محمّد و از این که او موقعیّت پناهگاهی برای مردمان بود و مردم را با یکدیگر پیوند می‌داد، آگاه ساخت. شاید هم خدیجه را از آنچه در ماجرای ملاقات با آن راهب رخ داده و از توجّه خداوند به او در گرمای هوا و از این که دو فرشته در هنگام شدّت گرما بر او سایه می‌افکندند و بالاخره از نشانه‌های دیگری از این قبیل که همه از نبوّت او حکایت داشت آگاه ساخته بود.

خدیجه، علاوه بر این‌ها او می‌دید که پیامبر از چه موقعیّت و منزلتی در میان قریش برخوردار است و محبوب دیگران و آشنای همگان است.

همهٔ این عوامل و زمینه‌ها این انتظار را در خدیجه به وجود آورد که همسر او و مادری برای پاک‌ترین فرزندان از نسل پاک‌ترین مرد باشد. او به این خواسته رغبت و تمایل فراوانی یافت، با آن که وی همان زنی بود که پس از مرگ دو شوهر قبلی خود که از آنان صاحب فرزندانی شده بود، در میان اشراف مکّه خواستگاران فراوانی داشت، اما هیچ کدام را نپذیرفته بود. او در این جوان هاشمی محمّدﷺ چیزهایی می‌دید که در دیگر مردان، اعم از پیر و جوان، وجود نداشت. وی به همین سبب بدان تمایل یافت که او را تصاحب کند، بی‌آن که در این میان عشق و جنون عاشقی و سبک خردی و ناسنجیده کاری‌ای در کار باشد.

حال باید دید آیا محمّد علاقه‌مند به ازدواج با او یا زنی دیگر جز او بود؟ آیا او هرگز با خود دربارهٔ چنین مطلبی اندیشیده و یا چنین وسوسه‌ای به دلش گذشته بود؟

هیچ دلیلی که حاکی از چنین اموری باشد ثابت نشده است. زیرا، هرگز چنگال امور شهوانی و لذّت‌طلبی و اموری از این نوع در قلب او فرو نرفته بود. امّا با همهٔ این‌ها چون به او تذکّر داده می‌شد، به یاد چنین ضرورتی می‌افتاد و بنابراین ناگزیر کسی می‌خواست تا این نقش را ایفا کند.

خدیجه با زیرکی خاصّ خود و با فطرت خویش دریافته بود که ناگزیر کسی می‌بایست تا رسول خدا را تذکّری دهد. وی خود این مهم را عهده‌دار شد. خدیجه نفیسه بنت فیه را روانه ساخت تا محمّدﷺ را به ازدواج توجه دهد و آنچه را در قلب او می‌گذرد به دست آورد. او نیز چنین کرد.

نفیسه می‌گوید: پس از آن که محمّدﷺ همراه کاروان تجاری از شام بازگشت خدیجه مرا برای تحقیق در وضعیّت او نزد وی فرستاد. من به حضور محمّدﷺ رفتم و پرسیدم: ای محمّد، چه چیز تو را از ازدواج باز می‌دارد؟ گفت: مالی در کف ندارم که به کمک آن ازدواج کنم. من گفتم: اگر این مشکل برآورده شد و به مال و جمال و شرافت و دارندگی فرا خوانده شدی، آیا پاسخ مثبت نمی‌دهی؟ گفت: آن که چنین صفاتی برایش می‌گویی کیست؟ گفتم: خدیجه. گفت: چگونه من می‌توانم با او ازدواج کنم؟ پس من

نزد خدیجه رفتم و وی را از موافقت پیامبرﷺ آگاه ساختم. او نیز در پی آن حضرت فرستاد.

محمّدﷺ به دیدار خدیجه رفت. خدیجه خواست خود را با او در میان نهاد و پس از آنکه اطمینان یافت که به او پاسخ منفی نخواهد داد، از او خواستگاری کرد گفت: ای عموزاده، من به دلیل قرابتی که با تو دارم و به علت نسب والایی که داری و به دلیل امانتداری، حسن خلق و راستگویی‌ات، به تو تمایل یافته‌ام.

در پی این پیشنهاد بزرگ منشانه، رسول خداﷺ پذیرش خود را اعلام فرمود، هرچند این پذیرش هنوز در قالب یک پیمان زناشویی درنیامده و تنها نوعی خواستگاری مقدّماتی بود.

فردای آن روز ابوطالب به حضور خدیجه رسید. خدیجه به وی گفت: ای ابوطالب، نزد عمویم برو و به او بگوی تا مرا به ازدواج پسر برادرت درآورد. ابوطالب نیز با اصل این ازدواج و با این که خود دست به کار شود موافقت کرد و گفت: این کار خداست.

خواستگاری صورت پذیرفت و دو خانواده با یکدیگر به توافق رسیدند. روز ازدواج نیز فرا رسید و مهر این پیوند دوازده و نیم اوقیه[1] طلا بود.

رؤسای مضر و بزرگان و اشراف مکّه برای انجام عقد گردهم آمدند. در این مجلس وکیل خدیجه، عموی او و آن که از جانب رسول خداﷺ سخن می‌گفت ابوطالب بود. وی در آغاز به ایراد خطبه ایستاد و گفت: سپاس خداوندی راکه ما را از نسل ابراهیم، بر جای ماندگان اسماعیل، شاخه‌های روییده از ریشه معد و بخشی از مضر قرار داد، ما را نگاهبانان خانهٔ خود و اداره کنندگان حرم خویش ساخت، برای ما خانه‌ای قرار داد که به سوی آن حج می‌گزارند، حرمی امن به ما ارزانی داشت و ما را بر مردم حکومت بخشید. اینک این برادرزاده‌ام محمّد بن عبداللّهﷺ است که با هیچ مردی قیاس نشود

---

۱ ـ اوقیه یکی از مقیاس‌های وزن است که مقدار شرعی آن به حسب موزون تفاوت می‌یابد. هر اوقیه در غیر طلا و نقره مساوی ۱۲۷ گرم، در نقره مساوی ۱۱۹ گرم و در طلا مساوی ۷/۵ مثقال و یا ۲۹/۷۵ گرم است. ر.ک: قلعه‌چی، محمّد رواس و قتیبی، محمّد صادق، ***معجم لغة الفقهاء***، ص ۹۷ ـ م.

مگر آن که بر او برتری یابد. محمّد، همان که از خویشاوندی او آگاهید، خدیجه بنت خویلد را خواستگاری می‌کند و برای کابین او ـ نقدی و مهریه ـ دوازده و نیم اوقیه طلا قرار می‌دهد. او، به خداوند سوگند، در آینده ماجرایی بزرگ و موقعیّتی خطیر خواهد داشت.

پس از پایان خطبهٔ ابوطالب، ورقة بن نوفل که به نظر می‌رسد اجازه داشت از طرف خدیجه عهده‌دار عقد شود برخاست و چنین ایراد خطبه کرد: سپاس خداوندی را که ما را آن سان که گفتی قرار داد و به آنان که بر شمردی فضیلت بخشید و اینک ما پیشوایان و فرمانروایان عربیم. شما شایستهٔ همهٔ آن فضایلی هستید که یاد شد و این خاندان فضل شما را انکار نمی‌کند. هیچ کس از مردم نیز فخر و شرف شما را منکر نمی‌شود. اینک ما مشتاق آنیم که تا به ریسمان شما و شرافتمندی شما بپیوندیم. پس ای جماعت قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را به ازدواج محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله درآوردم.

امّا ابوطالب به این بسنده نکرد و دوست داشت عموی خدیجه قبول این ازدواج را اعلام کند. زیرا او بیش از ورقة بن نوفل به خدیجه نزدیک بود. بنابراین، اظهار داشت: دوست داشتم عموی خدیجه نیز در اعلام این موضع با تو شریک شود. به دنبال این سخن، عموی خدیجه عمرو بن اسد گفت: ای جماعت قریش، گواه باشید که من محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله را به ازدواج خدیجه بنتِ خویلد درآوردم.

با پایان خطبه، مهتران قریش بر این ازدواج گواهی دادند.

مشهور میان دانشمندان و صاحبان سیره و تاریخ آن است که سنّ رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام ازدواج بیست و پنج و سنّ خدیجه در این زمان چهل سال بود.

البتّه، اقوال دیگری نیز دربارهٔ سنّ این دو تن در زمان ازدواج وجود دارد که هیچ کدام از آن‌ها به مرتبهٔ شهرت نرسیده است. از آن جمله، گفته می‌شود: سنّ رسول خدا صلی الله علیه و آله در این هنگام بیست و یک، بیست و نه یا سی سال بود. حتّی ابن جریح می‌گوید: محمّد در این زمان سی و هفت سال داشت.

دربارهٔ سنّ خدیجه در هنگام این ازدواج نیز قول مشهور همان چهل سـال است، هرچند اقوال دیگری مبنی بر سی و پنج و بیست و پنج سال نیز وجود دارد، امّا این دو قول اخیر از هیچ سند و مدرکی برخوردار نیست.

خداوند او را بی نیاز ساخت

محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله یتیم دیده به جهان گشود و به یتیمی نیز بزرگ شد. امّا خداوند آن گاه که مشیّتش اقتضا کرد توانگری و آسایش حاصل از کار را به او بخشید و زندگی سخت او را تأمین کرد و بدین ترتیب، او به چراندن گوسفندان و تدبیر تجارت پرداخت. پس از آن نیز خداوند در روزی او گشایشی فراهم آورد و همسری باوفا و دلخواه به او داد. محمّد و خدیجه زندگی مشترک را آغاز کردند و هریک کاستی دیگری را از میان برد. امانتداری محمّد خدیجه را برای پیش بردن تجارت خود از دیگران بی‌نیاز سـاخت. همین زن با اعتماد به حسن نیّت و پاکی سرشت شوهر خویش دارایی خود را در مسیر خیر و فزون شدن قرار داد.

اگر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در آغاز حیات خود و در دوران نیازمندی عطوفت مادر پر مهر خود را از دست داده بود، امّا خداوند با دادن خدیجه به آن حضرت این کـاستی را جـبران ساخت؛ چه او هم همسر بود، هم مادر و هم دوست و شریک زندگی.

خداوند آن یتیم بزرگوار را بی‌نیاز ساخت. او نیازمند و گرفتار بود، امّا ثروتمند و بی‌نیاز شد. امّا آیا طغیان ورزید و خود را از رحمت خداوند بی‌نیاز دانست؟ آیا به بازی و لهو سرگرم شد؟ آیا زندگی دنیا را وسیله‌ای برای بازی و خوشی و سرمستی قرار داد؟ آیا به فزون‌طلبی و زیاده‌جویی روی آورد؟ نه، هیچ گاه چنین نشد. محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله کسـی نبود که مال و ثروت را هدفی قرار دهد و در پی آن باشد و یا آن را آرمانی قرار دهد که پیوسته در انتظارش باشد. او هرگز فزون‌طلبی را نمی‌خواست و در هیچ مرحـله‌ای از مراحل زندگی خویش با این واژه آشنا نشد.

او ثروت را به عنوان وسیله‌ای در اختیار گرفت تا با آن به کارهای خیر بپردازد و نیکوکاری کند. او یتیمان و بی‌پناهان را خوراک می‌داد، آنان را در مقابل سختی‌های

روزگار یاری می‌رساند، هیچ نیازمند کمکی را نمی‌یافت مگر این کـه بـه وی کـمک می‌کرد، هیچ تنگدستی را نمی‌دید مگر آن کـه نـیاز او را بـرآورده مـی‌ساخت، هـیچ گرسنه‌ای را نمی‌یافت مگر آن که او را سیر می‌کرد و هیچ یتیمی را که گرد غربت بـر صورتش نشسته است نمی‌دید مگر آن که او را سـربلند مـی‌ساخت. وی پـیوسته در جستجوی کاستی‌ها و نیازهای دیگران بود تا آن‌ها را برآورد.

او در پیرامون خود نگریست و سرپرست و دوستدار خود ابوطالب را در گرفتاری و تنگدستی دید. پس نزد عمویش عبّاس که مردی ثروتمند بود رفت و گفت: بیا تا هر یک از ما یکی از فرزندان ابوطالب را برعهده گیریم تا گرفتاری‌های او کمتر شود. بدین ترتیب به حضور ابوطالب رفتند و این پیشنهاد را به او عرضه داشتند. وی نیز در پاسخ گفت: عقیل را برای من بگذارید و هر کدام را می‌خواهید بردارید. پس رسول خدا ﷺ علی را و عبّاس جعفر را برعهده گرفت و بدین سان، علی فرزند رسول خدا شد که در مکتب نبوّت پرورش یافت.

زمانی که هنوز محمّد به پیامبری برانگیخته نشده بود خرابی‌ای بر بنای کعبه عارض شده بود و قریش قصد داشت کعبه را از نو بسازد. این رخداد ده سـال پس از ازدواج رسول خدا ﷺ با خدیجه و در زمانی که آن حضرت سی و پنج سال سنّ داشت و مردی کامل شده بود، به وقوع پیوست و برخلاف آنچه برخی از راویان بدون استناد به هیچ سند صحیحی ادعا کرده‌اند در دوران قبل از ازدواج آن حضرت نبود.

بدین ترتیب، با توجّه به این که بعثت رسول خدا ﷺ در سنّ چهل سالگی صورت گرفت و در زمان تجدید بنای کعبه آن حضرت سی و پنج سال سنّ داشت، تجدید بنای کعبه پنج سال قبل از بعثت بود.

قریش با عزمی استوار و راستین و با اراده‌ای پاک و بی‌ریا، به کمک تلاش فرزندان خود و اموال حلال خویش آمادهٔ تجدید بنای کعبه شد. در آن اموال، نه خونبهایی بناحق گرفته شده وجود داشت، نه ربا و نه مهر زنان بدکاره.

فرزندان قریش بی آن که با یکدیگر به نزاع و خصومت بپردازند و بی‌آن که سستی از

خود نشان دهند کمر همت به بازسازی بنایی بستند که هرچند در مقایسه با ساختمان‌های برافراشته بر ستون‌های ارم و کاخ‌های در زمین استوار فرعون‌ها حجم چندانی نداشت، امّا در باطن و محتوا کاری بس بزرگ و دشوار به شمار می‌رفت؛ چه، این خانه مقدّس‌ترین بنایی بود که آدمیزادگان می‌ساختند؛ کعبه بود؛ «نخستین خانه‌ای مبارک که برای مردم برپا می‌شد».[1]

قریشیان ناگزیر بودند قبل از بنای مجدّد کعبه باقیمانده‌های آن را خراب کنند. به نظر می‌رسد گذشت زمان باعث شده بود برخی از جانوران در نزدیک آن لانه کنند. در خبر آمده است که مردم چون خواستند به خانه نزدیک شوند ماری را دیدند که خانه را در میان گرفته و سر روی دم گذاشته است. آنان به شدّت از آن مار ترسیدند و این بیم به خاطرشان رسید که ممکن است به سبب این اقدام به هلاکت و بلا گرفتار شده باشند. از این روی نگران و درمانده شدند و هیچ کس گام پیش نمی‌نهاد آنان گمان کردند که این رخداد به علت گناهکاری ایشان در هنگام بنای خانه رخ داده، یا مال و ثروتشان حلال نیست، یا در کاری که انجام داده‌اند ناپاکی و ناخالصی‌ای بوده و یا آن که در دل‌ها مشکلی است.

در این هنگام بود که مغیره مخزومی برخاست و بدیشان اندرز داد که حسد نورزند، با یکدیگر مشاجره نکنند و کار را با هم تقسیم کنند و از نوع عزم خود را جزم کنند.

در ***البداية و النهايه*** ابن کثیر آمده است که چون دیگر بار عزم آن کار کردند، آن مار رفت و از دیدگانشان غایب شد و آنان دریافتند که این ماجرا از سوی خداوند برای اندرز گرفتن ایشان بوده است.[2]

قریش خانه را به چهار بخش تقسیم کرد: جانبی که درِ کعبه آن جاست به بنی عبدمناف و بنی زهره تعلّق گرفت، میان رکن یمانی و رکن حجر الاسود در اختیار بنی‌مخزوم قرار گرفت و تیره‌هایی از قریش نیز به این خاندان پیوستند، جانب مقابل در

۱ـ آل عمران / ۹۶.

۲ـ ***البداية و النهايه***، ج ۲، ص ۳۰۰ـم.

کعبه از آنِ بنی جمح و بنی سهم شد و بالاخره جانب حطیم که حجر اسماعیل در آن قرار دارد، به بنی عبدالدار بن قصی، بنی اسد بن عبدالعزّی و بنی عدی بن کعب تعلّق یافت.[1]

پس از این تقسیم لازم بود در مرحلهٔ نخست باقیمانده‌های خانه خراب و پس از آن تجدید بنا آغاز شود. امّا هیبتی که کعبه در دل‌های آنان داشت و نیز عجز آن مردم از درک پاسخ این پرسش که آیا این کار ارادهٔ خداوند بود یا این خواسته‌ها و هوس‌هایشان که ایشان را به چنین کاری وادار می‌داشت سبب شده بود از خراب کردن باقیمانده‌های کعبه بیم داشته باشند و درنگ کنند.

در پی این تردید و درنگ ولید مخزومی پیش آمد، کلنگی برداشت و در حالی که می‌گفت: پروردگارا جز ارادهٔ خیر نداریم، خطاب به مردم اظهار داشت که من بر شما پیشگام شدم. وی سپس، قسمتی از دو رکن حجر الاسود و یمانی را که سهم بنی مخزوم بود خراب کرد. امّا با این وجود مسؤولان دیگر بخش‌ها برای خراب کردن قسمت خود گام به پیش ننهادند.

فردای آن روز ولید مصمّم شد تا کاری را که آغاز کرده است با کلنگ خود به پایان برساند و بدین ترتیب، مردم نیز همراه با او در کار خراب کردن قسمت‌های خود شریک شدند و به این کار ادامه دادند تا پایه‌های بنایی را که ابراهیم نهاده بود دیدند.

مردم پس از این مرحله، به بناکردن خانه پرداختند. گویا در کار نقشه‌پردازی و بنای این خانه، مردی قبطی به نام باقوم به مردم مکه کمک کرد. او که یکی از موالی بنی‌امیّه بود، همان کسی است که نقشهٔ خانه کعبه را طرح کرد.

هر یک از گروه‌های چهارگانه به تکمیل بنای بخش خود پرداخت و در این میان، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با کار کردن در کنار عمویش عباس بن عبدالمطّلب در این امر شرکت داشت. بخاری و مسلم در این مورد از جابر روایت کرده‌اند که گفت: به هنگام بنای کعبه پیامبر و عبّاس به کار حمل سنگ‌ها پرداختند.

قریش بنای مجدّد خانه را به پایان برد و ارتفاع بنایی که ساختند هیجده زراع بود.

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۲، ص ۳۰۳ ـ م.

آن‌ها، همچنین، حجر اسماعیل را که شش یا هفت ذراع است و در سمت مقابل شام قرار می‌گیرد، بیرونِ از خانه قرار دادند؛ زیرا بودجهٔ آنان کمتر از اندازه بود و به ناگزیر نتوانستند خانهٔ کعبه را روی همان پایه‌هایی که ابراهیم بنا کرده بود بسازند.

آنان برای کعبه تنها یک در از سمت مشرق گذاشتند. و به روایت ابن کثیر درِ خانه را بلندتر از زمین قرار دادند تا همه کس بدان وارد نشوند و بدین ترتیب، خود هر که را می‌خواهند اجازه ورود دهند و هر که را نمی‌خواهند اجازه ندهند.

پس از ظهور اسلام، رسول خداﷺ اگر بیم‌هایی نداشت می‌خواست خانه را به همان صورت که در زمان ابراهیم بوده است، تجدید بنا کند. در ***صحیح مسلم*** و ***صحیح بخاری*** به نقل از عایشه آمده است که پیامبر به وی فرمود: آیا ندیدی که مردم توان مالیشان نمی‌رسید. اگر این نبود که هنوز این خاندان از دوران کفرشان چیزی نگذشته و از این دوران فاصله نگرفته‌اند، کعبه را در هم فرو می‌ریختم، آن را دوباره می‌ساختم. برایش دری از جانب مشرق و دری از سمت مغرب می‌گشودم و حجر اسماعیل را نیز به خانه در می‌آوردم.

بنای خانه به خوبی پایان یافت و در هنگام برپا کردن این بنا مردم دچار هیچ اختلاف و مشکلی نشدند؛ زیرا هر یک از تیره‌های قریش بخشی مختصّ به خود داشت. امّا در این‌جا کاری تقسیم‌ناپذیر نیز وجود داشت و آن حجر الاسود بود.

قریش بر سر این که چه کسی سنگ را در جای مخصوص خود در این بنا قرار دهد گرفتار اختلاف شد. نه اختلاف، بلکه جدال و منازعه‌ای شدید بر سر این مسأله درگرفت و نزدیک بود خون‌ها ریخته شود و شمشیرها از آن سیراب گردد.

در این میان، بنی عبدالدار با استناد به این که پیش از این قصی تولیت خانه کعبه را به ایشان سپرده بود خواهان تصدّی این کار بودند. این گروه تشتی پر از خون آوردند و با بنی عدی بن کعب بن لؤی پیمان نبرد تا مرگ بستند و برای استواری این پیمان دست‌های خود را در خونی که آن تشت را پر کرده بود فرو بردند.

بدین ترتیب قریش چهار شب تمام در همین وضعیّت به سر برد و بحران بر محافل

آنان حکمفرما بود.

آنان پس از گذشت این چهار شب در مسجد الحرام گرد هم آمدند و دربارهٔ آتش بس با یکدیگر به گفتگو پرداختند. دیگر بار تشت‌های خون یا تشت‌های مرگ برچیده شد و مردم به انصاف رو آوردند.

این گونه بود که یکی از مسن ترین مردان قریش برخاست، آنان را به صلح و آرامش و ترک مخاصمه طلبید و گفت: ای قریشیان! در آنچه اختلاف دارید، نخستین کسی را که از در این مسجد وارد شود حکم قرار دهید تا در میان شما داوری کند. حاضران نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و دریافتند که این توفیقی از جانب خداوند است، آن هنگام که چهره نخستین کس نمایان گشت و دیدند او محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله است. پس بزرگ آن جمع گفت: این امین است و ما به داوری او خشنودیم.

پیامبر به میان آن اجتماع رسید و ماجرا را به او اطّلاع دادند. او نیز از این استقبال کرد و دیدگانش روشن شد، آن سان که دل‌های پراضطراب مردم با دیدن او روشن شده بود. وی فرمود: پارچه‌ای برایم بیاورید. آوردند. پس خود سنگ را برداشت و با دست خویش بر روی آن پارچه نهاد و سپس فرمود: هر یک از قبایل گوشه‌ای از این پارچه را بگیرد و سپس همگی آن را بلند کنید. آنان چنین کردند و سنگ را تا جایگاهش آوردند و در این هنگام با دست مبارکش آن را در جای خود گذاشت و سپس بنا بر روی آن ادامه یافت.

این تدبیری والاست که اختلاف به وسیلهٔ آن از میان رفت و به جای آن که شمشیرها به میان بسته شود و مردم آمادهٔ مرگ شوند کار به توافق انجامید. این نفس مبارکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، در زمانی که طلیعه‌های نبوّت آشکار شده و نشانه‌های آن خود را هویدا ساخته بود.

فصل سوم

انسان کامل

این فصل را پیش از مبحث بعثت می‌آوریم تا به خوبی به درک این حقیقت برسیم که خداوند از میان همه بندگان خویش چه کسی را به پیامبری برانگیخت و چگونه او را با مصداق تام انسان کامل قرار داد.

در این فصل از کتاب به آن دسته از صفاتی که خداوند در وجود حضرت محمّدﷺ سرشته بود و آن دسته به برخوردها و روابط انسانی، محبّت و دوستی، رفق و مدارا، فصاحت و سخنوری او و اموری از این قبیل ارتباط می‌یابد و خود زمینه‌ساز پذیرش رسالت شد می‌پردازیم. اگرچه این صفات پس از بعثت نیز در وجود او استمرار داشت، امّا در این دوره این‌ها میوه‌هایی الهی در نهال وجود او بود که مردم همه از آن بهره‌مند شدند. اگر ما در آینده نیز در آینهٔ سخنان صحابه دربارهٔ دوران پس از بعثت، رسول خداﷺ را آراسته به همین صفات خواهیم دید این بدان معنا نخواهد بود که بعثت این صفات را به وجود آورد، بلکه بدان معنا است که این صفات در این دوران زبانی گویا در تأیید این حقیقت است که خداوند از این پیش این صفات را در وجود رسول خداﷺ نهاده بود.

ما این بحث را پیش از مبحث بعثت آوردیم؛ زیرا در عالم واقع نیز این صفات دارای نوعی تقدّم است؛ چه، خداوند این صفات را در پیامبر به وجود آورد تا شخصیّتی کامل باشد و بتواند سنگینی بار رسالت را بر دوش کشد.

کمال عقلی

توانایی‌های عقلی آن اندازه که در محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله بالا و فراوان بود در هیچ کس دیگر فراهم نیامده است، آن سان که اگر حتّی وحی بر او نازل نمی‌شد و مورد خطاب آسمانی قرار نمی‌گرفت، خردمندی و اندیشهٔ آن بزرگ به تنهایی برای آن که دولتی را برپا کند و جامعه‌ای فاضل و پاک و آراسته به وجود آورد بسنده می‌کرد. امّا خداوند نعمت خود را بر او به کمال رساند و سپس او را پیامبری از پیامبران خود قرار داد. این ویژگی‌های خاصّ تکوینی مقدّمهٔ رسالت الهی محسوب می‌شد و هیچ یک از این دو نیز بی‌نیاز کنندهٔ از دیگری نبود؛ چه، نه رسالت در موطنی جز عقل کامل و اندیشه توانمند جای می‌گیرد و نه لیاقت و توانمندی عقل و اندیشه، در بالاترین مراتب خود، بی‌نیاز کنندهٔ از رسالت است؛ زیرا عقل به تنهایی قادر به تدبیر حال و آینده تا روز قیامت نیست، بلکه تنها به تدبیر و سامان دادن آنچه در پیرامون آن است و آن را فراگرفته می‌پردازد و اگر از هدایت وحی برخوردار نشود جز به آنچه پیش پای آن است نمی‌اندیشد و پرده‌ها و حجاب‌ها را به سوی ماورای آنچه اکنون در دست دارد نمی‌درد.

از آن هنگام که محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله زندگی را آغاز کرد، عقل کاملش زیور پارجی بود که او را بر کودکان همسنّ و سال خود برتری می‌داد و از آن زمان که پا به دوران نوجوانی می‌نهاد، خردمندی او را زینت می‌بخشید و این شکوفایی عقلی برای جدّش عبدالمطّلب، که وی را تحت کفالت خود درآورده بود تا خُلق و خوی مردان کامل را عادت او سازد، آشکار بود.

هنگامی هم که پس از مرگ جدّش عبدالمطّلب به خانهٔ عمویش ابوطالب رفت در میان همهٔ فرزندان ابوطالب، نوجوانی کمال یافته و باوقار بود.

این توانمندی عقلی روز به روز خود را شکوفاتر از گذشته نشان می‌داد تا به سنّی رسید که می‌توانست به کسب درآمد بپردازد. در این هنگام بـه چـرانـدن گـوسفندان پرداخت تا از دسترنج خود بخورد و به همان مقدار که در این دنیا سود می‌رساند از آن بهره برگیرد، بی آن که این کار را پیشهٔ همیشگی خود کند یا کمتر از مقدار لازم بدان

بپردازد.

او با همین اندیشمندی به آینده زندگی می‌نگریست و برایش چاره می‌اندیشید. به همین سبب، خود را برای در پیش گرفتن کار مرسوم خاندانش یعنی تـجارت آمـاده می‌سازد و به عمویش ابوطالب اصرار می‌کند که او را در کاروان تجاری قریش همراه خود به شام ببرد تا در کار داد و ستد چیره دست شود.

این جوان تاجر با همین کمال عقلی در محافل قریش حضور می‌یافت، در دارالنّدوه شرکت می‌جست و در آنچه گفته می‌شد تأمل می‌کرد تا اگر حق باشد، آن را بپذیرد و به کار بندد و اگر باطل باشد نپذیرد و بدان پشت کند. همو در حلف الفـضول عـضویّت می‌یابد و به برکت همین عقل کامل و اندیشمندی می‌بیند هیچ تعهّد دیگری او را بـه اندازه و به جای این پیمان خشنود نمی‌سازد.

برای ما که از توانمندی عقلی او که نه فقط ظاهر امور را درک می‌کرد بلکه به حقایق هستی راه می‌یافت سخن می‌گوییم لازم است تا به پرهیزی هم که او از عادات بی دلیل اعراب داشت توجّه کنیم. او از عادات جاهلی که بی‌هیچ دلیل و برهانی چیزی را حرام و چیزی دیگر را حلال می‌شمرد. گریزان بود و به همین دلیل هرگز نمی‌بینیم در برابر بتی سر به سجده فرود آورده باشد؛ زیرا عقل از او می‌طلبد در مقابل آنچه حتّی صاحب هیچ سود و زیانی برای خود نیست سجده نکند.

چه عقلی کامل‌تر از این که در حالی که خاندان او را می‌بینیم که در آیین حـج از سنّت ابراهیم انحراف یافته‌اند و علاقهٔ افراطی و افتخار ورزیدن به کعبه، آنان را تا آن جا پیش برده که وقوف در عرفات را به جای نمی‌آورند، این مرد خردمند کامل محمّد بن عبداللّه ﷺ به تنهایی پای به عرصه می‌نهد، سنّت ابراهیم را باز می‌شناسد و وقوف در عرفات را به جای می‌آورد. چنین رفتاری تنها از مردی خردمند سر می‌زند که عـقل خود را در آرامش به کار می‌گیرد.

زمانی که قریشیان در آستانه نزاعی بر سر نصب حجر الاسود بودند و هنگامی که نزدیک بود شمشیرها از نیام برکشیده شود و جنگ‌ها درگیرد و چون یک تصادف او را

به این ماجرا فرا خواند که «پیش آی و میان مردم به حق داوری کن»، مردم همه حکم و داوری او را پذیرفتند؛ زیرا می‌دانستند حکم این داور حکم عقل و حق خواهد بود. اینک جای این پرسش است که چگونه اگر انسانی خردمند و حکیم نباشد، به حکمی راه می‌یابد که بتواند همهٔ آنان را خشنود سازد؟ تنها اوست که به چنین حکمی راه می‌یابد و همهٔ مردم را در فضیلت حمل حجر الاسود تا مقابل جایگاه ویژهٔ آن شرکت می‌دهد، بی‌آن که هیچ خصومت، کینه و یا زیاده‌طلبی میانشان رخ دهد.

او به دلیل همین کمال عقل هرگز در تعصّب جاهلی فرو نغلتید، هرگز از آن سخن نگفت و هرگز بر محور آن با کسی مجادله نکرد، همیشه صلح و دوستی را دوست داشت و دوستدار جنگ و خصومت نبود.

پس از بعثت نیز نشانه‌های عقل و خردمندی او، در سیاست و تدبیر رعیّت، به روشنی جلوه می‌کرد؛ چه؛ در این دوران خداوند احکام شرع را و آنچه از مدارا با مردم و کوتاه کردن دست ستمگران و حمایت از حق در مقابل هجوم باطل لازم بود بر او وحی می‌فرستاد و آن گاه رسول خدا ﷺ را وا می‌گذاشت تا با همان روشی که خود می‌خواهد و با اختیار، حق را در میان مردم به اجرا درآورد.

در این اختیار که خداوند به پیامبر ﷺ سپرده بود عقل و هوشمندی آن حضرت در قالب استوارِ تدبیر و کیاست حکیمانه‌اش خود را آشکار ساخت.

برای نمونه، زمانی کار نفاق و منافقان بالا گرفت و آسیب‌هایی که آنان وارد می‌آوردند فزونی یافت. در این هنگام عمر از رسول خدا ﷺ خواست تا آنان را به قتل برساند. امّا او فرمود: مردم نگویند محمّد اصحاب خود را می‌کشد. سپس، در زمانی دیگر نفاق شدّت یافت تا آن‌جا که افراد هر خانواده‌ای که در آن منافقی وجود داشت، این اندیشه را در سر می‌پروراند که آن منافق را بکشند. در این هنگام رسول خدا ﷺ فرمود: عمر کجاست تا ببیند اگر من آن روز که وی آن را وقت کشتن اینان می‌دانست آن‌ها را می‌کشتم، کسانی را به غیرت و انتقامجویی وادار می‌ساختم که امروز می‌خواهند خود این منافقان را بکشند.

پیامبر با چنین اندیشهٔ حکیمانه‌ای به استقبال قبول رسالت پروردگار رفت و با چنین اندیشهٔ حکیمانه‌ای مدینهٔ فاضله‌ای را که بر اساس حکم خداوند و امر و نهی او استوار شده بود اداره کرد و تشکیلاتی اسلامی را در آن به اجرا درآورد.

سخنوری

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فردی از قریش بود و در میان قبیله‌ای نشأت یافت که زبان و لهجهٔ آن فصیح‌ترین لهجه‌هاست. او در موسم حج در بازارهای مکّه حضور می‌یافت و طعم شیرین اشعاری را که در آن جا سروده می‌شد می‌چشید. وی، همچنین در میان خاندان بنی سعد که جزئی از قبیلهٔ هوازن به شمار می‌رفت فصاحت بیشتری یافت؛ چه، هوازن از فصیح‌ترین اعراب بودند. بدین ترتیب در گفتار او، زبان عقل و منطق و تمدّنی نسبی که در مکّهٔ مکرّمه وجود داشت با سادگی بادیه‌نشینی و شیرینی و روانی الفاظ که در لهجهٔ سخنورترین قبیلهٔ بادیه‌نشین خودنمایی می‌کرد در کنار هم قرار گرفت.

به همین دلیل، محمّد بن عبداللّه در گفتار خود فصیح‌ترین کس بود که از حکمت و حقایق ناب سخن می‌گفت و آن هنگام که به راهنمایی و ارشاد مردم دهان می‌گشود واژه‌های او گوهرهایی را می‌مانست که دور از آراستگی‌های تصنّعی در میان مردم می‌گسترد و حقایق ناب را می‌پراکند.

امّ معبد دربارهٔ گفتار رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در دوران پس از بعثت چنین می‌گوید: به گاه سکوت، وقار در او نمایان بود و به گاه سخن، زیبایی و ظرافت، سخن او را والایی می‌بخشید. سخنش شیرین و ناب بود، نه بی‌مقدار و نه گران و سنگین. او ایجاز و وضوح را یکجا متجلّی می‌ساخت، کلماتی که به کار می‌برد اندک و معانی آن‌ها فراوان بود، بی‌آن که هیچ تعقید و دشواری‌ای در کار باشد. بلکه سخن او دشت همواری را می‌مانست که هیچ سختی و سنگلاخی در آن وجود نداشت و در سخنش زیبایی الفاظ، بی‌آن که هیچ تکلّفی در کار باشد و شیرینی عبارات، بی‌آن که هیچ آرایش و صناعتی لفظی و بی‌مورد وجود داشته باشد جلوه می‌کرد و بدین ترتیب، زیبایی کلام او، جمالی برخاسته از طبع بود، نه تردیدی در آن وجود داشت و نه خشونت و نه سازگاری‌ای.

در سخن او معنای الهام بود و خداوند آن را به صفا و پاکی آراست؛ چه، این سخنان از دلی باصفا و قلبی سرشار از ایمان و راستی برمی‌خاست و همچون قلب او از هرگونه شائبه پیراسته بود.

روایت شده است که امام حسن بن علی علیه‌السلام یکی از دو سبط گرامی و محبوب رسول خدا ـ از هند بن ابی هاله پسر خدیجه که مردی توصیفگر بود در مورد پیامبر پرسید. گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیوسته محزون و همیشه در اندیشه بود، بدون احساس نیاز سخنی نمی‌گفت، سکوتی طولانی داشت و آغاز و پایان کلمات را کامل ادا می‌کرد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همهٔ لهجه‌های اعراب را می‌دانست و این توانایی از طریق اقامت وی در مکّهٔ مکرّمه، که قبایل عرب در موسم حج در آن جا گردهم می‌آمدند، همچنین به برکت علاقه‌مندی‌اش به فهم این لهجه‌ها و نیز به یمن فراگیری هوشمندانهٔ او به دست آمده بود.

برخی از راویان آورده‌اند که او با مفردات فراوانی از فارسی و رومی نیز آشنایی داشت. در یکی از نامه‌های او به رومیان شاهدی بر این حقیقت وجود دارد؛ چه، در آن نامه آمده است که «اَسلِم تَسلَم وَاِلّا فَعَلَیكَ اِثمُ البَرِیسیّینَ»؛ «اسلام بیاور تا در امان باشی وگرنه گناه بریسیّین بر تو خواهد بود». در این عبارت،؛ کلمه بریسیّین واژه‌ای رومی است که دقیقاً در معنای خود یعنی عامّهٔ مردم و کشاورزان و دیگر گرفتاران به کار رفته است.

فراگیری لهجه‌های مختلف عرب و تفاوت‌های این لهجه‌ها حاکی از آن است که خداوند او را برای رسالت الهی فراگیری آماده می‌ساخت. قاضی عیاض برای اثبات این حقیقت که او با لهجه‌های عرب و تفاوت‌های آن‌ها آشنا بود شواهدی از نامه‌های آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به همدان و وائل بن حجر آورده و آن‌ها را با کلام قریش دربارهٔ صدقات که ظاهراً موضوع این نامه‌ها نیز در همین خصوص بوده مقایسه کرده است.[۱]

کلام پیامبر خدا در کوتاه سخن ویژگی‌های زیر را داراست:

---

۱ ـ بنگرید به: ***الشفاء***، ج ۱، ص ۴۶.

أ ـ در سخنان او واژه‌ها ساده و روان آمده و ما در این سخنان شاهد نوعی جمال و آراستگی طبیعی هستیم و الفاظ را در هماهنگی و انسجام می‌بینیم.

ب ـ پیامبر صلی الله علیه و آله در بیان حقایق از حدود عقل فطری بشر فراتر نمی‌رود، به گونه‌ای که عقل می‌تواند کلام او را با همه جلال و عظمت، معنا و عمق و قدرت نفوذ آن در دل‌ها درک کند، به‌ویژه آن که مخاطبان در کلام او از چیزهایی آگاهی می‌یابند که پیشتر از آن آگاهی نداشته‌اند.

ج ـ کلام او از اصول سخن است و در بردارندهٔ حکمت یا معانی تازه‌ای که تاکنون ناشناخته بوده است.

د ـ یکی از پدیده‌های فراگیر در کلام او آن است کـه پـیوسته عـقل و وجـدان را مخاطب خود قرار می‌دهد، بی‌آن که الفاظی ناپسند به کار گیرد یا به تکلّفی در ترتیب معانی گرفتار آید.

هـ ـ کلام او از آرایه‌های بدیع پیراسته و بی‌نیاز است؛ چه، سـخن او بـی‌آن کـه از صناعتی سود بجوید، خود بدیع است. البتّه گاه مواردی از سجع در کلام او می‌آید، امّا آن سجعی نیست که او در پی ایجاد آن برآمده باشد، بـلکه سـجعی است حـاکـی از استواری سخن که به صورت طبیعی آورده شده است.

و ـ در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله گاه از قالب داستان و تمثیل نیز بهره جسته شده و مفاهیمی بلند از این رهگذر به مخاطب رسیده است.

ز ـ علاوه بر همهٔ این‌ها، استواری سخن در توصیه‌های اخلاقی و در پیمان‌هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله منعقد می‌ساخت به اوج خود و به بالاترین حدّ ممکن در یک سخن بـلیغ می‌رسد. او پیمان‌هایی را منعقد می‌سازد و در آن‌ها نه هیچ حقّی را فروگذار می‌کند و نه جایی برای ابهام و اختلاف باقی می‌گذارد، به گونه‌ای که اگر سیاستمداران عصر حاضر پیمان‌هایی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله املا فرموده است بررسند و بخواهـند حـق جـویانه پیمان‌هایی پاک و پیراسته برای خشنودی خداوند بنگارند هـیچ ثـروتی پـربارتر از پیمان‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌یابند که بتواند مایهٔ کار آن‌ها قرار گیرد.

کمال اخلاقی

پیامبر خدا در خلق و خوی، آراسته ترین و کامل ترین بود و این کمال و آراستگی خود را در ابعاد گوناگون نشان می‌داد که از آن جمله است:

أـ مدارا: پیامبر ﷺ الگوی مدارا و نرمخویی بود و این مدارا و نرمخویی خود، یکی از بزرگ ترین زمینه‌های دعوت و گرایش مردم به آیین محمّد می‌شد.

خداوند درباره خوی محمّدی ﷺ می‌فرماید: بدانچه از رحمت الهی بود، برای آنان نرمخوی شدی و اگر درشتخوی و سختدل می‌بودی، از پیرامونت پراکنده می‌شدند.[1]

ب ـ گذشت: خداوند محمّد ﷺ را برای این آماده ساخته بود که هدایتگری به حق و به راه راست باشد؛ او پیش از بعثت مَردِ گذشت بود، خویشاوند را دوست می‌داشت و دوست را به خود نزدیک می‌ساخت، هیچ کس را درگیر دشمنی و کینه نمی‌کرد، بلکه مردی پاک و خویشتندار بود، از سخن ناسزا و کردار ناروا پیراسته بود، از خواسته‌های دل و سرکشی تمایلات نفسانی دوری می‌گزید، دشمنی نمی‌ورزید، جنجال و غوغا نمی‌آفرید و در گفتار و کردار خود پرده‌های عفّت و عصمت را نمی‌درید و از هر که در برابر او کوتاهی ورزیده بود می‌گذشت و دیده از خطای او فرو می‌بست.

این خوی در دوران پس از بعثت نیز ادامه یافت و همین یکی از پایه‌ها و پشتوانه‌های پیشرفتِ دعوت بود. او در این دوران در پاسخ به دعوت الهی که «عفو را پیش‌گیر و به نیکی امر کن و از جاهلان دوری گزین»[2] شیوهٔ عفو از خطاهای دیگران و دوری گزیدن از جاهلیّت را در پیش گرفت؛ چه، آن هنگام که آزارهای مشرکان بر ضد او فزونی یافت، خشونت قریش را با سخنانی آرام و حاکی از مدارا پاسخ می‌گفت و آزارهای آنان را با گذشت و گشاده‌روی‌ای بزرگوارانه پاسخ می‌گفت. اگر عفو و گذشت پایهٔ دعوت رسول خدا نبود او نیز خواسته‌هایی چون خواسته‌های نوح برای مردمش از خداوند می‌طلبید، آن گاه که وی گفت: «پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ

---

۱ ـ آل عمران / ۱۵۹.

۲ ـ اعراف / ۱۹۹.

جنبنده‌ای باقی مگذار که اگر باقیشان گذاری بندگانت را گمراه کنند و مگـر بـدکاران ناسپاس نزایند»[۱].

روایت شده هنگامی که قریش آزار پیامبرﷺ را به آخرین حدّ رساند و هنگامی که آن حضرت به ثقیف پناهنده شد و آن مردم نیز عدّه‌ای از سبکسران و اوباش را برضد او شوراندند، جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: خداوند حیله و نیرنگ قومت در برابر تو و آن پاسخی راکه به تو دادند شنید و اینک فرشته کوه‌ها را فرمان داده تا هر چه تو دربارهٔ آنان می‌خواهی به او فرمان دهی و او اجرا کند. در این هـنگام فـرشتهٔ کـوه‌ها بـر آن حضرت سلام کرد و ایشان را مخاطب خود قرار داد و گفت: مرا بدانچه خواهی فرمان ده که اگر اراده کنی دو کوه دو جانب مکّه را بر روی آنان بخوابانم. امّا پیامبر بزرگوار و با گذشت فرمود: پروردگارا قوم مرا بیامرز که آنان نادانند.

ابن منکدر آورده است که جبرئیل به پیامبرﷺ گفت: خداوند به آسمان و زمین و کوهها دستور فرموده است تا در فرمان تو باشند. امّا پیامبرﷺ فرمود: عذاب را از امّت خود به تأخیر می‌افکنم. شاید خداوند بر آنان توبه کند.

هنگامی که خداوند مکّه را برای رسولش گشود، آن حـضرت بـی‌آن کـه در ایـن بیندیشد که اگر مشرکان پیروز می‌شدند با او و مؤمنان چه رفتاری در پیش می‌گرفتند، تنها در این اندیشه بود که چه رفتاری شایستهٔ چون اوست و چه برخوردی می‌تواند دل‌های آنان را پاک سازد و کینه‌ها را از آن بزداید. با مهربانی و محبّتی کـه شـایسته می‌دید، سران قریش را مخاطب خود قرار داد و فرمود: گمان می‌کنید با شما چه خواهم کرد؟ آنان گفتند: برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگواری. جز خـیر بـه تـو گـمان نمی‌بریم. آن حضرت نیز فرمود: همان سخنی را با شما می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: امروز بر شما مؤاخذه‌ای نیست. خداوند شما را مـی‌آمرزد کـه او مـهربان‌ترین مهربانان است[۲]. بروید که همه آزاد شدگانید.

---

۱ ـ نوح / ۲۶ـ۲۷.

۲ ـ یوسف / ۹۲.

پیامبر با این عفو عمومی همهٔ کینه‌ها را به پایان رساند و آن‌ها را پشت سر افکند تا مردم به استقبال عصری جدید در سایهٔ اسلام بروند.

کمال اخلاقی: هیبت و وقار

با وجود این تواضع بزرگوارانه و دور از خواری و زبونی رسول خداﷺ، هیبت او نیز در دل‌ها جای گرفته بود، آن هم در بالاترین حدّی که امکان‌پذیر است. حتی می‌توان گفت این تواضع و فروتنی به سبب آگاهی وی از شدّت هیبت اوست که می‌بایست با آن تواضع از سنگینی‌اش کاسته شود. می‌توان هم گفت این تواضع و آن هیبت هر دو از یک سرچشمه می‌جوشیدند و هر دو پشتوانهٔ یکدیگر بودند و بالاتر آن که چنین تواضعی، به دور از ذلّت و زبونی، تنها از کسانی می‌تواند بروز یابد که در درون قوی و مقتدرند و احساس نمی‌کنند که با فروتنی خویش به ذلّت و خواری فرو می‌افتند.

توصیفگران مجلسی را که پیامبر و اصحابش در آن حضور داشتند به اوصافی ستوده‌اند که از هیبت والای او و وقار فراوان و عظمت نهفته در سکوت او حکایت دارد؛ چه مجلس او آکنده از وقار بود و نشستگان در آن جا هیچ سخن نمی‌گفتند مگر آن که رسول خداﷺ اجازهٔ سخن دهد. اگر او سکوت می‌گزید همه سکوت می‌گزیدند و از آنچه او فرموده بود فراتر نمی‌رفتند و از ارادهٔ او فاصله نمی‌گرفتند و این همه در جوّی آکنده از تواضع و آرامش بود.

کمال اخلاقی: حیا

حیا یک صفت روحی است که اثرش در رفتار شخص ظاهر می‌شود، بدین معنا که شخص هرگز عملی را که مردم خوش ندارند و یا برای آنان مأنوس نیست مرتکب نشود، هیچ کاری یا رفتاری مخالف فضیلت از او سر نزند، به هیچ رذیلت و پستی‌ای نیالاید و هیچ کاری که مردم آن را رفتار ناشایست می‌دانند و نمی‌پذیرند از خود بروز ندهد و نیز در راه برآوردن نیازهای اجتماعی، تا زمانی که گناه نباشد، تلاش کند.

رسول خداﷺ باحیاترین مردم و چشم پوش‌ترین آنان از اسرار زندگی دیگران

بود. خداوند در قرآن می‌فرماید: این کار شما مردم پیامبر را آزار می‌داد و او از شما شرم می‌کند. امّا خداوند از حق پروا و شرمی ندارد...[۱] از ابوسعید خدری نیز روایت شده است که گفت: رسول خدا ﷺ از دوشیزگان در حجله حیای بیشتری داشت.[۲]

نمودها و جلوه‌های حیای پیامبر در همه احوال و شؤون او خود را نشان می‌دهد. برای نمونه آورده‌اند: برخی از اصحاب رسول خدا ﷺ به دلیل کرامت و بزرگواری فراوان آن حضرت در خانهٔ ایشان به صرف غذا مشغول می‌شدند و پس از آن نیز شروع به صحبت از این سوی و آن سوی می‌کردند. گاهی این کار آنان موجب به هم‌ریختگی در خانه می‌شد و اسباب سلب آسایش خانواده رسول خدا ﷺ و خستگی و دلگیری آن حضرت را فراهم می‌آورد. امّا پیامبر ﷺ از این شرم داشت که آنان را به ترک خانه دستور دهد یا چنین چیزی را از آنان بخواهد و یا حتّی به شکلی بدان اشاره کند تا آن جا که خداوند خود عهده‌دار ادب آموختن مسلمانان در این مورد شد و رسول خود را از این معاف ساخت که با قانون حیای خویش مخالفت کند. خداوند به مؤمنان فرمود: «ای مؤمنان به خانه‌های پیامبر ﷺ وارد نشوید مگر آن که به غذایی در آن جا دعوت شوید. در چنین صورتی می‌توانید بروید، البتّه بی‌آن که مدّتی زودتر بروید و در آن جا به انتظار آماده شدن غذا بنشینید. ولی هرگاه دعوت شدید بروید و چون خوردید پراکنده شوید و به سخن گفتن سرگرم نگردید. این کار شما پیامبر ﷺ را آزرده می‌سازد و از شما شرم می‌دارد. امّا خداوند از حق شرم و پروایی ندارد. هرگاه نیز از همسران رسول خدا ﷺ چیزی خواستید از پس پرده آن را بخواهید که این هم برای دل‌های شما و هم برای دل‌های آنان پاک‌تر است. هرگز شما را چنین حقّی نیست که رسول خدا را بیازارید و نه آن که از پس او با همسرانش ازدواج کنید که چنین کاری در نزد پروردگار گران است».[۳]

۱ـ احزاب / ۵۳.

۲ـ قاضی عیاض، ***الشفاء***، ج ۱، ص ۶۸.

۳ـ احزاب / ۵۲.

هم آورده‌اند که چون در مورد کسی از کـاری کـه او دوست نـدارد بـه وی خـبر می‌رسید، رو در روی به وی تذکّر نمی‌داد بلکه می‌فرمود: چه خبر است مردمی را که چنین و چنان می‌کنند! باز از مظاهر حیای او آن است که اگر کارهای نـاپسندی بـه صورت نادر اتّفاق می‌افتاد و حالتی فراگیر و عمومی نداشت و یا احتمال پیدایش چنین وضعیتی نبود، خود با آن کار برخورد نمی‌کرد، بلکه اصحاب خویش را می‌فرمود تا به وی تذکّر دهند.

جلوه‌های حیا و مهربانی پیامبر در یکایک برخوردهای او با مردم رخ مـی‌نماید. اَنَس خادم رسول خداﷺ روایت کرده است که وقتی آن حضرت به کسی روی می‌کرد، صورت خود را از او برنمی‌گرداند تا آن که مخاطب او وی را ترک می‌گفت.

اَنَس همچنین روایت می‌کند که چون رسول خداﷺ با کسی دست می‌داد، دست خود را نمی‌کشید تا آن طرف دیگر دست خویش را به عقب برد. هرگاه نیز کسی قصد آن داشت با آن حضرت رازی در میان نهد، سر خود را به سوی او خم می‌کرد و همچنان می‌ماند تا وقتی که آن شخص از ایشان بخواهد که راست شود.

کمال اخلاق: گشاده دستی

پیامبرﷺ مردی با سخاوت بود که آنچه را در اختیار داشت به دیگران می‌بخشید گرچه خود بدان نیازمند باشد. او بود که به مؤمنان آموخت اگر چه نیازمند و محتاج باشند دیگران را بر خود ترجیح دهند.

ابن عباس می‌گوید: او سخاوتمندترین و بخشنده‌ترین مردم بود و بیشترین جود و بخشش را در ماه رمضان، آن هنگام که جبرئیل با پیام وحی الهی با او ملاقات می‌کرد و قرآن را بر او وحی می‌کرد داشت.

او هرگز نیازمندی را بی‌آن که نیازش را برآورد برنمی‌گرداند؛ آنچه داشت می‌بخشید و حتّی اگر چیزی نداشت بار بدهی را بر دوش می‌گرفت تا بدین وسیله نیازمندان را برآورده سازد. آن گونه که تـرمذی روایت کـرده است، یک بـار مـردی بـه حـضور رسول خداﷺ رسید و چیزی از ایشان خواست. آن حضرت فرمود: چیزی در اختیار

ندارم، امّا می توانی آنچه می‌خواهی به ذمّهٔ من برای خود خریداری کنی و هرگاه چیزی داشتیم آن را ادا خواهم کرد.

از ابوهریره نیز روایت شده است که مردی به گدایی به حضور پیامبرﷺ رسید و آن حضرت که مال و ثروتی در اختیار نداشت، برای تأمین خواستهٔ او وام گرفت.

کمال اخلاقی: مهربانی و مهرورزی

پیامبر خداﷺ به دو صفت رحمت و رأفت که مفهومی نزدیک به همدیگر دارند ستوده شده است، آن جا که قرآن کریم می‌فرماید: بر شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید. به هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است.[۱]

رسول خداﷺ با رأفت و مهربانی‌ای که دل‌های گریخته از حقیقت را رام می‌ساخت و دوری آن‌ها را به نزدیکی و تندی و خشونت آن‌ها را به انس و آشنایی مبدّل می‌کرد به درمان دل‌های مردمان پرداخت.

روایت می‌شود که یکی از اعراب بادیه‌نشین به حضور آن بزرگ رسید و چیزی خواست. رسول خداﷺ به وی بخششی کرد و آن‌گاه به وی فرمود: آیا به تو احسان کردم؟ او پاسخ داد: نه احسان کردی و نه حتّی کار پسندیده‌ای انجام دادی. مسلمانانی که آن‌جا حضور داشتند خشمگین شدند و برای سرکوب کردن او برخاستند. امّا پیامبرﷺ به آنان فرمود از چنین قصدی دست بردارند. سپس، آن حضرت برخاست و به خانه رفت و در پی آن مرد فرستاد و چیزی بر آنچه به وی داده بود افزود و آن‌گاه فرمود: آیا به تو احسان کرده‌ام؟ او پاسخ داد: آری، خداوند تو را در خانواده و کسانت خیر دهد. در این هنگام رسول خداﷺ به وی فرمود: آن سخنانی را که خود می‌دانی بر زبان آوردی و این سخنان، در دل اصحاب من گمان‌ها و اندیشه‌هایی در این باره بر جای گذاشت. اینک اگر دوست داری، آنچه را اکنون در حضور من اظهار داشتی در

---

۱ ـ توبه / ۱۲۸.

جمع آنان نیز بگو تا آنچه نسبت به تو در دل دارند از میان برود. او نیز به این پیشنهاد پاسخ مثبت داد و شامگاهان همان روز یا در فردای آن، رسول خداﷺ با آن مرد به مسجد آمد و فرمود: این مرد بادیه‌نشین آن سخنان را که می‌دانید گفت و ما بر عطای خود به او افزودیم و او اظهار داشت که به این مقدار راضی و خشنود شده است. آن مرد نیز گفت: آری، خداوند تو را در خانواده و کسانت خیر دهد. سپس رسول خداﷺ فرمود: مَثَل من و این مرد مثل آن مردی است که شتری داشت و آن شتر گریخته بود. پس مردم در پی آن شتر دویدند و بر گریزش افزودند. در این هنگام صاحب شتر به مردم گفت: شتر مرا به خودم واگذارید که من خود بیشتر از شما با آن آشنایم و می توانم با نرمی آن را رام کنم. پس از این سخن، مردم کنار رفتند و آن مرد خود از روبروی شتر به سراغش رفت و آن را که در مزبله‌ای می‌چرید پیش خواند و به سوی خود برگرداند تا آن جا که شتر پیش آمد و در مقابل او زانو به زمین نهاد و آن مرد دیگر بار جهاز آن شتر را بر پشتش محکم کرد و بر آن نشست. اینک من نیز اگر آن هنگام که این مرد آن سخنان را اظهار داشت به شما اجازه داده بودم، او را می‌کشتید و او روانهٔ دوزخ می‌گشت.[1]

این روایت از تدبیرِ دعوت و ارشاد و هدایت به حق و این که چگونه این تدبیر گریختگان را رام می‌کند و نزدیک‌تر می‌آورد. چگونه چنین تدبیری دل‌ها را در اختیار می‌گیرد و بی هیچ خشونتی به راه راست می‌آورد حکایت دارد.

مهربانی و دلسوزی محمّد فراگیر و همه جا گستر است و به فردی جدای از دیگر افراد اختصاص ندارد. او حتّی اگر گاه خشمگین می‌شود، امّا همچنان رحم و مهربانی با همگان بر قلب پاک او که از هر بدخواهی‌ای پیراسته است سایه می‌افکند و همه چیز را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و بدن ترتیب به درگاه خداوند تضرّع می‌آورد و عرض می‌کند: «پروردگارا من نیز انسانی به سان دیگر انسان‌ها هستم و آن‌گونه که هر انسانی خشمگین می‌شود، خشمگین می‌شوم. پس هرگاه بنده‌ای را نفرین کرده‌ام، آن نفرین را

---

۱ ـ *الشفاء*، ج ۱، ص ۷۲.

برای او سبب پاکی گناهان و رحمت بر وی و به منزلهٔ نمازی و وضویی و مایهٔ قربتی به خود قرار ده که بدان وسیله او را در روز قیامت به خویش نزدیک سازی».

همهٔ پدیده‌ها و مظاهر زندگی رسول خدا ﷺ شفقت و مهربانی است؛ زنی که سخنی برای گفتن دارد در کنار خیابانی با آن حضرت برخورد می‌کند و وی نیز برای شنیدن حاجت وی می‌ایستد و بدین شیوه دل او را آرامش می‌دهد.

در جایی دیگر کنیزی پولی را که برای تهیّهٔ آرد به وی داده‌اند گم می‌کند و آن حضرت همان قدر پول در اختیار وی قرار می‌دهد و هنگامی که او همچنان از بیم آن که مالکانش او را بزنند می‌گرید همراه با او بر درِ خانهٔ صاحبانش می‌رود تا ایشان را از زدن و آزار رساندن به آن کنیز باز دارد.

در موردی دیگر، یکی از سبطین در حالی که او در سجده است بر پشت وی می‌نشیند و آن حضرت سجدهٔ خود را طولانی می‌کند تا نوهٔ خویش را آزرده خاطر نسازد. آن جدّ مهربان همچنان پشت خود را مرکب رهوار آن نوباوه نگاه می‌دارد تا هنگامی که وی خود کنار رود.

بالاخره شاهدی دیگر آن که در حال نماز صدای گریهٔ کودکی را می‌شنود و در پی آن نماز خویش را کوتاه‌تر برگزار می‌کند تا در بر آن طفل کسی باشد که بر گریهٔ او دل سوزانده است.

امانتداری و پاکدامنی

در مورد امانتداری رسول خدا ﷺ همین بس است که یادآور شویم این چیزی است که قریش همه بر آن هم‌عقیده بودند و بدان ایمان داشتند تا آن‌جا که آن حضرت در میان آنان به «امین» اشتهار یافت. این امانتداری جای شگفت ندارد؛ چرا که راستی و صداقت در جان او ریشه داشت و این در حالی است که امانت و صداقت دو پرتو از یک خورشید و با یکدیگر متلازمند و نه امانتداری بدون صدق و راستی وجود دارد و نه صداقت و راستگویی‌ای بدون امانتداری؛ چه، صداقت خاستگاه همه فضیلت‌هاست و کذب لانهٔ همه رذیلت‌ها.

عفّت محمّد بن عبداللّه ﷺ نیز نیروی پاس دارنده از سوی خداوند برای رسول خود بود که بدان وسیله وی را از در افتادن به لهو و خوشگذرانی نگه داشت. خداوند رسول خود را نه تنها از خواسته‌های نفسانی و شهوات انحراف‌آمیز مصون داشته، بلکه وی را از مقدّمات آن و گرفتار آمدن در زمینه‌های پیدایش آن نیز حفظ کرده بود.

وفاداری

وفاداری خلق و خوی مردان بزرگوار است و پیامبر خدا ﷺ بزرگوارترین و وفادارترین. یکی از آشکارترین گواه‌های این حقیقت، وفاداری آن حضرت با خدیجه است؛ پیامبر پس از فقدان خدیجه دوستان وی را مورد محبّت قرار می‌داد، روابطی را که او برقرار کرده بود همچنان استوار می‌داشت و هر جا نامی از او به میان می‌آمد از او به نیکی یاد می‌کرد، تا آن جا که عایشه می‌گوید: غیرت من به هیچ زنی آن سان که به خدیجه برانگیخته شده بود برانگیخته نشد و این بدان سبب بود که پیوسته می‌شنیدم رسول خدا ﷺ از او یاد می‌کرد.

او به دلیل وفاداری فراوان با خدیجه هرگاه کسی از فرزندان وی را که از شوهر قبلی‌اش بودند مشاهده می‌کرد، آنان را غرق در محبّت و توجّه می‌ساخت چنان که یک بار وقتی صدای پسر خدیجه هاله را شنید که نزد آن حضرت می‌آید، در حالی که با شوق و شادی فریاد می‌زد: «هاله، هاله» به استقبال او رفت... و وی را بسیار گرامی داشت. نمونه دیگر آن است که چون هیئت اعزامی از سوی نجاشی پادشاه حبشه که مهاجران را پناه داده و گرامیشان داشته بود به حضور رسول خدا ﷺ رسید وی به خدمتگزاری آنان برخاست و چون اصحاب گفتند: ما برای تو خدمت آنان می‌گذاریم، آن قدرشناس باوفا فرمود: آنان اصحاب مرا گرامی داشته‌اند و من نیز دوست دارم نیکی آنان را پاسخ دهم.

خدادوستی و پرستشگری

محمّدﷺ به‌سان ابراهیمؑ که پرچم توحید برداشته بود حتی پیش از آن که به پیامبری برانگیخته شود منادی و مظهر یگانه پرستی بود. وی از همان آغاز پرستش بتان را نپذیرفت و آن‌ها را به رسمیّت نشناخت، هرگز برای بتی سجده نکرد، هرگز بتی را تقدیس نفرمود و اگر کسی او را به بتی سوگند می‌داد بدان سوگند یاد نمی‌کرد، آن سان که چون بحیرای راهب خواست تا او را به لات و عزّی سوگند دهد، این خواست را رد کرد و یادآور شد که ذکر نام آنان را نیز خوش ندارد؛ چرا که او حقیقتاً از به میان آمدن نام هیچ چیز به اندازهٔ نام بتان اکراه نداشت.

محمّدﷺ در میان خاندانی بزرگ شد که خدا را می‌شناختند و البتّه در پرستش او بتانی را شریک وی قرار می‌دادند. اما محمّد بدعت‌های آنان را نپذیرفت و به آن‌ها پشت کرد، بر انکار آن‌ها اصرار فراوان ورزید و از باقیمانده‌های آیین ابراهیمی خداپرستی را سرلوحه خود ساخت. او به ربوبیّت یگانه او و به شایستگی اختصاصی او برای خدایی و پرستش شدن ایمانی راسخ داشت.[1]

محمّدﷺ از همان آغاز که به سن تمیز رسید یک پرستشگر بود و پیوسته اندیشهٔ خود را به خدا مشغول می‌داشت و در این می‌اندیشید که چگونه و از چه راهی او را پرستش کند. او پس از چندی، عبادت خداوند را در تفکّر در آفریده‌های او می‌یابد. اگر خداوند ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانده بود تا از این راه به ادراک پروردگار خود برسد، محمّدﷺ نیز از همان زمان که نوجوانی پاک و معصوم بود در نگریستن به آفرینش آسمان‌ها و زمین، ماه و خورشید و ستارگان عبادتی می‌یافت. او به آسمان و زیبایی‌اش، به خورشید و درخشش آن و به شب و همه جا گستری‌اش به

---

۱ ـ البتّه، ما رسول خود را از این باعظمت‌تر می‌دانیم که خداپرستی او از تأثیر جامعه‌ای شبه مسلمان در دوران قبل از نبوّتش ناشی شده باشد. بلکه او خود سرّ عالم هستی و فیض نازل شدهٔ الهی برای هدایت انسان‌های مانده در منجلاب جهان شرک‌آمیز مادی و هموست که از وی چنین روایت شده که فرمود: «در حالی که گِل آدم سرشته می‌شد من پیامبر بوده‌ام» ـ م.

این دیده نمی‌نگریست که مناظری زیبا و جلوه‌هایی خیره کننده‌اند، بلکه به دلالت آن‌ها بر خالق خود می‌نگریست. او می‌خواست راز دلالت آن‌ها بر پدید آورندهٔ هستی را دریابد. به همین سبب پیوسته پدیده‌هایی چون زمین، آب، گیاهان، درختان و میوه‌ها اندیشهٔ او را به خود مشغول داشت، نه برای آن که بداند چگونه و با چه خصوصیّتی آفریده شده‌اند، بلکه بدان هدف که بداند چه کسی آن‌ها را آفریده است. از این رو، هر چه بیشتر برای شناختن پدید آورندهٔ هستی و دلالت پدیده‌ها بر او ،به اندیشیدن در این پدیده‌ها فرو می‌رفت، ایمانش به خداوند و جستن خشنودی و رضای او فزونی می‌یافت.

او به شناخت خالق و پی بردن بدانچه او را خشنود می‌سازد روی آورد و به سان عابدی که در دیر خود معتکف می‌شود تنها به این امر پرداخت و در پی چیزی جز خشنودی او نبود. امّا او در این میان از آنچه وی را خشنود می‌سازد و آیینی برای پرستش او به شمار می‌رود آگاهی نداشت، مگر در مورد چیزهایی چون حج و مناسک آن که اعراب آن را از دوران ابراهیم به ارث برده بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله این مناسک را به جای می‌آورد و افزون بر این در همه دیگر کارها که در زندگی انجام می‌داد بندگی خدا را جلوه‌گر می‌ساخت. در شخصیّت پیامبر همه چیز خدایی بود، دل او به خداوند تعلّق داشت و در پیشگاه او تسلیم و فروتن بود. او در عالم هستی جز خدا نمی‌دید و خود را نیز جز بنده‌ای خاضع و سرفرود آورده آستان او نمی‌دانست.

او به همین سبب قبل از بعثت نیز از این روی گردان بود که در شب نشینی‌ها یا دیگر مجالسی که قریشیان اوقات فراغت خود را با آن پر می‌کردند شرکت جوید مگر آن که اجتماع آنان در کاری خیر باشد. او خلوت انسی را که با خدا داشت رها نمی‌کرد و بیرون نمی‌رفت مگر برای انجام کاری نیک، یا اطعام فردی مسکین، یا دادرسی فردی گرفتار و یا گرامی داشتن میهمانی که مقدمش گرامی بود.

صفیّ رسول خدا و محبوب برگزیده او علی بن ابی طالب علیه السلام می‌فرماید: «از

رسول خدا دربارهٔ طریقه و سنّت او پرسیدم. فرمود: شناخت سرمایه من، حبّ الهی اصل و اساس مورد اعتماد من، شوق مرکب من، صبر ردای من، رضا و خشنودی به خواست الهی دستاورد من، عجز در پیشگاه او افتخار من، زهد و پارسایی حرفهٔ مـن، یـقین نیروی من، راستی شفیع من، طاعت مایهٔ اعتماد و کفایت کنندهٔ من، و جهاد هم آغوش من است و نور دیدهٔ من در نماز است».

محمّد پیش از آن که به نبوت برانگیخته شود می‌دانست آیین ابـراهـیم مـقتضای فطرت سالم و آیینی مبتنی بر راستی و یگانه‌پرستی و پرهیز از سـختگیری است. بـه همین دلیل نیز آن را اختیار کرد و راهی را که آن شریعت بدان فرا می‌خواند در پـیش گرفت. بی تردید او پس از نزول کتاب الهی بیش از پیش راه یافته شد و عبادتی که وی در جاهلیّت بدان می‌پرداخت چون بذری مناسب در قلب او جای گرفته بود که اینک رشد می‌کرد.

بدین ترتیب رسول خداﷺ پی در پی با قلب پاک و سراسر اخـلاص خـود و بـا شناخت شریعت الهی و با اتّصال یافتن به منبع وحی خداوندی، بی‌آن که هیچ گسستگی و توقّفی در کار باشد، به خداوند نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شد تا آن‌جا که پرستشگرترین بندگان خداوند گشت و هر چه بر عـلم او بـه خـداونـد و شـریعت او افـزوده شـد، خداپرستی، ترس از خداوند و تلاش برای کسب خشنودی او نیز فزونی یافت، آن‌سان که بنا بر روایت ترمذی، ابوذر از رسول خداﷺ نقل می‌کند که فرمود: من چـیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزهایی می‌شنوم که نمی‌شنوید. من بر آسمان ـ که شایستهٔ گام نهادن بر آن است ـ گام نهادم و اندازه کف دستی نـیافتم مگـر آن کـه در آن جـا فرشته‌ای به سجده در مقابل خداوند پیشانی بر زمین نهاده بود. به خداوند سوگند، اگر آنچه من می‌دانم می‌دانستید اندک می‌خندیدید و فراوان می‌گریستید.

از عایشه دربارهٔ خداپرستی و عبادت رسول خداﷺ پرسیدند. وی چنین پـاسخ گفت: رسول خداﷺ گاه آن قدر روزه می‌گرفت که می‌گفتیم او هرگز روزه نخواهـد گشود و گاه آن قدر روزه نمی‌داشت که گمان می‌کردیم او دیگر روزه نخواهد گرفت.

در ***صحیح مسلم*** و ***صحیح بخاری*** روایت شده است که رسول خداﷺ آن اندازه به نماز می‌ایستاد که پاهایش ورم کرد. در این هنگام بدان حضرت گفتند: آیا نه چنین است که خداوند همهٔ گناهان تو را از گذشته و حال آمرزیده است؟ در پاسخ فرمود: آیا حال که چنین است بنده‌ای سپاسگزار نباشم؟.

همچنین در صحیحین به نقل از ابودرداء آمده است که گفت: «در ماه رمضان در گرمایی شدید از شهر بیرون رفتیم، در حالی که کسی در میان ما روزه نداشت مگر رسول خدا و عبداللّٰه بن رواحه».

پیامبرﷺ بر خلاف آنچه برای مردم می‌خواست در تهجّد شبانه سخت‌ترین عبادت را برای خود انتخاب می‌کرد؛ زیرا او توان چیزهایی را داشت که عامّهٔ مؤمنان توان آن ندارند. وی به همین سبب چیزهایی را برای آنان انتخاب می‌کرد که بر آنان سخت و سنگین ننماید.

عوف بن مالک در وصف نماز و عبادت رسول خداﷺ گفته است: من با رسول خدا بودم که وقت نماز فرا رسید. آن حضرت مسواک کرد، وضو ساخت و به نماز ایستاد و من نیز در پی او به نماز ایستادم. او پس از حمد سوره بقره را آغاز کرد و به تلاوت آن پرداخت و در هنگام تلاوت نیز به هیچ آیه‌ای از آیات رحمت برخورد نکرد مگر آن که ایستاد و آن را از خداوند خواست و به هیچ آیه‌ای از آیات عذاب نیز برنخورد مگر آن که ایستاد و از آن به خداوند پناه برد. سپس به رکوع رفت و آن را به همان اندازه که در حالت قیام بود طول داد و در همه این مدّت این ذکر را بر زبان داشت: «سُبْحٰانَ ذِی الْجَبَرُوتِ وَالْمَلَکُوتِ وَالکِبْرِیاءِ وَالْعَظَمَةِ». وی پس از رکوع به سجده رفت و همین ذکر را ادا کرد.[1]

از دیگر نمونه‌های عبادت او آن است که اصحاب را تشویق می‌کرد قرآن بخوانند و او گوش فرا دهد. هنگامی هم که به آن حضرت یادآور شدند که قرآن بر قلب ایشان نازل شده و دیگر چه نیازی به گوش سپردن است، در پاسخ فرمود وی دوست دارد

---

۱ ـ ***الشفاء***، ج ۱، ص ۸۵.

قرآن را از دیگری بشنود.

محمّد بن عبداللّه ﷺ والاترین الگوها را از زهد مثبت ارائه می‌دهد و نه زهد منفی که زهد بی‌بهرگان است. زهد او زهد توانگرانی است که قادرند از راه‌های حلال و پاک به کسب درآمد بپردازند و آن‌گاه پس از گردآوردن مال و ثروتی، به هرگونه اندوختن و روی هم انباشتن آن مگر برای ضرورتی، بی‌رغبتی نشان می‌دهند. بدین شیوه است که رسول خداﷺ قبل از مبعوث شدن همان موضع و همان روشی را دربارهٔ مال و ثروت در پیش گرفت که خداوند وی را بر آن مبعوث داشت و به آن مأمور ساخت.

ما در روزگار پیش از بعثت محمّد بن عبداللّه ﷺ را می‌بینیم کـه از کـار و تـلاش شایسته در به دست آوردن روزی حلال و فراوان فراموش نمی‌کند و در همان حال به دام خوشگذرانی و سرمستی ثروت نمی‌افتد، طلا و نقره نمی‌انـدوزد و بـه اسب‌هـای برآخور بسته و چهارپایان و مزارع تفاخر نمی‌ورزد، بلکه همهٔ ثروت خویش را به دور از هرگونه بیهوده کاری، فزون‌طلبی و برتری جویی در جای خود به مصرف می‌رساند.

زهد رسول خداﷺ پس از بعثت نیز ادامهٔ زهد وی در دوران پیش از آن بود، هرچند این زهد پس از بعثت صورتی والاتر و پرارج‌تر یافت؛ زیرا وی در این دوره بارِ رِسالت و مسؤولیت یک دولت را بر دوش کشید و در همان حال، به برتری طلبی بر دیگران با سلطه و سلطنتی که داشت بی‌رغبت و نسبت به آن زاهد بود. شاید یکی از آشکارترین مظاهر زهد وی آن است که نپذیرفت به‌سان داوود و سلیمان و برخی از دیگر پیامبران یک پادشاه باشد، آن گونه که بنا بر نقل بخاری، ابن عباس روایت می‌کند که خداوند فرشته‌ای از فرشتگان خود را به همراه جبرئیل به حضور رسول خداﷺ فرستاد و آن فرشته به پیامبر ﷺ گفت: خداوند تو را میان این دو مخیّر ساخته است که پیامبر و بنده باشی یا پیامبر و پادشاه. امّا آن حضرت در پاسخ فرمود: بلکه پیامبر و بنده خواهم بود.

با بعثت رسول خداﷺ و نزول قرآن، آیات این کتاب الهی مردم را به بی‌رغبتی به حرام و منع همهٔ امّت اسلامی از آن فرا خواند و در همهٔ این آیات خطاب الهی در درجه نخست متوجّه پیامبر ﷺ بود.

ما پس از بعثت رسول خداﷺ شاهد آنیم که هر چه توانایی مالی آن حضرت فزونی می‌یابد، هر چه حوزهٔ سلطنت و قدرت او وسیع‌تر می‌شود، هر چه وظایف او گسترده‌تر می‌گردد و هر چه بیشتر به رویارویی با سختی‌ها و گرفتاری‌ها می‌پردازد، زهد و بی‌رغبتی او به دنیا فزون‌تر می‌گردد؛ چراکه او تحمّل گرفتاری‌ها و سختی‌های نبرد را سرآغازی بر تربیت نفس و واداشتن آن به ترک لذّت‌ها و یا دادن چنین توانی به آن می‌دانست. او امّت خویش را با زبان گفتار به این مهم فرا نمی‌خواند، بلکه با زبان کردار دعوتشان می‌کرد و این زبان برای چنین مهمّی سودمندتر و کاراتر بود.

پیامبرﷺ قبل از هجرت بار زندگی مؤمنان ناتوان و محروم را بر دوش می‌کشید و هر درآمدی که از طریق تجارت بر روی سرمایهٔ خدیجه به دست می‌آورد در راه تأمین مؤمنان محروم که نخستین پیروان او بودند به مصرف می‌رساند، آن هم در زمان که مشرکان از سیر کردن محرومان و به ویژه محرومان مؤمن خودداری می‌کردند و از شکنجه و ستم خویش آنان را به ستوه می‌آوردند. در چنین زمانی رسول خداﷺ با بخشش‌های مادّی خود و با توصیهٔ آنان به صبر و درخواست گشایشی هر چه زودتر برای آنان از خداوند، با آنان همراهی و اظهار همدردی می‌کرد و از هیچ تلاشی فروگذار نداشت. خود به اندکی از رفاه مادّی که به زندگی‌اش سامان می‌بخشید بسنده می‌کرد تا بتواند بار دعوت و رسالت و ادای حق آن را بر دوش کشد.

هنگامی که به مدینه هجرت کرد، با فزونی یافتن مشغله و با پرداختن به امور اسلام و مسلمانان از تجارتی که راه درآمد او بود دست کشید، هرچند به نظر می‌رسد وی این پیشه را قبل از هجرت کنار گذاشته و احتمالاً آن را پس از وفات خدیجه‌ؑ رها کرده بود و از آن پس زندگی‌اش از بیت‌المال که خود یکی از کارگزاران آن و بلکه نخستین کارگزار آن بود وعلاوه بر آن به مقتضای ولایت عامّه اسلامی بر خمس درآمدهای جامعه نیز ولایت داشت تأمین می‌شد. در این دوره، به رغم آن که مسلمانان گشایش‌هایی نیز داشتند، پارسایی پیامبر و بی‌اعتنایی او به رفاه مادّی بیش از پیش فزونی یافت و اگر ادامهٔ زندگی ایجاب نمی‌کرد و اگر چند لقمه‌ای نمی‌بایست که پیکر

خود را بدان ایستاده بدارد، حتّی از همان چند لقمه نان خالی نیز زهد می‌ورزید.

او پیوسته روی حصیر می‌خوابید تا جایی که بدنش را می‌آزرد. در همین‌باره از ابن‌مسعود روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ پیوسته بر حصیر خوابید و آن حصیر پوسید او را آزرده ساخت. پس من دستی بر آن موضع آزرده کشیدم و گفتم: آیا اجازه نمی‌دهید برایتان چیزی پهن کنیم که شما را اندکی محفوظ بدارد و بر آن بخوابید؟ در پاسخ فرمود: مرا به دنیا چه کار؟ حکایت من و دنیا جز حکایت آن سواری نیست که لختی در زیر سایهٔ درختی بیاساید و سپس آن سایه را ترک گوید و در پی کار خود رود.

پیامبرﷺ با همه آن که چنین زهدی را در پیش گرفته و بدان پای بند بود و خود را ملزم به آن می‌دانست، امّا مردم را به چنین چیزی فرا نمی‌خواند، بدان سبب کـه آنـان تحمّل آن را ندارند و او خود، به مردم فرمان داده است تنها دست به کارهایی بزنند که توان آن را دارند و بر خود ستم نورزند، آن جا که می‌فرماید: «هیچ کس رو در روی این دین به قدرت‌نمایی نپرداخت مگر آن که دین بر او غلبه کرد. پس سنجیده عمل کنید و به دین نزدیک شوید».

پایداری و شکیبایی

گذران خردسالی رسول خداﷺ اقتضا می‌کرد که خصلت صبر در او شکل گـیرد. وضعیّت آن حضرت در دوران نوجوانی و جوانی نیز همین ویژگی را در او می‌پروراند و روح فراگیری فضیلت‌ها را در او رسوخ بیشتری می‌داد، آن هم در میان جامعه‌ای که رذیلت‌های فراوان در آن وجود داشت و جز بـه صـبر و خـویشتنداری و پـرهیز از خواسته‌های دل و شهوت‌هایی که در محیط مکّه حکمرانی می‌کرد نمی‌توانست بر آن‌ها غلبه یابد.

بی‌تردید، قوی‌ترین مظاهر صبر خویشتنداری است و همین است که هـر کس در زندگی محمّد بن عبداللّهﷺ بنگرد آن را از آغاز زندگی و خردسالی آن حـضرت تـا دوران جوانی و تا آن زمان که مردی کامل شد مشاهده خواهد کرد و در آن حضرت اصرار و پایداری‌ای بر خلق و خویی واحد که همان خوی فضیلت است و عـقیده‌ای

واحد که خداپرستی است خواهد یافت.

روشن است که اتّخاذ چنین موضعی جز برای انسانی صبور و پایدار ممکن نیست، انسانی که نه داشتن او را مغرور و سرمست می‌سازد و نه فقر او را نالان و نگران، نه رواج فراوان تقدیس بتان او را به آن‌ها متمایل می‌سازد و نه تقلید بزرگان و گذشتگان او را بدین وا می‌دارد که سر در مقابل بتی فرود آورد و یا به سلطه و قدرت آن اعتراف کند، بلکه در درون خویش، در جامعهٔ خود و در همهٔ جوانب و مظاهر زندگی خویش به رویارویی با بت‌پرستی بر می‌خیزد، بی‌آن که به گناهی آلوده و یا از کسانی که سر در مقابل بت‌ها فرو می‌نهند خشنود و شادمان باشد.

چنین ویژگی‌هایی به خویشتنداری، درست اندیشی و داشتن دیدگاهی درست و صبری عمیق نیازمند است که در ژرفای دل و در جای قلب نفوذ کند و این همه جز برای انسانی صبور و پایدار که با سلاح صبر رخدادها را مغلوب خود می‌سازد و با نباختن خود و نگران نشدن بر دشمنان چیره می‌گردد امکان‌پذیر نخواهد بود.

محمّد ﷺ هم بر تنگدستی‌های دوران آغازین زندگی صبر و شکیبایی ورزید و هیچ گاه در برابر سختی‌های زندگی قامت خم نکرد، هم در برابر آیین‌ها و اندیشه‌های جامعه ناراست خود شکیبایی کرد و هم در برابر غم‌ها و رنج‌ها و آزردگی‌ها جز سپاس آشکار نساخت. در همان آغاز که وی هنوز با زندگی آشنا می‌شد، مادرش بدرود حیات گفت و دایهٔ حبشی آن حضرت وی را به نزد جدّش برگرداند. امّا دیری نپایید که جدّش نیز وفات یافت و آن بزرگمرد به خانهٔ عمویش که عائله‌مند و تنگدست بود منتقل شد و در آن‌جا نیز عملاً آموخت چگونه در هنگامی که کودکان همه با هم به سوی سفره دست می‌گشایند صبر و تأمّل کند.

محمّد ﷺ همچنان که در مقابل گرفتاری‌ها و کاستی‌های زندگی شکیبا بود، در نعمت فراوانی ثروت و دارایی نیز پایدار و با ظرفیّت بود و آن هنگام که از طریق کار و تلاش با سرمایه‌های خدیجه که اینک همسر او بود ثروت فراوانی در اختیارش قرار گرفت، طغیان و سرکشی در پیش نگرفت و بدین سان نعمت را تحمّل کرد، آن گونه که

نقمت را تحمّل کرده بود و نه در آن زمان ناشکیب بود و نه در این زمان سرمست و به خود مغرور.

با برخورداری محمّد بن عبداللهﷺ از چنین خلق و خوی صبورانه‌ای است که خداوند او را برمی‌گزیند تا پیامبرش باشد و در میان مردمی سخت و تندخوی و لجوج، آنان را به توحید فرا خواند. تبلیغ چنین دعوتی در میان آنان به عزم و تدبیری راسخ نیاز داشت که صبر یکی از خاستگاه‌های آن است. آن عزم حتی نیازمند صبری تلخ و طاقت‌فرساست که تنها از مردان صاحب اراده و اقتدار و تنها از پیامبران اولوالعزم ساخته است، آن‌سان که خداوند به رسول صبور خود ـ در زمانی که سختی‌ها از هر طرف او را در میان گرفته بود فرمود: «آن‌سان که پیامبران اولوالعزم صبر کردند صبر کن و بر ایشان شتاب مخواه؛ چه، آن روز که آنچه را وعده داده می‌شوند ببینند چنان‌است که گویی جز لحظه‌ای از روز سپری نکرده‌اند. این هشداری است و آیا جز مردمان فاسق هلاک می‌شوند». [1]

پس از بعثتِ پیامبر خداﷺ می‌بایست با صبر و پایداری همهٔ دشواری‌ها چاره شود. به همین سبب پیامبرﷺ در مقابل مشرکان در آن توهّم‌ها و پندارهای باطلی که داشتند ایستاد، در برابر سبک خردان آنان شکیبایی ورزید و آزارهای مستمرّ آنان را تحمّل کرد و در دعوت مردم به اسلام در مقابل آنچه راه این دعوت را دشوار می‌کرد و سنگ بر راه این مکتب می‌نهاد صبر و پایداری می‌ورزید. در روزگار دعوت، مخاطبان محمّد امین وی را به دروغ متّهم کردند، به وی تهمت دیوانگی زدند و آنچه می‌توانستند دربارهٔ او و رسالت وی گفتند، امّا صبر و شکیبایی وی همهٔ این تهمت‌ها را فروپوشاند و او نه در دعوت خود سست شد و نه از پاسخ دادن آنان به این دعوت ناامید. او تنها این را می‌پسندید که آنچه را بدان امر شده است بر آنان فریاد کند و بر انکار آنان شکیبایی ورزد. بی‌آن که از ایمان آوردن آنان نومید شود و آنان را نفرین کند. او آن دعای نوح را بر زبان نیاورد که گفت: «پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ جنبنده‌ای باقی مگذار

---

۱ ـ احقاف / ۳۵.

که اگر باقیشان گذاری بندگانت را گمراه کنند و مگر بدکاران ناسپاس نزایند»[۱]، بلکه فرمود: «پروردگارا قوم مرا بیامرز که آنان نادانند» و نیز فرمود: «من امید آن دارم که خداوند از نسل این مردم کسانی پدید آورد که خداپرست باشند».

پیامبرﷺ در برابر آزارهای قریش صبوری کرد، در برابر اهانت‌های مشرکان صبوری از کف نداد.

او در فردای هجرت به مدینه در درون جامعه مسلمانان نیز راه صبوری و شکیبایی در پیش گرفت و خود نماد مدارا و مردم‌داری بود. او از درون جامعه اسلامی در سه جبهه رو در روی سست عقیدگان به توشه صبر و مدارا، در برابر منافقان به توشه تحمل و حذر و در برابر یهودیان به شکیبایی رفتار کرد و یا حکمت و تدبیر اجازه نداد از این سه ناحیه رخنه‌ای در پیکر جامعه افتد.

دادخواهی و دادگری

امانتداری و عدالتخواهی دو روی یک سکّه‌اند و امکان ندارد که امانتداری غیر عادل و عادلی غیر امین باشد؛ چه، امانت آن است که انسان حقوق دیگران را انکار نکند و بدان اعتراف کند و عدالت هم حقیقتی است که از انصاف ورزیدن انسان و قرار دادن خود به جای دیگران آغاز می‌شود. این ویژگی پیامبر خداﷺ هم در دوران پیش از بعثت خود را نشان می‌داد و هم در دوران پس از بعثت جلوه‌ها و تجلی‌ها داشت.

پیشتر به پیوستن آن حضرت به «حلف الفضول» که پیمانی عدالتخواهانه بود اشاره شد و این خود تنها یک نمونه از دادخواهی و دادورزی ایشان است.

نمونه دیگر آن که پیامبرﷺ را به دلیل همین عدالتخواهی مرجع رسیدگی به نزاع‌ها و اختلاف‌های خود قرار می‌دادند و این جز از سر ایمان به انصاف آن حضرت نبود. در دوران پس از بعثت نیز در جای جای رفتار و سیره پیامبرﷺ جلوه‌های عدالت رخ می‌نمود. چونان که در تقسیم غنایم جنگ این حقیقت به خوبی هویداست.

۱ـ نوح / ۲۶ـ ۲۷.

او در تقسیم غنایم جنگی همه را تقسیم می‌کرد و حق هر کسی را به وی می‌رساند. او به هر یک از مردم به اندازهٔ مشارکتشان در جهاد سهمی از غنیمت می‌داد و گاه نیز به کسانی که تنها به زبان اسلام آورده بودند و وی می‌خواست دل‌های آنان را به این دین نزدیک سازد قدری می‌بخشید. پیامبر ﷺ از سر عدالتخواهی در این بیم بود که مباد در حالی که حقی از دیگران بر گردن اوست به ملاقات خداوند برود. به همین علت هنگامی که در بستر آخرین بیماری افتاده و سخت خسته و ناتوان بود برخاست، به مسجد آمد و به مردم فرمود: «ای مردم، هرکس شلّاقی بر پشت او زده‌ام، اینک این پشت من، برخیزد و انتقام خویش بگیرد؛ هرکس آبرویی از او برده‌ام، اینک این آبروی من، برخیزد و انتقام گیرد؛ هرکس از او مالی ستانده‌ام، اینک این مال و ثروت من، برخیزد و از آن بردارد و از برآشفته شدن من بدین سبب بیم نکند که چنین چیزی از من سر نمی‌زند. هان که دوست داشتنی‌ترین شما نزد من آن کسی است که اگر حقّی بر من دارد آن را از من بستاند یا مرا حلال کند تا من با دلی خوش و قلبی پاک پروردگارم را ملاقات کنم».

محمّد ﷺ مردم را از ستم و از خوردن مال همدیگر و همکاری با ستمگران نهی می‌فرمود و بر آن تأکید داشت. او فرموده است: «از نفرین ستمدیده بترسید که میان چنین نفرینی و خداوند هیچ حجابی وجود ندارد» و «هر کس با ستمگری راه پوید، به سوی آتش رفته است». او، همچنین، ستمدیدگان محکوم را از این که از ستم حاکمان ستمگر سکوت کنند نهی می‌فرماید، چراکه چنین کاری، خود همکاری با آنان است. او می‌فرماید: «خداوند عامّهٔ مردم را به ستم خاصّه بازخواست نمی‌کند مگر زمانی که ستم را مشاهده کنند و آن را زشت نشمرند».

او افزون بر این، وادار کردن ستمگران به عدالت را از سوی مردم واجب اعلام می‌دارد و بر این مهم تأکید می‌کند، آن جا که می‌فرماید: «به خداوند سوگند به معروف و نیکی امر می‌کنید، از بدی و منکر باز می‌دارید، دست ستمگر را می‌بندید و او را کاملاً تسلیم حق می‌سازید یا آن که خداوند دل‌هایتان را با همدیگر نامهربان می‌سازد و پس

از آن به درگاه او دعا می‌کنید، امّا دعایتان برآورده نمی‌شود».

رسول خداﷺ پس از بعثت به سان پیش از بعثت، به همه دادخواهی‌های مسلمانان رسیدگی می‌کرد، حکم الهی را که باطل از هیچ سوی بدان راه ندارد اعلام می‌داشت، و بدین ترتیب احکامی که صادر می‌فرمود عادلانه بود و نه در آن‌ها از توانگری جانبداری کرده و نه حق ناتوانی را پایمال کرده بود.

هنگامی که فاطمهٔ مخزومی دزدی کرد و برای قریش ناگوار بود که رسول خداﷺ دست او را قطع کند، اسامة بن زید نزد آن حضرت رفت و خواست وساطت کند. امّا پیامبرﷺ او را راند و با محکوم کردن این خواستهٔ اسامه به وی فرمود: «آیا در عدم اجرای حدّی از حدود الهی وساطت می‌کنی؟». وی سپس در میان مردم به خطبه ایستاد و فرمود: «چه شده است برخی را که در حدّی از حدود الهی وساطت می‌کنند؟ آنچه مردمان پیش از شما را به هلاکت افکند آن بود که چون دزدی از آبرومندان سرقت می‌کرد او را رها می‌کردند و هرگاه دزدی ناتوان به سرقتی دست می‌آلود دست او را قطع می‌کردند. به خداوند سوگند، اگر فاطمه دختر محمّد هم دزدی کرده بود دست او را می‌بریدم».

بدین وصف، رسول خداﷺ مظهر عدالت بود که در هیچ یک از احکام الهی نه از کسی جانبداری می‌کرد و نه با کسی خصومت می‌ورزید.

دلاوری

برخی شجاعت را نیرویی می‌دانند برخاسته از «قوّهٔ غضب» امّا تابع حکم عقل و تابع تدبیر و شناخت و همین نیرو یا همین صفت وسیله‌ای است برای دفع آزارها و سود رساندن به جامعه. شجاعت گاه تنها معنوی است و هیچ نمود حسّی ندارد و گاه نیز حسّی است امّا با انگیزه‌های معنوی و تمایل به احقاق حق و از میان بردن باطل.

محمّدﷺ قبل از بعثت الگوی کاملی برای شجاعت معنوی بود که در پرتو آن در راه حق از هیچ مخالفتی بیم به دل راه نداد؛ چه، زمانی که قریش همه بت می‌پرستیدند او در مقابل هیچ بتی سجده نکرد و با این کار خود رو در روی آنان می‌ایستاد و زمانی که آنان

به لات، عزّی، منات و دیگر نام‌هایی که آنان را خدایان خود می‌خواندند سوگند می‌خوردند، او به هر که از وی می‌خواست چنین سوگندی بخورد پاسخ منفی می‌داد و می‌فرمود آن بتان را خوش ندارد. چنین موضعی تنها از شجاعی با ایمان که هیچ در باور خود تردید ندارد سر می‌زند. این حقیقتی روشن است که رویارویی با دشمنان یک تفکّر جدید به شجاعت، ثبات دل و قدرت بردباری و شکیبایی نیاز دارد و «خداوند که خود می‌داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد».[1] خداوند پیامبری ترسو، رسولی پریشان خاطر و پیغمبری بر نمی‌گزیند که در نخستین برخورد یأس و نومیدی در دلش جای گیرد، بلکه پیامبری را بر می‌انگیزد که با پایداری به کار خود ادامه می‌دهد و برای رویارویی با همه دشواری‌ها آماده باشد.

در همان نخستین دوران بعثت ابوجهل را می‌بینیم که می‌غرّد و می‌تازد و آزار مستمرّ مسلمانان را پیشه و وجهۀ همّت خویش می‌سازد شاید بتواند محمّد و اصحابش را در طریق دعوت پیگیر به حق که لحظه‌ای سست نمی‌شود به ترس وا دارد، امّا هر چه آزار آن حضرت و آزار مؤمنان سخت‌تر و فزون‌تر می‌شود، آن رسول نیز بر تلاش خویش می‌افزاید، نه خسته می‌شود و نه بیم به دل راه می‌دهد، بلکه با شجاعت حق را فریاد می‌زند.

محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه و آله دلاور مردی بود که هرچند می‌دانست سران مشرکان توطئۀ قتل او در سر دارند، همچنان به دعوت خویش ادامه داد، و نه از بیم توطئه‌های آنان سستی به خود راه داد و نه به سبب آزارهایی که به او و اصحابش می‌رسید سست شد.

او دلیر مردی بود که در سفر هجرت و آن هنگام که به غار ثور پناه برده بود و مشرکان نیز شمشیر به دست او را در محاصرۀ خود گرفته بودند با شجاعت و استواری دل به آن همراه که ترس بر او چیره شده بود فرمود: «اندیشه مدار که خدا با ماست».[2]

شجاعت معنوی پیامبر صلی الله علیه و آله در برخورد با منافقان در سیاست آن حضرت جلوه‌گر

---

۱ ـ انعام / ۱۲۴.

۲ ـ توبه / ۴۰.

بود. او آن‌سان که حق را در میان صحابهٔ خویش فریاد می‌زد، آن را در میان منافقان نیز فریاد می‌زد و در برخورد با آنان شیوه‌ای سیاستمدارانه در پیش می‌گرفت و آن هنگام که عمر می‌خواست رئیس منافقان عبداللّٰه بن ابی را بکشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله بی‌آن که به اعتراض عمر و یا به موقعیّتی که وی در میان مسلمانان کسب کرده بـود وقـعی نـهد قدرتمندانه او را از این کار بازداشت و فرمود: «من آن‌ها را نمی‌کشم تا اعراب نگویند محمّد اصحاب خود را می‌کشد».

موضع پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در ماجرای صلح حدیبیه نیز نمونه‌ای دیگر از شجاعت در تصمیم‌گیری است، آن هنگام که پذیرفت صلح نامه را همان گونه بنویسند که مشرکان می‌گفتند و زمانی که پذیرفت اگر کسی از مشرکان بدون اجازه ولیّ خود از مکه به مدینه بگریزد مسلمانان وی را به آن شهر برگردانند ولی هرگاه کسی از مسلمانان مرتد شود و رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک گوید و به مکّه برود آنان وی را باز نگردانند. تنها با گذشت زمان بود که برخی از مسلمانان معترض دریافتند این تدبیر شجاعانه پـیامبر صلی الله علیه و آله بـه سـود جامعه اسلامی بوده است؛ چه، آنان دیدند از سویی کسی از مسلمانان از دین برنگشت و از سویی دیگر آنان که در مکه اسلام آوردند و مطابق این بیان نتوانستند به مـدینه بگریزند و می‌دانستند پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌تواند آنان را در مدینه بپذیرد در نقاطی بر سر راه کاروان‌های تجاری مشرکان تجمع کردند و دردسرهای تازه‌ای برای آنان پدید آوردند.

از این‌ها که بگذریم شجاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله در میدان نبرد، خود ماجرایی دیگـر دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله خود بار سنگین جهاد و نبرد رویاروی در صحنهٔ پـیکار را بـر دوش می‌کشید، در این راه دریغی نداشت، صابرتر و پایدارتر از همه اصحاب خود در صحنهٔ نبرد حضور داشت، هرگز از صف پیکار نگریخت و هرگز جای امنی برای خود انتخاب نکرد، هرچند همهٔ اطرافیان از پیرامون او گریخته باشند.

از دلیر مرد میداندار اسلام علی بن ابی طـالب علیه السلام روایت شـده است کـه فـرمود: هنگامی که تنور جنگ به شعله ورترین حالت خود می‌رسید و چشم‌ها سرخ می‌شد، ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می‌بردیم و هیچ کدام ما بیش از او به دشمن نزدیک نبود. من خود

در نبرد بدر مشاهده کردم که به پیامبرﷺ پناه می‌بردیم و او از همهٔ ما به دشمن نزدیک‌تر و از همه دلاورتر بود.[۱]

عبدالله بن عمر که خود شاهد جنگ‌هایی بوده است می‌گوید: هرگز از رسول خدا با شجاعت‌تر، کاراتر، بخشنده‌تر و خشنودتر ندیده‌ام». او هم شجاع و دلیر و هم در برابر سختی‌ها بردبار و شکیبا بود آن سان که در نبردِ اُحُد به سختی مجروح شد و خون از سر تاسر زخم‌هایش سرازیر گشت، امّا با این همه به پیکار و مقاومت ادامه داد و سُست و تسلیم نشد. نمونهٔ دیگر آن که آن حضرت در نبرد با هوازن یا همان جنگ حنین خود به تنهایی در مقابل سپاه مهاجم ایستاد و اگر هیچ دلیل دیگری بر شجاعت او نباشد، همین نمونه برای بیان شجاعت و ایستادگی آن حضرت بسنده خواهد کرد.

سیمای مردانهٔ رسول خداﷺ

گاه ویژگی‌های جسمی شخص از روحیّات اخلاقی و ویژگی‌های عقلی‌اش حکایت و یا از آن نشانی دارد. و برای نمونه کسانی که از آسیب‌ها یا کاستی‌هایی عقلی رنج می‌برند اغلب نشانه‌هایی جسمی نیز دارند که از این عوارض حکایت می‌کند. در برابر، اعتدال جسمی و تناسب اعضا، اجمالاً، حاکی از درستی و سلامت عقل و روان است و غالباً اعتدال و سلامتی روانی با اعتدال و سلامتی کامل جسمی همراه است و این دو از نظر درونی و از نظر ظاهری یک ترکیب هماهنگ و یک «کل» منسجم را تشکیل می‌دهند و بنابراین در این گونه افراد همه عناصر یا اندام‌های تشکیل دهنده جسم در یک انسجام و هماهنگی قرار دارند و در کنار آن انسجام کامل روانی و عقلی نیز به خوبی دیده می‌شود.

پیامبرﷺ در حدیث معراج پیامبران الهی را به اوصافی خواند که بر کمال جسمی دلالت می‌کند. سعید بن مسیّب روایت کرده است که رسول خداﷺ ابراهیم‌علیه‌السلام،

---

۱ ـ گفتنی است بخشی از آنچه مصنّف بدان استناد جسته در ***نهج البلاغه*** آمده است. ر.ک: غریب کلامه / ۹ ـ م.

موسیعليه‌السلام و عیسیعليه‌السلام را چنین توصیف کرد: «امّا ابراهیمعليه‌السلام، هیچ مردی شبیه‌تر از او به پیامبر شما و نیز شبیه‌تر از پیامبر شما به او ندیده‌ام. موسیعليه‌السلام، مردی است گندمگون، بلند قامت، لاغر اندام و با موهای مجعّد و بینی درشت، عیسی بن مریم هم مردی سرخ چهره با قامتی متوسط، موهایی صاف و صورتی پرطراوت است». در تأیید همین مضمون دارقطنی به نقل از انس بن مالک خادم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله روایت کرده است که گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «خداوند هیچ پیامبری برنینگیخت مگر آن‌که خوش سیما و خوش صدا بود، امّا پیامبر شما از همه خوش سیماتر و خوش صداتر است».

بی‌تردید، این هماهنگی و سلامت جسمی در پیشبرد دعوت و گرویدن مردم به آن که با الهامی روحانی آمیخته بود نقش خاصی از خود برجای گذاشت، آن‌سان که روایت می‌شود پس از فراگیر شدن دعوت محمّدی در سرتاسر جزیرة العرب یکی از اعراب بادیه‌نشین با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله برخورد کرد و از ظاهر آراسته و سیمای پرفروغ او و تابش نوری بر پیشانی وی شگفت و بیمی در دلش جای گرفت و آن گاه پرسید: «کیستی؟» رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «محمّد». آن مرد با ایمانی حاکی از رسیدن به حقیقت پرسید: «آیا تو همانی که قریش او را دروغگو می‌خواند؟» فرمود: «آری». آن مرد گفت: «این، سیمای یک دروغگو نیست». آن گاه پرسید: «مردم را به چه چیز می‌خوانی؟» رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله نیز در پاسخ حقیقت دعوت اسلامی را برایش بیان فرمود و او نیز اسلام آورد.

توصیف گران درباره سیمای محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله سخنانی گفته‌اند و این سخنان از طرقی چند روایت شده و از این میان روایت‌های هند بن ابی هاله و ام معبد برجسته‌تر و جامع‌تر و بی‌نیاز کننده‌تر است.

حدیث هند بن ابی هاله که امام حسن بن علیعليه‌السلام آن را روایت کرده چنین است:

نخستین سرور جوانان بهشتی می‌فرماید: از دایی خود هند بن ابی هاله که مردی وصّاف بود و من دوست داشتم پاره‌ای از آراستگی‌های رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را برایم توصیف کند در این‌باره پرسیدم و او گفت: رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله مردی والامقام و بلندمرتبه

بود، چهره‌اش به سان ماه شب چهارده می‌درخشید، قامتی میانه، جثّه‌ای تنومند و موهایی صاف داشت، اگر گیسوانش به اطراف سر می‌ریخت آن را رها می‌کرد و اگر چنین نبود موهای سرش از نرمهٔ گوش نمی‌گذشت، گیسوانی فرو افتاده از نرمهٔ گوش داشت، رنگ پوست او روشن، پیشانی وی وسیع، ابروهایش کشیده و پرپشت و گسسته از هم بود و میان دو ابرویش رگی قرار داشت که به هنگام خشم حرکت می‌کرد، بینی‌ای کشیده و میان برآمده، محاسنی پرمو، چشمانی درشت و سیاه، دهانی بزرگ، دندان‌هایی زیبا و جدای از یکدیگر و خطّ باریکی از موی روییده میان سینه و شکم داشت، گردن وی آن سان زیبا و پر درخشش بود که گویا گردن عروسکی طلایی است، از اندامی میانه و متناسب برخوردار و تنومند و قوی اندام بود، قامتی راست داشت و شکم و سینه‌اش در یک راستا قرار می‌گرفت، سینه‌ای ستبر و پهن با فاصله فراوان میان دو بازو، مفاصلی درشت و بدنی سفید و نورانی داشت و از جلو گردن تا ناف وی خطی از موی کشیده می‌شد و البتّه روی سینه و شکم عاری از مو ولی دو ساعد و شانه‌ها و بالای سینه‌اش دارای مو بود، مچ دستانی کشیده، کف دستان و کف پاهایی بزرگ و صاف، انگشتانی راست و کشیده داشت و گودی کف پایش کامل بود.

به هنگام برخاستن خود را از جا می‌کند، به هنگام گام برداشتن درست گام بر می‌داشت، به هنگام راه رفتن به آرامی راه می‌پیمود، در هنگام رفتن دست‌ها را به حرکت در می‌آورد، زمانی که راه می‌رفت به گونه‌ای بود که گویا از سراشیبی به پایین می‌آید، وقتی به جانب کسی رو می‌کرد همه بدن را به سمت او می‌چرخاند چشم‌ها را فرو می‌انداخت و نگاهش به زمین بیش از نگاه به آسمان و بیشتر نگاه‌هایش نیم نگاه بود.

در حدیث اُمّ معبد نیز آمده است که وی یک روز به رسول خدا ﷺ برخورد، در حالی که ابوبکر و غلامش عامر بن فهیره و راهنمای گروه عبداللّه بن اریقط او را همراهی می‌کردند. آن‌ها از وی پرسیدند که آیا نزدش شیر یا گوشتی هست تا از او بخرند. امّا آنان چیزی نزد آن زن نیافتند و وی در پاسخ گفت: «اگر چیزی در اختیار

داشتیم از پذیرایی شما دریغ نمی‌کردم». رسول خداﷺ پیرامون خود نگریست و گوسفندی را در خیمهٔ آن زن دید و آن گاه فرمود: «ای ام معبد، این گوسفند چیست؟» او پاسخ داد: «سختی روزگار و خشکسالی آن را لاغر کرده است» امّا پیامبرﷺ فرمود: «آیا اجازه می‌دهی آن گوسفند را بدوشم؟» گفت: «اگر شیری داشته باشد بدوشید». در این هنگام رسول خداﷺ آن گوسفند را خواست و آن گاه نام خدا را بر زبان آورد و آن را دوشید. در پی آن در یک بار دوشیدن آن قدر شیر به دست آمد که همهٔ آن‌ها را بسنده کرد. سپس پیامبرﷺ آن را برای بار دیگر دوشید و ظرف پر شیر را برای آن زن باقی گذارد. هنگامی که شوهر این زن به خانه آمد باور نکرد که آن شیر از گوسفندشان باشد. پس گفت: ای امّ معبد، در حالی که گوسفند از شیر دادن باز ایستاده و هیچ حیوان شیرده دیگری نیز در خانه نیست این شیرها را از کجا آورده‌ای؟

گفت: «به خدا سوگند، مردی مبارک از این جا گذشت و چنین و چنان گفت». در این هنگام شوهرش گفت: «اوصاف او را برایم بگوی؛ به خداوند سوگند، به نظر من این همان مردی بود که قریش می‌جوید».

زن پاسخ داد: «مردی دیدم خوش سیما و با جمال، خوش خلق و نمکین چهره که نه عیبی چون بزرگی شکم داشت و نه کاستی چون کوچکی سر، خوش چهره و زیباروی بود؛ در چشمانش سیاهی و درشتی، در مژگانش پری و درشتی و در صدایش گرمی و دو رگه بودن زیبایی می‌افزود؛ سیاه چشم، سیاه مژه، کشیده ابرو و دارای ابروان به هم پیوسته بود؛ در گردنش فروغ و درخشش و در محاسنش پری خودنمایی می‌کرد؛ هنگام سکوت وقاری بر او بود و هنگام سخن گفتن والایی از او شیرین سخن و گزیده گوی بود نه یاوه گوی و نه کم گوی، گویی سخنش دانه‌های رشته مرواریدی است که فرو می‌ریزد، زیباترین و خوش سیماترین مردم از فاصلهٔ دور بود و شیرین‌ترین و نیکوترین آنان از نزدیک؛ میان قامت بود نه آن‌سان بلند که او را منفور بدارند و نه آن اندازه کوتاه که حقیر شمرند شاخه‌ای میان دو شاخهٔ بلند و کوتاه، و خوش منظرترین این سه شاخه و نیک قامت‌ترین آن‌ها بود و بالاخره، همراهانی او را در میان داشتند که

اگر سخنی می‌گفت به گفتهٔ او گوش فرا می‌دادند و اگر فرمانی می‌داد نه ترش روی و نه گریزان، بلکه بی‌درنگ و شتابان به اجرای آن می‌شتافتند».[1]

هرچه در رسول خداﷺ وجود داشت از قدرتمندی، جمال و کمال آن حضرت حکایت می‌کرد. برای نمونه هنگامی که وی سن شصت سالگی را پشت سر نهاده بود، هنوز آثاری از پیری در چهره‌اش وجود نداشت و همه موهایش کاملاً سیاه بود تا آن‌جا که اندک موهای سفیدی که بر سر و صورت او روییده بود شمارش شده و گفته‌اند که جز بیست موی سفید مشاهده نکرده‌اند. حتّی خادم آن حضرت انس شمار این موها را یازده عدد دانسته است.

پیامبرﷺ افزون، بر این به آراستگی ظاهر خویش اهتمام داشت، به بوی خوش علاقه می‌ورزید و از آن فراوان بهره می‌جست. او خود فرموده است: «از این دنیای شما سه چیز را دوست می‌دارم: زن، بوی خوش و نماز که نور دیدگان من در آن قرار داده شده است».[2]

مهر نبوّت

آن صفات جسمی که تاکنون بدان‌ها پرداختیم همه، صفات کمال و جمالی هستند که هرچند کسی از مردم نمی‌تواند به همهٔ آن‌ها در رسد، امّا برخی از مردم در برخی از آن صفات، در مقداری و رتبه‌ای پایین‌تر با او اشتراک می‌یابند. در این میان رسول خداﷺ دارای صفتی جسمانی است که تنها به خود او اختصاص داشت. آن صفت جسمانی

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۱، ص ۲۹ ـ ۳۰.

۲ ـ این روایت در منابع مختلف سنی و شیعه با تفاوت بسیار اندکی در تعبیر، گاه با کلمه «ثلاثه» و گاه بدون آن و نیز گاه با افزوده «کم» و گاه با «الدنیا» آمده و اصل متن چنین است: «حبب الیّ من الدنیا [ثلاث] النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلاة». برای نمونه بنگرید به: ***سنن النسائی الکبری***، ج ۵، ص ۲۸۰؛ همو، ***المجتبی***، ج ۷، ص ۶۱؛ ***سنن البیهقی الکبری***، ج ۷، ص ۶۸؛ ***مسند ابی عوانه***، ج ۳، ص ۱۴؛ ***مصنف عبدالرزاق***، ج ۴، ص ۳۲۱؛ حر عاملی، ***وسائل الشیعه***، ج ۲، ص ۱۴۴ و ۸ / ۱۱۶؛ مجلسی، ***بحارالانوار***، ج ۷۳، ص ۱۴۲ و ۱۴۳ و ج ۷۹، ص ۲۱۱ـ م.

اختصاصی، وجود یک برجستگی گوشتی در میان دو شانهٔ آن حضرت بود. روایات در این باره به آن حد از فراوانی است که می توان این خبر را «مشـهور» و «مسـتفیض»[۱] دانست. و گویا آن برآمدگی صفتی جسمانی و گواهی بر رسالت او بوده است و هـیچ کس از کسانی که آن را می‌دیده‌اند توان انکار و مجادله نداشته‌اند؛ چه، خداوند را در میان آفریده‌های خویش آیاتی است.

۱ ـ روایت مستفیض آن روایت یا خبری است که راویان آن در هر طبقه بیش از دو و به قولی دیگر بیش از سه نفر باشند، امّا آن خبر به حد تواتر نرسیده باشد.
چنین خبری را مشهور نیز می‌گویند، البتّه با این تفاوت که در مستفیض رسیدن تعداد راویان سه یا دو نفر در هر یک از طبقات لازم دانسته می‌شود در صورتی که ممکن است در حیث مشهور تنها در برخی از طبقات چنین شرطی وجود داشته باشد. همچنین گاه روایت مشهور به روایتی نیز اطلاق می‌گردد که بر زبان‌ها تکرار شده و اشتهار یافته است، هرچند روات آن در برخی از طبقات از یک نفر تجاوز نکند.
نقل با تصرف از مدیرشانه چی، ***درایة الحدیث***، ص ۴۹ و ۵۰ ـ م.

فصل چهارم

پیامبر موعود

در سالیان قبل از عصر نبوتِ عیسی در جهان فتنه‌هایی مادی موج می‌زد؛ جـنگ میان ایران و روم پی در پی برپا بود و سپاهیان یونانی به فرماندهی اسکندر تا ماورای ایران را درنوردیدند و به چین رسیدند. عصر پس از عیسی عليه‌السلام نیز دوران ستمدیدگی دینی بود. نخست مسیحیان گرفتار ستم شدند و دوران سرکوب آنان حدود سه قرن به طول انجامید و در طی این دوران، شدیدترین سختی‌ها و آزارها را تحمّل کردند تا آن جا که نرون یکی از امپراتوران رومی آنان را به قیر آغشته می‌ساخت و آتش می‌زد و در حالی که مشعل‌هایی انسانی در پیرامون محفل او می‌سوخت، به مجلس خـود ادامـه می‌داد.

مصر از نخستین سرزمین‌هایی بود که به آیین مسیحیّت نخستین گردن نهاد و هیچ تغییر و تبدیلی در عقیدهٔ خود روا نداشت. به همین سبب نیز، ساکنان ایـن سـرزمین بیشتر از مردم دیگر سرزمین‌ها در معرض آزار و شکنجهٔ رومیان که بر آن‌جا و بر شام سلطه می‌راندند قرار داشتند و در دوران دقیانوس عذابی سخت دامنگیر آنان شد و قتل عام‌ها و خونریزی‌هایی در آن سرزمین به راه افتاد که تاریخ ثبت کرده است.

هنگامی که در ثلث اوّل قرن چهارم میلادی کنستانتین امپراتور روم به مسـیحیّت گروید، این خود سرآغاز راهی شد بر سایه افکندن انحراف بر آیـین مسـیح. در ایـن دوران، سرکوبی که متوجه مسیحیان بود به یهودیان انتقال یافت و آنان جام شکنجه و عذاب چشانیده شدند. سپس نوعی دیگر از مظلومیّت و سـتمدیدگی پـدیدار گشت،

بدین ترتیب که پس از انحراف کلیسای روم از عقاید یگانه‌پرستی به تثلیث این کلیسا در برخی از جزئیات عقاید مسیحی با کلیسای مصر به مخالفت پرداختند و بدین‌سان، فشار و ستم به میان خود مسیحیان کشانده شد و دو فرقه نسطوری که نماینده عقیدهٔ روم بود و یعقوبی که نمایانگر عقاید مصر به شمار می‌رفت شکل گرفت.

اعراب نیز در حیرت و سرگردانی شدیدتری به سر می‌بردند، هرچند زندگی آنان این امکان را بدیشان نمی‌بخشید که در زمینهٔ عقاید به تأمّل و تفکّر بپردازند و چه بسا اگر به تأمل می‌پرداختند و پیروی کورکورانه از گذشتگان بر آنان چیره نبود و نمی‌گفتند: «ما پدران خویش را بر آیینی یافته‌ایم و از پی آنان راهبریم»[1]، می‌توانستند ـ همه یا لااقل برخی ـ به صواب دست یابند، آن گونه که «حنیفان» از عهدهٔ این مهم برآمدند و قبل از بعثت شمار اندکی در ردیف این گروه قرار داشتند.

حیات معنوی اعراب در میان توحیدی جزئی و بت پرستی‌ای جانبی در نوسان بود. آنان از یک سو از ابراهیم علیه‌السلام پیروی می‌کردند و عقیده داشتند تنها خداوند آفریدگار و تدبیرکنندهٔ هستی است. به دیگر سخن، اعراب به توحید در خلقت و هستی بخشی عقیده داشتند. اما از سوی دیگر، سنگ‌هایی را که نه سودی می‌رساند و نه می‌تواند زیانی به بار آورد، در پرستش شریک خداوند قرار می‌دادند و بر این گمان بودند که پرستش بتان آن‌ها را شفیعانی برایشان قرار می‌دهد که به شفاعت خواهند پرداخت. پیامبری وجود دارد که اعراب به درک زمان او نایل شده‌اند و هنگام برانگیخته شدنش فرا رسیده است.

سرزمین عربی و به‌ویژه حجاز برای پذیرش رسالتی جدید آمادگی داشت و در آن از احتمال آمدن پیامبری که مبعوث خواهد گشت یاد می‌شد و بسیاری از کسانی که با دیگر ادیان آشنایی داشتند، از این امر سخن می‌گفتند. در روایت قسّ بن ساعده، شاید آنچه از وی نقل شده به این اشاره داشته باشد که او با مسیحیّت ارتباطی داشت و از آنان این بشارت را گرفته بود، به‌ویژه آن که در قرآن کریم نیز از چنین بشارتی در نزد مسیحیان و یهودیان سخن به میان آمده و از این یاد شده که نام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در تورات و

---

۱ ـ زخرف / ۲۳.

انجیل مکتوب بوده است.[۱]

موعود تورات و انجیل

همسوی با این تصریح قرآن کریم، در کتب عهدین صراحت‌ها و یا اشاره‌هایی روشن به برانگیخته شدن محمّدﷺ وجود دارد، چونان که برای نمونه در سفر تثنیه بخش ۴۳ آمده است:

«پروردگار از سینا آمد و از سعیرا درخشید و از جبل فاران جلوه کرد».

ابن ظفر در تفسیر متن فوق می‌گوید:

مراد از آمدن پروردگار از سینا تکلّم خداوند با موسیعليه‌السلام و مقصود از درخشیدن از سعیرا یا جبل اشقر که کوه‌های فلسطین است و روستای ناصره، زادگاه عیسیعليه‌السلام در آن نزدیکی قرار دارد، فرو فرستادن انجیل بر عیسی از جانب خداوند و منظور از جلوه کردن از جبل فاران که همان کوه‌های مکّه است، نزول قرآن است.[۲]

ابن ظفر در کتاب خود ***خیر البشر*** در بیان بشارت تورات به آمدن محمّدﷺ نیز می‌گوید:

در یکی از ترجمه‌های عربی تورات موسیعليه‌السلام خواندم: «خداوند پروردگارت پیامبری از برادران تو بلند می‌کند. پس فرمان او را گوش دار آن گونه که در روز اجتماع در حوریب به خداوند خود گوش فرا دادی، آن‌جا که گفتی: دیگر بر نمی‌گردم که صدای اللّٰه پروردگار خود را بشنوم تا نمیرم! پس خداوند مرا گفت: «چه خوب گفته‌اند». و شما برای مردم پیامبری از برادرانشان خواستید و من کلام خویش را در دهن او می‌گذارم و او هر چیزی را که من او را بدان امر می‌کنم برای شما می‌گوید. هر کسی، از آن که به نام من سخن گوید فرمان نبرد من از او انتقام می‌گیرم».

بر پایه این متن، پیامبر موعود از برادران بنی‌اسرائیل خواهد بود، نه از خود آنان و

---

۱ ـ اعراف / ۱۵۷، برای نمونه بنگرید به: آل عمران / ۸۱ و ۱۵۷ و فتح / ۲۹.

۲ ـ ر.ک: ابن ظفر، *خیر البشر*، ص ۹.

این در حالی است که این برادران کسانی نیستند مگر فرزندان اسماعیل، برادر بزرگ‌تر اسحاق که نیای بنی اسرائیل به می‌رسد؛ چه، تنها همین فرزندان اسماعیل هستند که به آنان «برادران بنی اسرائیل» گفته می‌شود و عیسی و پیامبران قبل از او چـون داوود و سلیمان و دیگر رسل برادران بنی اسرائیل خوانده نمی‌شوند، بـلکه بـه آنـان زادگـان اسرائیل گفته می‌شود.

ابن ظفر در ادامه می‌گوید:

این گفتهٔ خداوند که «کلام خویش را در دهن او می‌گذارم» به وضوح نشان می‌دهد که مقصود از این عبارت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله است؛ چه، معنای عبارت مزبور آن است که خداوند به کلام خود بر او وحی می‌فرستد و او بدان سخن می‌گوید؛ یعنی خداوند قرآن را بر او نازل می‌سازد و او بدان سخن می‌گوید.[1]

در انجیل نیز بشارت به کسی به نام پارقلیط یا فارقلیط آمده و ترجمهٔ این کـلمهٔ عربی به زبانی عربی دقیقاً مرادف احمد است. بنابراین، چنین بشارتی که در انجیل آمده منطبق بر مژدهٔ آمدن احمد است، همان گونه که قرآن کریم در این باره می‌فرماید: «من... بشارت دهنده به پیامبری هستم که پس از مـن مـی‌آید و نـامش احـمد است»[2]. در انجیل‌های مختلف از زبان عیسی علیه السلام آمده است:

اگر مرا دوست می‌دارید توصیهٔ مرا نگه بدارید و من به سوی پدرم فـرا خـوانـده می‌شوم و او برای شما فارقلیط دیگری می‌فرستد که همیشهٔ دهر با شما خواهد بود.

این تصریح بیانگر آن است که خداوند پس از عیسی رسولی را که همان احمد است بر می‌انگیزد و او به تبلیغ امر الهی بر می‌خیزد، آیین او تـا هـمیشهٔ روزگـار بـاقی و پابرجاست و پس از آن شریعتی دیگر وجود ندارد.

در همین انجیل‌هایی که حتّی پس از تحریف آیین مسیحیت وجود دارد، چنین آمده است:

---

۱ ـ ر.ک: همان، ص ۱۱ و خیرالدین، عبدالعزیز، ***السیرة العطرة***.

۲ ـ صف / ۶.

این سخن که شنیدید، از من نیست، بلکه از پدر است که مرا به این پیام فرو فرستاده و اینک من با شمایم. امّا پارقلیطِ روح القدس که پدرم او را به نام من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می‌دهد و همه آنچه را به شما می‌گویم یادآورتان می‌گردد.

شاید تنها نکتهٔ تعجب‌انگیز در متن فوق این باشد که رسالت پیامبرﷺ را به نـام مسیح می‌داند که چنین چیزی بی‌تردید تحریف یافته است و حتّی به فرض صـحت، مقصود آن است که رسالت محمّدﷺ با دعوت مسیح به یگانه پرستی موافق است و در اصول همان چیزهایی است که عیسیؑ بدان فرا می‌خواند آن گونه که خداوند نیز در قرآن بدین حقیقت اشاره کرده است.[1]

همچنین روایت شده است که عیسی دربارهٔ پارقلیط فرمود:

آن که از نزد پدرم به سوی شما می‌فرستم روح حق است که از پدر صادر می‌شود و برای من گواهی می‌دهد و شما نیز برای من گواهی می‌دهید؛ زیرا از ابتدای امر من با من بوده‌اید.

این روایت صراحت دارد که کتابی که بر محمّدﷺ فرو فرستاده می‌شود تورات و انجیلی را که پیشاپیش آن آمده‌اند تأیید می‌کند.

همچنین در اناجیل آمده است:

«تا زمانی که من نروم فارقلیط به میان شما نمی‌آید و هنگامی که او بیاید، جهان را بر گناه سرزنش خواهد کرد. او از پیش خود سخن نمی‌گوید، بلکه آنچه را با مردم از آن سخن می‌گوید از خداوند می‌شنود و مردم را به حق سیاست می‌کند و آنان را از حوادث و غیب‌ها آگاه می‌سازد».[2]

ابن ظفر در کتاب ***خیر البشر***، همچنین عبارت‌هایی را از کتب عهد قدیم، از زبـور داوود و کتاب اشعیاء، شمعون و حزقیل می‌آورد. از آن جمله عبارتی است که در مزامیر داوود آمده است:

---

۱ ـ بنگرید به: شوری / ۱۳.

۲ ـ به نقل از ***نهایة الارب*** و ***السیرة العطرة***.

پروردگارا بنیانگذار سنت را یحیی قرار ده.

همچنین در آن می‌خوانیم:

هنگامی که بدین منظور سخن رحمت بر لبانت جاری شود، برای همیشه بر تو برکت می‌فرستم. پس شمشیر به میان بند که جمال و حمد تو چیره است. بر مرکب سخن حق نشین که آیین تو با هیبت دست راست تو مقرون است و ملّت‌ها در زیر سلطهٔ تو به تواضع در می‌آیند.

در زبور عبارت دیگری نیز وجود دارد که شاید این عبارت در دلالت بر سلطهٔ آیین محمّد صلی الله علیه و آله صراحت بیشتری داشته باشد. متن این عبارت چنین است:

«هنگامی که از یک سوی دریایی به سوی دریایی دیگر، و از سرزمین نهرها به کنارهٔ بیابان عبور کند و ساکنان جزیره‌ها در پیشگاه او به روی در می‌افتند، آنان را سرنگون می‌کند، دشمنانش دهان بر خاک می‌نهند، پادشاهان قربانی‌هایی به حضور او می‌آورند، ملّت‌ها به فرمانبری تسلیم او می‌شوند. زیرا او ضعیف مغلوب و درمانده را رهایی می‌بخشد، ضعیف بی‌یاور را قوی می‌دارد، بر مسکینان ترحّم می‌ورزد، نماز می‌گزارد، در همه وقت بر او برکت و تحسین فرستاده می‌شود و تا ابد یاد او پاینده است».

در این متن سخن از مردی است که در آینده می‌آید. بی‌تردید، در دوران پس از داوود و سلیمان هیچ پیامبری جز محمّد صلی الله علیه و آله چنان نکرد که در این متن پیشگویی شده است. بنابراین، در این متن برخلاف انجیل که با نام از پیامبر موعود یاد می‌کند تنها به ویژگی‌ها از این پیامبر موعود یاد شده است.

در کتاب اشعیای نبی نیز آمده است:

«بندهٔ من که روحم در او دمیده است، وحی خویش را بر او فرو می‌فرستم و او عدل مرا در میان ملّت‌ها آشکار می‌سازد و آنان را به توصیه‌هایی سفارش می‌کند، نمی‌خندد، صدایش در بازارها شنیده نمی‌شود، دیدگان نابینا و گوش‌های ناشنوا را باز می‌کند و دل‌های بسته را زنده می‌سازد، آنچه به او می‌دهم هیچ کس دیگر را نمی‌دهم، او مشقح و در ستایش و حمد آن به آنِ خداوند است. از دورترین نقطهٔ زمین فرا می‌آید، بیابان و

ساکنانش به آمدن او شادمان می‌شوند، بر فراز هر بلندی‌ای تهلیل می‌گویند و بر بلندای هر تپّه‌ای که این سخن را تکرار می‌کنند. او ضعیف و مغلوب نمی‌شود و به هواپرستی نمی‌گراید، صالحان را که همچون استخوانی ضعیف هستند خوار و زبون نمی‌سازد، بلکه صدّیقان را قوی می‌دارد. او نور خداست که خاموش نمی‌شود و بر شانه‌های او نشان نبوت است».

نکتهٔ قابل توجّه در این متن آن است که اوصافی که در آن آمده تقریباً اوصافی عینی است و بر رسول خداﷺ انطباق عینی می‌یابد؛ متن فوق به گونه‌ای به بـیان اعـمال و سجایای پیامبرﷺ می‌پردازد که گویا اشعیا پیامبر را دیده است. سپس در این متن به ذکر ویژگی‌های جسمانی او می‌پردازد و علامت پیامبری را که همان مهر نبوّت است و در میان شانه‌های او قرار دارد یادآور می‌گردد.

در ادامهٔ این متن، نام پیامبر با کلمه‌ای قریب به پارقلیط مشاهده می‌شود؛ چه، در این جا از «مشقح»[1] یاد می‌شود و معنی این کلمه محمّدﷺ است، آن گونه که مـعنی پارقلیط نیز احمد و این هر دو از نام‌های پیامبرﷺ است.

همچنین، در کتاب شمعون آمده است:

پروردگار بیّنات را از جبل فاران آورد و آسمان‌ها و زمین از تسبیح او و از تسبیح امّتش آکنده گشت.

در این عبارت، پیامبر موعود با ذکر مکان رسالت و بعثت او مشخص شده؛ چه، جبل فاران همان کوه‌های مکّه است و پس از ابراهیم در مکّه و در میان کوه‌های مجاور آن کسی جز محمّدﷺ برنخاسته است. بنابراین، متن فوق آگاهی دادن به پیامبر موعود با ذکر مکان بعثت اوست، نه با ذکر نام و اوصاف وی.

در سرزمین عرب و به‌ویژه در اطراف مکّه و مدینه اخباری رواج یافته بود حاکی از آن که پیامبری در زمان حاضر برانگیخته خواهد شد. این اخبار را مسیحیان رواج داده بودند. آنان پیشگویان جزیرة العرب به شمار می‌رفتند، بسیاری در اطراف این سرزمین

---

۱ ـ مشقح در زبان عربی به معنی حمد است.

اقامت داشتند و مردم در سفرهایی که به شام می‌رفتند این اخبار و سخنان را از آنان می‌گرفتند و به میان مردم می‌آوردند.

یهودیان مدینه نیز از این امر یاد می‌کردند و بدین وسیله بت‌پرستانی را که در مجاورت آنان می‌زیستند مورد تهدید قرار می‌دادند.

با آن که یهودیان خود می‌دانستند که آنچه را خداوند بر آنان نازل ساخته کتمان می‌کنند تا از این طریق علم در انحصار آن‌ها باشد و بتوانند به مردم دروغ بگویند و مدّعی شوند که تنها خود دوستان و فرزندان خدایند، امّا در میان گفته‌های آنان، جسته و گریخته، سخنانی به چشم می‌خورد حاکی از آن که بزودی پیامبری از میان فرزندان عمویشان اسماعیل مبعوث خواهد شد.

یهودیان با اوس و خزرج در جنگ بودند و به همین سبب، برای آنان از این مسأله که پیامبری مبعوث خواهد شد سخن می‌گفتند، نه برای آن که حقیقت را اعلان کنند، بلکه برای آن که از رهگذر این جنگ روانی بر دشمنان خود چیره شوند و به آنان هشدار دهند که آینده از آنِ ایشان است. در این اوضاع و شرایط گاه از میان مسیحیان نجران نیز فریادی بلند بر می‌خاست و از این خبر می‌داد که پیامبری وجود دارد که هنگام آمدنش فرا رسیده و مردم در دوران او زندگی می‌کنند. چنین برمی‌آید که صاحبان این فریاد از باقیماندگان یگانه‌پرستانی بودند که به تثلیث نگرویده بودند؛ چه این‌که درگذر زمان هر از چند گاه گروهی موحّد وجود داشته‌اند، هرچند آنان گاه حتّی یک قرن فاصله با گروه‌های قبل از خود می‌یافته‌اند. آنچه در قرآن کریم آمده از وجود چنین گروه‌هایی در میان مسیحیان حکایت دارد.

تاریخ نیز چنین روایت می‌کند که پس از آن که در پی اعلان آشکار دعوت از سوی پیامبر ﷺ و پس از افزایش فشار و ستم مشرکان، ماجرای هجرت مسلمانان به حبشه پیش آمد و در طیّ این مهاجرت مسلمانان با استقبال و برخورد خوش پادشاه حبشه مواجه شدند.

بدین سان اندیشهٔ پیشگویی از آمدن پیامبری که زمان ظهور او نزدیک شده به میان

قریش و مردم مناطق مجاور مکّه کشیده شد و در این میان، چهار تن از قرشیان بودند که منکر تأثیر بت‌ها و ضرر رساندن یا سود رساندن آن‌ها شده و از پرستش آن‌ها روی گردان بودند. این چهار تن عبارتند از: ورقة بن نوفل، عبداللّه بن جحش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل.

از این گروه دو تن یعنی ورقه و عثمان به آیین مسیحیّت درآمدند. فردِ اَخیر به دربار قیصر رفت و در آن جا به مسیحیّت گروید و منزلت و موقعیت شایسته‌ای در نزد او داشت.

عبداللّه بن جحش نیز در تحیّر و درماندگی بود تا زمانی که اسلام آمد و او به این عقیده گروید.

زید بن عمرو بن نفیل آخرین فرد این گروه به مکّه و مردمان آن پشت کرد و به سیر در سرزمین‌های عربی پرداخت تا دین ابراهیم را بیابد و از آن آگاه شود. او سرانجام، از آن‌جا که برخی از مسیحیان وی را از قریب الوقوع بودن ظهور پیامبری نو خبر داده بودند، در انتظار پیامبر موعود نشست.

ورقه پس از آن که به آیین مسیحیّت درآمد، به علوم این آیین آگاه شد، به اسرار کتب آنان دست یافت، به مطالعه در ادیان پرداخت و حقایق ادیان را با یکدیگر مورد مقایسه قرار داد، به این حقیقت پی برده بود که زمانی که وی در آن زندگی می‌کند زمان ظهور پیامبر موعود است او حتی مطمئن شده بود که محمّد ﷺ همان پیامبر موعود است و ظهور وی به تأخیر انجامیده است.

آگاهی سلمان از نبوّت پیامبر ﷺ

سلمان قبل از آن که با پیامبر ﷺ ملاقات کند از مسألهٔ بعثت پیامبر ﷺ اطلاع داشت و تنها با این هدف که پیامبر را به وسیلهٔ اوصافی که قبل از ملاقات با وی برایش بیان شده بود باز شناسد با وی دیدار کرد.

این‌ها و نمونه‌هایی از این دست از آن حکایت می‌کنند که سرزمین عرب در آستانه بعثت پیامبر ﷺ آمادگی‌هایی در این‌باره داشت و انتظارها و امیدهایی در خود می‌پروراند و چشم بر آن دوخته بود که پیامبر موعود مبعوث شود.

فصل پنجم

بعثت

محمّد بن عبداللّه ﷺ در عبادت تلاشی فراوان داشت، به‌ویژه از آن هنگام که از نظر مادی تأمین شد و از این ناحیه اطمینان خاطر یافت و تجارت بر روی سرمایه‌های خدیجه را چنین تنظیم کرد که کسی یا کسانی دیگر زیر نظر او به کار بپردازند. در آن زمان وی فرصت بیشتری برای پرداختن به عبادت داشت؛ چه، دیگر نیازی به این نبود که خود برای تجارت بیرون رود، آن گونه که تاریخ نیز پس از سفر وی در ۲۵ سالگی هیچ سفر دیگری را که بدین منظور صورت گرفته باشد ثبت نکرده است.

هر چه رسول خدا ﷺ دوران جوانی خود را بیشتر پشت سر می‌نهاد، عبادت، خلوت گزینی و روی برتافتن او از لذّت‌ها و شهوات فزونی می‌یافت، بی‌آن که حلالی را حرام کند یا از طیّبات الهی دوری گزیند، بلکه همانند دیگران می‌خورد و می‌آشامید بی‌آن که هیچ اسراف و زیاده‌روی‌ای در کار باشد، آن سان که آیین پاک او نیز چنین مقرّر می‌دارد.

او یکی از ماه‌های سال را برای عبادت و خلوت گزیدن در غار حرا برگزید. آن‌گونه که ابن کثیر در ***البدایة والنهایه*** آورده است، رسول خدا ﷺ در هر سال یک ماه به غار حرا می‌رفت و در آن جا به عبادت می‌پرداخت. این کار یکی از آیین‌های عبادی قریش در دوران جاهلیّت بود.[1]

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۵.

در احادیث صحیح آمده است که آن حضرتﷺ در شب‌های دهۀ آخر ماه رمضان بر آیین ابراهیم به عبادت می‌پرداخت و پیوسته در هر سال در ماه رمضان برای دیگر ماه‌ها توشۀ عبادت بر می‌گرفت. وی مراسم عبادی ماه رمضان را با رفتن به جوار خانۀ خدا و طواف پیرامون کعبه آغاز می‌کرد، آن گاه صدقه‌های فراوانی می‌داد و اطعام می‌کرد و سپس به غاری در کوه حرا می‌رفت. این غار در پایین و در دامنۀ کوه قرار نداشت، بلکه دهانۀ غار در نقطه‌ای بلندتر بود. این غار به گونه‌ای است که هم اکنون نیز اگر کسی قصد رفتن به آن را داشته باشد تنها با کوهپیمایی پرمشقتی به آن می‌رسد.

هنگامی که ماه رمضان به پایان می‌رسید، رسول خداﷺ به خانه باز می‌گشت. او در راه بازگشت به سراغ بیت اللّٰه الحرام می‌رفت و به طواف بر پیرامون آن می‌پرداخت، از توشه‌ای که برایش باقی مانده بود. اطعام می‌کرد و سپس در بر خدیجه همسر پاک خویش مأوی می‌گرفت.

از سیاق اخبار و روایات صحیح چنین بر می‌آید که رسول خداﷺ در هنگام به غار حرا توشه‌ای با خود بر می‌داشت و به تنهایی روانۀ غار می‌شد تا در آن جا بتواند دور از خانواده و دوستان اعتکاف کند و بی‌هیچ مشغله‌ای ذهنی تنها در حضور آن حبیبی باشد که هیچ شریک ندارد.

در مقابل این نظریّه، ابن اسحاق در سیرۀ خود عبارتی آورده که نشان می‌دهد، پیامبرﷺ به همراه خانوادۀ خود به غار حرا می‌رفته است.

از دیدگاه نگارنده، روایت ابن اسحاق مردود است، هرچند می‌توان گفت شاید خانوادۀ رسول خداﷺ به همراه او می‌رفتند، امّا در کنار او نمی‌ماندند و او را با عبادت خود تنها می‌گذاشتند.

مطلع وحی

بخاری از عروة بن زبیر از خاله‌اش عایشه روایت می‌کند که گفت: «نخستین چیزی که وحی با آن آغاز شد، رؤیای صادقه بود. او هیچ خوابی نمی‌دید مگر آن که همانند صبح روشن تحقق می‌یافت. سپس خلوت و انس محبوب او قرار گرفت و در غار حرا با

خدای خود خلوت می‌کرد و در شب‌های «ذوات العدد»[1] و پیش از آن که به نزد خانواده‌اش برگردد در آن غار به عبادت می‌پرداخت و توشه بر می‌گرفت و سپس به نزد خدیجه باز می‌گشت و برای رفتن به اعتکافی دیگر خود را آماده می‌ساخت. این کار ادامه یافت تا آن زمان که وحی حضرت حق بر او فرود آمد در حالی که در همان غار بود»[2].

البتّه این روایت از آن حکایت ندارد که آغاز وحی خداوند بر رسول خداﷺ با رؤیای صادقه بود، بلکه حاکی از آن است که آغاز اشراق الهی و اتّصال به خداوند به وسیله رؤیا صورت پذیرفت. رؤیای صادقه اگر چه جزئی از الهام الهی است، امّا وحیی نیست که بر اساس آن تکلیفی نسبت به پیامبر به وجود آید. آن حضرت خود می‌فرماید: «رؤیای صادقه بخشی از چهل و شش بخش وحی است».[3]

بنابراین، چنین رؤیایی برای رسول خداﷺ وحی الهی نبود، هرچند مثلاً برای ابراهیم وحی کامل محسوب می‌شد و وی بر اساس چنان رؤیایی آهنگ قربانی کردن فرزندش اسماعیل کرد تا آن گاه که خداوند فدیه‌ای به جای او فرستاد، چنان که می‌فرماید: «با ذبحی بزرگ او را فدیه فرستادیم»[4]. در این جا این رؤیا وحی الهی بود.

آنچه نزد مورّخان سیرهٔ پاک رسول خداﷺ به ثبوت رسیده آن است که وحی از همان ابتدا با خطاب روح القدس جبرئیل به پیامبرﷺ آغاز شد. امّا برخلاف این نظریّه،

---

۱ ـ مقصود از شبهای «ذوات العدد» شبهای دهه آخر ماه رمضان است که در آن‌ها به اعتکاف می‌پرداخت. ر.ک: دروزه، محمّد عزه، ***سیرة الرسول***، ج ۱، ص ۳۱ ـ م.

۲ ـ بنگرید به: ***البدایة والنهایه***، ج ۳، ص ۲.

۳ ـ الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح جزء من ستة واربعین جزءاً من النبوة. حدیث را بنگرید در: ***صحیح البخاری***، ج ۶، ص ۲۵۶۲ و پس از آن؛ ***صحیح مسلم***، ج ۴، ص ۱۷۷۳ و پس از آن؛ ***صحیح ابن حبان***، ج ۱۳، ص ۴۱۵؛ ***سنن النسائی الکبری***، ج ۴، ص ۳۸۳ و ج ۶، ص ۲۲۵ و پس از آن؛ ***سنن ابی داوود***، ج ۴، ص ۳۰۴؛ ***سنن ابن ماجه***، ج ۲، ص ۱۲۸۲ و پس از آن؛ و منابع حدیثی دیگر با اندک تفاوت‌هایی در ساختار عبارت ـ م.

۴ ـ صافات / ۱۰۷.

در ***سیرهٔ ابن اسحاق*** آمده است که نخستین خطاب جبرئیل به محمّدﷺ در خواب و از طریق رؤیایی صادق بود و پس از آن رسول خداﷺ در حالی که این خطاب را به خاطر داشت از خواب بیدار شد.

بی‌تردید، میان این دو روایت تفاوتی اساسی وجود دارد:

خبر ***صحیح بخاری*** و دیگر صحاح اهل سنّت حاکی از آن است که رویارویی پیامبرﷺ با جبرئیل امین در بیداری بوده است و نه در خواب، امّا روایت ابن اسحاق از آن حکایت دارد که این رویارویی در خواب صورت گرفته و نه در بیداری، هرچند بر مبنای این روایت آن خواب همانند بیداری بود. به رغم این همسویی در اصل معنی، نوعی اختلاف در نحوهٔ رخ دادن این واقعه و این که آیا رویارویی پیامبرﷺ با جبرئیل در خواب صورت گرفته است یا در بیداری وجود دارد.

بسیاری از علما می‌گویند تا زمانی که مفهوم کلی این دو روایت با هم یکی است و تعارضی اساسی میان آن‌ها وجود ندارد، جمع این دو روایت به این که بگوییم واقعهٔ مورد بحث تکرار شده و یک بار در خواب و یک بار در بیداری به وقوع پیوسته است برقرار می‌شود. بر این اساس، ملاقات میان پیامبرﷺ و روح القدس در خواب آغاز شده و سپس در بیداری تحقّق یافته و بدین ترتیب، آن خواب‌ها زمینه‌ای برای آشکار شدن جبرئیل در مقابل دیدگان پیامبرﷺ در بیداری بوده است.

بدین ترتیب، به حقیقت ثابتی می‌رسیم که با همه نقل‌هایی که در این باره آمده سازگاری دارد و با عقل نیز سازگار است. آن حقیقت این است که ملاقات پیامبرﷺ با روح القدس در مرحلهٔ نخست در عالم خواب صورت می‌گرفت و هنگامی که پیامبرﷺ از طریق این رؤیاهای راستین با روح القدس آشنا شد و به او خو گرفت، مشاهدهٔ فرشتهٔ وحی در عالم بیداری صورت پذیرفت؛ زیرا، این موقعیتی بسیار خطیر و سنگین بود و تنها آن هنگام دل‌ها توانِ تحملش را می‌یابد که با معنویّت صفا یافته و صیقل دیده باشد.

ملاقات با روح القدس

روح القدس همان جبرئیل امین است آن سان که خداوند می‌فرماید: «ما او را به روح القدس مؤیّد داشتیم»[۱] و نیز می‌فرماید: «روح الامین آن را بر قلب تو نازل ساخت تا از هشدار دهندگان باشی».[۲]

در حالی که رسول خداﷺ در غار حرا به پرستش خداوند مشغول بود جبرئیل بر او فرود آمد، آن هنگام که قلبش به جایگاه قدس پر کشیده، از زمین به سوی ملکوت الهی اوج گرفته و بدین‌سان، دلش آمادهٔ آن شده بود تا نوری آسمانی را در آغوش کشد. در این هنگام فرستاده‌ای امین از جانب پروردگار جهانیان بر رسول همهٔ آفریدگان فرود آمد تا رسالت پروردگار را بر دوش او نهد و وی آن را از جانب پروردگاری غفور به همهٔ جهانیان ابلاغ کند.

نزول وحی از آن زمان به بعد ادامه یافت. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که نزول وحی از چه زمانی آغاز شد. گفته‌اند نزول وحی بر رسول خداﷺ در چهل سالگی یعنی در سنینی صورت گرفت که سن میانسالی و زمان بالندگی روحی، جسمی و عقلی انسان و سنّ توانایی بر دوش کشیدن بار مسؤولیت‌هاست. خداوند دربارهٔ این سن می‌فرماید: «چون به میانسالی و به چهل سالگی رسید گفت: پروردگارا بر دلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشتی سپاسی گزارم و کارهای شایسته‌ای به جای آورم که تو آن را می‌پسندی»[۳]. محمّدﷺ نیز چون به این سن رسید خداوند رسالت خود را بر دوش او نهاد سوی او فرستاد و او را که آمادهٔ چنین امانتی بود بندهٔ خالص خویش ساخت و برگزیدهٔ خلق خود کرد و پیامبری مرسل قرار داد.

رویارویی پیامبرﷺ با روح القدس دو بار صورت پذیرفت. مرتبهٔ نخستین در

۱ـ بقره / ۷۸.

۲ـ شعراء / ۱۹۳.

۳ـ احقاف / ۱۵.

خوابی چون بیداری صورت یافت و روشنایی آن خواب از بیداری کمتر نبود و وی در همین رؤیا نخستین آیات قرآن را دریافت داشت و چون از خواب بیدار شد هر چه را حفظ کرده بود در خاطر داشت و هیچ چیز از آن را از یاد نبرده بود.

چون هستی را با بصیرت خاص خود آن گونه که بود دید، دیگر بـار آن را کـه در خواب دیده بود ملاقات کرد و به چشمان خود دید و برای بار دیگر در عالم بیداری مخاطب او قرار گرفت، در حالی که پیش از این از طریق خوابی که دیده با او آشنایی یافته بود. رسول خداﷺ این بار دریافت مخاطب پیامی ویژه از جانب خداوند است.

در این لقاء نورانی نزول اوّلین آیات قرآن صورت گرفت و شب این نزول نیز شب قدر بود.

در کتاب ***زاد المعاد فی هدی خیر العباد*** از ابن قیم جوزی آمده است:

اختلافی در این نیست که بعثت رسول خداﷺ در روز دوشنبه بوده و آنچه در این میان دربارهاش اختلاف وجود دارد ماه بعثت و نیز روز آن است: گفته شده بعثت در روز هشتم ربیع الاول و ۴۱ سال پس از حادثهٔ سپاه فیل بوده و همین نیز قول اکثر است. همچنین گفته شده بعثت و نزول وحی در ماه رمضان بوده است.

روایت مشهور که جمهور اهل سنّت نیز بر آنند این است که رسول خداﷺ در بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل عام الفیل مبعوث شد. این نظریّهٔ مشهور و گزیدهٔ ماست. در کنار این نظریّه گفته شده پیامبرﷺ در هفتم و به روایتی دیگر در بیست و چهارم این ماه مبعوث شد.[1]

---

۱ ـ البتّه آنچه از طریق اهل بیت روایت شده ـ و میدانیم اهل بیت به آنچه در بیت بگذرد آگاهترند و به اطّلاع از رخدادهای زندگی پیامبر سزاوارتر ـ این است که بعثت رسول خداﷺ در بیست و هفتم ماه رجب بوده است. این نظریّه در میان شیعه شهرت دارد و حتی مجلسی در مورد آن ادّعای اجماع کرده و از غیر شیعه نیز چنین چیزی روایت شده است.

با توجّه به این که نزول قرآن اجمالاً در ماه رمضان صورت گرفته باید چنین اظهار داشت که مانعی ندارد اصل بعثت در ماه رجب صورت گرفته و حضرت محمّدﷺ در این ماه پیامبر شده و پس از آن نزول ←

ما به طریق ذیل میان این روایات سازگاری و جمع برقرار مـی‌کنیم و مـی‌گوییم: نخستین نزول وحی در بیست و هفتم ماه رمضان سال چهل ولی مأموریّت آن حضرت به تبلیغ وحی در هشتم ربیع الاوّل بوده است. بدین ترتیب، فاصلهٔ زمانی میان این دو مرحله پنج ماه و اندی خواهد بود؛ یعنی ماه‌های شوال، ذوالقعده، ذوالحجه، مـحرم و هفت روز از ماه ربیع الاوّل. این جمع ما را به این نظر رهنمون می‌شود که دوران انقطاع وحی نیز که برای پیامبر دورانی سخت بود، همین دوران بوده است.

اوّلین آیات نازل شده از قرآن

در پی رؤیای صادقهٔ رسول خداﷺ، فرشتهٔ وحی آن حضرت را به همان حقایقی که در خواب بر او آورده بود مخاطب قرار داد و گفت: بخوان. رسول خداﷺ فرمود: نمی‌خوانم. این مذاکره روحانی بدان‌جا پایان یافت که جبرئیل از جانب پروردگار خود این آیات را بر پیامبر خواند: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسـان را از عـلق آفرید. بخوان و پروردگار تو کریم‌ترین است، همان کس که به کمک قلم آمـوخت و انسان را آنچه نمی‌دانست بیاموخت».[1]

بر پایه روایات و نیز به گزارش منابع تاریخی اوّلین آیات نازل شده از قرآن همان آیات نخست سورهٔ علق بود و پس از نزول این آیات به مدّت پنج ماه و چند روز جریان وحی قطع شد و پس از گذشت این دوره، آیات ابتدای سورهٔ مدثّر نازل گردید. از این

→ تدریجی قرآن در ماه رمضان آغاز و اوّلین آیات در این ماه بر آن حضرت نازل شده یا آن که در این ماه نزول یکبارهٔ قرآن بر قلب پیامبرﷺ صورت گرفته و پس از آن، به مناسبت، آن حضرت به ابلاغ و تلاوت آیات قرآن بر مردم مأمور شده است.

یکی از روایات حاکی از آن است که قبل از نزول قرآن، گاه فرشته مورد مشاهده رسول خداﷺ قرار می‌گرفت. این روایت می‌تواند مؤیّد همین نظر باشد که میان بعثت و نزول قرآن فاصله‌ای وجود داشته و پیامبرﷺ درماه رجب مبعوث شده و پس از آن در ماه رمضان نزول قرآن گرفته یا این نزول آغاز شده است. ر.ک: عاملی، جعفر مرتضی، ***الصحیح من سیرة النبی الاعظم***، ج ۱، ص ۱۹۱ و ۱۹۶ ـ م.

۱ ـ علق / ۱ ـ ۴.

پیش نیز یادآور شدیم که دورهٔ انقطاع وحی پس از نزول آیهٔ «اقرأ» در ماه رمضان سال چهل عام الفیل آغاز شده و در ماه ربیع الاوّل سال چهل و یکم پایان یافته است.

دعوت حق

پس از آن که به مدّت حدود شش ماه یا اندکی کمتر از آن وحی الهی قطع شد، امر الهی به تبلیغ رسالت و بر دوش کشیدن این بار مسؤولیت سنگین و کشاندن آن به میان مردم بر رسول خداﷺ فرود آمد و پروردگار او را مخاطب این فرمان قرار داد که دامن برکشد و تنها به عبادت خداوند در غار حرا بسنده نکند. اینک او می‌بایست در مقابل همهٔ جهانیان از پروردگار خود سخن گوید و در شخصیت او دو عبادت در کنار هم قرار گیرد: عبادت فردی با تهذیب خود و تقویت روح و نیز توجّه کامل دل به خدای یگانه‌ای که هیچ چیز در آسمان و زمین از او پوشیده نیست؛ و عبادت اجتماعی با پیشتازی و پرداختن به دعوت حق، فرا خواندن مردم به روی آوردن به پرستش خدای یگانه، اصلاح خلق و به پیش بردن آنان با مهر و محبتی آشکار که شب و روز نمی‌شناسد. این هدف بزرگ و اساسی رسالتی بود که خداوند بر دوش خاتم الانبیاء محمّد بن عبداللّهﷺ نهاد و او را به ندایی استوار و مؤکّد چنین امر فرمود: «ای کشیده ردای شب به سر، برخیز و بترسان و پروردگار خود را بزرگ دار و لباس خویشتن را پاک کن و از پلیدی دور شو و منت مگذار و فزونی مطلب و برای پروردگارت شکیبایی کن».[1]

---

۱ ـ مدثر / ۱ ـ ۶.

فصل ششم

سرآغاز و سیر دعوت

مراحل دعوت

ابن قیم جوزی در کتاب ***زاد المعاد*** پنج مرحله را برای دعوت پیامبر خداﷺ بر می‌شمرد:

مرحلۀ اول: پیامبر شدن؛ چه هیچ کس به حقی که از جانب خداوند نازل شده فرا نمی‌خواند مگر آن که پیامبر باشد.

ابن قیم این را یکی از مراحل دعوت می‌داند. امّا از نگاه نگارنده، این شرط یا مرحله خود بنیاد دعوت است؛ چه، هیچ دعوتی به ایمان به رسالت الهی صورت نمی‌پذیرد، مگر از آن که پیامبری فرستاده شده از جانب خداوند باشد.

مرحلۀ دوم: هشدار خویشان نزدیک. خداوند مدتی پس از آغاز دعوت رسول خود را به این امر مأمور کرد، آن جا که فرمود: «خویشان نزدیک خود را هشدار ده و برای هر که از مؤمنان که تو را پیروی کند، بال محبّت بگستران»[1]. پیامبرﷺ در پی این خطاب الهی به دعوت خویشان پرداخت و بنی عبد مناف را فراخواند و به آنان فرمود: «آیا اگر شما را از آن آگاه سازم که سپاهی در این درّه است و قصد تهاجم به شما را دارد مرا باور می‌کنید؟» آنان گفتند: «ما از تو دروغی سراغ نداریم». فرمود: «من رسول خدا

۱ـ شعراء / ۲۱۵ـ۲۱۶.

به سوی شمایم. در پیش روی من عذابی سخت است و پیش روی بهشتی ابدی و دوزخی پایدار».

مرحلهٔ سوم: هشدار قبیله و مردم شهر. روش پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در دعوت آن بود که از دایره محدودتر آغاز می‌کرد و سپس به دایرهٔ گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌پرداخت. او به همین دلیل، پس از انذار خویشان و کسان نزدیک خود، به دعوت قبیلهٔ قریش و خاندان‌های دور و نزدیک این قبیله پرداخت. در همین مرحله، پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله ساکنان شهر مکّه و مناطق مجاور آن را مخاطب دعوت قرار داد.

مرحلهٔ چهارم: دعوت اعراب و به گفتهٔ ابن قیم هشدار دادن مردمی که هیچ پیامبری پیش از آن نیامده بود مگر این که به وی ایمان آوردند. این مردم همان اعراب جزیرةالعرب هستند، اعم از دور و نزدیک و اعم از ساکنان شهر و بادیه.

بدین ترتیب در این مرحله دعوت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله همه کسانی را که به زبان عربی سخن می‌گفتند شامل شد، بی‌هیچ تفاوتی میان دور و نزدیک.

مرحلهٔ پنجم: کشاندن تبلیغ دعوت به میان اقوام غیر عرب یعنی روم، ایران، حبشه، مصر و شام که این کار با اعزام فرستادگان، فرستان نامه‌ها، روانه کردن مبلّغان و سرانجام تجهیز سپاه‌هایی صورت گرفت که به دفاع در مقابل مهاجمان یا کسانی برآمد که در تلاش برای تهاجم بودند، مانع گسترش دعوت اسلام می‌شدند و به ملّت‌ها اجازه نمی‌دادند تا به شناخت این دین دست یابند.

پیامبر اکرم در طیّ سالیان دعوت خویش این مراحل پنجگانه را سپری فرمود، هرچند تفاوت میان مرحلهٔ دوم و سوم و جدا کردن آن دو از یکدیگر بسیار دشوار است؛ زیرا این دو مرحله تقریباً یک مرحله به شما می‌روند و مرحلهٔ نخست نیز یکی از مراحل دعوت به شمار نمی‌رود، بلکه زمینه و خاستگاه آن است، مگر آن که مراد ابن‌قیم از مرحلهٔ نخست همان دورانی باشد که از نزول اوّلین آیات سورهٔ علق در نخستین ملاقات رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با جبرئیل آغاز می‌شود و با گذشت کمتر از شش ماه با نزول آیات آغازین سورهٔ مدثّر پایان می‌یابد.

دعوت پنهانی

در مرحلهٔ دوم که بحث دربارهٔ آن را پیش روی داریم دعوت هنوز مخفیانه بود و پیامبرﷺ تنها با خویشان و دوستان نزدیک و برگزیدگان از صحابهٔ نیک و بزرگوار ملاقات می‌کرد.

راویان می‌گویند دوران دعوت پنهان حدود سه سال بود و در این دوره هم در مراسم عبادی و هم در سخن گفتن با یکدیگر دربارهٔ آنچه به این آیین نو مربوط می‌شود پنهان کاری می‌کردند. گفته‌اند مراسم پنهان در طیّ این دوران در خانه ارقم بن ابی ارقم برگزار می‌شد.

دعوت آشکار

پس از طیّ دوران دعوت پنهانی این دعوت کاملاً آشکار شد و همین بود که به نور حق و به تابش اخلاص صفهای مشرکان را می‌شکافت، آن هنگام که خداوند رسول خود را با فرمانی روشن و قاطع مخاطب ساخت که «آنچه را بدان امر می‌شوی آشکار ساز و از مشرکان روی بر تاب»[1].

پس از نزول این آیه، پیامبرﷺ به آشکار ساختن دعوت خود در مقابل مشرکان و مجادله با آنان به وسیلهٔ قرآن کریم پرداخت، آیات کتاب را برایشان خواند و آنان را به این مبارزه طلبید که همانندی بیاورند. آن‌ها نیز در مقابل او را تهدید کردند، بنی‌هاشم را در محاصرهٔ اقتصادی قرار دادند و آزارها بر آنان روا داشتند.

بنی هاشم ـ به استثنای ابولهب ـ و نیز بنی مطلب در کنار او در صفی واحد قرار گرفتند و بیشتر آن‌ها به نام خویشاوندی با او همراهی کردند و عدّه‌ای دیگر هم از آن روی که حق را در بر او می‌دیدند.

---

۱ ـ حجر / ۹۴.

نخستین اسلام آوردگان

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایجاد نخستین هستهٔ اسلام روی آورد و به همین سبب در مرحلهٔ اوّل به دعوت کسانی پرداخت که در کنار او می‌زیستند. در آن دوران سه تن با پیامبر زندگی می‌کردند: نخستینِ آن‌ها امّ المؤمنین خدیجه، مادر فرزندان و یار زندگی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، دومینِ آن‌ها علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام یعنی همان که در تحت کفالت و سرپرستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داشت و او عهده‌دار تأدیب و تربیت وی شده بود، و سومین فرد نیز زید بن حارثة بن شرحبیل، یکی از اعراب بنی کلب. بدین سان گرویدن به اسلام از خانهٔ نبوّت آغاز شد و نخستین دعوت در بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت پذیرفت.

خدیجه از همان لحظهٔ نخست ایمان آورد و ایمان او مایه آرامش و امنیّت به شمار می‌رفت، چه او همان مأوایی بود که با رحمت و عطوفتی که در خود داشت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بحبوحهٔ سختی‌های مبارزه و به گاهِ شدّت این رویارویی بدان پناه می‌آورد. او خانه‌ای را برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آماده ساخته بود که آرامش، امنیّت، برکت و دوستی بر آن حکم می‌راند و رنج خستگی و غبار جار و جنجال‌ها و سر و صداها در بیرون آن خانه فرو می‌ریخت و به همین سبب نیز خداوند خانه‌ای در بهشت برای او تقدیر کرد که راحت و آسایش کامل و زیبایی و گیرایی را یکجا در خود فراهم آورد.

اسلام علی علیه‌السلام

علی علیه‌السلام در زمان بعثت ده سال داشت و سنین رشد و تمیز را پشت سر نهاده و دارای ادراکی در معانی دینی شده بود. این، هنوز نیز حکمِ همه علمای اسلامی است که بر صحّت اسلام کودک ممیّز و معتبر بودن مسلمانی وی اتّفاق دارند.

علی علیه‌السلام در هنگام بعثت در سن تمیز و از چنان ذکاوت و هوشمندی‌ای برخوردار بود که به وسیلهٔ آن بر همه همسالان پیشی می‌جست. او علاوه بر این استعداد ذاتی، در نزولگاه وحی و در خاستگاه نبوّت می‌زیست و آنچه را به فهم و ادراک خود به آن نمی‌رسید، با تقلید و توانایی شایستهٔ خویش بدان دست می‌یافت و پرتو نبوّت او را بدان رهنمون می‌گشت.

گفته‌اند: نخستین تابش نور هدایت بر علی‌ؑ آن بود که رسول خداﷺ را الگوی والای خود قرار داد و از او تقلید می‌کرد، در پی او می‌رفت و بر جای گام‌های او گام می‌نهاد. ابن اسحاق در **سیرهٔ** خود در این باره می‌گوید:

هنگامی که وقت نماز می‌شد، رسول خداﷺ به درّه‌های اطراف مکّـه مـی‌رفت و علی بن ابی طالب نیز به همراه او بیرون می‌رفت و هر دو در آن‌جا نمازهای خود را به جای می‌آوردند و چون عصر فرا می‌رسید باز می‌گشتند.

پس از ایمان علی‌ؑ یا همزمان با آن، زید بن حارثه نیز ایمان آورد. او محمّد بن عبداللّهﷺ را بر پدر خویش ترجیح داد و این را برگزید که به جای آن کـه آزاد و در میان خانوادهٔ خود زندگی کند، در کنف حمایت رسول خداﷺ به سر برد. بدین ترتیب، خانواده پرارج بر محور ایمان شکل یافت و در نماز رسول خداﷺ ام المؤمنین خدیجه و یار برگزیده و صفیّ رسول خدا علی بن ابی طالب‌ؑ او را همراهی می‌کردند.

ابوبکر نیز از اسلام آوردگان نخستین است. او هنگامی که از بعثت رسول خداﷺ آگاهی یافت، به اسلام گروید و با آن که نامش تا آن زمان «عتیق» یا «عبد الکعبه» بود از سوی پیامبر عبداللّه نام گرفت. مشخّصه‌ای که وی در میان اعراب داشت آن بود که از انساب آگاهی داشت و نسابهٔ عرب بود. او همچنین از اخبار پیشینیان آگاهی داشت و تاجری معروف به صدق و امانت بود، هرچند شهرت وی در این زمینه بدان پایه کـه رسول خداﷺ شهرت داشت نمی‌رسید.

پس از اسلام آوردن ابوبکر کسانی پی در پی اسلام آوردند که دارای سابقهٔ دوستی و یا محبّتی با پیامبر بودند و استعداد و آمادگی‌ای داشتند. نخستین کسی که پس از بیت نبوی و ابوبکر مسلمان شد عثمان بن عفّان بود که سابقهٔ آشنایی و دوستی با پیامبرﷺ و ارادهٔ آن داشت تا با پیامبرﷺ رابطهٔ خویشاوندی برقرار کند و داماد وی شود. پس از عثمان، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبیداللّه به اسلام گرویدند. این گروه همراه هم به حضور رسول خداﷺ رسیدند و مسلمانی خود و پشتیبانی خویش را از او اعلام کردند.

در پی این گروه ابوعبیده عامر بن جراح، ابوسلمه عبداللّٰه بن عبدالاسد، ارقم بن ابی ارقم، عثمان بن مظعون و دو برادرش قدامه و عبداللّٰه، عبید بن حارث بن عبدالمطلب، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و همسرش فاطمه بنت خطاب اسلام آوردند و به همین ترتیب هر روز بر جمعیّت مسلمانان افزوده شد. این گروه نماز خود را پنهانی به جای می‌آوردند.

خویشاوندان نزدیک را هشدار ده

با آن که تعداد اندکی از بزرگان قریش به آیین اسلام درآمدند، امّا همهٔ مردم دعوت محمّد ﷺ را که حامل رسالتی الهی بود کم و بیش شنیده بودند و آگاهی از این ماجرا به سان نوری به داخل همهٔ خانه‌ها راه یافته بود، تا آن‌جا که گفته شده است: هیچ خانه‌ای از خانه‌های قریش نبود مگر آن که از اسلام، از دعوت محمّد ﷺ و از این که وی مخاطب وحی آسمانی قرار می‌گیرد آگاهی داشت. آن گاه که دعوت نهانی که سازندهٔ افراد بود با تشکیل نخستین هسته‌ها راه رشد را پیمود، خداوند از رسول خود خواست آن را علنی سازد، آن جا که فرمود: «خویشاوندان نزدیکت را هشدار ده و برای آن مؤمنان که از تو پیروی کرده‌اند بال خود را فرو گستر و اگر تو را نافرمانی کردند بگو من از آنچه می‌کنید بیزارم و بر خدای عزیز مهربان توکل کن».[۱]

در پی نزول این آیه، رسول خدا ﷺ به اجرای این فرمان الهی برخاست و بنی‌هاشم و بنی‌عبد مناف و دیگر تیره‌های قریش را در صفا گرد آورد و بدانان فرمود: «آیا اگر به شما اطّلاع می‌دادم که سپاهی در درّه است و قصد تهاجم به شما را دارد مرا تأیید و باور می‌کردید؟» گفتند: «آری، ما دروغی را از تو سراغ نداریم».

به روایت بخاری، سپس پیامبر خدا ﷺ فرمود:

من شما را از عذابی سخت که پیش روی من است بیم می‌دهم». در این میان ابولهب برخاست و گفت: «همه روز نابودی بر تو باد، آیا به چنین هدفی ما را گرد آورده‌ای؟»

---

۱ ـ شعراء / ۲۱۴ ـ ۲۱۷.

در این هنگام بود که فرمودهٔ خداوند که آیه‌های ﴿**تَبَّت یَدا اَبی لَهَبٍ وَتَبّ**﴾[۱] نازل شد.

این روایت از آن حکایت دارد که زمامدار مخالفت و رویارویی با این دعوت مبارک عموی رسول خداﷺ ابولهب بود تا مردم گمان نکنند این دعوت و رسالت برخاسته و مدد جسته از تعصّب خاندانی یا تیره‌ای از یک قبیله است، بلکه بدانند که این، رسالتی الهی و پیام خداوند برای مردم است.

مسلم از ابوهریره روایت کرده است که چون آیه ﴿**وَاَنذِر عَشیرَتَکَ الاَقرَبینَ**﴾[۲] بر پیامبرﷺ نازل شد، در میان مردم ایستاد و فرمود: «ای جماعت قریش، جان‌های خود را باز خرید. من در مقابل خداوند هیچ پاسخگویتان نخواهم بود. ای فرزندان عبدالمطّلب در مقابل خداوند هیچ پاسخگویتان نخواهم بود. ای صفیّه ای عمّهٔ رسول خدا در مقابل خداوند هیچ پاسخگوی تو نخواهم بود. ای فاطمه دختر رسول خدا هر چه از ثروت می‌خواهی از من بخواه که من در مقابل خداوند هیچ پاسخگویت نخواهم بود».

به روایت ابن اثیر، پیامبر پس از نزول آیه انذار خویشان نزدیکش را که تنی چند از بنی‌مطلب بن عبد مناف نیز با آنان همراه بود دعوت کرد. مجموع این دعوت شدگان ۴۵ نفر بودند. امّا آن روز که فرا رسید، ابولهب در آن جلسه بر همه پیشدستی کرد و گفت: این عموها و عموزادگان تواند. پس سخن گوی و سبک خردی را واگذار و بدان که خاندان تو توان رویارویی با همه اعراب را ندارند و من سزاوارترین کسی هستم که تو را بگیرد و زندانی کند. اگر بر آنچه اکنون برآنی همچنان اصرار ورزی این که تو را به زندان افکنند برایشان آسان‌تر و قابل تحمّل‌تر از آن است که تیره‌های مختلف قریش بر تو تازند و اعراب نیز در این کار به کمک آنان شتابند. من هیچ کس را ندیده‌ام که چیزی ضرر بارتر از آنچه تو برای قوم خود آورده‌ای برای خاندان خویش آورده باشد.

پس از این ماجرا، رسول خداﷺ سکوت گزید و در این جلسه هیچ سخن نگفت و

---

۱ ـ مسد / ۱: بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد.

۲ ـ شعراء / ۲۱۴: و خویشان نزدیکت را هشدار ده.

این از حکمت و تدبیر او در سخن گفتن بود. پیامبر، اما دیگر بار آنان را دعوت کرد. پس ایستاد و فرمود: «سپاس خداوند را. او را می‌ستایم و از او کمک می‌جویم، به او اعتماد می‌ورزم و بر او توکل می‌کنم و گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّٰه نیست و هیچ شریکی ندارد». سپس فرمود: «هیچ پیشوایی به مردم خویش دروغ نمی‌گوید. سوگند به آن خدایی که هیچ خدایی جز او نیست، من رسول خدا و فرستادهٔ اویم به میان شما ـ خصوصاً ـ و به سوی همهٔ مردم ـ عموماً ـ سوگند به خداوند آن سان که می‌خوابید، می‌میرید و آن سان که بیدار می‌شوید، برانگیخته خواهید شد و به آنچه می‌کنید بازخواست خواهید شد و فرجام، یا بهشتی است جاوید و یا دوزخی ابدی».

این بار ابولهب پیشدستی نکرد، بلکه حبیب رسول خدا ﷺ ابوطالب سخن آغاز کرد و در همراهی پیامبر ﷺ گفت: چه بسیار همراهی و همکاری با تو را دوست داریم! چه بسیار اندرز تو را پذیراییم و چه بسیار سخن تو را باور داریم! اینان فرزندان پدر تواند که گرد هم آمده‌اند و من نیز یکی از آنان هستم، با این تفاوت که من بیش از همه به آنچه تو دوست داری می‌شتابم. پس راهی را که به آن امر شده‌ای در پیش گیر که به خداوند سوگند، پیوسته تو را در حمایت خود خواهم داشت و به سود تو عمل خواهم کرد. ابولهب خاموش نشد که باطل همیشه لجوج است، بلکه گفت: «به خداوند سوگند، این فتنه و شرّ است. جلوی او را بگیرید، قبل از آن که دیگران بگیرند».

ابوطالب با اصرار بر موضع خود گفت: «به خداوند سوگند تا زنده‌ایم از او دفاع خواهیم کرد».

چونان که از روایت‌ها پیداست شاید در نظر نخست به خوبی و روشنی این حقیقت آشکار شود که بیشتر افراد خاندان آن حضرت دعوت او را رد کردند و کسی بدان پاسخ نداد مگر برخی از زنان خاندان پاک پیامبر چون صفیّه و فاطمه همسر ابوطالب[1].

---

۱ ـ از آنجا که مؤلّف از این بحث به اجمال گذشته است مناسبت و بلکه ضرورت دارد خلاصه‌ای از چگونگی آغاز این مرحله ارائه شود.

←

نخستین کسی هم که به دشمنی صدای خویش را بلند کرد از همین خاندان و یکی از کسان نزدیک پیامبرﷺ یعنی عمویش ابولهب بود. این خود یکی از دلایل ملموس و عینی این حقیقت است که دعوت رسول خداﷺ در پی یک برنامه و طرح مشخّص قبلی نبود، بلکه پاسخی بود به دعوت الهی.

البتّه، همین اعلان دعوت به خویشاوندان نزدیک در واقع اعلان این مسأله به همهٔ

→ مورّخان در این باره می‌گویند: چون آیهٔ ﴿**وَأَنذِر عَشيرَتَكَ الأَقرَبينَ**﴾ (شعراء / ۲۱۴) نازل شد رسول‌خداﷺ علی‌علیه‌السلام را به حضور طلبید و از وی خواست غذایی آماده کند و بنی عبدالمطّلب را دعوت کند تا [گرد هم آیند و] پیامبر با آنان گفتگو و رسالت خویش را به ایشان ابلاغ کند... علی‌علیه‌السلام این مأموریت را به انجام رساند... امّا چون در این جلسه رسول خداﷺ قصد سخن گفتن کرد ابولهب پیشدستی کرد و سخنی حاکی از استهزاء و ریشخند به زبان آورد و پیامبرﷺ نیز از سخن گفتن صرف‌نظر فرمود و دعوت شدگان پراکنده شدند.

فردای آن روز پیامبرﷺ از علی‌علیه‌السلام خواست آن دعوت را تکرار کند. این بار پس از سیر شدن میهمانان رسول خداﷺ خطاب به آنان فرمود: «ای زادگان عبدالمطّلب! به خداوند سوگند هیچ جوانی در میان اعراب نمی‌شناسم که بهتر از آنچه من برایتان آورده‌ام برای قوم خویش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام و خداوند مرا فرمان داده است شما را بدان فرا خوانم؛ پس کدام یک از شما در این مهم مرا دستیار می‌شود تا برادر، وصیّ و خلیفهٔ من در میان شما باشد؟»

همگان در پاسخ دهان فرو بستند جز علی‌علیه‌السلام که فرمود: «من ای پیامبر خدا در این مهم تو را دستیار می‌شوم». پس رسول خداﷺ خطاب به حاضران [و با اشاره به علی‌علیه‌السلام] فرمود: «این، برادر، وصیّ و خلیفه من در میان شماست. به فرمان او گوش دارید و از او اطاعت کنید».

در پی این ماجرا حاضران خندیدند و به ابوطالب گفتند: «او [پیامبر] به تو دستور می‌دهد که به فرمان فرزندت گوش سپاری و او را فرمان‌بری».

حدیث فوق در منابع فراوانی از منابع اهل سنّت چون ***تاریخ طبری*** (ج ۲، ص ۶۳)، ***مختصر تاریخ ابی الفداء*** (ج ۲، ص ۱۴)، ***کنز العمال***، (ج ۱۵، ص ۱۱۶)، ***تاریخ ابن عساکر*** (ترجمهٔ الامام علی، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸)، ***شرح ابن ابی الحدید*** (ج ۱۳، ص ۲۴۴)، ***حیاة محمّد*** (ص ۱۰۴)، ***الکامل*** ابن اثیر (ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳)، ***السیرة الحلبیه*** (ج ۱، ص ۲۸۶)، ***مسند احمد*** (ج ۱، ص ۱۵۹) و منابع دیگر نقل شده است. ر.ک: عاملی، جعفر مرتضی، ***الصحیح من سیرة النبی الاعظم***، ج ۲، ص ۱۲ و ۱۳؛ همچنین: امینی، عبدالحسین، ***الغدیر***، ج ۲، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۴؛ حسینی فیروزآبادی، مرتضی، ***فضائل الخمسة من الصحاح السته***، ج ۱، ص ۳۸۰ ـ ۳۸۴ ـ م.

اعراب بود؛ چه، این اعلان از بالای کوه صفا صورت گرفت و مردم هم کم و بیش آن را شنیدند. کسانی هم که مکّی نبودند امّا در مکّه به سر می‌بردند آگاه شدند و از آن پس در پیرامون دعوت او به گفتگو پرداختند و بدین‌سان، دعوت محمّدﷺ که اینک مـأمور ابلاغ رسالت پروردگار خود شده بود در همه جا گسترد، بی آن که با مشرکان جنگ و دشمنی‌ای برپا شود یا آیین آنان به مبارزه طلبیده و تهدید شود.

به هر روی، دعوت پیامبرﷺ آن سان که آبی زلال بر روی زمینی که از گیاه و بوته پوشانده شده است حرکت می‌کند به صورت نهانی در جامعه به سیر و حرکت خود ادامه می‌دهد، ثمر به بار می‌نشاند، گیاه بر می‌رویاند و هرچند مخفیانه بوته‌های تازه روییده را بارور می‌ساخت. کسانی که اسلام را به عنوان دین خویش برگزیده بودند نیز مراسم عبادت خود را از چشم دیگران مخفی می‌داشتند. آنان به درّه‌های مکّهٔ مکرّمه می‌رفتند و در آن جا نماز می‌گزاردند. در تاریخ سراغ نداریم که آنان برای نماز به صورت آشکار و علنی و با حالتی تهدید کننده به کعبه رفته باشند، بلکه آن‌ها مراسم عبادی خـود را پنهان برگزار می‌کردند.

اسلام آوردن گروه زیادی در این دوران روایت شده است و این اسلام آوردگان، برگزیدگان صحابه‌اند که دعـوت اسـلامی بـر آن‌هـا اسـتوار شـده بـود و نـخستین تکیه گاه‌های تبلیغ آیین محمّدﷺ به شمار می‌رفتند.

در سیر مراحل دعوت این آیه‌ها نازل شد: «پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب که ما شر ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد. همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می‌دهند. پس به زودی حقیقت را خواهند دانست. و قـطعاً می‌دانیم که سینه تو از آنچه می‌گویند تنگ می‌شود. پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش. و پروردگارت را پرستش کن تا این که مرگ تـو فـرا رسد».[۱]

به روایت ابن اسحاق، سه سال پس از بعثت، خداوند رسول خود را مأمور ساخت تا

---

۱ ـ حجر / ۹۴ ـ ۹۹.

بدانچه امر شده آشکارا بانگ برآورد و بر آزار مشرکان صبر کند.[۱]

بدین سان، دعوت رسول خدا ﷺ در خلال سه سال نخست در طیّ سه مرحله سیر خود را پی گرفت: در دو مرحله آغازین دعوت از خود پیامبر ﷺ و از خانهٔ آن حضرت شروع شد و از آن جا به میان دوستان و نزدیکانی که با او در ارتباط بودند راه یافت.

پس از این دو مرحله، مرحلهٔ سوم یعنی دوران دعوت همگانی قریش و مخاطب ساختن آنان به خطاب دعوت حق فرا رسید، بی‌آن که در این دوران دعوت پیامبر به بیت نبوی یا دوستان پیامبر ﷺ اختصاص داشته باشد. در این مرحله، محمّد ﷺ فرمان پروردگار خویش را پاسخ گفت و در حالی که در برهه‌ای کسانی را در خلوت به اسلام فرا می‌خواند و زمانی نیز در دایرهٔ محدود خانواده به دعوت استمرار می‌بخشید اینک هر که را می‌دید دعوت می‌کرد و در بازارهایی که در اطراف مکّه برگزار می‌شد به گشت و گذار می‌پرداخت، مردم را به دینی که آورده فرا می‌خواند و رسالت پروردگارش را تبلیغ می‌کرد، بی‌آن که در دعوت به حق و پرستش خداوند یگانه از هیچ تلاشی فروگذار کند.

پیامبر ﷺ در این دوره پیوسته در مجامع و محافل و مجالس و مناسبت‌ها و ایام حج در پی مردم بود و هر که را می‌دید، از آزاد و برده و از توانگر و ناتوان به حق فرامی‌خواند و همه مردم در این دعوت و خطاب یکسان و برابر بودند. در پی این اعلان دعوت بود که قدرتمندان درشتخوی بر او و کسانی از مردم ناتوان که از او پیروی کرده بودند سختگیری کردند.[۲]

در این میان، سختگیرترین و کینه توزترینِ آنان نسبت به رسول خدا ﷺ عموی وی عبدالعزّی ملقب به ابولهب و پس از او نیز عمرو بن هشام بود که در تاریخ اسلام به حق لقب ابوجهل یافت.

ابولهب در موضع جنگ و ستیز با دعوت رسول خدا ﷺ نشسته بود و به همین دلیل،

---

۱ ـ ابن هشام، *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲۶۳، به نقل از ابن اسحاق.

۲ ـ ابن کثیر، *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۴۰.

در همه ملاقات‌هایی که آن حضرت در ایام حج با قبایل عرب داشت، وی را تعقیب می‌کرد و هر جا رسول خدا صلی الله علیه و آله در محفلی یا مجلسی شرکت می‌فرمود، او نیز بدان‌جا می‌رفت، فریاد مخالفت بلند می‌کرد و از آنان می‌خواست تا به دعوت وی پاسخی ندهند. اما به رغم همه این‌ها، کسانی که خداوند دل‌هایشان را گشاده بود به دعوت گرویدند و در این راه گروهی از صحابهٔ کرام که خداوند هدایتشان کرده بود پیشتاز شدند، کسانی که گمراهی را به هدایت و باطل را به حق فروختند و خداوند جان‌هایشان را از آنان خرید و پیشتازان پیشگام بودند.

بدین ترتیب، اسلام کم کم چون نوری در میان تاریکی رو به گسترش نهاد و کسانی چون فرزندان مظعون از بنی کعب بن لوی، عبیدة بن حارث بن مطلب، سعید بن زید بن نوفل و همسرش فاطمه (خواهر عمر)، عمیر بن ابی وقاص، عبدالله بن مسعود هذیلی، اسماء دختر ابوبکر و برخی دیگر از مردمان آزادهٔ مکّه که دارای مال و ثروت و ریاستی نبودند، به اسلام گرویدند.

عامر بن فهیره غلام ابوبکر که پیش از آن غلام خاندان اسد بود از مستضعفانی است که در همان آغاز مسلمان شدند.

صهیب بن سنان نیز از این گروه است. گفته می‌شود او غلام عبدالله بن جدعان بود. وی را رومی نیز گفته‌اند. سبب این تسمیه آن است که وی در سرزمین روم در اسارت قرار داشته است.

بلال حبشی نیز از همین جماعت است. او غلام یکی از مشرکان بود که شکنجهٔ فراوانی را به وی روا داشتند و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد.

یاسر و پسرش عمّار و مادر او نیز از همین جمله‌اند. یاسر از اعراب قحطانی از قبیلهٔ مذجح و پسرش عمّار غلام بنی مخزوم بود.

خباب بن ارت نیز از این جمله بود و از این قبیل، ضعیفان و بی‌کسان دیگری هم بودند که به اسلام شتافتند. آنان به سوی خیر دنیا و آخرت شتافته بودند و اگر در آغاز دعوت بدین سبب هدف آزار قرار گرفتند، امّا در پایان فرجامی خوش یافتند،

«و خواستیم به کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم گردانیم و ایشان را وارث زمین کنیم».[1]

اسلام در طیّ این دوران به خانه‌های زیادی راه یافت و هیچ خانه‌ای نبود مگر آن که از مسألهٔ دعوت رسول خدا ﷺ آگاهی داشت و اگر چه شمار مسلمانان اندک بود، امّا هیچ خانه‌ای از خانه‌های مکّه از مسلمانی یا قلبی متمایل به اسلام خالی نبود. بدین ترتیب، مشرکان احساس کرده بودند که پایه‌های دولت بت‌ها رو به نابودی نهاده و سنگ‌ها در راه از دست دادن سلطه و تأثیر خویش است. پس، اگر هنوز کسی به بت پرستی ادامه می‌داد، نه از روی عقیده، بلکه به سبب عادت نام بتی را بر زبان می‌راند و کافی بود تا پیامبر ﷺ وی را به خداوند زنده و پایدار بی‌انباز فرا خواند تا بت از جایگاه خویش فرو افتد و منزلت خویش را ببازد. دیگر به هیچ چیز نیاز نبود مگر اندکی تفکّر، تا اوهام رخت از میان بربندد و بت‌ها دیگر بار به صورت سنگ‌هایی درآیند که جز سنگ نیستند.

از آن هنگام که خداوند رسول پروردهٔ خویش را مأمور کرد تا بدانچه فرمان یافته است آشکار سازد و از آن زمان که وی با گروه‌های مردم ملاقات می‌کرد، اندک اندک اسلام به میان قبایل راه یافت. و اندک اندک اسلام سخن همهٔ قبایل و افرادی شد که به قصد حج یا عمره و یا تجارت و بازرگانی به سوی خانهٔ خدا بار سفر می‌بستند و پیامبر ﷺ در میان این افراد و قبایل کسانی یافت که به اسلام دل می‌سپردند، به دعوت پیامبر ﷺ گوش فرا می‌دادند و با اعتراف به حقیقت به یگانگی خداوند ایمان می‌آوردند.

شاید اسلام آوردن ابوذر غفاری و ضماد از ازد شنوءة از جمله دلایل این مدّعا باشد که در این دوران اسلام به میان قبایل مختلف عرب راه یافته بود.

چنین بر می‌آید که مسلمان شدن ابوذر و بار یافتن وی به حضور پیامبر ﷺ در نتیجهٔ رخدادهایی پیش از این دیدار صورت پذیرفته و مقتضای آن رخدادها این است که

---

۱ ـ قصص / ۵.

خبر اسلام و دعوت پیامبرﷺ از قوم خود برای پذیرش این عقیده به میان خاندان بنی‌غفار رسیده و در پی آن، این خاندان ابوذر را در جستجوی کشف حقیقت این آیین روانه کرده بود تا از صدق و راستی پیامبرﷺ قبل از این که به سراغ آن قوم رود اطلاع یابند. افزون بر این، خبر اسلام نه تنها به مردمانی که در نزدیکی مکّه به سر می‌بردند رسیده بود، بلکه به قبایلی دورتر چون ازَد شنوءة رسیده و یکی از آنان به نام ضماد اسلام آورده بود.

این وضعیّت کسانی بود که به آیین اسلام در می‌آمدند. آنان همه به صورت فردی به این آیین می‌پیوستند و جز آنچه در مورد بنی غفار گفته شده است سابقه نداشت که به صورت گروهی مسلمان شده باشند. این مسلمانان هر چند اندک، امّا رو به فزونی از خاندان‌ها و ملل گوناگون بودند و این حکایت از آن داشت که اسلام مرزهای شهر مکّه را در نوردیده است. قریش در مقابل چنین وضعیّتی چه می‌کرد و چه تصمیمی داشت؟

رویارویی

محمّدﷺ از نظر قوم خود مردی بزرگ و دوست داشتنی بود و همه به او انس می‌گرفتند و به او اطمینان و اعتماد می‌ورزیدند، تا آن زمان که وی آنان را بدانچه خداوند به او وحی کرده بود مخاطب ساخت. در این هنگام، بیشتر کسانی که در مکّه بودند مخالف او و سپس دشمنان دعوتش شدند. آنان در آغاز دعوت او را انکار کردند و در ادامه، در مقابل آن به مقاومت و پایداری پرداختند و هر که از پیروان آن را که می‌توانستند هدف ستم قرار دادند.

این بدان باز می‌گشت که مردم چنین دعوتی را پیش بینی نمی‌کردند و از محمّد بن عبداللّهﷺ چنین انتظاری نداشتند. به دیگر سخن، آنان با دعوت حق غافلگیر شدند و طبیعی است که غافلگیر شدن باامور ناآشنا و نامأنوس آن جا که توقّع و انتظاری از پیش در کار نباشد انکار و مخالفت برمی‌انگیزاند.

هرچند خاستگاه رسالت در میان فرزندان ابراهیم بود و این امر در بیرون مکه بر سر زبان‌ها افتاده بود، امّا در درون مکّه مردم از این امر سخنی به میان نمی‌آوردند؛ چه، آنان

مردمی مادّی بودند و برایشان هیچ چیز جز تجارت وحج اهمیّتی نداشت. شاید اهمیّت حج نیز برای آنان تنها بدین سبب بود که به برکت نام این خانه بر همهٔ اعراب برتری می‌جستند و احساس می‌کردند اعراب پیرو آن‌هایند و آنان سروران و فرمانروایان عرب هستند.

برای آن مردم چیزی از «مجاور کعبه بودن» اهمیت نداشت مگر آن افتخاری که از این همجواری کسب می‌کردند و مگر این که آن جا کانون تجارت اعراب بود.

اگر در آغاز، غافلگیر شدن قریش با ظهور پدیده‌ای که انتظارش را نداشتند، آنان را به موضع انکار و نادیده انگاشتن کشاند، امّا آنان در این راه پیش رفتند و از انکار به استنکار و محکوم کردن تغییر موضع دادند و پس از استنکار به معارضه و رویارویی کشانده شدند.

دعوت محمّدیﷺ، همچنین، تغییری بود در وضعیّتی که آنان داشتند؛ آنان به بت‌پرستی خو گرفته بودند، بی‌آن که چندان ایمانی قوی به آن داشته باشند. آنان دربارهٔ بت‌ها به اوهام و خرافه‌هایی عقیده داشتند و با تسلّط و نفوذ این اوهام وخرافه‌ها، در پرستش خداوند بت‌ها را نیز شریک او قرار می‌دادند، در حالی که خود می‌دانستند که خداوند آفریدگار آسمان و زمین است.

از دیگر سوی، روشن است دوستداران مال و ثروت و برتری‌طلبی و فزون‌طلبی بر مردم هیچ تغییری را خوش نمی‌دارند، بلکه زندگی آرام و عادی را می‌پسندند که در آن هیچ تغییر و دگرگونی در افکار و اندیشه‌ها وجود نداشته باشد.

آن مردم به شرکت خو گرفته بودند و با توحید الفت و انسی نداشتند آن‌ها به بتان تمسّک می‌ورزیدند، در حالی که به آن‌ها ایمان نداشتند و به همین سبب نیز آن بتان را در هم می‌شکستند و با همین حالت باز هم می‌پرستیدند و یا بی‌آن که نام بت تغییر کند سنگی را جایگزین سنگی دیگر می‌ساختند.

با همهٔ این‌ها، آن مردم حاضر نبودند این بت‌ها را به سوی آیینی که بدان آشنایی نداشتند ترک گویند. این مردم، همچنین، از آنچه از اخلاق و رفتار محمّدﷺ دیده

بودند حدس می‌زدند آنان را به تحریم شراب که بدان اعتیاد داشتند فرا خواهد خواند؛ زیرا، وی خود در دوران جاهلیّت هرگز طعم این مسکر را نچشید.

همچنین، در آن دوران ربا بخشی از تجارت آنان به شمار می‌رفت و در چنین وضعیتی برخلاف میل خود می‌دیدند محمّد صلی الله علیه و آله در تجارت نه به این کار دامن می‌آلود و نه از آن خشنود بود. آنان همچنین مشاهده می‌کردند که قرآن کریم در میان آنان تلاوت می‌شود و به تحریم آن اشاره می‌کند.[1]

بدین ترتیب، آن مردم گمان کرده بودند دین تازه همه کارهای آنان را بر هم خواهد زد. پس شتابزده به انکار آن پرداختند. در این میان، دیگر از عواملی که آنان را به انکار دعوت وا داشت نامأنوس بودن آن بود. قرشیان بیشتر به این نیز ایمان نداشتند که سرایی دیگر وجود دارد و در آن‌جا نیکوکار پاداش نیکی خود را و بدکار کیفر بدکاری خویش را می‌بیند و آن‌جا بهشتی جاوید است و دوزخی پایدار. این در حالی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن که خداوند او را به ابلاغ رسالت مأمور ساخت و وی در انذار قوم خود به ایراد خطبه پرداخت، با آگاهی از این که آن مردم از حیات آخرت غافلند، در خطبهٔ خود. این امر تأکید کرد و فرمود: «سوگند به خداوند، آن سان که می‌خوابید، می‌میرید و آن سان که بیدار می‌شوید، برانگیخته خواهید شد و در مقابل نیکی خود نیکی و در برابر بدی خود بدی پاداش خواهید یافت و فرجام شما، یا بهشتی است جاوید و یا دوزخی ابدی و شما نخستین کسانی هستید که آنان را نسبت به عذاب سختی که در مقابل دیدگان من است، هشدار می‌دهم».

افزون بر این، مشرکان عرب مردمی مادّی بودند که جز به آنچه محسوس بود ایمان نداشتند. آنان خدا را می‌شناختند، امّا چون از دیدگان نهان بود، او را نمی‌پرستیدند و به جایش سنگ‌هایی می‌آراستند و پرستش می‌کردند.

بدین ترتیب همهٔ آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را بدان فرا می‌خواند برایشان نامأنوس و ناآشنا بود و طبیعی است که هرکس بی‌آن که دلیلی به او عرضه شود یا اگر دلیلی

---

۱ ـ بنگرید به: روم / ۳۹.

عرضه شده آن را بفهمد با امری شگفت آور و ناآشنا مواجه شود، آن را انکار می‌کند و بی‌هیچ دلیلی به محکوم کردن آن می‌پردازد. در این میان، جهل اعراب به رسالت‌های الهی و پیامبری و نبودن پیامبرانی در میان آنان و در نتیجه ناآگاهی آنان از این حقیقت که پیامبران نیز افرادی از همین مردمند، آن‌ها را به تعجّب از این امر واداشته بود که پیامبر انسانی همانندشان باشد؛ از آنچه آنان می‌خورند بخورد و از آنچه می‌آشامند بیاشامد. اگر چنین چیزی برای آن مردم تعجّب و تازگی داشت، وظیفهٔ آنان بود با حقایق آشنا شوند تا این تعجّب از آنان رخت بربندد و امّا آن‌ها عناد ورزیدند و این عناد و دشمنی در آنان ریشه دواند و بدان سبب، جحود و کفر از آن مردم سرزد.

علاوه بر این‌ها، محمّدﷺ با این دعوت که میان فقیر و غنی تساوی برقرار می‌کرد و حتّی در اموال ثروتمندان سهمی از آنِ تهیدستان قرار می‌داد، جلال و شوکت ثروتمندان آن قوم را خدشه دار ساخت و مایه‌های قدرت آنان را به سختی تکان داد و آنان احساس خطر کردند. علاوه بر این، مخالفان رسول خداﷺ مهتران جامعه خود بودند و شبه حکومتی داشتند و با چنین وصفی، اگر دین محمّدﷺ همه جا گستر می‌شد، حکومت در اختیار حق قرار می‌گرفت، برابری حکمفرما می‌گردید و گرایش‌ها و کشمکش‌های قبیله‌ای از میان می‌رفت، محمّدﷺ سلطنت پیدا می‌کرد و همهٔ حاکمیّت و سلطه‌ای که آنان داشتند را از آنان سلب می‌کرد و همهٔ آن مجد و عظمت کهن و کنونی آنان در مقابل دیدگانشان فرو می‌ریخت.

افزون بر این‌ها، برخی از بزرگان قریش خود را رقیب محمّدﷺ می‌دانستند و از خود می‌پرسیدند چرا او صاحب چنین منزلت و فضیلتی بر ماست، با آن که ما به چنین چیزی سزاوارتریم.

ولید بن مغیره از کسانی بود که چنین سخنی بر زبان آورده و مدّعی شده بود او ثروتمندتر، دارای طرفداران بیشتر به نبوّت شایسته‌تر و سزاوارتر است. عروة بن مسعود ثقفی نیز از همین افراد بود که قرآن کریم نیز به این موضع او اشاره کرده است.[1]

---

۱ ـ زخرف / ۳۰ ـ ۳۵.

افزون بر آنچه گذشت، تعصّب جاهلی که اعراب آن را نسل به نسل به ارث می‌بردند و در دل‌هایشان جای داشت، خود عاملی دیگر بود. اعراب در منزلت و موقعیّتی که قریش داشت با این قبیله رقابت می‌کردند قریش با بنی قصّی در موقعیّتی که این خاندان داشت رقابت نشان می‌داد، بنی قصی و دیگران با بنی عبدمناف رقابت داشتند و بنی امیّه رقیب بنی هاشم بودند، هم در ریاستی که این خاندان بدان دست یافته بود و هم در منزلت والایی که به سبب کلیدداری کعبه و بر عهده داشتن مسؤولیّت این امر به دست آورده بودند.

بدین ترتیب، دعوت اسلامی که در میان بنی هاشم قد برافراشت هدف دشمنی کسانی که با قصی دشمنی داشتند، کسانی که با عبد مناف خصومت می‌ورزیدند ونیز آنان که دشمن بنی هاشم بودند قرار گرفت و از همه این گروه‌ها که کینه‌ها و خصومتهای قومی و قبیله‌ای داشتند نیروی معارض دعوت شکل گرفت. ما این حقایق را یادآور شدیم نه بدان هدف که موضع جاهلانهٔ دشمنان رسول خداﷺ را توجیه کنیم، بلکه بدان منظور که رخدادهای تاریخی آن مقطع را با نزدیک‌ترین دلایل و زمینه‌ها ریشه‌یابی کنیم و شگفتی این را که چگونه آنان با ظهور نخستین طلیعه‌های حقیقت با آن به دشمنی پرداختند از میان برداریم و از این رهگذر هر جستجوگری بتواند انگیزه‌های واقعی آن اصرار و لجاجت قریش در مخالفت و دشمنی با او را دریابد.

بدون توجه به آن زمینه‌ها و عوامل که گذشت ممکن است این شگفتی و این پرسش به جای ماند که چگونه آن مردم که خود دارای درک و تصوّری از وحدانیّت بودند، از پذیرش دعوت به خدا سر بر می‌تابند و درباره خداوند توانا که خود او را می‌شناسند به مجادله می‌پردازند، یا چگونه کسانی چون ولید بن مغیره که از زیرکان عرب است و کسانی چون نضر بن حارث در موضع مخالفت با دعوت رسول خداﷺ قرار می‌گیرند.

استقبال مردم از دعوت پیامبرﷺ

پس از آن که پیامبرﷺ بر بالای کوه صفا دعوت خود را علنی ساخت و نخست خویشاوندان نزدیک و سپس همهٔ اعراب را مخاطب قرار داد، مردم در مکّهٔ مکرّمه پیام

دعوت را دریافت داشتند، در حالی که از این آیین جدید در شگفت بودند.

در این میان، مخاطبان دعوت خود در چند گروه جای می‌گرفتند:

گروه نخست، کسانی بودند صفای دل آن‌ها را به سوی این دعوت کشاند و نخستین پیشگامانی بودند که خداوند آنان را برای بر دوش کشیدن بار دعوت خویش و یاری پیامبرﷺ در تبلیغ رسالت الهی و گسترش آن در سرزمین عربی و سپس کشاندن آن به سرزمین‌های مجاور برگزیده بود.

توده‌ای از، ضعیفان و ناتوانانی که از هرگونه سلطنت و قدرت و از جلوه‌های زندگی دنیا بی‌بهره بودند و در دعوت رسول خداﷺ امیدی به آخرت می‌دیدند در همین گروه قرار می‌گرفتند.

گروه دوم، گروهی بودند که از همان آغاز با پیامبرﷺ اعلام دشمنی کردند و دست به کار هُجوم بر ضد مؤمنان شدند. ابولهب عموی پیامبرﷺ در رأس این گروه قرار داشت. برخی از افراد این گروه، تا آن حد در دشمنی فرو رفتند و آن سان در خصومت لجاجت ورزیدند که به آزار مؤمنان و شکنجهٔ بردگان و فقیران مستضعف و به ایذاء کسانی پرداختند که هیچ قدرت و توانی در اختیار نداشتند.

گروه سوم، وضعیّتی میانه داشتند. آنان نه به اسلام گردن نهاده و نه در برابر این آیین صف آراسته بودند و موضعی آمیخته به انتظار داشتند. بیشتر بنی‌هاشم، برخی از بنی‌امیّه و برخی از قریش در این گروه قرار می‌گرفتند و آن سان که در هر خاندانی تنی چند مسلمان شده بودند، در هر خاندانی تنی چند از افراد این گروه نیز وجود داشتند. در این میان، هر چه دعوت گسترش می‌یافت و هر چه گروندگان به آن بیشتر می‌شدند، مقاومت و رویارویی با آن نیز شدت می‌یافت و هرکس به مقتضای طبیعت خویش و با شیوه‌ای که خود می‌پسندید، با این آیین برخورد می‌کرد: گروهی با آزار مؤمنان، گروهی با استهزاء و ریشخند و گروهی با شکایت بردن به حضور ابوطالب حامی پیامبرﷺ، هرچند همه این شیوه‌ها در این نقطه اشتراک داشت که با طبیعت صاحبان خود سازگار و هماهنگ بود.

اصولاً، اعتراض و رویارویی آن مردم با پیامبرﷺ و دعوت او در سه شکل ظهور یافت:

شکل نخست: تلاش برای وادار کردن پیامبرﷺ به ترک دعوتی که بدان برخاسته بود و از طریق آن به گسترش دادن اسلام و مبارزه با بت‌پرستی می‌پرداخت.

شکل دوم: مجادله با پیامبرﷺ و تلاش برای این که او را با طرح خواسته‌هایی نامعقول دچار مشکل سازند و به قصد به عجز کشاندن وی و بدان امید که این کار بتواند مردم را از گرویدن به او باز دارد صورت می‌گرفت.

شکل سوم: آزار به گونه‌های مختلف، از آزار دادن شخص رسول خداﷺ خصوصاً تا آزار عموم مسلمانان. روشن است که مستضعفان در چنین جایی وضعیّتی نامناسب‌تر داشتند و این آزار نسبت به آن‌ها سخت‌تر بود. پس از این آزارهای شخصی نوبت به آزار گروهی رسید. این آزار گروهی از سوی قریش نسبت به همهٔ بنی‌هاشم و عموزادگان آن‌ها بنی مطلب روا داشته شد. این دو خاندان هدف محاصره قریش قرار گرفتند، امّا هیچ کس از میان آنان جز ابولهب حاضر به پذیرش ننگ جدایی از خاندان خود نشدند و این محاصره را با صبر و پایداری و همدردی و همکاری پذیرفتند و همهٔ مؤمنان بنی‌هاشم و بنی مطلب رنج این سختی را تحمل کردند.

نکتهٔ قابل ملاحظه در این میان آن است که این آزارها سبب می‌شد گرایش به اسلام روز بروز گسترش و قدرت بیشتری بیابد؛ زیرا مردم بر غم و درد دردمندان دل می‌سوزاندند و غیرت کسانی که با ستمدیدگان پیوندی داشتند برانگیخته می‌شد و مروّت آن‌ها را بدان وا می‌داشت تا به رغم آن ستمی که به گروندگان به آیین جدید روا داشته می‌شد به همان آیینی بگروند که سبب پیش آمدن همهٔ آزارها برای معتقدانش بود، آن‌سان که آزار پیامبرﷺ از سوی مشرکان سبب آن شد حمزة بن عبدالمطّلب اسلام آورَد و ایمان خود به این عقیده را آشکار سازد.

گاه نیز افراط آزار دهنده در آزار و ستم، خود، انگیزه و زمینه‌ای برای آن می‌شود که دلش بشکفد و راهی برای ایمان به درون آن باز شود، آن‌سان که در مورد عمر بن

خطّاب چنین اتفاق افتاد. همچنین، همین آزارها سبب هجرت مسلمانان به حبشه شد و در همین هجرت، نام اسلام در گوشه و کنار آن سرزمین گسترد، هرچند جز پادشاه حبشه کسی دیگر در آن سرزمین به اسلام نگروید.

اسلام آوردن حمزه

گفتیم آزارهای مشرکان نه تنها مانع از پاسخ دادن مردم به دعوت نشد و گسترش آن را محدود نکرد، بلکه حتّی اثری معکوس بخشید. ماجرای اسلام آوردن حمزه شاهدی بر این واقعیّت است. به روایت ابن اسحاق، ابوجهل در کنار صفا با رسول خدا ﷺ برخورد کرد و آن حضرت را آزار داد و دشنام گفت و سخنانی ناخوشایند به وی روا داشت، از مذمّت گویی دین او تا تضعیف رسالت وی. امّا رسول خدا ﷺ با او هیچ سخن نگفت و این همه در حالی صورت می‌پذیرفت که یکی از کنیزان عبداللّٰه بن جدعان در آن نزدیک در خانه‌ای بود و این ماجرا را می‌شنید... دیری نپایید که حمزه که از شکار روزانه بر می‌گشت و کمان خود را در دست داشت، بدان جا وارد شد. هنگامی که از کنار آن کنیز که دشنام گویی ابوجهل را شنیده بود گذشت، او گفت: «ای ابوعماره، کاش آنچه را ساعتی پیش از این، پسر برادرت از ابو الحکم بن هشام دید شاهد بودی. ابوجهل او را در این جا دید. پس او را آزار داد و دشنام گفت و سخنانی ناروا به او رساند و سپس از او دور شد، ولی محمّد ﷺ نیز هیچ سخنی با او نگفت».

در پی این خبر حمزه که اینک خداوند کرامتی را برای او تقدیر کرده بود، خشمگین شد. دوان دوان به قصد دیدن ابوجهل روانه شد تا اگر او را ببیند، از او انتقام ستاند. چون وارد مسجد الحرام شد او را که در میان مردم نشسته بود، دید. به سویش شتافت و بر بالای سرش ایستاد، کمان خود را بلند کرد بر سر او کوبید و زخم بدی در آن به وجود آورد. سپس گفت: آیا او را ناسزا می‌گویی، با آن که من بر آیین اویم و آنچه او می‌گوید می‌گویم. اگر می توانی آن دشنام‌ها را به من بازگوی. در این هنگام، تنی چند از بنی مخزوم به سوی حمزه برخاستند تا ابوجهل را یاری کنند. امّا ابوجهل به آنان گفت: «ابوعماره را واگذارید که به خداوند سوگند، من دشنام‌هایی ناروا به پسر برادر او

روا داشتم». چنین بود که حمزه اسلام آورد و از آن پس نیز در دفاع از اسلام و مسلمانان تا پای جان ایستادگی کرد.[۱]

اسلام آوردن عمر بن خطاب

آن سان که گذشت، گاه زیاده‌روی آزاررسانان در شکنجه و آزار مسلمانان، خود زمینه‌ای برای توجه یافتن و بازگشت آنان به اسلام می‌شد. شاید اسلام آوردن عمر بن خطاب نمونه‌ای از این دست باشد. او پیش از آن که اسلام بیاورد نسبت به مسلمانان بسیار سختگیر بود و از هیچ آزاری فروگذار نمی‌کرد.

در این میان ماجرایی رخ داد که دل او را برای ره گشودن نور اسلام نرم کرد. ماجرا از این قرار بود که فاطمه دختر خطاب و خواهر عمر به همراه همسرش اسلام آوردند و از بیم سختگیری عمر و خویشاوندان خود مسلمانی خویش را پنهان نگه داشتند. در این میان، نعیم بن عبدالله نیز ایمان آورده بود و این هر سه اسلام خود را پنهان می‌داشتند و در خانه سعید بن زید همسر خواهر عمر قرآن تلاوت می‌کردند. خباب بن ارت نیز به حضور فاطمه بنت خطاب می‌رسید و قرآن بر او تلاوت می‌کرد. در این میان، یک روز عمر شمشیر به میان بست و به آهنگ رسول خدا ﷺ و گروهی از اصحاب او که حدود چهل زن و مرد بودند روانه شد. در طیّ راه یکی از افراد قریش با او برخورد کرد و از وی پرسید؟ «به کجا می‌روی؟» گفت: «آهنگ محمّد، این سبک خردی را دارم که وحدت قریش را به تفرقه مبدّل ساخته، اندیشه آنان را سبک خوانده، از دین آنان عیبجویی کرده و خدایان ما را ناسزا گفته است. قصد دارم او را به قتل برسانم». آن مرد قرشی به وی گفت: «ای عمر خود را فریفته‌ای. آیا فکر می‌کنی که بنی عبد مناف تو را وا می‌گذارند که محمّد را بکشی و آنگاه در روی زمین راه بروی؟ چرا به سراغ خانواده‌ات برنمی‌گردی تا کار آنان را سامان دهی؟» او گفت: «کدام یک از خانواده و کسان من؟» مرد پاسخ داد: «پسر عمت سعید بن زید بن عمرو و خواهرت فاطمه دختر خطاب. آن‌ها

---

۱ ـ ابن هشام، *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۲۹۲.

به پیروی محمّد در دینش پرداخته‌اند. تو را باد به آن دو تن».

عمر به خانهٔ خواهرش روانه شد. در آن خانه سه تن مخفی شده بودند: خواهر عمر، شوهر و یار او که ایمان آورده بود و بالاخره خباب بن ارت که به دیگران قرآن می‌آموخت و صحیفه‌ای را به همراه داشت که سوره طه در آن نوشته شده بود. هنگامی که آنان صدای عمر را شنیدند، خباب در مخفیگاهی یا در گوشه‌ای از خانه پنهان شد و فاطمه بنت خطاب خواهر عمر نیز آن صحیفه را گرفت و آن را زیر ران خویش مخفی ساخت. امّا عمر که با نزدیک شدن به خانه صدای قرآن خواندن خباب را شنیده بود، چون وارد خانه شد گفت: «این همهمه‌ای که می‌شنیدم چه بود؟» آن دو گفتند: «چیزی نبوده است که بشنوی». امّا او گفت: «بوده است، به خداوند سوگند، خبر یافته‌ام که شما به پیروی دین محمّد ﷺ پرداخته‌اید.»

او همچنین بر سر شوهر خواهرش سعید بن زید فریاد زد و با او تندی کرد و در پی آن، خواهرش فاطمه بنت خطاب برخاست او را از شوهرش دور سازد، امّا او خواهرش را مضروب و مجروح ساخت. هنگامی که عمر چنین کرد، خواهرش به همراه شوهر گفت: «آری، ما مسلمان شده‌ایم و تو نیز آنچه می‌خواهی بکن». چون عمر خونی را که از زخم خواهرش فرو غلتیده بود دید، از کردهٔ خود پشیمان شد و به خواهرش گفت: «آن صحیفه‌ای که شنیدم آن را می‌خواندید بده تا ببینم این چیست که محمّد آورده است». خواهرش در پاسخ اظهار داشت: «ما از تو بر آن بیم داریم». گفت: «نترس». وی همچنین به بتان خود سوگند خورد که پس از خواندن، آن صحیفه را دیگر بار به وی برگرداند. پس خواهرش به اسلام آوردن او امیدوار شد و به وی گفت: «تو چون مشرکی نجسی و این کتاب را جز دستی پاک لمس نمی‌کند». عمر برخاست و وضو ساخت و خواهرش نیز آن صحیفه را در اختیار او قرار داد و او آن را خواند. هنوز مقداری از آیات صدر سوره را خواند که گفت: «این چه کلام زیبا و خوشی است!» هنگامی که خباب این گفته را شنید، به دیدار عمر بیرون آمد و گفت: «ای عمر، به خداوند سوگند امید آن دارم که خداوند تو را به قبول دعوت رسول خود اختصاص و امتیاز داده باشد.

پس ای عمر به خدا بشتاب به خدا بشتاب...» در این هنگام عمر گفت: «ای خباب، مرا به محمّد صلی الله علیه و آله رهنمون شو تا به حضور او رسم و اسلام آورم». خباب در پاسخ وی اظهار داشت: «او در خانه‌ای در کنار کوه صفا در میان تنی چند از اصحاب خویش است».

پس عمر شمشیر خود را برداشت و به میان بست و سپس به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله که اصحابش نیز همراه او بودند روانه شد. او در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد و آشکارا گرویدن خویش بدین آیین را اعلام کرد.

در آستانهٔ دورانی جدید

اسلام آوردن حمزه و در پی آن، مسلمان شدن عمر آغاز دورانی جدید برای اسلام بود. مسلمانان در آغاز، مستضعفانی بودند که مورد ستم قرار می‌گرفتند، امّا نمی‌توانستند بدی‌هایی را که به آنان روا داشته می‌شد آن پاسخی متقابل گویند و توان آن نداشتند که از خود دفاع کنند.

هنگامی که حمزه اسلام آورد، سرکردهٔ فرومایگان مشرک، ابوجهل برای نخستین بار ضربه‌هایی را احساس می‌کرد که بر سر او فرود می‌آمد و خونی را می‌دید که از زخم‌هایش فرو می‌ریخت و اگر چه یارانی از میان قبیله‌اش به کمک او برخاستند، امّا وی از درگیر شدن در یک جنگ وحشت کرد و از این ترسید که این، سرآغاز آن نبرد باشد که از فرجامش بیم داشت.

زمانی هم که عمر اسلام آورد، این فاجعه‌ای برای شرک و مشرکان و شکل یافتن دورانی جدید بود، دوران افتخار ورزیدن مسلمانان به اسلام، آشکار ساختن آن پس از یک دوره از دعوت پنهان و سرانجام، و قرار گرفتن همهٔ مسلمانان در یک صف در مقابل مشرکان، در حالی که زمانی از یکدیگر جدا و متفرّق بودند.

از همین زمان بود که مسلمانان به تدریج به انجام علنی آیین‌های اسلامی پرداختند و برای نخستین بار همگی دسته جمعی روانه مسجد الحرام شدند تا در جوار کعبه نماز بگزارند. آنان در دو گروه قرار گرفتند که حمزه در رأس یکی از آن‌ها و عمر در رأس دیگری بود.

آنان با گروه متّحد خود مشرکان را به مبارزه طلبیدند که به منع آنان بپردازند. امّا هیچ پاسخی برای این مبارزه جویی عملی خویش مشاهده نکردند؛ چراکه هنوز ابوجهل و عتبه ضربتی را که از حمزه و عمر دریافت کرده بودند به خاطر داشتند. سرانجام، اسلام آشکار شد و کاروان‌ها خبر قدرت یافتن اسلام و سستی و خواری شرک را به هر دیار بردند. اینک مشرکان بر آن شده بودند تا در کنار ستم‌ها و آزارهایی که روا می‌داشتند، سه شیوه دیگر را نیز در پیش گیرند:

أ: تلاش برای به سازش کشاندن پیامبر ﷺ از طریق مماشات ورزی با او تا وی را از دعوت آشکار خود باز دارند.

ب: مجادله با پیامبر ﷺ برای ناتوان ساختن او و یا نشان دادن ضعفی از سوی وی در مدّعای خویش.

ج: شکایت بردن از پیامبر ﷺ به عمویش ابوطالب.

فصل هفتم

تلاش‌های تازهٔ دشمنان

تلاش برای جذب پیامبر خدا ﷺ

کافران از تسلیم پیامبر از طریق برخوردهای قهرآمیز ناامید شدند و از این رو در صدد آزمودن راه‌حل‌های دیگر برآمدند، از آن جمله این که برای گفت و گو با پیامبر ﷺ به هدف تطمیع آن حضرت اقدام کردند.

از جابر بن عبدالله روایت شده است که قریش گفتند: «ببینید آگاه‌ترین شما به سحر و کهانت و شعر کیست تا با این مرد که اجتماع ما را بر هم زده و دین ما را نکوهیده است گفتگو کند و ببیند او چه می‌خواهد». کسانی گفتند: «ما کسی جز عتبة بن ربیعه نمی‌شناسیم». پس او را به همین منظور فراخواندند و به وی گفتند: «ای ابوولید، تنها تو شایستهٔ چنین کاری هستی». در روایت دیگری آمده است که عتبه خود به قریش پیشنهاد این کار را داد.

به هر حال، خواه او به قریش چنین پیشنهادی کرده و خواه آنان از او چنین چیزی خواسته باشند، او به حضور رسول خدا ﷺ رسید و پیشنهادهایی را به آن حضرت تقدیم داشت که به گمانش برای بازداشتن آن حضرت از ادامهٔ دعوت مردم به حق بسنده می‌کرد.

عتبه به پیامبر ﷺ گفت: «ای پسر برادر، چنان که می‌دانی تو در میان ما از تباری اصیل و از جایگاهی والا برخوردار هستی. اینک تو بر قوم خود مسأله‌ای خطیر

آورده‌ای و بدان وسیله اجتماع آنان را متفرّق ساخته، اندیشه‌های آنان را به سبکی و پوچی خوانده، از خدایان و دین این مردم بدگویی کرده و همه پدران و گذشتگان آنان را کافر خوانده‌ای. اکنون از من بشنو تا اموری بر تو عرضه دارم که در آن بنگری، شاید برخی از آن‌ها را مورد پذیرش قرار دهی».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوولید، بگوی که گوش فرا می‌دهم».

گفت: «ای پسر برادر، اگر با آنچه بر مردم آورده‌ای، در پی ثروتی هستی، ما آن قدر از اموال و دارایی‌های خود برای تو گرد آورده و به کناری نهاده‌ایم کـه اگـر بـپذیری ثروتمندترین ما خواهی بود. اگر نیز جویای ریاستی ما تو را پیشوای خود می‌سازیم تا در مورد هیچ کاری مگر با اجازهٔ تو تصمیمی نگیریم. اگر نیز در پی سـلطنتی، تـو را سلطان خود ساخته‌ایم و اگر هم آنچه بر تو می‌آید چیزی است که به نظرت می‌رسد و نمی‌توانی آن را از خود دفع کنی، ما برای تو طبیبی خواهیم جست و ثروت خود را در این راه مصرف خواهیم کرد تا تو را معالجه کنیم؛ چه، گاه حالت جنّ‌زدگی بر شخص چیره می‌شود و می‌بایستی درمان شود».

پس از آن که عتبه سخنان خود را به پایان رساند، رسول خـدا صلی الله علیه و آله در پـاسخ وی فرمود: «ای ابوولید، آیا سخنت را تمام کردی؟» او نیز گفت: «آری». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از من بشنو». او گفت: «چنین می‌کنم».

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آیاتی از کتاب الهی را که در سوره فصّلت[1] آمده است بر وی تلاوت کرد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آیات را تلاوت می‌فرمود، عتبه دست‌های خویش را پشت سر خود برده و بر آن تکیه زده بود تا این آیات را استماع کند. پیامبر ادامه داد تا به آیه سجده رسید. سجده کرد و به او فرمود: «ای ابوولید شنیدی؟» گفت: «شنیدم». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اینک این تو و این آیات کتاب خدا».

پس از این گفتگو، عتبه به سوی دوستان خود روانه شـد. چـون او را دیـدند بـه همدیگر گفتند: «ابوولید، اینک با چهره‌ای غیر از آنچه هنگام رفتن داشت، به میان شما

---

۱ ـ فصّلت / ۱ ـ ۴.

آمده است».

هنگامی که به شنیدن خبر مأموریّت عتبه نشستند، پرسیدند: «ای ابوولید، چه خبر به همراه داری؟» گفت: «به خداوند سوگند، کلامی شنیدم که هرگز تاکنون همانند آن را نشنیده‌ام؛ نه شعر است و نه کهانت. ای جماعت قریش، از من فرمان برید و مسؤولیت این امر به من واگذارید. این مرد را با آنچه دارد رها کنید و از او دوری گزینید که، به خداوند، این کلامی را که از او شنیدم امری خطیر خواهد بود. در صورتی که او را به خود واگذارید اگر اعراب بر او چیره شوند، شما به وسیلهٔ دیگران از عهده او برآمده‌اید و اگر او بر اعراب چیره شود، سلطنت او سلطنت شما و عزت و سربلندی او عزّت و سربلندی شما خواهد بود و شما بیشتر از همهٔ مردم به او مباهات خواهید ورزید و به سبب پیروزی او شادمان خواهید بود».

امّا آن مردم نصیحت او را نپذیرفتند و گفتند: «ای ابوولید، او با زبان خود تو را سحر کرده است». امّا وی که در آن هنگام در نصیحت خود امین بود گفت: «این نظر من است و شما آنچه می‌خواهید انجام دهید».[1]

مشرکان دیگر بار آن پیشنهادهایی را که عتبه به رسول خدا ﷺ ارائه داده بود تکرار کردند. این بار به صورت دسته جمعی پیشنهادهای خود را به عرض آن حضرت رساندند تا بدین وسیله نسبت به وعده‌های خود به وی اطمینان بیشتری بدهند و وی را در موقعیّتی قرار دهند که ناگزیر به پذیرش آن شود. آنان، همچنین، تصمیم داشتند در صورت ردّ این خواسته‌ها از سوی پیامبر ﷺ به مجادله با وی بپردازند.

به همین منظور، سران مخالف رسول خدا ﷺ از تیره‌های مختلف گرد هم آمدند و پیامبر ﷺ را به جمع خویش خواندند و همان سخنانی را که عتبه به ایشان گفته بود تکرار کردند. آنان گفتند: «ای محمّد اگر آنچه را به تو پیشنهاد دادیم نمی‌پذیری، تو خود می‌دانی که هیچ کس از مردم دارای سرزمینی تنگ‌تر و محدودتر از سرزمین ما، زندگانی‌ای سخت‌تر از زندگانی ما و ثروتی کمتر از ثروت ما نیست. پس برای ما از

۱ـ *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۶۴.

پروردگار خود بخواه این کوه‌هایی را که سرزمین و شهر ما را تنگ و محدود ساخته از کنار ما به سویی دیگر روان سازد و سرزمین ما را بگشاید و وسعت دهد، برای ما نهرهایی چون نهرهای شام و عراق برجوشاند، هر یک از پدرانمان را که در گذشته‌اند دیگر بار از خاک برانگیزد و قصّی بن کلاب که پیری راستگوی بود در میان این برانگیخته شدگان باشد تا ما از آن گروه برانگیخته شده دربارهٔ آنچه تو می‌گویی بپرسیم که آن حق است یا باطل است. اگر آنچه را از تو خواسته‌ایم برای ما به انجام رساندی و آن گذشتگان نیز تو را تأیید کردند، ما نیز تو را تصدیق خواهیم کرد و جایگاه تو در پیشگاه خداوند و نیز این را که تو آنچنان که خود می‌گویی پیامبری در خواهیم یافت».

رسول خدا ﷺ در پاسخ آنان فرمود: «من به چنین مأموریّتی مبعوث نشده‌ام. من تنها همان چیزهایی را از جانب خداوند بر شما آورده‌ام که خود مرا بدان مبعوث داشته است و من نیز آنچه را بدان فرستاده شده‌ام به شما ابلاغ کرده‌ام. اینک اگر آن را بپذیرید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آنِ خود ساخته‌اید و اگر آن را به من برگردانید، پایداری و صبوری می‌کنم تا آن زمان که خداوند میان من و شما داوری کند».

آنان گفتند: «اگر چنین نمی‌کنی، برای خود چیزی بگیر و از پروردگارت بخواه که برای ما فرشته‌ای برانگیزد تا تو را در آنچه می‌گویی تأیید کند و ما را از آزار تو باز دارد. نیز از خداوند می‌خواهی که برای ما باغ‌ها، گنج‌ها و قصرهایی از طلا و نقره قرار دهد و تو را از آن حاجت‌هایی که در طلب آن می‌بینیمت بی‌نیاز سازد؛ چه، ما شاهدیم تو در بازارها روانه کسب و کار می‌شوی و آن می‌کنی که ما نیز انجام می‌دهیم».

پیامبر ﷺ در پاسخ فرمود: «من چنین نمی‌کنم و من کسی نیستم که از پروردگار خود چنان چیزهایی بخواهم؛ من به چنین اموری به سوی شما مبعوث نشده‌ام، بلکه خداوند مرا به عنوان یک بشارت دهنده و یک هشدار دهنده برانگیخته است. پس اگر آنچه را بر شما آورده‌ام بپذیرید، این بهره و نصیبی است که در دنیا و آخرت از آنِ خود ساخته‌اید و اگر آن را به من برگردانید، پایداری و صبوری خواهم کرد تا آن که خداوند

میان من و شما داوری کند».

آنان دیگر بار گفتند: «پس آن گونه که خود مدعی این توانایی هستی پـاره‌ای از عذاب بر ما نازل ساز؛ چه، ما ایمان نخواهیم آورد مگر آن که چنین کاری انجام دهی».

رسول صادق و امین ﷺ دیگر بار در پاسخ آنان فرمود: «این با پروردگار من است و اگر بخواهد با شما چنان خواهد کرد».

سران مشرک باز گفتند: «ای محمّد، گویا پروردگار تو ندانسته که ما با تو خواهیم نشست و دربارهٔ آنچه پرسیدیم از تو پرسش خواهیم کرد و آنچه خواستیم از تو تقاضا خواهیم کرد تا تو را از این پیش برای چنین امری آماده سازد و تو را چیزهایی بیاموزد که بدان ما را پاسخ گویی و تو را از آنچه در صورت پذیرفته نشدن آنچه آورده‌ای انجام خواهی داد آگاه کند. به ما خبر رسیده است که این سخنان را مردی در یمامه به نـام رحمن به تو می‌آموزد. به خداوند سوگند، ما هرگز به رحمن ایمان نخواهیم آورد. اینک ای محمّد، ما بهانه را بر تو تمام کرده و تو را با آنچه با ما کرده‌ای وانخواهیم گذاشت مگر آن که یا ما تو را هلاک سازیم و یا تو ما را نابود کنی».

یکی از همین مردم گفت: «ما فرشتگان را که دختران خدایند می‌پرستیم». دیگری نیز گفت: «ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آن که زمان که... خدا و فرشتگان را رو به روی ما بیاوری».[۱]

آنان همچنان در درخواست آیات و نشانه‌های محسوس و طلب عذاب الهـی بـه سخن ادامه دادند. سپس، عبدالله بن ابی امیّة بن مغیرة بن عاتکه عمه رسول خدا و دختر عبدالمطّلب گفت: «ای محمّد، خاندان تو آنچه را به تو ارائه کردند و تو آن را نپذیرفتی. سپس چیزهایی از تو طلبیدند تا بدان وسیله از جایگاه تو در پیشگاه خداوند آگـاه شوند، امّا چنان نکردی. دیگر بار از تو خواستند تا آن عذابی را که بـدان تـهدیدشان

---

۱ ـ اسراء / ۹۰ ـ ۹۲.

در این سوره از آیات ۸۵ تا ۹۷ به تفصیل این تقاضاها یا به عبارت بهتر بهانه‌های مشرکان نیز پاسخ آن‌ها بیان شده است ـ م.

می‌کنی هر چه زودتر بر آنان فرورد آوری و تو نخواستی. پس سوگند به خداوند به تو ایمان نخواهیم آورد مگر آن که نردبانی به سوی آسمان‌گیری و در حالی که من می‌نگرم از آن بالا روی تا آن رسالت الهی را بیاوری و نامه‌ای گشاده با خود به همراه آوری و نیز چهار تن از فرشتگان را که گواهی دهند تو همان گونه‌ای که خود می‌گویی. سوگند به خداوند، حتی اگر چنین نیز کنی، گمان دارم باز هم تو را تصدیق نخواهم کرد».[1]

آنان این خواسته‌ها را مطرح کردند، نه برای آن که ایمان بیاورند، بلکه برای آن که پیامبر ﷺ را در تنگنا قرار دهند. اگر آنان در پی ایمان آوردن بودند و شواهدی به این هدف می‌خواستند، هرگز تقاضای آن نمی‌کردند که پاره‌ای از عذاب بر آن‌ها نازل شود؛ زیرا، چنین عذابی آنان را نابود می‌کرد و پس از نزول عذاب و نابودی، دیگر جایی برای ایمان نمی‌ماند.

به همین سبب نیز پیامبر ﷺ از خداوند نخواست که خواسته‌های آنان را برآورد، بلکه از همان آغاز خواسته‌های آنان را رد کرد؛ زیرا خود می‌دانست که در صورت برآورده شدن این خواسته‌ها و ایمان نیاوردن آنان، آن سان که قوم عاد و ثمود هلاک شدند، این مردم نیز گرفتار هلاکت و نابودی خواهند شد. همچنین، پیامبر ﷺ می‌دانست که معجزه‌ای جاوید و پایدار دارد و آیین و شریعت او به پایداری این اعجاز جاویدان و همیشگی است و به همین سبب، شایستهٔ چنین آیین جاویدی معجزه‌ای نیست که در لحظه‌ای صورت گیرد و سپس تمام شود.

روایت کرده‌اند که چون آنان این خواسته‌ها را مطرح کردند، به پیامبر وحی شد که اگر می‌خواهی با آنان مداراکنی مداراکن و اگر می‌خواهی آنچه را تقاضا کرده‌اند به آنان دهی، چنین خواهیم کرد و در این صورت، اگر تکذیب کنند، آن سان که اقوام پیشین را به هلاکت افکندیم، آنان نیز نابود خواهند شد. اما رسول خدا ﷺ در پاسخ این وحی الهی فرمود: «نه، بلکه با آنان مدارا خواهم کرد».

---

۱ ـ به نقل از: ***تفسیر طبری*** «سورهٔ اسراء»؛ ***تفسیر ابن‌کثیر***، «تفسیر همین سوره»؛ ***سیره ابن هشام*** و ***البدایة و النهایه***.

به هر روی، همهٔ آن خواسته‌ها که مشرکان مطرح می‌کردند جز برای آن نبود که پیامبرﷺ را در موضع عجز و ناتوانی قرار دهند و در صورت آشکار شدن ضعف او ـ به زعم آنان ـ از آن دستاویزی برای بازداشتن مردم از پیروی از آن حضرت و قرار گرفتن در مقابل سرچشمه ایمانی که پیوسته در جریان است بسازند.

امّا آیا آنچه آنان می‌خواستند تحقق یافت؟ هرگز چنین نشد و همین، خود آیتی دیگر بر صدق و راستی پیامبرﷺ و پشتوانهٔ این حقیقت شد که او جز حق نمی‌جوید. این همه نیز در حالی بود که پیروان آن حضرت روز به روز افزایش می‌یافتند، هرچند در مقابل آنان، مشرکان آیت‌های الهی را و نیز این مسأله را که خداوند یگانه است و یا چند خدا وجود دارد دستاویز مجادله‌های خود قرار می‌دادند و دربارهٔ خداوند به مجادله می‌پرداختند.

مشرکان پس از طرح این خواسته‌ها و بهانه‌ها احساس کردند که هیچ کس به رسول خداﷺ بی ایمان نشده، بلکه این بهانه‌ها دلیلی بر حماقت و کم خردی آنان و عاملی برای فرو رفتن هر چه بیشتر آن‌ها در گردابی از تفکّرات و اندیشه‌های بی‌حاصل شده است.

آنان در این دلیل آوردن‌ها و به عبارت درست‌تر در این بهانه جویی‌هایی که از نادانیشان پرده برمی‌داشت درماندند و به نوعی استدلال نسبی به کمک اهل کتاب روی آوردند و از آن جماعت کمک جستند، بدان امید که آنان در متوقّف ساختن دعوت به حق که مردم در مسیر آن به ایمان می‌گرویدند، امدادشان رسانند.

ابن عباس روایت کرده است که قریش نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط را نزد عالمان یهودی مدینه فرستاد و آن دو را مأمور کرد که پس از توصیف وضعیت محمّدﷺ برای آن عالمان و پس از اظهار این پیام قریش که «آن عالمان پیروان نخستین کتابند و چیزهایی از علوم پیامبران در اختیار دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم» دربارهٔ رسول خداﷺ از آنان بپرسند.

آنان راهی مدینه شدند و در آن جا از عالمان یهودی دربارهٔ پیامبرﷺ پرسیدند و

وضعیّت و برخی از گفته‌ها و عقاید او را به اطّلاع آنان رساندند و گفتند: «شما پیروان توراتید و اینک ما به سراغ شما آمده‌ایم تا در مورد این مرد به ما آگاهی دهید».

عالمان یهودی در پاسخ به آن دو فرستاده گفتند: «در مورد سه چیز که به شما می‌گوییم از او بپرسید. اگر به آن پرسش‌ها پاسختان گوید پیامبری الهی است و اگر نگوید مردی دروغگوست که دربارهٔ او نظر خود را اجرا خواهید کرد:

أ ـ دربارهٔ گروهی از جوانمردان که در دوران‌های کهن بودند از او بپرسید که وضعیّت آنان چگونه بود.

ب ـ دربارهٔ مردی جهانگرد شرق و غرب زمین را درنوردید از او بپرسید.

ج ـ از او دربارهٔ روح و چیستی آن سؤال کنید.

اگر در این موارد پاسختان دهد از وی پیروی کنید و اگر پاسخی ندهد، مردی دروغگوست، هر چه خود می‌دانید با او انجام دهید.

نضر و عقبه پس از این مأموریت به میان قریش برگشتند و گفتند: «ای جماعت قریش راه چاره‌ای برایتان آورده‌ایم که مسأله میان شما و محمّد ﷺ را حل خواهد کرد. عالمان یهودی از ما خواسته‌اند در چند مورد از او پرسش کنیم.

آن دو فرستاده این موارد پرسش را با قریش در میان نهادند و سران این خاندان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و آنچه را عالمان یهودی دستور داده بودند از وی پرسیدند.

به نظر می‌رسد آنان می‌پنداشتند رسول خدا ﷺ چون گذشته با تکرار دعوت حق آنان را بر خواهد گرداند. امّا این پندار به تحقق نپیوست؛ چه، پیامبر ﷺ آنان را برنگرداند، بلکه مهلتی معیّن فرمود تا پس از آن پاسخ گوید؛ چرا که معجزهٔ بزرگ او قرآن کریم می‌توانست پاسخ آن سؤال‌ها را در بر داشته باشد. تعیین چنین مهلتی نیز بدان جهت بود که او از پیش خود سخن نمی‌گفت و هیچ آگاهی‌ای جز آنچه خداوند در اختیار وی قرار می‌داد نداشت و لذا می‌بایست در انتظار پاسخ آن پرسش‌ها به کمک وحی الهی باشد. به هر حال، رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: «فردا دربارهٔ آنچه پرسیده‌اید به شما پاسخ خواهم گفت». آن بزرگ در این فرمودهٔ خود، پاسخ به

پرسش‌های مشرکان را بر مشیت و خواست خداوند معلّق نفرمود.

مشرکان از حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و آن حضرت پانزده شبانه روز در انتظار ماند و نه در این مدّت در این باره وحیی به او رسید و نه جبرئیل بر وی فرود آمد تا آن‌جا که مردم مکّه جنجال به پا کردند و گفتند: محمّد وعدهٔ فردا به ما داده، امّا اینک پانزده روز گذشته و در این مدت هیچ پاسخی دربارهٔ آنچه از او پرسیده‌ایم نداده است؛ نیز تا آن جا که توقف نزول وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را غمگین ساخت و آنچه مردم مکّه می‌گفتند بر وی گرانی می‌کرد.

پس از گذشت این مدّت بود که جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد. پاسخ نخستین سؤال آنان این بود که آن گروه جوانمرد همان اصحاب کهف بودند که در سوره‌ای به همین نام از آنان یاد شده است.[1]

پاسخ این پرسش که بخشی از سورهٔ کهف را تشکیل می‌دهد و خواندن آن بر مردم باعث می‌شد تا قرآن به گوش‌های مشرکان برسد و به اعجاز بیانی قرآن پی برند.

در پاسخ پرسش دوم نیز از ذوالقرنین سخن به میان آمد و ماجرای او برای مشرکان به تفصیل شرح داده شد.[2]

پاسخ سومین سؤال مشرکان نیز در سورهٔ اسراء آمده است، آن جا که می‌فرماید: «از تو دربارهٔ روح می‌پرسند. بگو روح از امر پروردگار من است و شما جز اندکی از دانش داده نشده‌اید».[3]

آن سان که ملاحظه شد همه این پاسخ‌ها در قالب آیات قرآن به گوش مشرکان رسید و همه کسانی که غوغای ناتوانی و درماندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله در رویارویی و پاسخ دادن به آنان را به پا کرده بودند آن‌ها را شنیدند یا خواندند. آن آیات در میان آیاتی از قرآن کریم که پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن مردم تلاوت می‌فرمود بر آنان خوانده می‌شد و بی تردید،

---

۱ ـ کهف / ۹ ـ ۱۷.
۲ ـ کهف / ۸۳ ـ ۹۹.
۳ ـ اسراء / ۸۵.

این امر آنان و در همه کسانی که از ماجرای مخاصمه میان پیامبرﷺ و مشرکان آگاهی یافته بودند و کسانی که روح قرآن و دلایل اعجازش در قلب‌هایشان جریان یافته بود آثار فراوان بر جای می‌گذاشت. اینک جای این پرسش است که آیا با این همه آن مردم ایمان آوردند. قدر مسلّم آن است که این ماجرا دست کم بر ایمان ایمان آوردگان افزود.

مشرکان پس از آن که از تأثیر اعجازی قرآن آگاهی یافتند، بسیار علاقه‌مند شدند که به قرآن کریم گوش فرادهند، نه برای آن که بدان ایمان آورند، بلکه بدین هدف که با آن آشنا شوند و وسایل لازم را برای رویارویی با آن فراهم آورند. دلیل دیگر نیز این بود که برخی از آنان به رغم همه انکار و ناباوری نسبت به آن و اصرار بر این موضع خود از تهدیدها و هشدارهایی که در قرآن آمده بیم داشتند و حتّی از تهدیدی که صرفاً از جانب رسول خداﷺ صورت گرفته باشد بیمناک بودند.

قرآن کریم بزرگان قریش را به شنیدن می‌کشاند، هرچند آنان ایمان نیاورده بودند. یک بار ولید بن مغیره قرآن را شنید و سپس در وصف آن به قریش گفت: «قرآن را شیرینی و حلاوتی است و بر آن زیبایی و جلوتی. فراز آن پرثمر و نشیبش آکنده و سرشار است. بر هر کلامی برتری دارد و هیچ سخنی از گفته‌های بشر از آن فراتر نمی‌رود».

او، همچنین، این را که قرآن شعر باشد نفی کرد، امّا لجاجت و اصرار وی بر انکار و ناباوری‌اش او را بدان کشاند که بگوید قرآن سحر است، هرچند خود در آغاز به نسبت دادن چنین وصفی به قرآن کریم خشنود نبود.

اگر مؤمنان مجذوب قرآن کریم و دوستی رسول خداﷺ و نیز اخلاص و نورانیّت دل‌های خود به وسیلهٔ ایمان به خداوند شدند، مشرکان نیز به سبب آشنایی با سخن بلیغ و دلدادگی به این گونه سخنان شیفتهٔ قرآن کریم شدند، امّا ظلمت‌هایی که بر دل‌های آنان چیره شده بود، میان آنان و ایمان آوردن به آن فاصله و جدایی انداخت؛ چه، «خداوند بر دل‌های آنان مهر نهاد و بر گوش‌ها و دیده‌های آنان پرده‌ای است».[۱]

---

۱ ـ بقره / ۷.

بنابر روایت ابن اسحاق از ابن شهاب زهری شبی ابوسفیان بن حرب، ابوجهل عمرو بن هشام و اخنس بن شریق بن وهب ثقفی همپیمانان بنی زهره برای شنیدن قرآن از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در خانهٔ خود به نماز مشغول بود، بیرون آمدند و در حالی که هیچ یک از آنان از جای دیگری اطّلاعی نداشت، هر یک نقطه‌ای را برای نشستن انتخاب کردند. در آن جا نشستند و سرتاسر آن شب را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گوش فرا دادند و چون صبحگاهان شد، از آن جا دور شدند. آنان تصادفاً با یکدیگر برخورد کردند و با مشاهدهٔ همدیگر به سرزنش متقابل پرداختند و به همدیگر گفتند: دیگر بار به چنین کاری باز نگردید که اگر برخی از سبک خردانتان شما را ببینند، در دل آن‌ها اندیشه‌ای دیگر انداخته‌اید. آنان متفرّق شدند و چون شب دیگر فرا رسید، هر یک از آنان به همان‌جا که شب قبل بودند بازگشتند و دوباره به رسول خدا صلی الله علیه و آله گوش دادند تا سپیده دمید. آن گاه متفرّق شدند و باز هم اتّفاقاً در راه بازگشت با یکدیگر برخورد کردند و همان سخنانی را به همدیگر گفتند که نخستین بار گفته بودند و دیگر بار متفرّق شدند. هنگامی که سومین شب فرا رسید، باز هر یک از آنان به جای خود برگشتند و شب را به گوش دادن به رسول خدا صلی الله علیه و آله سپری کردند و با طلوع فجر آن‌جا را ترک کردند. این بار هم تصادفاً در راه با همدیگر برخورد کردند. این بار یکی از آنان گفت: «از همدیگر جدا نمی‌شویم تا زمانی که هم‌پیمان شویم که دیگر بار باز نگردیم».

سرانجام، آنان در این باره هم پیمان شدند، آن سان که خداوند دربارهٔ همین گروه می‌فرماید: «آنان که کافر شدند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید و در هنگام تلاوت آن یاوه گویید شاید که چیره شوید».[1]

این گروه پس از شنیدن آیات قرآن دربارهٔ آنچه شنیده بودند، با یکدیگر به گفتگو می‌پرداختند. به عنوان نمونه اخنس بن شریق ثقفی نظر ابوسفیان را دربارهٔ آنچه شنیده است جویا شد و گفت: «ای ابوحنظله، مرا از رأی خود درباره آنچه از محمّد صلی الله علیه و آله شنیدی آگاه ساز». او گفت: «ای ابوثعلبه، به خداوند سوگند چیزهایی شنیدم که با آن‌ها آشنایم

۱ـ فصلت / ۲۶.

و معنی و مقصود آن را می‌فهمم. چیزهایی نیز شنیدم که نه معنای آن را دریافتم و نه مقصود از آن را». اخنس هم در پی این سخن ابوسفیان گفت: «من نیز همین گونه». وی پس از آن از نزد ابوسفیان رفت و به سراغ ابوجهل آمد و گفت: «ای ابوالحکم، نظر تو دربارهٔ آنچه از محمّد صلی الله علیه و آله شنیدی چیست؟» او گفت: «چه شنیدم؟! ما و فرزندان عبد مناف بر سر شرافت و آقایی با همدیگر به رقابت و نزاع پرداختیم. آنان اطعام کردند، ما نیز اطعام کردیم. آنان بار مسؤولیت بر شانه گرفتند و ما نیز گرفتیم. آنان هدیه و صله دادند و ما نیز دادیم تا آن هنگام که چون دو اسب مسابقه به برابری همدیگر رسیدیم و در این هنگام، آنان گفتند از ما پیامبری است که از آسمان به وی وحی می‌رسد. ما کی چنین چیزی را می‌توانیم درک کنیم؟ به خداوند سوگند، هرگز ایمان نخواهیم آورد و هرگز او را تصدیق نخواهیم کرد».

آزار و فتنه گری

هیچ یک از تلاشهای مشرکان نتیجه‌ای به بار نیاورد و اسلام همچنان به راه خود ادامه می‌داد و هرچند مشکلاتی بر سر راه آن قرار می‌دادند، امّا این مشکلات و موانع حرکت را متوقّف نمی‌ساخت، و تنها می‌توانست از سرعت آن بکاهد.

به همین دلیل، مشرکان تنها دو راه فراروی داشتند:

أ: آزار پیگیر کسانی که هیچ قدرت و ثروتی نداشتند و در پی صلح و آرامش بودند، کسانی که ایمان در دل‌هایشان جریان داشت و بر این عقیده بودند که ایمان آنان را بدان ملتزم می‌دارد که بر بلا و گرفتاری صبوری پیشه کنند و هرچند توان نیز داشته باشند بدی را با بدی پاسخ ندهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب رسالت اسلام خود در رأس این گروه بود و بردگان و فقیرانی که خاندان و کسانی و یا قدرت و شوکتی نداشتند نیز همراه او.

ب: کمک جستن از کسانی که به گمان آنان دارای نفوذی اخلاقی در رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. از نظر مشرکان ابوطالب تنها کسی بود که برای مهم مناسبت به نظر می‌رسید؛ او عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در دوران خردسالی کفالت او را بر عهده گرفته، در دورانِ

بزرگسالی نیز حمایت از او را بر دوش کشیده و علاوه بر این سرور و پیشوای بنی هاشم بود.

زمانی که مشرکان راه اخیر را بر روی خود بسته دیدند، به آزارهایی که روا می‌داشتند افزودند و به آن صورت گروهی بخشیدند و دیگر به آزارهای فردی بسنده نکردند. آنان می‌دیدند بنی هاشم، از مؤمن و کافر، در کنار محمّد ﷺ قرار گرفته‌اند و بر اساس غیرت و تعصّب خانوادگی از او حمایت می‌کنند.

به روایت ابن اسحاق، مشرکان به ستم و تجاوز به مسلمانان پرداختند و هر یک از قبایل عهده‌دار تازه مسلمانان خود شدند. آن‌ها مسلمانان مستضعف خود را به زندان می‌افکندند و با ضرب و شتم و با خواباندن بر ریگ‌های تفتیدهٔ مکّه در گرمای روز مورد شکنجه و آزار قرار می‌دادند تا آنان را از دین برگردانند. برخی از آنان از شدّت شکنجه‌ها و گرفتاری‌هایی که به آنان می‌رسید دچار تزلزل در عقیده می‌شدند و برخی دیگر که خداوند آنان را در مقابل آن شکنجه‌ها از تزلزل محفوظ داشته بود، ثابت و استوار می‌ماندند.

در این میان مؤمنان راستینی که توانی در اختیار داشتند، به کمک بردگان مؤمنی می‌پرداختند که در همان آغاز دعوت به ایمان شتافته بودند. آنان همچنین به تهیدستان کمک می‌کردند تا بتوانند در مقابل کسانی که آزارشان می‌دهند پایداری ورزند. رسول خدا ﷺ آنچه را خود و همسرش در اختیار داشتند، به همین مستضعفان اختصاص داد. او خود در راه بذل ثروت و دارایی و همه مایملک خویش پیشگام شد تا هیچ مانعی نتواند او را از ادامه دعوت باز دارد و آنچه را در اختیار دارد پشتوانه‌ای برای مؤمنان مستضعف باشد.

خلاصه آن که، در این دوره بردگان گروهی بودند که چون به آیین آزادگی و آزادی گردن نهادند هدف سخت‌ترین شکنجه و خشونت قرار گرفتند.

بلال و برادرانش

یکی از نخستین مسلمانان بلال بن رباح بود. او بردهٔ امیّة بن خلف بود و امیه او را به هنگام ظهر و در هوای بسیار گرم از خانه بیرون می‌برد، به پشت بر روی ریگزارهای مکّه می‌خواباند، سپس دستور می‌داد تا صخرهٔ بزرگی بیاورند و بر روی سینه او قرار دهند و آن گاه به او می‌گفت: «در همین حالت خواهی بود مگر آن که بمیری یا به محمّد ﷺ کافر شوی و لات و عزّی را پرستش کنی». امّا او تحمّل بلا و شکنجه را بر این بر می‌گزید که به محمّد ﷺ کافر شود و به شرک باز گردد. او در زیر این شکنجه‌های سخت فریاد دادخواهانهٔ «احد احد» سر می‌داد، شاید کسی او را فریاد رسد.

امّا در این میان جوانمردی از آن جا گذشت و بلال را که در زیر شکنجه قرار داشت، کمک رساند. این مرد ابوبکر بود که به امیّه گفت: «آیا در مورد این بینوا بلال از خداوند پروا نمی‌کنی؟ تا کی او را شکنجه خواهی داد؟» امیّه در پاسخ گفت: «این تویی که او را به تباهی کشانده‌ای. پس او را از این وضعیّت که مشاهد می‌کنی نجات ده». ابوبکر گفت: «چنین می‌کنم، من برده‌ای سیاه دارم که از این مرد چابک‌تر و قوی‌تر و بر آیین توست. او را در مقابل این در اختیارت قرار می‌دهم». امیّه اظهار داشت: «پذیرفتم». امیّه چنین می‌اندیشید که در این معامله سود برده؛ چرا که برده‌ای قوی که بیشتر در فرمان او خواهد بود در اختیار گرفته است.

ابوبکر نیز شادمان از آنچه خداوند به وی داده است بلال را از امیّه ستاند و آزاد کرد و او از آن پس مؤذّن اسلام بود. ابوبکر علاوه بر بلال شش تن دیگر نیز آزاد کرده بود و بدین ترتیب شمار کسانی که به دست او آزاد شدند به هفت تن رسید.

خاندان یاسر و دیگران

خانوادهٔ یاسر خانواده‌ای بود که همه اعضای آن مسلمان شدند و به خداوند ایمان آوردند. این خانواده از مال و ثروت و مقام برخوردار نبود و علاه بر آن ضعف بردگی نیز دامنگیر آن شده بود.

پدر این خانواده یاسر هدف شکنجه قرار گرفت و مادر این خانه سمیّه نیز شکنجه

دید و رفتار بد ابوجهل نسبت به وی بدان جا کشید که نیزه‌ای در شکم او نشاند و سمیّه به سبب آن درگذشت و بدین ترتیب، نخستین شهید مسلمان شد.

عمار سخت‌ترین شکنجه‌ها را چشید و با خشنودی و نیکی به جان خرید. در همان زمان که وی در زیر شکنجه قرار داشت، رسول خدا ﷺ از کنار وی گذشت و به وی فرمود: «ای ابویقظان، پایداری کن». آن گاه برای وی چنین دعا کرد: «پروردگارا هیچ کس از خاندان عمار بن یاسر را عذاب مده».

هنگامی که ظهر فرا می‌رسید و هوا گرم می‌شد، خاندان مخزوم این خانواده را با خواباندن بر ریگزارهای مکّهٔ مکرّمه شکنجه می‌کردند. یک بار در همین حال که آنان در زیر شکنجه قرار داشتند، رسول خدا ﷺ از کنار آنان گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر، پایداری کنید که وعده‌گاه شما بهشت است».

البته، گاه به سبب آزارهایی که مشرکان به هدف بازداشتن و برگرداندن مسلمانان از عقیدهٔ خود بر آنان می‌رساندند، برخی از آن در زیر فشار شکنجه سخنانی که نشان از کفر داشت بر زبان می‌آوردند. به عنوان نمونه، آنان آن قدر بر شدّت آزار و شکنجهٔ عمّار افزودند که او را وادار کردند از رسول خدا ﷺ بدگویی کند. او پس از انجام این کار که زیر فشار شکنجهٔ شدید صورت گرفت، رسول خدا ﷺ را از این ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت برای وی روشن ساخت بر آن کس که با قلبی مطمئن به ایمان، به کاری خلاف این عقیده و این ایمان واداشته شود هیچ مؤاخذه‌ای نیست.

مشرکان همچنان به شیوه‌های آزار خود تنوع بخشیدند و از هر راهی برای بازداشتن تازه مسلمانان از اسلام بهره جستند. آنان در کنار آزار بردگان بی‌پناه هرکس را هم که خاندان و کسانی داشت با تقبیح و سرزنش مورد مؤاخذه قرار می‌دادند. ابوجهل آن سبک خرد قریش و بزرگ اوباش و اراذل این خاندان عهده‌دار این کار شده بود. به روایت ابن اسحاق، ابوجهل فاسق که مردان قریش را بر ضد مسلمانان بر می‌انگیخت و وسوسه‌شان می‌کرد، هنگامی که می‌شنید مردی اسلام آورده که صاحب شرافت و حامیانی است، او را مورد سرزنش و تحقیر قرار می‌داد و به او می‌گفت: «تو دین پدرت

را که از تو برتر بود رها کرده‌ای. ما اندیشهٔ تو را سفیهانه خواهیم دانست و رأی و عقیده‌ات راست و زبون و نیز تو را بی‌منزلت و بی‌شرافت خواهیم شمرد». اگر نیز آن تازه مسلمان، یک تاجر بود، به وی می‌گفت: «سوگند به خداوند، تجارت تو را بی‌رونق خواهیم کرد و ثروتت را نابود خواهیم ساخت». اگر هم آن تازه مسلمان یک انسان بی‌پناه و مستضعف بود، وی را مورد آزار و شکنجه قرار می‌داد و دیگران را بر ضد او بر می‌انگیخت[1].

سردمداران کفّار، آن هنگام که یکی از آنان به اسلام می‌گروید، امثال ابوجهل را از سرزنش و توبیخ آنان منع نمی‌کردند، هرچند آن‌ها را از کشتن این گروه باز می‌داشتند تا ناگزیر نشوند تاوان تعصّبات جاهلی را پس دهند.

مشرکان در تعقیب همین سیاست مطالبات مسلمانانی را که دست به کار تجارت و بازار بودند باز پس نمی‌دادند و یا دست کم در این کار تعلل می‌ورزیدند.

یکی از این نمونه‌ها خباب بن ارت است که چون صاحب خاندان و کسانی نبود، مشرکان وی را مورد آزار و شکنجه قرار می‌دادند و با این وجود، در کار و پیشهٔ او نیز کارشکنی می‌کردند و مزد آنچه را انجام می‌داد به وی نمی‌پرداختند.

بخاری از خباب بن ارت روایت کرده است که می‌گوید: «من مردی آهنگر بودم. یک بار برای عاص بن وائل شمشیری ساختم و سپس به وی مراجعه کردم تا مزد کار خویش را بستانم. امّا او گفت: «نه، به خداوند سوگند مزدت را نخواهم داد مگر آن که به محمّد ﷺ کافر شوی». من گفتم: «نه، به خداوند سوگند هرگز به محمّد کافر نمی‌شوم تا آن که تو بمیری و دیگر بار مبعوث شوی». عاص بن وائل در پاسخ گفت: «وقتی مُردَم و سپس مبعوث شدم نزد من آی که در آن‌جا ثروت و فرزندانی دارم».

۱ـ ابن هشام، *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۳۲۱.

پایداری پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله این پیام را در دل‌های مؤمنان می‌افکند که ایمان مستلزم تحمل سختی‌ها و مشقت‌هاست و بهایی که باید برای پاداش اخروی داده شود تحمل همهٔ چیزهایی است که حق آن را در این دنیا ایجاب می‌کند. او، همچنین، این پیام را به آنان می‌داد که خداوند یاور بندگان مؤمن خویش است، البتّه پس از آن که ایمان آنان را بیازماید و صبر و پایداری آنان محرز شود.

بخاری از خباب بن ارت روایت کرده است که گفت: در زمانی که سختی‌های فراوانی از مشرکان دیده بودیم، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سایهٔ کعبه بالشی از پشم سیاه زیر سر داشت، به حضور وی رسیدم و گفتم: «آیا از خداوند نمی‌خواهی که مشرکان را نابود کند؟» آن حضرت در حالی که صورتش سرخ شده بود نشست و فرمود: «کسانی پیش از شما بودند که با شانه‌هایی از آهن همه گوشت و پوست آنان تا استخوان برداشته می‌شد، امّا این کار آنان را از دین خود باز نمی‌داشت. یا اره بر فرق سر آنان گذاشته و سر آنان به دو نیم می‌شد، امّا این نیز آنان را از دین خود رویگردان نمی‌ساخت. این ماجرا فرجام خوشی خواهد یافت تا آن‌جا که سواری از صنعاء تا حضرموت بتازد و در طیّ این راه طولانی از هیچ چیز بیم نداشته باشد مگر آن که از خداوند بترسد...، امّا شما شتاب می‌کنید».

مؤمنان از گرمای سوزان ریگزارهای مکّه به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت آوردند و از پیروزی جویا شدند، امّا پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به صبر و پایداری فرا خواند؛ چرا که هیچ ایمانی بی‌پایداری و بدون صبر ایمان نیست. گویا رسول خدا صلی الله علیه و آله آن مؤمنان را از همان حقایقی آگاه می‌ساخت که قرآن کریم پس از آن یادآور گردید و به این نکته توجه داد که بهشت پاداش صبر و پایداری است و ناگزیر آزمایش و امتحانی می‌بایست: «آیا پنداشتید که داخل بهشت می‌شوید و حال آن که هنوز مانند آنچه بر سر پیشینیان شما آمد بر سر شما نیامده است به آنان دچار سختی و زیان شدند و به هول و تکان درآمدند تا جایی که پیامبر و کسانی که با وی ایمان آورده بودند گفتند: پیروزی خدا کی خواهد

بود؟ هشدار که پیروزی خدا نزدیک است».[۱]

علاوه بر این حقیقت، اگر رسول خداﷺ آن مردم را نفرین می‌کرد خداوند ریشهٔ آنان را از زمین برمی‌کند و در این صورت، اسلام کسی را نمی‌یافت تا دعوت رسول خداﷺ را پس از نابودی این مردم بر دوش کشد. به همین دلیل نیز هنگامی که به پیامبرﷺ خبر داده شد خداوند می‌تواند دو کوه دو جانب مکّه را روی شهر بخواباند، آن آخرین رسول الهی در پاسخ فرمود: من امید آن دارم که خداوند از صلب این مردم کسانی را بیرون آورد که خداوند را پرستش کنند.

خداوند نیز این امید رسول خود را محقق ساخت و از همین مردم کسانی پیدا شدند که خداوند را پرستش کردند. حتی کسانی از همین مردم به منظور جهاد در راه خداوند شمشیر در کف گرفتند و از نسل همین انسان‌ها کسانی بودند که نور اسلام را به شرق و غرب جهان رساندند.

آزار شخص پیامبرﷺ

آزارهایی که به مستضعفان می‌رسید ناله و فریاد شکایتی را در پی داشت. پیامبرﷺ نیز این ناله و فریاد را شنید و این خود، برای او دردی جانکاه بود. آنان به رسول خداﷺ شکایت آوردند و وی شکایت ایشان را با دعوت به صبر پاسخ گفت و به بهشت مژده‌شان داد. او اگر از جام سراسر دردی که آن مردم مؤمن سر می‌کشیدند جرعه‌ای نمی‌نوشید. نمی‌توانست پیامبر رحمت باشد و اگر در آسایش و در گرفتاری با دیگران همسویی و همگامی نمی‌کرد نمی‌توانست منادی دعوت مردم به مساوات و همدردی مردم با یکدیگر در آسایش و رنج باشد.

بنی هاشم مانع از این می‌شدند که کسی قصد جان رسول خداﷺ کند، امّا آنان نمی‌توانستند او را از این نیز محفوظ بدارند که سبک خرد خوانده شود و هدف ریشخند یا حتّی آزار قرار گیرد، بلکه نابخردان آن جامعه از سوی کسانی چون ابوجهل و حتّی

---

۱ ـ بقره / ۲۱۴.

کسانی چون ابولهب بر ضد او شورانده می‌شدند و مورد تشویق قرار می‌گرفتند. ایـن بی‌شرمی تا آن‌جا بالا گرفته بود که همین ابولهب فرزند خود را چندان جرأتی داده بود که در حضور بزرگ بطحاء ابوطالب آب دهان به چهرهٔ رسول خدا ﷺ بیفکند.

در ادامه همین بی‌شرمی‌ها در حالی که رسول خدا ﷺ مشغول نماز است و در مقابل خداوند به سجده افتاده است ابوجهل شکنبهٔ گوساله بر پشت او می‌گذارد و فاطمه زهرا که هنوز کودکی خردسال است می‌آید و در حالی که آن مشرکان را لعنت می‌فرستد، آن را از پشت پدر برمی‌دارد.

ناپاکی دل، ابوجهل ملعون را بدان جا کشاند که در اندیشهٔ قـتل رسـول خـدا ﷺ برآمد، بی‌اعتنا به این که ممکن است بنی‌هاشم به خونخواهی برخیزند و هـرچـند در پیروی از دین او گرد هم نیامده‌اند، در ستاندن انتقام خون او گرد هم آیند. او، همچنین، بدین نمی‌اندیشید که نخواهد توانست از دست ابوطالب و از شمشیر خداوند، حـمزه رهایی یابد.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که سردستهٔ سبک خردان قریش، ابوجهل در میان آنان ایستاد و گفت: «ای جماعت قریش، محمّد از پذیرش هر چیزی جز آنچه می‌بینید سرباز زده و تنها بر این مصمّم شده است که دین ما را بنکوهد، پدران ما را ناسزا گوید، ما را به سبک اندیشی متهم کند و خدایان ما را دشنام دهد. من با خداوند پیمان می‌بندم که همین فردا در گوشه‌ای در کمین او بنشینم و هنگامی که در نماز خـود بـه سجده رود، فرق او را بشکافم. بگذار پس از آن بنی عبد مناف هر چـه مـی‌خواهـند بکنند».

فردای آن روز ابوجهل سنگی برداشت، در گوشه‌ای پناه گرفت و به انتظار آمـدن رسول خدا ﷺ نشست. رسول خدا ﷺ نیز آمد... و به نماز ایستاد. این در حالی بود که قریشیان از خانه‌ها بیرون آمده و طبق عادت در محافل و در میان هـمنشینان خـود نشسته بودند. هنگامی که رسول خدا ﷺ به سجده رفت، وی آن سنگ را بلند کرد و به سمت پیامبر ﷺ رفت و خود را به نزدیک وی رساند، امّا با حالتی بهت زده، رنگ پریده

و ترسان بازگشت، در حالی که دست‌هایش خشک شده بود، چونان که آن سنگ از دست‌هایش افتاد... در این هنگام مردانی از قریش به سوی وی آمدند و پرسیدند: «ای ابوالحکم، تو را چه شده است؟» گفت: «برخاستم تا آنچه را دیروز گفته بودم اجرا کنم، امّا هنگامی که به وی نزدیک شدم شتری نر میان من و او قرار گرفت که ـ به خداوند سوگند ـ تاکنون به سان پیشانی، گردن و دندان‌های آن برای هیچ حیوان نری ندیده‌ام؛ آن حیوان قصد داشت مرا بخورد».[۱]

با این همه هیچ روایت نشده است که پیامبر ﷺ با آن مردم برخوردی سخت در پیش گیرد و با آنان جز آن کند که سزامند پیامبر رحمت است.

۱ ـ بنگرید به: ابن کثیر، *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۴۳.

فصل هشتم

هجرت به حبشه

هجرت به حبشه

روز بروز شمار کسانی که از رسول خداﷺ پیروی می‌کردند افزایش مـی‌یافت و علاوه بر آن دیگر به طبقات مستضعف و محروم از قدرت و ثروت، محدود نمی‌شدند، بلکه کم کم برخی از اشراف مکّه نیز به این آیین در می‌آمدند.

با افزایش تعداد مسلمانان، آزار و ستم به آنان نیز فزونی و تنوّع بیشتری می‌یافت: از آزار با شلّاق و ضربت دست و انداختن بر روی ریگزارها در گرمای روز تا کارهایی که جز از سبک خردان فرومایه سر نمی‌زند ـ از قبیل رفتاری که ابوجهل با پیامبرﷺ و دیگران داشت ـ و از ریشخند و استهزا تا منع مسلمانان از پرستش خداوند.

بدین وصف، آزارهای مشرکان همگانی شده بود و با بقای مسـلمانان در مکّـه و مناطق مجاور آن راهی برای رهایی از این آزارها وجود نداشت. بـنابرایـن، نـاگـزیر هجرتی می‌بایست «و هر کس در راه خدا هجرت گزیند در روی زمین اقامت گاه‌های فراوان و گشایش‌ها خواهد یافت».[1]

امّا اینک به چه سـرزمینی مـی‌بایست مُـهاجرت مـی‌کردند؟ نـاگـزیر سـرزمینی می‌بایست که در آن آزادی وجود داشته و از سلطهٔ مکّه و قُرَیشیان مکّی که در مـیان

۱ـ نساء / ۱۰۰.

دیگر قبایل از موقعیّت خوبی برخوردار بودند دور و در زیر سلطهٔ حاکمی نیک‌نفس قرار داشته باشد که نه خود آزارشان دهد و نه این امکان را در اختیار دیگران گذارد.

این ویژگی‌ها در سرزمین حبشه فراهم بود؛ چه، آن جا از سلطه و نفوذ قریش دور بود و چون دیگر قبایل وامدار قریش و پیرو آنـان نـبود. عـلاوه بـر ایـن، در آن‌جـا فرمانروایی پاک و نیکو وجود داشت که به این صفت مشهور و نامور بود.

به همین سبب، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود پیشنهاد فرمود بدان‌جا هجرت کنند. وی آن گاه که مشاهده کرد روز به روز بلا و گرفتاری بر آن مؤمنان فـرو مـی‌رسد و نمی‌تواند آن را از ایشان دور کند به ایشان فرمود: «چه خوب است به سرزمین حبشه بروید؛ در آن جا پادشاهی است که در مملکت او به هیچ کس ستمی روا داشته نمی‌شود و آن جا سرزمین راستی است. بدان جا بروید و در همان سرزمین بـمانید تـا آن کـه خداوند در این وضعیّت که اکنون دارید گشایشی پدید آورد».

مهاجرت به حبشه آغاز شد و نخستین گروه مهاجران در سال پنجم بعثت روانهٔ آن سرزمین شدند.

مسلمانان هجرت به حبشه را در قالب گروه‌ها و دسته‌هایی چند به انجام رساندند. عثمان بن عفان و رقیّه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که پس از طلاق وی و خواهرش از سوی دو پسر ابولهب به ازدواج عثمان درآمد در نخستین گروه بودند و شمار این گروه حدود ده تن زن و مرد بود. پس از این گروه دسته‌های دیگر مسلمانان یکی پس از دیگری راه حبشه را در پیش گرفتند.

به روایت ابن اسحاق، همهٔ مسلمانانی که به سرزمین حبشه هجرت کردند و خود را بدان‌جا رساندند به استثنای فرزندان خردسالی که آنان را به همراهشان بـردند یـا در آن‌جا به دنیا آمدند هشتاد و سه نفر بودند.

تعقیب دوستانه و تعقیب دشمنی‌آمیز

مهاجران از بیم آن که در دین خود دچار فتنه شوند و نیز برای رهاندن خود از تحمل خواری و اهانت و ریشخند و اسـتهزا بـه سـرزمین حـبشه سـفر کـردند و در آن‌جـا

فرمانروایی نیک یافتند که مقدمِ آنان را گرامی داشت و آنان را در سرزمین خود آزاد و آسوده خاطر گذاشت.

در این میان، ابوطالب در فراق فرزند خود جعفر و نیز به سبب آنچه بر مسلمانان مکّه رسیده بود تا آن‌جا که ناگزیر شده بودند از این شهر بگریزند دلگیر شد و به همین سبب برای نجاشی پیغامی فرستاد و در مورد مسلمانان به او سفارش کرد.

رسول خدا ﷺ نیز نامه‌ای به نجاشی فرستاد و در آن به نیکی با مسلمانان اشاره فرمود و او را به پذیرش اسلام فرا خواند.

نجاشی نیز به این نامه پاسخ داد و در این پاسخ اظهار مسلمانی کرد و به پیامبر ﷺ اطمینان داد مسلمانان مهاجر در سرزمین او در آرامش و امنیت خواهند بود. نجاشی، همچنین فرزند خود را در رأس گروهی از حبشه به هدف دیدار با پیامبر ﷺ و اظهار تسلیم آنان به فرمان خدا و رسول او روانه مدینه کرد.

به پاس همین محبّت فراوان، چون آن هیئت اعزامی به حضور پیامبر ﷺ رسید، خود آن حضرت به خدمتگزاری و پذیرایی آنان می‌پرداخت. بیهقی به سند خود از ابوامامه روایت کرده است که گفت: «هیئت نجاشی وارد مدینه شدند و آن حضرت ﷺ خود برخاست و خدمت آنان می‌گزارد. اصحاب وی می‌گفتند: «ای رسول خدا، ما تو را از این کار بی‌نیاز می‌کنیم». امّا وی فرمود: «آن‌ها اصحاب مرا اکرام و با آنان نیکی کرده‌اند و من دوست دارم این کار را جبران کنم»».

در برابر این تعقیب دوستانه، دشمنان پیامبر ﷺ به گونه‌ای دیگر مهاجران را تعقیب کردند.

به روایت ابن اسحاق، هنگامی که سران قریش دیدند مسلمانان در سرزمین حبشه با کمال آرامش و امنیّت استقرار یافته‌اند و در آن دیار صاحب خانه و قرارگاهی شده‌اند، با همدیگر به تبادل نظر و طرح این توطئه پرداختند که دو مرد کاری از میان خود دربارۀ وضعیت این گروه به حضور نجاشی اعزام کنند تا مسلمانان را به مکّه و به میان آنان باز گرداند.

بدین منظور عبداللّٰه بن ربیعه و عمرو بن عاص را همراه با هدایایی به حبشه روانه کردند این فرستادگان عازم حبشه شدند و این مسأله مهاجران پاکباز را نگران ساخت.

از امّ سلمه دربارهٔ ماجراهای این مهاجرت روایتی آمده است که می‌گوید: هنگامی که در سرزمین حبشه مستقر شدیم نجاشی بهترین پناهندگی را به ما داد و ما نسبت به دین خود در امنیّت بودیم، خدا را پرستش می‌کردیم و هیچ ناروایی نمی‌شنیدیم. هنگامی که خبر این وضعیّت به قریش رسید، آنان این توطئه را طرح کردند که از میان خود دو مرد کاری دربارهٔ ما به حضور نجاشی روانه کنند و هدایایی از کالاهای جالب و نادر مکّه به وی دهند... به همین منظور پوست و چرمی فراوان جمع کردند و به حبشه آوردند و در آن‌جا هیچ یک از کشیشان دربار او را نگذاشتند مگر آن که هدیه‌ای به وی دادند. سپس عبداللّٰه بن ربیعه و عمرو بن عاص را به همین منظور فرستادند و برنامهٔ خود را به آنان گفتند. آنان به حضور نجاشی رسیدند، هدایایی به او دادند و آن گاه از وی خواستند قبل از آن که با مهاجران وارد گفتگو شود آنان را به ایشان تحویل دهد.

آن دو فرستاده سفارش‌های قریش را به انجام رساندند و هدیهٔ هر کشیشی را به وی دادند و هنگام اعطای این هدیه به وی یادآور شدند که گروهی از سبک خردان آن مردم ـ البتّه به ادعای آنان ـ به میان حَبَشیان آمده‌اند. آنان آیین خود را ترک گفته و به آیین شما نیز در نیامده‌اند و بلکه دینی تازه آورده‌اند که نه ما آن را می‌شناسیم و نه شما. اینک بزرگان قوم این گروه ما را در این باره به حضور پادشاه فرستاده‌اند. بنابراین، هرگاه پادشاه دربارهٔ آنان با شما سخنی گفت به وی توصیه کنید که آنان را به ما تسلیم کند و با ایشان گفتگویی نکند؛ چه، خاندان و قوم این گروه به آنان بیناتر و به کاستی‌ها و عیوب آنان آگاه‌ترند.

در پی این ملاقات‌ها کشیشان نیز وعده برآوردن خواسته‌های فرستادگان را به آنان دادند و بدین ترتیب مأموران اعزامی قریش به وسیلهٔ رشوه‌دادن به کشیشان مقدّمه و زمینهٔ لازم برای دیداری مطلوب با پادشاه را فراهم آوردند و سپس به ملاقات وی رفتند و قبل از آغاز سخن هدایای خود را به وی پیشکش کردند. آن گاه در غیاب

مهاجران سخن آغاز کردند و گفتند:

«پادشاها، گروهی از نابخردان ما به سرزمین تو پناه آورده‌اند. آنان دین قوم خود را ترک گفته، به دین شما نیز در نیامده و دینی آورده‌اند که خود آن را ابداع کرده‌اند، نه ما با آن آشناییم و نه شما. اینک اشراف و بزرگان قوم این گروه، یعنی پدران، عموها و خویشاوندان آنان ما را دربارهٔ همین عدّه به حضور تو فرستاده‌اند. آنان خود به این گروه بیناتر و به عیوب و کاستی‌های ایشان آگاه‌ترند و پیش از این در این باره آنان را نکوهیده‌اند».

در این هنگام، کشیشان سخن آغاز کردند و گفتند: پادشاها، این سخن درستی است. آنان خود به این گروه بیناتر و به عیوب و کاستی‌هایشان آگاه‌ترند. این افراد را به این دو تسلیم کن تا آن‌ها را به سرزمین خود برگردانند.

نجاشی احساس کرد هجومی باطل در کار است. به همین سبب، این حیله را با قدرت رد کرد و گفت: «من آنان را به این دو تسلیم نمی‌کنم. تا کنون تقریباً رخ نداده است که قومی در جوار من قرار گیرند و در سرزمین من استقرار یابند و مرا بر دیگران برگزینند و من آنان را برانم، مگر این که آنان را به حضور خود فراخوانم. اینک دربارهٔ این گروه نیز باید آنان را به حضور بخوانم و از آنان دربارهٔ آنچه این فرستادگان می‌گویند بپرسم. اگر آنان همان‌گونه بودند که این دو می‌گویند، آنان را به ایشان تسلیم خواهم کرد و به میان قوم خود برخواهم گرداند و اگر چیزی جز این باشد، آنان را از این دو حفاظت خواهم کرد و تا زمانی که در جوار من باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم نمود».

نجاشی پس از این سخن در پی اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد تا آنان را با دو فرستادهٔ قریش روبرو کند.

مسلمانان مهاجر به حضور نجاشی رسیدند و پادشاه اسقف‌های دربار را دعوت کرد. او که تا آن زمان هنوز مسیحی بود، در حضور آنان از مهاجران پرسید: «این دینی که به سبب آن دین پدران خود را ترک گفته و در دین من و در دین هیچ یک از این

ملّت‌ها در نیامده‌اید چیست؟».

جعفر بن ابی‌طالب برخاست و چنین پاسخ داد: «پادشاها، ما مردمی گرفتار جاهلیّت بودیم، بت می‌پرستیدیم، کارهای زشت و ناروا انجام می‌دادیم، رابطهٔ خویشاوندی را از هم می‌گسستیم، با همسایگان و پناهندگان بدی می‌کردیم و در میان ما قوی ضعیف را می‌خورد. ما بر این وضعیّت بودیم تا آن که خداوند پیامبری را به سوی ما فرستاد که نسب او، راستگویی وی، امانتداری‌اش و پاکدامنی‌اش را می‌دانیم. او ما را به خداوند فرا خواند تا او را یگانه بدانیم و بپرستیم و آن سنگ و چوب‌ها را ما و پدرانمان به جای او می‌پرستیدیم رها کنیم. او، همچنین، ما را به راستی در گفتار، ادای امانت، صلهٔ‌رحم، حسن برخورد با پناهنده و همسایه و خودداری از دامن زدن به امور حرام و خون دیگران فرمان داد و از پلیدی‌ها و سخن دروغ و ناحق بازداشت».

جعفر همچنان اصول و تعالیم اسلام را برشمرد و آن گاه گفت: «پس ما او را باور کردیم و به او ایمان آوردیم و بر آنچه از جانب خداوند آورده بود از او پیروی کردیم: خداوند یگانه را پرستیدیم و هیچ چیز را شریک او نساختیم، آنچه را او بر ما حرام کرده بر خود حرام دانستیم و آنچه را بر ما حلال کرده حلال شمردیم. در این هنگام، قوم ما بر ما دست ستم گشودند، شکنجه‌مان دادند و ما را از دین خود به اموری دیگر دعوت کردند تا ما را به پرستش بتان باز گردانند. هنگامی که آن مردم بر ما ستم روا داشتند و سخت گرفتند و میان ما و دین‌مان مانع شدند، روانه سرزمین تو شدیم و تو را بر دیگران برگزیدیم و به زندگی در پناه تو علاقه‌مند شدیم و این امید را به خود دادیم که در حضور تو مورد ستم قرار نگیریم».

در این هنگام، نجاشی در جستجوی حقیقت و در طلب آگاهی به جعفر گفت: «آیا از آنچه او از جانب خداوند آورده است چیزی به همراه داری؟»

جعفر گفت: «آری». نجاشی فرمود: «آنچه داری بیاور». پس جعفر آیاتی از آغاز سورهٔ مریم بر او تلاوت کرد.

در آیاتی که جعفر خواند ماجرای زکریا و این که خداوند یحیی را به وی بخشید ذکر

شده و سپس به مسألۀ آبستنی مریم به عیسی پرداخته شده است، آن‌جا که فرشته بر او نازل گشت و گفت: «من فرستادۀ پروردگارت هستم تا پسری پاک به تو دهم...»[۱]. در ادامۀ این آیات از ولادت عیسی سخن به میان آمده است. وقتی آیات مزبور با ایـن وصف در حضور نجاشی قرائت شد، او از روشنی حقایقی که پیش رویش قرار داشت تحت تأثیر قرار گرفت آن قدر گریست که محاسنش تر شد.

گفته‌اند: پس از تلاوت این آیات کشیشان نیز به محض شنیدن آن‌ها مـهاجران را مورد تأیید قرار دادند.

به هر حال، در پی این ماجرا نجاشی گفت: «این حقایق با آنچه عیسی آورده است همه از یک مشعل پرتو می‌گیرد». وی سپس به آن دو فرستادۀ قریش گفت: «بروید که به خداوند سوگند، آنان را به شما تسلیم نمی‌کنم و آن‌ها در این سرزمین دلگیر و دل آزرده نخواهند شد».

این نخستین دور مکر باطلی بود که بر ضدّ پیروان حق طرّاحی شد و نتیجۀ آن نیز چیزی جز احقاق حق نبود. امّا عمرو بن عاص کسی است که با نخستین شکست باطل در حیله‌های خود متوقّف نمی‌شود؛ چه، او مردی چیره دست در این میدان است. به همین سبب بود که این گفتگو میان او و همراهش که از وی پاکدل‌تر بود در گرفت:

عمرو بن عاص به او گفت: «به خداوند سوگند، فردا با برنامه‌ای به حضور پادشاه رسم که با آن بنیاد مهاجران را برکنم». دوست عمرو به وی پاسخ داد: «چنین مکن که آنان هر چند با ما مخالفت کرده باشند امّا بستگان و کسانی دارند». امّا عمرو حیله گر گفت: «به خداوند سوگند، پادشاه را از این مطلع خواهم ساخت که آنـان مـدّعی‌انـد عیسی بن مریم بنده‌ای از بندگان است».

فردای آن روز فرا رسید و عمرو به همراه دوستش عبداللّٰه بن ربیعه با نجاشی دیدار کرد و گفت: «پادشاها آنان عقیده‌ای خطیر در مورد عیسی بن مریم اظهار می‌دارند. در پی آنان بفرست و از آنچه دربارۀ او می‌گویند بپرس».

۱ـ مریم / ۱۹.

بدین ترتیب، نجاشی در پی مسلمانان فرستاد و آنان به همین سبب در ترس و نگرانی و حیرت و سرگردانی گرفتار شدند و برخی گفتند: «دربارهٔ عیسی بن مریم چه خواهیم گفت». امّا آن کسانی که آزارهای قوم خود را تحمل کرده بودند برای آن که سختی‌های دیگر را نیز پذیرا شوند آمادگی داشتند. آنان به همین سبب با اطمینان خاطر گفتند: «به خداوند سوگند، همان چیزهایی را خواهیم گفت که پیامبرمان فرموده است. حال نتیجه هرچه می‌خواهد باشد».

به هر حال مسلمانان مهاجر به حضور نجاشی رسیدند. با ورود آن‌ها نجاشی از ایشان پرسید: «درباره عیسی بن مریم چه عقیده‌ای دارید؟»

جعفر در پاسخ او اظهار داشت: «دربارهٔ او همان اعتقادی را داریم که پیامبرمانﷺ آورده است. او می‌فرماید: عیسی بندهٔ خداوند و رسول او و روح او و کلمهٔ وی است که آن را به مریم آن دوشیزهٔ پاکدامن القا کرد».

نجاشی با شنیدن این سخنان دست خویش را بر زمین زد و قطعه چوبی برداشت و آن گاه گفت: «به خداوند سوگند، عیسی بن مریم حتّی به قدر این چوب از آنچه تو گفتی فراتر نیست».

در این هنگام کشیشان نیز در آن جا حضور داشتند و در پی اظهار این سخن از سوی نجاشی در اطراف او با همدیگر به قیل و قال پرداختند. به همین دلیل وی رو به آنان کرد و گفت: «به خداوند سوگند چنین است، هرچند شما قیل و قال کنید». وی آن‌گاه به مسلمانان و اصحاب رسول خداﷺ رو کرد و بدین مضمون گفت: «بروید که در امان هستید. هرکس شما را ناسزا گوید مؤاخذه خواهد شد. دوست ندارم که کوهی از طلا داشته باشم و در مقابل فردی از شما را آزار دهم».

بدین ترتیب نجاشی حق و پیروان آن را یاری کرد و به آیین اسلام درآمد، آن گونه که نامهٔ وی به رسول خداﷺ که قبلاً از آن یاد کردیم از این حقیقت حکایت می‌کند. او، همچنین، هدیهٔ قریش را به آنان بازپس داد، آن‌سان که حیلهٔ آنان دربارهٔ گروهی از قبیله و خاندان خود را به آن‌ها برگرداند.

نیرنگ تازه

مشرکان پس از چندی نیرنگی دیگر آفریدند. یکی از آن دو فرستادهٔ قریش یعنی همان مکّار قریش و سیاستمدار نیرنگ‌باز عمرو بن عاص شایعه‌هایی مبنی بر این که قریش به محمّدﷺ ایمان آورده است پخش کرد.

این شایعه‌ها سریعاً در همه جا گسترد تا آن که به مؤمنان مهاجر رسید و برخی آن را باور کردند و بدان دل دادند.

بدین ترتیب، برخی از مهاجران که این شایعه را صحیح پنداشته بودند و شمار آنان حدود ۳۳ تن بود روانهٔ بازگشت به مکّه شدند. امّا هنوز در آستانهٔ این شهر قرار نگرفته بودند که دیدند آزار و ریشخند و استهزا به استقبالشان می‌آید. در این هنگام، برخی از آنان در پناه بعضی از بزرگان مشرکان قرار گرفتند، برخی به استقبال آزارها رفتند و صبر کردند و برخی دیگر نیز از سوی بستگان و نزدیکان خود محبوس شدند.

نیرنگ‌بازان توانسته بودند با این شیوه برخی از مهاجران را از حبشه باز گردانند و به زیر سلطهٔ ظالمانهٔ خود گیرند. امّا هدف مشرکان یعنی بازگرداندن همه مهاجران به صورت کامل تحقّق نیافت؛ زیرا اکثر مسلمانان فریب این شایعه را که تهمتی خباثت‌آمیز و حیله گرانه بیش نبود نخورده و در سرزمین حبشه مانده بودند.

افسانه غرانیق

در این میان، برخی دلیل دیگر برای بازگشت شماری از مهاجران حبشه آورده‌اند و آن همان افسانه غرانیق یا ستایش پیامبرﷺ از لات و عزّی است.

در کتاب ***البدایة والنهایه*** در مورد علت رواج این شایعه چنین آمده است:

این امر را سببی بود و آن عبارت است از آنچه در ***صحیح بخاری*** و دیگر کتب آمده است. به روایت این منابع رسول خداﷺ یک روز را با مشرکان سپری کرد. خداوند آیات سوره نجم را بر رسول خود نازل کرد و او آن‌ها را بر ایشان تلاوت می‌فرمود تا هنگامی که سوره را به پایان برد و هرکس از مسلمان و مشرک و انسان و جنّ که در آن جا بود سجده کرد. این سجده را نیز سببی است که مفسّران آن را در ذیل آیه ﴿**وَمٰا أَرْسَلْنٰا**

مِنْ قَبلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلا نَبِيٍّ اِلَّا اِذا تَمَنّى اَلْقَى الشَّيْطانُ فِى اُمْنِيَّتِهِ﴾[۱] آورده‌اند و در همین جا داستان غرانیق را یادآور شده‌اند. ما ترجیح داده‌ایم از ذکر این افسانه خودداری کنیم تا کسانی که آن را در جای خود قرار نمی‌دهند و تحلیل درستی از آن ندارند آن را نشنوند. البتّه، این نکته را متذکّر می‌شویم که اصل این داستان در ***صحیح بخاری*** وجود دارد و بخاری آن را به دو سند ذکر کرده و مسلم، ابوداوود و نسائی هم آن را روایت کرده‌اند و احمد نیز همانند آن از نظر سند روایت کرده است».[۲]

به اعتقاد ما این افسانه ساختگی و دروغ است؛ زیرا، اوّلاً: مقتضا و مفاد این حدیث آن است که پیامبر پس از تلاوت **﴿اَفَرَاَيْتُمُ اللّاتَ وَالْعُزّى* وَمَنوٰةَ الثّالِثَةَ الْاُخْرىٰ﴾**[۳] تحت تأثیر شیطان عبارت «تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى»[۴] را افزود و هنگامی که سوره را به پایان رساند و به آیه‌های **﴿اَفَمِنْ هٰذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ* وَتَضْحَكُونَ وَلا تَبْكُونَ* وَاَنْتُمْ سامِدُونَ * فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَاعْبُدُوا﴾**[۵] رسید سجدهٔ واجب قـرآن بـه جـای آورد و مشرکان نیز چون پیامبر از بتان به نیکی یادکرده بود برای بتان خود سجده کردند.

قائل شدن، به چنین چیزی، بی‌تردید، باطل و محال است؛ زیرا، شـیطان در هـیچ امری و به ویژه در مسألهٔ وحی و نزول قرآن بر پیامبر مسلّط نمی‌شود وگرنه اگر چنین چیزی امکان‌پذیر باشد در خود قرآن تردید و بطلان راه می‌یابد و به مقتضای چـنین تردیدی فاسقان این را امری محتمل می‌دانند که تغییر و تبدیل و زیادتی بر قرآن کریم عارض شده و این امکان وجود داشته باشد که پیامبر به عنوان مبلّغ رسالت الهی گرفتار

---

۱ ـ حج / ۵۲: و پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم مگر این که هرگاه چـیزی تـلاوت می‌نمود شیطان در تلاوتش القا می‌کرد.

۲ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۹۰.

۳ ـ نجم / ۱۹ و ۲۰: به من خبر دهید از لات و عزّی و منات آن سومین دیگر.

۴ ـ ترجمه این عبارت که با وزنی همسان آیات پیشین و پسین برساخته شده چنین است: آن‌ها درناهایی بلند پرواز هستند و به شفاعت ایشان امید است.

۵ ـ نجم / ۵۹ ـ ۶۲: آیا از این سخن عجب دارید؟ و می‌خندید و نمی‌گریید؟ و شما در غفلتید پس خدا را سجده کنید و بپرستید.

بیهوده گویی شده و از دایره وحی بیرون رفته باشد.

ثانیاً: در این اخبار و روایات آنچه وجود دارد به پیامبر ﷺ اسناد داده نشده است و علاوه بر این همه آن‌ها «مرسل» هستند و به همین سبب قابل اعتنا نیستند.

ثالثاً: کسانی که افسانهٔ غرانیق را پذیرفته‌اند این افسانه را به تفسیر آیه ۵۲ سوره حج و به ویژه به عبارت ﴿إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ باز گردانده‌اند.

این گروه مدّعی‌اند شیطان این را در منویّات رسول خدا ﷺ القا کرد که «این‌ها در ناهایی بلند پرواز هستند به شفاعت ایشان امید است». به عقیدهٔ ایـنان، سـپس ایـن زیادتی که شیطان القا کرده بود نسخ شد و آیات قرآن استوار گردید.

لازمهٔ چنین اعتقادی آن است که در اصل قران کریم تردید شود و دروغ پردازان و تهمت زنان بتوانند این گفتهٔ خود را که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد بر اساس آن مبتنی سازند. این در حالی است که صاحب چنین سخنی که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد کافر است؛ چراکه این فرمودهٔ قرآن را نپذیرفته و باور نداشته است که این کتاب تا روز قیامت از هر تغییر و تحریفی مصون و محفوظ است. آن‌جا که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾.[1]

ممکن است کسی بگوید: پس آیه ۵۲ سوره حج را که متن آن گذشت چگونه تفسیر می‌کنید؟

پاسخ آن است که «تمنّی» آن چیزهایی است که انسان به مقتضای غریزهٔ خود آن‌ها را آرزو می‌کند. پیامبران نیز به حکم غریزهٔ خود از این معصوم نیستند که آرزوهایی در دل داشته باشند. در این‌جاست که شیطان از راه آرزوها وارد می‌شود و خواسته‌های دل را جلوه و زینت می‌دهد و نیکو می‌نمایاند. در این هنگام خداوند این آرزوها را از قلب پیامبر خود منسوخ می‌نماید و می‌زُداید و بدین ترتیب آیات پیدا و پنهان خود بر نبوّت و رسالت و حقیقت را استوار می‌سازد و این گونه دل‌های پیامبران را پاک و پیراسته

---

۱ ـ حجر / ۹ : بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود.

می‌کند.[۱]

---

۱ ـ علّامه طباطبایی در تبیین معنی آیهٔ فوق دو معنی را برای کلمه تمنّی بیان می‌فرماید. وی می‌گوید: تمنّی عبارت از آن است که انسان وجود آنچه را دوست می‌دارد ـ خواه امری ممکن باشد و خواه امری محال ـ تقدیر نماید. همانند این تمنّی فقیر که ثروتمند باشد و این تمنّی انسان که جاودانگی یابد. همچنین گفته شده که گاه تمنّی به معنی قرائت و تلاوت نیز آمده است.

مفهوم این آیه بر اساس نخستین معنی که مراد از تمنّی تمنّی و خواست دل باشد آن خواهد بود که ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون تمنّی می‌کرد و برخی از آنچه را آرزو داشت ـ از فراهم آمدن اسباب و زمینه‌ها برای پیشرفت دین او و روی آوردن مردم و ایمان آن‌ها به آن ـ تقدیر می‌کرد و تحقّق یافته می‌شمرد، شیطان سدّ راه این آرمان می‌شد و با وسوسه کردن مردم و برانگیزاندن ستمگران و تشویق و واداشتن مفسدان به افساد و مقابله با دین نقشه‌های خود را القا می‌کرد وکار و برنامهٔ آن پیامبر و رسول را با فسادورزی‌های دیگران روبرو می‌ساخت و تلاش‌های او را با ناکامی مواجه می‌کرد. امّا از آن پس خداوند القائات شیطان را از میان بر می‌دارد و زایل می‌سازد و سپس با به موفقیت رساندن تلاش‌های آن رسول یا آن پیامبر و با آشکار ساختن حق آیات خویش را استوار می‌سازد و خداوند آگاه و حکیم است.

امّا بنا بر تفسیر که مراد از تمنّی قرائت و تلاوت باشد، آیه بدین مفهوم خواهد بود: ما قبل از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون به تلاوت و قرائت آیات الهی پرداخت، شیطان با وسوسه‌های خود شبهه‌های گمراه کننده‌ای در این میان القا کرد و یا فردی به وسوسهٔ شیطان کلماتی در آن میان انداخت تا مردم بتوانند بدین وسیله با پیامبر به مجادله برخیزند و کار را برای مؤمنان با فساد و تباهی روبرو سازند. امّا از آن پس خداوند شبهه‌هایی را که شیطان القا کرده است باطل می‌کند و با توفیق پیامبر در ردّ آن‌ها یا با نزول آیاتی در رد این شبهه‌ها آن‌ها را از میان برمی‌دارد.

همان گونه که ملاحظه شد هیچ یک از این دو معنی برای آیه با استفاده‌ای که طرّاحان افسانهٔ غرانیق از آن کرده‌اند سازگاری و انسجام ندارد و از دیگر سوی با عصمت پیامبر نیز ناسازگار نیست.

علّامه طباطبایی در ادامه این ماجرا را شدیداً رد می‌کند می‌فرماید: ادلّهٔ قطعی بر عصمت پیامبر صلّی الله علیه و آله متن این حدیث را که در بردارنده این افسانه است تکذیب می‌کند، هر چند چنین فرض شود که سند آن سندی صحیح است؛ چه، واجب است ساحت مقدس پیامبر صلّی الله علیه و آله را از امثال چنین گناهانی پیراسته دانست. افزون بر این که حدیث غرانیق زشت‌ترین و رسواترین جهالت و نادانی را به پیامبر نسبت داده و مدعی است او چنین تلاوت فرموده است: «این‌ها در ناهایی بلند مرتبه‌اند و به شفاعت ایشان امید است». بر اساس این حدیث وی حتّی نسبت به این جاهل بود که این عبارت کلام الهی نیست و جبرئیل آن را بر

←

ممکن است گفته شود: اینک با روایاتی که به گفتهٔ ابن کثیر از بخاری نقل شده است چه خواهیم کرد؟

پاسخ ما آن است که این، روایتی است حاکی از مسأله‌ای که تصوّر آن در مورد خدا و رسول او محال است و چنین روایتی ـ هر کس راوی آن باشد ـ مردود است. آیا می‌توان گفت پیامبر مسحور شیطان شده و به قرآن چیزی افزوده که شرک شمرده می‌شود؟

از دیگر سوی، این روایت یک خبر واحد است و اگر ما بخواهیم در این‌جا به قاعدهٔ شافعی عمل کنیم که می‌گوید «هرکس خبر واحدی را رد کند، به توبه امر نمی‌شود» یعنی کافر نیست، میان دو راه قرار خواهیم داشت: یا آن که این حدیث را انکار کنیم و کافر نیز شمرده نشویم، یا آن که به چیزی که مایهٔ تردید در قرآن و رسالت است عقیده پیدا کنیم و در نتیجه کافر شویم. در چنین وضعیّتی از نظر ما، مقتضای احتیاط، لازمهٔ اعجاز و سلامت قرآن و نیز عصمت پیامبر اسلامﷺ آن است که نسبت چنین ماجرایی به

← وی نازل نکرده است. وی حتّی ـ به زعم این حدیث ـ این را نیز نمی‌دانست که اظهار چنین سخنانی کفر صریح و موجب ارتداد است. وی بر همین جهل و نادانی بود تا هنگامی که با پایان سوره سجده کرد و آنان نیز سجده کردند و در همهٔ این مدت او متوجه حقیقت امر نشد و پس از آن نیز همچنان در این جهالت و نادانی باقی ماند تا آن که جبرئیل بر وی نازل شد و از وی خواست تا سوره را دیگربار برایش بخواند. پیامبرﷺ سوره را برای جبرئیل قرائت فرمود و آن دو عبارت را نیز تکرار کرد و همچنان بر جهالت و نادانی خود اصرار ورزید و پایدار ماند تا آن جا که جبرئیل این دو عبارت را مورد انکار قرار داد و اعلام کرد که این‌ها از قرآن نیست. سپس، خداوند آیه‌ای را نازل کرد که به ادعای طرفداران این افسانه سر زدن چنین جهالت‌ها و نادانی‌ها و خطاهای رسوایی را از سوی همهٔ پیامبران و رسولان اثبات می‌کند. این آیه بنا به تفسیری که موافقان افسانه مزبور از آن دارند همان آیه ۵۲ سوره حجّ است...

علّامه در ادامه به ادلّهٔ دیگری در بطلان این افسانه می‌پردازد و سرانجام اظهار می‌دارد که بدین ترتیب با باور کردن چنین افسانه‌هایی و تجویز این احتمال که برخی از آیات قرآن اثری از القائات شیطان باشد اعتماد و اطمینان به کتاب خداوند از همه جهات از میان می‌رود و رسالت و دعوت نبوی از اساس لغو می‌شود که ساحت حق از چنین چیزی پیراسته است.

نقل به معنی با اندکی تصرف از: *المیزان*، ج ۱۴، ص ۳۹۰ـ ۳۹۷ـ م.

پیامبر ﷺ را منکر شویم و به قرآن کریم و رسول خدا ﷺ و بلکه به خداوند ایمان داشته باشیم.

ما این بحث را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌بریم که سبب گسترش این شایعه که مردم مکّه اسلام آورده‌اند، آن افسانه که مردم را از دین برمی‌گرداند و به تردید در قرآن و پیامبر ﷺ وا می‌دارد نبوده و بلکه، بنابر آنچه از سیاق تاریخ و پیوند وقایع تاریخی و همزمانی آن‌ها استنباط کرده‌ایم، سبب رواج چنین شایعه‌ای نقشه‌ای ماهرانه از سوی مشرکان در راستای تحقق این هدف بوده است که آن مهاجرانی را که برای حفظ دین خود گریخته بودند دیگر بار به مکّه بازگردانند و دوباره با دست و زبان مورد آزار قرار دهند.

فصل نهم

مبارزه و پایداری

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مکّه مبارزه و پایداری می‌کند

اینک با به پایان بردن بحث از هجرت به حبشه و ماجراهایی که در پیرامون آن گذشت، دیگربار به سخن از پیامبر بر می‌گردیم تا به تماشای جهاد و پایداری او و نیز آنچه قریش با او و بنی هاشم روا می‌داشتند بنشینیم. بنی‌هاشم همان خاندانی بود که مردانگیشان اجازه نداد محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله را به قریش واگذارند و همان خاندانی بود که بزرگ آن ابوطالب چون کوهی استوار بر جای ایستاد و به حمایت از محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله ادامه داد و از این که او را واگذارد ابا داشت. در این میان، خدیجه نیز در داخل خانه به همدردی با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پرداخت و او در حالی که از آزارهای قوم خود به تنگ آمده و دلگیر شده بود به کنار خدیجه می‌آمد و در حالی از خانه بیرون می‌رفت که عزم و اراده خویش را تجدید کرده و خستگی نبرد با قریش را از تن فرو نهاده بود تا به نبردی دیگر روی آورد و پابرجا و با اراده‌ای استوار به پیش رود.

از سوی دیگر، قریش نیز آزارهای خود نسبت به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان را به آخرین حد رسانده بود. اما در عین حال احساس می‌کرد بنیاد آنان کنده می‌شود. آنان، به همین دلیل به هر اندازه می‌دیدند دعوت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گروندگانی برای خود یافته است، بر دشمنی، لجاجت و سختگیری‌های خود می‌افزودند، به ویژه آن که برخی از مردان توانمند و با هیبت قریش کم کم به آیین جدید می‌گرویدند.

مشرکان در میان این بحران سخت که از روی ستمکاری و تجاوزگری، خود را بدان گرفتار ساخته بودند امید داشتند از طریق ابوطالب که پیشوای ابطح بود و آن خاندان بر او حق فرمانبری داشتند و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز بر او حق حمایت خواهی داشت آن حضرت را به سکوت وا دارند.

ملاقات مشرکان با ابوطالب

مشرکان پس از آن که دیدند پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله همچنان به راه خود ادامه می‌دهد و هیچ مانعی، از آزارهای جسمی گرفته تا ریشخندها و سبک خردی‌ها، نمی‌تواند او را از راهی که در پیش گرفته باز دارد و پس از آن که دریافتند ابوطالب به درخواست فردی آنان پاسخ مثبت نخواهد گفت، از روی خستگی و درماندگی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را واگذاشتند و هرچند آزارهایشان ادامه داشت دیگر به مجادله با او ادامه ندادند و برای تجربه شیوهٔ جدید مقابله، افراد و شخصیت‌های برخوردار از پایگاه و موقعیت در خاندان قریش را برای ملاقات با ابوطالب گرد هم آوردند.

بدین ترتیب، هیأت قریش به ملاقات ابوطالب رفت و سخنگوی آنان اظهار داشت: ای ابوطالب، برادرزادهٔ تو خدایان ما را ناسزا گفته، دین ما را مورد انتقاد قرار داده و نوباوگان ما را گمراه کرده و به کژاندیشی کشانده است. اینک یا او را از ما باز می‌داری یا به ما وا می‌گذاری تا خود به جای تو با او برخورد کنیم.

اما ابوطالب که مردی هشیار بود با گفتار و پاسخی مناسب و آمیخته به آرامش و نرمی آنان را باز گرداند.

از سوی دیگر و به رغم این تلاش مشرکان، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله همچنان به راه خود ادامه می‌داد و بی‌هیچ کوتاهی و توقفی دین الهی را آشکار می‌ساخت و شمار مسلمانان نیز پیوسته افزایش می‌یافت. اینک این دین حتی مرزها را در نوردیده و به دیگر قبایل خارج مکّه و نیز به حبشه رسیده بود.

همین امر باعث شد خشم مشرکان برانگیخته شود. به همین دلیل دیگربار جمع خود را جمع کردند، کینه خویش را شعله‌ورتر ساختند و همدیگر را به شدّت بخشیدن و

استمرار آزار مسلمانان تشویق کردند و در این میان صاحبنظران آن جمع مصلحت دیدند که برای بار دوم به سراغ ابوطالب بروند، امّا این بار با لحنی تندتر و به صورتی خشونت‌آمیزتر.

مشرکان به همین منظور در حضور ابوطالب گرد آمدند و یکی از آنان خطاب به وی گفت: ای ابوطالب تو در میان ما یکی از سالمندانی و خود صاحب شرافت و جایگاهی ویژه‌ای هستی ما پیش از این از تو خواستیم فرزند برادرت را بنشانی. اما تو او را از تعرّض به [دین] ما باز نداشتی. اینک به خداوند سوگند، ما بر ادامهٔ دشنام‌گویی پدران، گمراه خواندن اندیشه‌ها و بدگویی از خدایان خویش صبر نخواهیم کرد مگر آن‌که یا او را از ما باز داری یا در این باره هم با او و هم با تو خواهیم جنگید تا آن‌که یکی دیگری را از بین ببرد.

این بار تهدیدی که از سوی مشرکان متوجّه ابوطالب می‌شد تهدید به قطع رابطه بود. آنان اینک همه پرده‌ها را دریده و هیچ ملاحظه پیری، کهنسالی و شرف و منزلتی که در نخستین ملاقات از آن سخن می‌گفتند نکردند. به همین علّت نیز این موضع مشرکان تأثیرهایی بر روحیّهٔ ابوطالب بر جای گذاشت و او دشواری‌هایی را پیش روی خود دید. به این علت ابوطالب، هر چند از حمایت محبوب خود رسول خدا ﷺ دست نکشید، اما تصمیم گرفت مشکلِ پیش آمده را با برادرزاده در میان گذارد. پس به او گفت: ای پسر برادر، سران قبیله‌ات پیش من آمدند و چنین و چنان گفتند. اینک شایسته است بر من و بر خود سخت نگیری و مرا به کاری وادار نسازی که در توانم نیست.

به رغم این سخنِ ابوطالب، عزم محمّد ﷺ سست نشد، هر چند مایل بود احساس کند همچنان از حمایت خاندان خود برخوردار است. به هر حال، او دردمند و اندوهگین شد، البتّه نه به سبب ترس از مشرکان، بلکه بدان سبب که گمان کرده بود عموی محبوبش از یاری او گام به عقب نهاده و او را که در میدان نبرد و رویارویی با مشرکان است بی‌یاور گذاشته است.

در این هنگام بود که رسول خدا ﷺ آن سخنی را بر زبان آورد که فقط شایستهٔ

پیامبران اولوالعزم است؛ چه این که فرمود: «ای عمو، به خداوند سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند تا به ازای آن این امر [رسالت] را رها کنم از آن دست نخواهم کشید تا زمانی که خداوند ارادهٔ خود را چیره سازد یا در این راه نابود شوم».

پس از این سخن بر چهره رسول خداﷺ اشک پدیدار گشت و آن حضرت برخاست. ابوطالب با این فرمودهٔ رسول خداﷺ دریافت که با به میان آوردن گفته‌های قریش به پسر برادر خویش جفا کرده و او را در غم نشانده است.[1] به همین سبب چون آن حضرت پشت کرد او را بانگ زد که «فرزند برادرم برگرد». رسول خداﷺ نیز برگشت و ابوطالب آن مرد باعظمت گفت: «فرزند برادرم، برو و آنچه دوست داری اظهار دار که به خداوند سوگند هرگز به هیچ بهایی تو را وانخواهم گذاشت».

خبر این گفت و شنودها به قریش رسید و آنان دریافتند راهی برای دسترسی به محمّدﷺ به منظور کشتن، زندانی کردن و یا تبعید او ندارند و ابوطالب از او حفاظت و حمایت می‌کند. اما با این، وجود حیله‌های قریش پایان نیافت و به چاره‌اندیشی پرداختند و به نتیجه‌ای بسیار تعجّب‌آور و نامأنوس دست یافتند!

مشرکان نزد ابوطالب رفتند تا به وی پیشنهاد دهند پسر برادرش را تسلیم آنان کند و آنان، در مقابل، یکی از جوانان قریش را در اختیار او قرار دهند!

سخنگوی مشرکان به ابوطالب گفت: «ای ابوطالب، این عماره پسر ولید چابک‌ترین و زیباترین جوانان قریش است؛ او را در اختیار گیر که یاری و دفاع متقابل تو از او و او از تو و پرداخت دیه متقابل با توست. او را به فرزندی خودگیر که او از آن توست. اما در مقابل، پسر برادرت را، همین که با دین تو و دین پدرانت مخالفت ورزیده، اجتماع خاندان تو را برهم زده و اندیشه‌های ما را سبک خوانده است، در اختیار ما قرار داده تا او را بکشیم که یک مرد به یک مرد».

---

۱ ـ آن‌گونه که یادآور شده‌ایم چنین اظهاراتی از آثار به جای ماندهٔ ستم تاریخ به ابوطالب است که باید با ابطال آن‌ها به حقیقت مکتوم مظلوم تاریخ قبل از هجرت رسید ـ م.

بی‌تردید این اندیشه‌ای سخیف بود که مردی پسر برادر خـود را بـرای کشـتن در اختیار آنان قرار دهد و فرزند آنان را در اختیار گیرد و تربیت و حمایت کند. به همین سبب نیز، آن مرد باعظمت لحظه‌ای در پاسخ آنان درنگ نکرد تا هر چه زودتر سخافت این اندیشه را بر آنان آشکار سازد. وی گفت: «به خداوند سوگند، چه داد و ستد بدی از من می‌خواهید! آیا فرزند خود را می‌دهید تا او را برای شما سیر و بزرگ کنم و من فرزند برادر خویش را در اختیار شما قرار می‌دهم تا او را بکشید؟ به خداوند سوگند هـرگز چنین چیزی نخواهد شد».

در این میان، مطعم بن عدی از بنی عبد مناف گفت: «ای ابوطالب، به خداوند سوگند خاندانت با تو انصاف ورزیده و برای راحت شدن تو خود را به زحمت انداخته‌اند». اما ابوطالب با حالتی آمیخته به سرزنش و نکوهش به وی پاسخ داد: «به خدا سوگند، آنان با من انصاف نکرده‌اند، بلکه تو بر این اندیشه شده‌ای که مرا خوار و سرکوب کنی و مردم نیز بر ضد من همدست شده‌اند. پس هر چه دوست داری انجام ده».

در پی این گفتگو، مشرکان اصرار و سختگیری بیشتری کردند تا آن جا که ـ به گفتهٔ ابن کثیر ـ کار رو به تباهی نهاد، جنگ شعله برافروخت و آن مردم با دشمنی از یکدیگر جدا شدند و همدیگر را به جنگ خواندند.[1]

بدین ترتیب، ابوطالب در وضعیّتی سخت و رویاروی سختگیری قبیلهٔ خود قـرار گرفت و این در حالی بود که او تصمیم نداشت به هیچ قیمتی از برادرزاده خود دست یاری بردارد.

تحریم اقتصادی بنی هاشم

قریش در مقابل رسول خداﷺ و نیز در مقابل بنی هاشم که از پیامبرﷺ حمایت می‌کردند خسته و درمانده شد، به ویژه در مقابل ابوطالب که هیچ نیرنگ و تهدیدی بر او اثر نمی‌کرد و همچنان به سان کوهی بلند و استوار به پشتیبانی او بر جای ایستاده بود و

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۴۸.

هر تهدیدی در مقابل بلندی و استواری او فرومی‌ریخت.

چون کار قریش بدین‌جا کشید بر آن شدند و به خشونت محض متوسّل شـوند و پیامبر را بِکُشَند بی‌آن‌که به ابوطالب و بنی‌هاشم که همراه او بودند اعتنایی کنند و از آنان بیم برند.

امّا ابوطالب به توطئه‌ای که چیده بودند آگاهی یافت و در پی آن بنی عبد مناف را فراخواند تا در حفاظت و حمایت از رسول خداﷺ او را همراهی کنند. لیکن هیچ یک از تیره‌های بنی عبد مناف به دعوت او و دعوت بنی هاشم پاسخ مـثبت نـداد، مگـر بنی‌مطّلب که در جاهلیّت و اسلام با بنی‌هاشم بودند. البته به استثنای ابولهب و همسرش که راه مخالفت با اسلام را برگزیده بودند.

به روایت زهری، هنگامی که ابوطالب از تصمیم قـریش آگـاهی یـافت زادگـان عبدالمطلب را گرد آورد و به آنان فرمود پیامبرﷺ را به درّه‌ای که در اختیار آنان قرار داشت ـ یعنی همان که بعدها به شعب ابی‌طالب شهرت یافت ـ ببرند. وی، همچنین، از آنان خواست از رسول خداﷺ در مقابل هر کس که بخواهد وی را بـه قـتل بـرساند حفاظت و حمایت کنند.

در پی این دعوت ابوطالب، همه آنان، اعم از مسلمان و کافر، بر اجرای خواستهٔ او متّحد شدند، هر چند برخی این کار را از روی غیرت و برخی دیگر به سبب ایـمان و یقین به رسالت پیامبرﷺ انجام دادند.

از دیگر سوی، هنگامی که مشرکان قریش دریافتند بـنی هـاشم پـیامبرﷺ را در حمایت خود گرفته و بر این امر متّحد و مصمم شده‌اند گردهم آمدند و تصمیم گرفتند با آنان همنشینی و داد و ستد نکـنند و بـه خـانه‌های آنـان نـیز نـروند تـا زمـانی کـه رسول خداﷺ را در اختیار مشرکان قرار دهند. آنان دربارهٔ این نوشته‌ای تنظیم کردند و پیمان بستند که هیچ پیشنهاد صلحی را از سوی بنی‌هاشم نپذیرند و هرگز بر آنان دل نسوزانند تا زمانی که آن حضرت را برای کشته شدن تسلیم مشرکان کنند.

بدین ترتیب، بنی‌هاشم سه سال در آن شـعب مـاندند و در ایـن مـدت رنـج‌های

طاقت‌فرسا بر آنان شدّت یافت، مشرکان هیچ گاه اجازه نمی‌دادند موادّ خوراکی یا کالایی دیگر وارد مکّه شود و به آنان برسد، بلکه خود، به خریدن آن می‌شتافتند و قصد آن داشتند با این کار رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را در تنگنا قرار دهند و به تسلیم بکشانند.

در طول سال‌های محاصره هنگامی که شب‌ها مردم به بسترهای خود می‌رفتند ابوطالب از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست در مقابل دیدگان مردم به بستر خود برود و در آن بخوابد تا هر کس نقشه‌ای و قصد سوئی درباره او داشته باشد ببیند که آن حضرت به بستر خود رفته است. اما پس از آن که مردم به خواب می‌رفتند یکی از فرزندان یا برادران و یا عموزادگان خود را می‌فرمود تا در بستر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بخوابد و متقابلاً از آن حضرت می‌خواست تا به بستری دیگر رود و آن‌جا بخوابد[1].

به هر حال، طِیّ آن سه سال محاصره اقتصادی فشار دشواری‌ها بر مؤمنان و بنی‌هاشم و بنی مطّلب هر روز بیش از روز پیش شدّت می‌یافت تا آن‌جا که اطفال خردسال از شدت گرسنگی همچون بوته‌هایی نورُسته پژمرده می‌شدند.

محاصره‌ای که در این مدّت اعمال می‌شد ـ به گفتهٔ ابن اسحاق ـ محاصره‌ای کامل و همه جانبه بود تا آن‌جا که حتّی شامل ازدواج نیز می‌شد و نه به آنان همسر می‌دادند و نه از آنان همسر می‌گرفتند.

موریانه

بنی‌هاشم و بنی مطّلب و در رأس آنان ابوطالب سه سال در محاصره به سر بردند و در این سه سال پی در پی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز با آن‌ها بود. آنان کودکان خویش را می‌دیدند که گرسنگی آنان را می‌گزد، اما هرگز ارادهٔ آن بزرگمردان نستوه را متزلزل نمی‌کرد تا درصدد کسب پناهی و پناهگاهی برای خود برآیند یا محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله را تسلیم مشرکان کنند تا او را به قتل برسانند. خداوند خواه در دل‌های مؤمنان این گروه و خواه در دل‌های مشرکان صبر و شکیبایی افکنده بود.

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۸۴.

در این میان، خداوند در دو جا آیات خود را آشکار ساخت.

یک: موریانه به سراغ آن عهدنامه رفت و هر جا در آن نام خداوند یا صفت او بود و بدان سوگند یاد شده بود از بین برد. گویا خداوند به موریانه الهام کرده بود به مشرکان بیاموزد هرگز روا نیست نام خداوند در سندی آورده شود که سند ستم و نافرمانی است.

از دیگری سوی، خداوند پیامبرﷺ را از آنچه موریانه با الهام او انجام داده بود آگاه ساخت.

دو: در اوج شدّت محاصرهٔ اقتصادی، به امر خدای متعال، محبّت و رأفتی در دل‌های برخی از همان کسانی که پیمان ستم و تجاوز بسته بودند برجوشید و تنی چند از مردان از تیره‌های گوناگون قریش چون بنی عبد مناف و بنی قصی و نیز مردانی که از مادرانی هاشمی بودند، به سرزنش هم پرداختند. آنان احساس می‌کردند پیوند خانوادگی را از هم گسسته و به حق بی‌اعتنایی کرده‌اند. به همین دلیل بر آن شدند پیمان را که از سقف کعبه آویزان بود نقض کنند.

در همین زمان که این اندیشه در میان برخی از سران مشرک قریش مطرح می‌شد، ابوطالب نیز به سراغ آنان آمد تا به ایشان اطلاع دهد موریانه نام خداوند را در عهدنامهٔ آنان از بین برده است و دیگر مفاد ظالمانه و گناه آلودی را که آنان در آن نامه تنظیم کرده و بر آن هم‌پیمان شده بودند باقی گذاشته است.

بدین ترتیب ابوطالب، در حالی که گروهی از بنی عبدالمطّلب او را همراهی می‌کردند روانهٔ شهر شد و در جمع شماری از قریش گفت: رخدادهایی در میان شما به وقوع پیوسته که برایتان یادآور می‌گردیم. آن نامه را که بر آن هم‌پیمان شده‌اید بیاورید؛ شاید میان ما و شما صلحی برقرار شود.

مشرکان که با شنیدن این سخن، مشتاق آن شده بودند که بنی‌هاشم محمّدﷺ را در اختیار آنان قرار دهد با شادی و امید عهدنامه را آوردند و در حالی که هیچ تردید نداشتند به زودی محمّدﷺ در اختیار آنان قرار خواهد گرفت آن را در میان جمع خود نهادند و یکی از آنان گفت: وقت آن رسیده است که خواستهٔ ما را بپذیرید و به توافقی

بازگردید که دیگر بار همهٔ خانواده‌ها را در کنار هم قرار می‌دهد؛ چه، تنها یک نفر رابطهٔ میان ما و شما را گسسته و شما او را مایهٔ خطر و هلاکت قوم خود قرار داده‌اید.

اما ابوطالب در پاسخ آنان گفت: من به سراغ شما آمده‌ام تا خبری را در اختیارتان قرار دهم که مایهٔ عبرت و تأمّل و تفکّر است. پسر برادرم به من دروغ نگفته و چنین خبر داده است که خداوند هر چه نامی از او در این نامه بوده محو کرده و از میان برده است. پس بررسی کنید و اگر آنچه می‌بینید همان گونه باشد که پسر برادرم گفته است، از خواب بیدار شوید که ما هرگز او را تسلیم شما نخواهیم کرد. اما اگر آنچه او گفته باطل و دروغ باشد، ما او را به شما واخواهیم گذاشت تا اگر خواسته باشید بکشید و اگر خواسته باشید زنده بگذارید.

مشرکان در پاسخ گفتند: ما نیز آنچه را تو می‌گویی پذیرفته‌ایم.

گویا آنان از آن‌جا که از عهدنامهٔ خود اطمینان خاطر داشتند فکر می‌کردند نتیجه آن خواهد شد که ابوطالب محمّد صلی الله علیه و آله را تسلیم آنان کند. امّا چون نامه را باز کردند، آن را همان گونه یافتند که رسول صادق و امین فرموده بود، هرچند این بار نیز با آمدن آیات روشن حق بدان اعتراف نکردند، بلکه همچنان بر کفر و دشمنی خویش افزودند و سخن کفر بر زبان آوردند و گفتند: این چیزی نیست مگر سِحر آن مرد که در میان شماست. بدین ترتیب، آن مشرکان به همان ظلمتی که بودند بازگشتند و حتی کفری بیشتر از آنچه تاکنون داشتند و سختگیری‌ای شدیدتر از آنچه تاکنون اعمال می‌کردند در پیش گرفتند و این آیت جز بر کفر آنان نیفزود.

گاه رساندن سختگیری و آزار به آخرین درجه ممکن به برانگیختن نوعی مهربانی و دلسوزی می‌انجامد. و چشمه‌هایی از مهرورزی ایجاد می‌کند.

در این ماجرا نیز قریش بر عموزادگان خود از بنی‌هاشم و بنی مطّلب ستم روا داشت. این در حالی بود که بنی مطلب پذیرفته بودند که درد و رنج عموزادگان خود یعنی بنی هاشم را میان خود تقسیم کنند؛ چرا که گرفتاری آنان در رنج و درد با غرورشان سازگار نبود و به همین سبب خود را بدان متعهّد دانستند همان‌گونه که از

شرافت عموزادگی با بنی‌هاشم بهره برده بودند در درد و رنج آنان نیز شرکت کنند.

ما تصوّر نمی‌کنیم که همهٔ افراد و تیره‌های قریش با درک و انگیزه‌ای درونـی بـر محاصره و قطع رابطه با بنی هاشم همدست شده بودند؛ چه در طیّ دوران محاصره همه دوستی‌ها از میان نرفت و همه پیوندها از هم نگسست و حتی کسانی از مشرکان بـه محاصره شدگان امداد می‌رساندند، آن‌سان که حکیم بن حزام برای عمه خود خدیجه و همسر پاک او و نیز کسانی از بنی‌هاشم که با آن حضرت همراه بودند، گندم می‌برد.

در همین امدادرسانی‌ها یک بـار در طـیّ راه ابـوجهل مـتعرّض او مـی‌شود. امـا ابوالبختری در مقابل او می‌ایستد و وی را سرزنش می‌کند که چرا حکیم بن حزام را از این بازداشته که گندم را به عمّه‌اش برساند. سرانجام نیز این دو به ناسزاگویی یکدیگر می‌پردازند و ابوالبختری استخوان فکّ شتری برمی‌دارد و بر سر ابوجهل فرود می‌آورد و سر او را می‌شکافد. هشام بن عمرو بن حارث، نیز یکی از همین کسان است که بـه روایت ابن اسحاق زمانی که بنی‌هاشم و بنی مطّلب در شعب بودند شبانه شتری که مواد غذایی بار داشت به سوی شعب می‌آورد و چون به دهانهٔ شعب می‌رسید، زمام شتر از آن بر می‌گرفت و بر پهلویش می‌زد تا وارد شعب می‌شد. این کار پیوسته از سوی هشام تکرار می‌شد و وی پی در پی به تأمین محاصره شدگان اقدام می‌کرد.

اگر هشام افتخار آن را داشت که با محاصره شدگان همکاری کند، در ترتیب دادن لغو این پیمان از سوی مشرکان نیز نخستین افتخار را از آن خود سـاخت. وی، بـنابر روایت به سراغ زهیر بن ابی امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم که مـادرش عاتکه دختر عبدالمطلب عـمّه رسـول خـداصلی‌الله‌علیه‌وآله بـود رفت و گـفت: «ای زهـیر، آیـا می‌پسندی که خود بخوری و بپوشی و ازدواج کنی و بستگان مادری تو در آن وضعیّتی که خود می‌دانی به سر برند؛ نه به آنان چیزی فروخته شود، نه از آنان چیزی بخرند، نه به آنان زن دهند و نه از آنان زن بگیرند؟ اگر آنان بستگان مادری ابوجهل بودند و تو او را به انجام کاری مشابه این با بستگانش فرا می‌خواندی، هرگز به تو پاسخ مثبت نمی‌داد».

زهیر در پاسخ گفت: چه می‌گویی هشام؟ من چه می‌توانم بکنم؟ من تنها یک نفر

هستم. به خداوند سوگند اگر حتّی یک نفر دیگر با من همراه می‌شدند برای لغـو ایـن پیمان به پا می‌خواستم».

هشام اظهار داشت: من یک نفر دیگر سراغ دارم.

زهیر پرسید: آن که می‌گویی کیست؟ گفت: من. زهیر پس از آن گفت: «نفر سومی نیز می‌خواهیم».

بدین ترتیب، هشام به سراغ مطعم بن عدی رفت و بـه وی گـفت: ای مـطعم آیـا می‌پسندی که دو تیره از بنی عبد مناف هلاک شوند و تو شاهد این ماجرا و در آن همگام و همراه قریش باشی؟

مطعم در پاسخ گفت: «چه می‌گویی؟ من چه می‌توانم بکنم؟ من تنها یک نفر هستم». اما هشام به وی پاسخ داد: «نفر دومی نیز برای همراهی با تو یافته‌ام». او گفت: «آن یک نفر کیست؟» هشام گفت: «من». مـطعم دیگـر بـار اظـهار داشت: «نـفر سـومی نـیز می‌خواهیم». هشام در پاسخ گفت: «این کار را نـیز انـجام داده‌ام». پـرسید: «آن کـه می‌گویی کیست؟» گفت: «زهیر بن ابی امیّه است». دیگربار مطعم گفت: «نفر چهارمی هم می‌خواهیم».

پس هشام نزد ابوالبختری بن هشام رفت و همان سخنانی را که با مطعم در میان نهاده بود برای او باز گفت. ابوالبختری از وی پرسید: «آیا کسی سراغ داری که در این راه به ما کمک کند؟» هشام در پاسخ او گفت: «زهیر بن ابی امیّه و مطعم بن عدی و من با تـو همراهیم». اما او اظهار داشت: «نفر پنجمی می‌خواهیم».

پس، هشام به سراغ زمعة بن اسود بن مطّلب بن اسد رفت و بـا او سـخن گـفت و خویشاوندی و حق بنی هاشم و بنی مطّلب را به او یادآوری کرد. وی اظهار داشت: «آیا در این کاری که مرا بدان فرامی‌خوانی کس دیگر نیز هست تا با ما همراهی کند؟». او گفت «آری» ـ و پس از آن از گروهی که قبلاً با آن‌ها ملاقات کرده بود نام برد.

بدین سان، این پنج نفر با همدیگر قرار گذاشتند شبانه در منطقه حجون در بـالای مکّه با یکدیگر ملاقات کنند. آنان با یکدیگر ملاقات کردند و تصمیم مشترک خود را

گرفتند و بر این امر هم سوگند شدند که برای لغو پیمان به پا خیزند. در این میان، زهیر به جمع دوستانش گفت: «من این کار را آغاز می‌کنم و نخستین کسی خواهم بود که در این باره سخن بگوید».

فردای آن روز قریشیان روانهٔ محافل و جمع دوستان خود شدند و در این زمان بود که زهیر بن ابی امیّه در حالی که لباس فاخری بر تن داشت وارد شد، هفت بار برگرد کعبه طواف به جای آورد و آن گاه رو به مردم کرد و گفت: «ای مکیان، آیا درست است که ما بخوریم و بپوشیم و بنی هاشم در معرض نابودی باشند و نه چیزی از آنان خریداری و نه چیزی به آنان فروخته شود؟ به خداوند سوگند، نمی‌نشینم تا آن که این عهدنامه ستمبار پاره شود».

در این هنگام، ابوجهل که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود گفت: «به خداوند سوگند، پاره نخواهد شد».

اما زمعة بن اسود پاسخ داد: «به خداوند سوگند، تو بسیار دروغگویی. ما در آن هنگام که این پیمان را می‌نوشتی نیز به نوشتن آن راضی نبودیم». ابوالبختری هم گفت: «زمعه راست می‌گوید. ما آنچه را در آن پیمان نوشته‌ای نه می‌پذیریم و نه به رسمیّت می‌شناسیم». مطعم بن عدی نیز خطاب به دو دوستش اظهار داشت: «شما هر دو راست می‌گویید و هر که جز این بگوید دروغ گفته است. ما از این پیمان و از آنچه در آن نوشته شده است به خداوند پناه می‌بریم و از آن بیزاری می‌جوییم».

در پی سخنان مطعم، هشام بن عمرو نیز سخنانی همانند آن اظهار داشت و در این هنگام بود که ابوجهل گفت: «این تصمیمی است که در شب گرفته شده و دربارهٔ آن در جایی دیگر مشورت‌هایی صورت پذیرفته است».[1]

همهٔ این گفتگو میان ابوجهل و دیگران در حالی صورت گرفت که ابوطالب بزرگوار در گوشه‌ای از مسجد نشسته و هیچ اعتنایی نمی‌کرد. گویا این گفته‌ها برای او هیچ اهمیّتی نداشت و گویا اصلاً او و خاندانش مقصود همه آزارهای کسانی چون ابوجهل

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۹۵.

فرومایه و نیز مقصود همه محبّت نیکان قومش نبودند. امّا هنگامی که مشـاهده کـرد نیکان قوم مصمم شده‌اند این پیمان را لغو کنند، آن سخنان حقی را که پیامبرﷺ وی را از آن آگاه ساخته بود با قریش در میان نهاد و به آنان گـفت: «ای جـماعت قـریش، برادرزاده‌ام به من اطّلاع داده که موریانه پیمان ستم و اتهام و قطع روابط را خـورده و هیچ نامی از خداوند در آن برجای نگذاشته است. پس آن عهدنامه را بیاورید و اگر آن گونه بود که او فرموده است از تحریم ما دست بردارید و در مقابل این حقیقت سر فرود آورید و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من او را در اختیار شما قرار خواهم داد».

در این هنگام بود که بالاخره آن پیمان به رغم خواست ابوجهل و امثال او از سوی قریش لغو شد.

گسترش دعوت اسلامی

این محاصرهٔ اقتصادی و قطع روابط که زاییدهٔ افکار و دل‌هایی آلوده به بت‌پرستی و کینه‌توزی بود، خود، سبب گسترش اسلام و دعوتی که رسول خداﷺ پرچمدار آن بود شد؛ چرا که در طیّ این دوران اعراب قطع روابط قریش با گزیدگان خـود از خـاندان بنی‌هاشم را مشاهده کردند. آنان چون به قصد حج یا عمره و یا به مقصد تجارت به مکّه می‌آمدند و وارد بازارهای مکّه می‌شدند و می‌دیدند بزرگان عـرب از ورود بـه ایـن بازارها منع شده‌اند و در همه جا از دعوت به تحریم آن‌ها و قطع روابط با آن‌ها سخن به میان می‌آید، ناگزیر درصدد پرس و جو در این باره بر می‌آمدند تا بدانند چرا چـنین چیزی صورت پذیرفته است. همچنین، طبیعی بود که آنان بخواهند با دعوتی که از آن سخن به میان آمده آشنایی یابند و از آنچه محمّدﷺ مردم را بدان فرا خوانده است آگاه شوند. در چنین وضعیّتی، دعوت حق به گوش آنان می‌رسید و برخی از آنـان ایـمان می‌آوردند و برخی نیز بر گمراهی خود باقی می‌ماندند، امّا از حقیقتی به نام اسلام آگاه می‌شدند.

بدین ترتیب، محاصرهٔ بنی هاشم سبب آن شده بود که اعراب نام اسلام و دعـوت اسلامی را بشنوند و دعوت محمّدی به دیگر قبایل عرب در سـرزمین‌های عـربستان

برسد و برخی از آنان که با اسلام آشنا شده‌اند خود ایمان آورند، برخی سبب هدایت دیگران شوند و برخی نیز به رغم ایمان نیاوردن دربارهٔ آنچه بدان ایمان نیاورده‌اند با دیگران سخن گویند. همچنین، ایـن مسـأله بـاعث شـده بـود کسـانی کـه اسـلام را می‌پسندیدند و کسانی که آن را نمی‌پسندیدند از آن اطّلاع یابند و آن را با خود بدین سوی و آن سوی برند و چه بسیار همراه دارنده شناختی که خود از آن بی‌بهره است و چه بسیار همراه دارنده آگاهی‌ای که آن را به آگاه‌تر از خود می‌رساند.

در طیّ این دوران مردم به مکّه آمدند و کسانی که دل‌هایشان برای پذیرش اسلام صفا یافته بود به دعوت رسول خدا ﷺ گوش سپردند. این در حالی بود که قریش برای منع آنان در کمین بود و تلاش می‌کرد تا آنان را از راه خدا باز دارد، اما این تلاش آنان راه به جایی نبرد و بی‌حاصل ماند.

بدین‌سان کسانی که خداوند تمایل به اسلام را در دل‌هایشان جای داده بود به سوی حق می‌آمدند و هیچ مانعی آنان را از این راه باز نمی‌داشت و هیچ مشکلی راه را بر آنان نمی‌بست.

فصل دهم

دو فقدان بزرگ

سال اندوه

این، نامی است که رسول خداﷺ بر سالی نهاد که در آن سیّد بطحاء ابوطالب بن عبدالمطّلب و امّالمؤمنین خدیجه را از دست داد. و به همین مناسبت آن حضرت این سال را «سال اندوه» نامید، چه در این سال دو یاور و دو دوست را از دست داد و پس از رحلت آن دو دیگر کسی از بستگان و خویشاوندان نیافت که جای آن‌ها را پر کند. آن دو پیوسته با رسول خداﷺ ابراز همدردی می‌کردند و پشتوانه و پشتیبان او بودند و اجازه نمی‌دادند آزاری از سوی مشرکان به وی برسد که جای وی را تهدید کند. به همین سبب نیز رسول خداﷺ در آن دو مایه‌ای برای آرامش و اطمینان خویش می‌دید.

یکی از این دو ابوطالب بود که پیوسته پیامبرﷺ را یاری می‌داد، از او دفاع می‌کرد، هر آزار و سختی‌ای را در راه خشنودی او می‌پذیرفت و همیشه تلاش داشت او را شادمان و خشنود بدارد. در این میان، قریش پیوسته این عموی بزرگوار را در تنگنا قرار می‌داد. اما او همهٔ سختگیری‌ها و تنگناها را به جان پذیرا می‌شد تا رفتاری از او سر نزند که برادرزاده‌اش را با دشواری مواجه سازد. او همهٔ سرزنش‌های مردم را می‌پذیرفت تا ملامت و سرزنشی متوجّه برادرزاده‌اش نشود. نگارنده گواهی می‌دهد که هرکس سیرهٔ رسول خداﷺ را بخواند نیز گواهی خواهد داد هیچ پدری را مهربان‌تر از ابوطالب با برادرزاده‌اش نمی‌توان یافت. ابوطالب آن اندازه از رسول خداﷺ حمایت

می‌کرد که آن حضرت خود فرمود: «قریش نتوانست آنچه در دوران پس از وفات ابوطالب به من رساند در دوران حیات او به من برساند».

گذشته از ابوطالب، ام المؤمنین خدیجه همسر مهربان رسول خدا صلی الله علیه و آله که به سان یک مادر و حتی بیشتر به آن حضرت مهر می‌ورزید، مایهٔ آرامش دیگری بود که چون کارها سخت می‌افتاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله شدیدترین برخوردیِ را که ممکن است یک منادی حق از مردم ببیند از قوم خود می‌دید و آنان در مقابل دعوت او بر کفر و کینه و دشمنی خویش می‌افزودند، با همه خستگی و دل آزردگی به خانه بر می‌گشت و با آن همسر نیکوکار روبرو می‌شد و او همان‌سان که نخستین بار نیز گفته بود: «به خداوند سوگند هرگز خداوند تو را بی‌یاور نمی‌گذارد که تو صله ارحام به جای می‌آوری، بار زندگی ناتوانان را بر دوش می‌کشی، درماندگان را در مقابل ناخوشی‌های روزگار یاری می‌دهی»، به زبان حال وی را آرامش می‌بخشید و در این هنگام بود که دل وی آرام می‌یافت و بدنش نیز می‌آسود و خاطر آزرده‌اش التیام می‌یافت.

آن گونه که راویان دریافته‌اند «سال اندوه» سه سال قبل از هجرت و پیش از اعلام وجوب نمازهای پنجگانه بود. بنابراین نظر، سال اندوه قبل از ماجرای معراج بوده است و به همین سبب نیز ما آن را قبل از پرداختن به بحث معراج آوردیم. این که می‌گوییم رخدادهای «عام الحزن» قبل از معراج بود اوّلاً به دلیل ترتیب زمانی که میان این دو مسأله بوده و ثانیاً به این دلیل است که معراج و اسراء به هدف همدردی و تسلیت دادن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و انس آن حضرت با پروردگار خویش انجام گرفت و به نظر ما در این سفر روحانی احساس تنهایی و غربتی که با فقدان دو یاور برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود آمده بود از میان رفت و خداوند با این سفر روحانی برای حبیب خود روشن کرد که او خود دوست و یاور بزرگ و تنها حامی و نگهبان است و هیچ کس را جز او چنین توانی نیست، خواه دور باشد و خواه نزدیک.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قریش نتوانست هیچ ناخوشایندی بر من وارد آورد مگر آن هنگام که ابوطالب بدرود حیات گفت».

پیامبر اکرمﷺ دو دوست و دو همراه داشت: یکی حامی و مدافع او و دیگری همدرد و مونس وی. ابوطالب حامی راستین آن حضرت بود که تا زنده بود با تمام توان از پیامبر خداﷺ دفاع و حمایت کرد و تا توانست او را از معرض آزارها دور داشت. اما همین که مشرکان غیبت او را احساس کردند بر فشارها و آزارها افزودند. به عقیده ابن کثیر بیشتر آزارهای مشرکان بر ضد پیامبرﷺ از این قبیل که در هنگام نماز آن حضرت زهدان شتر روی شانه ایشان انداختند یا این که یک بار به شدت بر گلوی رسول خداﷺ فشار وارد آوردند و خواستند آن حضرت را خفه کنند، همچنین این تصمیم ابوجهل که قصد داشت در حال نماز لگد خود را بر روی گردن آن حضرت بگذارد و البته در این کار موفق نشد و بالاخره اموری نظیر این‌ها همه در دوران پس از وفات ابوطالب صورت گرفته است.[1] تفاوت این رفتار آن اندازه آشکار است که می توان آزارهای مشرکان بر ضد پیامبر را دارای دو مرحله دانست:

مرحلهٔ اول، قبل از وفات ابوطالب: در این دوران آزار پیامبرﷺ تنها با وسایلی چون ریشخند و تمسخر و دشنام بود و جز آزارهای زبانی آزار دیگری برای او نداشتند. در این دوره کسانی چون ابوجهل و عقبة بن ابی معیط و دیگر سبکسران قریش به این کار ناروا دست می‌زدند.

البته، در همین مرحله آزارها و شکنجه‌های بدنی متوجه مستضعفان و بی‌پناهان و مؤمنانی جز رسول خداﷺ می‌گردید و همین آزارها به دوبار هجرت مسلمانان به حبشه انجامید و کسانی چون جعفر بن ابی‌طالب و عثمان بن عفان که از بزرگان قوم به شمار می‌رفتند شاید به سبب همین آزارهای زبانی و ریشخند و تمسخر بدان دیار هجرت گزیدند.

مرحلهٔ دوم، پس از وفات ابوطالب: در این مرحله آزارها شدّت یافت و این آزارها نه تنها به گفتار بود، بلکه شامل آزارهای بدنی و آزار در عمل نیز می‌شد تا آن‌جا که رسول خداﷺ ناگزیر شد پس از بیرون رفتن از مکّه و سفر به طایف از بزرگان قریش

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۳۵.

درخواست پناهندگی کند تا در پناه آنان وارد شهر شود. در پی آن، مطعم بن عدی رسول خدا ﷺ را در پناه خود قرار داد و بدین ترتیب؛ اگر چه او حمایت ابوطالب را از دست داده بود، اما خداوند حمایت خود را از رسول خویش جایگزین آن ساخت.

سفر به طایف

محمّد ﷺ از مردم مکّه رنج‌ها دید. آن‌ها بودند که مانع راه خدا می‌شدند، در برابر دعوتش مقاومت می‌کردند و پیامبر و اصحاب باوفایش را آزار می‌دادند. مقاومت‌های مکیان و آزارهای مشرکان این اندیشه را برانگیخت که پیامبر ﷺ به گسترش دعوت به مراکزی جز مکه نیز بپردازد. چنین بود که ماجرای سفر به طایف شکل گرفت.

طایف شهری در نزدیکی مکّه و همانند مکّه از قدرت، توان، سلطه و ثروت برخوردار بود و رسول خدا ﷺ امید داشت یاری و نُصرتی از مردم آن دیار ببیند که از قریش ندیده بود.

پیامبر ﷺ به نوعی هم با برخی از مردمان طایف بستگی خانوادگی داشت؛ چه، آن حضرت در میان بنی سعد دوران شیرخوارگی را سپری کرده بود و این خاندان که دایه‌ها و پرستاران آن بزرگ در میانشان بودند در نزدیکی طایف به سر می‌بردند.

علاوه بر این، طایف شهری نسبتاً نزدیک به مکّه شمرده می‌شد؛ چه، این شهر در فاصلهٔ ۱۲۰ مایلی مکّه قرار دارد و چنین مسافتی در عرف مردمان صحرانشین چندان مسافتی دور نیست.

رسول خدا ﷺ در اواخر ماه شوال سال دهم بعثت به طایف سفر کرد، تا آنان را نیز به اسلام دعوت کند، بدان امید که از او پیروی کنند و او را یاری دهند.

پیامبر ﷺ در حالی روانه طایف شد که تنها غلامش زید بن حارثه او را همراهی می‌کرد. همه این مسافت را نیز پیاده پیمود.

به روایت ابن اسحاق، پیامبر چون به طایف رسید، به سراغ سه تن از افراد ثقیف که اشراف و سران مردم آن شهر در آن روزگار محسوب می‌شدند رفت. آنان سه برادر به نام‌های عبدیالیل مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة بن

عوف بن ثقیف بودند.[۱]

رسول خدا ﷺ با فرزندان عمرو بن عمیر نشست و آنان را به خداوند فراخواند و دربارهٔ هدف سفر خود یعنی یاری جستن از آنان در راه اسلام و در مقابل کسانی از خاندان آن حضرت که با وی به مخالفت و مقابله برخاسته بودند سخن گفت. اما آنان سخنان ناروایی در پاسخ آن بزرگ ابراز داشتند و این پاسخ‌ها به گونه‌ای ریشخند و تمسخر پیامبر ﷺ بود. به همین دلیل، رسول خدا ﷺ دریافت از آنان پاسخ مثبتی نخواهد دید و آنان گمراهی را در مقابل هدایت خریدارند. لذا از ایشان مأیوس شد. اما در این حال چون نمی‌خواست خبر مسافرت او به طایف به مشرکان مکه برسد و این خبر آنان را تحریک کند از سران ثقیف خواست ماجرای سفر او را پنهان بدارند. اما آنان به سبب فرومایگی و پستی خود این ماجرا را پنهان نداشتند و آن را فاش کردند و حتی سبکسران و بردگان خویش را بر ضد او شوراندند تا او را دشنام دهند و در پیرامون او داد و فریاد بلند کنند.

به روایت موسی بن عقبه مردم طایف در دو سوی راهی که پیامبر ﷺ از آن می‌گذشت صف کشیدند و در هر قدمی که بر می‌داشت سنگی به سوی او می‌افکندند تا جایی که خون از پاهایش جاری شد و در همان حال از میان آن مردم گذشت.[۲]

در این میان، آنچه آن فرومایگان با رسول خدا ﷺ انجام دادند عواطف عتبه و شیبه پسران ربیعه را که از آن پیش خود در آزار دادن رسول خدا ﷺ با مشرکان مکّه همکاری می‌کردند برانگیخت. این دو تن در نزدیکی طایف باغی داشتند که اینک پیامبر ﷺ به سایهٔ یکی از درختان آن پناه برده بود. در این هنگام انگیزهٔ خویشاوندی در وجود پسران ربیعه به جنبش آمد و غلام خود به نام عداس را فرستادند تا برای پیامبر ﷺ قدری انگور بچینند.

عداس که مردی مسیحی بود میوه‌هایی را که چیده بود در سینی‌ای به

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۳۵ و ابن هشام، *السیرة النبویه*، ج ۱، ص ۴۱۹.

۲ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۳۶.

رسول خداﷺ تقدیم کرد. آن حضرت نیز خوردن را با جمله «به نام خدا» آغاز کرد. در این هنگام، عداس به پیامبرﷺ نگریست و در چهرهٔ آن حضرت خیره شد و سپس گفت: «به خدا سوگند، این کلام کلامی است که مردم این سرزمین آن را بر زبان نمی‌آورند».

رسول خداﷺ در پاسخ فرمود: «ای عداس، تو از کدام سرزمینی و دینت چیست؟» گفت: «مسیحی و از مردم نینوا». پیامبرﷺ فرمود: «از آبادی آن مرد صالح یونس بن متی هستی». او با شنیدن این جمله گفت: «از کجا می‌دانی یونس بن متی کیست؟» فرمود: «او برادر من است. وی پیامبر بود و من نیز پیامبرم».

در این هنگام، عداس خود را روی دست و پای پیامبرﷺ افکند و بر دست و پا و سر آن حضرت بوسه می‌زد. از دیگر سوی، فرزندان ربیعه که رخداد را می‌دیدند، حتّی از مشاهدهٔ این ماجرا نیز دل‌هایشان برای پذیرش اسلام نرم نشد و به یکدیگر گفتند: «درست است. او (محمّدﷺ) غلام تو را برایت تباه کرد».

هنگامی هم که عداس به سوی آن دو برگشت به وی گفتند: «وای بر تو ای عداس! چرا سر و دست و پای این مرد را می‌بوسی؟» او گفت: «مولای من، در روی زمین هیچ موجودی برتر از این مرد نیست. او مرا از حقیقتی آگاه ساخت که جز پیامبران آن را نمی‌دانند». در پاسخ او اظهار داشتند: «عداس مراقب باش که تو را از دینت باز ندارد که دین تو از دین او بهتر است».

دعا، بخشش و گذشت

پیامبر خداﷺ بی‌مهری و جفاکاری آن مردم فرومایه و تلخی آزارهای آنان و آن اهانتی را که به وی رواداشتند احساس کرد و هیچ نقطهٔ آرامشی جز آن نیافت که دست تضرّع به سوی خدای خویش بردارد و به او پناه برد. بدین سان او پس از ترک گفتن پسران ربیعه و پشت سر نهادن ماجرای برخوردش با عداس این گونه دست دعا به درگاه خداوند برداشت:

«پروردگارا از کاستی توان خود، از کمی چاره در کار خویش و از بی‌مقداری در نظر

مردم به تو شکایت می‌آورم. ای بخشنده‌ترین بخشندگان و مهربانان، تو پروردگار مستضعفانی و تو پروردگار منی. مرا به که وامی‌گذاری؟ به بیگانه‌ای که بر من هجوم آورد یا به دشمنی که کار مرا در اختیار او قرار می‌دهی؟ اگر خشم تو بر من نباشد من هیچ باک ندارم. اما عافیت تو برایم سهل‌تر و با گشایش‌تر است. به نور جمال تو که ظلمت‌ها بدان روشن شده و کار دنیا و آخرت بدان سامان یافته به تو پناه می‌برم از این که خشم تو بر من فرود آید یا ناخشنودی‌ات مرا در میان گیرد. تو را حق ملامت و عتاب است تا آن که خشنود شوی. هیچ توان و قدرتی جز به نیروی تو نیست».

گوش فرا دادن جنّیان به قرآن خوانی پیامبرﷺ

پیامبرﷺ بر این اصرار و اشتیاق داشت که مردم از دعوت حق پیروی کنند، و به خدا و رسول او ایمان آورند و بت پرستی را واگذارند. او آن گونه بود که خداوند خطاب به وی می‌فرماید: «شاید تو جان خویش را در این اندوه ببازی که چرا آنان مؤمن نیستند».[1]

رسول خداﷺ با این وصف به درگاه خداوند شکایت برد که خاندان و قبیله‌اش از وی فرمان نمی‌برند و دیگران نیز چون ایشانند. اما خداوند در پاسخ برای او روشن ساخت که اگر در خاندانش شمار پیروانش اندک است، اما او پیروانی از جنّیان نیز دارد. خداوند با نزول وحی به رسول خود خبر داد که برخی از جنّیان آیات قرآن را گوش داده‌اند و ایمان آورده‌اند.

راویان آورده‌اند که پس از خروج آن حضرت از طایف و پس از آنچه در آن‌جا بر او گذشت خداوند این آیات را به پیامبرﷺ فرو فرستاد: ﴿**وَاِذْ صَرَفْنا اِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْـجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرآنَ فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا اَنْصِتُوا فَلَمّا قُضِيَ وَلَّوا اِلىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ * قالُوا يا قَوْمَنا اِنّا سَمِعنا كِتاباً اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِى اِلَى الْحَقِّ وَاِلىٰ طَرِيقٍ مُستَقيمٍ* يا قَوْمَنا اَجيبُوا داعِيَ اللّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغفِرلَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِركُم مِنْ عَذابٍ اَليمٍ * وَمَنْ لا يُجِبْ**

---

۱ ـ شعراء / ۳.

دٰاعِیَ اللّٰهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الْاَرْضِ وَلَیْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ اَوْلِیٰاءُ اُولٰئِکَ فِی ضَلاٰلٍ مُبینٍ﴾.[۱]

آن گونه که ظواهر قرآن و آنچه از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است حکایت دارد جن گونه‌ای از موجودات در مقابل انسان است، نه آن که نوعی از انسان باشد. آیاتی از قرآن کریم هم که در آن‌ها از جن سخن به میان آمده، خود گواه این حقیقت است.[۲]

به هر روی، صرف نظر از بحث درباره ماهیت جنیان که خود بیرون از این جستار است. گوش دادن جنّیان بـه آیـات قـرآن و ایـمان بـرخـی از آنـان مـایه دلگـرمی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شد؛ چه، آیات قرآن می‌گوید اگر چـه جـریان گـرویدن بـه دعـوت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در میان انسان‌ها کند شد، اما جنّیان به پاسخ دعوت او شتافتند و اینک پیامبر را آن شایسته است که مورد این خطاب خداوند قرار گیرد که «دیگر بر آن مردم بدکار اندوه مدار».[۳]

پناهندگی به مطعم بن عدی

پس از آن سفر ناگزیر می‌بایست رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به جایگاه نزول وحی و مرکز تجمّع اعراب در موسم حج یعنی مکّهٔ مکرّمه بازگردد؛ زیرا طرحی که آن حضرت برای ادامهٔ دعوت ترسیم و آن را از طایف آغاز کرده بود اقتضا می‌کرد دیگر بار به مکّه باز گردد، چرا که بر پایه این طرح پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بایست در هنگام گردآمدن هـیئت‌های قـبایل مختلف در مکّه که برای حج خانهٔ خدا به آن جا می‌آمدند با آنان ملاقات کند.

---

۱ ـ احقاف / ۲۹ ـ ۳۲: و چون تنی چند از جن را به سوی تو روانه کردیم که قرآن را بشنوند. پس چون بر آن حاضر شدند به یکدیگر گفتند: گوش فرا دهید. و چون به انجام رسید هشدار دهنده به سوی قوم خود بازگشتند. گفتند: ای قوم، ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده و تصدیق کنندهٔ کتاب‌های پیش از خود است و به سوی حق و به سوی راهی راست راهبری می‌کند. ای قوم‌ها، دعوت کنندهٔ خدا را پاسخ دهید و به او ایمان آورید تا خدا برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و از عذابی پردرد پناهتان دهد. و کسی که دعوت کنندهٔ خدا را اجابت نکند در زمین درمانده کنندهٔ خدا نیست و در برابر او دوستانی ندارد. آنان در گمراهی آشکارند.

۲ ـ برای نمونه بنگرید به: انعام / ۱۲۷ ـ ۱۳۰.

۳ ـ مائده / ۲۶.

بدین ترتیب، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله تصمیم به بازگشت به مکّه گرفت. هنگامی که در نزدیکی حرا بود زید بن حارثه که وی را در این سفر همراهی می‌کرد از آن حضرت خواست تنها با استفاده از پناهندگی یکی از بزرگان مکّه وارد این شهر شود تا آسیبی نبیند.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله این پیشنهاد زید را پذیرفت و به اخنس بن شریق پیغام فرستاد که در پناه او وارد مکّه شود. اما او پاسخ داد هم‌پیمان قریش است و در مقابل آنان نمی‌تواند به کسی پناه دهد.

سپس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به سهیل بن عمرو پیغام فرستاد تا در پناه او درآید. اما او نیز پاسخ داد که بنی عامر بن لؤی در مقابل بنی کعب بن لوی به کسی پناهندگی نمی‌دهند.

پس از آن، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به مطعم بن عدی پیغام داد که او را در پناه خود قرار دهد. مطعم به فرستادهٔ آن حضرت گفت: «باشد، به او بگو در پناه من به شهر بیاید». بدین ترتیب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به سراغ او رفت و شب را در نزد او ماند. چون صبح فرا رسید، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله همراه او و شش یا هفت فرزندش ـ بنابر اختلاف روایت ـ در حالی که همهٔ آنان شمشیر حمایل کرده بودند بیرون آمد. آنان وارد مسجدالحرام شدند و در آن‌جا مطعم به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «به طواف خانه بپرداز». آن حضرت نیز به طواف پرداخت، در حالی که مطعم و فرزندانش شمشیر به میان بسته بر اطراف کعبه ایستاده بودند. این کار اعلانی از این پناه دادن بزرگوارانه بود.

در همین زمان، ابوسفیان بن حرب بن امیّة بن عبد مناف وارد مسجد الحرام شد و رو به مطعم بن عدی کرد و گفت: «آیا او را پناه داده‌ای یا از او پیروی می‌کنی؟» گفت: «تنها پناه داده‌ام». ابوسفیان اظهار داشت: «پس بیمی بر تو نیست».

گویا ابوسفیان با این پرسش خود بدین اشاره دارد که اگر او از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله تبعیت می‌کند، باید بداند که ابوسفیان در حال جنگ با پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است و به تبع آن دامنهٔ این جنگ پیروان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را نیز می‌گیرد، اما اگر تنها به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پناه داده، این تعهّد او محترم داشته می‌شود؛ زیرا وی خود یکی از افراد آنان است و آنان با او هیچ دشمنی و خصومتی ندارند.

فصل یازدهم

دو رخداد غیبی

شکافته شدن ماه

پس از دعای پیامبر اکرمﷺ حوادثی به امر خدا و برای دور ساختن تنهایی و احساس غربت از قلب مطهر او روی داد؛ چه، آمدن فرشته کوه‌ها به حضور ایشان بدان هدف بود که او که از کاستیِ توان و ضعف قدرت خویش به خداوند شکایت برده بود احساس قدرت کند، گوش فرا دادن جنّیان به قرآن کریم و ایمان آوردن برخی از آنان نیز برای آن بود که آن حضرت با احساس فراوانی پیروان اندیشهٔ تنهایی را از خود دور کند و بالاخره فراهم آمدن پناهندگی اعطایی از سوی یکی از بزرگان مکّه برای آن که پیامبرﷺ به شهر وارد شود و در آن‌جا دعوت خویش را تکمیل کند و بداند گشایش‌ها، فراوان روبروی اوست. پس از همهٔ این‌ها نوبت به آیات محسوس می‌رسید و شکافته شدن ماه و سیر شبانه تا قدس و معراج از آن جمله بود تا خداوند به رسول خویش بنمایاند که «پروردگارت نه تو را واگذاشته و نه دشمن داشته است».[1]

صاحبان سیره، وقایع تاریخ زندگی رسول خداﷺ را به ترتیب رخ دادن آن‌ها ذکر نکرده‌اند. آنان به همین سبب ماجرای شکافته شدن ماه را پس از بحث معراج آورده‌اند. اما ما همان سان که ابن کثیر ترجیح داده این را بر می‌گزینیم که با توجه به فوت خدیجه

---

۱ ـ ضحی / ۳.

قبل از تشریع نمازهای پنجگانه و نیز با توجه به این که نمازها در سفر معراج تشریع شده است اسراء و معراج پس از وفات خدیجه و ابوطالب بوده است.

خداوند در قرآن کریم فرموده است: ﴿اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾.[1]

به عقیدهٔ ابن کثیر مسلمانان بر این اجماع دارند که این حادثه در زمان رسول اکرمﷺ به وقوع پیوسته و احادیث متواتری نیز از طرق مختلف در این باره رسیده است، آن سان که هر که در آن‌ها بنگرد یقین خواهد یافت.[2]

وقوع این حادثه با روایاتی به طرق مختلف از بسیاری صحابه چون انس بن مالک خادم رسول خداﷺ، جبیر بن مطعم، حذیفه، عبداللّٰه بن عمر، ابن مسعود و ابن عباس نقل شده است.

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که مردم مکّه از پیامبرﷺ آیتی خواستند و در این هنگام ماه دوباره شکافت.

در روایت مسلم از قتاده از انس بن مالک است که مردم مکّه از رسول خداﷺ خواستند آیتی بدانان نشان دهد و آن حضرت ماه را به دو نیمه به آنان نشان داد.

بخاری نیز همین روایت را نقل کرده و افزوده است: تا آن‌جا که [نیمی از آن را در جانبی از حراء و نیمی را در جانبی دیگر و] کوه حراء را میان دو نیمه ماه دیدند.

با توجّه به این روایت عبارت «ماه دوبار شکافت» را می‌توان چنین تفسیر کرد که مقصود از دوبار شکافته شدن ماه شکافته شدن آن به دو نیمه است.

احمد بن حنبل نیز از جبیر بن مطعم روایت کرده است که گفت: «در عصر رسول خداﷺ ماه شکافت و به دو نیمه شد، نیمه‌ای بالای این کوه و نیمه‌ای بر فراز آن کوه. در این هنگام، گفتند محمّد ما را سحر کرده است. همچنین گفتند: اگر محمّد ما را سحر کرده باشد نمی‌تواند همهٔ مردم را سِحر کند».

به روایت بخاری این ماجرا پیش از هجرت رخ داد و ماه به دو نیم شد، آن سان که

---

۱ ـ قمر / ۱؛ نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه.

۲ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۱۸.

دو نیمهٔ آن را دیدند.

بنابر آنچه ابونعیم به سند خود از ابن عباس روایت می‌کند، مشرکان و از جمله کسانی چون ولید بن مغیره، ابوجهل بن هشام، عاص بن وائل و عاص بن هشام به پیامبر ﷺ گفتند: «اگر تو راستگویی، ماه را برای ما به دو نیمه کن، نیمه‌ای بر کوه ابوقبیس و نیمه‌ای بر قیقعان». پیامبر ﷺ در پاسخ فرمود: «آیا ایمان می‌آورید؟» گفتند: «آری». بدین ترتیب، در آن شب که از شب‌های نیمهٔ ماه بود ماه به دو نیمه شد؛ نیمه‌ای بر ابوقبیس و نیمه‌ای دیگر بر قیقعان قرار گرفت.

از این احادیث صحیح چنین بر می‌آید که همگان شاهد این رخداد بوده‌اند و رؤیت آن به منطقه‌ای یا سرزمینی اختصاص نداشته است.

اسراء و معراج

اسراء یا همان سیر شبانهٔ رسول خدا ﷺ به بیت المقدس قبل از هجرت به وقوع پیوسته و به روایت بیهقی از ابن شهاب زهری یک سال و بنابر روایت حاکم شانزده ماه پیش از آن بوده است.

بر این پایه، دربارهٔ ماهی که اسراء در آن صورت پذیرفته اختلاف شده، چونان که سدی گفته است این رویداد در ذی القعده به وقوع پیوسته، اما زهری می‌گوید در ربیع الاول اتّفاق افتاده است.

از جابر و ابن عباس روایت شده است که گفتند: «پیامبر ﷺ در شب دوازدهم ماه ربیع الاول به دنیا آمد، در همین ماه مبعوث شد، در همین ماه به معراج رفت، در همین ماه هجرت کرد و بالاخره در همین ماه بدرود حیات گفت».

در روایت دیگری نیز آمده است که اسراء در شب بیست و هفتم ماه رجب بود.

در ***نهایة الارب*** هم آمده است که اسراء در شب شنبه هفدهم رمضان و هیجده ماه پیش از هجرت به وقوع پیوست و این در حالی بود که رسول خدا ﷺ پنجاه و یک سال و نه ماه سن داشت.

خداوند در قرآن کریم فرموده است: ﴿ **سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ**

اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ﴾.[1]

ظاهر این آیه نشان می‌دهد این سفر شبانه با تن و روان صورت پذیرفته و به همین سبب خداوند ﴿**اَسری بِعَبدِهِ**﴾ فرموده و این در حالی است که «عبد» بـه مـجموع یک انسان اطلاق می‌شود. از دیگر سوی تا زمانی که آیهٔ قرآن چنین ظهوری دارد و هیچ دلیلی از عقل و نقل در نقض آن اقامه نشده، پذیرش همین ظاهر لازم است؛ چه، این حقیقت در جای خود ثابت شده که هر لفظی به معنای ظاهری آن تفسیر می‌شود مگر آن که به دلیل وجود معارضی حمل آن بر ظاهر امکان نداشته باشد.

علاوه بر این، روایت شده است که آن حضرت در راه سفر خود به بیت‌المقدس به کاروانی از قریش برخورد کرد و صدای حرکت مرکب او یکی از شتران این کاروان را وادار به فرار ساخت و پس از آن رسول خداﷺ کاروانیان را به محل آن شتر رهنمون گشت و چون آنان به مکّه بازگشتند مکّیان را از این ماجرا آگاه کردند.[2]

همچنین، روایت شده است چون برخی از مردمان مکّه سـخنان رسـول خـداﷺ دربارهٔ این سفر را انکار کردند و اوصاف یکی از کاروان‌های خود را که در راه شام بود و پیامبرﷺ با آن برخورد کرده بود از او خواستند پیامبرﷺ آن را هـمان‌گونه کـه بـود برایشان توصیف کرد. آن گونه که در ***البدایة والنهایه*** آورده است، پیامبرﷺ دربارهٔ این سفر خود و استدلال بر صدق و راستی خویش فرمود: نشان صدق ماجرا آن است که من در طی این راه به کاروان بنی فلان در فلان نقطه برخورد کردم و صدای مرکبی که بر آن نشسته بودم یکی از شتران را رماند. اما من آنان را به محل آن شتر رهنمون شدم و این در حالی بود که در راه خود به سوی شام بودم. سپس پیش رفـتم و هـنگامی کـه در صحنان بودم با کاروان بنی فلان برخورد کردم و کاروانیان را خفته یافتم. نشانهٔ صدق ماجرا آن است که همینک آن کاروان از ثنیة التنعیم البیضاء وارد می‌شود، در حالی که

---

۱ ـ اسراء / ۱: منزه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده‌ایم سیر داد تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم که او همان شنوای بیناست.

۲ ـ سهیلی، *الروض الانف*، ج ۱، ص ۲۴۴.

شتری خاکستری رنگ در پیشاپیش است، با دو جوال بار: یکی سیاه و دیگری سیاه و سفید.

در پی این فرمودهٔ رسول خداﷺ مردم به منطقهٔ پیچ تنعیم رفتند و همان شتری راکه حضرت توصیف فرموده بود پیشاپیش کاروان دیدند و نیز از کاروانیان دربارهٔ آن شتر رمیده پرسیدند و آنان ماجرا را همان گونه توصیف کردند که پیامبرﷺ فرموده بود.[۱]

معراج روحانی

اکثر اندیشمندان اسلامی بر این باورند که معراج همانند اسراء جسمانی یعنی هم با جسم و هم با روح بوده است. آنان این نظریّه را از ظواهر احادیث صحیحی گرفته‌اند که در آن‌ها تصریح شده است رسول خداﷺ در آسمان‌ها با آدم، ابراهیم، ادریس، عیسی، یحیی و موسی علیهم‌السلام ملاقات کرده است.

این گروه از علما که ظاهر احادیث را مورد استناد قرار داده‌اند، در بحث از این که ملاقات آن حضرت با خداوند چگونه بود توقّف کرده و گرفتار اختلاف شده‌اند: برخی گفته‌اند: پیامبر پروردگار را مشاهده کرد و با او سخن گفت. این ملاقات و هم‌سخن شدن با خداوند گرامیداشتی برای پیامبرﷺ بود و خداوند به منظور بزرگداشت او چنین امتیاز منحصر به فردی به وی بخشید. به نظر این گروه این ملاقات غیر از آن چیزی است که در آیهٔ ﴿**وَما کانَ لِبَشَرٍ اَن یُکَلِّمَهُ اللّٰهُ اِلّا وَحْیاً اَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً**﴾[۲] به عنوان طرق دریافت پیام و سخن الهی مشخّص و محدود شده است؛ چه این که در میان سه طریقی که در آیهٔ فوق آمده چیزی به نام «مشاهدهٔ خداوند» و دریافت مستقیم وحی از او وجود ندارد.

این نظریّهٔ رأی احمد بن حنبل و ابوالحسن اشعری است.

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۱۰.

۲ ـ شوری / ۵۱: و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز از راه وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده‌ای بفرستد.

در مقابل، گروهی بر این عقیده‌اند که چنین چیزی رخ نداده است. مستند عقیدهٔ این گروه روایتی است که مسلم از ابوذر نقل کرده است: به پیامبر گفتم: «ای رسول خدا ﷺ آیا پروردگار خویش را دیده‌ای؟» فرمود: «او یک نور است و من کجا می‌توانم نور را ببینم؟» البتّه، در روایت دیگری است که پیامبر ﷺ به جای جملهٔ اخیر فرمود. «و من نوری را دیده‌ام».

کسانی که دربارهٔ اسراء نظریهٔ روحانی بودن آن را اختیار کرده‌اند در این‌جا نیز به طریق اولی به روحانی بودن معراج گراییده‌اند و بدین ترتیب به عقیدهٔ این گروه تمام این سفر خواه سیر از مکّه تا قدس و خواه سیر آسمانی معراج تنها یک رؤیای صادق بوده است.

در این میان، برخی از کسانی که در مسألهٔ اسراء به جسمانی بودن آن معتقدند در این مسأله در کنار گروه اخیر قرار گرفته‌اند. اینان می‌گویند معراج رسول خدا ﷺ روحانی بوده و در این باره هیچ «نصّی» از قرآن وجود ندارد که ظهور در جسمانی بودن معراج داشته باشد تا هیچ گریزی از پذیرش آن و هیچ راهی برای تأویل و تفسیر آن وجود نداشته باشد.

اینک مناسب است به آیاتی که بر مسألهٔ معراج دلالت دارد نظری بیفکنیم:

یکی از آیات قرآن در این باره آیهٔ نخست سورهٔ اسراء است که تنها به معراج اشاره می‌کند و صریحاً گویای آن نیست؛ چه، معراج از عبارت ﴿**لِنُرِيَهُ مِن آياتِنا**﴾ در این آیه استفاده می‌شود و آیه چنین تفسیر می‌شود که مقصود از آیاتی که خداوند به رسول خود و بندهٔ خویش نشان داد همان آیات مشهود او در سفر معراج و آیات امامت انبیای پیشین بوده است.

دیگر آیاتی هم که به مسألهٔ معراج نظر دارند به گونه‌ای هستند که تنها از طریق اشارات آمیخته به تشبیه و رمز و دیگر صنایع ادبی بر معراج دلالت می‌کنند.

آیهٔ پنجم و ششم سورهٔ نجم می‌گوید: ﴿**عَلَّمَهُ شَدِيدُ القُوىٰ * ذُو مِرَّةٍ فَاستَوىٰ**﴾[1] در

---

۱ ـ نجم / ۵ ـ ۶: آن را (فرشته) شدید القوی به او فرا آموخت. (سروش) نیرومندی که (مسلط) ایستاد.

تفسیر این آیه گفته‌اند: مراد از ﴿**شَدیدُ الْقُویٰ**﴾ که رسول خدا را آموخت جبرئیل امین است و اگر نیز مراد خداوند باشد، این تعلیم از طریق تلقین نبوده، بلکه از طریق راهنمایی و الهام بوده است.

در آیهٔ بعد ﴿**وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلیٰ**﴾[۱] نیز مراد از آن که در افق اعلی بود همان جبرئیل است. در آیهٔ ﴿**ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ**﴾[۲] نیز مراد آن است که جبرئیل فرود آمد و به پیامبر نزدیک شد. آیهٔ ﴿**فَاَوحیٰ اِلیٰ عَبدِهِ ما اَوحیٰ**﴾[۳] هم بدین معناست که خداوند از طریق جبرئیل به پیامبر وحی کرد در آیهٔ ﴿**وَلَقَد رَاٰهُ نَزلَةً اُخریٰ**﴾[۴] نیز آن کس که پیامبرﷺ دوبار او را دید جبرئیل است. آیهٔ قبلی ﴿**مَا كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأی**﴾[5] به روشنی بدان اشاره دارد که آن آیات کبری که رسول خداﷺ آن‌ها را دید به دیدهٔ دل مشاهده شد، نه به چشم سر.

در این میان، تنها آیه‌ای که می‌تواند به گونه‌ای اثبات کنندهٔ معراج جسمانی باشد، آیهٔ ﴿**ما زاغَ البَصَرُ وما طَغی**﴾[۶] است. اما اگر در معنای این آیه دقت شود خواهیم دید مراد از ﴿**مٰا زٰاغَ البَصَرُ وَمٰا طَغیٰ**﴾ آن است که چشم افزون از توان خود نخواست و از حد خویش تجاوز نکرد.

از دیدگاه نگارنده، اگر چه اسراء با همان سیر شبانه از مکّه تا قدس جسمانی بوده، اما معراج تنها روحانی و یک رؤیای صادق بوده است. ما به ادلّهٔ ذیل این نظر را برگزیده‌ایم:

أ: در روایت معراج چنین آمده است که رسول خداﷺ در طیّ این سفر با آدم، ابراهیم، موسی، یحیی و دیگران ملاقات کرد و این در حالی است که آنچه در زمان این سفر از آن پیامبران باقی مانده تنها ارواح آن‌ها بود و بدن‌های آنان در روز قیامت از

---

۱ ـ نجم / ۷: در حالی که او در افق اعلی بود.

۲ ـ نجم / ۸: سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد.

۳ ـ نجم / ۱۰: آن‌گاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند وحی فرمود.

۴ ـ نجم / ۱۳: و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است.

۵ ـ نجم / ۱۱: آنچه را دل دید انکار نکرد.

۶ ـ نجم / ۱۷: دیده‌اش منحرف نگشت و از حد در نگذشت.

سوی پروردگار مبعوث و برانگیخته خواهد شد.

ب: آیات مبارک قرآن که به مسألهٔ معراج نظر دارد بدین نکته اشاره و حتی تصریح می‌کند که این سیر و سفر آسمانی روحانی بوده، هیچ ادراکی حسّی در کار نبوده و همه به قلب و دیدهٔ دل بوده است؛ چه، خداوند می‌فرماید: «آنچه را دل دید انکار نکرد».[۱]

ج: روایات معراج بدین تصریح دارد که پیامبر پروردگار خویش را دید و این در حالی است که در مورد پروردگار تنها رؤیت با دیدهٔ دل و با استحضار عظمت او در قلب و اندیشه و با سیر روحانی به سوی خداوند امکانپذیر است و عـلاوه بـر آن در حدیث ابوذر، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ آن صحابی جلیل می‌فرماید: «او یک نور است و من کجا می‌توانم نور را ببینم؟».[۲]

---

۱ ـ نجم / ۱۱.

۲ ـ در این‌جا ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود که در میان روایات شیعه نیز روایات فراوانی در این موضوع رسیده و این روایت‌ها برای نمونه، در پاره‌ای از جزئیات با آنچه در این کتاب آمده متفاوت و در عمده اصول این رخداد با آن متّفق است.

علّامه طباطبایی در این باره در تفسیر آیات نخست سورهٔ اسراء می‌گوید: اصل اسـراء [و مـعراج] از چیزهایی است که انکار بدان راه نمی‌یابد؛ چه، قرآن بر آن تصریح کرده و روایاتی متواتر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام در این باره رسیده است.

اما در مورد کیفیت اسراء ظاهر آیه و روایات به کمک قراینی که آن‌ها را در میان گرفته و با ظهوری که قابل انکار نیست آن است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با روح و جسم از مسجد الحرام به مسجد الاقصی به سیری شبانه برده شد. اما دربارهٔ عروج آن حضرت به آسمان‌ها ظاهر این آیات و صریح روایات بـا هـمهٔ فراوانی، وقوع این حادثه است و هیچ راهی برای انکار کلّی آن وجود ندارد. البتّه این امکان وجود دارد که گفته شود این سیر آسمانی روحانی بوده است، ولی نه آن گونه که معتقدان به روحانی بودن معراج می‌پندارند و آن را از قبیل رؤیا و آنچه شخص خوابیده در خواب می‌بیند می‌دانند؛ چرا که اگر چنین می‌بود، نه آن اظهار قدرت و توانایی و کرامت الهی که این آیات با سیاق خود بر آن دلالت می‌کند، معنی و مفهومی داشت، نه آن انکار شدیدی که قریش در هنگام بازگو کردن این ماجرا از سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای آنان از خود نشان دادند وجهی داشت و نه آنچه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ حوادث در طیّ این مسیر برای مردم فرموده است مفهوم و معقول بود.

←

روایت اسراء و معراج

در منابع حدیث اهل سنت روایت‌های مختلفی درباره اسراء و معراج رسیده است و از این میان روایت بخاری را گزیده‌تر می‌دانیم و می‌آوریم.

به روایت بخاری، پیامبر ﷺ در این باره فرموده است: در حالی که در حطیم ــ و شاید فرمود در حجر اسماعیل ــ خوابیده بودم موجودی نزد من آمد. پس از این‌جا تا آن‌جا را شکافت.

راوی می‌گوید: من از جارود که در کنارم نشسته بود پرسیدم مقصود آن حضرت چیست. جارود گفت: مقصود وی از زیر گلو تا پایین شکم است.

بنابر روایت، رسول خدا ﷺ در ادامه فرمود: پس قلبم بیرون آورده و در تشتی طلایی و پر از ایمان شست و شو داده و آن گاه به جای خود برگردانده شد. سپس مرکبی

→ بلکه عروج رسول خدا ﷺ با روح مبارک خویش به ماورای این عالم، یعنی همان‌جا که فرشتگان گرامی خدا در آن‌جا سکنی دارند، اعمال به آن‌جا منتهی می‌شود و تقدیر از آن‌جا صادر می‌شود، بوده است و آن حضرت در آن‌جا آیاتی از آیات بزرگ پروردگار خویش را دیده، حقیقت اشیاء و نتایج اعمال برای او چهره‌ای مثالی یافته، ارواح پیامبران بزرگوار را مشاهده کرده و با آنان به گفتگو پرداخته، با فرشتگان گرامی خداوند ملاقات کرده و با آن‌ها به سخن پرداخته و [بالاخره] چنان آیاتی از آیات الهی دیده است که جز به تشبیه‌هایی چون تخت، پرده و سراپرده قابل توصیف نیست. ر.ک: ***المیزان***، ج۱۳، ص ۳۲ و ۳۳.

علّامه در تفسیر سورهٔ نجم نیز می‌گوید: ما در آن‌جا [تفسیر سورهٔ اسراء] در ذیل روایات به نقل اختلافاتی پرداختیم که در کیفیّت معراج رسول خدا ﷺ و این که آیا در خواب بوده و یا بیداری و در صورت اخیر جسمانی بوده و یا روحانی بوده است وجود دارد. همچنین از صاحب ***المناقب*** نقل کردیم که امامیّه معتقد است سیر شبانهٔ رسول خدا ﷺ از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی با روح و جسم هر دو [و به عبارت دیگر جسمانی] بوده و آیهٔ [نخست] سورهٔ اسراء بر آن دلالت دارد. اما در مورد ادامهٔ این سفر از مسجد الاقصی به آسمان‌ها، گروهی به جسمی بودن آن قائل شده و بسیاری از شیعه نیز در این نظر با آنان همراه گشته‌اند، هرچند برخی از آنان به روحانی بودن آن گرایش نشان داده‌اند و برخی از متأخّران نیز به همین نظر گراییده‌اند.

[از نظر ما نیز] اگر قراینی که آیات و روایات را در میان گرفته این مطلب را تأیید کند، هیچ مانعی از قائل شدن بدان وجود ندارد. همان، ج ۱۹، ص ۳۶ــ م.

سفید رنگ کوچک‌تر از یابو و بزرگ‌تر از الاغ آورده شد.

در ادامهٔ این روایت آمده است: آن مرکب گام‌های خود را به بلندترین شکل بر می‌داشت. من بر آن مرکب نهاده شدم و جبرئیل مرا روانه ساخت تا به آسمان این دنیا رسید و اجازهٔ ورود خواست. پس پرسیده شد: «کیست؟» و جبرئیل پاسخ داد: «جبرائیل». پرسیده شد: «این کیست که با توست؟» پاسخ داد: «محمّد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ گفت: «آری». پس گفته شد: مقدمش گرامی باد! خوش آمده است. آن گاه درِ آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم، ناگاه آدم را دیدم و جبرئیل گفت: «این پدرت آدم است. بر او سلام کن». من بر او سلام کردم و او پاسخ گفت و سپس فرمود: «به فرزند صالح آدم و به پیامبر صالح خوشامد باد!».

سپس جبرئیل مرا به آسمان دوّم برد و اجازهٔ ورود خواست. پرسیده شد: «این کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمّد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» [گفت: «آری».] پس گفته شد: «او را خوشامد باد!». بدین سان، درِ آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم یحیی و عیسی را دیدم و جبرئیل گفت «اینان یحیی و عیسی هستند. بر آنان سلام کن». من نیز بر آن‌ها سلام کردم و آنان پاسخ دادند و گفتند: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

سپس جبرئیل مرا به آسمان سوم برد و اجازهٔ ورود خواست. پس پرسیده شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». ندایی در رسید: «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمّد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد!» بدین ترتیب، در آسمان گشوده شد و چون بدان وارد شدم، یوسف را دیدم و جبرئیل گفت: «این یوسف است. بر او سلام کن». من نیز بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

سپس مرا بالا برد تا به آسمان چهارم رسید و اجازهٔ ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که همراه توست؟» گفت: «محمّد». سؤال شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ داد: «آری». پس گفته شد: «مقدمش گرامی باد!». چون

بدین آسمان وارد شدم، ادریس را دیدم و جبرئیل گفت: «این ادریس است. بر او سلام کن». بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

سپس مرا به آسمان پنجم برد و اجازهٔ ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «چه کسی همراه توست؟» گفت: «محمّد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» پاسخ داد: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد!». چون بدین آسمان وارد شدم، هارون را دیدم و جبرئیل گفت: «این هارون است. بر او سلام کن». بر او سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خوشامد باد!».

سپس مرا بالا برد تا به آسمان ششم رسید و اجازهٔ ورود خواست. پس گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که با توست؟» گفت: «محمّد». پرسیده شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «او را خوشامد باد!». پس چون بدین آسمان وارد شدم، موسی را دیدم و جبرئیل گفت: «این موسی است. بر او سلام کن». سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «برادر و پیامبر صالح را خوشامد باد!». چون از او گذشتم، گریست و در این هنگام از او پرسیده شد: «چه چیز تو را به گریه واداشته است؟» گفت: «برای آن می‌گریم که جوانی پس از من مبعوث شده که از امت او بیش از آنچه از امت من به بهشت می‌رود به بهشت خواهد رفت».

سپس مرا بالا برد تا به آسمان هفتم رسید و جبرئیل اجازهٔ ورود خواست. پس به او گفته شد: «کیست؟» گفت: «جبرئیل». پرسیده شد: «که همراه توست؟» گفت: «محمّد». گفته شد: «آیا او رسول است؟» گفت: «آری». پس گفته شد: «مقدمش گرامی باد». چون بدین آسمان وارد شدم ابراهیم را دیدم و جبرئیل گفت: «این پدر تو ابراهیم است. بر او سلام کن». سلام کردم و او پاسخ داد و گفت: «فرزند و پیامبر صالح را خیر مقدم باد!».

سپس بالاتر برده شدم و به سدرة المنتهی رسیدم و در آن‌جا چهار نهر دیدم: دو نهر آشکار و دو نهر پنهان. پرسیدم: «ای جبرئیل، این چیست؟» گفت: «آن دو نهر نهان دو نهر بهشتی و آن دو نهر آشکار نیل و فرات است.

سپس برای من از بیت المعمور که هر روز هفتاد هزار فرشته بدان در می‌آیند پرده

برداشته شد و پس از آن جامی از شراب، جامی از شیر و جامی از عسل آورده شد و من شیر را برداشتم. پس گفت: «این فطرت پاکی است که تو و امّتت بر آن هستید».

سپس پنجاه رکعت نماز در هر روز بر من واجب شد و آن گاه بـرگشتم در راه بـا موسی علیه‌السلام برخورد کردم. او گفت: «به چه چیز امر شده‌ای؟».

در روایت است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ فرمود: «به پنجاه رکعت نماز در هر روز امر شده‌ام». موسی گفت: «امت تو نمی‌توانند در هر روز پنجاه نماز به جای آورند. به خداوند سوگند، من پیش از تو مردم را آزموده‌ام و با بنی‌اسرائیل به شدت گرفتار شده‌ام. به سوی پروردگارت بازگرد و از او برای امّت خود تخفیف بخواه».

در ادامهٔ روایت از زبان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین آمده است: پس برگشتم و بدان سبب ده نماز از من برداشته شد. دیگر بار نزد موسی برگشتم و او همان سخن را باز گفت و در پی آن دوبار [به آسمان] بازگشتم و ده نماز از من برداشته شد. چون دوباره نزد موسی آمدم، او همان گفته را تکرار کرد و دیگر بار بازگشتم و ده نماز از من برداشته شد. برای بار دیگر نزد موسی آمدم و او همان گفته را بر زبان آورد. در پی آن برگشتم و این بار به ده نماز در هر روز امر شدم. این بار نیز چون نزد موسی برگشتم او همان سخن پیشین را تکرار کرد و دیگر بار بازگشتم و این بار به پنج نماز در هر روز امر شدم. چون به نزد موسی برگشتم پرسید: «به چه چیز امر شدی؟» گفتم: «به پنج نماز در هر روز». این بار هم موسی گفت: «امت تو توان به جای آوردن پنج نماز در هر روز را ندارند و من پیش از تو مردم را آزموده و با بنی اسرائیل به شدت گرفتار شده‌ام. دیگر بـار بـه پـیشگاه پروردگارت برگرد و از او برای امت خود تخفیف بخواه». اما من پاسخ دادم: «آن قدر از پروردگارم [تخفیف] خواسته‌ام که شرمگین شده‌ام و اینک به همین مقدار خشـنود و تسلیمم».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ادامه فرمود: چون از این مقام گذشتم، منادی‌ای مرا خـوانـد و گفت: «گذشتی و خشنود و تسلیم شدی و تکالیف بندگان مرا نیز سبک‌تر ساختی».[1]

۱ـ بنگرید به: *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۱۶ـ۱۱۸.

فصل دوازدهم

در آستانهٔ دوران جدید

گسترش اسلام در سرزمین‌های عربی

خداوند تقدیر کرد که مکّهٔ پایگاه وحی و نخستین خاستگاه دعوت اسلامی باشد؛ چراکه این شهر از دیرباز محلّ توجّه اعراب، جایگاه تجمّع و امنیّت و آرامش آنان بود و سرچشمهٔ علوم و معارف عربی ـ به آن اندازه که در نزد اعراب آن روزگار وجود داشت ـ به شمار می‌رفت.

اگر مکه چنین جایگاهی داشت، طبیعی بود که آنچه در آن‌جا روی دهد اخبارش به همه‌ی سرزمین‌های عربی برسد. یکی از این رخدادها ظهور مکتب پیامبری بود که مردم را به شکستن بت‌ها و پرستش خداوندی یگانه فرا می‌خواند و مسلّم بود که سواران و کاروان‌ها این خبر را به سرتاسر سرزمین عرب برسانند.

بدین سان، خبر ظهور پیامبرﷺ و بانگ دعوت او در سرتاسر سرزمین عرب گسترده بود و کسانی از اعراب بودند که درصدد شناخت پیامبرﷺ به مکّه می‌آمدند و کسانی نیز بودند که فرستاده یا فرستادگانی را برای تحقیق دربارهٔ دعوت پیامبرﷺ به این شهر می‌فرستادند، آن گونه که حکیم عرب اکثم صیفی فرزندان خود را روانهٔ مکّه ساخت تا با آنچه رسول اکرمﷺ مردم را بدان فرا می‌خواند آشنا شوند.

ابوذر غفاری نیز یکی از همین کسانی بود که به دنبال آگاهی عمومی اعراب و شهرت دعوت محمدیﷺ در میان مردم اسلام آورد.

:طفیل بن عمرو نیز از دیگر کسانی است که به همین ترتیب اسلام گزید و سپس به میان خاندان خود بازگشت و آنان را به اسلام فرا خواند.

گروه بیست نفرهٔ مسیحیان نجران نیز از دیگر کسانی بودند که پس از آگاه شدن از دعوت رسول خدا ﷺ اسلام آوردند. آنان که شمارشان بیست تن می‌رسید پس از آگاهی از دعوت رسول خدا ﷺ از طریق حبشه به همین منظور به مکّه آمدند و در این شهر پس از ملاقات با پیامبر اکرم ﷺ اسلام آوردند.

پیامبر ﷺ دین خود را به قبایل عرضه می‌کند

پیامبر خدا ﷺ از این ناامید شده بود که همهٔ نزدیکانش ایمان بیاورند. پس مصلحت دید خود در موسم حج به سراغ قبایل عرب برود و هنگامی که آنان در منی توقّف می‌کنند به یکایک آن‌ها مراجعه کند، آنان را به حق فرا خواند و قرآن را بر ایشان بخواند، هر چند از آن سوی قریش بدین تصمیم رسول خدا پی برد و به همین علت گروهی از آنان دست به کار شدند تا سدّ راه خداوند شوند. ابوجهل و ابولهب که در رأس این گروه قرار داشتند پیوسته درصدد بودند رسول خدا ﷺ را تعقیب کنند و چون آن حضرت مردم را با فرمودهٔ «لا اله الا اللّٰه بگویید تا رستگار شوید» به توحید دعوت کند به مردم بگویند: «ای بنی فلان، این مرد شما را بدان فرا می‌خواند که پیمان عبادت لات و عزی را از عهدهٔ خود بردارید و به آن بدعت و ضلالتی که او آورده است ایمان بیاورید. از او فرمان نبرید و هیچ به گفته‌های او گوش فرا ندهید».

از ابن شهاب زهری روایت شده است که رسول خدا ﷺ در هر موسمی خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت و سران قبایل را مخاطب پیام دعوت خود قرار می‌داد و با هر یک از بزرگان قبایل سخن می‌گفت و البتّه در همهٔ این ملاقات‌ها جز این از آن‌ها نمی‌خواست که او را پناه دهند و از او دفاع کنند.

این سخن هم جز شیوه‌ای مدبّرانه و حکمت‌آمیز برای دعوت نبود؛ چه اعراب بدین شهرت داشتند که دوست دارند فریادرسان را مدد دهند. پیامبر ﷺ نیز با همین شیوه و از همین راه به سراغ آنان می‌رفت و از همان آغاز از موضع جنگ و از موضع دشمن با

دین و همه مقدّسات آنان با آن‌ها مواجه نمی‌شد و آن‌سان برخورد می‌کرد که خداوند فرموده بود: «با حکمت و با اندرزهای نیکوتر به خداوند فرابخوان و به شیوه‌ای که نیکوتر است با آنان مجادله کن».[1]

در برخورد با این دعوت پیامبرﷺ، بیشتر گروه‌های مخاطب او، دعوت حق را دوست نمی‌داشتند، برخی نیز پاسخی درست می‌دادند و برخی هم به ایشان می‌گفتند: «به خاندان خود بپیوند و به میان آنان برو» در این میان، برخی نیز بودند که به سخن حق دل می‌دادند، هر چند بسیاری از همین گروه نیز نمی‌توانستند یک‌باره از یوغ آنچه تاکنون داشته‌اند رها شوند. اوس و خزرج دو نمونه گروه اخیر هستند.

آغاز ارتباط با مردم یثرب و اوس و خزرج

ارتباط پیامبرﷺ با مردم یثرب با ملاقات‌هایی با برخی از افراد اوس و خزرج آغاز شد و پس از آن راه تکامل را در پیش گرفت تا زمانی که به ماجرای بیعت انجامید دوبار تکرار شد.

به روایت ابن اسحاق، سوید بن صامت که از بنی عوف و مردی شریف و والاتبار و افزون بر آن مردی شاعر بود و سخنش نیز در میان خاندانش روا بود به قصد حج وارد مکّه شد. رسول خداﷺ که از آمدن او به مکّه مطّلع شد به سراغش رفت و او را به اسلام فرا خواند او در پاسخ گفت: «شاید آنچه تو با خود داری همانند آن چیزی است که من با خود دارم». پیامبرﷺ از او پرسید: «تو چه چیز با خود داری؟» گفت: «حکمت لقمان». فرمود: «آن را بر من عرضه بدار». او نیز آن را بر ایشان عرضه داشت. پس پیامبرﷺ فرمود: «این کلام کلامی نیکو است اما آنچه من دارم کلامی برتر است. این قرآنی است که خداوند نازل کرده و در بر دارندهٔ هدایت و نور است».

سپس رسول خداﷺ آیاتی از قرآن بر او تلاوت کرد و او را به اسلام دعوت فرمود. او نیز از پیامبرﷺ دوری نگزید و گفت «این کلامی نیکوست».

۱ـ نحل / ۱۲۵.

وی پس از این ملاقات به مدینه بازگشت و به میان خاندان خود رفت. امّا دیری نپایید که از سوی قبیلهٔ خزرج به قتل رسید. ماجرای قتل او قبل از واقعه بعاث صورت پذیرفت.

پس از این سفر سوید، گروه‌هایی از اوس، و در رأس آن‌ها انس بن رافع، به مکّه آمدند تا هم‌پیمانانی از قریش در مقابل خزرج بیابند.

در این میان، رسول خدا ﷺ از آمدن آنان به مکّه اطّلاع یافت. پس به ملاقاتشان رفت، در میان آنان نشست و فرمود: «آیا به آنچه نیکوتر از آن چیزی است که برایش به این شهر آمده‌اید تمایلی دارید؟» پرسیدند: «آن چیز چیست؟». فرمود: «من رسول خدا و فرستادهٔ او بر بندگانم و آنان را به این فرا می‌خوانم که خداوند را بپرستند و هیچ چیز را شریک او قرار ندهند. همچنین بر من کتابی از جانب پروردگار نازل شده است».

پیامبر ﷺ، سپس تعالیم اسلام را یادآور شد و آیاتی از قرآن کریم بر آنان تلاوت کرد.

در میان این گروه جوانی پردرک و خوش فهم بود که ایاس بن معاذ نام داشت. وی به همراهان خود گفت: «ای مردم، به خداوند سوگند این از آنچه شما در پی‌اش آمده‌اید بهتر است». اما رئیس گروه او را از ادامهٔ سخن بازداشت و گفت: «این سخن را واگذار که به خداوند سوگند ما برای چیزی جز این آمده‌ایم».

بدین ترتیب ایاس بن معاذ ساکت شد و این گروه به مدینه بازگشت. مدّتی بعد ایاس بدرود حیات گفت.

نبرد بعاث

بعاث نام محلی در مدینه است که اوس و خزرج در آن به نبرد با همدیگر پرداختند، نبرد بزرگی که در آن خون‌های فراوانی ریخته شد و بسیاری از اشراف و بزرگان اوس و خزرج کشته شدند تا آن جا که به گفتهٔ ابن کثیر از شیوخ و بزرگانشان تنها عدّهٔ اندکی باقی ماندند و بدین سان جنگ آنان را در چنگ‌های خود به سختی فشرد. این نبرد

بلافاصله پس از بازگشت فرستادگان اوس از مکّه یعنی پس از همان سفری صورت گرفت که در آن رسول خدا خود را بر آنان عرضه داشته و یکی از جوانان آن گروه به وی پاسخ مثبت داده، اما رئیس گروه او را از این کار بازداشته بود.

بدین سان، ماجرای بعاث زمانی میان آنان روی می‌داد که مدّتی پیش رسول خداﷺ آگاهان و فرستادگان یثرب را به اندیشیدن دربارهٔ آنچه آورده فرا خوانده بود و آنان سابقهٔ ذهنی اندکی از بعثت او داشتند. بدین ترتیب با نتایجی که طرف‌های دیگر در این نبرد بدان رسیدند، این نبرد آغازی بود بر گرویدن گروهی مردم یثرب به رسول خداﷺ، در حالی که از این پیش به صورت فردی به او می‌گرویدند.

بخاری به سند خود از عایشه روایت می‌کند که گفت: «نبرد بعاث نبردی بود که خداوند آن را به رسول خود تقدیم کرد؛ چه، آن حضرت زمانی وارد مدینه شد که اجتماع و وحدت بزرگان و سران مردم آن سامان بر هم خورده بود، جنگاورانشان به قتل رسیده بودند، داغ جنگ بر سینه‌هایشان نهاده شده بود و کسانی که این داغ بر دل داشتند صلح و آرامش را می‌جستند و دل‌های خود را بر نعمت الهی اسلام گشوده بودند».

آغاز اسلام آوردن انصار

در مراسم حجّی که در پی نبرد بعاث برپا شد رسول اکرمﷺ با گروهی از خزرج ملاقات کرد.

به روایت ابن اسحاق، چون رسول خداﷺ با آنان ملاقات کرد پرسید: «شما کیستید؟». گفتند: «افرادی از خزرج». فرمود: «از همان پناه دهندگان یهود؟» گفتند: «آری». فرمود: «آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن گویم؟» پاسخ دادند: «چرا».

پس در کنار رسول خداﷺ نشستند و آن حضرت ایشان را به خداوند فرا خواند، اسلام را به آنان ارائه فرمود و آیاتی از قرآن بر آن‌ها تلاوت کرد.[1]

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة والنهایه***، ج ۳، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹.

این ملاقات در حالی صورت می‌گرفت که چند نفری که پیش از آن به مکّه آمده و طعم شیرین اسلام را چشیده بودند، زمینه‌های اندیشهٔ اسلامی را در میان آنان به وجود آورده بودند و به همین علت نیز هنگامی که رسول خداﷺ با این گروه سخن گفت و آنان را به اسلام فرا خواند، گفته‌های یهودیان را در جمع خود به میان کشیدند و یادآور شدند و آن گاه به همدیگر گفتند: «ای مردم، به خداوند سوگند می‌دانید که این همان پیامبری است که یهودیان شما را به آمدن او تهدید می‌کردند. نکند آن‌ها در گرویدن به او بر شما پیشی گیرند».

پس به دعوت رسول خداﷺ پاسخ مثبت دادند و گفتند «ما خاندان خویش را در حالی پشت سر گذاشته‌ایم که در میان هیچ قومی به اندازهٔ آنان کینه و جنگ و دشمنی وجود ندارد و شاید خداوند آنان را بر گرد تو فراهم آورد و سامان دهد؛ چرا که هیچ کس عزیزتر از تو نیست».

بدین سان این گروه به دعوت الهی پاسخ مثبت دادند.

کتب سیره نام‌های این کسان را که به روایت گزیده‌تر، همه از خزرج بودند یادآور شده‌اند. البته، روایت در این اختلاف دارد که آیا آنان شش نفر بودند و یا هشت نفر و آیا همهٔ آنان از خزرج بودند یا نه؛ چه، برخی روایات حاکی از آن است که ابوالهیثم از قبیلهٔ اوس در میان این گروه بود.

این گروه هنوز به مدینه باز نگشتند که به سخن گفتن از رسول خداﷺ و دعوت او پرداختند تا جایی که نام او و دعوت او در میان مردم یثرب بر سر زبان‌ها افتاد. در این میان، کسانی از این مردم بودند که به مجرد ذکر نام پیامبرﷺ و دعوت حق بدان ایمان می‌آوردند و هیچ برهانی برای آن نمی‌جستند؛ چرا که این دعوت به یگانه پرستی و توحید بود و ذات خود صادق. آن مردم نیز یکسره از خداوند بی‌اطّلاع نبودند، بلکه در میان آن‌ها باقیمانده‌هایی از دیانت ابراهیم بر جای بود و افزون بر آن، یهودیان هم در میان ایشان می‌زیستند و این حقیقت را یادآورشان می‌گردیدند که در مکّه پیامبری مبعوث شده است.

این گونه بود که پیش از آن که پیامبرﷺ وارد مدینه شود یا فرستاده‌ای بدان جا گسیل دارد اسلام در مدینه گسترد تا آن جا که ابن اسحاق به سند پیوسته خود می‌گوید: هیچ خانه‌ای از خانه‌های مدینه نماند مگر آن که در آن نام و یادی از رسول خداﷺ بود؛ مردم همه از آن آگاهی داشتند و اجمالی از دعوت او را می‌دانستند و آمادهٔ بیعت شده بودند.

عقبه اولی یا نخستین بیعت

در پی نخستین ملاقات رسول خداﷺ با گروهی از مردم یثرب در موسم حجّی که یک سال پس از آن برگزار شد دوازده فرستاده از اوس و خزرج به مکّه آمدند، البتّه این بار نه تنها برای زیارت حج، بلکه هم برای این مقصود و هم برای دیدار با پیامبرﷺ.

از عبادة بن صامت روایت شده است که گفت: «من در میان جمعی که در عقبهٔ اولی حضور داشتند بودم و ما دوازده تن بودیم که با رسول خداﷺ بیعت کردیم».

پیمانی که در این ملاقات منعقد شد منشور شریعت اسلامی دربارهٔ روابط اجتماعی و خانوادگی بود، چونان که عباده در این باره می‌گوید:

«پس رسول خداﷺ بر... این امور با ما بیعت کرد و پیمان نهاد کـه هـیچ چـیز را شریک خداوند قرار ندهیم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، دربـارهٔ فرزندانی که از خود مایند، به تهمت، آنان را به دیگران نسبت ندهیم و [بالاخره] در هیچ کار خیری رسول خداﷺ را نافرمانی نکنیم».[1]

بسیاری از صاحبان سیره این بیعت را «بیعت نساء» نامیده‌اند. به گـمان مـا، ایـن نامگذاری در همان زمان بیعت صورت نگرفته و بعدها به دلیل مشابهت آن با شروطی که قرآن کریم برای بیعت رسول خداﷺ با زنان تعیین کرده بدین نام شهرت یافته است.

متن شروطی که رسول خداﷺ با آن شروط با زنان بیعت می‌کرد و به عبارت دیگر متن بیعت زنان که پس از هجرت تحقق پیوست در قرآن چنین آمده است: «ای پیامبر،

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

چون زنان با ایمان نزد تو آیند که با این شرط با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، دزدی نکنند، زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، بچه‌های حرامزاده پیش دست و پای خود را به بهتان و حیله به شوهر نبندند و در کار نیک از تو نافرمانی نکنند با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه؛ زیرا خداوند آمرزنده مهربان است».[۱]

مصعب بن عمیر

باری، آن گروه اعزامی در حالی که برکت الهی و نعمت ایمان آنان را در میان داشت به یثرب بازگشتند و در پی بازگشت آن‌ها رسول خدا ﷺ مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی را که از بستگان آن حضرت بود و نسبتش در قصی به سلسله نسب ایشان متصل می‌شد روانهٔ آن شهر کرد تا کسانی را که هنوز ایمان نیاورده‌اند به ایمان فرا خواند، مردم را آموزش دهد و در دین آگاه سازد و بالاخره بر آنان قرآن تلاوت کند. بنابر روایتی دیگر، اعزام مصعب به یثرب در پی درخواست مردم آن شهر صورت پذیرفت.[۲]

مصعب در حالی که دانش اسلامی و آگاهی از قرآن را با خود داشت به میان آنان رفت و به تعلیم اصول و مبانی اسلام و عبادات و احکام دینی به آنان و نیز تلاوت قرآن کریم برای آنان پرداخت و به همین سبب نیز در مدینه «قاری» نام گرفت.

او که پس از ورود به مدینه در خانهٔ اسعد بن زراره مسکن گزیده بود در مدینه نماز مردم را امامت می‌کرد و گاه نیز به جای وی، اسعد بن زراره امامت می‌کرد.

در همین دوره بود که اسعد بن زراره مشهور به ابو امامه نخستین نماز جمعه را در دشت بنی بیاضه مدینه برگزار کرد.

---

۱ ـ ممتحنه / ۱۲.

۲ ـ بنگرید به: *البدایة والنهایه*، ج ۳، ص ۱۵۱.

دومین پیمان عقبه

نخستین پیمان عقبه پس از اوّلین ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله با گروهی از خزرج منعقد شد و به وسیلهٔ همین گروه خبر اسلام به مدینه رسید. در نخستین پیمان عقبه مخاطبان رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصول و مبادی اسلام آشنا شدند و بر آن اصول بیعت کردند و همین اصول مفاد پیمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان می‌گرفت.

امّا دوّمین پیمان در هنگامی صورت می‌یافت که اسلام در مدینه گسترش پیدا کرده و بدین ترتیب این پیمان مقدّمه‌ای برای هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

چنین بر می‌آید که این بیعت در آخرین بار که رسول خدا صلی الله علیه و آله در موسم حج در میان قبایل حضور می‌یافت و با آنان ملاقات می‌کرد و در شرایطی که در موسم پیش از آن نخستین بیعت یا همان پیمان عقبهٔ اولی انعقاد یافته بود صورت پذیرفت و به همین دلیل مفاد این پیمان بر خلاف عقبهٔ اولی دربردارندهٔ پناه دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی آنان و یاری رساندن به آن حضرت بود.

همچنین، به نظر می‌رسد خبر ملاقات‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله، از گوشه و کنار، به قریش می‌رسید و آنان می‌کوشیدند تدابیری احتیاطی در مقابل آن اتّخاذ کنند.

به هر روی، این بار مصعب بن عمیر و اسعد بن زراره در حالی به مکّه آمدند که گروهی از اوس و خزرج که اسلام آورده بودند، گروهی از مردم مدینه که هنوز مشرک بودند و بالاخره گروهی چون عبداللّٰه بن ابی ابن سلول که نسبت به اسلام کینه در دل داشتند آن دو را همراهی می‌کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در چنین شرایطی از دو ناحیه نگرانی داشت: هم از مشرکان قریش که حس کرده بودند دور از چشم آن‌ها ماجرایی در حال شکل گرفتن است و هم از مشرکانی که در میان مسافران یثرب حضور داشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به همین دلیل در آغاز ورود این گروه که شمارشان هفتاد و دو یا هفتاد و سه تن بود با آنان ملاقات نکرد و از آنان بیعت نگرفت، بلکه موعدی برای دیدار با آن‌ها در سرزمین منی قرار داد.

پیامبرﷺ در موعد معیّن و در مکان تعیین شده حضور یافت، در حالی که عمویش عباس بن عبدالمطّلب که هنوز بر آیین قوم خود بود او را همراهی می‌کرد تا از هیئت مدینه برای رسول خداﷺ پیمان بگیرد و از یاری و کمک آنان به وی اطمینان خاطر یابد. عباس در این ملاقات خطاب به فرستادگان مدینه گفت: «ای جماعت خزرج[1]، آنچنان که می‌دانید محمّد از خاندان ماست و ما از او در مقابل کسانی از قوم خود که رأیی چون رأی ما درباره‌اش دارند ولی با دعوت او مخالفند دفاع کرده‌ایم. بنابراین، او در میان قوم خود در عزّت و سربلندی و در شهر و دیار خویش برخوردار از حمایت است. اما وی جز این را نپذیرفته است که به سوی شما روی آورد و به شما بپیوندد. اینک اگر معتقدید که حق آنچه او را بدان دعوت کرده‌اید ادا خواهید کرد و از او در مقابل مخالفانش به حمایت و دفاع خواهید پرداخت، این شما و این آنچه خود خواسته‌اید و بر عهده گرفته‌اید. اما اگر معتقدید پس از آن که او به میان شما بیاید، او را در مقابل ناخشنودی‌ها رها خواهید کرد و دست از یاری او خواهید کشید، از هم اکنون او را واگذارید که او در شهر و دیار و در میان خاندان خود از دفاع و حمایت و از عزّت برخوردار است».

در این هنگام سخنگوی اوس و خزرج خطاب به عبّاس گفت: «آنچه را گفتی شنیدیم» پس رو به رسول خداﷺ کرد و چنین ادامه داد: «ای رسول خداﷺ سخن بگوی و برای خود و پروردگار خود آنچه دوست داری از ما پیمان بخواه».

پس پیامبر خداﷺ با آنان سخن گفت و از آنان پیمان طاعت و خداپرستی و نیز حمایت از فرستادهٔ خدا ستاند.

بنابر روایت‌ها، پیمان این بیعت، خود، مشتمل بر دو بخش بود:

أ: بخشی دربارهٔ بر پیمان ستاندن از آنان در پایبندی به اصول اسلام. به روایت

---

۱ ـ ابن هشام می‌گوید: اعراب این تیره از عرب را ـ اعم از اوسیان و خزرجیان ـ خزرج می‌نامیدند؛ چرا که طایفهٔ خزرج بزرگ‌تر و ریشه‌دارتر بودند. شاید نیز این تسمیه بدان سبب بود که افراد این طایفه بیشتر و یا در نزد قریش شناخته شده‌تر بودند.

احمد بن حنبل، رسول اکرمﷺ در این مورد فرمود: «با من بیعت می‌کنید بر فرمانبری و اطاعت در نشاط و سستی، بر تأمین مخارج من در تنگدستی و توانگری، بر امر به معروف و نهی از منکر و [بالاخره] بر این که در راه خدا سخن حق را بگویید و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهید».

ب: بخشی مخصوص یاری آن حضرت از سوی آنان و دفاع از وی. در همین مورد، ابن اسحاق از ابوامامه روایت می‌کند که به رسول خداﷺ گفت: «ای محمّد آنچه دوست داری برای پروردگارت [از ما] بخواه و آنچه برای خود دوست داری نیز بخواه و سپس به ما بگوی در صورتی که آنچه می‌خواهی و آنچه خدا می‌خواهد انجام دهیم چه اندازه پاداش خواهیم داشت».

رسول اکرمﷺ در پاسخ او فرمود: «اما برای پروردگارم از شما چنین می‌خواهم که او را پرستش کنید و هیچ شریکی برای او قرار ندهید. برای خود و اصحابم نیز از شما این را می‌خواهم که ما را پناه و یاری دهید و در مقابل هر آنچه از خود دفاع می‌کنید از ما نیز دفاع کنید».

احمد بن حنبل، همچنین، از عبادة بن صامت روایت کرده است که گفت: «با رسول خداﷺ بر فرمانبری و اطاعت از او در حال نشاط و سستی، بر تأمین مخارج او در تنگدستی و توانگری، بر امر به معروف و نهی از منکر، بر این که در راه خدا سخن حق را اظهار داریم و از سرزنش هیچ ملامتگری بیم به خود راه ندهیم و بالاخره بر این که چون رسول خداﷺ به یثرب آید او را یاری دهیم و در مقابل هر آنچه از خود دفاع می‌کنیم از او نیز دفاع کنیم و، در مقابل، بهشت از آنِ ما باشد بیعت کردیم».

پس از انعقاد بیعت، پیامبرﷺ دوازده پیشوا برای آنان برگزید و سپس خطاب به آنان فرمود: «شما در میان قوم خود عهده‌دار آنان و امورشان هستید، آن سان که حواریان برای عیسی بن مریم کفیل او و عهده‌دار مردم بودند. من نیز کفیل و عهده‌دار قوم خود هستم».

بدین‌سان بیعت صورت پذیرفت و مقدّمه‌ای برای هجرت گردید. اما از آن سوی

قریشیان که حدس‌هایی و نگرانی‌هایی داشتند و حتی کوشیده بودند با ملاقات با عبداللّٰه بن ابی از حقیقت آنچه در حال رخ دادن است آگاهی یابند تنها زمانی از وقوع این بیعت اطلاع کاملی به دست آوردند که مردم منی را ترک گفته بودند.

مشرکان قریش نگران و بیمناک به تعقیب بیعت‌کنندگان پرداختند، اما بدانان نرسیدند و تنها از میان این گروه به سعد بن عباده و منذر بن عمرو که هر دو از پیشوایان منتخب در جریان این بیعت بودند دست یافتند. البته، منذر توانست با آنان مقابله کند و اجازه ندهد او را به اسارت درآورند. اما سعد بن عباده را دستگیر و روانهٔ مکّه کردند و به شهر آوردند.

سعد در این باره گفته است: به خداوند سوگند من همچنان در اسارت آنان بودم که یکی از مردانی که با همین گروه بود به من روی کرد و گفت: «آیا میان تو و هیچ‌کس از قریش پیمانی و قرار اعطای پناهندگی وجود ندارد؟» من گفتم: «به خداوند سوگند، چرا. من کاروان تجاری جبیر بن مطعم را در پناه حمایت خود قرار می‌دادم و در مقابل هر کس که در سرزمین من قصد ستم و تعرّض به آنان داشت از آن دفاع می‌کردم و برای حارث بن حرب بن امیّه نیز همین کار را می‌کردم». او گفت: «آن دو تن را بخوان و پیمانی را که با آنان داری یادآور شو». من چنان کردم. آن مرد روانه شد و آن دو تن را در مسجد الحرام در کنار کعبه دید و به آنان گفت: «همینک مردی را در ابطح می‌زنند و او شما را بانگ می‌کند». پرسیدند: «آن مرد کیست؟» پاسخ داد: «سعد بن عباده». گفتند: «راست گفته است، به خداوند سوگند او کاروان تجارت ما را در پناه خود قرار می‌داد و اجازه نمی‌دادند در منطقهٔ او هدف ستم و تعرّض قرار گیرد». سعد گفته است به هر حال، آن دو پس از شنیدن این مسأله آمدند و مرا آزاد کردند.

فصل سیزدهم

نقطهٔ عطف

شرایط نوین

اینک مسلمانان دریافتند پناهگاهی تازه دارند و می‌توانند بدان‌جا بروند. مشرکان هم احساس کردند اسلام، پاک و آراسته، چیره و قدرتمند خود را از سرزمین آنان بیرون کشانده است. آنان همچنین این حقیقت تلخ را دریافتند که محمّدﷺ به قدرتی دست یافته است که اگر قصدسوئی دربارهٔ او داشته باشند با آن قدرت به مقابله آنان خواهد پرداخت. این را نیز درک کردند که قبایل عرب یکی پس از دیگری برگرد پیامبرﷺ جمع شده‌اند. با این همه، مشرکان از این پشیمان نشدند که به جنگ با او برخاسته‌اند و اجازهٔ ادامهٔ دعوت را در مکّه به او نداده‌اند، بلکه ـ درست بر عکس ـ با او و اصحابش با آزار و ایذاء و ریشخند روبرو شدند، بی آن هیچ ندامتی به دل‌های آنان راه یابد.

به همین دلیل، مشرکان چون دیدند مسلمانان برای تشکیل نیرویی درمقابل آنان مکّه را ترک می‌گویند و همانند دوبار هجرت به حبشه، اکنون برای حفظ دین خود تنها به این بسنده نمی‌کنند که از مشرکان و آزارشان بگریزند، بلکه برای آن از مکّه می‌روند که به توفیق و هدایت الهی نیرویی فراهم آورند و باآن درمقابل مشرکان ایستادگی کنند بر مسلمانانی که درمیان آنان باقی مانده بودند بیش از پیش سخت گرفتند.

تشویق مسلمانان به هجرت

پیامبر پس از دوّمین بیعت عقبه مؤمنان را به هجرت به مدینه برانگیخت و از دیگر سوی ساکنان آن شهر یعنی اوس و خزرج نیز به دعوت مردم به دین الهی و نشر این آیین در میان برادران و بستگان خویش پرداختند تا جایی که مسلمانان گروه بزرگی را در مدینه تشکیل دادند و همینان از آن پس انصار رسول خداﷺ بودند.

رسول خداﷺ به مردم اجازهٔ هجرت داد و به آنان فرمود: یثرب پناهگاه آنـان و همان جایی است که در آن از یاری و پشتیبانی برخوردار خواهند شد.

پس از این اجازهٔ صریح که شاید بتوان آن را یک دستور دانست، مسلمانان خواه به شکل گروهی و خواه فردی به مدینه هجرت کردند. البته، آنان راه آسانی را برای انجام این مهم پیش روی خود نیافتند، بلکه با دشواری‌هایی که از سوی قریش در ایـن راه ایجاد می‌شد روبرو شدند؛ چرا که قریش پس از آگاهی یافتن از ماجرای بیعت انصار احساس کرده بود مسلمانان در یثرب در کنار دیگر برادران خود قرار می‌گیرند و قدرتی را در برابر آنان تشکیل می‌دهند. آنان به همین دلیل، به تعقیب و جستجوی کسانی که قصد هجرت داشتند پرداختند تا اگر بتوانند آن‌ها را از هجرت منع کنند، آن‌سان که برای منع امّ سلمه و همسرش از هجرت تلاش کردند و تنها به هـمسرش اجـازه دادنـد در صورتی که دوست دارد خود به تنهایی مهاجرت کند.

مشرکان گاه نیز به حیله و دروغ متوسّل می‌شدند تابدین وسیله مهاجران را از راه برگردانند و سپس بی‌آن‌که خود را به عهد و پیمانی ملزم و وفادار بدانند، آنان را هدف شکنجه و آزار قرار دهند، آن سان که با عیاش بن ابی ربیعه چنین کردند.

بدین‌سان هجرت مسلمانان مهاجر به صورتی پنهانی و دور از چشم قریش انجام می‌گرفت و آنان در مدینه به خانه‌های انصار وارد می‌شدند، چونان که عمر بن خطاب و خانواده و برادرش زید بن خطاب و نیز عمرو بن سراقه به خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذور بن زهیر از خاندان بنی عمرو بن عوف در منطقهٔ قباء رفتند، طلحة بن عبید و صهیب بـن سنان بر ضبیب بن اصاف وارد شدند و به همین ترتیب همهٔ مهاجران به خانه‌های انصار

یعنی همان کسانی که آنان را پناه می‌دادند و یاری می‌کردند تا آن جـا کـه مـهاجران احساس کردند گویی درمیان خاندان و کسان خود هستند.

ضرورت هجرت پیامبرﷺ

مسلمانان به‌تدریج به صورت گروهی و فردی، پنهانی مهاجرت می‌کردند و البـتّه شمار معدودی نیز این کار را آشکارا انجام می‌دادند. بدین ترتیب همه مسلمانان مکه پیش از پیامبر خداﷺ به مدینه هجرت گزیدند و در این میان تنها دوتن هنوز در مکّه مانده بودند. به روایت تاریخ، علی‌علیه‌السلام به دستور پیامبرﷺ در مکه ماند تا امانت‌هایی راکه نزد آن حضرت بوده است به مردم بازگرداند و سپس روانه هجرت شود. ابوبکر هم در مکّه مانده بود تا مقدمات کار هجرت را فراهم آورد.

در این میان رسول اکرمﷺ از همان زمان که در عقبهٔ منی با اوس و خزرج ملاقات کرد و نخستین بیعت عقبه تحقق یافت خود را برای هجرت آماده می‌کرد. سپس دوّمین بیعت عقبه که پیمان پناه دادن رسول خداﷺ ازسوی آن مردم و یاری رساندن به او بود منعقد شد و این خود دلیلی دیگر است بر این که او عزم و ارادهٔ هجرت داشت.

در این اوضاع و شرایط ماجرایی دیگر از سوی قریش رخ داد که به گمان بسیاری از نویسندگان سیره چنین علّت هجرت رسول خداﷺ بود هر چند از دیدگاه نگـارنده هجرت به مدینه مسأله‌ای از پیش تعیین شده و برنامه‌ای حساب شده بوده و تصادفاً با آن ماجرا همزمان شده است. مشرکان دیدند پیروان محمّدﷺ از مکّه رفته‌اند تـا در سرزمینی دیگر گردهم آیند و به همراه مردم یثرب قدرتی را تشکیل دهند که در مقابل شرک می‌ایستد و بر مشرکان می‌تازد. آنان درچنین وضعیّتی این نیروی در حال شکل گرفتن را در مقابل خود و تهدیدی بر ضد خود می‌دیدند و چاره‌ای جز آن نبود که قبل از ریشه دار شدن خطر و قبل از تحقق آمال مسلمانان برای رویارویی با آن چاره کنند.

اینک، اگر چه پیروان رسول خداﷺ هجرت کرده بودند و جز تنی چند از ناتوانان و بردگان کسی در مکّه نمانده بود، امّا هنوز پیامبرﷺ درمیان آنان قرار داشت و اگر موفّق می‌شدند بلایی برسر او بیاورند به هدف خویش دست می‌یافتند.

مشرکان قریش به همین سبب در دارالنّدوه که در خانهٔ قصی بـن کـلاب تشکـیل می‌شد گردهم آمدند.

در این میان مردی از سرزمین نجد در اجتماع آنان حضور یافت. گفته شده است این مرد نجدی شیطان بود که در سیمای یک پیرمرد ظاهر شده بود. البتّه، از نظر مـا، حتی اگر او شیطان نبود امّا در ناپاکی و خباثت به سان او بود.

مشرکان دربارهٔ محمّد صلی الله علیه و آله به مشورت و تبادل نظر پرداختند. در این هنگام یکی از آنان به دیگران گفت: «تاکنون آنچه دیده‌اید در نتیجهٔ کار این مرد رخ داده است. اکنون نیز ما از ناحیهٔ او از این ایمن نیستیم که با همدستی و درمیان کسانی از غیر ما خاندان که پیرو او شده‌اند بر ما یورش آورد. پس شایسته است درمورد او تصمیم مشخّصی بگیریم».

در پاسخ او یکی گفت: «او را به زنجیر کشید و سپس زندانی کنید و آن گاه در انتظار آنچه برسر افراد همانند او و شاعران پیشین آمده بود و برخی از آنان بدین شیوه مردند بنشینید».

امّا آن پیرمرد نجدی اظهار داشت: «این نظر درستی نیست. اگر آن گونه که می‌گویید او را زندانی کنید دعوت و فرمان او از پشت دیوارهای زندان به میان اصحابش خواهد رسید و در چنین صورتی دور نیست بر شما یورش برند و این زندانی را از چـنگتان درآورند و سپس به کمک دعوت او شمار آنان بر شما فزونی یابد تا زمانی که بر شما چیره شوند. بنابراین، این نظر نظرپسندیده‌ای نیست. چاره‌ای دیگر بیندیشید».

پس یکی دیگر از مشرکان گفت: «او را از میان خود می‌رانیم و از سرزمین خویش تبعید می‌کنیم؛ زیرا اگر او از ما دست بردارد و از ما دور شود و ما از او آسوده شویم و کار خویش را چون گذشته سامان دهیم و وحدت و الفت خود را به همان وضع نخست برگردانیم برایمان هیچ اهمیّتی ندارد که او کجا می‌رود و کجا سکونت می‌گزیند».

باز هم همان مرد نجدی گفت: «این نیز نظری پسندیده نیست. آیا شما نیکی گفتار و شیرینی سخن او و چیرگی او بر دل‌های مردمان رابه کمک آنچه می‌آورد نمی‌بینید؟ به خداوند سوگند، اگر این کار را انجام دهید هیچ از این ایمن نخواهید بود که او درمیان

یکی از محلّات عرب ساکن شود و آن گاه به شیوایی گفتار و شیرینی سخن خویش بر آنان چیره گردد و آن‌ها نیز در آنچه وی می‌گوید پیرو او شوند و پس از آن او با سپاهی که از آنان تشکیل می‌دهد به سوی شما حرکت کند و سرزمین شما را به زیر گام‌های آنان برد و حاکمیتتان را از دستان شما خارج سازد و با شما هرچه خود می‌خواهد انجام دهد. بنابر این، مناسب است چاره‌ای دیگر بیندیشید».

در این هنگام ابوجهل بن هشام گفت: «به خداوند سوگند، من دربارهٔ او نظری دارم که گمان نمی‌کنم تاکنون شما بدان راه یافته باشید». پرسیدند: «ای ابوالحکم، آن رأی چیست؟». گفت: «بر این عقیده‌ام که از هر قبیله‌ای جوانی رادمرد، معتدل و مناسب در اختیار گیریم و سپس شمشیری برنده در اختیار هر یک گذاریم. آن گاه بر او حمله برند و همه با یک ضربت هماهنگ او را بکشند و ما از او آسوده شویم. اگر این گروه چنین کاری را انجام دهند مسؤولیت خون او در میان همهٔ قبایل پخش می‌شود و در این صورت دیگر بنی عبدمناف نمی‌توانند با همه تیره‌های قبیله و دودمان خود وارد جنگ شوند و بنابر این به گرفتن دیه تن در می‌دهند و ما نیز دیهٔ قتل او را می‌پردازیم».

در پاسخ ابوجهل، آن مرد نجدی گفت: «نظر درست همین است که این مرد اظهار داشت و این همان یگانه رأی درست است».

پس از آن که مشرکان به چنین تصمیم مشترکی رسیدند، خداوند پیامبر خود را از حیله‌ای که آنان پرداخته بودند آگاه کرد و از او خواست آن شب را در بستر خویش نخوابد.

اجرای توطئه

مشرکان در تاریکی شبی که قصد اجرای توطئه خود را در آن شب داشتند گرد هم آمدند و خانهٔ رسول خدا ﷺ را به محاصرهٔ خود درآوردند تا چون آن حضرت از خانه خارج شود او را به قتل برسانند. آنان در آغاز تلاش نداشتند به خانهٔ آن حضرت وارد شوند.

چون مشرکان بر درِ خانهٔ رسول خدا ﷺ گرد هم آمدند ابوجهل که در جمع آنان بود

گفت: محمّدﷺ مدّعی است اگر از او پیروی کنید پادشاهان عرب و عجم می‌شوید و پس از مرگتان برانگیخته می‌شوید و برای شما باغ‌هایی چون باغ‌های اردن قرار داده می‌شود و اگر چنین نکنید هدف کشتار قرار خواهید گرفت و پس از مرگ مبعوث خواهید شد و به آتشی در خواهید افتاد و خواهید سوخت.

در همین زمان رسول خداﷺ ازخانه بیرون آمد، مشتی خاک برگرفت و سپس فرمود: «آری چنین می‌گویم و تو نیز یکی از آنانی». خداوند نیز دیدگان آن‌ها را از دیدن او ناتوان ساخت و وی آن مشت خاکی راکه برداشته بود بر سر آنان می‌ریخت و آیات آغازین سوره یس را تلاوت می‌کرد.

رسول خداﷺ از کنار مشرکان گذشت و در حالی که آنان او را نمی‌دیدند آیات را بر آنان خواند.

از دیگرسوی، مشرکانی که توطئه قتل رسول خداﷺ را در سر داشتند و برای اجرای این توطئه بر در خانهٔ آن حضرت ایستاده بودند همچنان بر جای خود به انتظار آن ماندند که رسول خداﷺ از خانه بیرون بیاید و او را بکشند. این وضعیّت ادامه داشت تا زمانی که یکی از رهگذران که ظاهراً رسول خداﷺ را بیرون از خانه دیده بود به آنان گفت: در این جا به انتظار چه نشسته‌اید؟ گفتند: در انتظار محمّدﷺ. گفت: خداوند ناکامتان ساخت. محمّد از میان شما از خانه بیرون رفت و در هنگام عبور بر سر یکایک شما خاک افشاند. اینک آیا نمی‌بینید چه بر سرتان آمده است؟

در پی سخنان این مرد، مشرکان دست روی سر خود کشیدند و متوجه خاکی که برسرشان افشانده شده بود شدند. اما باوجود آن، گفته‌های این مرد را باور نکردند و در صدد تحقیق بیشتر برآمدند پیامبرﷺ بستر را ترک گفته و از علیؑ خواسته بود به جای وی در بستر بخوابد. علیؑ نیز بی‌آن که از خطر هراس داشته باشد و در شرایطی که هنوز بیش از بیست و دو یا بیست و سه سال از عمرش نگذشته بود آرام و آکنده از ایمان و اطمینان در بستر پیامبرﷺ خوابیده بود. از این روی، مشرکان در آن ساعت‌های انتظار هرگاه به درون خانه پیامبرﷺ نگاه می‌افکندند علیؑ را در بستر

آن حضرت می‌دیدند که برد مخصوص ایشان را روی خود انداخته است و به همین سبب گمان می‌کردند که خود رسول خدا ﷺ دربستر خوابیده است. لذا با خود می‌گفتند: به خداوند سوگند، این که در بستر خوابیده محمّد است که برد مخصوصش را نیز روی خود کشیده است. آنان تا صبح روز بعد درهمین وضعیّت به سربردند و چون صبح فرارسید علی علیه‌السلام از بستر رسول اکرم ﷺ بیرون آمد و در این هنگام بود که آنان گفتند: به خداوند سوگند، آن که دیشب خبر رفتن محمّد ﷺ را به ما داد راست گفته بود.

پیامبر روانهٔ هجرت می‌شود

ابوبکر احتمال می‌داد وی به همراهی پیامبر ﷺ هجرت کند. او به همین علّت دو شتر خرید و آن‌ها را به خانهٔ خود برد و به منظور آماده کردن برای چنین مقصدی به آن‌ها آب و علف داد.

از آن سوی، پیامبر ﷺ به دنبال موعدی که با ابوبکر داشت پس از بیرون آمدن از خانه به خانهٔ ابوبکر آمد و آن گاه هردو از در پشت خانهٔ وی بیرون رفتند و به سوی غار ثور را در پیش گرفتند.

این در حالی صورت می‌گرفت که آنان پیش از این با راهنمای خود قرار گذاشته بودند پس از سه شب همدیگر را در غار ثور ملاقات کنند.[1]

---

۱ ـ البته ترتیب دیگری نیز برای این ماجرا ذکر شده که از این قرار است. بنابر این نقل ***تفسیر المیزان***، در ***الدر المنثور*** از ابونعیم و در ***الدلائل*** از ابن عباس روایت شده است که گفت: چون درآن شب رسول خدا ﷺ از مکّه بیرون آمد خود را به غار ثور رساند. در میانهٔ راه ابوبکر درپی آن حضرت روانه شد و چون پیامبر ﷺ صدای پای او را شنید از این بیم به دل راه داد که تعقیب کنندگان قریش او را یافته باشند. از دیگر سوی ابوبکر هم که متوجّه چنین احساسی شدگلو صاف کرد و چون رسول اکرم ﷺ این صدا را شنید دریافت که ابوبکر است. پس ایستاد تا ابوبکر خود را به وی رساند و هر دو با هم وارد غار شدند... سه روز در غار ماندند و درطیّ این مدّت عامر بن فهیره برای آنان غذا می‌آورد و علی در مکّه زاد و توشه برای آن‌ها فراهم می‌آورد. پس سه شتر خریدند و علی برای آنان راهنمایی اجیر کرد و چون پاره‌ای از شب سوم گذشت علی آن شتران و راهنما را به دهانهٔ غار آورد...

←

گفته‌اند: هجرت درماه محرّم یا ماه صفر سالِ پس از پیمان عقبه و احتمالاً از ابتدای همین ماه آغاز شده و بنابر صحیح‌ترین روایات پیامبر ﷺ و همراهان در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل وارد مدینه شدند.

احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است که گفت: پیامبر در روز دوشنبه دیده به جهان گشود، روز دوشنبه مبعوث شد، روز دوشنبه از مکّه بیرون آمد، روز دوشنبه وارد مدینه شد و روز دوشنبه نیز وفات یافت.[1]

پیامبر ﷺ به همراه ابوبکر روانهٔ غار ثور شد و در این غار که در فاصله‌ای نه چندان نزدیک در جنوب مکّه قرار می‌گیرد ماند.

امّا از آن سوی، مشرکان یا دست کم گروهی از سرکشان آنان دریافتند که رسول خدا ﷺ از خانه خارج شده و آن که جای او خوابیده علی علیه السلام است و آنان بدین گمان که در کمین پیامبر به انتظار موقع مناسب نشسته‌اند علی علیه السلام را زیر نظر داشته‌اند.

آن‌ها تلاش کردند تا از علی در مورد مقصد پیامبر ﷺ اطّلاعاتی به دست آورند، امّا بدین خواسته دست نیافتند. بنابراین راه دیگری را در پیش گرفتند و به ردیابی جای پای پیامبر ﷺ پرداختند تا از این طریق دریابند که وی کجا رفته است. در کنار این اقدام نیز کسانی را روانهٔ کوچه و بازار و جاهایی که در شهر و اطراف آن قرار داشت کردند تا وی را نزد مشرکان بیاورند.

به هر حال، مشرکان در نتیجهٔ تعقیب خود و ردیابی رسول اکرم ﷺ به کوه ثور

← در همین کتاب به نقل از ***اعلام الوری*** و ***قصص الانبیاء*** آمده است که رسول خدا ﷺ سه روز در غار ماند و پس از آن خداوند به او اجازهٔ هجرت داد ... در این میان چوپانی به نام ابن اریقط از آن جا گذشت و پیامبر ﷺ او را برای راهنمایی این سفر به خدمت گرفت و خواست تا نزد علی علیه السلام برود و از آن حضرت بخواهد برای پیامبر ﷺ زاد و توشه و مرکب تهیّه کند. ابوبکر نیز از او خواست نزد اسماء برود و برای او و راهنمای سفر زاد و توشه و دو مرکب تهیّه ببیند. ابن اریقط نزد علی علیه السلام رفت و آن حضرت برای رسول خدا زاد و توشه و مرکبی فراهم کرد و ابن فهیره نیز زاد و توشه‌ای به همراه دو مرکب برای ابوبکر فرستاد. بنگرید به: ***المیزان***، ج ۹، ص ۲۹۳ ـ ۲۹۴ نقل با تصرف و اختصار ـ م.

۱ ـ بنگرید به: ***مسند احمد***، ج ۱، ص ۲۷۷، با اندکی تفاوت ـ م.

رسیدند. در این جا هم آیتی دیگر از آیات الهی خود را نشان داد و عنکبوتی بر دهانهٔ آن غار تاری تنید، گویی از سال‌ها پیش در آن جا بوده است. افزون بر این، دو کبوتر نیز بر دهانهٔ غار تخم گذاشتند.

مشرکان چون تارهای عنکبوت را دیدند گفتند: سال‌هاست که هیچ کس وارد این غار نشده است.

پیامبرﷺ سه روز در غار ثور ماند تا تعقیب کنندگان قریش از دستیابی به آن حضرت مأیوس شوند و در نتیجه، تعقیب را متوقّف سازند. وی پس از گذشت این مدّت به همراه راهنمای مشرک خود، که البتّه امین بود و هیچ قصد حیله و نیرنگ و فریب وی را نداشت، راه مدینه را در پیش گرفت. راهنما، آن حضرت را از راه کنارهٔ ساحل به سوی مدینه هدایت کرد تا هیچ کس از جویندگان قریش که در پی او بودند نتوانند به او دست یابند؛ چرا که هرگز گمان نمی‌کردند پیامبرﷺ این راه را انتخاب کرده باشد.

به هر روی پیامبرﷺ راه سفر به یثرب را در پیش گرفت و به روایت ابن اسحاق از مسیر نزدیک به ساحل به حرکت ادامه داد و پس از گذشتن از نقاطی چون قدید، خرار، ثنیة المرة، لقف، جداجد، اجرد، عرج، ثنیة الغائر، ریم سرانجام در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به هنگام ظهر به محله قبا رسید و بر خاندان بنی عمرو بن عوف وارد شد.[۱]

در همین محلّه قبا بود که علی بن ابی طالبؑ به رسول خداﷺ پیوست؛ زیرا آن حضرت سه روز پس از حرکت رسول اکرمﷺ در مکّه ماند تا امانت‌های ایشان را به مردم بازگرداند. وی پس از این سه روز راه خود به سوی مدینه را در پیش گرفت. به نظر می‌رسد علیؑ درست همان مقدار در مکّه ماند که رسول اکرمﷺ در غار ثور مانده بود.

به نظر می‌رسد حضور علیؑ در قباء حداقل به فاصلهٔ یک شب پس از ورود پیامبرﷺ صورت پذیرفته است؛ زیرا آن حضرت یک یا دو شب در قباء به انتظار ورود علیؑ ماند.

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۳ ص ۱۸۹ و ۱۹۰؛ *السیرة النبویه*، ج ۱، ۴۹۱ ـ ۴۹۲.

به روایت ابن اسحاق پیامبرﷺ چهار شبانه روز یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه و پنج‌شنبه را در قبا ماند و در این مدت مسجد قبا را برپا کرد.

روز ورود رسول خداﷺ به مدینه برای مردم آن شهر و برای نسل‌های پس از آنان و بلکه برای همهٔ آفریدگان روزی خجسته بود.

مردم مدینه آن فضیلتی راکه خداوند به آن‌ها ارزانی داشته و آن افتخاری راکه این شهر بدان دست یافته است درک می‌کردند و می‌دیدند که شهرشان پناهگاه و خاستگاه یاری و یاران رسول خداﷺ، موطن برپایی نظامی اسلامی و جایگاهی شده است که اسلام بدان پناه می‌آورد. آنان، همچنین درک می‌کردند که بت پرستی روبه افول نهاده و یهودیان نیز دیگر به آگاهی‌های دینی‌ای که داشته‌اند یا به کتابی که پیشتر بر آنان نازل شده برآن مردم تفاخر و برتری جویی ندارند.

به همین سبب، مردم مدینه با فریادهای الله اکبر و لا اله الّا الله به استقبال آن کـه هدایت خویش را در سایهٔ ارشاد او می‌دیدند بیرون آمدند.

بخاری و مسلم به سند متّصل از ابوبکر روایت کرده‌اند که گفته است: هنگامی که وارد مدینه شدیم مردم به کـنار راه آمـدند، یـابر بـالای بـام‌ها رفـتند و جـوانـان و خدمتگزاران فریاد می‌زدند: الله اکبر، رسول خدا آمده است. الله اکبر، محمّد آمده است. الله اکبر، محمد آمده است. الله اکبر، رسول خدا آمده است.

بیهقی در ***دلایل النّبوّة***، ابوبکر مقری در ***الشمائل*** و طبری در ***الریاض*** از عبیدالله بن محمّد بن حفص پسر عایشه بنت طلحه مشهور به ابن عایشه روایت کرده‌انـد کـه در هنگام ورود پیامبرﷺ زنان بر بالای بام‌ها رفتند و به مبارکی ورود پـیامبرﷺ ایـن سرود را سردادند:

ماه از ثنیة الوداع بر ما تابید.

تا آن زمان که کسی خدا را بخواند سپاس بر ما واجب است. ای که در میان ما مبعوث شده‌ای، فرمانی روا بر ما آورده‌ای.[1]

---

۱ ـ طـلع البـدر عـلینا   مـن ثـنیات الوداع

در این میان، مردانی از بنی سالم به حضور پیامبر خداﷺ رسیدند و گـفتند: «ای رسول خدا، درمیان ما اقامت گزین کـه مـا از عِـدّه و عُـدّه و تـوان دفـاعی خـوبی برخورداریم». اما پیامبرﷺ فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

پس از آن مردانی از بنی بیاضه آمدند و گفتند: «ای رسول خداﷺ به میان ما آن‌جا که عِدّه و عُدّه و توان دفاع است بیا». اما فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر به راه خود ادامه داد تا این که از محلّه بنی ساعده عبور کرد. در این‌جا سعد بن عباده و منذر بن عمرو در میان تنی چند از رجال بنی ساعده به حضور رسول اکرمﷺ رسیدند و گفتند: ای رسول خداﷺ، به میان ما، آن جا که عدّه و عُدّه و توان دفاع است بیا. فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر همچنان پیش رفت تا به مقابل محلّهٔ بنی حارث بن خزرج رسید و معاذ بـن ربیعه، خارجة بن زید و عبدالله بن رواحه در میان تنی چند از رجال بنی حارث بـن خزرج بر سر راه پیامبرﷺ قرار گرفتند و گفتند: «ای رسول خداﷺ، به میان برادران خویش و جایی که عدّه و عُدّه و توان دفاع است بیا». این بار نیز فرمود: «راه شتر را باز بگذارید که فرمان دارد».

شتر همچنان به راه خود ادامه داد تا به محلّهٔ بنی مالک بن نجار رسید و در آن‌جا بر در سرای ابوایوب انصاری زانو بر زمین نهاد.

به روایت ابن اسحاق پس زانو زدن شتر، رسول خداﷺ از آن پیاده نشد تا شـتر برخاست و در حالی که پیامبرﷺ مهارش را رها کرده بود از آن نقطه دور شـد، ولی دیگر بار به همان جا که برای نخستین بار زانو زده بود برگشت... در این‌جا بود که رسول خداﷺ از شتر پیاده شد و ابوایّوب نیز زاد و توشهٔ آن حضرت را برداشت و به خانهٔ خود برد.

بدین ترتیب، رسول اکرمﷺ به خانهٔ ابوایّوب خالد بن زید رفت و تا زمـانی کـه

← وجب الشکـــــر عـــلینا	مـــــــــا دعـــــــا لله داع
ایــــــها المــــــبعوث فـــــینا	جــــــئت بـــــالامر المـــطاع

مسجد نبوی و خانه‌ای برای آن حضرت ساخته شد در همان جا ماند. پیامبرﷺ پس از ورود به مدینه نخستین نماز جمعه را در میان بنی سالم بن عمرو بن عوف به جای آورد و در خطبه نماز مردم را به یگانه پرستی، پرهیزگاری و مهربانی فراخواند. پیامبر همچنین از همان روزهای آغازین دست به کار ساخت مسجد شد.

از ابن شهاب زهری روایت شده که گفته است: ناقهٔ رسول خداﷺ در محلّ بنای مسجد زانو بر زمین نهاد. آن‌جا جایی بود که پیش از بنای مسجد، مسلمانان مدینه در آن نماز می‌خواندند.

پیامبرﷺ بنایی چهارگوش ساخت که از هر طرف یکصد ذراع طول داشت. ابن قیّم می‌گوید: پیامبرﷺ پایه‌های دیوار را حدود سه ذراع قرار داد و بنا را با آجر ساخت. امّا برخی دیگر گفته‌اند قسمتی از بنا با تکّه‌های سنگ برپا گردید.

هر کدام از مهاجران و انصار که درهنگام بنای مسجد در آن جا حضور داشتند در برپایی آن شرکت کردند و رسول خداﷺ خود نیز کار می‌کرد و آجر و سنگ جابه‌جا می‌کرد و این بیت را برزبان داشت:

پروردگارا هیچ خوشی‌ای جز خوشی آخرت نیست، پس انصار و مهاجران را بیامرز.

به هر حال، رسول خداﷺ این مسجد را بنا کرد و قبلهٔ آن را رو به مسجدالاقصی قرار داد و برای آن سه درگشود: دری به نام باب الرّحمة، دری در انتهای مسجد و دری دیگر که رسول اکرمﷺ خود از آن وارد می‌شد. آن حضرت ستون‌های مسجد را از تنه‌های درخت و به گفتهٔ سهیلی از تنهٔ درختان خرما و سقف آن را از چوب درختان خرما و محراب آن را از خشت و به قولی دیگر از سنگ‌هایی که روی هم به صورت مرتّب چیده شده بود فراهم ساخت.

فصل چهاردهم

مدینه؛ بنیادهای جامعه نوین

پیمان برادری

پیامبر اکرم ﷺ تلاش‌های خود را در مدینه با ایجاد پیوندهایی میان مسلمانان آغاز کرد که آنان را به یکدیگر پیوند می‌دهد تا از جامعه‌ای که از قبایل و تیره‌ها و نژادهای مختلف ترکیب یافته بود جامعه‌ای متّحد و هماهنگ در احساس‌ها و اندیشه‌ها به وجود آورد.

پیامبر اکرم ﷺ در مدینه مهاجرانی را می‌دید که از تیره‌های گوناگون بودند و انصاری که آنان را پناه و یاری داده بودند، امّا هنوز خون‌های گذشته در میان آنان خشک نشده بود. به همین دلیل به سراغ این جامعهٔ از هم گریزان آمد تا میان دل‌های افراد آن آشتی و الفت برقرار سازد و آن‌ها را بر محور حق گردهم آورد. این در حالی است که آنچه می‌توانست بیش از هر چیز استوارترین رابطه را میان افراد این جامعه برقرار کند ایمان به خداوند و سرفرود آوردن در مقابل احکام الهی، آن هم درسایهٔ پاک‌ترین موجود عالم هستی یعنی حضرت محمّد ﷺ بود.

به روایت سهیلی در ***الروض الانف*** رسول اکرم ﷺ (پس از هجرت) میان اصحابش که به مدینه آمده بودند برادری برقرار کرد تابدین وسیله احساس تنهایی‌ای را که از غربت بدانان دست می‌داد از آنان دور کند و آنان را باهمدیگر آشنایی و اُنس دهد به همدیگر قوی و دلگرم سازد.

البته به عقیدهٔ نگارنده، این تنها بخشی از اهداف مؤاخات است و این پیمان اولاً و بالذات به هدف به وجود آوردن وحدت جامعهٔ مؤمنان صورت می‌پذیرفت. به همین سبب نیز درمرحلهٔ اوّل پیمان برادری میان مهاجران و انصار، پس از آن میان مهاجران باهمدیگر و در مرحلهٔ سوم میان دو طایفهٔ اوس و خزرج یعنی دو گروه عمدهٔ انصار برقرار شد و بدین ترتیب مؤاخات برای شکل دادن به جامعه و بنیان نهادن اصل مساوات و برابری به صورت عملی انجام شد.

به روایت ابن اسحاق، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان اصحاب خود، از مهاجر و انصار، برادری برقرار کرد و بنابر آنچه به ما رسیده است فرمود: «در راه خدا دو نفر دو نفر با هم برادر شوید». وی سپس دست علی بن ابی طالب علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «این برادر من است». بدین‌سان، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مهتر رسولان و امام پرهیزگاران که او را نظیر و همتایی در میان آدمیان نیست با علی بن ابی طالب علیه‌السلام برادر شد و حمزة بن عبدالمطلب آن شیرخدا و شیر رسول او با زید بن حارثه غلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برادر شد تا آن جا که حمزه در نبرد احد زید را وصیّ خود قرار داد. همچنین، جعفر بن ابی طالب مشهور به ذوالجناحین که آن روز در حبشه بود با معاذ بن جبل از خاندان بنی سلمه برادر شد و ابوبکر نیز با خارجة بن زهیر پیمان برادری بست.[1]

از نگاه نگارنده، انعقاد پیمان برادری میان مهاجران و انصار و افزون بر دادن دلگرمی به مومنان و بنیاد نهادن هسته آغازین جامعه اسلامی به اهداف دیگر هم نظر داشت که از آن جمله است:

أ: برقراری آشنایی و انس میان قوی و ضعیف و به وجود آوردن زمینهٔ دوستی و همراهی میان مؤمنان و جلوگیری از این که مسلمانی خود را از مسلمان دیگر برتر بداند. گواه آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان حمزه که از بزرگان و دارای اصالتی خانوادگی بود با زید بن حارثه که در ابتدا برده‌ای بود و آن حضرت بر او منّت نهاد، او را آزاد کرد و فرزند خویش خواند برادری برقرار کرد.

۱ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۲۲۶.

ب: این که مهاجران از قبایل مختلفی بودند و از این میان مسلمانان قرشی خود هر کدام از خاندانی رقیب خاندان دیگر بودند و به همین دلیل می‌بایست به طریقی آثار تعصب‌های جاهلی از میان آنان رخت بربندد و همه به مقتضای اخوّت اسلامی یکپارچه شوند.

ج: این که انصار در داخل خود مجموعه‌ای به هم پیوسته نبودند؛ چه، درکنار هدایت یافتگی آنان به دین اسلام، هنوز شعله کینه‌های گذشتهٔ اوس و خزرج زبانه می‌کشید و ناگزیر می‌بایست برای به فراموشی سپردن آن کینه‌ها تلاشی انجام پذیرد. این تلاش همان پیمان برادری بود.

د: این که پیامبر اکرمﷺ با انعقاد پیمان برادری چنین نظامی را برای وحدت بخشیدن به مسلمانان برای دوران پس از خویش تشریع کرد. به دیگر سخن، آن پیمان که بسته شد تنها حکمی برای یک حادثهٔ خاص و راه حلی مقطعی برای وضعیّت موجود میان مهاجران و انصار نبود، بلکه اقدامی بود برای نزدیک‌تر ساختن مسلمانان به یکدیگر و نظامی بود که می‌بایست برای همیشه از آن پیروی شود. چه بسا در دوران پس آن حضرت نیاز به چنین پیمانی شدیدتر و بیشتر بود و به همین سبب نیز انواع «ولاء» که درصدد اسلام مقرّر گردید منسوخ نشد و ثبوت «ولاء» میان اعراب و غیر اعراب که پس از آنان اسلام می‌آورند مقرّر گردید.

صلح و دوستی میان ساکنان مدینه

عقد مؤاخات میان مهاجران و انصار و نیز مهاجران باهمدیگر و انصار باهمدیگر نیز در داخل مجموعهٔ خود اقدامی به هدف سازگار کردن افراد با یکدیگر و برقراری تعاون میان آنان و به عبارت دیگر پیمانی به منظور استوار ساختن رشته‌های محبّت و دوستی میان افراد مؤمن و اساس و زیربنای روابط نوین اجتماعی در جامعهٔ مدینه بود.

اما در کنار این پیمان که پیمان برادری افراد با همدیگر بود ناگزیر ترتیبی برای چگونگی روابط گروه‌های خانوادگی و خاندان‌ها و عشایر گوناگون با همدیگر و نیز تعاون و همکاری میان قبایل و تیره‌ها اتخاذ می‌شد تا ارتباط میان این گروه‌ها براساس

همکاری در کارهای خیر و دفع شر برقرار شود و همهٔ آنان در جلب خیر و منفعت و در دفع شر از جامعهٔ خویش با یکدیگر متحد و همسو باشند.

به همین دلیل، پیامبر خدا ﷺ به ایجاد روابط دوستانه و تألیف گروه‌های مختلف ساکن در مدینه، اعم از مهاجران، انصار، یهودیان و حتی مشرکان مدینه با یکدیگر پرداخت.

به روایت ابن کثیر در ***البدایة و النهایه***، در مدینه از قبایل یهود بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه سکونت داشتند. آنان قبل از اوس و خزرج و آن گونه که طبری می‌گوید در ایام بخت النصر یعنی زمانی که وی سرزمین مقدّس را فتح کرد در این شهر سکونت گزیدند بودند.

سپس هنگامی که سیل عرم رخ داد و قبایل یمن در این سوی و آن سوی متفرق شدند، اوس و خزرج در مدینه و در کنار رومیان سکونت گزیدند و با آنان هم‌پیمان شدند و کوشیدند خود را به سطح یهودیان برسانند.[۱]

اما پس از هجرت، بدان سبب که پیامبر موعود نه از میان فرزندان اسحاق، بلکه از میان فرزندان اسماعیل مبعوث شد، یهودیان کینهٔ مؤمنان و پیامبر ﷺ را به دل گرفتند. این درحالی بود که آنان پیش از این خود را به امید آمدن پیامبر موعود بر مشرکان مدینه پیروز می‌خواندند.

ابن قیّم معتقد است پس از هجرت، مدینه سکونتگاه گونه‌های مختلفی از مردم شد و مؤمنان در دو گروه مهاجر و انصار و نیز یهودیان در طوایف مختلف بنی نضیر، بنی قینقاع و بنی‌قریظه در آن جا زندگی می‌کردند و کسانی هم در بیرون این شهر پرچم دشمنی با آنان برافراشته بودند. به روایت او، چون رسول خدا ﷺ به مدینه آمد کفّار در برخورد با او به سه گروه تقسیم شدند: گروهی با پیامبر ﷺ وارد مصالحه شدند و بر این پیمان بستند که با او وارد جنگ نشوند و بر ضد او با یکدیگر همدست نگردند و او با دشمنانش رابطهٔ دوستی برقرار نکنند. آنان بر کفر خود باقی ماندند و درعین حال از

---

۱ ـ بنگرید به *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۲۲۴.

امنیّت جانی و مالی برخوردار بودند. گروهی نیز از در جنگ با او درآمدند و پرچم پیکار برافراشتند. گروه سومی هم پیامبر ﷺ را واگذاشتند؛ نه با او صلح کردند و نه با وی به جنگ پرداختند. آنان به انتظار نشستند تا ببینند فرجام کار او و یارانش به کجا خواهد کشید. البتّه، از این گروه برخی در دل دوستدار پیروزی آن حضرت بر دشمنانش بودند، برخی پیروزی دشمنان بر او را دوست داشتند و برخی نیز در ظاهر در صف یاران پیامبر ﷺ درآمدند، اما در واقع با دشمنان او همراه بودند تا در برخورد با هر گروه مسلمان و کافر از امنیّت برخوردار باشند. اینان همان منافقانند.

رسول اکرم ﷺ با هر یک از این طوایف و گروه‌ها براساس آنچه خداوند به وی وحی کرده بود رفتار می‌فرمود.

هرچند ورود پیامبر ﷺ به مدینه به ظهور چنین رفتارهایی انجامید، اما همهٔ این گروه‌ها و همهٔ این انشعاب و انقسام دریک زمان صورت نپذیرفت؛ چه، به عنوان مثال و به گمان نگارنده و نیز آن گونه که سیاق رخدادهای تاریخی نشان می‌دهد، نفاق تنها پس از پیروزی مسلمانان در نبرد بدر خود را نشان داد. به هر روی، زمان ظهور این گروه‌ها هر چه باشد، آنچه مسلم است این است که پیامبر ﷺ از همان آغاز هجرت دست کم با سه گروه مواجه بود: مشرکان قریش که به دشمنی علنی با او پرداختند و او را از خانه و کاشانه‌اش بیرون راندند، یهودیان که در کنار دیگر مردم یثرب زندگی می‌کردند و روابط همسایگی و همجواری آنان را به آن مردم نزدیک می‌کرد و عقایدشان آن‌ها را از ایشان دور می‌ساخت و بالاخره کسانی که از جامعهٔ مؤمنان کناره می‌گرفتند، نه باآنان جنگ داشتند و نه به دشمنانشان کمک می‌کردند. در این میان رسول خدا ﷺ آنچه را در دل‌ها نهان بود افشا نمی‌کرد و نیز این را برملا نمی‌ساخت که چه کسانی در دل خواستار پیروزی او بر دشمنان و چه کسانی خواستار پیروزی دشمنان بر او هستند؛ زیرا پیامبر ﷺ شریعت و آیینی را به اجرا در می‌آورد که به آنچه ظاهر است حکم می‌کند و باطن را به خداوند وا می‌گذارد.

منشور مدینه

پیامبرﷺ در مدینهٔ منوّره متن قراردادی را تقریر فرمود که خود امتثال فرمان الهی در تنظیم جامعه، تعاون اجتماعی و اقتصادی، تنظیم روابط و امور سیاسی، برقراری هماهنگی و همسویی میان قبایل و تیره‌های مختلف و همکاری و تعاون آنان در کارهای خیر و مقابله با شر و علاوه بر آن بیانگر حکم الهی دربارهٔ منع ستم میان افراد و گروه‌ها بود.

این پیمان احکامی راکه بر مؤمنان حاکم بود به یهودیان و دیگر طوایف موجود در مدینه نیز تعمیم داد تا از همان حقوق و تکالیفی که مؤمنان از آن بهره داشتند برخوردار شوند؛ نه در دینشان از آنان ممانعتی به عمل آید و نه بر سر اعتقادشان به آن‌ها ستمی روا داشته شود.

متن این پیمان مطابق آنچه در صحاح سته آمده چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

این قراردادی است از سوی محمّد پیامبرﷺ میان مؤمنان و مسلمانان اعم از قریش و ساکنان یثرب و هرکس دیگر که از آنان پیروی کرده، به آنان پیوسته و در کنار ایشان به جهاد پرداخته است، مبنی بر این که

(۱) مسلمانان همه ـ جدای از دیگر مردم ـ گروهی واحد را تشکیل می‌دهند.

(۲) مهاجران قریش بر همان عرفی که قبلاً در پرداخت دیه‌های خود بدان عمل می‌کرده‌اند باقی‌اند و خود به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان فدیهٔ آزادی اسیران خویش را می‌دهند.

(۳) بنی عوف بر اساس همان عرف و رویّهٔ قبلی خود دیه‌های خود را عهده دار خواهند بود و فدیهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

(۴) بنی ساعده بر همان عرف و رویّهٔ قبلی خود در پرداخت دیه‌های خویش

خواهند بود و هر طایفه‌ای فدیهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

(۵) بنی حارث برهمان عرف و رویّهٔ قبلی خود در پرداخت دیه‌های خویش خواهند بود و هرطایفه‌ای فدیهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهد پرداخت.

(۶) بنی جشم برهمان عرف و رویّهٔ قبلی خود در پرداخت دیه‌های خویش خواهند بود و هرطایفه‌ای از آنان فدیهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

(۷) بنی نجار برهمان عرف و رویّهٔ قبلی خود در پرداخت دیه‌های خویش خواهند بود و هر طایفه‌ای از آنان فدیّهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

(۸) بنی عمرو بن عوف بر همان عرف و رویّهٔ قبلی خود در پرداخت دیه‌های خویش خواهند بود و هر طایفه‌ای از آنان فدیّهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

(۹) بنی نبیت برهمان عرف و رویّهٔ قبلی خود در پرداخت دیه‌های خویش خواهند بود و هر طایفه‌ای فدیهٔ آزادی اسیران خود را به نیکی و به سهام برابر میان مؤمنان خواهند پرداخت.

(۱۰) مؤمنان هیچ بدهکار و درمانده‌ای را درمیان خود وانمی‌گذارند مگر آن که به نیکی اموالی برای فدیه دادن یا پرداخت دیه از سوی او در اختیار وی قرار می‌دهند.

(۱۱) هیچ مؤمنی کسی را که پیمان ولای کسی دیگر دارد جدای از آن شخص و بدون اجازهٔ او طرف پیمان خود قرار نمی‌دهد.

(۱۲) مؤمنان پرهیزگار همه در مقابل هر کدام از آنان که سرکشی کند، یا برای ستمی یا گناهی یا تجاوزی یا فسادی در میان مؤمنان تلاش و دسیسه کند قرار خواهند گرفت و همه برضد چنین کسی همدست خواهند شد، گرچه فرزند یکی از آنان باشد.

(۱۳) هیچ مؤمنی به قصاص کشتن کافری کشته نمی‌شود و به هیچ کافری در برابر مسلمانی یاری داده نمی‌شود.

(۱۴) ذمّه الهی برای همه یکی است و ضعیف‌ترین فرد جامعه نیز اگر کسی را پناه دهد برای دیگران محترم خواهد بود.

(۱۵) هر کدام از یهودیان که از ما پیروی کند از یاری و همراهی برخوردار خواهد شد، بی آن که مورد ستم قرار گیرد یا کسانی بر ضد او همدست شوند.

(۱۶) مصالحهٔ مؤمنان به صورت یکپارچه صورت می‌گیرد و هیچ مؤمنی در جنگ در راه خدا جدای از دیگری مصالحه نمی‌کند، مگر آن که این حق برای همه یکسان و به برابری برای همه وجود داشته باشد.

(۱۷) هر طایفه‌ای که به همراه ما در جنگ شرکت جوید، دیگر طوایف پشت سر آن‌ها و کمک آن‌ها خواهند بود.

(۱۸) مؤمنان در خونی که از هر یک از آنان در راه خدا ریخته شود اولیای دم همدیگر شمرده می‌شوند.

(۱۹) مؤمنان پرهیزگار بر بهترین و شایسته‌ترین راهند.

(۲۰) هیچ مشرکی (از مشرکان مدینه) مال و جان کسی از قریش را پناه نمی‌هد و در مقابل مؤمنی او را در حمایت خود نمی‌گیرد.

(۲۱) هرکس باآگاهی و قصد مؤمنی را بکشد در مقابل آن قصاص خواهد شد، مگر آن که اولیای مقتول رضایت دهند. مؤمنان همه در مقابل چنین کسی قرار دارند و برای آنان روا نیست مگر این که در برابر او بایستند.

(۲۲) برای هیچ مؤمنی که آنچه را در این قرارداد است به رسمیّت شناخته و پذیرفته و به خدا و روز قیامت ایمان آورده باشد روا نیست که هیچ فتنه گری را یاری و پناه دهد. هر کس چنین فردی را پناه دهد لعنت و خشم خداوند تا روز قیامت بر او خواهد بود و هیچ عذر و بهانه و یا غرامتی در این باره مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت.

(۲۳) هرگاه شما مؤمنان در مسأله‌ای اختلاف پیدا کردید مرجع آن خداوند و

محمّد صلی الله علیه و آله خواهد بود.

(۲۴) یهودیان تا زمانی که مؤمنان در جنگ (با دیگران) باشند با مسلمانان هم‌پیمان هستند.

(۲۵) یهودیان بنی عوف در کنار مؤمنان گروه مستقلّی را تشکیل می‌دهند و یهودیان و مسلمانان، اعّم از خود و بردگانشان، هر گروه دین خود را خواهند داشت مگر آن که ستم و گناه پیشه کند. چنین کسی تنها خود و خاندان خویش را به هلاکت خواهد افکند.

(۲۶) یهودیان بنی نجّار از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

(۲۷) یهودیان بنی حارث از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

(۲۸) یهودیان بنی ساعده از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

(۲۹) یهودیان بنی جشم از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

(۳۰) یهودیان بنی اوس از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود.

(۳۱) یهودیان بنی ثعلبه از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود، مگر آن کس که گناه و ستم پیشه کند. چنین کسی تنها خود و خاندان خویش را به هلاکت خواهد افکند.

(۳۲) جفنه که یکی از تیره‌های بنی ثعلبه است همانند خود بنی ثعلبه خواهد بود.

(۳۳) یهودیان شطیبه از وضعیّتی مشابه یهودیان بنی عوف برخوردار خواهند بود و نه گناه، بلکه تنها نیکی از آنان سرخواهد زد.

(۳۴) موالی ثعلبه همانند خود ثعلبه خواهند بود.

(۳۵) کسان و نزدیکان یهودیان نیز حکم آنان را خواهند داشت.

(۳۶) هیچ یک از یهودیان مگر به اجازه محمد روانه جنگ نمی‌شوند.

(۳۷) هیچ یک از زخم‌های کهن دوباره با انتقام جویی تازه نمی‌شود و هر کس به

قتل و آزار دیگران برخیزد، خود و خاندانش را در معرض قتل و آزار قرار داده است؛ البتّه به استثنای کسانی که مورد ستم قرار گرفته (و اینک به حکم شرع قصاص می‌کنند) و خداوند بر این امر راضی و خشنود است.

(۳۸) یهودیان عهده‌دار مخارج و مسلمانان نیز عهده‌دار مخارج خود خواهند بود.

(۳۹) میان طرف‌های این پیمان قرار همکاری با همدیگر در برابر هر کس کـه بـه جنگ آنان برخیزد و نیز خیرخواهی و نصیحت و نیکوکاری به یکدیگر و نه گناه جاری خواهد بود و هیچ کس حق ندارد با هم‌پیمان خود رفتار گناه آلود داشته باشد. ستمدیده یاری خواهد شد و یهودیان تازمانی که مؤمنان در جنگ با دیگران باشند با آن‌ها همراه و متّحد خواهند بود.

(۴۰) یثرب برای طرف‌های این پیمان منطقه امن و هر گونه جـنگ داخـلی درآن ممنوع است.

(۴۱) هرکس از پیمان جوار و پناهندگی کسی برخوردار شده همانند آن شخص حق آسیب رساندن و رفتار ناشایست بادیگران را ندارد.

(۴۲) به ناموس هیچ کس مگر با اجازه او پناه داده نمی‌شود.

(۴۳) هرمسأله یا درگیری‌ای میان افراد طرف این پیمان رخ دهد که بیم فساد ناشی از آن برود، مرجع حل آن خداوند و رسول او محمّد صلی الله علیه و آله خواهد بود.

(۴۴) خداوند بر نیکی و پرهیزگاری، که این پیمان بر آن مبتنی است گواه است.

(۴۵) به هیچ یک از افراد قریش و کسانی که به یاری آنان پرداخته‌انـد پـناه داده نمی‌شود.

(۴۶) یهودیان متعهّد می‌شوند در برابر هر کس که به یثرب هجوم آورد مسلمانان را یاری دهند و اگر به مصالحه و آشتی فراخوانده شوند صلح کنند. مـتقابلاً، اگـر آنـان مسلمانان را به چنین چیزی فراخوانند چنین حقی را بر مؤمنان خواهند داشت، مگر در مورد آن کس که بر سر دین با مسلمانان جنگ کند.

(۴۷) هر یک از گروه‌های مردم به ادای سهم خود از جانب گروهی که وارد مصالحه

با دیگران شده است خواهند پرداخت.

(۴۸) یهودیان اوس، خود و موالی آن‌ها، از همانند آنچه در این پیمان برای دیگر یهودیان ذکر شده و نیز از نیکی محض ازسوی طرف‌های این پیمان ــ و نه گناه و ستم ــ برخوردار خواهند بود و در روابط نه گناه، بلکه نیکی حاکم خواهد بود.

(۴۹) هیچ کس هیچ کاری انجام نمی‌دهد مگر آن که خود مسؤولیت آن را بر عهده می‌گیرد.

(۵۰) خداوند بر این که این راست‌ترین پیمان است گواهی می‌دهد.

(۵۱) این پیمان از هیچ ستمکار و گناهکاری حمایت نمی‌کند.

(۵۲) هرکس از شهر بیرون رود و هرکس در مدینه بماند درامان خواهد بود، مگر آن کس که مرتکب ستم و گناه شود.

(۵۳) خداوند پناه آن کسی است که نیکی و تقوا ورزد و رسول خدا نیز پناه اوست.

این سندی است که رسول خدا ﷺ به وسیلهٔ آن جامعهٔ جدیدی را برای ساکنان مدینه سازمان داد و در آن نه تفاوتی میان مهاجر و انصار و نه تبعیضی میان مسلمانان و یهودیان گذاشت.

اینک به بررسی چند نکتهٔ مهم در این پیمان می‌پردازیم:

أ: به حکم نظام جدیدی که پیامبر ﷺ در مدینه به وجود آورد ریاست عالی و مسؤولیت اجرای این پیمان برعهدهٔ آن حضرت قرار گرفت. به همین سبب نیز به هیچ یک از طوایف یهود اجازه داده نشد تا بدون اذن پیامبر ﷺ روانه جنگی شود.

ب: به مقتضای این پیمان یهودیان ساکن مدینه در کنار مسلمانان ملّت واحدی را تشکیل می‌دهند و از قوانین خاصّی که درمورد دیگران جاری نباشد تبعیت نمی‌کنند و یا دارای سازمان و تشکیلات ویژه‌ای که بر دیگران قابل انطباق نباشد نمی‌شوند. البته، این یکپارچگی ملّی با حفظ دیانت آنان است و احترام و آزادی عقاید در این پیمان مراعات می‌شود و بر اساس آن هیچ کس حق ستم و تجاوز به یهودیان را نخواهد داشت، حکم الهی در مورد آنان جاری خواهد بود و پیامبر ﷺ حق خواهد داشت در

صورتی که مصلحتی در کار نبیند درکارهای آن‌ها داوری نیز نکند.

به همین سبب نمی‌توانیم بگوییم یهودیان تماماً احکام اهل ذمّه را داشتند، بلکه از جهتی همانند اهل ذمّه و از جهتی دیگر همانند همسایگان و شهروندانی عادی بودند که در روابط خاصّ خود با دیگران بی‌آن که هیچ ستمی به آنان روا داشته شود از حقوق عادی خود بهره می‌جستند.

ج: مبنای این پیمان همکاری میان عشایر مختلف بود به گونه‌ای که براساس آن هر عشیره‌ای به کمک افراد ضعیف خود می‌پردازد، آنان را از ثروت خویش برخوردار می‌سازد، دیهٔ کشتگانی را که از سوی افراد عشیره به قتل رسیده‌اند پرداخت می‌کند و فدیهٔ آزادی اسیران خود را به صورت مشترک می‌پردازد.

د: در کنار تعاون محدود در داخل هر یک از عشایر، نوعی تعاون عمومی نیز بر اساس این پیمان وجود دارد، به گونه‌ای که همهٔ مؤمنان تک تک و به صورت گروهی در یاری ستمدیدگان همدست و همراه یکدیگرند.

به همین دلیل، آن‌جا که درمتن این پیمان از قصاص نام برده شده همهٔ مؤمنان موظّف به همکاری با اولیای مقتول در این امر شده‌اند. همچنین، همه مسلمانان در دفع هرکس که فتنه یا حادثه‌ای برپا کند و یا به برانگیختن کینه و دشمنی میان مردم بپردازد موظّف به همکاری با یکدیگر شدند.

هـ: این پیمان همچنین مقتضی آن است که دشمن پیامبرﷺ دشمنان یهود شمرده شوند و به هیچ کس از قریش یا کسانی که با آنان همکاری می‌کنند پناه داده نشود. به موجب این پیمان یهودیان موظّف می‌شوند مشرکان را که دشمنان خدا و مسلمانان به شمار می‌رفتند به دوستی نگیرند.

براساس این پیمان، هر کس به گروهی یا فرقه‌ای از مردم مدینه حمله کند به همه مردم مدینه حمله کرده است.

بی‌تردید این بند از پیمان یهودیان را ملزم به تعهداتی می‌کند؛ چراکه این پیمان حقوقی در اختیار آنان قرار می‌دهد و تکالیفی برای آنان معیّن می‌کند و از آن جا که

حقوق و تکالیف همیشه دارای رابطهٔ متقابل با یکدیگر است در صورتی که یهودیان به پاره‌ای از تکالیف معیّن شده در این پیمان عمل نکنند قطعاً مقداری از حقوق خود را نیز از بین برده‌اند.

و: نکته مهم دیگر نیز آن که پیامبر ﷺ از رهگذر این پیمان و همچنین پیمان برادری و افزودن بر آن، دیگر آموزه‌هایی که در فردای هجرت به تناسب هر موقعیت بیان فرمود بنیادهای آغازین نخستین حکومت اسلامی را در مدینه نهاد، تا این حکومت به درستی شکل گیرد و از آن پس در جهان پیرامون خویش بگسترد و منادی عدالت، انصاف، تقوا و آرمان‌های الهی شود.

فصل پانزدهم

اسلام و جهاد

بی گمان بخشی عمده از تاریخ اسلام همان مغازی یا جنگ‌های پیامبر ﷺ است که خود مجموعه‌ای از نبردهای کوچک و بزرگ به فرماندهی آن حضرت یا کسانی از صحابه را دربر می‌گیرد.

ازاین رو مناسب است پیش از ورود به تاریخ جنگ‌های پیامبر ﷺ نگاهی عمومی به مسأله جهاد و پیکار در اسلام افکنده و بدین پرسش پاسخ داده شود که چرا پیامبر ﷺ به جنگ تن داد.[1]

پاسخ چنین پرسشی آن است که این پدیده در میان پیامبران الهی تازگی نداشت؛ زیرا موسی که از پیامبران اولوالعزم است در طول دوران دعوت خود به جنگ پرداخت و بنی اسرائیل را نیز به ایمان و جنگ در راه آن فراخواند اما آنان از این دعوت سرباز زدند و خود را در خسارتی بزرگ افکندند و در حالی که خواری و زبونی و ترس بر آنان حکم می‌راند به موسی گفتند: «تو و خدایت بروید و بجنگید که ما این‌جا نشسته‌ایم».[2]

همچنین از توراتی که در حال حاضر در دست یهودیان است بر می‌آید که موسی علیه السلام با برخی از پادشاهان جنگید و سرزمین آنان را به سپاه خویش درنوردید و داوود علیه السلام و همچنین فرزندش سلیمان علیه السلام در راه دعوت خود جنگیدند.

---

۱ ـ *نهج البلاغه*، بامقدّمهٔ صبحی صالح، خ ۲۷.

۲ ـ مائده / ۲۴.

در مورد عیسی علیه‌السلام هم اگر وی به جنگی دست نزد شاید بدان سبب است که برای وی جنگ تشریع نشده و دعوت او، از آن جا که میان آن تا بعثت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حدود ششصدسال و اندی فاصله است و این فاصله فاصلهٔ چندان درازی نیست، زمینه و مقدّمه‌ای برای دعوت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

علاوه بر این مکتب محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله برای همهٔ جهانیان، اعم از زرد و سفید و سیاه و سرخ، بود و ناگزیر می‌بایست همه عالم را درنوردد و با قدرت و صلابت به همهٔ سرزمین‌ها برسد. روشن است که چنین چیزی تنها با آمادگی کامل مسلمانان برای نبرد امکان‌پذیر می‌گردید؛ زیرا جهان در آن روز در زیر سلطهٔ پادشاهان ستمگر و سران مستکبر قرار داشت.

همچنین، آیین محمّدی دربردارندهٔ اصولی مخالف و ناسازگار با وضعیّت حاکم بود و ستمگران آن عصر به همین سبب با آن حضرت جنگیده بودند و اینک ناگزیر می‌بایست درمقابل این ستم و برای جلوگیری از ادامهٔ آن قدرتی قامت آراید. بدین ترتیب جنگ یا حدّاقل آمادگی برای آن ضرورتی گریز ناپذیر بود.

گذشته از این‌ها کار مردم بر محور حق سامان نمی‌یابد مگر آن هنگام که اصول و بنیادهای مبتنی برعدالت از قدرتی برخوردار باشد که از آن حمایت و دفاع کند بی‌آن که بر دیگران ستمی را روا بدارد. اسلام که دین فضیلت است آیین ضعف و سرفرود آوردن درمقابل قدرت‌های دیگر نیست و آیینی مقتدر و بازدارنده و از میان برندهٔ هرگونه شر و نادرستی و مدافع خیر است. در این آیین نیامده است که هر کس بر گونهٔ راستت نواخت گونهٔ چپت را برای یک سیلی دیگر پیش آور. بلکه در این آیین آمده است: «هر کس بر شما تعدی کرده بر او تعدی کنید و از خدا پروا بدارید و بدانید که خدا با تقوا پیشگان است».[1]

البتّه در این آیین عفو و صبر نیز هست، آن سان که می‌فرماید: «عفو کنید و در

---

۱ ـ بقره / ۱۹۴.

گذرید».[1] اما عفو تنها در آن جایی است که حاکمیّت در اختیار اسلام قرار گرفته باشد.

اصولاً، جنگ‌های رسول خدا ﷺ جنگ‌های مبتنی بر فضیلت و مشتمل بر خیر و سعادت و رفق و مدارا بود، هر چند در این جنگ‌ها شمشیرها از نیام برکشیده شد و کسانی کشته شدند. به عبارت دیگر، جنگ‌های رسول خدا ﷺ به مردم آموخت چگونه درحالی که از نوک شمشیرها خون می‌چکد فضیلت و ارزش می‌تواند حکمفرما باشد و چگونه می‌تواند رحمت و مهربانی، خود را در صحنهٔ جنگ که ذاتاً پدیده‌ای ناخوشایند است را نشان دهد و به سان نسیمی خوش درمیان آفتاب‌های سوزان بوزد و چون سایه‌ای درمیان صحرا راحت و آرامش را به رهگذران تقدیم دارد.

به همین مناسبت شایسته است قبل از پرداختن به غزوه‌های رسول خدا ﷺ از حاکمیّت ارزش‌ها بر این جنگ‌ها سخن گوییم و در این بحث فرمان‌های قرآن به مجاهدات، سیرهٔ عملی رسول خدا ﷺ درطیّ مراحل گوناگون جنگ ازآغاز تا پایان آن و نیز توصیه‌های آن حضرت به سپاهیان خویش را مستند بررسی خویش قرار دهیم.

ارزش‌ها و فضایل انسانی در جنگ‌های اسلامی؛ هدف‌ها و انگیزه‌ها

رحمت و مهربانی یکی از فضایل والای انسانی است و رحمت اسلامی تنها یک واکنش عاطفی زودگذر و یا یک دلسوزی و مهرورزی شخصی نیست که هم نسبت به نیکوکار و فاضل و هم نسبت به بدکار و فاجر روا داشته شود، بلکه رحمت اسلام رحمتی همگانی و همسو با منافع عمومی جامعه است و به همین سبب گاه جنگ نیز (با چنین تفسیری از رحمت) مصداقی از آن خواهد بود و حتّی تا زمانی که جنگ در راه فضیلت‌ها و ارزش‌ها باشد وجود آن به عنوان مصداقی از رحمت ضرورت خواهد داشت، آن سان که خداوند فرموده است: «اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد قطعاً زمین تباه می‌گردید. ولی خداوند نسبت به جهانیان تفضل

۱ـ بقره / ۱۰۹.

دارد».[۱]

بنابراین دلسوزی و ترحم نا به جا برستمگر و خودداری از قصاص او هرگز رحمت نیست، چرا که در لا به لای چنین دلسوزی و ترحّمی، قساوت و سنگدلی بر ستمدیده نهفته است و به همین سبب رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس بر دیگران ترحّم نمی‌ورزد شایسته ترحم ورزیدن نیست».

بدین ترتیب، جنگ اسلامی مشروعیّت خود را از رحمت به دست آورده، رحمت در همهٔ مراحل بر آن سایه گسترانده است و با رحمت نیز به پایان می‌رسد. به دیگر سخن، همان گونه که از رحمت و دلسوزی بر پیکر انسان است که عضوی از آن قطع شود تا همهٔ آن را به فساد و تباهی نکشاند درجامعه نیز این جلوه‌ای از رحمت است که عناصر فساد از آن محو شود تا پیکرهٔ اجتماع را به فساد نکشد و نیز لازم است برای سلامت همهٔ مردم دامن ستم گروهی اندک به حق حیات دیگران با محو تجاوز آنان برچیده شود تامردم همه در امنیّت و سلامت به سر برند و بی‌آن که هیچ مانعی برای اظهار سخن حق وجود داشته باشد این سخن چون زلالی گوارا در کالبد جامعه جریان یابد.

نگاهی گذرا به آیه‌های ۱۹۰ تا ۱۹۴ سوره بقره که از تشریع جهاد سخن می‌گوید این حقیقت را گواهی خواهد کرد که در این آیین، جهاد به هدف تجاوز و به انگیزه از میان بردن فتنه و فساد و تباهی صورت می‌پذیرد. سیرهٔ پاک پیامبر ﷺ نیز گواهی دیگر بر این حقیقت ناب است.

ما با مطالعهٔ سیره در می‌یابیم چگونه رسول خدا ﷺ سیزده سال تمام مردم را به خداوند و به ایمان دعوت فرمود و در طیّ این سال‌های متوالی آزارهای مشرکان بر ضد او و مسلمانان، به ویژه مسلمانان بی پناه ادامه داشت و هیچ کس جز عدّه‌ای اندک که مشرکان از برخورد با آن‌ها بیمناک بودند از آن آزارها بی‌نصیب نماند.

پیامبر خدا ﷺ خود نیز از این آزارها در امان نبود، چونان که در حال سجده، زهدان

۱ـ بقره / ۲۵۱.

شتر بر روی او افکندند و درشب هجرت نیز قصد کشتن آن حضرت را داشتند. اما آن رسول گرامیﷺ هجرت کرد و دیگر مسلمانانی که توان هجرت داشتند نیز راه هجرت درپیش گرفتند و برای حفظ دین خود که آن را پذیرفته بودند خانه و کاشانه و اموال و ثروت خود را رها کردند.

اینها همه درحالی بود که مشرکان همچنان بر گمراهی و عناد خود اصرار داشتند. علاوه بر این رسول خداﷺ کسانی را در مکّه گذاشته بود که ناتوان بودند و توان هجرت نداشتند و اینک از شدیدترین شکنجه‌های مشرکان رنج می‌برند. اکنون آیا در چنین وضعی و با چنین وصفی این مقتضای رحمت بود که این گرفتاران همچنان در زندان شکنجه و آزار مشرکان بی هیچ دادرسی رها شوند؟ هرگز چنین نیست. بلکه لزوماً می‌بایست کسانی که آنان را آزار و شکنجه می‌دهند عاقبت تلخ این کار خود را بچشند.

از همین جا در می‌یابیم هدف و انگیزه جنگ‌های صدراسلام دفع ستم و تجاوز، منع آزارهای مستمر مشرکان، مجازات ستمگران و امنیّت برقرار کردن برای دعوت اسلامی بود تا دیگر هیچ فتنه و فشاری در راه دین نباشد و مردم بتوانند با آرامش از آنچه مقتضای دلیل است پیروی کنند و از پیروی حاکمان ستمگری سربر تابند که آنان را زیر فشار قرار داده‌اند و انواع خواری‌ها و ستم‌ها را بدانان روا می‌دارند. این وضعیت و اهداف و انگیزه‌های نبرد در شبه جزیرهٔ عرب است که در آن قریش جنگ برضد مسلمانان را آغاز کرد و سپس این تجاوز دیگر طوایف و قبایل را نیز شامل شد، آن هنگام که همه درجنگ احزاب یا غزوهٔ خندق گردهم آمدند تا ریشهٔ اسلام را در مدینه منوّره از بیخ و بن برکنند پس این فرمان الهی نازل شد که «همگی با مشرکان بجنگید، چنان که آنان همگی با شما می‌جنگند»[1].

امّا درمورد وضعیّت و انگیزهٔ جنگ با مشرکان خارج از شبه جزیره باید به این حقیقت توجّه داشت که پیامبر خداﷺ به همهٔ پادشاهان و سران طوایف نامه فرستاد،

---

۱ ـ توبه / ۳۶.

آن گونه که نامه‌هایی برای هرقل، بزرگ مصر، کسری و دیگرپادشاهان و برخی از امیران مناطق عرب نشین دورتر روانه ساخت. امّا هیچ یک از سران غیرعرب به اسلام پاسخ مثبت ندادند و هیچ کدام به دعوت اسلامی پاسخ نگفتند و برخی در گفتار و برخی دیگر در کردار خود به ردّ آن پرداختند و با این اقدام همانند مشرکان برضد اسلام اعلام جنگ کردند. در همین زمان بود که کسری در این اندیشهٔ خام برآمد کسانی را برای قتل رسول خداﷺ مأموریت دهد و قیصر نیز هر چند خود دست بـه اقـدامـی نـزد، امّـا فرمانروایش در شام کسانی را که اسلام آورده بودند به قتل رساند. به هـمین سـبب، رسول خداﷺ به مقابله با آن حکومت و به سرزمین شام روی آورد و به همین منظور غزوهٔ مؤته، غزوهٔ تبوک و توصیهٔ اکید آن حضرت به روانه شدن سپاه اسامه به سوی شام صورت پذیرفت.

بدین ترتیب، می‌بینیم انگیزهٔ جنگ‌های رسول خداﷺ دفع ستم و آزار و تجاوز و برقراری شرایط مناسب برای دعوت اسلام بوده است، نه آن که اکراه یا اجباری بـرای پذیرش دین در کار باشد؛ چراکه قرآن کریم می‌فرماید: «در دین هیچ اجباری نیست».[1]

ارزش‌ها و فضایل انسانی در جنگ‌های اسلامی، پیش از پیکار

فضایل و ارزش‌ها در جنگ‌های پیامبرﷺ آن هنگام که به اعزام سپاهیان خود، به مناطق دور می‌پرداخت خود را نشان می‌دهد. آن حضرت در این مواقع سپاه خود را به خویشتنداری و درنگ قبل از وارد شدن به صحنهٔ نـبرد فـرمان مـی‌داد و از مـؤمنان می‌خواست در آرزوی جنگ نباشند؛ چه این که جنگ مایهٔ گرفتاری دل و آسیب و از میان رفتن جسم انسان است. آن حضرت به اصـحاب خـود مـی‌فرمود: «در آرزوی رویارویی با دشمن نباشید و اگر هم با آنان روبرو شدید از خود صبر و شکیبایی نشان دهید».

در رویارویی سپاه مسلمین با مشرکان، رسول خداﷺ دشمن را میان انتخاب یکی

---

۱ ـ بقره / ۲۵۶.

از این سه امر مخیّر می‌ساخت:

ـ اسلام آورند،

ـ پیمان دهند که تجاوزی از ناحیهٔ آنان صورت نخواهد گرفت یا به اصطلاح امروز پیمان عدم تجاوز منعقد کنند،

ـ و بالاخره آن که به جنگ تن در دهند.

روشن است که در صورت انتخاب راه دوّم از سوی دشمن، اسلام از نـاحیهٔ آنـان امنیّت می‌یافت و دعوت اسلامی می‌توانست با برخورداری از امنیّت به راه خود ادامه دهد و مردم نیز بتوانند بی‌هیچ مانعی از نزدیک با آن برخورد کنند و دلایل قانع کنندهٔ حقیقت در مقابل آنان قرار گیرد و از آن پس هر کس راه هدایت در پیش گیرد به سود خود کند و هر کس راه ضلالت خواهد به زیان خویش.

رسول اکرمﷺ حتّی درهنگام آماده شدن برای نبرد بشدّت علاقه‌مند به پرهیز از آن بود، آن‌سان که چون معاذ بن جبل را به فرماندهی گروهی گماشت و به جـانب یـمن گسیل داشت به وی فرمود: «باآنان وارد جنگ نشوید مگر آن که به ایمان دعوتشان کنید. در این هنگام نیز اگر از پذیرش آن سرباز زدند باز هم با آنان وارد جنگ نشوید تا آنان نبرد با شما را آغاز کنند. اگر آنان نبرد را آغاز کردند باز هم وارد جنگ با آنـان نشوید تا آن که کسی را از شما بکشند. در این صورت کشته را نشـان آنـان دهـید و بگویید: بیایید تا راهی بهتر از این بیابیم؛ زیرا اگر خداوند یک نفر را به دست تو هدایت کند این از همهٔ آنچه خورشید برآن می‌تابد برایت بهتر خواهد بود».

ارزش‌ها و فضایل انسانی در جنگ‌های اسلامی: در میدان کارزار

آن‌سان که مهر و مدارا در آغاز جنگ و در چگونگی شروع آن عاملی تعیین کننده بود در صحنهٔ نبرد نیز همه جا جلوه می‌کرد؛ چراکه جنگ مورد بحث مـا جـنگ یک پیامبر است نه جنگی برای برتری‌طلبی یا یک خونریزی بی‌هدف. رسول خداﷺ خود در توصیف دعوت و نبردهای خویش فرمود: «من پیامبر رحمت و پیامبر حماسه‌ام».

در آغاز هر نبردی از نبردهای رسول خداﷺ تلاش در رام‌کردن دل‌ها حتّی در آن

لحظه که شمشیرها از نیام برکشیده شده بود رخ نمایی می‌کرد. به همین سبب هنگامی که سربازان خود را برای نبرد روانه کرد بدانان چنین توصیه فرمود: «بامردم به دوستی و آشنایی رفتار کنید، با آنان خویشتنداری ورزید و بر آنان حمله‌ور نشوید مگر آن که ایشان را به ایمان فراخوانید؛ چه، اگر مردم شهر و روستا و بیابان و محلّه را مسلمان به حضور من آورید برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که مردان آن‌ها را بکشید و زنان و کودکانشان را به اسارت بیاورید».

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله همچنین سپاهیان خود را سفارش می‌فرمود به ازمیان بردن کشت و زرع، قطع درختان و کشتن زنان و کودکان و مردانی که درجنگ نقش و نظری نداشته‌اند و به هیچ نحوی در آن شرکت نجسته‌اند دست نیازند. او می‌فرمود: «به نام خدا و به برکت الهی روانه شوید. هیچ پیرمردی روبه نیستی، هیچ کودکی و هیچ زنی را نکشید و راه اسراف و خیانت نپویید. غنایم خود را گردآورید. در پی اصلاح باشید و نیکوکاری کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

به همین مضمون سفارش دیگری از آن حضرت رسیده است که فرمود: «به نام خدا و در راه او حرکت کنید و با دشمنان خدا به نبرد بپردازید و خیانت و حیله و نیرنگ نورزید، مثله نکنید و هیچ نوزادی را نکشید».

آن حضرت همچنین به خالد بن ولید می‌فرمود: «هیچ زن و فرزندی و نیز هیچ کارگر گماشته‌ای را نکش».

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله حتی اگر می‌شنید سربازانش کودکی یا کودکانی را به قتل رسانده‌اند سخت خشمگین می‌شد. یک بار به وی خبر رسید سربازان اسلام کودکانی را کشته‌اند. به توبیخ آنان به خطبه ایستاد و فرمود: «برخی‌ها را چه شده است که آن قدر در کشتن دیگران پیش رفته‌اند که کودکان مردم را کشته‌اند؟ هشدار که کودکان را نکشید... هشدار که کودکان را نکشید».

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از کشتن کارگران مزدبگیری که در ازای دریافت مزد خود برای دیگران کار می‌کردند نهی فرمود و این نهی را تکرار کرد.

پیامبر اکرمﷺ، همچنین، از تخریب و از جمله از قطع درختان مگر در مواردی که دشمن از آن به عنوان وسیلهٔ استتار و کمین علیه مسلمانان استفاده کند، منع می‌فرمود.

در نگاهی مقایسه‌ای مشاهده می‌کنیم که اگرچه دشمن کشتگان را مثله مـی‌کند و پیکر آنان را پس از کشتن ازهم می‌درد، اما سپاه ارزش‌های انسانی به امـر فـرمانده خویش که فرمود: «از مثله کردن پرهیز کنید» به چنین کاری دست نمی‌آلاید.

در تاریخ مشاهده کردیم که سپاه مشرکان در نبرد احد عموی رسـول خـداﷺ و نزدیک‌ترین خویشاوند و حبیب او حمزهٔ سیدالشهدا را کشت و پیکر او را مثله کرد. امّا با همه منزلت و جایگاه این شهید نزد رسول اکرمﷺ آن حضرت حتی لحظه‌ای در این اندیشه برنیامد که در آینده کسی از کشتگان آن‌ها را مثله کند.

بالاخره، اگرچه دشمن اسیران را گرسنه نگه می‌دارد و یا به تشنگی می‌کشد، امـا سپاه اسلام این را مایهٔ ثوابی بزرگ می‌داند که اسیر را اطعام کند تا فرمودهٔ الهی را تحقّق بخشد که فرمود: «در دوستی او مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌کنند».[1]

در جنگ‌های اسلام حفظ کرامت انسان یک فضیلت است، تاجایی که حتّی کرامت دشمن به عنوان یک انسان همانند کرامت دوست محترم شمرده می‌شود.

جنگ رسول خداﷺ جنگ انتقام نیست. بلکه جنگی است که بـه خـاطر درهـم کوبیدن شر و جلوگیری از استمرار آن صورت می‌گیرد و به همین دلیل از آن جا کـه کشته نمی‌تواند به شر آفرینی ادامه دهد، پس از کشتن اعمال ناروایی ازقبیل مثله کردن با کشتگان روا نیست.

ازهمین جاست که رسول خداﷺ به دفن کشتگان قریش فرمان داد و اجازه نداد جنازه‌های آن‌ها طعمهٔ پرندگان لاشخور و جانوران درندهٔ دیگر شود. وی فـرمان داد کشتگان قریش برای مصون ماندن از درندگان در چاه افکنده شوند.

رسول اکرمﷺ، همچنین، از مورد حمله قرار دادن و کشتن مجروحی که بر زمین افتاده است و نیز از شکنجهٔ کشتگان نهی فرمود؛ چراکه توان مجروح رو به سستی نهاده

---

۱ ـ انسان / ۸.

و یارای مقاومت و حرکتی ندارد.

فرمان‌هایی از این قبیل از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله همه به پاس حرمت کرامت انسانی و نیز بدان سبب است که هدف جنگ از دیدگاه اوچیزی جز به سستی کشاندن قدرت سرکشان و طغیانگران و دفع ستم و تجاوز آنان نیست، نه آن که هدف انتقام گرفتن از آنان باشد.

حتّی در مورد مقابله به مثل که قوانین جنگ آن را اقتضا می‌کند و به حکم دفع ستم و تجاوز ضرورتی انکار نشدنی و گریزناپذیر است، مسلمان تا سرحد امکان به این کار تن نمی‌دهد.

ارزش‌ها و فضایل انسانی در جنگ‌های اسلامی: چگونگی پایان بخشیدن به جنگ

جنگ‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله به یکی از این سه شیوه پایان می‌یافت یا به یکی از این سه نتیجه منتهی می‌گردید:

أ ـ آتش بس: پیمان‌های آتش بسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بادیگران منعقد می‌ساخت مورد توجّه و علاقهٔ آن حضرت بود، چونان که در قرآن کریم آمده است: «و اگر به صلح گراییدند تو نیز بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای داناست».[1]

می‌فرماید: «اگر آنان از خود تمایل به صلح نشان دادند تو نیز بدان تن ده و بر خداوند توکّل کن»[2]

علاوه بر این اصل در روابط مسلمانان بادیگران صلح و مسالمت است و جنگ تنها زمانی برپا می‌شود که ضرورت دفع ستم و تجاوز دشمن باحرکتی نظامی و البتّه با مراعات فضیلت‌ها و ارزش‌ها آن را ایجاب کند. این درحالی است که در هرجا آتش بس و ترک مخاصمه ممکن باشد دیگر ضرورتی برای جنگ وجود ندارد؛ زیرا که

---

۱ ـ بقره / ۲۰۸.

۲ ـ انفال / ۶۱.

ضرورت‌ها را به اندازه‌ای که ضرورت است می‌توان اجرا کرد.

پیامبر اکرمﷺ همان گونه که پیمان‌های صلح بست پیمان‌های آتش‌بسی نیز منعقد ساخت و در همهٔ این پیمان‌ها روحیّهٔ مسالمت جویانه آن حضرت و علاقهٔ آن بزرگ به صلح و دوستی هویدا بود.

البته، در همهٔ این موارد نیز رسول خداﷺ آتش بس و ترک مخاصمه را به حکم قدرت و از موضع قدرت بر دشمن خود تحمیل نمی‌کرد، بلکه با گذشت و بزرگواری و به هدف نزدیک ساختن دل‌های گریزان مخالفان به عقد قرار داد باآنان می‌پرداخت.

شاید یکی از گویاترین نمونه‌ها پیمان ترک مخاصمه یا آتش بس و صلح حدیبیّه باشد. در آن ماجرا رسول اکرمﷺ در میان سپاهی گران و مردانی قوی و تجهیزاتی کامل برای به جای آوردن حجّ خانهٔ خدا به سوی مکّه حرکت کرد. امّا هنوز پیشنهاد صلح و ترک مخاصمه به آن حضرت نرسید که از آن استقبال کرد و حتّی شروطی را پذیرفت که جز انسان‌های با گذشت و بزرگوار بدان تن در نمی‌دهند. این درحالی بود که آن گونه که از ظاهر این پیمان برمی‌آید این پیمان اجحاف و تبعیض فراوانی را نسبت به مسلمانان روا می‌داشت به گونه‌ای که کسی جز رسول خداﷺ نمی‌توانست آن را بپذیرد. امّا او با همهٔ این اوصاف آن را پذیرفت.

ب ـ صلح کامل: به معنی قطع تمام مخاصمات و پایان حالت جنگی میان دو طرف و نه فقط برقراری یک آتش بس. چنین صلحی بر مبنای عدالت و وفاداری و پایبندی به کلیّهٔ التزامات و تعهّدات و احترام حقوق طرفین و پیمانی است که وفاداری به آن و هر شرط مشروعی که در برداشته باشد لازم است.

این گونه پیمان‌ها قبل از هر گونه نبرد و درگیری و هنگامی که رسول اکرمﷺ طرف‌های خود را میان انتخاب یکی از سه راه اسلام آوردن، پیمان صلح بستن و یا جنگ کردن مخیّر قرار می‌دهد منعقد می‌شود و بدین ترتیب مانع از برپایی جنگ می‌گردد، نه آن که وسیله‌ای برای پایان دادن به درگیری باشد.

ج ـ پیروزی مسلمانان که در مقابل به معنی تسلیم شدن کافران است. این خود یکی

از انواع صلحی است که پیش از این به آن‌ها اشاره کردیم.

ارزش‌ها و فضایل انسانی در جنگ‌های اسلامی: رفتار با شکست خوردگان

گذشت و روح بزرگواری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مهربانی و مدارا با مردم در جنگ‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حتی به هنگام شکست یا تسلیم شدن دشمن هویدا بود.

در جنگ‌هایی که با پیروزی سپاه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتمه می‌یافت و دشمن تسلیم می‌شد، آن حضرت به‌سان ستمگران تجاوزگر این شعار را بر زبان نمی‌راند که «وای بر شکست خوردگان»، بلکه در این هنگام این عدالت بود و این بزرگواری و گذشت محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که خود را نشان می‌داد.

آخرین جنگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با قریش نبردی بود که به فتح مکّه انجامید. در پی این پیروزی، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باکسانی مواجه می‌شود که او و اصحابش را هدف شکنجه و آزار قرار دادند و بالاخره مصمّم به قتل آن حضرت شدند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باآنان و با سرکردهٔ جنگ یعنی ابوسفیان روبرو شدند، امّا با آن که پیروز و چیره شده بود، به جای انتقام گرفتن پرچم امان درمیان آنان گسترد و منادی‌اش فریاد برآورد که «هر کس به خانهٔ ابوسفیان برود در امان است، هر کس به مسجدالحرام برود در امان است و هر کس به خانهٔ خود برود در امان خواهد بود».

بدین ترتیب، پیروزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به معنی گستردن و برافراشتن پرچم امان در جای جای مکّهٔ مکرّمه و بر پیرامون خانهٔ خدا بود. زمانی هم که آن حضرت با سران قریش ملاقات کرد از آنان پرسید: گمان دارید با شما چه کنم؟ گفتند: تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار و با گذشت هستی پس فرمود: همان سخنی را می‌گویم که برادرم یوسف گفت: «امروز بر شما سرزنشی نیست، خدا شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است»[1] بروید که همه آزاد شدگانید.

۱ـ یوسف / ۹۲.

ارزش‌ها و فضایل انسانی در جنگ‌های اسلامی: رفتار با اسیران

شاید گویاترین دلیل بر این که جنگ‌های پیامبر خدا ﷺ جنگ‌هایی است که به مردم می‌آموزد خلق و خوی نیکو باید با هر جنگی همراه باشد و فضیلت و ارزش در همهٔ مراحل بر آن سایه گسترد، برخورد آن حضرت با اسیران نبرد است. او با اسیران به مدارا رفتار می‌کرد و کرامت انسانی آنانی را زیر پا نمی‌نهاد، بدان گونه که تاریخ بشریّت هیچ رزمنده‌ای را به اندازه محمّد ﷺ مهربان با اسیران جنگ سراغ ندارد.

رسول خدا ﷺ پیوسته دربارهٔ اسیران به سربازان اسلام سفارش می‌کرد. هنگامی که کسانی در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمدند در خانه‌های انصار از آنان نگهداری می‌شد و در واقع در میهمانی به سر می‌بردند و نه در اسارت؛ چراکه پیامبر ﷺ به مسلمانان فرموده بود: «همدیگر را به رفتار شایسته و نیکوکاری با اسیران سفارش کنید».

مسلمانان دربارهٔ اسیران بدر به این توصیهٔ رسول خدا ﷺ عمل کردند تا آن جا که کسانی که پذیرای اسیران در خانه‌های خود شده بودند در استفاده از غذا و دیگر امکانات آنان را بر خود و زن و فرزندان خود مقدّم می‌داشتند.

این نیز شایسته یادآوری است که اسلام در برخورد با اسیر دو نکته را لازم دانسته است:

أ ـ سپاه اسلام حق ندارد از سپاه دشمن اسیر بگیرد مگر آن که سخت پیکار کند و سپاه دشمن با زخم‌هایی که برداشته از ادامهٔ نبرد ناتوان شود، آن سان که قرآن کریم می‌فرماید: «هیچ پیامبری را سزاوار نیست که برای اخذ سربها از دشمنان اسیرانی بگیرد، تا در زمین به‌طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است».[1]

ب ـ قرآن کریم درمورد سرنوشت نهایی اسیران تنها دو راه را پیشنهاد می‌کند و می‌فرماید: «پس چون با کسانی که کفر ورزیده‌اند برخورد کنید گردن‌هایشان را بزنید تا چون آنان را در کشتار از پای در آوردید پس اسیران را استوار دربند کشید. سپس یا بر

---

۱ ـ انفال / ۶۷.

آنان منت نهید و آزادشان کنید و یا فدیه از ایشان بگیرید تا در جنگ اسلحه بر زمین گذاشته شود».[۱]

گفتنی است که آزادی اسیر درمقابل فدیه گاه بـه ایـن است کـه در مـقابل آزادی اسیرانی که در دست مسلمانان قرار دارند به همان تعداد از اسیران مسلمان آزاد شوند و گاه به این است که ثروتی درمقابل اسیر به مسلمانان داده شود.

البتّه درمواردی که اسیر فاقد مال و ثروت باشد آزادی یکجانبهٔ او تنها راه مـمکن خواهد بود و این نیز مصداقی دیگر از گذشت بزرگوارانه و زیبای مسلمانان است، آن سان که خداوند پیامبر خود را فرمود که «پس به زیبایی از آنان درگذر».[۲]

جنگی که عبادت است

جهاد در راه خداوند بزرگ‌ترین عبادت است و به همین سبب رسول خداﷺ آن سان که نماز را به مسلمانان آموخت و فرمود: «به همان شیوه که می‌بینید من نماز بـه جای می‌آورم نماز به جای آورید»، جنگ مبتنی بر فضیلت را هم به آنان و بلکه به همهٔ بشریّت آموخت و به زبان حال فرمود: «به همان شیوه که می‌بینید من نبرد می‌کنم در راه فضیلت و در پرتو فضیلت نبرد کنید».

بدین سان، جنگ‌های رسول خداﷺ به هدف خود که اعتلای کلمهٔ الهی و غـلبهٔ اراده و خواست خداوند و نیز مغلوب ساختن خواست کافران بود دست یافت و هنوز نیز باگذشت چندین قرن الگوهای شایسته و والایی که این جنگ‌ها بـرای بشـریّت ترسیم کرد همچنان برپاست و راه درست را به جهانیان می‌نمایاند.

رسول خداﷺ جهاد را بالاترین درجهٔ زهد و عبادت دانست و فرمود: «جهاد مایهٔ اعتلای دین است». آن حضرت همچنین از رهبانیّت منع کرد و به جای رهبانیّت فریضهٔ مسلمانان را جهاد دانست و فرمود: «در هر دینی رهبانیّتی است و رهبانیّت این دیـن جهاد است».

---

۱ ـ محمّد / ۴.

۲ ـ حجر / ۸۵.

فصل شانزدهم

از سریه‌ها تا نبردهای بزرگ

مراحل پیکار

با آن ویژگی‌ها و اهداف که گذشت، در تاریخ زندگی پیامبر اکرمﷺ و دوران آغازین حیات اسلام جنگ‌هایی رخ داده است که همه آن‌ها را از کوچک و بزرگ و صرف نظر از نتایج و پیامدها می‌توان در سه مرحله جای داد:

مرحلهٔ اوّل: توجّه پیامبرﷺ به تعرّض به کاروان‌های تجاری قریش بدین هدف که قدرت حق را به آنان بفهماند و بدین وسیله آن‌ها را به دست کشیدن از فتنه گری و بازداشتن مردم از دین خود وادار سازد و باعث شود آنان دریابند که هیچ گریزی از ارادهٔ خداوند مگر به سوی او ندارند.

مرحلهٔ دوم: رویارویی با کسانی که هدف دستیابی به رسول خداﷺ و اجرای نیّات پلید خود دربارهٔ او به مدینه هجوم می‌آوردند بدان گمان که خواهند توانست با این کار خود اسلام را ریشه کن سازند و به اهداف خود در این باره دست یابند. آنان این تلاش نافرجام خود را در مکّه آغاز کرده بودند و از آن پس نیز کوشیدند تا درخت اسلام راکه به عقیدهٔ خود آن‌ها در مدینه استواری یافته بود قطع کنند.

نبردهایی چون بدر، احد، خندق یا احزاب و نیز غزوات بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه در این مرحله صورت گرفت.

مرحلهٔ سوّم: رویارویی با اعراب که همه برضد او اعلام جنگ کرده و یا جنگیده

بودند و اینک او حق و وظیفه داشت برضد آنان وارد نبرد شود، آن سان که خداوند فرموده بود: «همگی با مشرکان بجنگید، چنان که آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا با پرهیزکاران است».[1]

در غزوه‌هایی که در این مرحله صورت گرفت پیامبرﷺ دعوت به اسلام را عمومیّت داده، مردم را میان پذیرش اسلام یاجنگ و یا قرارداد صلح مخیّر قرار می‌داد و اگر آنان صلح را برمی‌گزیدند که همان باقی بود و اگر جنگ را انتخاب می‌کردند و پس از آن شکست می‌خوردند باچنان برخورد گرم و دوستانه و آمیخته بامدارا و محبّتی مواجه می‌شدند که هرگز گمان آن را نداشتند و همین امر موجب اُنس و آشنایی آنان با اسلام می‌گردید و ایمان به دل‌هایشان راه می‌گشود.

دراین مرحله، جنگ‌های مسلمانان با مشرکان، جزیرة العرب به خارج این سرزمین منتقل شد؛ چراکه در این دوران رسول اکرمﷺ به دعوت پادشاهان و سران دول مجاور به این که یا اسلام بیاورند و یا راه را بر ورود دعوت اسلامی به سرزمین خود نبندند پرداخت. از میان این پادشاهان و سران تنها نجاشی اسلام آورد و دیگران نیز و برخی اساساً به نامهٔ آن حضرت پاسخ ندادند، برخی به بدی پاسخ داد نرو و برخی دیگر هرچند ایمان نیاوردند، اما پاسخی نرم ابراز داشتند.

اتّفاقاً در این میان کارگزار قیصر در شام و سربازان او مسلمانان آن دیار را به قتل رساندند و بدین ترتیب مسلمانان شام نیز به سان مسلمانان مکّه، در معرض تلاش برای بازداشته شدن از دین و در معرض فتنه‌ای دینی قرار گرفتند. به همین سبب، غزوه مؤته و پس از آن غزوه تبوک رخ داد.

در همین دوران یهودیانی که قبلاً رسول خداﷺ آنان را از مدینه رانده بود در خیبر گردهم آمدند تا مدینه را مورد تهاجم خود قرار دهند و بدین ترتیب ناگزیر می‌بایست قبل از آن که آن‌ها مدینه را مورد تعرّض و تهاجم قرار دهند، پیامبرﷺ در اندیشهٔ پیکار با آنان برآید.

۱ـ توبه / ۳۶.

نبردهای دیگری نیز که در این مرحله روی داد همه با تجاوز عملی و یا اعلام تجاوز دشمنان و سدّ کردن راه دعوت اسلامی از سوی آنان آغاز شد.

اما مرحله نخست از مراحل یادشده را که اکنون درصدد آن هستیم می‌توان به دو دورهٔ کوتاه‌تر تقسیم کرد:

أ: دوره‌ای که شاهد هیچ جنگ و نبردی نظامی نبود و همهٔ برخوردها با مسالمت پایان می‌یافت. در رویارویی‌هایی که در این مرحله میان مسلمانان و مشرکان صورت می‌گرفت از یک سو دل‌های گریزان از اسلام به آشنایی با آن فرا خوانده می‌شد و این دین به دل‌ها و اندیشه‌ها نزدیک می‌شد و از سویی دیگر این حقیقت برای قریش روشن می‌گردید که خداوند اسلام را عزّت و قدرت بخشیده و مسلمانان به قدرتی فراتر از آن حد که آنان توان دسترسی به آن و رویارویی با آن را دارند دست یافته‌اند و مردم اینک از اسلام استقبال می‌کنند.

ب: دوره‌ای که درآن جنگ و خونریزی صورت گرفت. در دورهٔ نخست او دو دورهٔ پیشگفته سریه‌هایی کوچک رخ داد و از آن پس نیز چهار غزوه ـ قبل از غزوهٔ بدر که آغاز دورهٔ دوم است ـ صورت پذیرفت که در همهٔ آن‌ها رسول خدا ﷺ شرکت داشت. این چهار غزوه عبارتند از غزوهٔ ابواء یا ودان، غزوهٔ بواط، غزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اوّلی که البتّه سریّهٔ عبدالله بن جحش نیز درفاصله زمانی میان این دو غزوه درگرفت.

سه غزوهٔ نخست از غزوات فوق در راه میان مکّه و مدینه رخ داد و آخرین آن‌ها یعنی بدر اوّلی هر چند درمسیر این راه نبود امّا درنقطه‌ای در نزدیکی مدینه صورت پذیرفت.

اینک به سریه‌ها و غزوه‌هایی که پیش از نبرد بدر رخ داده است نظری می‌افکنیم.

اجازهٔ نبرد دفاعی

پس ازآن که پیامبر خدا ﷺ در مدینه استقرار یافت به گسترش دعوت و حمایت از مؤمنان مستضعفی پرداخت که در راه عقیدهٔ خود هدف آزار قرار می‌گرفتند و وادار به ترک دین خویش می‌شدند. برای تحقّق این امر چاره‌ای جز جنگ برضد مشرکانی که

مؤمنان را هدف آزارهای خود قرار می‌دادند وجود نداشت؛ گزیری جز آن نبود که کعبه از بت پرستی و بت پرستان نجات یابد و بت‌هایی که در آن بودند درهم شکسته شوند.

به همین سبب جنگ تشریع شد و خداوند تعالی در آیاتی از کتاب خویش چنین وحی فرستاد: ﴿**أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ* ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّآ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا ٱللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ ٱللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ ٱللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ* ٱلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَآتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُوا بِٱلْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ ٱلْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ ٱلْأُمُورِ**﴾.[1]

در این آیات مبارک علّت این امر، نتایجی که در پی آن خواهد بود و این کـه آن نتیجه خیر و سعادت است بیان شده است.

در نخستین آیهٔ پیش گفته ادبی وجود دارد که با قرآن کریم و هماهنگی کامل است؛ هر چند در این آیات اجازهٔ نبرد به مسلمانانی داده شده، امّا به جای تصریح به نبرد به مؤثّرترین عاملی که مؤمنان را به جنگ و دفاع از خود وا می‌دارد یـعنی بـه ایـن کـه دشمنان آنان را به جنگ کشانده‌اند تصریح شده است؛ چه، با کلمهٔ ﴿**يُقاتَلُونَ**﴾ که در این آیه آمده این مطلب بیان شده است که مشرکان عملاً با مسلمانان وارد جنگ شده‌اند، آنان را آزار داده‌اند و تلاش کرده‌اند تا آن‌ها را از دین خود برگردانند و مغلوب فـتنهٔ

---

۱ ـ حج / ۳۹: به کسانی که جنگ برآنان تحمیل شده رخصت جهاد داده شده است؛ چراکه مورد ستم قرار گرفته‌اند. و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. همان کسانی که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند. آن‌ها گناهی نداشتند جز این که می‌گفتند: پروردگار ما خداست. و اگر خدا مردم را به یکدیگر دفع نمی‌کرد صومعه‌ها و کلیساها و مسجدهایی که نام خدا درآن‌ها بسیار برده می‌شود سخت ویـران می‌شد و قطعاً خدا به کسی که دین او را یاری می‌کند یاری می‌دهد؛ چـراکـه خـدا سـخت نـیرومند شکست‌ناپذیر است. همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده وامی‌دارند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند، و فرجام همه کارها از آن خداست.

خویش سازند. این درحالی است که «فتنه از قتل بدتر است».[1] آنان، همچنین تلاش کردند پیامبرﷺ را به قتل برسانند و مؤمنان را نیز در ماجرای دومین بیعت عقبه بکشند. بنابراین عبارت ﴿**يُقاتَلُونَ**﴾ دراین آیه بیانگر آن است که نبرد مؤمنان بـا مشـرکان در مقابل جنگی است که از سوی آنان با آزار مؤمنان آغاز شده و اینک این نبرد دفع آن آزارها و فساد انگیزی در زمین است.

به دیگر سخن، هدف نبرد بازداشتن ستمگران از استمرار ستم است.

آیه همچنین از آن حکایت دارد که مؤمنان برحقّند و اگر نبردی از سوی آنان صورت گیرد دفاع از توحید وایمان بدان است و به عبارت دیگر نبردی است که خود نوعی دعوت به سوی خداوند و نشأت گرفته از انگیزه‌ها و اهداف شایسته و پسندیده است.

نکته دیگرهم آن که نبرد یا جهاد در راه خدا طریقهٔ دفع باطل است و اگر نبود فساد درزمین حکمفرما می‌شد و اگر نبود خداپرستی رواج نداشت و مساجد، کـنیسه‌ها و کلیساها و عبادتگاه‌هایی که درآن فراوان نام خدا برده می‌شد ویران می‌گردید.

هدف نهایی این نبرد هم حاکمیّت یافتن ارزش‌ها و حقایق اسـلامی است؛ زیـرا فرجام این نبرد مقدّس حاکمیّت یافتن کسانی است که نماز به پای می‌دارند و زکات می‌دهند. به دیگر سخن، نتیجهٔ جهاد آن است که حق خواهان امکان یابند به گفتار و کردار مردم را به حق فراخوانند و بدین ترتیب شریعت اسلامی استوار و حاکم گردد.

آغاز نبردها و نخستین سریه‌ها

مشرکان قریش مؤمنان را از مکّه بیرون راندند، آنان را به تـرک امـوال و خـانه و کاشانهٔ خود واداشتند و کوشیدند آن‌ها را از دین برگردانند. در چنین وضعی آن سان که آنان مؤمنان را در تنگنا قرار داده بودند لزوماً می‌بایست در تنگنا قرار داده شوند و از گمراهی و سرکشی بیشتر بازداشته شوند و این حقیقت بدانان تفهیم گردد کـه بـاطل ماندنی نیست، بلکه این حق است که قدرت یافته و جلوه گر شده است.

۱ـ بقره / ۱۹۱.

به این علّت بود که رسول خداﷺ به اعزام «سریه»ها پرداخت. سریّه‌ها گروه‌های کوچکی از سربازان مسلمان بودند که فرمانده عالی سپاه آنان را به مأموریت جنگ و یا بستن راه بر گروهی از دشمنان می‌فرستاد. این یگان‌ها همانند «دسته» درعرف کنونی نظام ارتش بودند.

برخی از نویسندگان گمان برده‌اند این سریه‌ها برای مصادرهٔ اموال کاروان قریش یا دست‌کم گروهی از تجّار قریش اعزام می‌شدند و بدین ترتیب رسول خداﷺ نبرد خود برضد مشرکان را با محاصرهٔ اقتصادی قریش آغاز کرده بود.

اما به عقیدهٔ نگارنده هدف از اعزام این سریّه‌ها محاصرهٔ اقتصادی قریش نبود، بلکه هدف از آن رویارویی با سران قریش بود؛ چه، معمولاً آن‌ها مالک ثروت‌های کلانی بودند که کاروان‌های مورد تعرّض آن را حمل می‌کرد و نیز همین سران و سردمداران بودند که مؤمنان را از خانه و کاشانه و دارایی خویش دور ساخته بودند و اینک سزای آن‌ها بود که از ناحیهٔ همین کسانی که روزی آن‌ها را از دارایی و ثروت خویش دورساخته‌اند هدف تعرّض و در تنگنا قرار گیرند تابدین وسیله مؤمنان کار آنان را مقابله به مثل کرده باشند و علاوه بر آن احتمالاً بتوانند اموالی درمقابل آنچه از دست داده‌اند دراختیار گیرند.

سریّه حمزه

اعزام سریّه‌ها درسال اول هجرت آغاز شد. سریّه‌ها از تعداد نه چندان زیادی از مجاهدان تشکیل می‌شد که متعرّض کاروان‌های تجاری یا مردان قریش که قصد شام داشتند تاآنان را از ادامهٔ راه بازدارند و یا بر اموال آنان مسلّط شوند و یا با آنان به نبرد پردازند.

نکتهٔ قابل توجّه دراین سریّه‌ها آن است که رسول خداﷺ مجاهدان تشکیل دهندهٔ آن‌ها را از مسلمانان قرشی انتخاب می‌فرمود و هیچ یک از انصار در جمع آنان قرار نمی‌گرفت.

نخستین سریّه‌ای که رسول خداﷺ اعزام داشتند به فرماندهی حمزة بن عبدالمطلب

بود. حمزه درماه رمضان سال اول هجرت و هفت ماه پس از ورود پیامبرﷺ به مدینه به سمت سواحل دریای سرخ روانه شد. تعداد افراد این سریه به سان دیگر سریه‌های اعزامی در این سال سی مرد از مهاجران و پرچم آن نیز سفید بود.

این گروه راه را بر یکی از کاروان‌های قریش، که به سران و بزرگان آن قوم تعلّق داشت بست. دو گروه، گروهی به فرماندهی شیرخدا و شیر رسول او حمزه و گروه دیگر به فرماندهی پست‌ترین و خبیث‌ترین فرد قریش یعنی ابوجهل، رو در روی هم قرار گرفتند، اما با میانجیگری مردی از اعراب به نام ابن عمرو جهنی از جنگ با یکدیگر خودداری کردند و بدین ترتیب هیچ درگیری‌ای صورت نگرفت.

سریه عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب

در شوال همین سال رسول خداﷺ پرچمی سفید رنگ برای عبیدة بن حارث بست و وی را مأمور کرد تا در رأس شصت نفر از مهاجران به سوی بطن رابغ روانه شود.

این گروه با مشرکان که شمار آنان دویست نفر بود و ابوسفیان بن حرب بن صخر فرماندهی آن‌ها را برعهده داشت برخورد کرد.

این برخورد در کنار چاهی به نام اخیاء و پس از آن که مؤمنان از ثنیةالمرة گذشته بودند صورت گرفت و در طیّ آن هیچ جنگی میان آن‌ها درنگرفت و تنها تیراندازی‌ای میان دو گروه رخ داد. در همین رویارویی بود که سعد بن ابی وقاص با آن که فرمانده گروه نبود تیری به سوی دشمن افکند و این نخستین تیری بود که درراه اسلام افکنده شد.

آنچه تاکنون آوردیم ترتیبی است که واقدی برای این سریّه‌ها درنظر گرفته و سریّهٔ حمزه را قبل از سریّه عبیده آورده است.

اما ابن اسحاق برخلاف واقدی مدّعی است سریّهٔ عبیده نخستین سریّه بوده است، نه سریّهٔ حمزه.

علاوه براین، اختلاف دیگری نیز میان روایت ابن اسحاق و روایت واقدی وجود دارد؛ زیرا بنابر روایت واقدی حمزه با ابوجهل روبرو شد، اما بنابر روایت ابن اسحاق

وی با عکرمة بن ابی جهل برخورد کرد.

آن گونه که از لحن گفتار ابن کثیر بر می‌آید وی روایت واقدی را درست‌تر می‌داند.

سریّهٔ سعد بن ابی وقّاص

درماه ذی القعده همان سال، رسول خدا صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقّاص را در رأس گروهی به مأموریت روانه ساخت. علّت این امر آن بود که آن حضرت اطّلاع یافت کاروانی از قریش از مناطق اطراف خواهد گذشت. به همین سبب وی را در رأس بیست تن از مهاجران به نقطه‌ای به نام خزار فرستاد و از وی خواست از این نقطه تجاوز نکند.

سعد می‌گوید: در رأس بیست نفر پیاده روانه شدم. ما روزها را مخفی می‌شدیم و شب‌ها راه می‌پیمودیم تا آن که در صبح روز پنجم به خزار رسیدیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما سپرده بود از این نقطه نگذریم اما قبل از روزی که ما به آن‌جا برسیم کاروان از آن‌جا گذشته بود.

بدین ترتیب، سعد با کسی برخورد نکرد و از دیگر سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز از وی خواسته بود از نقطهٔ مشخّص شده تجاوز نکند. همچنین، آن حضرت دستوری برای تعقیب دشمن به آنان نداده بود.

علاوه بر این، این گروه پیاده بودند و نمی‌توانستند بدون هیچ گونه مرکبی درصحرا به تعقیب دشمن بپردازند. واقدی در روایت خود تعداد افراد این سریّه را بیست یا بیست و یک نفر می‌داند، درحالی که ابن اسحاق می‌گوید سعد در رأس ششصد نفر از مجاهدین از مدینه بیرون رفت.

شاید از میان دو روایت روایت واقدی قابل قبول‌تر و روشن‌تر باشد؛ زیرا که به گواهی تاریخ کاروان قریش از حدود شصت نفر تشکیل یافته بود و برای مقابله باچنین رقمی همان بیست و یک نفر پیاده مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

بنابه اظهار واقدی هر سه سریّه پیش گفته درسال نخست هجرت، یکی در ماه رمضان، دیگری در ماه شوال و سومی نیز در ذی القعده همان سال بوده است. اما طبری در ***تاریخ الامم و الملوک*** مدّعی است به نظر ابن اسحاق این سریّه‌ها درسال دوم هجرت

رخ داده است.

حقیقت آن است که ابن اسحاق خود مشخّص نکرده این سریّه‌ها درسال نخست هجرت و یا درسال دوم بوده است. اما از قراین می‌توان به دست آورد که سریه‌ها درسال دوم صورت پذیرفته است؛ زیرا وی این سریّه‌ها را پس از نخستین غزوهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی غزوهٔ ودان ذکر کرده و آن غزوه به تصریح ابن اسحاق در ماه صفر سال دوّم بوده است.

بنابراین، اگر ابن اسحاق رخدادها را به حسب ترتیب زمانی آن‌ها آورده باشد این سه سریّه در سال دوم خواهد بود. امّا ما در سیرهٔ وی مشاهده می‌کنیم که گاه از رخدادها و حوادثی درغیر زمان خود و تنها به آن دلیل که موقعیّت اقتضا کرده و سخن بدان جا کشانده شده است بحث می‌کند.

ازهمهٔ این‌ها که بگذریم حتی به فرض آن که ابن اسحاق این سریّه‌ها را در سال دوم بداند. ابن کثیر عقیدهٔ واقدی را و این که این سریّه‌ها درسال اوّل هجرت بوده است ترجیح می‌دهد.

آغاز غزوه‌ها

با نزول آیات سورهٔ حج به رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازهٔ نبرد داده شد. دراین هنگام آن حضرت خود را آماده نبرد ساخت و به اعزام سریّه‌های پی در پی پرداخت و پس از این سریّه‌ها بود که «غزوه‌ها» آغاز شد.

در اصطلاح مورّخان سیرهٔ نبوی، اصطلاح سریّه به گروه‌هایی متشکّل از تعدادی از مؤمنان، خواه کم و خواه زیاد و اغلب کم، اطلاق می‌شود که برای رویارویی بامشرکان اعزام می‌شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود فرماندهی آنان را برعهده نداشت.

امّا غزوه به گروه‌هایی گفته می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود به همراه آن‌ها روانه شد، خواه عملاً نیز وارد نبرد شده و خواه نشده باشند.

مورّخان در شمارهٔ غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف دارند. البتّه، این اختلاف دراصل وقوع یا تعداد جنگ‌ها نیست، بلکه از این ناشی می‌شود که آنان در این که رسول

اکرمﷺ با سپاه همراه بود تا غزوه خوانده شود و یا همراه نبود تا سریّه نـامیده شـود اختلاف کرده‌اند. به عبارت دیگر، پس از تحقیق روشن می‌شود مورّخان دربارهٔ تعداد کل «مغازی» یا جنگ‌های پیامبرﷺ اعم از غزوه و سریّه اتفاق نـظر دارنـد و تـنها اختلاف اندک آنان در اتّصاف برخی از جنگ‌ها به عنوان غزوه یا سریّه است.

آن گونه که امام احمد بن حنبل در **مسند** خود نقل کرده تعداد کلّ این جنگ‌ها چهل و سه مورد است. او از قتاده روایت می‌کند که مغازی رسول خداﷺ چهل و سه مورد بود که شامل بیست و چهار سریّه یا اعزام و نوزده غزوه می‌شد و از این میان در هشت تای آن‌ها رسول خداﷺ خود وارد صحنهٔ نبرد شد: بدر، احد، احزاب، مریسیع، خیبر، فتح مکّه و حنین.

به گزارش ***البدایة و النهایه***، موسی بن عقبه به نقل از زهری می‌گوید: جنگ‌هایی که رسول خداﷺ خود در آن‌ها وارد صحنهٔ نبرد شد از این قرار است: نبرد بدر در رمضان سال دوم، نبرد احد در شوّال سال سوم، نبرد خندق یا همان جنگ احزاب و بنی قریظه در شوّال سال چهارم، نبرد با بنی‌مصطلق و بنی‌لحیان در شعبان سال پنجم، نبرد خیبر درسال ششم، نبرد فتح مکه در رمضان سال هشتم، نبرد حنین و محاصرهٔ طـایف در شوّال همان سال و... سپس سفر حجّة الوداع در سال دهم هجرت. همچنین، آن حضرت در دوازده غزوه دیگر شرکت داشت که در آن‌ها نبردی صورت نگرفت و نخستین این غزوه‌ها غزوه ابواء بود.[1]

از این سیاق تاریخی برمی‌آید که غزوات رسول خداﷺ نوزده مورد و سریّه‌ها یا اعزام‌ها بیست و چهار مورد بود. در برخی از غزوه‌ها میان مؤمنان و مشرکان جـنگ درگرفت، در برخی دیگر هیچ نبردی درنگرفت، دربرخی به سبب خطای رزمـندگان مسلمان شبه شکستی برآنان وارد آمد و وارد جنگ نشدند و در برخی مشرکان بدون جنگ و درگیری از رویارویی با مسلمانان گریختند.

در میان غزوه‌های رسول خداﷺ غزوه‌هایی بوده است که درآن‌ها هیچ گونه جنگ

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۳، ص ۲۴۲.

و درگیری و یا شکست و گریزی صورت نپذیرفته است. غـزوه‌های ابـواء، عشـیره، غطفان و بدراولی از این دسته‌اند و در رأس همهٔ غزوه‌های از این نوع غزوهٔ حدیبیه قرار دارد که در آن میان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و مشرکان برقرار شد و این صلح خود آغازی بـر بسیاری از فتوحات و فتح المبینی بود که قرآن از آن یادکرد.[1]

رهاورد سریّه‌ها

در سریّه‌هایی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اعزام فرمود هیچ نبردی درنگرفت و بلکه در همه موارد دو گروه بدون هیچ گونه درگیری‌ای و به صورت مسالمت‌آمیز از یکدیگر جدا شدند و تنها در یک مورد در سریّه عبیدة بن حارث، سعد بن ابی وقّاص به سوی دشمن تیر انداخت.

این سریّه‌ها هر چند به جنگ نینجامید، امّا فوایدی را دربرداشت؛ زیرا دست کم سه نکته را به قریش آموخت یا سه احساس را در آنان به وجود آورد:

یک: این که اسلام به قدرت و نیرویی دست یافته و بنابراین ناگزیر یا باید به پذیرش آن بشتابند تاآخرین گروندگان به آن نباشند یا آن که دیری نخواهد پایید که قصاص و پاسخ متقابل ستمی که بر مؤمنان روا داشته بودند بر آنان فرارسد.

دو: این که قدرت اسلام به زودی مؤمنانی راکه هنوز مشـرکان بـدانـان آزار وارد می‌آورند و برای برگرداندن آن‌ها از این تلاش می‌کنند از چنگال آنان نجات خواهد داد، آن سان که قرآن کریم از این حقیقت سخن گفته است.

سه: این که به زودی محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله بانیروی حق آنان را در تنگنا قرار خواهد داد، آن سان که آنان وی را در مشکل قرار دادند و اصحاب مستضعف و بی پناه او را در مکّه در تنگنا قرار دادند و آنان را از سرزمین خویش و از خانه و کاشانهٔ خود بیرون راندند و اموال آن‌ها را مصادره کردند.

بنابراین، سریّه‌های مسلمانان در نخستین سال پس از هجرت اعلام این حقیقت بود

---

۱ ـ بنگرید به: فتح / ۱ـ۳.

که خداوند اسلام را از قدرت و غلبه‌ای برخوردار ساخته تا به وسیلهٔ آن مشرکان را تازمانی که با آن‌ها سرجنگ دارند و به قدرت اسلام سر تسلیم فرود نمی‌آورند بترساند.

اما غزوه‌های پیامبر خدا ﷺ در مرحلهٔ نخست، یعنی غزوه‌های ابواء، عشیره، غطفان و بدراولی، خالی از هر گونه جنگ و درگیری و تنها برای اعلام همین حقیقت صورت می‌گرفت.

غزوهٔ ابواء یا ودان

این غزوه درسال دوّم هجرت و در ماه صفر واقع شد. ودان نام آبادی بزرگی بود که ابواء نیز در نزدیکی آن قرار داشت این غزوه درمیان این دو آبادی رخ داده و به همین جهت هم می‌توان آن را غزوهٔ ودان نامید و هم می‌توان آن را غزوهٔ ابواء نام نهاد. این دوآبادی در نزدیکی جحفه و میان این نقطه و مدینه قرار گرفته و با شهر حدود بیست و سه فرسنگ فاصله داشته‌اند.

پیامبر ﷺ برای این غزوه درمیان گروهی از مهاجران که حتّی یک نفر از انصار باآنان همراه نبود از مدینه بیرون رفت؛ چراکه وی اطّلاع یافته بود کاروانی از مکه به قصد شام بیرون آمده و از آن ناحیه عبور خواهد کرد. به همین سبب پیامبر ﷺ در تعقیب آن برآمد. امّا هنگامی به این نقطه رسید که کاروان قریش آن جا را ترک گفته بود.

در همین غزوه، رسول خدا ﷺ با بنی ضمره روبرو شد و با آنان بر این امر پیمان صلح بست که هرگاه مسلمانان آنان را به یاری بطلبند به یاری مسلمانان برخیزند و در مقابل از امنیّت جانی و مالی برخوردار باشند و مسلمانان نیز موظّف شوند در مقابل هر کس که به این طایفه تجاوز کند ازآنان حمایت کنند.

این پیمان را از سوی بنی ضمره مخشی بن عمر ضمری که یکی از بزرگان قوم خود درآن زمان بود امضا کرد.

رسول خدا ﷺ درهنگام ترک مدینه به منظور این غزوه، سعد بن عباده را به جانشینی خود در این شهر گماشت. آن حضرت پس از انعقاد پیمان صلح با بنی ضمره

باقیماندهٔ ماه صفر را درهمان جا ماند و بدین ترتیب غیبت آن حضرت از مدینهٔ منوّره پانزده شب طول کشید.[۱]

غزوه بواط

در ماه ربیع‌الاوّل همان سال به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسید که کاروانی از قریش مرکّب از دوهزار و پانصد شتر در حالی که صد نفر آن را همراهی می‌کنند و امیّة بن خلف فرماندهی آنان را به عهده دارد از شام بدان سوی می‌آید.

به همین سبب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله سعد بن معاذ را در مدینه جانشین خود ساخت و پرچم سپاه خود را به سعد بن ابی وقّاص داد و درمیان یکصد نفر از مجاهدان از مدینه به قصد استقبال این کاروان و به آهنگ منطقه بواط بیرون آمد. بواط نام کوهی در منطقهٔ رضوی و در کوهستان جهینه است.

هنگامی که رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله به این منطقه رسید کسی را نیافت.

غزوه عشیره[۲]

درهمین سال در ماه جمادی الاولی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اطّلاع یافت که کاروانی از قریش روانهٔ شام است. به همین سبب برای رویارویی با آن از مدینه بیرون آمد و پس از مقداری راه پیمودن در زیر سایهٔ درختی دریکی از مزارع ابن ازهر به نام ذات الساق توقّف فرمود و در همان جا نماز به جای آورد و این نقطه مسجد اوشد. درهمین جا برای رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله غذایی آماده شد و هم وی و هم اصحابش غذا خوردند. سپس برای او از چاهی به نام مشیرب آب برداشته شد. آن گاه آن حضرت به جستجوی خود درمیان درّه‌های پیچ در پیچ آن منطقه ادامه داد و پس ازآن وارد راه اصلی شد و پس از طیّ مسافتی در نقطه‌ای به نام عشیره در دشت ینبع فرود آمد و ماه جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الاخر را در همان‌جا ماند.

---

۱ ـ نویری، ***نهایة الارب***، ج ۱۷، ص ۴.

۲ ـ این غزوه غزوه عسیره نیز نامیده می‌شود.

امّا از دیگر سوی، قبل از رسیدن رسول خداﷺ کاروان قریش از آن جا گذشته بود و به همین سبب هیچ جنگی درنگرفت، هر چند رسول اکرمﷺ دستاوردهای دیگری در این سفر داشت و توانست با بنی مدلج و هم‌پیمانان این طایفه قرار داد صلح منعقد سازد.

بدین ترتیب اگرچه آن حضرت در این غزوه به کاروان مورد نظر دست نیافت و از این راه مال و ثروتی به دست نیاورد، اما دل‌هایی را به دست آورد و باخود آشنا و مأنوس ساخت و همین برای او کافی بود؛ چه، این مهم از نخستین کارها و وظایف در تعقیب رسالت محمّدی بود.

رسول خداﷺ در این غزوه ابوسلمهٔ اسدی را در مدینه به جانشینی خود گذارد و پرچم سپاه را نیز به حمزة بن عبدالمطّلب داد.

ابن اسحاق می‌گوید: درهمین غزوه بود که رسول خداﷺ کنیهٔ ابوتراب را به علی‌علیه‌السلام داد.

غزوهٔ بدر اولی

آن گونه که یادآور شدیم رسول خداﷺ ماه جمادی الاولی و چند شبی از جمادی الآخر را در عشیره ماند و پس از آن به مدینه بازگشت. امّا هنوز چند شبی درمدینه نماند که احساس کرد قریش در اندیشهٔ شبه حمله‌ای برضد مدینهٔ منوّره برآمده است تا این گمان را برای پیامبرﷺ به وجود آورد که قریش هنوز عزم نبرد با مسلمانان و سرپیکار آنان دارد و هشدارهایی که وی و گروه‌های اعزامی یا همان سریّه‌های او متوجّه آنان ساخته نتوانسته است در ارادهٔ آنان خللی وارد آورد.

به همین سبب بود که کرز بن فهر قرشی به مناطق مجاور و نزدیک مدینه تعرّض کرد. در پی آن رسول خداﷺ زید بن حارثه را بر مدینه گماشت و به تعقیب او روانه شد و تا وادی صفوان در منطقهٔ بدر پیش رفت. اما کرز و همدستانش توانسته بودند از آن نواحی بگریزند و دور شوند و جان خود را نجات دهند. به همین دلیل سپاه ایمان به آنان دست نیافت و به مدینه بازگشت و باقیماندهٔ ماه جمادی و ماه رجب و شعبان را در مدینه

سپری کرد.

این غزوه که در آن رسول خداﷺ بادشمن رویارو نشد و به نبرد نپرداخت بدراوّلی نامیده می‌شود، در مقابل بدرکبری که خداوند در قرآن کریم آن را «یوم الفرقان» یا روز جدایی حق از باطل نام نهاده است؛ چه، درآن روز خداوند برتری و غلبه را از آن خود و حقیقت و ایمان قرار داد و شکست و زبونی را از آن شیطان و کفر.

گفتنی است که در غزوهٔ بدر اوّلی شمشیر خداوند علّی بن ابی طالبؑ پرچمدار سپاه رسول خداﷺ بود.

سریّه عبداللّه بن جحش

احمد بن حنبل، از سعد بن ابی وقاص روایت کرده که گـفته است: چـون رسـول خداﷺ به مدینه آمد، (سران) قبیله جهینه به حضور ایشان رسیدند و گفتند: تو در میان ما فرود آمده‌ای. اطمینانمان ده تا همه به حضورت آییم. پیامبر به آنان اطمینان و امان داد و آن‌ها نیز اسلام آوردند.

بیهقی نیز در ***دلایل النبوه*** ماجرای فوق را به صورتی همانند آنچه گـذشت روایت کرده و به متن این روایت افزوده است که رسول خداﷺ جنگ آنان درماه حـرام را محکوم کرد.

به هرحال برپایهٔ این روایت،این سریّه به فرماندهی عبداللّـه بـن جـحش روانـهٔ مأموریّت خود شده است.

اما بر خلاف روایت احمد که تعداد افراد را یکصد نفر می‌داند ظـاهر روایت ابـن اسحاق آن است که شمار این گروه هشت تن بود. وی همچنین نـام تـمامی شـرکت کنندگان در این سریّه راکه به سان دیگر سریّه‌ها و غزوه‌هایی که تاکنون به آن‌ها اشاره کرده‌ایم، همه از مهاجران هستند و حتی یک نفر از انصار درمیان آنان وجـود نـدارد آورده است.

به هر روی، روایت ابن اسحاق در این باب چنین است: رسول خداﷺ نامه‌ای برای عبداللّه بن جحش نوشت و در اختیار وی قرار داد و از او خواست نامه را تنها پس از دو

روز راهپیمایی باز کند و پس از آن روانهٔ مأموریّتی شود که آن حضرت بـه وی داده است... او نیز پس از دو روز راهپیمایی به همراه گروه خود نامه را گشود و در آن چنین دید: وقتی دراین نامه‌ام نگریستی به راه خود ادامه ده تا در نخلستانی میان مکّه و طایف فرود آیی و درآن جا در کمین و مراقبت قریش بنشینی و اخبار آنان را به دست آوری و به ما برسانی.

چون عبداللّه این نامه را خواند گفت: به گوش جـان شـنیدم و فـرمان بـردم. وی همچنین همراهان خود را از مضمون این نامه آگاه ساخت و گفت: پیامبر مرا از این نهی فرموده است که کسی از شما را به همراهی خود وادار سازم. پس هر کدام از شما کـه جویای شهادت است و بدان شوق و رغبت دارد با مـن روانـه شـود و هـر کس نـیز می‌خواهد برگردد. من خود در پی فرمان رسول خداﷺ و اجرای آن می‌روم.[1]

این که عبدالله یاران خود را مخیّر به ماندن یا رفتن ساخت حکایت از آن دارد که شمار آنان چندان هم اندک نبوده است؛ چراکه چنین تخییری تنها درمیان گروهی نسبتاً بزرگ امکان دارد و عادتاً نمی‌تواند درمیان یک گروه کوچک هشت یا نه نفری صورت بگیرد.

شاید هم این تخییر قبل از آن افتراق و پیش از جدایی گروهی از افراد این سریّه و احتمالاً مقدّمهٔ آن جدایی بوده است و در این اعزام رسول خداﷺ دوست داشته تنها کسانی که صاحب عزم و اراده و دلی استوار هستند روانه شوند و تحت فرماندهی امیر خود راه حجاز را درپیش گیرند.

در این میان، سعدبن ابی وقّاص و عتبة بن غزوان که از همان هشت تن بودند و هردو یک شتر داشتند که به نوبت بر آن سوار می‌شدند از عبداللّه عقب ماندند. اما قافلهٔ وی به راه خود ادامه داد، درحالی که این امید وجود داشت که آن دوتن بتوانند گروه خود را بیابند و به آن ملحق شوند.

به هرحال، عبداللّه با باقیماندهٔ گروه خود به راه ادامه داد تا آن که کاروان قریش راکه

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۳، ص ۲۴۹.

مردانی از آنان و هم‌پیمانانشان به نام‌های عمرو بن حضرمی بن عبدالله بن عبّاد، عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی، برادرش نوفل بن عبدالله و بالاخره حکم بن کیسان وابستهٔ مغیرة بن شعبه آن را همراهی می‌کردند یافت.

مردان کاروان چون گروه اعزامی رسول خداﷺ راکه اینک در نزدیک آنان قرار داشت دیدند از آنان و از رویارویی باآنان ترسیدند. اما چون عکاشة بن محصن راکه از افراد این گروه بود مشاهده کردند که سرخود را تراشیده بدین گمان که آنان روانهٔ حج هستند از ناحیهٔ این گروه آسوده خاطر شدند و با خود گفتند: این‌ها قصد رفتن به عمره دارند؛ از ناحیهٔ آن‌ها خطری تهدیدمان نمی‌کند.

از دیگر سوی، باتوجّه به این که آن روز آخرین روز ماه رجب بود و این ماه در ردیف ماه‌های ذی‌القعده، ذی‌الحجّه، محرّم و در شمار ماه‌های حرام قرار دارد، افراد گروه عبدالله دراین باره با یکدیگر به مشورت پرداختند که آیا در ماه حرام به جنگ بپردازند یاآن که امشب کاروان قریش را واگذارند. در این صورت این احتمال وجود داشت که آنان وارد محدودهٔ حرم شوند و دیگر مسلمانان نتوانند متعرّض آنان شوند. به همین سبب نیز مسلمانان بدین می‌اندیشیدند که نباید همین یک شب باقیمانده از ماه حرام را صبر کنند.

نتیجهٔ این مشورت به اتّفاق آرا آن شد که وارد جنگ شوند. پس یکی از افراد سریّه حضرمی را هدف تیر خود قرار دادند و به قتل رساندند. عثمان بن عبدالله بن مغیره و حکم بن کیسان را نیز به اسارت گرفتند و تنها نوفل بن عبدالله توانست از چنگ آنان بگریزد.

بدین ترتیب افراد این گروه، به همراه کاروان به غنیمت گرفته و اسیرانِ خود، به مدینه بازگشت و به حضور رسول خداﷺ رسید.

جنگ در ماه حرام

گروه اعزامی باکاروان غنایم و دو اسیر خود به حضور رسول خداﷺ رسید و این درحالی بودکه آنان در ماه حرام وارد جنگ شده بودند و رسول خداﷺ که به سختی به

حرمت‌ها و قوانین پایبند بود از این کار احساس گناه می‌کرد و به همین علّت فرمود: «من شما را به جنگ در ماه حرام فرمان نداده بودم». آن حضرت همچنین آن دو اسیر را موقّتاً بازداشت کرد و از توزیع غنایم خودداری ورزید. این کار و این فرمودهٔ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آن گروه را پشیمان ساخت و گمان بردند که خود را در مهلکه افکنده‌اند. در این میان، حتی دیگر مسلمانانی که در این سریّه شرکت نداشتند بـه سـرزنش آن گـروه پرداختند که چرا به جنگ دامن زده‌اند و آزمایش خوبی از خود نشان نداده‌اند.

در مورد اسیران قریش نیز رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آزادی آنان را به تعویق انداخت تا سعد ابن ابی وقّاص و دوستش به مدینه برگردند. وی پس از بازگشت آنان، اسیران را آزاد کرد.

در پی این رخداد موجی تبلیغاتی برضد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به راه افتاد و بیش از هـر کس مشرکان مکّه و یهودیان مدینه به آن دامن می‌زدند. مشرکان مکّه چنین وانـمود کردند آنان مدافع حرمت‌ها و ارزشهایند و این محمّد است که حرمت‌هایی را که آنان پاسدار آنند می‌شکند! آن‌ها از یادبرده بودند که چگونه خود، مسـلمانان را بـه تـرک عقیدهٔ اسلامی واداشته و حرمت بیت اللّه را شکسته بودند. آن‌ها فراموش کرده بودند که خداوند آزار دیگران را خواه در ماه حرام و خواه در سایر ماه‌ها حرام کرده است.

یهودیان، نیز در این میان فرصتی مناسب برای ارضای کینه و خشم نهان خود یافته بودند و به همین سبب سخنانی بر زبان می‌آوردند که از کینهٔ درونی آنان و از دشمنی دیرینه‌شان نسبت به اسلام حکایت داشت. این وضع همچنان ادامه داشت و نزدیک بود مجاهدان پاکباز مسلمان از اندوه این کارخود جان بسپارند تا این که آیات زیر نازل شد:

«از تو در بارهٔ ماهی که کارزار در آن حرام است مـی‌پرسند. بگـو: کـارزار درآن، گناهی بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و بازداشتن از مسجدالحرام و بیرون راندن اهل آن از آن جا نزد خدا گناهی بزرگ‌تر، و فتنه از کشتار بزرگ‌تر است و

آنان پیوسته با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند شمارا از دینتان برگردانند».[1]

این آیات مایهٔ آرامش و آسودگی خاطر مؤمنان و درمقابل پاسخی قاطع و کوبنده به کافران و اعلام این حقیقت بود که کسانی که خود حرمت‌های الهی را شکسته، به خداوند و مسجدالحرام کافر شده، مردم را از راه خدا بازداشته و در خانهٔ امن الهی با مؤمنان جنگیده‌اند حق ندارند دربارهٔ شکسته شدن حرمت ماه‌های حرام سخن گویند.

علاوه براین، در این ماجرا به این نکته نیز باید توجّه داشت که کسانی که جنگ را آغاز کردند مشرکان بودند؛ زیرا نخست آنان بودند که به مناطق اطراف مدینه تعرّض کردند، هر چند به هدفی نرسیدند و از آن نواحی گریختند. امّا در عین حال آیا آنان انتظار داشتند و آیا این صحیح بود که مؤمنان آن‌ها را به حال خود رها کنند تا دیگر بار هجوم خود را تکرار کنند؟

به هرحال، مسلمانان در این سریّه کاروان تجاری قریش را در اختیار گرفتند و این نبرد مقدّمه‌ای بر بدر کبری بود.

---

۱ ـ بقره / ۲۱۷.

فصل هفدهم

پشتوانه‌ای برای تکمیل ساختار اجتماعی

دو تشریع اجتماعی

کار پیامبر صلی الله علیه و آله تنها جنگ، اعزام گروه‌های گشتی، عقد پیمان‌های جدید و تنظیم شؤون مدینه و مناطق مجاور آن نبود. بلکه او در کنار همهٔ این‌ها به تنظیم امور حکومت براساس وحی الهی نیز می‌پرداخت و افزون برآن می‌بایست تکالیف الهی بر بندگان و از جمله تکالیف اجتماعی آنان را بدیشان ابلاغ کند تا از این رهگذر زمینه‌های استحکام بیشتر جامعه نوین اسلامی را پدید آورد.

به همین علت، فاصله میان ماه‌های جمادی الاخری یا بهتر بگوییم رجب و رمضان و یا بخش اعظم این مدّت، دوران تشریع امور عبادی به هدف تقویت روحیه مسلمانان و نیز استحکام بخشیدن به جامعهٔ اسلامی بود. درهمین مدّت تغییر قبله از بیت‌المقدّس به کعبه، روزهٔ ماه رمضان و زکات فطر که احکامی اجتماعی به شمار می‌روند تشریع شد.

تغییر قبله

هنگامی که نمازهای پنجگانه پس از سفر روحانی معراج تشریع گردید، قبلهٔ مسلمانان به جانب شام و رو به سوی مسجدالاقصی بود. امّا با توجّه به این که این ناحیه در شمال مکّه قرار می‌گیرد در بخشی از مکّه این امکان وجود داشت که کعبه نیز پیش

روی نمازگزار و میان او و مسجدالاقصی قرار بگیرد و بدین‌سان وی در نماز خود رو به سوی کعبه و مسجد الاقصی، باهم، بایستد و به فرمان پروردگار خویش میان دو قبله جمع کند. امّا زمانی که رسول خداﷺ به مدینه هجرت کرد دیگر این جمع میان دو قبله امکان نداشت؛ زیرا روبه جانب هر یک قرار گرفتن مستلزم پشت کردن به دیگری بود.

پیامبر در آغاز هجرت در شرایطی کعبه را ترک گفته بود که بت‌ها آن را درمیان داشت و هنوز نشانه‌ای حاکی از زوال آن‌ها درمیان نبود و به همین سبب رو به جانب کعبه ایستادن به معنی ایستادن روبه جانب بت‌ها بود.

ازدیگر سوی، رسول اکرمﷺ به شدّت علاقه داشت اوّلاً بت‌ها از حریم کعبه زدوده شوند و ثانیاً کعبه قبلهٔ مسلمانان باشد. این درحالی بود که خداوند به رسول خویش فرمان داده بود موقتاً بیت المقدّس را قبلهٔ خویش قرار دهد؛ زیرا در آن زمان هنوز خداوند نشانه‌ای حاکی از این که کعبه از این وضعیّت خارج خواهد شد و وضعیّتی دیگر خواهد یافت در اختیار پیامبرﷺ قرار نداده بود. البتّه، شاید آن حضرت به امر پروردگار خویش از این اطّلاع داشت که قبله قرار دادن بیت المقدّس و پشت به کعبه ایستادن مسأله‌ای موقّت است پیامبرﷺ به همین دلیل پیوسته به درگاه خداوند تضرع می‌کرد تا زمان موعود و بازگشت قبله به جانب کعبه را نزدیک‌تر سازد؛ چراکه بازگشت به جانب کعبه بازگشت به کعبهٔ ابراهیم پدر پیامبران الهی و نشانه‌ای از پیروزی و از میان رفتن بت‌ها در زمانی دور یا نزدیک بود.

در این میان یهودیان نیز گمان می‌کردند قبله قرار گرفتن مسجدالاقصی بدان معنا است که محمّدﷺ از پیامبران بنی‌اسرائیل بیرون نیست. به هر روی، مدّتی پیش از بدر بود که زوال دولت بت‌ها اعلام شد و خداوند اجازه و فرمان داد قبله به جانب کعبه تغییر یابد یا بهتر بگوییم ـ به جانب کعبه برگردد. چنین بود که آیات خداوند بر پیامبر نازل شد و تغییر قبله راکه خواست پیامبر بود اعلام داشت.[1]

اما در این باره که در چه زمانی این تغییر صورت گرفت روایات چندی رسیده که

---

۱ ـ بنگرید به: بقره / ۱۴۲ ـ ۱۴۴.

هر چند ظاهراً نوعی اختلاف را نشان می‌دهند، امّا همه بر این اتّفاق دارند که این ماجرا پس از ماه جمادی الآخر سال دوم هجرت رخ داده است. اختلاف این روایت‌ها در این است که آیا این مسأله در ماه رجب بوده و یا در ماه شعبان رخ داده است؛ از قتاده، زید بن اسلم و عبدالله بن عباس روایت شده که در ماه رجب بوده، امّا روایت دیگری از این حکایت دارد که در ماه شعبان بوده است.

نگارنده، همسو با روایت ابن کثیر این احتمال را که تغییر قبله در ماه شعبان و به طور مشخص در نیمهٔ این ماه بوده است گزیده‌تر می‌داند.

روزهٔ ماه رمضان

به روایت ابن جریر طبری آن سان که تغییر قبله در ماه رمضان صورت گرفت تشریع روزه نیز در این ماه بود.

روایت شده است که تشریع روزه سه مرحله را پشت سر نهاد:

مرحلهٔ اوّل: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد یهودیان را دید که روز عاشورا روزه می‌گیرند. پس در این باره از آنان پرسید و آنان گفتند: «این روزی است که خداوند در آن موسی علیه السلام را نجات داده است». آن حضرت در پاسخ آنان فرمود: «ما به موسی سزاوارتریم». پس به همین سبب آن روز را روزه گرفت و مردم را هم به روزه داشتن آن روز فراخواند.

مرحله دوم: هنگامی است که این آیه‌ها نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه برشما مقرر شده است، همان گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند مقرر شده بود. باشد که پرهیزگاری کنید. روزه در روزهای معدودی برشما مقرر شده است. ولی هر کس از شما بیمار یا در سفر باشد به همان شماره تعدادی از روزهای دیگر را روزه بدارد و بر کسانی که روزه طاقت فرساست کفاره‌ای است که خوراک دادن به بینوایی است و هر کس به میل خود بیشتر نیکی کند پس آن برای او بهتر است و اگر بدانید روزه

گرفتن برای شما بهتر است».[۱]

به روایت ابن کثیر در این مرحله مسلمانان میان این که روزه بگیرند یا روزه نگیرند مخیّر بودند و هر کس می‌خواست روزه می‌گرفت و هرکس نمی‌خواست روزه نمی‌گرفت.

مرحلهٔ سوم: هنگامی است که آیات بعدی همین سوره نازل گردید و روزهٔ ماه رمضان بر همگان واجب شد.[۲]

ابن کثیر در ادامه برای این مرحله دو دورهٔ کوتاه‌تر ذکر می‌کند:

یک: دوره‌ای که در آن مسلمانان پس از افطار تا هنگام خواب می‌خوردند و می‌آشامیدند و پس از خوابیدن اباحه خوردن و آشامیدن از بین می‌رفت.

دو: دوره‌ای که در آن خداوند همبستر شدن بازنان و نیز خوردن و آشامیدن را از هنگام افطار تا طلوع فجر حلال اعلام فرمود.[۳]

از دیدگاه نگارنده، سیاق آیات سوره بقره که از این موضوع سخن می‌گوید و همچنین شواهد تاریخی این نظر ابن کثیر راکه مسلمانان درآغاز تشریع روزه میان انجام دادن و انجام ندادن این عمل مخیر بودند تأیید نمی‌کند و گزیده‌تر آن است که از همان آغاز وجوب، تخییری در این باره در کار نبوده است.

افزون بر این، دربرابر این نظر ابن کثیر که می‌گوید پس از وجوب روزه در دوره‌ای، خوردن و آشامیدن و همبستر شدن بازنان پس از هنگام خواب جایز نبود و در دورهٔ بعد این امر مجاز اعلام شد، نگارنده براین باور است که درهیچ نص قرآنی و یا در هیچ حدیثی نبوی نیامده است که به محض خوابیدن اباحهٔ اکل و شرب و همبستری بازنان ازمیان می‌رود، بلکه آنچه برای ما ثابت شده تنها این است که مسلمانان یا حدّاقل برخی از آن‌ها، به طور مسلّم، چنین کاری می‌کردند و از خوردن و آشامیدن پس از

۱ـ بقره / ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲ـ بقره / ۱۸۵ و ۱۸۶.

۳ـ بنگرید به: بقره / ۱۸۷.

خوابیدن خودداری می‌ورزیدند. حال آیا این شیوهٔ مسلمانان ناشی از برداشت آنان از آیه بوده و یا براساس دستوری صریح در این مورد بوده است؟ ما اگر به جستجوی نص صریحی در این باره بپردازیم درقرآن کریم و در فرموده‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین چیزی نمی‌یابیم و بنابراین از نظر ما گزیده‌تر همان است که این شیوهٔ عمل مسلمانان از برداشتی که آنان از آیهٔ قرآن داشته‌اند ناشی می‌شده است. آیهٔ ﴿**عَلِمَ اللهُ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَكُمْ**﴾[1] نیز همین مطلب را تأیید می‌کند و معنی آیه آن است که شما می‌خواستید صیانت نفس کنید و با وادار کردن خود بدانچه توان آن ندارید به خود خیانت رواداشته‌اید. به همین سبب، نگارنده براین عقیده است که مسلمانان این کار را به سبب برداشتی که از آیهٔ وجوب روزه داشتند انجام می‌دادند و قرآن کریم این برداشت را تصحیح کرد و حقیقت امر را روشن ساخت. بنابراین نزول آیهٔ پیشگفته شروع دوره‌ای تازه نبود، بلکه تنها اصلاح یک برداشت نادرست بود.

وجوب زکات فطر

در سال دوم هجرت خداوند زکات فطر را بر مؤمنان واجب ساخت. از سیاق رخدادهای تاریخی چنین برمی‌آید که این زکات در پی وجوب روزه واجب شد، آن سان که روایت شده است در رمضان همین سال یک یا دو روز قبل از عید فطر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد وجوب زکات فطره قبل از افطار کردن در روز عید به ایراد خطبه پرداخت ابن کثیر در این مورد می‌نویسد:

دراین سال مردم به زکات فطر فرمان داده شدند. گفته شده است رسول خدا صلی الله علیه و آله یک یا دو روز قبل از عید فطر برای مردم به ایراد سخن پرداخت و آنان را به این کار فرمان داد. درهمین سال پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عید را به جای آورد. آن حضرت به همراه مردم به مصلّی رفت و این اولین نماز عیدی بود که برپا شد.[2]

---

۱ ـ بقره / ۱۸۷: خدا می‌دانست شما با خودتان ناراستی می‌کردید.

۲ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶.

از سیاق رخدادهای تاریخی همچنین، برمی‌آید که زکات فطره پس از واقعه بدر واجب شد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از این رخداد و یک یا دو روز مانده به پایان ماه رمضان در این مورد به ایراد خطبه پرداخت. امّا درمورد روزه آنچه مسلّم می‌نماید این است که این مهمّ در ماه شعبان و قبل از نبرد بدر واجب شده بود.

برخی از راویان متأخّر معتقدند که زکات اموال نیز در همین سال واجب شده است.[۱]

همان گونه که اشاره کردیم روزه قبل از نبرد بدر کبری واجب شد؛ زیرا روزه خویشتنداری و روح صبر را در انسان شکوفا می‌سازد و ارادهٔ وی را بالا می‌برد. این درحالی است که این‌ها ابزار و زمینه‌های روانی جهاد است؛ چه، اندوخته جهاد صبر است و بنابراین، وجوب روزه با این دستاوردها مقدّمه و ایجاد آمادگی‌ای برای آن رخدادی بود که در آینده به وقوع می‌پیوست: رخدادی به نام نبرد بدر.

---

۱ ـ همان، ص ۲۵۶.

فصل هیجدهم

هنگامهٔ جدایی حق از باطل؛ نبرد بدر

مقدّمات بدر

غزوه‌ها و سریّه‌هایی که در اوایل سال دوم هجرت صورت پذیرفت همه برای آگاه کردن قریش از این امر بود که اسلام اینک به قدرتی دست یافته که می‌تواند ستمگران را به هماورد طلبد.

همچنین، در این غزوه‌ها و سریّه‌ها پیامبر صلی الله علیه و آله با مناطق مختلف سرزمین عربی آشنا می‌شد و می‌توانست مردمان این سرزمین را از وجود حقیقی به نام اسلام آگاه سازد و دل‌های آنان را به این حقیقت نزدیک کند تا درآینده آن‌ها را برمحور کلمهٔ حق گردهم آورد. علاوه بر این، وی با برخی از اقوام ساکن این مناطق پیمان‌های عدم تعرّض و همکاری و یاری متقابل منعقد می‌ساخت.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به صورتی جدّی با قریش رو در رو شود. امّا نه با اعزام سریّه‌ای به سوی کاروان تجاری آن‌ها، بلکه با غزوه‌ای که خود در آن شرکت داشته باشد، به‌ویژه آن که زمینه‌های چنین رویارویی‌ای فراهم شده و مشرکان دریافته بودند مسلمانان به قدرتی قابل توجه دست یافته‌اند.

در این میان، پیامبر صلی الله علیه و آله از هیچ کاروانی از قریش، خواه روانهٔ سفر به شام و خواه در راه بازگشت از آن، آگاهی نمی‌یافت مگر این که برای رویارویی با آن اقدام می‌کرد. مشرکان نیز خود را آمادهٔ چنین مقابله‌ای کردند و از زمانی که در سریّهٔ عبداللّه بن

جحش، عمرو حضرمی به قتل رسید احساس خطر کردند و کاروان‌های تجاری خود را در حفاظت و حمایت نگهبانان قرار می‌دادند.

پیش از سریّهٔ عبداللّه بن جحش کاروانی از قریش به همراه چهل نگهبان از مکّه روانهٔ شام شده و رسول خدا ﷺ به جانب آن شتافته بود تا خود را بدان برساند، امّا هنوز رسول خدا ﷺ بدان کاروان نرسیده که کاروان گریخته بود. اکنون این کاروان در شام بود و از آن جا که اموال ثروتمندان قریش در این کاروان قرار داشت رسول اکرم به انتظار بازگشت آن نشست و به تعقیب اخبار قریش و اخبار کاروان پرداخت.

کاروان

رسول خدا ﷺ اطّلاع یافت کاروان قریش در راه بازگشت از شام است و در حمایت سی یا چهل نفر قرار دارد. به همین علّت مسلمانان را به رویارویی با این کاروان فراخواند و فرمود: این کاروان قریش است و اموال و دارایی‌هایشان درآن قرار دارد. پس به مقابلهٔ با آن روانه شوید. شاید خداوند غنیمتی نصیبتان سازد.

برخی خیلی زود به این دعوت پاسخ مثبت دادند و برخی دیگر دراین باره درنگ کردند، هر چند همین گروه نیز آمادهٔ همراهی با سپاه پیامبر ﷺ بودند؛ چراکه آنان انتظار یک نبرد را نداشتند و گمان می‌بردند این اعزام نیز همانند دیگر سریّه‌ها که در طیّ آن با مشرکان وارد نبرد نمی‌شدند و در آن‌ها جنگی صورت نمی‌گرفت برگزار شود.

از دیگر سوی، ابوسفیان سرپرست کاروان قریش که مرکّب از هزار شتر بود از این بیمناک بود که مسلمانان با وی رو در رو شوند و همان گونه که با حضرمی رفتار کردند و او را کشتند با وی نیز برخورد کنند. وی به همین دلیل در جستجوی اخبار رسول خدا ﷺ و اصحاب او و تعقیب حرکت‌های آنان بود و به این منظور از هر مسافری که می‌دید در این باره می‌پرسید وی بدین ترتیب اطّلاع یافت رسول خدا ﷺ اصحاب خود را برای رویارویی با او بسیج کرده و همان سرنوشتی در انتظار او و کاروان اوست که حضرمی و کاروانش دچار آن شد.

دقّت و مراقبت ابوسفیان نسبت به این کاروان وی را به انجام دو اقدام همزمان

واداشت:

أ: راهی جز راه بدر را در پیش گرفت و کاروان خود را نجات داد، به گونه‌ای که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و مهاجران وارد سرزمین بدر شدند دریافتند کاروان ازآنـان گـریخته است و نتوانسته‌اند بدان دست یابند و باید در انتظار نبرد باقریش باشند.

ب: کسی را روانهٔ مکّه و دیدار با قریش کرد و از آنان کمک خواست تا بتوانـد از کاروان دفاع و امنیّت راه تجاری قریش را از تعرّض محمّد صلی الله علیه و آله و اصحابش تأمین کند. وی ضمضم بن عمرو غفاری را روانهٔ مکّه ساخت تا خطری را که متوجّه کاروان شده برای آنان روشن سازد و به آن‌ها اطّلاع دهد محمّد صلی الله علیه و آله و اصحابش متعرّض کـاروان شده‌اند.

ضمضم روانهٔ مکّه شد و درمیان آن درّه برشتر خویش که بینی و گوشش را بریده و جهازش را وارونه کرده بود نشست و باگریبان دریده فریاد زد: ای جماعت قـریش! مصیبت! مصیبت! اموالتان راکه همراه ابوسفیان است دریابید که محمّد به همراه یارانش بر آن تاخته و گمان ندارم که بتوانید خود را بدان برسانید. کمک! کمک!

این سخنان آتشین با آن ظاهر ضمضم قریش را واداشت بـرای دفـاع از امـوال و دارایی‌های خود و نجات آن برخیزد. بدین ترتیب، تمامی کسـان قـریش از دوحـال خارج نبودند: یا برآن شدند خود روانهٔ جنگ شوند یاکسی را به نیابت از خود روانـه می‌کردند تا از اموال آنان و از اموال همهٔ قریش دفاع کند.

درهمین زمان که قریش برای رویارویی آماده شده و ساز و برگ و توشهٔ سفر آماده می‌کرد، بدانان خبر رسید ابوسفیان راه کاروان را تغییر داده و آن را رهانده است. وی فرستاده‌ای به جانب قریش فرستاد تا به آن‌ها مژدهٔ نجات کاروان را بدهد و بگوید: شما تنها بدان هدف بیرون آمده‌اید که از کاروان خود و از مردان خویش حمایت کنید. اکنون خداوند آن‌ها را نجات داده است؛ برگردید.

بدین سان، انگیزه‌ای که در ظاهر علّت تشکیل سپاه و حرکت آن از مکه بود از میان رفت. امّا دراین میان هنوز انگیزهٔ کینه‌های درونی در دل‌های برخی از مشرکان باقی بود

و ابوجهل که در رأس این گروه قرار داشت می‌گفت: به خداوند سوگند برنمی‌گردیم تا به سرزمین بدر درآییم.

در حالی که هنوز در جحفه بودند یکی از هم‌پیمانان بنی زهره سخنان ابوجهل را رد کرد و گفت: ای بنی زهره، خداوند اموال شما را نجات داده و مخرمة بن نوفل که از افرادتان است ـ و درمیان محافظان کاروان بود ـ جان سالم به دربرده و اکنون شما با ادامهٔ کار خود به نعمت و ثروت خداوندی کافر و ناسپاس می‌شوید. ننگ و ترس این کار را بر من بندید و بازگردید که شما را نیازی بدان نیست بدون آمادگی و ابزار کامل روانهٔ جنگ شوید. آنچه این مرد می‌گوید مورد پذیرش ما نیست.

در عین حال، درمیان همان کسانی که روانه شده بودند ردپایی از تردید و اختلاف وجود داشت و گاه خود را در گفت و گوها نشان می‌داد. اما به رغم همه این اختلاف و دودلی، سپاه قریش مرکّب از نهصد و پنجاه نفر رزمنده و به همراه دویست اسب که در پی خود می‌کشیدند و تعداد بیشماری شتر و نیز در حالی که رامشگران و نوازندگان در میان سپاه دایره می‌زدند و به دشنام گویی مسلمانان ترانه می‌خواندند بر شتران خود راهیِ نبرد با مسلمانان شد.

اینک آن کاروان را با ماجراهایش وامی‌گذاریم و به کاروان پیامبر ﷺ باز می‌گردیم.

رسول اکرم ﷺ درمیان جمعی حدود سیصد و نه نفر روانهٔ بدر شد. این نخستین بار بود که مهاجران و انصار هردو گروه درسپاه شرکت داشتند و در این میان شگفت آن که این سپاه روانه شده بود تا در بدر باآن کاروان پیشگفته رودررو‌ی شود، امّا نتوانسته بود بدان دست یابد و ابوسفیان با قرار دادن بدر در سمت چپ مسیر کاروان خود و با در پیش گرفتن راهی جز راه بدر آن کاروان را به همراه همهٔ مردانی که حفاظت از آن را برعهده داشتند نجات داده بود.

رسول خدا ﷺ از طریق اخباری که به دست می‌آورد اطّلاع یافت که سپاه قریش با چنان افراد فراوان و با اسب‌ها و شتران آماده برای نبرد از مکّه بیرون آمده است و اینک

اگرچه کاروان رهیده، امّا نبردی سخت درپیش است. پیامبرﷺ کـه بـاچنان هـدفی مهاجران و انصار را از مدینه بیرون آورده و اینک با ضرورتی دیگر رویاروی شده بود. به ویژه در شرایطی که پیمان او با انصار پیمان حمایت مدنی بود و همراهی بـا او در جنگ بیرون از مدینه را اقتضا نمی‌کرد اکنون نیاز می‌دید که یک باردیگر عزم و ارادهٔ مردان خویش را بیازماید.

پس با مردان خود به رایزنی پرداخت و در پاسخ او نخست کسانی از مـهاجران و سپس کسانی دیگر از انصار و پیشاپیش همه سعد بن مـعاذ از آمـادگی خـود بـرای همراهی، پیامبرﷺ و یاری دادن آن حضرت سخن گفتند و پیامبر به ویژه از سـخنان سعد شادمان شد و یاران خویش را فرمود: «روانه شوید و شادمان باشید که خداونـد یکی از آن دو را (کاروان یا سپاه) به من وعده داده است و به خداوند سـوگند گـویا همینک کشته شدن آن مردم رابه دیدگان خویش نظاره می‌کنم».

مقایسهٔ دو سپاه

سپاه پیامبر دل خود را به نیروی ایمان و حقیقت استوار ساختند، هر چند عِدّه و عُدّهٔ آن اندک بود؛ چه، آن سپاه جز دو اسب و چهل شتر آن هم برای بیشتر از سیصد نـفر نداشت و مجاهدان مسلمان به نوبت بر مرکب‌هایی که داشتند سـوار مـی‌شدند و هـر مرکبی مورد استفادهٔ بیش از چهار نفر قرار می‌گرفت. رسول اکرمﷺ خود نیز به نوبت بر مرکب می‌نشست و حتّی زمانی که اصحاب قصد آن داشتند در نـوبت پـیاده‌روی آن حضرت وی را از این امر معاف بدارند فرمود: «من نه از شما ناتوان‌ترم نه کمتر از شما خواهان اجر و پاداش هستم».

درمقابل این سپاه اندک، سپاه کفر نهصد و پنجاه نفر مردجنگی و هفتاد اسب و تعداد فراوانی شتر داشت که علاوه بر استفاده از آن‌ها به عنوان مرکب بخشی از آن‌ها را نیز به مصرف آذوقه سپاه می‌رساند. با این همه، آنچه این سپاه کم داشت ایمان و اراده بود.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که چون مشرکان استقرار یافتند عمیر بن وهب جمحی را روانه کردند و به وی گفتند: اصحاب محمّد را برای ما تخمین بزن. وی

نیز با اسب خود اطراف لشکر اسلام را دور زد و سپس به میان مشرکان برگشت و گفت: آنان سیصد نفرند، اندکی بیشتر و یا اندکی کمتر، امّا اجازه دهید بنگرم آنان گروهی در مخفیگاه و یا گروهی پشتیبان که در پی آنان خواهد آمد دارند یا نه. وی همه دشت بدر را تا نقطه‌های بسیار دور طی کرد و چون چیزی ندید به میان مشرکان برگشت و گفت: چیزی نیافتم. البتّه، او وضعیّت وحشت انگیزی راکه دیده بود برای قریش بیان کرد و توضیح داد که معیار تعداد افراد سپاه نیست، بلکه معیار قدرت اراده و آمادگی بـرای مرگ است. وی خطاب به سپاه قریش که اینک آماده و در آستانهٔ نبرد بود گـفت: ای جماعت قریش، گرفتاری‌هایی در پیش است که مرگ را به ارمغان دارد. اینک شتران یثرب برای ما مرگ حتمی آورده‌اند. آنان مردمی هستند که هیچ پناهگاه و هیچ سپری حفاظتی جز شمشیرهای خود ندارند. به خداوند سوگند، گمان نمی‌کنم کسی از آنـان کشته شود مگر آن که دست کم یک تن از شما را بکشد. بدین وصف اگر آنان تعدادی از شما را بکشند زندگی پس از آن دیگر چه خوشی‌ای خواهد داشت؟ تصمیم خـود را بگیرید.

حکیم بن حزام این سخنان را شنید و در پی آن در میان سپاهیان به راه افتاد و نزد عقبة بن ربیعه رفت و به وی گفت: ای ابو ولید، تو بزرگ قریش و سرور و فرمانروای این قوم هستی، آیا مایل نیستی کاری انجام دهی که تا دنیا دنیاست به نیکی از تو یاد شود؟ پرسید: ای حکیم، این کار چیست؟ پاسخ داد: مردم را برمی‌گردانی و خود مسؤولیّت هم‌پیمان خویش عمرو بن حضرمی را به دوش می‌گیری. در پاسخ اظهار گفت تو در این امر بر من گواه باش، چرا که او هم‌پیمان من بوده و دیهٔ او برعهدهٔ من است.

در پی این گفتگو عتبة بن ربیعه نیز برخاست و چنین خطابه ایراد کرد: ای جماعت قریش شما با این کار خود که با محمّد و اصحاب او بجنگید هیچ کاری از پیش نبرده‌اید و هیچ سود نبرده‌اید؛ چه، به خدا سوگند، اگر با او بجنگید و او را با اصحابش بکشید برای همیشه هرگاه به همدیگر بنگرید از هم کینه و نفرت خواهید داشت؛ چرا که کسی از بستگان مادری یا پدری یا فردی از خاندان یکدیگر را کشته‌اید. برگردید و کار محمّد

را به دیگر اعراب واگذارید که اگر بر او چیره شوند این همان چیزی است کـه شـما می‌خواهید و اگر نتیجه‌ای جز این به بار آید درحالی با او مواجه خواهید شد که او را در معرض آن آزارها که خواسته‌اید قرار نداده‌اید.

سپاهیان مشرک این سخنان را شنیدند. امّا ابوجهل، آن هیمه آور جنگ که چیزی جز، جنگ را برنمی‌تابید عامر بن حضرمی برادر عمرو حضرمی راکه به دست اصحاب رسول خداﷺ به قتل رسیده بود تحریک کرد تا مردم را به خونخواهی برادر خویش فراخواند. او نیز فریاد برداشت: وا عمراه! بدین ترتیب، دل‌ها تحت تأثیر تعصّب قرار گرفت و مردم عزمی بر جنگ یافتند و دیگر بار همدستی خود را بر آن شرّی که قصد آفریدنش داشتند حفظ کردند.

این یک سوی پیکار بدر است؛ سپاهی گران و پرزرق و برق، ولی دل‌هایی پر تردید و تهی از ایمان. در آن سوی دیگر اما سپاهی بود ساده و بی‌آلایش اما استوار به ایمان و باور و رهای از هر دودلی و هر تردید.

هنگامی که مشرکان از طریق جاسوس خود وضعیّت مسلمانان را مشاهده کردند این وضعیّت آنان را به وحشت انداخت، در حالی که آن مؤمنان تنها سیصد و نه و یا به روایت ابن کثیر سیصد و سیزده تن بودند.

علاوه بر این خداوند مشرکان را به آن اندازه اندک به مؤمنان نمایاند که هیچ ترسی برنمی‌انگیزد. رسول خداﷺ این امر را درخواب دیده و مؤمنان نیز در صحنهٔ نبرد آنان را چنین مشاهده کرده بودند. قرآن کریم از این حقیقت به صراحت سخن گفته و آن را منت خداوند بر مؤمنان دانسته است.[1]

رویارویی دو سپاه در روز جدایی حق از باطل

رسول خداﷺ روانهٔ بدر شد تا به کاروان دست یابد. امّا بدان دست نیافت و به جای کاروان با گروه مهاجمان مواجه شد و گریزی از جنگ نبود؛ زیرا قریش باهمه تکبّر و

---

۱ ـ بنگرید به: انفال / ۹ ـ ۱۳، ۴۳ و ۴۴.

خودخواهی خویش به میدان آمده بود.

پیامبرﷺ با رویارو شدن با دشمن به شناسایی آنان پرداخت و از طریق تعداد شترانی که هر روز برای تغذیهٔ سپاه کشته می‌شد شمار سپاهیان آنان را نهصد تا هزار نفر تخمین زد. همچنین، رسول اکرمﷺ دربارهٔ اشراف و سرانی که با آنان به نبرد آمده بودند، پرسیدند و در پاسخ از عتبة بن ربیعه، برادرش شیبه و دیگر اشراف نام بردند. پیامبرﷺ نیز برای تشویق هرچه بیشتر سپاهیانی که با او همراه بودند فرمود: اینک این قریش است که پاره‌های جگر خویش را به میدان آورده است.

با ورود به منطقه بدر مؤمنان در «عدوة الدّنیا» و مشرکان در «عدوة القصوی» که تپّهٔ بلند شنی و دور از دشت بدر بود اردو زدند، آن گونه که قرآن کریم به این امر تصریح کرده است.[1]

رسول خداﷺ پس از ورود به منطقهٔ بدر در رأس سپاه ایمان در کنار نزدیک‌ترین چاه بدر اردو زد و آن‌گاه در مورد وضعیّت استقرار سپاه خود این مسأله را با اصحاب خویش درمیان نهاد. در پاسخ حباب بن منذر بن جموح جلو آمد و گفت: ای رسول خداﷺ آیا تعیین این نقطه برای استقرار چیزی است که خداوند بر تو نازل ساخته تا حتّی یک گام از آن جلوتر نرویم و عقب‌تر نایستیم یا آن که وحیی در کار نیست و این تدبیر و اندیشهٔ جنگ و یک شیوهٔ نظامی است؟ پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: تدبیر و اندیشهٔ جنگ و یک شیوهٔ نظامی است.

پس حباب گفت: ای رسول خداﷺ این جا نقطه‌ای مناسب برای اردو زدن نیست. سپاهیان را تا نقطه‌ای پیش بر تا به نزدیک‌ترین چاه تا اردوگاه دشمن برسی و سپس در آن جا فرود آیی و آن گاه دیگر چاه‌ها را که در آن جا وجود دارد پر کنی و در کنار این چاه که انتخاب کرده‌ای حوضی بسازی و از آب پر کنی و سپس با آن مردم وارد جنگ شوی تا بدین ترتیب ما آب برای نوشیدن داشته باشیم و آنان نداشته باشند.

رسول خداﷺ نیز این نقطه را برگزید و با پذیرش نظر حباب بن منذر در کنار چاهی

۱ـ بنگرید به: انفال / ۴۲.

که انتخاب کرده بود حوضی بنا کرد. این چاه هم به سبب سرازیر شدن آب چـاه‌های پرشدهٔ اطراف به سویش پر آب شد.

از دیگر سوی، مشرکان این اقدام رسول خداﷺ را دیدند و دریافتند که این یک حیلهٔ جنگی برای محروم ساختن آن‌ها از آب است.

دو سپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و دو گروه متخاصم با یکدیگر روبرو شدند و سرور پیامبران الهیﷺ به درگاه پروردگار خود تضرّع کرد و از او کمک طلبید.

درگیری میان این دو سپاه زمانی آغاز شد که مردی جسور از بنی مخزوم به نقشه‌ای که مسلمانان دربارهٔ آب کشیده بودند پی برد و گمان داشت می‌تواند حـوضی راکـه مؤمنان ساخته بودند خراب کند. او با خود گفت: یا از این حوض آب خواهم نوشید، یا آن را خراب خواهم کرد و یا در این راه خواهم مرد. بدین ترتیب برای اجرای قصد خود پیش تاخت و حمزة بن عبدالمطّلب به استقبال وی شتافت و بر او حمله برد. هنگامی که این دو با یکدیگر روبرو شدند حمزه با شمشیر خود پای او را از نیمه قطع کرد. امّا او به دلیل شدّت علاقه و تعصّب در اجرای آنچه در سر داشت و برآن سوگند یاد کرده بود خود را به سوی حوض کشاند و حمزه نیز در پی این کار او را به قتل رساند.

رسول خداﷺ در صحنهٔ جنگ به سان دیگر سربازان خویش بود، امّا بنا به مصالح نظامی بهتر دید که در نقطه‌ای بلندتر قرار گیرد تا بتواند برحرکت سپاه خود اشـراف و نظارت کامل داشته باشد. به همین سبب جایگاهی بلندتر از زمین برای آن حـضرت ساخته شد.

پیامبرﷺ به عنوان یک فرمانده در جای جای صحنهٔ نبرد حضور داشت و از آن دور نبود و هرچند اصحاب وی برایش جایگاهی ویژه بنا کردند، امّا چنین برمی آید که وی تنها به همان مقدار که برای اشراف و نظارت برسپاه و حرکت سپاهیان و فرماندهی عملیّات و تشکیلات آن‌ها ضرورت داشت در این جایگاه مستقر می‌شد.

چون نبرد حتمی و نزدیک بود پیامبر خداﷺ در نخستین گام برای سـازماندهی سپاه لشکر خود را در صفوف منظّمی پشت سر همدیگر و در مقابل دشمن قرار داد.

به روایت ابن اسحاق، رسول خدا چوبی در دست گرفت و به وسیلهٔ آن صف سپاهیان را مرتّب کرد.[۱]

پیامبرﷺ پس از آراستن صف‌های مسلمانان فرمان‌هایی به آنان صادر کرد و از آن سپاه ایمان تنها درصورتی بردشمن یورش برد که آن حضرت خود اجازه داده باشد. وی همچنین از آنان خواست فعلاً موضع دفاعی درپیش بگیرند و دست به هجومی برضد دشمن نزنند مگر آن که خود دستور حمله را صادر کند تا دراین صورت همه باهم و نه به صورت متفرّق و پراکنده بر آنان حمله‌ور شوند. وی همچنین فرمود هیچ مانعی برای تیراندازی به صورت فردی به سوی دشمن نیست، هر چند از سربازان خواست در تیراندازی اسراف نکنند، بلکه هدف خود را در هر تیراندازی مشخّص سازند؛ چراکه این کار برای دشمن ترس بیشتری را به وجود می‌آورد و بیشتر موجب صرفه‌جویی و دوام تجهیزات سپاه می‌شود.

ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که رسول خداﷺ به اصحاب خود فرمان داد به دشمن حمله نکنند مگر آن که وی خود چنین دستوری را صادر کنند. او همچنین فرمود: اگر دشمنان شما را محاصره کردند آنان را با تیراندازی از خود دور سازید.

در ***صحیح بخاری*** از ابواُسید روایت شده است که گفت: رسول خداﷺ در نبرد بدر به ما فرمود: اگر دشمن به شما نزدیک شد به سوی آنان تیر بیفکنید و از نیزه‌های خود استفاده نکنید.

رسول خداﷺ همچنین فرمان داد زنگ‌ها از گردن شتران باز شود تا توجّه سپاهیان را به خود معطوف ندارد. او شعار عمومی مسلمانان در این نبرد را «احد احد» و شعار اختصاصی مهاجران را «یا بنی عبدالرحمن» و شعار خصوصی اوس و خزرج را «یا بنی عبداللّه» قرار داد.

همان‌گونه که یادآور شده‌ایم شمار مؤمنان در این نبرد سیصد و نه یا سیصد و سیزده تن و تعداد مهاجران به روایت بخاری شصت و اندی و به روایت احمد هفتاد و شش نفر بود.

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۳، ص ۲۷۱.

رسول خدا ﷺ در این غزوه پرچم کلّ سپاه را که به رنگ سفید بود به مصعب بن عمیر سپرد و پرچم مخصوص مهاجران را که سیاه رنگ بود به علیّ بن ابی طالب علیه السلام سپرد و پرچم انصار را که آن نیز سیاه بود به سعد بن معاذ و به روایتی دیگر به حباب بن منذر داد و قیس بن ابی صعصعه را دستیار خود قرار داد.

صحنهٔ کارزار

پس از این سازماندهی که تا آن تاریخ درمیان اعراب سابقه نداشت وقوع درگیری میان دوسپاه نزدیک و حتمی می‌نمود: سپاهی برخوردار از قدرت ایمان و مصمّم بر جنگ و سپاهی فاقد ایمان به خداوند حتّی فاقد عزمی در این نبرد، آن سان که خداوند اشاره فرموده است.[1]

نبرد بدر با هماوردطلبی برخی از مشرکان آغاز شد. عتبة بن ربیعه به همراه برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان آمدند و هماورد طلبیدند. درپی آن سه نفر از انصار برای رویارویی با آن‌ها وارد میدان شدند، امّا آنان گفتند: ما را به شما نیازی نیست. ما همتایان خود از خاندان خویش را می‌خواهیم. سپس یکی از آنان فریاد زد: ای محمّد همتایان ما را که از خاندان مایند به هماوردی ما پیش فرست!

بدین سبب، رسول خدا ﷺ سه تن از نزدیک‌ترین خویشاوندان خود یعنی دو تن از عموزادگان خویش عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب علیه السلام و نیز عموی خود حمزه را برای نبرد با آن سه تن انتخاب کرد و به میدان فرستاد.

چنین بر می‌آید که این سه مبارز مسلمان چهرهٔ خود را به سلاح پوشانده بودند و مشرکان نتوانستند آنان را بشناسند. امّا چون خود را معرّفی کردند آن مشرکان گفتند: «این‌ها هماوردهایی شایسته و بزرگوارند».

سپس عبیده با عتبه، حمزه با شیبه و علی با ولید وارد نبرد شد. هر یک از دو نفر اخیر یعنی علی و حمزه طرف خود را به قتل رساندند. عتبه و عبیده نیز دو ضربه با یکدیگر

۱ـ بنگرید به: حج / ۱۹ـ۲۴.

تبادل کردند و هریک به دست دیگری مجروح شدند. اما در این هنگام حمزه و علی با شمشیر خود به عتبه حمله ور شدند و او را به قتل رساندند.

پس از آن دو سپاه به تیراندازی متقابل پرداختند و تنی چند از مسلمانان هدف تیر قرار گرفتند و البتّه سپاه اسلام نیز با تیرهای خود تنی چند از بزرگان قریش را شکار کردند. امّا از آن جا که در مبادلهٔ تیر میان طرف‌ها امکان چنین انتخاب و شکاری وجود دارد و در نبرد با شمشیر چنین چیزی ممکن نیست مشرکان با مشاهدهٔ این وضعیّت چاره‌ای جز دست زدن به یک هجوم فراگیر برضد مسلمانان نیافتند و بدین ترتیب حمله عمومی خود را آغاز کردند.

در این هنگام، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز در اقدامی متقابل به سپاه خود فرمان داد همه باهم به صورت یکپارچه به مشرکان حمله ور شوند. او همچنین مشتی خاک برداشت و با آن به استقبال قریش رفت و آن گاه فرمود: «رویتان سیاه باد». پس خاک را به سوی آنان پاشید و هیچ کس از مشرکان از آسیب آن بی‌نصیب نماند. سپس به اصحاب خود فرمود: «به پیش!».

بدین ترتیب دوسپاه به یکدیگر درآمیختند و این درحالی بود که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از بالای جایگاه ویژهٔ خود نظارت می‌کرد و می‌دید خداوند وعدهٔ خود را محقّق ساخته و مشرکان را شکست داده و این آیت تحقّق یافته که چون افکندی تو نیفکندی، بلکه خدا افکند.[1]

در این هنگام سعد بن معاذ نیز شمشیر به دست به همراه تنی چند از اصحاب در آستانهٔ جایگاه ایستاده بود و همه از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله حفاظت و حراست می‌کردند و از آن بیم داشتند که دشمنان حملهٔ خود را متوجّه او سازند.

در صحنهٔ کارزار مسلمانان به کشتن یلان و سران مشرک قریش که مردم را از دین خود باز می‌داشتند پرداختند و گروهی از آنان را نیز اسیر کردند و بدین ترتیب آسیب سختی به مشرکان وارد آمد و دریافتند که خواسته خداوند و ارادهٔ الهی چیره خواهد شد.

---

۱ ـ انفال / ۱۷.

در نبرد بدر در پاسخ به دعوت رسول خدا ﷺ به هیچ یک از افراد بنی هاشم که در جنگ شرکت کرده بودند آسیبی نرسید؛ زیرا آنان بستگان رسول اکرم ﷺ بودند و در خلال سالیان مبارزه در مکّه آن حضرت را مورد توجّه و مراقبت خود قرار می‌دادند و در همهٔ گرفتاری‌ها با او همدردی می‌کردند و از دیگر سوی این نبرد به آن دلیل برضد قریش صورت نمی‌گرفت که کافرند، بلکه به دلیل ستم و تجاوز آنان صورت می‌گرفت و این در حالی بود که بنی هاشم هیچ ستم و تجاوزی به مسلمانان روا نداشته بودند.

کشتن و به اسارت گرفتن

سپاه اسلام از آن جا که در حال نبرد بود می‌کشت و اسیر می‌کرد. امّا معاذ بن جبل که حراست از جایگاه رسول خدا ﷺ را برعهده داشت با اسیر گرفتن مخالف بود و عقیده داشت باید خونریزی و کشتار در میان کافران صورت گیرد.

به روایت ابن اسحاق، پیامبر آثار ناخشنودی را از آنچه مسلمانان می‌کردند در چهرهٔ سعد بن معاذ مشاهده کرد و به وی فرمود: ای سعد به خدا سوگند گویا تو از آنچه مردم می‌کنند ناخشنودی! او گفت: آری ای رسول خدا، این نخستین بلایی بود که خداوند بر مشرکان نازل کرد و کشتار و خونریزی درمیان آن مشرکان از نظر من دوست داشتنی‌تر از آن بود که حتّی یک نفر از آنان برجای گذاشته شود[1].

موضعی که از آن پس در قرآن کریم اعلام شد با این پیشنهاد سعد همسویی داشت، آن جا که می‌فرماید: «هیچ پیامبری را سزاوار نیست که برای اخذ سربها از دشمنان اسیرانی بگیرد، تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند».[2]

پیامدهای نبرد

نبرد بدر صبح روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجرت تا پایان همان روز به طول انجامید.

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲ ـ انفال / ۶۷.

هر چند این نبرد کوتاه بود، امّا نتایج بزرگ و دراز مدّتی را در حیات مسلمانان برجای گذاشت، چرا که در این نبرد سردمداران شرک که امید خیری بدانان نبود و برخی از آنان رسول خدا ﷺ و مؤمنان را آزار می‌دادند و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند و آتش جنگ را بر می‌افروختند کشته شدند.

در این نبرد هفتاد تن از مشرکان اسیر شدند و هفتاد نفر دیگر نیز به قتل رسیدند. در میان به اسارت درآمدگان کسانی چون نضر بن حارث که در شکنجه‌های ابوجهل بر ضد مسلمانان شریک و همراه او بود و عقبة بن ابی معیط که درمقابل هر منادی صلح و مسالمتی می‌ایستاد دیده می‌شدند. نضر بن حارث را به آن دلیل که یک مجرم جنگی بود علی بن ابی طالب علیه السلام به قتل رساند و روایت شده است که عقبه نیز به دست آن حضرت به قتل رسید.

با پایان یافتن نبرد رسول خدا ﷺ علاقه داشت از سرنوشت فرعون امّت، ابوجهل اطّلاع یابد.

به روایت ابن اسحاق چون رسول خدا ﷺ از دشمن فراغت یافت فرمان داد در میان کشتگان به جستجوی ابوجهل بپردازند؛ زیرا وی رأس همهٔ فتنه‌ها و یکی از اهداف اصلی این نبرد بود.

او برای آن که از کشته شدن مصون بماند در میان حلقهٔ حفاظت کسانی چون عکرمه و برخی از سبک خردان قریش قرار داشت. نخستین کسی که وی را دید و ضربتی بر وی وارد آورد معاذ بن عمرو بن جموح از بنی سلمه بود که می‌گوید: او را همچون درختی تنومند درمیان یاران خودش دیدم و آنان می‌گفتند هیچ کس نمی‌تواند به او دست یابد. من ضربتی بر او وارد آوردم و ساق پای او را قطع کردم. در مقابل عکرمه نیز ضربتی بر من وارد آورد و دستم جدا شد.

معاذ بن جبل پس از آن نتوانست کار ابوجهل را تمام کند تا آن که معوذ بن عفراء آمد و با او به نبرد پرداخت. معوذ هر چند وی را از راه رفتن ناتوان ساخت، امّا نتوانست به حیات او پایان دهد تا آن که عبداللّه بن مسعود درحالی که هنوز ابوجهل نیمه جانی

داشت به سراغ او آمد و لگد روی گلوی او نهاد و خطاب به وی که زمانی عبداللّه را آزار داده بود گفت: ای دشمن خدا، خداوند تو را خوار و زبون سازد! پس سر او را از تن جدا کرد و آن گاه به حضور رسول خدا ﷺ رسید.

در نبرد بدر به زندگی سران کینه‌توز قریش پایان داده شد. در این نبرد تنها چهارده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند که این رقم حدود یک پنجم رقم کشتگان دشمن را تشکیل می‌دهد و اگر آمار اسیران قریش را نیز به کشتگان آن‌ها بیفزاییم شمار تلفات مسلمانان یک دهم تلفات مشرکان خواهد بود. این نبرد مایۀ آرامش و فرونشاندن خشم مؤمنانی بود که در راه حق هدف آزار قرار گرفته و از خانه و کاشانه خود رانده شده بودند. همچنین مصداقی از این آیه بود که فرموده است: «با آنان بجنگید. خدا آنان را به دست شما عذاب و رسوایشان می‌کند و شما را بر ایشان پیروزی می‌بخشد و دل‌های گروه مؤمنان را خنک می‌گرداند. و خشم دل‌هایشان را ببرد و خدا توبه هرکه را بخواهد می‌پذیرد و خدا دانای حکیم است».[1]

همۀ آن چهار مجازاتی که برای مشرکان در این آیه ذکر شده است در نبرد بدر به تحقّق پیوست؛ زیرا در این نبرد خداوند کسانی را که مؤمنان را آزار می‌دادند با دست‌های همان آزار دیدگان مجازات کرد، آنان را خوار و زبون ساخت و دل‌های مؤمنان را تسلّی بخشید و کینۀ آنان را از میان برد.

این نبرد همچنین وسیله‌ای شد برای شکستن غرور برخی از مخالفان و واداشتن آنان به این که برای بار دیگر در دعوت محمّد ﷺ که دعوت حق است بیندیشند.

مورّخان سیرۀ نبوی یادآور شده‌اند آن گونه که برخی از بنی هاشم که به رغم ایمان نیاوردن همیشه با رسول خدا ﷺ همدردی می‌کردند در این سپاه شرکت کرده بودند از آن سوی کسانی هم وجود داشتند که شهادتین را بر زبان آورده و مسلمان شده، امّا در مکّه مانده بودند و اینک به رغم مؤمن بودن به عنوان تقیه همراه با مشرکان به منطقه بدر آمده بودند. از این گروه می توان کسانی چون حارث بن زمعة بن اسود، ابوقیس بن فاکه،

۱ـ توبه / ۱۴.

ابوقیس بن ولید بن مغیره، علی بن امیّة بن خلف و عاص بن منبه بن حجاج را نام برد که همگی در این نبرد به قتل رسیدند.

به گفته ابن اسحاق آیاتی از قرآن کریم درباره همین گروه نازل شده است.[۱]

کرامت‌ها و ارزش‌های انسانی در رخدادهای پس از نبرد

جنگ اسلام جنگ فضیلت است و در آن چیزی به جز ریختن خون دشمن جنگی روا شمرده نمی‌شود. بنابراین در چنین جنگی به پاس کرامت و ارزش انسان مثله کردن جایز نیست و نیز نمی‌توان جنازهٔ کشتگان دشمن را در بیابان رها کرد تا طعمهٔ گرگ و لاشخور شود.

به همین دلیل، رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از پایان نبرد بدر به محلّی که جنازه‌های مشرکان در آن بود آمد و آنان را در یکی از چاه‌های خشکیده و بی‌آب قدیمی دفن کرد. عایشه بنابر روایت ابن اسحاق می‌گوید: پیامبر فرمان داد و جنازه‌ها را در چاه مدفون ساختند مگر جنازهٔ امیّة بن خلف که در درون زره خود باد کرده و آن را پر کرده بود و چون مسلمانان می‌خواستند وی را از درون زره بیرون بیاورند گوشت‌هایش از تنش جدا شد. به همین دلیل او را رها کردند و تنها مقداری سنگ و خاک که بدن او را بپوشاند روی جنازه‌اش ریختند.

همچنین به روایت ابن اسحاق پیامبر خطاب به جنازه‌های کشتگان فرمود: ای کسانی که در چاهید، چه بد خاندان و بستگانی برای پیامبر خود بودید. شما مرا تکذیب کردید، درحالی که دیگر مردم تصدیقم کردند، مرا از خانه بیرون راندید و دیگر مردم پناهم دادند و با من جنگیدند و دیگر مردم مرا یاری کردند. اینک آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم مرا وعده داده بود حق یافتم.

روایت می‌شود که حتّی آن حضرت از برخی از کسانی که به چاه افکنده شده بودند

---

۱ ـ بنگرید به: نساء / ۹۷ ـ ۹۹.

به نام یاد کرد و فرمود: ای عتبة بن ربیعه، ای شیبة بن ربیعه، ای امیّة بن خـلف و ای ابوجهل ـ و همچنان نام برخی دیگر را ذکر کرد ـ آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده بود حق یافتم.

در هنگام این خطاب رسول اکرمﷺ به کشتگان قریش ـ که به نظر می‌رسد چند بار صورت گرفته باشد ـ حاضران خطاب به آن حضرت گفتند: ای رسول خـداﷺ آیـا کسانی را مخاطب قرار می‌دهی که مرداری بیش نیستند؟ امّا پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: شما بیش از آنان نمی‌شنوید. تنها تفاوت آن است که آن‌ها نمی‌توانند پاسخی بدهند.

اسیران

چنان که یادآور شدیم سعد بن معاذ با اسیر گرفتن از دشمن مخالف و خواستار آن بود که به کشتار افراد دشمن ادامه داده شود تا آن که زمین‌گیر شوند. او پیشنهاد خود را و این که اسیر گرفتن را دوست ندارد به رسول خداﷺ عرضه داشت. امّا سیاست رسول اکرمﷺ آن بود که به جای کشتن دشمن آن‌ها را زنده باقی بگذارد شاید تسلیم حق شوند و در آینده پشتوانه و قدرتی برای اسلام باشند و در صف مؤمنان قرار گیرند.

به همین دلیل رسول خداﷺ پیشنهاد او را نـپذیرفت و مسـلمانان هـفتاد نـفر از مشرکان را به اسارت در آوردند.

پس از اسارت این گروه، پیامبرﷺ دربارهٔ وضع اسیران با اصحاب خود به مشورت پرداخت؛ چراکه او در کارهایی که در آن مورد وحیی نازل نشده بود تنها با مشورت اصحاب دست به کار می‌شد و به دیگر سخن دربارهٔ آنچه باید بکند ـ و نه آنچه تشریع می‌کند ـ مشورت می‌کرد و در چنین صورتی در کاری که انجام می‌داد مشورت روح عمل و مظهر قدرت اجتماع را تشکیل می‌داد.

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که رسول اکرمﷺ پس از این جنگ از اصحاب خود پرسید دربارهٔ این اسیران چه نظری دارید؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا اینان خاندان و کسان تو هستند، آنان را زنده بگذار و در بارهٔ آنان تأمّل روا دار؛ شاید خداوند آنان را ببخشاید. امّا عمر بن خطّاب گفت: ای رسول خدا، اینان تو را تکذیب

کردند و از خانه و کاشانه‌ات راندند. آن‌ها را به حضور خود آور و گردن بزن. عبداللّه بن رواحه نیز گفت: ای رسول خدا، درّه‌ای پر هیزم پیدا کن و آنان را در آن درّه قرار ده و آن گاه درآن هیزم‌ها، آتش افکن.

رسول اکرمﷺ به این آراء گوش فرا داد و سپس آنان را ترک گفت تا همه دربارهٔ عواقبی که بر هر یک از این اقوال مترتّب خواهد شد بیندیشند. آن گاه دوباره به حضور اصحاب آمد و فرمود: خداوند دل‌های برخی را چنان نرم می‌کند که از شیر هم نرم‌تر می‌شود و دل‌های برخی را چنان سنگین و سخت می‌کند که از سنگ هم سخت‌تر می‌شود!

پیامبرﷺ سرانجام خود این شیوه را برگزید که براساس اصل «اسیر در مقابل فدیه» عمل کند؛ زیرا با عمل به این شیوه هم نرمشی که برخی خواستار آن بودند درپیش گرفته می‌شد، هم این شیوه برای مسلمانان که درآن زمان چندان هم غنی نبودند منافعی درپی داشت. البتّه، رسول اکرمﷺ در کنار عمل به این اصل این اجازه را نیز برای خود باقی گذاشت که کسانی را بکشد یا بدون گرفتن هیچ فدیه‌ای آزاد کند، هرچند در مرحلهٔ عمل بیشتر اسیران با پرداخت فدیه آزاد شدند.

گفتنی است پیامبرﷺ برای تعیین مقدار فدیهٔ هر اسیر بر اساس مقدار دارایی او و برای آزادی اسیر بدون پرداخت فدیه براساس این که چه مقدار احتمال اسلام آوردن او وجود دارد و یا از روی تقیّه از مکّه بیرون آمده است و یا آن که آزادی وی بدون هیچ فدیه‌ای منافع و درآمدهایی را در آینده نصیب مسلمانان خواهد ساخت عمل می‌کرد.

همچنین، نکتهٔ قابل ملاحظه آن است که هر چند رسول خداﷺ از کشتن بنی هاشم نهی فرموده بود، امّا هیچ یک از آنان را بدون پرداخت فدیه آزاد نکرد، درحالی که می‌دانست آنان با اکراه به جبهه آورده شده و به قصد جنگ نیامده‌اند.

رسول خداﷺ از میان همه اسیران تنها به قتل عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث فرمان داد و دلیل این فرمان آن بود که آن دو از فرماندهان سپاه دشمن در این نبرد بودند و علاوه بر آن عقبه همان کسی بود که پس از نجات کاروان و پس از آن که برخی از

بزرگان قریش چون امیّة بن خلف و عقبة بن ابی ربیعه می‌خواستند به همین مقدار بسنده کنند و به پاس حرمت خویشاوندی از جنگ خودداری ورزند به تحریک دیگران به نبرد پرداخت.

پیامبر اکرمﷺ پس از کشتن این دو تن برای آزادی اسیران ثروتمند بنی هاشم از آنان فدیه گرفت و دراین باره سختگیری کرد و از پذیرش هر راهی جز پرداخت فدیه از سوی آنان خودداری فرمود.

بهترین گواه این حقیقت گفتگوی رسول خداﷺ با عبّاس عموی خود است که وی را دوست می‌داشت و از اسارت و از در زنجیر بودن او دردمند می‌شد.

عبّاس برای نپرداختن فدیه مدّعی شد که وی قبل از این اسلام آورده و با اکراه و نه برای جنگ به منطقه آمده است. امّا رسول اکرمﷺ در پاسخ او فرمود: آنچه بر ما حجّت است ظاهر توست و خداوند خود به مسلمانی تو آگاه‌تر است و تو را جزای خیر خواهد داد. او دیگر بار مدّعی آن شد که ثروتی ندارد تا فدیهٔ آزادی خویش را از آن پرداخت کند و عقیل و نوفل دو پسر برادرش نیز چنین وضعیّتی دارند. امّا این بار هم رسول اکرمﷺ به وی پاسخ داد: پس آن مالی که نزد امّ الفضل گذاشتی و گفتی که اگر در این سفر کشته شوم این مال از آن فرزندانم فضل، عبداللّه و قثم باشد کجاست؟ عبّاس که از اطّلاع داشتن پیامبرﷺ از این اموال شگفت زده شد گفت: به خداوند سوگند من اینک می‌دانم که تو رسول خدایی؛ چراکه این مسأله را کسی جز من و ام‌الفضل نمی‌دانست.

پیامبرﷺ برای آزادی عبّاس و دو پسر برادرش عقیل و نوفل صد اوقیه طلا از یکی از هم‌پیمانان او به نام عتبة بن عمرو ـ از خاندان بنی حارث بن فهر ـ ستاند.

بدین ترتیب، پیامبرﷺ فدیه‌های آزادی اسیران را گرفت و هیچ ثروتمند و غیر ثروتمندی را از این قاعده مستثنی نکرد مگر آنان که به اسلام آوردنشان امید بود و یا آنان که در مقابل آزادی اسیر خود اسیری از مسلمانان را بدون پرداخت فدیه آزاد می‌کردند، آن‌گونه که ابوسفیان یکی از مسلمانان را که در سفر عمره‌اش به مکّه به اسارت درآورده بود آزاد کرد تا یکی از فرزندان او که در اسارت مسلمانان بود آزاد

شود و پیامبرﷺ نیز درمقابل این عمل او اسیر وی را آزاد فرمود.

رسول خداﷺ برای آزادی اسیران نوعی فدیهٔ غیر مادّی نیز می‌پذیرفت و آن تعلیم سواد به بیسوادان بود. بنابراین اسیرانی که توان مالی چندانی برای پرداخت فدیهٔ خود نداشتند و از توانایی خواندن و نوشتن بهره داشتند می‌توانستند درمقابل باسواد کردن چند نفر از مسلمانان آزاد شوند.

پیامبر اکرمﷺ بر برخی از اسیران که گمان مسلمانی آنان وجود داشت منّت می‌نهاد و بدون پرداخت فدیه آزادشان می‌کرد. از این جمله سهیل بن بیضاء است که عبداللّه بن مسعود به مسلمانی او گواهی داد و گفت: «من شنیده‌ام که او از اسلام سخن می‌گوید». پیامبرﷺ نیز گواهی عبداللّه را پذیرفت و او را بدون دریافت فدیه آزاد کرد.

یکی از دیگر اسیرانی که بدون فدیه آزاد شد، ابوالعاص بن ربیع اموی همسر زینب دختر رسول خداﷺ وی برای زینب همسری خوب و بی‌آزار بود و حتّی هنگامی که قریش تلاش کردند او را وادار سازند تا همانند پسر ابولهب دختر رسول اکرمﷺ را طلاق دهد از پذیرش این خواسته خودداری ورزید.

پس از اسارت ابوالعاص زینب همسر او که در مکّه بود برای آزادی شوهر خود فدیه‌ای به مدینه فرستاد و در ضمن آن گردنبندی نیز وجود داشت که خدیجه در هنگام عروسی او با ابوالعاص به وی بخشیده بود. مشاهدهٔ این گردنبند از سوی رسول خداﷺ خاطرات همسر مهربان و دلسوز را برایش زنده کرد و به همین سبب بسیار دلش بر وی سوخت.

رسول خداﷺ در این جا می‌توانست آن گونه که کسانی از بنی مخزوم و دیگران را بدون دریافت فدیه آزاد کرده بود ابوالعاص را نیز آزاد کند. امّا برای آن که هیچ یک از صحابه دلگیر و آزرده خاطر نشوند و یا کسی سخنی در دل نداشته باشد مسألهٔ آزادی او را به صحابه واگذارد و بدانان فرمود: اگر صلاح می‌دانید که اسیر این زن را آزاد کنید و فدیه‌اش را نیز به او برگردانید این کار را انجام دهید.

پیامبرﷺ همچنین برخی از کسانی را که خیری در آزادی بلاعوض آنان بود و یا

قادر به پرداخت فدیه نبودند بدون فدیه آزاد کرد که از این جمله می‌توان به مطلب بن حنطب بن حارث از بنی مخزوم، صیفی بن رفاعة بن عائذ از بنی مخزوم و ابوعزه عمرو ابن عبداللّه بن عثمان نام برد که مردی عائله‌مند بود و رسول خدا از او پیمان گرفت و به پشتیبانی هیچ کس برضد او نپردازد. امّا وی که مردی شاعر و اندیشمند بود از این پیمان سر برتافت و مشرکان اندیشهٔ او را به بازی گرفتند و به میان آنان برگشت. این در حالی بود که وی پیش از این به اسلام نزدیک شده و یا به این آیین درآمده بود؛ چه، وی هنگامی که رسول خدا ﷺ بدون دریافت فدیه او را آزاد کرد در مدح آن حضرت قصیده‌ای گفت که در آن چنین آمده است:

«چه کسی این پیام را از من به محمّد می‌رساند که تو حقی و تو پادشاهی ستوده‌ای؟!».

همین فرد در جنگ احد برای دومین بار اسیر شد و این بار هم از پیامبر خواست او را بدون دریافت فدیه آزاد کند. امّا آن حضرت فرمود: تو را وا نمی‌گذارم که دستی بر سبیل خود بکشی و بگویی محمّد را دوبار فریفتم. روایت می‌شود درهمین جا بود که رسول اکرم ﷺ فرمود: مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود.

آثار نبرد در مدینه

نبرد بدر آثار گسترده‌ای را درمیان اعراب برجای گذاشت و درپی آن نبرد کاروان‌های عرب این خبر را به هر سو بردند که قریش به دست یکی از رانده شده‌های خود شکست خورده است. این پیروزی همچنین بیدار باشی برای همهٔ اعراب بود که به حقّانیّت، حقیقت، سلامت و قدرت دعوت محمّدی توجه کنند. از همین جا بود که کم‌کم عقیدهٔ بت پرستی درمیان اعراب قدرت خود را از دست داد و رو به سستی و ضعف نهاد.

اما در درون مدینه، از آن پس اسلام به شکل قدرتی درآمد که از آن بیم داشته می‌شد.

تا آن زمان در مدینه آمیخته‌ای از بت پرستان اوس و خزرج که بر بت پرستی

خویش مانده بودند و عقاید خود را نیز آشکار می‌کردند و همچنین یهودیانی به سر می‌بردند که هرچند کینه در دل‌های آنان آتش افروخته بود آن را در حدّی مخفی نگه می‌داشتند و در حدّی نیز در لحن گفتار و در ریشخندی که به مؤمنان روا می‌داشتند آن را آشکار می‌ساختند. امّا پس از آن که قدرت مسلمانان در جنگ بدر آشکار شد درمیان هردو گروه مشرک و یهودی منافقانی به وجود آمدند که سخن از اسلام بر زبان می‌آوردند، ولی کفر در دل نهان می‌داشتند و از چیزهایی سخن می‌گفتند که بدان عمل نمی‌کردند و اصلاً بدان عقیده‌ای نداشتند. دربارهٔ همین گروه بود که سوره منافقین نازل شد.

ابن کثیر دربارهٔ ظهور این پدیده که در سال دوم هجرت رخ داد می‌نویسد: درهمین سال مشرکان مدینه و یهودیان بنی قینقاع و بنی نضیر و بنی قریظه و نیز یهود بنی حارثه سر تسلیم در مقابل مسلمانان فرود آوردند و با مسلمانان از در مسالمت درآمدند و بسیاری از مشرکان و یهودیان اظهار اسلام کردند، درحالی که در باطن امر منافق بودند و برخی بر همان عقیدهٔ قبلی خود باقی ماندند و برخی نیز کلاً ترک هر عقیده‌ای کرده نه با این گروه ونه با آن گروه و میان کفر و ایمان مردّد بودند، آن سان که خداوند در قرآن کریم این گروه را بدین وصف خوانده است.[۱]

از سخن ابن کثیر چنین بر می‌آید که پس از آن که خداوند مسلمانان را پیروز ساخت و پرچم دین را به اهتزاز در آورد کسانی که با این دین مخالف بودند و در کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنان می‌زیستند به سه گروه تقسیم شدند:

الف: گروهی که از اسلام سخن بر زبان داشتند وکفر در دل‌های آنان جای گرفته و بر آن حکمفرما بود. این گروه بر کفر خود ماندند و خداوند نیز آنان را در طغیان خود رها کرد؛ چرا که آنچه این گروه اظهار می‌کردند بیش از آن چیزی بود که در دل نهان می‌داشتند. آنان بر این موضع خود همچنان ماندند و بدان ادامه دادند تا جایی که روز به روز بر فساد و سرکشی خود افزودند.

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۳، ص ۳۴۷.

ب: گروهی که در دل و در اندیشه ضعیف بودند و اندیشه‌های آنان فرومانده بود. این گروه در این که به اسلام تظاهر می‌کردند، امّا در واقع هیچ عقیده‌ای در دل نداشتند منافق بودند.

ج: گروه سومی که بیشتر یهودیان بنی نضیر، بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی حارث را به خود اختصاص می‌داد بر عقیدۀ قبلی خود باقی مانده بودند و تلاش کردند تا از یک سو همچنان این عقیده را حفظ کنند و از سوی دیگر اعتراض‌هایی دینی را متوجّه رسول خدا ﷺ سازند. نفاق این گروه در این بود که بدان پیمانی که با رسول اکرم ﷺ بسته بودند با اخلاص وفا نکردند، بلکه اندیشۀ خیانت به مسلمانان را در سر داشتند و انتظار مصیبت را برای مسلمانان می‌کشیدند. آنان حتّی با دشمنان پیامبر ﷺ مکاتبه و آن‌ها را برضد او تحریک می‌کردند و بر خود ستم روا می‌داشتند. آن‌ها همچنین در برخورد با مشرکان نیز نفاق خود را نشان دادند و به آنان می‌گفتند: آن آیینی که شما دارید بهتر از آیین یگانه پرستی‌ای است که پیامبر ﷺ مردم را بدان فرا می‌خواند:

فصل حاضر را با این سخن که پدیدۀ نفاق پس از پیروزی درخشان رسول خدا ﷺ بر دشمنان خود را نشان داد به پایان می‌بریم و در فصل آینده به اختصار به بحثی مستقل دربارۀ یهود و وابستگانشان می‌پردازیم.

فصل نوزدهم

یهودیان و منافقان

سابقهٔ روابط یهودیان با پیامبر صلی الله علیه و آله

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بدو ورود به مدینه با یهودیان پیمان بست و حقوق و تکالیف آنان را مشخّص ساخت. وی با آنان براساس نیکی و همکاری متقابل پیمان بست و آزادی کامل و تعهّد همکاری و حمایت به آنان داد. امّا حسادتی که در سینه‌های آنان جای گرفته بود از این بود که رسول موعود که آنان آرزوی برانگیخته شدنش را در میان فرزندان اسحاق داشتند از میان فرزندان اسماعیل مبعوث شده بود. آنان می‌دانستند که در آینده پیامبری مبعوث خواهد شد. امّا چون این پیامبر موعود برانگیخته شد از روی همین حسادت آنچه را خود بدان آگاهی قبلی داشتند انکار کردند و بدان کافر شدند و هر چه نیز این یقین آنان بیشتر شد که این همان پیامبر موعود در تورات است بر خشم و کفر می‌افزودند و هر چه آیات بیشتری از نبوّت او می‌دیدند طغیان و گمراهی و بر سرکشی و فساد در زمین را فزونی می‌بخشیدند.

صفیّه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و دختر حیی بن اخطب گواهی گویا بر وضعیّت او و دیگر یهودیان است. او می‌گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد و در محلّهٔ قبا درمیان بنی عمرو بن عوف سکونت گزید، پدرم حیی بن اخطب و عمویم ابویاسر بن اخطب در سپیده‌دم صبح به حضور آن حضرت شتافتند و تا غروب برنگشتند. چون شکسته و آزرده دل بازگشتند، من به استقبالشان رفتم، آن سان که همیشه چنین

می‌کردم. به خداوند سوگند از شدّت اندوهی که در چهرهٔ آنان بود نتوانستم به هیچ کدام بنگرم. در این هنگام از عمویم ابویاسر شنیدم که به پدرم می‌گفت: آیا این همان پیامبر موعود است؟ پدرم گفت: به خداوند سوگند، آری. پس عمویم پرسید: آیا او را می‌شناسی و تطبیق می‌کنی؟ گفت: آری. دیگر بار پرسید: دردل چه چیزی نسبت به او داری؟ گفت: به خداوند سوگند، کینهٔ او را تا زمانی که زنده باشم.

این اظهارات گواهیِ صادقی از سوی زنی پاکدامن و نیک در مورد پدر خویش است و حیّی بن اخطب و برادرش نیز دو تصویر روشن از یهودیانی هستند که در کنار رسول خداﷺ در مدینه زندگی می‌کردند و کینه، عامل محرّک آنان در همهٔ رفتارهایشان بود و دل‌هایشان از خشم انباشته بود.

پس از آن که رسول خداﷺ در بدر بر مشرکان پیروز شد این منافقان دل نگران‌تر شدند و گمان بردند روزی نیز نوبت آنان فرا خواهد رسید. به همین دلیل و به حکم غریزهٔ حبّ بقا می‌خواستند دست به کاری زنند که به زعمشان موجب ادامه حیاتشان باشد و مسلمانان نتوانند راهی برای بیرون راندن آنان از مدینه بیابند.

بدین ترتیب، یهودیان مدینه با مشرکانی که هنوز در این شهر حضور داشتند متّحد شدند و آنان را واداشتند که در ظاهر ادّعای اسلام کنند و در درون کافر باشند. به عبارتی دیگر یهودیان آنچه را خود در گذشته و حال بدان شهرت داشتند و شیوه‌ای را که خود بدان عمل می‌کردند به مشرکان مدینه توصیه کردند.

این گونه بود که در پی حیله یهودیان کسانی از اوس و خزرج که هنوز مشرک مانده بودند به آنان پیوستند. این گروه هر چند شمارشان فراوان نبود، امّا با نفوذ به صفوف مؤمنان و با اظهار دین می‌توانستند سستی و بی عقیدگی رابه جامعه مؤمنان وارد کنند و زمینه‌های شکست را در میان آنان فراهم آورند، آن گونه که تلاش‌های این گروه در غزوه‌هایی که از آن پس واقع شد خود را نشان داد.

ابن اسحاق نام بسیاری از منافقان یهود را ذکر کرده که وانمود کردند مسلمانند، امّا عقیدهٔ اصلی خویش را پنهان داشتند و قصد آزار مسلمانان و مکر و حیله نسبت به

رسول خدا صلی الله علیه و آله را در سر پروراندند. وی، همچنین، نام کسانی از اوس و خزرج را متذکّر است که همان راه یهودیان را در پیش گرفتند و به اسلام تظاهر کردند. بسیاری از این گروه از خاندان خزرج بودند و عبداللّه بن ابّی بن سلول در رأس آنان قرار داشت، همان مردی که در غزوهٔ بنی المصطلق گفت: «اگر به مدینه بازگریدم قطعاً آن که عزتمندتر است آن راکه زبون‌تر است از آن جا بیرون خواهد کرد».[1]

منافقان خزرج و در رأس آن‌ها عبداللّه بن ابیّ بن سلول سعی داشتند با دسیسه بنی نضیر را به خود نزدیک سازند و از آن جا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله مـی‌ترسیدند تـلاش می‌کردند این گروه را با خود همراه کنند.

درپی همین تلاش منافقان، یهودیان بنی نضیر پیمانی راکه با پـیامبر صلی الله علیه و آله داشـتند شکستند و بر آن شدند در راه تحمیل یک شکست به مسلمانان با مشرکان هـمکاری کنند. همین عبداللّه بن ابی بن سلول و همراهانش بودند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی نضیر را در دژهایشان محاصره کرد برای آنان پیغام فرستاد که اگر شهر را ترک گفتند، این گروه نیز آنان را همراهی خواهند کرد. این منافقان برای اطمینان یهودیان حتّی به تخریب خانه‌های خویش به دست خود و به دست مؤمنان پرداختند. این منافقان بـه یهودیان گفتند: پایداری کنید که اگر از شهر رانده شوید ما نیز به هـمراهـتان بـیرون خواهیم آمد و هرگز در مورد شما از کسی فرمان نخواهیم برد و اگر نیز بر ضد شما جنگ کنند ما شما را یاری خواهیم داد. قرآن کریم به تفصیل از وعده‌های این گروه به یهودیان سخن گفته است.[2]

یکی از کارهای منافقان اوس و خزرج و یهود آن بود که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور می‌یافتند و بدانچه در آن جا می‌گذشت گوش می‌دادند و مسلمانان را به مسخره می‌گرفتند و با توهم‌هایی که به میان می‌آوردند و با سؤال‌های تردید برانگیزی که مطرح می‌کردند و برای آن پاسخ می‌خواستند شک و دودلی را به دل‌های مؤمنان می‌افکندند.

---

۱ ـ منافقون / ۸.

۲ ـ حشر / ۱۱ ـ ۱۶.

اخراج منافقان از مسجد

ابن اسحاق می‌گوید: روزی گروهی از منافقان در مسـجد گـرد آمـدند و رسـول خداﷺ آنان را مشاهده کرد که میان خود با همدیگر آهسته گفتگو می‌کنند و در گوش همدیگر زمزمه دارند. فرمود آنان با برخوردی شدید از مسجد رانده شدند، چنان که گاه مؤمنی پای منافقی را می‌گرفت و او را به بیرون می‌کشید، گاه گریبان او را به سوی خود می‌کشید و ضربات سیلی بر صورت او وارد می‌آورد و می‌گفت: اف بر تو ای مـنافق خبیث، ای منافق از همان راه که به مسجد رسول خدا آمده‌ای برگرد، گاه مؤمنی به سراغ منافقی می‌رفت و ریش او را در دست می‌گرفت و با کشیدن آن وی را به دنبال خـود می‌کشاند و از مسجد بیرون می‌راند و گاه نیز مؤمنی موی بلند سر منافقی را می‌گرفت و او را بشدّت می‌کشید و علاوه بر این برخی نیز از پشت سر به بیرون مسجد هـل داده می‌شدند.

فساد انگیزی یهودیان درمیان مسلمانان

از مدت‌ها پیش همیشه جنگ میان اوس و خزرج برپا بود تا آن که اسلام به مدینه آمد و خداوند بدان وسیله میان آنان وحدت برقرار کرد و دل‌های آنان را به هم نزدیک ساخت و بدین ترتیب قدرتی از آنان شکل گرفت.

در این میان، یهودیان که از آن دشمنی دیرین میان این دو طایفه خبر داشتند به طرح مسائلی می‌پرداختند که آتش کینهٔ خاموش شده را دوباره شعله‌ور سازند. در هر یک از این دو طایفه نیز کسانی بودند که به سبب سستی ایمان یا بقایای تعصب‌های جاهلی و یا بر سر ثروت‌هایی که پس از جنگ به دست آنان می‌افتاد گوش‌های شنوایی بـرای یهودیان و مکر و حیلهٔ آنان بودند.

مردی از سران و سالمندان یهود به نام شماس بن قیس که کـینه‌ای فـراوان در دل داشت از پیروزی محمّد، از کرامتی که خداوند در جنگ بدر به وی ارزانی داشته بود و از این که می‌دید اوس و خزرج که زمانی جدای از همدیگر و رو در روی هـم قـرار داشته‌اند اینک با هم متّحد شده و به یاری یکدیگر می‌پردازند و بـا اسـتفاده از ایـن

همکاری قدرتی به وجود آورده‌اند که می‌توانند به وسیلهٔ آن ثابت و استوار بمانند به سختی احساس ترس و نگرانی می‌کرد. وی چون این حالت را مشاهده کرد و وحدت آنان بر گرد محور اسلام را دید گفت: این‌چنین خاندان بنوقیله در این سرزمین همدست یکدیگر شده‌اند! به خداوند سوگند اگر میان توده‌های این مردم وحدت و آرامش برقرار باشد ما دیگر نمی‌توانیم در کنار آنان بمانیم.

این مرد خبیث چاره‌ای اندیشید و حیله‌ای به کار بست. وی تنها راه را آن دید که اختلاف‌های گذشتهٔ آنان را تازه کند. به همین دلیل ماجرای نبرد بعاث را که میان اوس و خزرج در گرفته و درآن قبیله اوس به پیروزی دست یافته بود یادآور گردید او به طرح این ماجرا در میان گروهی از انصار پرداخت سبک خردانی نیز در آن جمع وجود داشتند که بسیار زود تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. همین افراد درپی طرح آن ماجرا به گفتگو با یکدیگر و درپی آن به تفاخر و نزاع پرداختند و این نزاع بالا گرفت تا آن جا که دو نفر ـ یکی از اوس و یکی از خزرج ـ با یکدیگر گلاویز شدند و یکی از آنان به دیگری گفت: اگر دوست داشته باشید می‌توانیم آنچه را در گذشته بوده است دوباره زنده کنیم. درپی این سخن حاضران خشمگین شدند و هر دو گروه حاضر چنین با یکدیگر قرار گذاشتند که در نقطه‌ای مشخّص باهم رویارو شوند. آنان به همدیگر گفتند: موعد همهٔ ما به هنگام ظهر.

این خبر به گوش رسول خدا ﷺ رسید و دریافت که این فتنهٔ یهود است. پس به همراه گروهی از مهاجران به میان آنان رهسپار شد و به آنان فرمود: ای جماعت مسلمانان خدا را! خدا را! آیا دعوای جاهلیّت درحالی که من هنوز در میان شمایم و در حالی که خداوند شما را به وسیلهٔ اسلام هدایت کرده و بدان گرامی داشته، ریشه‌های جاهلیّت را از میانتان برکنده و شما را از کفر نجات داده و دل‌های شما را به همدیگر نزدیک ساخته است درمیان شما از نو دعوای جاهلیّت برپا می‌شود!

انصار پس از شنیدن این کلام رسول خدا ﷺ دریافتند که این وسوسهٔ شیطان و حیلهٔ دشمنان بوده است. پس همدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند و سپس با رسول

خداﷺ روانه شدند، درحالی که همه سالم بودند و هیچ آسیبی بدانان نرسیده بود و از رسول خداﷺ پیروی می‌کردند و در فرمان او بودند.

بدین ترتیب خداوند مکر یهودیان کافر را در گلوی آنان سوزاند. خداوند دربارهٔ همین گروه آیاتی را نازل کرد و آنان را نکوهید.[1]

خداوند همچنین دربارهٔ کسانی از مؤمنان که به دام فتنه‌های یهودیان فرومی‌غلتیدند آیاتی نازل کرد.[2]

همه گناهکار نیستند

اگر چه آنچه گفتیم بر اکثر یهودیان ساکن مدینه در هنگام هجرت رسول خداﷺ صدق می‌کند، امّا بر همه صادق نیست؛ زیرا برخی از همین یهودیان بودند که اسلام را به عنوان دین خود انتخاب کردند و به خدا و رسول او ایمان آورده بودند، آن گونه که خداوند در آیاتی از کتاب خود از این حقیقت خبر داده است.[3]

این گروه درآغاز از اهل کتاب بودند و بعدها به شمار مؤمنان درآمدند و بر هر دوی این‌ها نیز پاداش داده خواهند شد.

عبدالله بن سلام و مخیرق دو تن از این کسانند. در مورد اسلام آوردن عبداللّه از وی نقل شده است که گفت: وقتی نام محمد را شنیدم دریافتم که این همان پیامبر موعود با همان نام و اوصاف و این زمان زمان اوست که انتظار آن را می‌کشیدیم. امّا من این مسأله را پنهان می‌داشتم و از آن سخن نمی‌گفتم تا آن که رسول خداﷺ به مدینه آمد.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم او قبل از آمدن رسول خداﷺ به مدینه حضرت را شناخته بود و از اوصاف نبوّت که در او وجود داشت آگاه بود. او به همین علت پس از آمدن رسول اکرمﷺ به مدینه دربارهٔ این مهم با خانواده و کسان خود سخن گفت،

---

۱ ـ بنگرید به: آل عمران / ۹۹.

۲ ـ آل عمران / ۱۰۰ ـ ۱۰۵.

۳ ـ همان / ۱۱۳ ـ ۱۱۵.

هرچند آنان در ابتدای امر با این نظر او موافقتی نداشتند تا جایی که عمّه‌اش به او گفت: به خداوند سوگند اگر شنیده بودی که موسی بن عمران می‌آید بیش از این شادمان نمی‌شدی! آن مؤمن مخلص نیز که شائبهٔ هیچ تعصّبی نسبت به دین گذشته اخلاص او را لکّه دار نکرده بود گفت: به خداوند سوگند او برادر موسی بن عمران است و بر دین او مبعوث شده است. پس از این سخنان دیری نپایید که این عمّهٔ مخالف سخنان او را پذیرفت.

عبداللّه که حق را شناخته بود، قوم خود یهود را نیز شناخته و انحراف آنان و نیز این حقیقت را درک کرده بود که آنان هوس‌های خود را خدای خویش گرفته‌اند.

عبداللّه به همین دلیل دوست داشت آنان را افشا کند. بدین سبب درحالی که ایمان آورده امّا هنوز ایمان خود را آشکار نکرده بود به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت: «ای رسول خدا، یهودیان مردمی دروغگویند و من دوست دارم مرا به یکی از خانه‌های خود بری و از آنان مخفی کنی. سپس در حضور من و در حالی که مرا نمی‌بینند دربارهٔ من از آنان بپرسی تا آنان پیش از آن که از مسلمانی‌ام آگاهی یابند به تو بگویند من در میان آنان چه جایگاهی دارم؛ چراکه اگر آنان بدانند من مسلمان شده‌ام درباره‌ام بد خواهند گفت و مرا متّهم خواهند کرد.

او خود می‌گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در یکی از خانه‌های خود پنهان کرد و در همان جا با یهودیان به گفتگو پرداخت و از آنان پرسید: حصین[1] بن سلام در میان شما چه جایگاهی دارد؟ آنان گفتند: او سرور ماست و پدرش نیز سرور ما بود و او بهترین ما و عالم ماست.

پس از آن که یهودیان سخنان خود را به پایان بردند، عبداللّه به میانشان آمد و گفت: ای جماعت یهود از خدا پروا کنید و آنچه را این مرد برایتان آورده است بپذیرید. به خداوند سوگند، شما خود می‌دانید او رسول خداست و نام و اوصاف او را در تورات نوشته می‌یابید و اینک من نیز گواهی می‌دهم که او رسول خداست و به او ایمان

---

۱ ـ حصین نامی است که عبداللّه قبل از مسلمان شدن داشت.

می‌آورم. او را براساس آنچه در کتاب هست می‌شناسم و او را تصدیق می‌کنم. اما در این هنگام یهودیان خطاب به وی گفتند: دروغ می‌گویی.

عبداللّه می‌گوید: من درپی سخنان آنان به رسول خداﷺ گفتم: آیا به تو خبر ندادم که آنان مردمی دورو و دروغگویند و اهل حیله و نیرنگ و دروغ و بدکاری. پس اینک من مسلمانی خود و خانواده خود را اعلام می‌کنم.

یهودیان پس از این ماجرا به عیبجویی از عبداللّه پرداختند و می‌گفتند: او از اشرار و بدان جامعهٔ ماست. این در حالی بود که وی، به اعتراف خود آنان، نیک‌ترین آگاه‌ترین عادل‌ترینِ آنان بود، امّا آن‌ها پیوسته بدانچه می‌دانند کافر می‌شوند و آنچه را خود می‌دانند کتمان می‌کنند.

امّا در مورد دومین فرد یعنی مخیرق باید گفت: او را از چهره‌های سرشناس یهود و یکی از عالمان برجستهٔ آن قوم بود. او هم مردی ثروتمند و هم عالم بود و رسول خداﷺ را با اوصافی که برای او در کتاب آمده بود می‌شناخت.

او از کسانی نبود که دین را یک نژاد می‌دانند. بلکه از کسانی بود که به حق ایمان دارند و می‌دانند حق بیش از هر چیز دیگری شایستهٔ پیروی است.

ابن اسحاق می‌گوید: وی که تحت تأثیر دینداری و علاقه به دین خود بود چون روز احد فرارسید خطاب به مردم گفت: ای جماعت یهود به خداوند سوگند شما خود می‌دانید که یاری دادن به محمّد یک حق است. وی سپس سلاح خود را برداشت و به صحنهٔ نبرد اُحُد آمد و در میان سپاه رسول خداﷺ قرار گفت. او همچنین به کسان خود وصیّت کرد که اگر در این نبرد کشته شود اموالش از محمّد ﷺ خواهد بود و او هر چه خواهد با آن خواهد کرد.

وی در نبرد بدر جنگید تا کشته شد.

رسول خداﷺ پیوسته می‌فرمود: مخیرق بهترین فرد یهودیان است.

مجادله با اهل کتاب

پیامبرﷺ با بهترین شیوه به مجادله با اهل کتاب پرداخت، در حالی که می‌دانست هدف اهل کتاب مکر و حیله برضد مسلمانان و القای ترس و تردید در دل‌های آنان است آنان می‌پرسیدند و رسول خداﷺ به وسیلهٔ آنچه خداوند از علم قرآن و حکمت به او داده بود بدانان پاسخ می‌گفت و مکر آنان را در نطفه خفه می‌کرد و رسالت الهی خویش را تثبیت می‌کرد و تردید هر انسان دودلی را از میان می‌برد. آنان در حالی که خود براساس آگاهی‌هایی که از تورات داشتند می‌دانستند تنها خداوند از قیامت و زمان آن آگاه است و درحالی که از پاسخ پرسش خود آگاه بودند از رسول خداﷺ پرسیدند قیامت کی برپا خواهد شد تا از طریق طرح این سؤال در مسألهٔ بعثت که مشرکان با آن مخالف بودند تردید به وجود آورند.

قرآن کریم از این پرسش و نیز پاسخ آن یاد کرده است.[1]

آنان همچنین برای به مشکل افکندن پیامبرﷺ دربارهٔ روح از آن حضرت پرسیدند، بدان امید که بتوانند در دل‌های مؤمنان ایجاد تردید کنند. امّا خداوند به پیامبر خود فرمود به آنان پاسخ دهد روح سرّی از اسرار وجود است که کسی جز خداوند از آن آگاهی ندارد.

قرآن این پرسش و پاسخ آن را نیز آورده است.[2]

آنان همچنین دربارهٔ ذوالقرنین و این که او که بود و چه کرد به طرح سؤال پرداختند و خداوند بدان پرسش‌ها پاسخ داد.[3]

منافقان پرسش دیگری نیز در مورد قرآن مطرح کردند تا در این کتاب تردید به وجود آورند. آنان گفتند: ای محمّد، آیا این درست است که آنچه آورده‌ای حقیقتی از جانب خداوند است؟ اگر چنین است چرا آن گونه که تورات را منظّم و مرتّب می‌یابیم

۱ـ بنگرید به: اعراف / ۱۸۷.

۲ـ بنگرید به: اسراء / ۸۵.

۳ـ بنگرید به: کهف / ۸۳ـ۹۸.

این کتاب مرتّب و منظّم نیست؟ رسول خداﷺ در پاسخ آنان فرمود: شما خود می‌دانید که این کتاب از جانب خداوند است و این حقیقت را در نزد خویش در تورات می‌یابید و علاوه بر این، دلیل دیگر آن که اگر همه جنّیان و انسان‌ها بر این با یکدیگر همدست شوند که همانندی برای آن بیاورند نمی‌توانند چنین کاری انجام دهند.

اعتراض نخست این یهودیان منافق بر قرآن اعتراضی واهی بود؛ زیرا حتّی در این فرض که تورات موجود در نزد آنان در آن زمان را الواح دهگانه‌ای بدانیم که بر موسی نازل شده بود از آن جاکه هر پیامبری معجزهٔ خاصی و مناسب با زمان خود دارد سیاق و ترتیب قرآن را نمی‌توان با آنچه در تورات هست مقایسه کرد. به همین دلیل نیز آنان سؤال خود را به سویی دیگر کشاندند، شاید در این جا موفق به ایجاد تردیدی شوند. آن‌ها گفتند: ای محمّدﷺ، آیا هیچ انسان یا جنّی این کتاب را به تو نمی‌آموزد؟ پیامبرﷺ در پاسخ آنان فرمود: به خداوند سوگند شما خود می‌دانید که این کتاب از جانب خداست و من رسول خدایم. شما خود این حقیقت را نزد خود در تورات نوشته می‌یابید.

یهودیان دیگر بار با لجاجت و سرسختی گفتند: خداوند وقتی رسولی را مبعوث می‌کند آنچه را او بخواهد برایش انجام می‌دهد و به وی توان انجام آنچه می‌خواهد می‌دهد. پس بر ما کتابی از آسمان به صورت نوشته فرود آور تا آن را بخوانیم و اگر چنین نکنی ما خود همانند آن برایت خواهیم آورد.

آنان با این سخن گفتند که می‌توانند همانندی برای قرآن بیاورند و خداوند نیز در پاسخ آنان فرمود: «بگو اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر قرآن را بیاورند همانند آن را نخواهند آورد، هرچند برخی از آن‌ها پشتیبان برخی دیگر باشند».[۱]

یهودیان پس از ناکامی در این سؤال پرسش دیگری به میان آوردند که از اندیشهٔ مادی و از عدم شناخت آنان نسبت به خداوند و صفات او حکایت دارد.

آنان پرسیدند: ای محمّد این خداوند است که مردم را خلق کرده است. پس چه

---

۱ ـ اسراء / ۸۸.

کسی خدا را آفریده است؟ رسول خداﷺ با شنیدن چنین پرسشی خشمگین شد و برآشفت و به سبب همین خشمی که برای خدا بود با آنان تندی کرد.

سعید بن جبیر راوی این ماجرا می‌گوید: درحالی که رسول خداﷺ تأسّف می‌خورد و خشمگین بود جبرئیل بر او نازل شد، او را آرامش داد و گفت: «ای محمّد خشم خود را فرو نه». آن گاه فرشته پاسخ آنچه را پرسیده بودند چنین آورد: «بگو: اوست خدای یگانه، خدای صمد، کسی را نزاده و زاده نشده است و هیچ کس او را همتا نیست».[۱]

آنان باز گفتند: ای محمّد برای ما توصیف کن که شکل و قیافهٔ او چگونه و دست و بازوی او چه سان است.

رسول خداﷺ دیگر بار برآشفت و با آنان تندی کرد. پس جبرئیل برآن حضرت نازل شد و پاسخ این پرسش را چنین آورد: «خدا را آنچنان که باید به بزرگی نشناخته‌اند و حال آن که روز قیامت زمین یکسره در قبضه قدرت اوست و آسمان‌ها در پیچیده به دست اوست. او منزه است و برتر است از آنچه با وی شریک می‌گردانند».[۲]

این‌ها نمونه‌هایی از گفتگوها و پرسش و پاسخ‌هایی است که میان یهودیان و پیامبرﷺ صورت گرفت؛ یهودیانی که در بند هیچ فکر و منطق و عملی به کتاب خدا و در بند هیچ ایمانی به خداوند یگانه یکتا و فرد و صمد بی‌همتا و پروردگار شنوا و دانا نبودند و پیامبری که علی رغم سوء نیّت آنان به نیکوترین شیوه به مجادله با آنان پرداخت تا این فرمان الهی را تحقق بخشد که «با اهل کتاب جز به شیوه‌ای که بهتر است مجادله مکنید».[۳]

---

۱ ـ اخلاص.

۲ ـ زمر / ۶۷.

۳ ـ عنکبوت / ۴۶.

فصل بیستم

رخدادهایی در فاصلهٔ بدر و اُحُد

زکات

دو غزوه بدر و احد درس‌هایی را در زمینهٔ جنگ برای مسلمانان به همراه داشت: نخستین غزوه علت‌های پیروزی را بدانان آموخت و دومین غزوه علل شکست و نیز این حقیقت را به آنان آموخت که اطاعت از فرماندهی سبب آشنایی و نزدیکی دل‌ها به همدیگر و زمینه‌ساز پیروزی است.

اگر قبل از غزوهٔ بدر و پیش از هر غزوه یا سریّه‌ای رسول خدا ﷺ به مؤاخات میان مسلمانان پرداخت و این اقدام مبنای وحدت افراد با همدیگر شده بود، پس از این غزوه خداوند زکات را تشریع کرد تا مبنای تعاون اجتماعی همه جانبه‌ای قرار گیرد.

خداوند قبل از غزوهٔ بدر زکات فطر را واجب کرد و این نمادی از همکاری میان فقیر و غنی بنابر آنچه محقّقان اهل سنّت از قبیل ابن قیّم جوزی معتقدند در حوزه‌ای محدود بود و از فقیران و بینوایان تجاوز نمی‌کرد و در دیگر موارد به مصرف نمی‌رسید؛ چراکه بنابر روایت قدر واجب در زکات فطر همان است که بینوایان از سؤال کردن در آن روز که روز شادی همهٔ مسلمانان و عید همگان است بی‌نیاز شوند و بدین ترتیب به وسیلهٔ این زکات همگان در آن روز شادمان باشند.

امّا برخلاف زکات فطر زکات اموال مبنای یک تعاون و همکاری فراگیر است که اقشار بینوا و نیازمندی چون فقیر و مسکین و دیگر اقشار غیر نیازمند راکه در موقعیّتی

نیازی اجتماعی پیدا کرده‌اند در بر می‌گیرد.

خداوند مصارف این زکات را چنین مشخّص فرموده است: «زکات تنها به تهیدستان و بینوایان و متصدیان گردآوری و پخش آن و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود و در راه آزادی بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه مانده اختصاص دارد. این به عنوان فریضه از جانب خداوند واجب است و خدا دانای حکیم است».[۱]

از آن جا که مدینهٔ منوّره در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بهترین عرصه اجتماعی‌ای بود که در آن احکام اسلام به صورت کامل به اجرا در می‌آمد، در دومین سال هجرت احکام زکات از سوی خداوند تبیین شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به اجرای آن پرداخت تا جامعه را در مقابل آفت‌های اجتماعی حفاظت کند.

دیات

قبل از غزوهٔ بدر دوران اصلاح فردی مردم با اموری چون نماز و روزه و نیز دوران اصلاح اجتماعی محدود با تشریع زکات فطر بود.

اما پس از این دوران، در فاصله میان بدر و اُحُد زمان اصلاحی اجتماعی و فراگیر فرا رسید و تشریع زکات گامی عملی در این راه بود. فریضهٔ زکات یکی از پایه‌های تشکیل مدینهٔ فاضله به شمار می‌رفت؛ چه مدینهٔ فاضله همان گونه که در بردارندهٔ اصول فضایل است باید عوامل بازدارندهٔ اجتماعی‌ای نیز در حمایت و دفاع از فضیلت داشته باشد و به همین دلیل بایستی از قدرت و نیرویی بهره‌مند باشد که به وسیلهٔ آن رذیلت‌ها را از خود دور سازد. در چنین شرایطی همان گونه که قدرت و توان جنگی مسلمانان نیرویی بازدارنده از تهاجم خارجی و وسیله دفاع از کیان جامعه در مقابل هرگونه تجاوز است، عوامل بازدارندهٔ اجتماعی ای از قبیل حدود و قصاص و دیات نیز نیروهایی محسوب می‌شوند که می‌توان به کمک آن‌ها به رویارویی با رذیلت‌ها در جبههٔ داخل پرداخت.

۱ـ توبه / ۶۰.

ابن جریر طبری یادآور می‌شود که دیه در سال دوم هجرت تشریع شد. مفهوم این سخن آن است که قصاص نیز باید در همین زمان تشریع شده باشد؛ چراکه قصاص خود نوعی دیهٔ معنوی در شرایطی که قصاص نفس یا عضو صورت نگرفته باشد محسوب می‌شود.

بدین ترتیب در دومین سال هجرت با نزول آیاتی صریح قصاص تشریع شد.[۱]

بی تردید، تشریع قصاص یک اصل مهم اجتماعی بود؛ چراکه قصاص از جان افراد در مقابل دیگران دفاع می‌کرد و با اجرای آیین قصاص زندگی همراه با آرامش و حیات آکنده از امنیّتی به وجود می‌آمد که در آن هیچ ستم و تجاوز و افسادی وجود نداشت. همچنین، اجرای قصاص به معنی از میان بردن آیین جاهلیّت درمیان مردم بود که براساس آن گاه در مقابل یک نفر هزار نفر کشته می‌شد و قاتل فردی که دارای موقعیّت اجتماعی بالا در مقابل او قصاص نمی‌شد و به جای او کسی کشته می‌شد که قبیله و خاندان مقتول او را از میان خاندان قاتل انتخاب می‌کردند و او را همتای مقتول می‌دانستند و نمی‌پذیرفتند که یک فرد، دارای هر موقعیّت و منزلت، در برابر یک فرد، با هر موقعیّت و منزلت، کشته شود.

افزون بر این، اجرای قصاص موجب از بین بردن ریشهٔ کینه در دل‌ها یا حدّاقل کاستن از آثار خشم و کینه و موجب واداشتن فرد به خویشتنداری می‌شد؛ چراکه وی مجازاتی راکه در صورت تجاوز از حدود آیین قصاص برایش وجود داشت پیش روی خود می‌دید.

همان گونه که یادآور شده‌ایم احکام دیات با همهٔ انواع آن تابع اصل حکم قصاص است، حکمی که به فرمودهٔ قرآن کریم در تورات نیز آمده است و همین نشان می‌دهد که شریعت همهٔ پیامبران آن را در برداشته و اسلام نیز آن را تأیید و اجرا می‌کند.

بدین ترتیب روشن می‌شود که در فاصلهٔ میان دو غزوهٔ بدر و اُحُد اصلاح اجتماعی بزرگی با برپایی آیین عدالت میان مردم و تشریع قوانین قصاص و بیان آیین دیات

---

۱ ـ بقره / ۱۷۸ و ۱۷۹.

صورت گرفت.

ازدواج علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام

در سال دوّم هجرت و پس از غزوهٔ بدر علی علیه‌السلام با فاطمه علیهاالسلام پیمان زناشویی بست.

در همین باره بخاری به سند خود از علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: من شترانی از سهم خود از غنایم جنگ بدر در اختیار داشتم؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن روز از خمسی که خداوند سهم خاص او قرار داده بود، دو شتر به من بخشید. هنگامی که قصد ازدواج با فاطمه علیهاالسلام داشتم با مردی زرگر از بنی قینقاع قرار گذاشتم که با من همراه شود تا با یکدیگر به جمع کردن اذخر[1] برویم و آن را به زرگران بفروشم و بهای آن را در ولیمهٔ عروسیمان صرف کنم.

در ادامه روایت از این سخن به میان آمده که چگونه آن حضرت هدف تعرض قرار گرفته است.

صدر این روایت از آن حکایت دارد که علی، آن مجاهد بزرگ برای مخارج ازدواج و عروسی خود ثروتی نداشت و به همین سبب به جمع‌آوری اذخر از بیابان‌ها پرداخت تا از دسترنج خود در این راه استفاده کند. این درحالی است که او پسر عمو و دست پروردهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.[2]

---

۱ ـ اذخر نوعی گیاه صحرایی خوشبو است.

۲ ـ از آن‌جا که ابوزهره این بحث را به اجمال برگزار کرده و جز همین روایت بخاری که دنباله‌اش به این مسأله ارتباطی ندارد سخنی دیگر به میان نیاورده است مناسب دیدیم سطوری دربارهٔ این ازدواج مبارک بیاوریم تا این بحث را تکمیل کنیم و بلکه درست‌تر بگوییم متن این بحث راکه مؤلف فقط عنوان آن را آورده مطرح کنیم:

در *الطبقات الکبری* ابن سعد آمده است که چون ابوبکر و عمر از زهرا علیهاالسلام خواستگاری کردند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سخن خود چیزی نیفزود و فرمود که من در کار زهرا منتظر امر خدایم. آنچه علی را از خواستگاری زهرا باز می‌داشت، شرم و فقر او بود و چون برخی از مسلمین او را به این کار دلیر کردند، به خدمت پیغمبر آمد، در حالی که از شرم دیده بر زمین دوخته بود. البتّه پیغمبر از آنچه در درون علی ←

→ می‌گذشت آگاه بود و با خوشروئی همیشگی از او استقبال کرد و خوش آمد گفت و از سر لطف و مهر، نیازش را پرسید و در پرسش پافشاری فرمود. علی سر بزیر با آوائی نرم و ملایم گفت: ای رسول خدا! به‌یاد فاطمه‌ام و دیگر سخنی نگفت. و پیغمبر چنین پاسخ داد: چه خوب است و خوش. علی بیرون آمد تا سرگذشت خویش را برای اصحابی که در انتظارش بودند، باز گوید و چون ماجرا را بازگفت، گفتند: پیغمبر خواستگاری تو را پذیرفته است.

پیغمبر نیز به اندرون رفت تا از خواستگاری علی، با پارهٔ تنش زهرا سخن گوید و به روایت ابن سعد در طبقاتش چنین فرمود: من از خدا خواسته‌ام که تو را به ازدواج بهترین و محبوبترین خلق خود درآورد و تو، علی و برتری و پایهٔ بلند وی را خوب می‌شناسی، او امروز به خواستگاری تو آمده است اینک نظرت چیست؟ زهرا درنگ فرمود و چیزی نگفت. پیغمبر بیرون آمد و فرمود: خاموشی او نشانهٔ خشنودی و خواهانی اوست. سپس مسلمانان را جمع کرد و به سخنرانی پرداخت. و به روایت ***کشف الغمه*** که از ***مناقب*** نقل کرده است چنین فرمود: خداوند به من فرمان داده است که فاطمه را بـه زنـاشویی عـلی درآورم، اینک او را با چهارصد مثقال نقره، به ازدواج علی در می‌آورم سپس روی به علی کرد و فرمود: پروردگارم مرا مأمور کرده است که فاطمه را به ازدواج تو درآرم و من با کابین چهارصد مثقال نقره او را به پیوند تو در می‌آورم آیا به این زناشویی خشنودی؟ علی گفت: آری ای رسول خدا؟ خشنودم سپس به سجدهٔ در پیشگاه خدا پرداخت. و پیمبر فرمود: خدا بر هر دو نفرتان مبارک کند و از شما فرزندان پاک بسیار پدید آرد.

در روایت انس بن مالک است که فرمود: خدا بر شما مبارک کند و نیکبختتان گرداند و پیوندتان دهد، و از شما فرزندان پاک بسیار پدید آرد! انس بن مالک خود افزوده است که به‌خدا قسم، خداوند از آن‌ها فرزندان بسیار و پاک به‌وجود آورد.

در برخی روایات اهل بیت آمده است که مهر زهرا پانصد درهم و معادل دوازده و نیم «اوقیه» نقره بود که هر اوقیه، چهل درهم است. و ابن سعد در طبقاتش ادعا می‌کند که مهر دخـتران پـیغمبر از ایـن مـرز نمی‌گذشت.

در ***الاستیعاب*** ابن عبدالبر است که پیامبر خدا به زهرا فرمود: من تو را به ازدواج مردی که سرور دنیا و آخرت و نخستین و بهترین و دانشمندترین و خردمندترین یارانم است، درآوردم.

علی علیه‌السلام نیز پس از آن‌که زرهش رابه مبلغ چهارصد و هفتاد درهم به عثمان بن عفان فروخت، پول‌ها را برداشت و مهر زهرا را به خدمت پیمبر آورد و تقدیم نمود. پیغمبر مشتی از آن درهم‌ها برگرفت و به بلال داد و فرمود: برای زهرا عطر بخر. و با دو مشتش برخی دیگر برداشت و به ابی‌بکر داد و فرمود برای زهرا ←

غزوهٔ کدر

پس از غزوهٔ بدر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به هدف شناسایی قبایل مجاور خود از مدینه بیرون می‌رفت. از جمله، هفت روز پس از بازگشت از بدر، آن گونه که ابن اسحاق

← جامه و اسباب لازم خانه، خریداری کن. و عمار یاسر و گروهی از صحابه را با وی روانه فرمود. آن‌ها به بازار رفته و کالائی را می‌آوردند و به ابوبکر نشان می‌دادند که اگر می‌پسندید، می‌خرید و پیغمبر مقداری پول به ام ایمن نیز داد تا کالاهای خانگی بخرد و همهٔ جهاز زهرا این‌ها بود: یک پیراهن به ارزش ۷ درهم، یک سفره به ارزش ۴ درهم، قطیفه‌ای سیاه رنگ و خیبری، تختی بافته از پوستهٔ خرما، دو بستر از خیش مصری که لایهٔ یکی از لیف بود و دیگری از پشم گوسفند، چهار بالش چرمی طائفی که لایهٔ آن‌ها «اذخر» بود، پرده‌ای نازک از پشم، حصیری هجری، یک دست آس، پارچی مسینه، یک دولابچه، یک شیر خوری، یک آفتابه، دو کوزهٔ سفالی، یک عبا، یک سبوی آبی و دیگر اسباب ارزانی که خاص مردم نیازمند بود.

چون جهاز تمام شد و به پیغمبر نشان دادند، آن‌ها را در دست می‌گرداند و می‌گریست و می‌فرمود خداوندا! این پیوند را بر خانواده‌ای که بیشتر ظروفشان سفالی است، فرخنده فرما و این چنین، و با همین سادگی خواستگاری و زناشویی علی و زهرا پایان پذیرفت. و این جهاز، ساده‌ترین جهازی بود که مدینه به‌خود می‌دید.

این ازدواج در رجب سال دوم هجرت رخ داد و خاندان عبدالمطلب از این پیوند که اختیار و خواست خدای پاک برای این دو همسر ـ حتی پیش از آن‌که خود بخواهند ـ بود، به شادی نشستند و خداوند بر خاطرهٔ این پیوند و نام بزرگ این دو همسر، جاویدانی و ماندگاری را رقم زد و آن دو را نمونهٔ انسان کامل به کمال انسانیّت رسیده، و نمودار والای زن و مرد آدمی قرار داد.

بانوی بانوان، فاطمهٔ زهرا این چنین به استقبال زندگی تازهٔ خود در خانهٔ کوچکی رفت که این خانه از آن «حارثة بن نعمان» و پیوسته به منزل پدرش پیغمبر بود و علی آن را برای زندگی نوینی که تاریخ‌نگاران و حدیث آوران به سختی و ناداری توصیفش کرده‌اند، فراهم فرمود. و مورخ و محدثی را نمی‌شناسیم که زندگی توأم با سختی و تنگدستی زهرا را نفی کرده یا جهاز او را غیر از همین جهاز اندک بداند. این بدان سبب بود که پدر زهرا مالک چیزی نبود، و از غنایم بسیاری که به دستش می‌رسید، برای خود ذخیره نمی‌فرمود. و تجمل و زندگی ثروت مآبانه را دوست نمی‌داشت، بلکه در تمام جلوه‌های زندگی با نیازمندان برابری نمود.

به نقل از: حسنی، هاشم معروف، ***سیرة الائمه الاثنی عشر***، ترجمه زندگانی خدیجه کبری و فاطمه زهراعلیهاالسلام از علی شیخ الاسلامی، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۷ ـ م.

می‌گوید، به سوی بنی سلیم حرکت کرد و تا یکی از چاه‌های آنان به نام کدر پیش رفت و در آن‌جا سه شب اقامت کرد و در این مدّت به شناسایی آن مناطق و اوضاع و احوال آن‌جا پرداخت و پس از آن به مدینه بازگشت، بی آن که هیچ جنگ و یا برخوردی میان او و دیگران صورت گرفته باشد. این غزوه که غزوهٔ کدر نامیده می‌شود در ماه شوّال سال دوم هجرت رخ داد.

غزوهٔ سویق

این غزوه در ذیحجّهٔ سال دوم هجرت صورت گرفته و ماجرا از این قرار بود: بازگشت همراه با شکست قریش از بدر کینه‌ای شدید در دل‌های کسانی از سران مخالف نبوّت که هنوز زنده بودند و از این نبرد جان سالم به در برده بودند بر جای گذاشت.

در این میان، ابوسفیان از همه بیشتر اسیر این کینه بود، همو که پس از کشته شدن ابوجهل و عقبة بن ابی معیط که یکی از فرماندهان بزرگ بدر محسوب می‌شد رهبری مشرکان در اختیار او قرار گرفته بود.

ابوسفیان پس از نبرد و شکست کفّار در آن نذر کرد که با زنی همبستر نشود مگر آن که به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله حمله کند. این در حالی بود که وی به سبب شکست سختی که به خاندانش وارد آمده بود به شدّت از مسلمانان ترس و نگرانی داشت.

با این حال، برای ادای سوگندی که خورده بود در رأس صد سوار از قریش روانه شد و راه بیابان پیش گرفت و در کنار قناتی در کوهی به نام یثب که سه فرسنگ تا مدینه فاصله دارد اردو زد و بی‌آن که به نبرد با کسی از مسلمانان بپردازد برای ارتباط برقرار کردن با بنی نضیر که در مجاورت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه زندگی می‌کردند و وی از کینه‌ای که آنان از مسلمانان در دل داشتند و همچنین از پیمانی که با مسلمانان منعقد کرده بودند اطّلاع داشت تلاش کرد. به نظر می‌رسد وی با این گروه از یهودیان رابطه‌ای دوستانه داشت که دشمنی با مسلمانان عموماً و دشمنی با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خصوصاً انگیزهٔ آن بود.

ابوسفیان شبانه برای ملاقات با بنی نضیر بر در سرای حیی بن اخطب رفت و در را کوبید. امّا او از ترس جان خود در را نگشود. پس به سراغ سلام بن مشکم که در آن زمان پیشوای بنی نضیر و صاحب گنج نهان آنان بود رفت. وی ابوسفیان را پذیرفت و اخبار و اطّلاعاتی را در مورد مسلمانان در اختیار او قرار داد.

ابوسفیان پس از به دست آوردن این اطّلاعات از مدینه بیرون رفت و سپس از اردوگاه خود چند نفر را به یکی از نواحی مدینه به نام عریض فرستاد. آنان در این منطقه به آتش زدن نخل‌ها و تخریب پرداختند و یکی از انصار را به همراه غلام خود که به کار کشاورزی مشغول بودند به قتل رساندند و پس از آن به اردوی خود بازگشتند.

درپی این رخداد گروه ابوسفیان اردوگاه خود را ترک گفت و از آن اطراف گریخت. آنان برای آسان‌تر کردن فرار آنچه را در این محل با خود داشتند رها کردند.

رسول خدا ﷺ که قبل از هر کس به پاسخ نعره مستانه مبارزه‌طلبی دشمن می‌شتافت از این ماجرا آگاه شد. ابولبابه را در مدینه جانشین خود ساخت و از مدینه بیرون آمد و تا ناحیهٔ مکدر پیش رفت. امّا از آن روی که ابوسفیان خیلی زود آن جا را ترک گفته و گریخته بود مسلمانان به او دست نیافتند و تنها زاد و توشهٔ برجای مانده از سپاه او را که ارزش آن به دویست درهم می‌رسید در اختیار گرفتند.

بیشترین چیزی که این گروه از خود برجای گذاشته بود، سویق بود که مسلمانان آن‌ها را تصرّف کردند و خوراک خوبی به دست آوردند. به همین دلیل نیز این غزوه غزوهٔ سویق نامیده شد.

نتیجهٔ این غزوه ترس شدیدی بود که برای مشرکان به وجود آورد و به دشمنان فهماند که مسلمانان بیدارند و مراقبند تا در معرض حملات غافلگیرانه و حیله و مکر آنان قرار نگیرند.

همچنین، در نتیجهٔ این غزوه مشرکان دریافتند که آنان راهی جز شکست در مقابل مسلمانان ندارند. نیز این حقیقت را درک کردند که اینک حق به چنان قدرتی دست یافته است که دیگر با تهاجم‌های غافلگیرانه و تعرّض‌هایی از این نوع نمی‌توان آن را

شکست داد.

غزوهٔ ذی امر

پیامبرﷺ پس از غزوهٔ سویق باقیماندهٔ ماه ذیحجه را در مدینه ماند و به تدبیر امور مسلمانان و اجرای احکام قرآن پرداخت. امّا طولی نکشید که دیگر بار به شناسایی مناطق عربی روی آورد و این بار قصد صحرای نجد راکرد که ابوسفیان از طریق آن به مدینه هجوم آورد و هر چند به رزمندگان مسلمان برخورد نکرده، امّا دو نفر از مسلمین را به قتل رساند و فرار کرده بود و بدین ترتیب وی را باید خرابکار نامید و نه جنگجو.

رسول خداﷺ در این غزوه عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت و سرزمین نجد را به قصد قبایل غطفان در نوردید.

واقدی دربارهٔ این غزوه چنین می‌گوید: به رسول خداﷺ خبر رسید که گروهی از بنی ثعلبه از قبیلهٔ غطفان در ذی امر گرد هم آمده‌اند و قصد جنگ با او را دارند. بدین ترتیب پیامبر در دوازدهم ربیع الاوّل سال سوم هجرت برای رویارویی با آنان مدینه را ترک گفت و عثمان بن عفّان را در مدینه به جانشینی گذاشت.

در این غزوه که چهارصد و پنجاه نفر از مسلمانان در آن شرکت داشتند اعراب بنی ثعلبه از ترس رویارویی با مسلمانان به کوه‌ها گریختند و رسول خداﷺ همچنان پیش رفت تا به چاهی به نام ذی امر رسید و بیش از یازده روز در آن منطقه نماند و سپس به مدینه بازگشت.

غزوهٔ فُرُع

قریش دوست نداشت محمّدﷺ و اصحابش در امنیّت زندگی کنند. هیچ چیز هم آنان را از تعرّض مدینه باز نمی‌داشت جز آن که هنوز خاطرات تلخ شکست را در اذهان داشتند و همین امر آنان را به ترس وا می‌داشت و خود عاملی بازدارنده برای آنان در راه رسیدن به اهداف شومشان بود.

از سوی دیگر رسول خداﷺ نیز در پیگیری و تعقیب فعالیت‌های قریش و نیز

کاستن از حوزهٔ نفوذ آنان تلاش داشت وبدین وسیله می‌خواست علاوه بر ترساندن آنان با قبایل مختلف عرب نیز آشنا شود و با گشت زنی در میان تیره‌ها و قبایل گوناگون و برخورد با آنان در مناطق استقرار و سکونت خود از احوال و اوضاع آن‌ها اطّلاع یابد و فروغ اسلام را درمیان آنان بگستراند.

به همین منظور، رسول خداﷺ به قصد مقابله با قریش از مدینه بیرون آمد و تا بحران که اقامتگاهی در منطقه‌ای به نام فرع بود پیش رفت. پیامبرﷺ درآن مکان توقّف کرد و ماه ربیع الاخر و جمادی الاوّل را در آن جا ماند و در این مدّت به بررسی اوضاع و احوال اعراب آن مناطق پرداخت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

بنی قینقاع و زمزمه‌های نفاق

پیش از این به ایجاز دربارهٔ کارهایی که یهودیان بدان می‌پرداختند، از این قبیل که در دل‌های مؤمنان شبهه و تردید بیفکنند و نیز دربارهٔ تلاش‌های آنان در راه ایجاد تردید و شکست در سربازان مسلمان و دربارهٔ خشم و کینه‌ای که پس از غزوهٔ بدر در دل‌هایشان جای گرفته بود و همچنین دراین مورد سخن گفتیم که چگونه کینه و نفاق را به بت پرستان آموختند و خود در این راه پیشگام شدند و چگونه هنگامی که رسول خداﷺ ریشخند و طعنهٔ آنان در مورد مسلمانان را مشاهده کرد آنان را از مسجد بیرون راند.

در این میان، گروهی از یهودیان بودند که خشم و کینهٔ خود را نشان دادند و وضعیت آنان مخفی نمانده بود؛ چراکه آنان در داخل مدینه و در کنار مسلمانان می‌زیستند و نه در مناطق مجاور و اطراف مدینه. این گروه کسانی جز بنی قینقاع نبودند.

از سوی دیگر، رسول خداﷺ بسیار دوست داشت آنچه را در این باره می‌داند به فراموشی بسپارد و آنان را با اندرزهای نیکو به حق دعوت کند؛ چراکه منادی دعوت به حق هرگز از دعوت خود خسته نمی‌شود، هر چند مخاطب آن فردی یهودی باشد که به هیچ چیز ایمان ندارد و جز شکست و سستی و خواری را برای مؤمنان نمی‌خواهد.

یک بار رسول خداﷺ در بازار قینقاع با آنان ملاقات کرد و به سان یک همسایه که

با همسایهٔ خود سخن می‌گوید و با او پیمان بسته است که جز هدایت و خیر خواهی او را در دل نداشته باشد با آنان سخن گفت و فرمود: ای جماعت یهود، از خداوند بترسید و از این بیم داشته باشید که همانند آن گرفتاری و سختی‌ای که بر قریش نازل کرد بر شما نیز فرو فرستد. اسلام آورید که خود می‌دانید من پیامبر فرستاده از جانب خدایم و این را در کتاب خود پیمانی که خدا بر شما قرار داده است می‌یابید.

یهودیان این سخن حکمت‌آمیز و ناشی از دوستی رسول خدا را با سخنی که به بی‌وفایی و تندی آمیخته بود پاسخ دادند و گفتند: «ای محمّدﷺ تو گمان می‌بری که ما خاندان توایم! این تو را مغرور نکند که به جنگ با کسانی پرداخته‌ای که از فنون پیکار آگاهی ندارند و تو از این ضعف فرصتی برای خود یافته‌ای! اما اگر ما روزی با تو وارد جنگ شویم در خواهی یافت که چگونه مردانی هستیم.

علی رغم این سخنان، رسول اکرمﷺ به این پاسخ تهدیدآمیز به دیدهٔ اغماض نگریست؛ چرا که او به جنگ با کسی که تنها زبان تجاوز گشوده نمی‌پرداخت، بلکه با کسی وارد جنگ می‌شد که دست تجاوز نیز دراز کرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: آن سخنان را خداوند در آیاتی از قرآن کریم پاسخ داد.[۱]

اما بنی قینقاع به همین درشت گویی‌ها و به نفاق افکنی‌ها و تردید افکنی‌ها بسنده نکردند و بد رفتاری و آزار را نیز بدان افزودند. چنان که ابن اسحاق روایت کرده است یک بار زن عربی مقداری شیر به بازار بنی قینقاع آورد و در آن‌جا فروخت. آن‌گاه در کنار حجرهٔ یکی از زرگران یهودی نشست. یهودیان خواستند او را وادار سازند حجاب از چهره برگیرد. امّا او نپذیرفت. پس آن مرد زرگر دامن لباس آن زن را به پشت لباس گره زد و چون او برخاست اندامش پدیدار شد و یهودیان خندیدند. پس آن زن فریاد کشید و مردی از مسلمانان برآن زرگر تاخت و او را کشت. از آن جا که وی یک یهودی بود یهودیان نیز آن مرد مسلمان را در میان گرفتند و کشتند. پس از آن، خانوادهٔ آن مسلمان فریاد دادخواهی برضد یهودیان در میان مسلمانان بلند کردند و این امر

---

۱ ـ بنگرید به: آل عمران / ۱۲ و ۱۳.

مسلمانان را به خشم آورد و بدین ترتیب شرّ و فتنه میان آنان و یهودیان بنی قینقاع بر پا شد.[1]

در این جا بود که گریزی از یک جنگ وجود نداشت تا از فضیلت‌ها و از پاکدامنی و ناموس مسلمانان دفاع شود، به ویژه آن که یهودیان اینک به زشت‌ترین شیوه پیمان خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکسته بودند.

محاصرهٔ بنی قینقاع

یهودیان بنی قینقاع با کارهایی چون ماجرای برخورد با آن زن، تهدید و دشنام و آزار مسلمانان و ستم به آنان و بالاخره باحفظ نکردن زبان خود از تعرّض به اسلام و مسلمانان خباثت خود را نشان دادند. امّا رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته با صبر و خویشتنداری با آنان رفتار کرد و به عهد و پیمان خود با آنان استوار و متعهّد ماند تا هنگامی که قتلی از سوی آن‌ها صورت گرفت.

در این زمان بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را محاصره قرار داد. آن حضرت در مدّت محاصره که پانزده روز به طول انجامید ابولبابه بشیر بن عبدالمنذر را در مدینه به جانشینی گماشت.

هنگامی که محاصرهٔ این طایفه شدّت یافت و به درازا کشید یهودیان حکم و فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ خود را پذیرفتند و آن حضرت نیز آنان را نکشت و تنها از مدینه بیرون راند.

مسألهٔ بنی قینقاع با بیرون راندن آنان از مدینه پایان یافت و این شهر از لوث وجود آنان پاکسازی شد. این پاکسازی ستمی از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده، بلکه اقدامی بود در دفع ستم آنان و به پاسخ عهد شکنی آن‌ها که بد همسایگانی بودند بیرون راندن آنان نیز یک حق مسلّم برای پیامبر صلی الله علیه و آله بود تا مردم از فساد آنان درامان باشند.

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۳ و ۴.

سریّهٔ زید بن حارثه

قریش پس از غزوهٔ بدر و شکست سختی که درآن خورد نسبت به راه همیشگی کاروان‌های تجارت خود احساس امنیّت نمی‌کرد و به همین سبب راهی را انتخاب کرد که هرچند طولانی‌تر امّا به گمانشان از امنیّتی بیشتر برخوردار بود. آنان این بار راه عراق را برگزیدند و این راهی بود که تا آن زمان آن را طی نکرده بودند و به همین دلیل چندان آشنایی‌ای با آن نداشتند. آنان به همین سبب مردی از بنی بکر بن وائل هم‌پیمان بنی سهم را به خدمت گرفتند تا هم راهنمای سفرشان باشد و هم آنان از پیمانی که وی با بنی سهم داشت به سود خود بهره برند.

امّا از سوی دیگر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با آن بیابان آشنا بود و گذرگاه‌ها و راه‌هایی را که در آن وجود داشت می‌شناخت. به همین سبب زید بن حارثه را به مأموریت گماشت تا به تعقیب آنان در این گذرگاه‌های جدید بپردازد. او روانهٔ مأموریت شد و مشرکان نتوانستند از او بگریزند. زید در کنار چاهی به نام قرده و درحالی که مشرکان از آن چاه آب برمی‌داشتند با آن‌ها رو در رو شد و کاروان تجاری همراه ایشان را مصادره کرد و به حضور رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آورد و ثروت موجود در این کاروان به عنوان غنیمت میان مسلمانان توزیع شد.

گفتنی است مردانی که حفاظت از کاروان را برعهده داشتند از رویارویی گریختند و جان خود را نجات دادند.

ابن اسحاق دربارهٔ این سریّه و آگاهی مسلمانان از کاروان قریش چنین آورده است: خروج زید بن حارثه برای این سریّه در اوایل جمادی الاوّل (سال سوّم و) دقیقاً بیست و هشت ماه پس از هجرت صورت گرفت. رئیس کاروان (که این گروه به رویارویی آن می‌رفت) صفوان بن امیّه بود. علّت اعزام زید بن حارثه نیز آن بود که نعیم بن مسعود در حالی که بر آیین قوم خود بود به مدینه آمد و خبر این کاروان را به همراه خود آورد. او درمیان قبیلهٔ بنی نضیر با کنانة بن ابی حقیق ملاقات کرد، درحالی که سلیط بن نعمان نیز در آن‌جا بود. آنان لختی شراب نوشیدند و دربارهٔ این کاروان با یکدیگر به گفتگو

پرداختند. پس از آن سلیط بی‌درنگ بیرون رفت و رسول خداﷺ را از این خبر آگاه ساخت و آن حضرت در همان زمان زید بن حارثه را به رویارویی با آن کاروان فرستاد. مسلمانان با این کاروان برخورد کردند و اموال کاروان را در اختیار خود گرفتند، هر چند از دستیابی به مردان محافظ آن کاروان ناکام ماندند و تنها دو یا یک نفر از آنان را به اسارت درآوردند. آنان کاروان را به مدینه آوردند و رسول خداﷺ آن را تخمیس کرد و تنها خمس آن بیست هزار دینار شد. آن حضرت، همچنین چهار پنجم دیگر را پس از برداشتن خمس درمیان کسانی که در این سریّه شرکت کرده بودند تقسیم کرد.

یکی از اسیران این سریّه فرات بن حیان راهنمای کاروان بود که اسلام آورد.[1]

کعب بن اشرف یهودی

هر چند مسألهٔ کعب بن اشرف یک مسألهٔ خاص شخصی است، امّا با سیر جنگ‌هایی که میان مشرکان مکّه و رسول خداﷺ صورت می‌گرفت و نیز با اقدام‌هایی که یهودیان، خواه به صورت فردی و خواه به صورت گروهی، در تضعیف روحیّهٔ مسلمانان و تقویت و تشویق کفّار و نیز القای تردید و سستی در مردم مدینه و بالاخره به راه انداختن سپاه‌های جنگی در مکّه انجام می‌دادند ارتباط دارد.

کعب بن اشرف مردی است که در راه رسیدن به چنین هدف شومی دست به کارهای حسّاسی می‌زد و آتش جنگ برضد مؤمنان را بر می‌افروخت. او خود از بنی طی و مادرش از بنی نضیر بود و چنین برمی‌آید که پیمان مسالمت یهودیان با رسول خداﷺ شرکت نداشت و نسبت به مؤمنان موضع مسالمت جویانه و بیطرف در پیش نگرفت، بلکه دشمنی خود با مسلمانان را آشکار ساخت و تحت تأثیر همین کینه و دشمنی به کار خود ادامه داد، آن گونه که این کینهٔ نهفته خود را در این موارد نشان می‌دهد:

أ: چون از کشته شدن مشرکان در بدر اطّلاع یافت خشم خود را آشکار کرد و با عصبانیّت نسبت به مسلمانان گفت: اگر محمّد بر این قوم پیروز شده، زیر خاک بهتر از

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۵.

روی زمین است.

ب: او پیامبرﷺ را هجو می‌گفت و در این کار زیاده‌روی می‌کرد، بی‌آن که ملاحظهٔ هیچ حرمت و کرامتی کند.

ج: او درحالی به مدینهٔ منوّره آمد که دشمنی خود را با رسول خداﷺ آشکار ساخته بود و علناً از آن سخن می‌گفت، یهودیان را بر ضد مؤمنان می‌شوراند و شرّ و فتنه میان مسلمان به پا می‌کرد، بی‌آن که در بند هیچ خوی و خلقی و یا دینی و پیمانی باشد. وی، همچنین، در اشعار خود به نام زنان مسلمان تشبیب می‌کرد و سخنانی ناروا دربارهٔ زنان فاضل مسلمان بر زبان می‌آورد.

د: وی یهودیان را تحریک و تشویق می‌کرد تا پیمان خود با رسول خداﷺ را بشکنند. او با کردار خود هرکس را که به محمّدﷺ ایمان نداشت تحریک می‌کرد تا در مقابل او قیام کند و به جنگ بپردازد. او هیچ راهی از راه‌های مکر و حیله را ناپیموده نگذاشت. او خانواده و زن و فرزندانی نداشت که چون به میان آنان رود او را از کارهایش باز دارند، بلکه مجرّد بود و در دژی خاص خود زندگی می‌کرد و تنها از ناحیهٔ مادر خود با بنی نضیر نسبت داشت و به همین دلیل تعهّدات بنی نضیر شامل او نمی‌شد.

هـ: او کار خود را در همین حد که کینه و دشمنی در دل داشته باشد و به اشاعهٔ فساد و تحریک یهودیان بپردازد متوقّف نکرد، بلکه پا را از این نیز فراتر گذاشت، به مکّه رفت و از قریش کمک خواست. او در مکّه بر کسانی که در غزوهٔ بدر به آنان آسیب و ضرری رسیده بود وارد شد و با پیوند زدن مرگ و زندگی خود به مرگ و زندگی آنان به تحریک آن‌ها به جنگ پرداخت. هنگامی که ابوسفیان از شدّت کبر و غروری که در دل داشت از او پرسید که تو را سوگند می‌دهم آیا دین ما حق است یا دین محمّد و اصحاب او و به نظر تو کدام یک از ما راه یافته‌تر و به حق نزدیک‌تر است، ما شترانی قوی و فربه خوراک مردم می‌کنیم و به جای آب به آنان شیر می‌دهیم و تا نسیم می‌وزد دیگران را اطعام می‌کنیم، او پاسخ داد که شما راه یافته‌ترید.

او در تحریک قریش شعر می‌گفت از جمله قصیده‌ای با این مطلع دارد: آسیاب بدر

برای کشتن مردان آن نبرد چرخید و اینک باید برای چونان بدری گریه و فریاد برآورد و کمک جست.

او در ادامهٔ همین قصیده می‌گوید:

کسانی می‌گویند من کینهٔ آنان را در دل پنهان می‌دارم با آن‌که ابن اشرف از اندوه (آن غم) لاغر شده و فریاد کمک خواهی بر می‌آورد.

و می‌گوید خبر یافته‌ام که بنی مغیره همه به کشته شدن ابی الحکم (ابوجهل) تن در داده‌اند و کاستی این ضعف و نقص را بر خود پذیرفته‌اند.

دو فرزند ربیعه (عتبه و شیبه) نیز کشته شدند و منبه با آن که به سرنوشتی چون کشتگان گرفتار نیامد امّا مورد تعقیب قرار گرفت.

خبر یافته‌ام که اینک حارث بن هشام در میان مردم به کارهای نیک می‌پردازد و مردان شایسته را گرد می‌آورد، تا درمیان این گروه‌ها به رویارویی یثرب برود و اکنون ما براساس آیین نیکی و جوانمردی از دلاور جنگجو دفاع و حمایت می‌کنیم.

او بدین ترتیب واژه‌هایی که آتش جنگ را شعله ور می‌ساخت به رثای کشتگان می‌پرداخت و مردم را به جنگ تشویق می‌کرد.

این رفتار مردی یهودی بود که از قید هر تعهّد و پیمانی رسته بود. اینک در چنین وضعی آیا باید پیامبر سکوت اختیار کند یا آن‌که باید برضد بنی نضیر و کسانی که این مرد به آنان وابسته است اعلام جنگ کند؟ یا آن‌که باید سکونت گزینند و اجازه دهد این فتنه سرایت کند و دیگر یهودیان نیز کارهای او را تکرار کنند؟

بی تردید در چنین شرایطی از آن جا که داغ کردن آخرین درمان است می‌بایست این مرض در همان‌جا که آغاز شده است مداوا شود و بدان اجازه داده نشود تا به همه جسم سرایت کند و آن را تباه سازد که دراین صورت دیگر راه نجاتی نخواهد بود.

بدین ترتیب راهی جز آن نماند که کعب بن اشرف به قتل برسد تا فساد از ریشه خشکانیده شود. حال آیا رسول خدا ﷺ می‌بایست برضد همهٔ یهودیان اعلام جنگ کند؟ پاسخ آن است که نه، او تنها برضد کعب اعلام جنگ می‌کند؛ چراکه آن سان که

گفتیم دیگران به اعمالی مشابه اعمال او دست نزده بودند.

این گونه بود که رسول خدا ﷺ می‌بایست تنها راه از میان بردن این فتنه را درپیش گیرد و داوطلبی بخواهد که او را در پناهگاه خود که یک دژ اختصاصی بود بـه قـتل برساند. او به همین سبب داوطلبی را خواست که او را به قتل برساند بی‌آن که آشوبی بیافریند و یا کسی از دیگر مردم بیگناه راکه در امنیّت به سر می‌برند نگـران سـازد و بترساند. درپی دعوت رسول خدا ﷺ کسانی که توان چنین کاری را در خود می‌یافتند داوطلب این کار شدند و آن را بر عهده گرفتند. آنـان هـمچنین از پـیامبر ﷺ اجـازه خواستند تا او را با حیله‌ای که با سخنان خود می‌آفرینند به قتل برسانند و آن حضرت اجازه فرمود.

فصل بیست و یکم

غزوهٔ اُحُد

زمینه‌ها

شکست قریش در نبرد بدر آنان را غمگین و پریشان خاطر ساخت و تلخی این شکست برای آنان بسیار بود؛ چه، آنان همراه با این شکست سران و بزرگان خویش یعنی همان کسانی را از دست داده بودند که به اقتضای آیین جاهلیّت خون هر یک از آنان برابر با خون همهٔ مسلمانان و حتی خون چندین قبیله بود. این اندوه و پریشانی مشرکان آن هنگام شدیدتر می‌شد که بدانیم هیچ خانه‌ای در میان قریش نبود مگر این که زخمی از این نبرد بر جان آن نشسته و همین زخم روح انتقام را در آنان برانگیخته بود.

علاوه بر این قریش با شکست در این نبرد احساس کرده بود که دولت شرک رو به افول نهاده و جایگاه و منزلت آنان در میان اعراب در حال نابود شدن است و اگر این وضعیت تکرار شود، ریاست و پیشوایی آن‌ها به کلی نابود خواهد شد.

آنان افزون بر این می‌دیدند که کاروان‌های تجاریشان به عنوان غنیمت در اختیار رسول خدا ﷺ قرار می‌گیرد و میان اصحاب او تقسیم می‌شود و با پدید آمدن این وضعیّت دیگر امکان این را ندارند که سفرهای تجاری خود به مقصد شام را انجام دهند تا واردات و صادرات خود را پی گیرند و سفر زمستان و تابستان فرجام و صورت گیرد. روشن است که آنان حتّی اگر می‌توانستند از تجارت خود بگذرند و در این مورد

سکوت گزینند نمی‌توانند از ریاست و پیشوایی خود چشم بپوشند و از انتقام خون‌های سران و بزرگانی که زعامت و پیشوایی آن قوم را برعهده داشتند فرو نشینند.

شمشیر قدرت به جای کاروان تجارت

عبداللّه بن ابی ربیعه، عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیّه در میان تنی چند از مردان قریش که پدران و فرزندانشان در جنگ بدر کشته و یا زخمی شده بودند نزد ابوسفیان رفتند و با او گفتگو کردند تا فرماندهی آنان را برای یک نبرد تازه به عهده بگیرد. از آن جا که فرماندهی سپاه شکست خورده بدر با دو نفر یعنی ابوجهل و عقبة بن ابی معیط بود، این مردان خواستار آن بودند که در این نبرد تنها یک نفر یعنی همان ابوسفیان فرماندهی آنان را به دست گیرد؛ زیرا ابوسفیان تنها برجای ماندهٔ از رجال و شخصیّت‌های آن قوم بود و در موقعیّتی مناسب رهبری قرار داشت و همو بود که کاروان تجاری قریش را نجات داده بود و اینک آن مردان خواهان آن بودند که این کاروان نجات یافته در راه انتقام گرفتن از مسلمانان مصرف شود.

این گروه که به سراغ ابوسفیان رفته بود، خطاب به صاحبان و افراد آن کاروان گفت: ای جماعت قریش، محمّد شما را مورد ستم قرار داده و خوبان شما را کشته است. پس با این ثروت ما را در جنگ با او پشتیبانی کنید. شاید انتقام خودرا از او بستانیم.

بدین ترتیب، صاحبان آن کاروان از آن ثروت گذشتند تا بودجه‌ای برای تأمین هزینهٔ جنگ باشد. این بار مشرکان عدّه و عُدّهٔ خود را آماده کردند؛ چراکه می‌دانستند این برای آنان مایهٔ ننگ خواهد بود که نتوانند موقعیّت گذشتهٔ خود را اعاده کنند.

همهٔ خاندان‌های قریش بدین منظور گرد هم آمدند و هیچ یک از آنان نماند مگر این که خود را آمادهٔ نبرد کرد تا اگر حتی نتوانند اسلام را از بین ببرند حد اقل به هدف انتقام گرفتن از آنان دست یابند، شرف و موقعیت از دست رفتهٔ خود را اعاده کنند و ننگ و عار را از خود دور سازند.

قریش این بار کنانه و تهامه و نیز شمار زیادی از سیاهانی را به خود ملحق ساخت که در جنگ با نیزه تجربه و توانی داشتند. وحشی قاتل حمزه که به پاداش همین قتل

آزاد شد از جملهٔ همین گروه بود.

مشرکان قریش به این بسنده نکردند که قبایل مجاور مکّه و سیاهان را در کنار خود قرار دهند، بلکه از همراهی برخی از مشرکان اوس در مدینه که کینه‌هایی چون کـینهٔ آنان داشتند نیز استفاده کردند. در همین باره قتاده روایت کرده است که ابوعامر بـن صیفی از طایفهٔ بنی ثعلبه از کسانی است که قبل از ورود رسول خدا ﷺ به مدینه در آن شهر دارای موقعیتی بود. او که به همراه پنجاه تن از جوانان اوس به مکّه آمده بود تا از پیامبر ﷺ دور بماند در رأس آنان روانهٔ جنگ احد شد و قریش چنین گمان داشت یا او خود این گمان را برای قریش به وجود آورده بود که اگر این مرد با خاندان خویش یعنی اوس تماس بگیرد و از آنان بخواهد که از محمّد ﷺ جدا شوند هیچ کس با وی مخالفت نخواهد کرد.

بدین ترتیب، سپاهی مرکّب از حدود سه هزار نفر شکل گرفت، درحالی که دویست سوار آنان را همراهی می‌کردند، صد نفر در جناح راست لشکر و صد نفر در جناح چپ آن.

از آن جا که مشرکان دیده بودند رسول خدا ﷺ با بهره گرفتن از انگیزهٔ تعصّب دینی و با پشتیبانی روحیّه‌ای معنوی که برتر از هر عدّه و عـدّه‌ای است بـه نـبرد بـا آنـان می‌پردازد بر آن شدند که از عوامل معنوی محرّک سود جویند و به همین دلیل زنان خود را با خویش همراه کردند تا مردان از این شرم کنند که در مقابل زنـان از صـف نـبرد بگریزند و آنان را به اسارت واگذارند.

بدین ترتیب ابوسفیان همراه با زن خود هند از مکّه بیرون آمد، درحالی که آن زن کینهٔ انتقام فرزند، برادر و پدر خویش را در دل داشت. عکرمة بن ابی جهل نیز با زن خود ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره روانه نبرد شد و بدین ترتیب بسیاری از بانوان قریش با سپاه همراه شدند تا همراهی آنان محرّکی برای نبرد و مـانعی از فـرار سپاهیان باشد.

مشرکان قریش شاعران و خطیبان را نیز به همراه آوردند تا به تشـویق سـپاهیان

بپردازند و روح شجاعت و دلاوری و اشتیاق به نبرد را در آنان بدمند.

یکی از کسانی که به منظور تشویق سپاهیان به نبرد در ایـن سـپاه شـرکت داشت ابوعزه عمرو بن عبداللّه جمحی بود. او مردی شاعر بود که در نبرد بدر به اسارت درآمد، امّا به آن دلیل که ثروتی نداشت رسول خداﷺ او را بدون دریافت هیچ فدیه‌ای آزاد کرد و درمقابل از او تعهّد گرفت به هیچ کس برضد او کمک نکند و بالتّبع زبان او نیز در خدمت تشویق دیگران به جنگ با آن حضرت قرار نگیرد. امّا در هنگام خروج سـپاه احد مشرکان آن قدر بر او اصرار کردند و او را به سرپیچی از پیمانی که با رسول خداﷺ داشت کشاندند.

چنین بر می‌آید که رسول خداﷺ از خروج قریش برای نبرد با او آگاهی داشت. در بسیاری از روایات هم آمده است که عبّاس بن عبدالمطّلب که در این نبرد شرکت نکرده بود این خبر را برای رسول اکرمﷺ فرستاد. البتّه، عـلاوه بـر ایـن رسـول خـداﷺ جاسوسانی داشت که به شناسایی و کسب اطّلاعات در مورد کـاروان‌هـای تـجاری قریش می‌پرداخت و روشن است که این جاسوسان به طریق اولی خبر تهاجم نظامی قریش را به پیامبرﷺ می‌دادند.

رسول خداﷺ علی رغم این اطّلاعات صبر کرد تا آنچه انتظار آن را دارد صورت پذیرد و در مقابل دیدگان مردم قرار گیرد. او نمی‌خواست قبل از آن، خارج از مـحل اقامت و مأوای خود به رویارویی قریش برود.

به هرحال، سپاه قریش راه خود را پشت سر نهاد و به مدینهٔ منوّره رسید و با حالتی آمیخته به تهدید و تهاجم در مزارع اطراف مدینه پراکنده شد و اسبان و شتران خود را در این مزارع رها کرد تا بچرند.

تصمیم پیامبرﷺ برای رویارویی

سپاه سنگین مهاجم در اوّل شوّال سال سوم هجرت به مدینه رسید و غزوهٔ احد در نیمه و به روایتی در یازدهم آن ماه صورت گرفت.

پیامبر اکرمﷺ برای رویارویی با این سپاه آماده شد، البتّه نه با اتّکا به فزونی عدّه و

عُدّه بلکه با قدرت ایمان و حق و به نیروی برخاسته از مشورت با مسلمانان و ایجاد روح تعاون و همکاری و ایجاد یکپارچگی روحی درمیان آنان.

پیامبرﷺ پس از نماز درحالی که مسلمانان تهاجم را به چشم خود دیدند و مؤمنان از آن احساس خطر کردند و برخاست و با مسلمانان دراین باره به مشورت پرداخت. محور این مشورت بر پایۀ این پرسش بود که آیا باید پیامبرﷺ با سپاه ایمان به خارج شهر برود و در آنجا که بهترین‌جا برای جنگیدن است با دشمن رو در رو شود یا آن که باید در مدینه بماند. پیامبرﷺ خود بیرون رفتن از شهر را دوست نداشت و آن چنان که روایت شده است می‌فرمود: بمانید و زنان و کودکان را در چهار دیواری‌ها قرار دهید که اگر آن قوم در داخل کوچه‌های شهر به رویارویی ما بیایند ما با آنان خواهیم جنگید و زنان و کودکان از بالای بام خانه‌ها بر آنان سنگ خواهند افکند.

ابن اسحاق روایت کرده است که آن حضرت فرمود: اگر صلاح می‌دانید در مدینه بمانید و آنان را در همان جاکه هستند واگذارید. پس اگر آنان در همان جا ماندند در بد جایی مانده‌اند و اگر نیز بر ما وارد شدند ما در داخل شهر با آنان خواهیم جنگید.

نکتۀ قابل توجّه در این میان آن است که عبداللّه بن ابی بن سلول نیز بر همین رأی بود. شاید او از رویارویی با دشمن می‌ترسید و نمی‌خواست با عقب کشیدن از سپاهی که از شهر بیرون می‌رود نفاقش آشکار شود. شاید هم بر این عقیده بود که دوستان یهودی او از این موقعیت که جنگی در داخل مدینه روی دهد به عنوان فرصتی برای یورش به مسلمانان بهره خواهند برد.

به هرحال، قصد وی از این نظر هر چه باشد به پیامبرﷺ چنین گفت: ای رسول خداﷺ در مدینه بمان و برای رویارویی با آنان بیرون مرو که به خداوند سوگند برای رویارویی باهیچ دشمنی از شهر بیرون نرفتیم مگر این که دشمن برما چیره شد و هیچ گاه در شهر نماندیم مگر این که بر دشمن چیره شدیم. پس ای رسول خدا آنان را به حال خود بگذار که اگر در همان جاکه هستند بمانند در بد زندانی مانده‌اند و اگر نیز وارد شهر شوند، مردان از پیش روی به جنگ با آنان خواهند پرداخت و زنان و کودکان از بالای

سر بر آنان سنگ خواهند افکند و اگر نیز برگردند سرشکسته و همان گونه بر خواهند گشت که آمده‌اند.

لیکن، بسیاری از مسلمانان با این نظر که نظر رسول خداﷺ نیز بود مخالفت کردند. این مخالفان خود به دو گروه تقسیم می‌شدند: گروهی دلاور مردان و دلیرانی بودند که در انتظار دشمن نشستن را با روح حماسی خود سازگار نمی‌یافتند و معتقد بودند لزوماً باید به ملاقات دشمن بروند و در انتظار آنان ننشینند. حمزه یکی از این گونه افراد بود که با صلابت اظهار داشت: سوگند به آن که کتاب را بر تو نازل کرده است به جنگ با آنان خواهیم شتافت. یکی دیگر از دلیر مردان انصار نیز گفت: ای رسول خداﷺ اگر با داشتن چنین ملّتی به جنگ با آنان نروی کی به جنگ خواهی رفت؟

گروه دیگر نیز کسانی بودند که در نبرد بدر توفیق حضور نداشتند و می‌خواستند در این نبرد افتخاری همانند افتخار شرکت درآن پیکار به دست آورند.

آنان می‌گفتند: ما از این پیش در آرزوی چنین روزی بوده‌ایم و آن را از خدا می‌خواسته‌ایم. اینک خداوند آن را برای ما فراهم آورده و به ما نزدیک ساخته و فاصلهٔ ما با آن اندک است.

بدین ترتیب، به علّت بیشتر بودن کسانی که خواهان نبرد بودند و نیز کسانی که می‌خواستند به جای افتخار شرکت در بدر که از آن محروم مانده بودند به افتخار شرکت در احد دست یابند تصمیم برآن شد که برای نبرد بیرون روند؛ زیرا رسول خداﷺ که خود آیین شورا را آورده و مردم را به آن فرمان داده بود پاسخی جز آن نداشت که به رأی اکثریّت عمل کند و آن را تخطئه نکند.

پیامبر مؤمنان را آمادهٔ نبرد می‌کند

از آن جا که رسول خداﷺ می‌بایست نقاطی را برای عبور و اردو زدن سپاه خود معیّن کند و از مناطقی که مشرکان در آن قرار دارند عبور نکند به کسب اخبار و اطّلاعات در مورد مناطقی که دشمن ستمگر در آن حضور داشت پرداخت.

آن گونه که در **صحیح مسلم** و **صحیح بخاری** آمده است رسول خداﷺ از

مسلمانان پرسید: چه کسی می‌تواند ما را به نقطه‌ای نزدیک آن گروه مهاجم بـرساند بی‌آن که از راهی برود که با آنان برخورد کند؟ در پاسخ مردی به نام ابوخثیمه گفت: «من ای رسول خداﷺ».

بدین ترتیب، وی سپاه مسلمانان را پیش برد و آنان را از مزارع بنی حارثه و از میان کشت و زرع آنان عبور داد.

در این میان، برخی از مؤمنان احساس کردند پیامبرﷺ را به اکراه به چنین کاری واداشته‌اند. آنان با خود گفتند: رسول خداﷺ به ما فرمان داد تا در مدینه بمانیم و او به خدا و خواست خدا آگاه‌تر است و از آسمان به او وحی می‌رسد. آنان می‌پنداشتند که نظر رسول خداﷺ مبنی بر ماندن در شهر از وحی و فرمان خداوند در این مورد ناشی شده است، درحالی که اگر واقعاً در این مورد وحیی در کار بود، دیگر جایی برای ابراز عقیده و اظهار نظر وجود نداشت. به همین دلیل است که می‌گوییم: نظر رسول خداﷺ دراینجا یک تدبیر جنگی از جانب خود او بود و به همین علّت هنگامی که رأی اکثریّت بر چیز دیگری قرار گفت، از آن جا که پای وحی در میان نبود، به حکم آیین شورا به این رأی تن در داد.

به نظر می‌رسد که مسلمانان درپی همین گمان از نظر خود بر می‌گشتند. امّا پس از مشورت و قطعی شدن نتیجه دیگر جایی برای تردید و بازگشت وجود نـدارد؛ زیـرا تردید موجب خلل در ارادهٔ سپاه که یکی از مایه‌های قدرت آن است می‌شود و شکست را در پی می‌آورد.

به همین دلیل پیامبرﷺ سپاهیان را به پرهیز از تردید توجه داد و فرمود: برای هیچ پیامبری که زره جنگ بر تن کرده و اجازهٔ حرکت سپاه را داده است روا نیست که برگردد مگر آن که به جنگ بپردازد. من پیش از این شما را به ماندن در شهر فرا خواندم، امّا شما هیچ چیز جز رفتن به استقبال دشمن را نپذیرفتید. اینک بر شما باد که از خداوند پروا کنید و چون با دشمن روبرو شدید در سختی نبرد صبر و پـایداری ورزیـد و بـبینید خداوند از شما چه خواسته است.

درحالی که سپاه مشرکان حدود سه هزار نفر بودند رسول خدا ﷺ سپاه مؤمنان راکه شمار آنان با احتساب گروهی بیماردل که درمیان آنان وجود داشتند بـه هـزار نـفر می‌رسید پیش برد. دراین میان، برخی از انصار قصد داشتند از هم‌پیمانان یهودی خود نیز کمک بخواهند. زهری روایت کرده است که گروهی از انصار از رسـول خـدا ﷺ اجازه خواستند از هم‌پیمانان خود در مدینه کمک بطلبند. امّا پیامبر ﷺ فرمود: ما را به آنان نیازی نیست. وی می‌خواست سپاهش از کسانی تشکیل یابد که همه برای دفاع از عقیدهٔ خود سر جنگ دارند. علاوه برآن خداوند نیز فرموده بود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از غیر خودتان دوست و همراز مگیرید. آنان از هیچ نابکاری‌ای در حق شما کوتاهی نمی‌ورزند. آرزو دارند که در رنج بیفتید. دشمنی از لحن و سخنانش آشکار است و آنچه سینه‌هایشان نهان می‌دارد بزرگ‌تر است».[۱]

رسول خدا ﷺ علاوه براین نمی‌توانست از یهودیانی یاری بخواهد که همین چندی پیش میان او و یک گروه از آنان یعنی یهود بنی قینقاع اختلافی درگرفت که منجر به بیرون راندن آنان از مدینه شد.

منافقان

در میانهٔ راه خداوند سپاه اسلام را از لوث منافقان پاک کرد و حدود یک سوم از سپاه که پیروان عبداللّه بن ابی بودند کنار رفتند. بازگشت عبداللّه و گروه او باعث نگرانی برخی از مسلمانان دو دل شد، هر چند آنان از منافقان نبودند. دو گروه از مسلمانان در این اندیشه برآمدند که سست شوند و پا از صحنه عقب بکشند.

این دو گروه که بنی سلمه و بنی حارثه بودند در این اندیشه برآمدند که با کسانی که با عبدالله برگشته بودند برگردند. این اندیشه که به عمل نپیوست از نگـرانـی آنـان از رویارویی با دشمنی به مراتب بیشتر از سپاه مسلمین و مجهّز به سلاح و نیز آکنده از روح کینه و انتقام و علاوه بر این از آن سرچشمه می‌گرفته بود که نفاق منافقان اندکی در

---

۱ ـ آل عمران / ۱۱۸.

دل‌هایشان تأثیر گذاشته بود، هر چند خود از منافقان نبودند. همین گروهند که مورد اشاره آیات ذیل قرار گفته‌اند: «آن گاه که دو گروه از شما برآن شدند که سستی ورزند، با آن که خدا یاورشان بود و مؤمنان باید تنها بر خداوند توکّل کنند».[1]

مردان این دو گروه با نزول این آیات که می‌گوید «خداوند یاورشان بود» شادمان و از این مطمئن شدند که آنان هرچند دودل بوده، امّا منافق نبوده‌اند؛ چراکه یاور و دوست منافقان شیطان است و خداوند تنها یاور مؤمنان است.

گفتنی است در شرایطی که منافقان از سپاه رسول خداﷺ بر می‌گشتند، نوجوانان مؤمنی کمتر از پانزده سال وجود داشتند که هر چند چندان مهارتی در تیراندازی و یا توانی برای نبرد نداشتند خود را برای شرکت در نبرد عرضه می‌کردند. به عنوان نمونه در **صحیحین** آمده است عبداللّه بن عمر خود را برای شرکت در احد عرضه داشت، امّـا رسول خداﷺ او را نپذیرفت. همچنین آن حضرت در آن روز کسانی چون اسامة بن زید، زیدبن ثابت، براء بن عازب و... را بازگرداند. رسول خداﷺ هـمچنین قـصد آن داشت رافع بن خدیج راکه در همین سن بود برگرداند، امّا چون گفته شد در تیراندازی مهارت دارد به وی اجازهٔ شرکت در نبرد را دارد. سمرة بن جندب که وی نیز در همین سنّ و سال بود پیش آمد و رسول خداﷺ می‌خواست او را برگرداند، امّا چون گفته شد که او توان بر زمین زدن اسیران را دارد و ظاهراً رسول خداﷺ خود نیز او را قدرتمند دید، به وی اجازهٔ حضور در نبرد داده شد.

آرایش صفوف

اکنون که خداوند سپاه ایمان را از لوث وجود منافقان پاک ساخت و دو دلان را نیز ثابت قدم کرد، رسول خداﷺ به صف آرایی مجاهدان و تعیین جایگاه و نقش هر یک در نبرد پرداخت و سپاهیان را به تقوی و پرهیزگاری و صبر و پایداری فراخواند و به این حقیقت متذکّر ساخت که خداوند آن گونه که آنان را در نبرد بدر درحالی کـه در

---

۱ ـ آل عمران / ۱۲۲.

موضع ضعف قرار داشتند یاری داد اکنون نیز یاور آنان است. وی همچنین به مؤمنان، در صورتی که پایداری کنند، بشارت پیروزی داد.

رسول خدا ﷺ آن گاه به سوی دشمن پیش رفت و در درّه‌ای که میان کوه احد قرار داشت اردو زد و کوه احد را در پشت صفوف سپاهیان خود قرار داد تا دشمن نتواند از پشت به آنان یورش برد.

پیامبر ﷺ پس از آن همان گونه که در نبرد بدر صفوف مسلمانان را آراسته بود و مشرکان نیز از او تقلید کرده بودند صفوف مسلمانان را برای نبردی دیگر آراست و تیراندازان سپاه را که پنجاه تن بودند پشت سر سپاه و برآن درّه گماشت و عبداللّه بن جبیر را به فرماندهی آنان برگزید و از او خواست سواران مهاجم را با تیراندازی به سوی آنان از دستیابی به اردوی مسلمانان دور سازند.

سپس رسول خدا ﷺ زره خود را برتن کرد و دوباره سفارش‌های خود را به گروه تیرانداز مورد تأکید قرار داد تا بدین وسیله مانع از آن شود که سپاه مشرکین اردوگاه مسلمانان را دور بزند و با افراد فراوان و سپاه سنگین خود بر مسلمانان یورش برد.

پیامبر ﷺ پس از صف آرایی سپاه از آنان خواست وارد نبرد نشوند مگر آن که خود فرمان نبرد را صادر کند تا بدین ترتیب همهٔ آنان درحالی که پشت اردویشان به وسیلهٔ تیراندازان حفاظت و حراست می‌شود به صورتی یکپارچه حمله کنند.

شیوه‌ای که رسول خدا ﷺ در صف آرایی مسلمانان به کار گرفت نوعی سازماندهی جنگی بود که تا آن زمان مسلمانان با آن آشنایی نداشتند. در پرتو همین سازماندهی درست اگر تیراندازان فرمان آن حضرت را اطاعت می‌کردند هرگز مایهٔ نگرانی برای سپاه مسلمانان به وجود نمی‌آمد و حتی در این غزوه یک زخم هم برنمی‌داشتند.

روایت شده است چون دو سپاه رو در روی همدیگر قرار گرفتند و نبرد نزدیک شد هند دختر عتبه و همسر ابوسفیان با دیگر زنانی که با او بودند برخاستند و دایره می‌زدند و به تشویق و تحریک سپاهیان می‌پرداختند. از آن جا که پرچم سپاه مشرکان در دست بنی عبدالدار قرار داشت، این زن و همراهانش این شعار را سر می‌دادند:

هان ای بنی عبدالدار،

هان ای پشتوانه‌های سپاه،

پیش روید و شمشیرهای بران خود را بر دشمن فرود آورید.

همین هند که کینهٔ انتقام پدر و برادر و فرزند خویش را در دل داشت می‌گفت:

اگر روبه دشمن روید با شما هم آغوش می‌شویم و بستری نرم برایتان می‌گستریم،

و اگر به دشمن پشت کنید از شما جدا می‌شویم، جدا شدنی که هیچ مهر و محبّتی در آن نیست.

ابوسفیان به شدّت علاقه داشت تا آخرین روح حماسه و نبرد را در سربازان خود برانگیزد. او به همین دلیل به بنی عبدالدار که پرچم سپاه در اختیارشان بود گفت: ای بنی عبدالدار، شما پرچم نبرد بدر را نیز در دست گرفتید و آنچه که خود دیدید به ما رسید. این درحالی است که پرچم وضعیّت سپاه را مشخّص می‌کند و اگر پرچم سقوط کند سپاه نیز سقوط می‌کند. اینک آیا از عهدهٔ پرچم ما برخواهید آمد ویا آن که پرچم را به خودمان وامی‌گذارید تا خود از عهدهٔ آن برآییم. بنی عبدالدار بدین ترتیب به این گفتهٔ ابوسفیان اهتمام بیشتری نشان دادند و به او گفتند: ما پرچم خاندان خود را در اختیار تو قرار می‌دهیم و فردا که با دشمن رو در رو شویم خواهی دید که چه خواهیم کرد.

کارزار

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سپاهیان خویش را مرتب کرد و صفوف آنان را آراست. او در این کار دو نکته را مورد توجّه و اهتمام فزون‌تری قرار داد:

أ ـ او به مسألهٔ گروه تیرانداز که پشت اردوگاه مسلمانان را حراست می‌کرد توجّه و عنایت فراوانی داشت و مؤکّداً از آنان خواست جای خود را به هیچ وجه ترک نکنند. از جمله به آنان فرمود: پشت سپاه را برای ما حفاظت کنید؛ از این بیم داریم که از پشت سر به ما حمله کنند. درجای خود بمانید و به هیچ وجه آن را ترک نکنید. حتّی اگر دیدید ما کشته می‌شویم به کمک ما نیایید و از ما دفاع و حمایت نکنید. تنها وظیفهٔ شما آن است که به سوی اسبان دشمن تیر بیفکنید که اسب از ناحیه‌ای که تیر می‌آید پیش نمی‌رود.

ب ـ او در صفوف نخست سپاه، مؤمنان استوار قدمی را قرار داد که در نبرد بدر امتحان خوبی داده بودند، کسانی چون علی بن ابی طالب علیه‌السلام آن شیر میدان‌دار اسلام و حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و رسول او و زبیر بن عوام که مشاهدهٔ آن‌ها از سوی دشمن شکست تلخ بدر را به آنان یادآور می‌شد. این شیوه از آرایش سپاه وسیله‌ای برای ترساندن دشمن و نیز دادن این باور به آنان بود که امروز نیز چون دیروز است و این یلان صفوف دشمن را از هم می‌شکافند و ازمیان آنان برای کسانی که پشت سرشان قرار دارند راه می‌گشایند و ترس رویارویی با دشمن را از دل‌ها می‌برند. البتّه، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این پیشتازان خواست خویشتنداری ورزند و جز پس از صدور فرمان او بر دشمن یورش نبرند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همچنین در چهرهٔ تک تک سربازان خود نگریست و قهرمانان را تشویق و ترغیب می‌کرد و یلان را به نبرد و دلاوری بر می‌انگیخت. او همچنین شمشیری در دست گرفت و از مؤمنان خواست آن را از او بستانند و حق آن را ادا کنند.

احمد بن حنبل به سند خود روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نبرد احد شمشیری برداشت و پرسید: چه کسی این شمشیر را می‌گیرد و حق آن را ادا می‌کند؟ مؤمنان به همدیگر می‌نگریستند و پاسخی داده نشد تاآن که دیگر بار فرمود: چه کسی این شمشیر را می‌گیرد و حق آن را ادا می‌کند؟ این بار ابودجانه سماک گفت: «من آن را می‌گیرم و حق آن را ادا می‌کنم». پس آن را گرفت و باآن جمجمهٔ مشرکان را شکافت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابودجانه مردی شجاع بود که در هنگام نبرد باد به غبغب می‌انداخت. او پیشانی بندی قرمز داشت که به گاه نبرد بر پیشانی می‌بست و با بستن آن همه می‌دانستند که او اینک آمادهٔ نبرد است. هنگامی که وی شمشیر را از دست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گرفت پیشانی بند خود را درآورد و بست و سپس در میان دو سپاه با تکبّر راه می‌رفت. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دراین هنگام فرمود: این راه رفتنی است که خداوند جز در چنین موقعیّتی آن را دشمن دارد.[1]

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۱۵.

قابل ذکر است که در غزوهٔ احد، سپاه مشرکان پرچم خود را در اختیار طلحه و سپس برادرش عثمان قرار دادند و همه پرچمداران از بنی عبدالدار بودند. امّا رسول خدا ﷺ درآغاز پرچم نبرد را به علی بن ابی‌طالب علیه السلام سپرد، امّا چون مشاهده کرد که پرچم شرک دراختیار بنی عبدالدار قرار دارد آن را از او ستاند و به مصعب بن عمیر که او نیز از بنی عبدالدار بود سپرد.

آغاز نبرد

ابوعامر بن صیفی، از خاندان اوس از کسانی بود که از مدینه به مکه گریخته و اینک در جمع مشرکان حضور داشتند.

مشرکان ابوعامر را واداشتند تا پیشاپیش یک گروه از آنان که حدود پنجاه نفر بود قرار گیرد، بدین گمان که این مسأله قدرت و ارادهٔ انصار را سست و آنان را به تردید وادار خواهد کرد. وی به همین دلیل، هنگامی که به صحنهٔ نبرد وارد شد، بانگ برآورد که ای جماعت اوس! و هنگامی که در پاسخ او گفتند: خداوند خیر نشانت ندهد و نیز آن هنگام که وی این پاسخ را شنید و تیر او و همراهانش به سنگ خورد و به هدف خود نرسیدند و گمان خویش را اشتباه یافتند، خطاب به مشرکان گفت: پس از من و در دوران غیاب من خاندانم گرفتار فتنه و بدی شده‌اند.

بدین ترتیب با شروع نبرد از سوی مشرکان رسول خدا ﷺ نیز اجازهٔ نبرد را صادر کرد و پس از آن یلان نامدار سپاه اسلام به سپاه شرک تاختند و شمشیر می‌زدند و از مشرکان می‌کشتند. ابودجانه یکی از این کسانی است که به میان دشمن تاخت. و با شمشیری که رسول خدا ﷺ به او داده بود بر فرق مشرکان می‌کوبید؛ چرا که او به پیامبر ﷺ پیمان داده بود حق آن شمشیر را ادا کند. وی آنچنان با هیبت بر فرق دشمن می‌کوبید که گاه با یک ضربت پیکر شخص را به دو نیم می‌کرد.

در این میان زنان مشرک نیز نقاب زده یا در چهرهٔ مردان به میدان آمده بودند و به همین دلیل ابودجانه در اثنای یورش خود به میان دشمن با زنی مواجه شد که گفته می‌شد هند همسر ابوسفیان و دختر عتبه است. امّا چون اطّلاع یافت او یک زن است

شمشیر خود راکه بلند کرده بود از او دور ساخت و مناسب شأن و کرامت شمشیر رسول خداﷺ ندید که با آن زنی کشته شود، هرچند با مسلمانان جنگیده باشد.

حمزة بن عبدالمطّلب نیز با شمشیر خود صفوف مشرکان را می‌شکافت و به میان آنان می‌زد و آنان از مقابل او می‌گریختند، چونان خرگوشانی که از مقابل شیر برمند.

در سویی دیگر پرچمدار سپاه مشرکان طلحة بن ابی طلحه هماورد می‌طلبید و هیچ کس جز علی بن ابی طالب به هماوردی او نشتافت. این تنها یک حمله از حمله‌های علی بن ابی طالب بود و پس از آن ضرباتی کوبنده از او که مورّخان آن را «ابکار» خوانده‌اند، یعنی ضرباتی که یکی از آن‌ها برای از پای درآوردن دشمن کافی بود و نیازی به تکرار آن وجود نداشت.

شهادت حمزه، خسارتی سنگین

مسلمانان ابتکار عمل را در دست گرفته بودند و حالت تهاجمی داشتند و مشرکان در مقابل شمشیری که رسول خداﷺ بر ضد آنان و بر ضد شرک برکشیده بود و در مقابل کسانی که خداوند جان‌هایشان را درمقابل بهشت از آنان خریده بود تا نبرد کنند و بکشند و کشته شوند و بالاخره در مقابل کسانی که به زندگی دنیا دل نبسته و تنها دلدادۀ آن چیزی بودند که نزد خداوند بود می‌گریختند.

در این گیر و دار پرچمدار سپاه اسلام مصعب بن عمیر به شهادت رسید و دیگر بار پرچم در دست علی‌علیه‌السلام قرار گرفت و از آن پس بر زمین نیفتاد، امّا در این میان خسارتی بزرگ از کشته شدن حمزه به وجود آمد.

البتّه حمزه در یک غافلگیری و یک حیله به قتل رسید و نه در یک رویارویی یا مبارزه؛ چه، هیچ کس توان کشتن مردان دلاور هاشمی را جز به مکر و حیله‌ای که از ترس و یا از خیانت مایه می‌گیرد ندارد.

قبل از نبرد احد هند و کسانی دیگر از قریش به وحشی سپرده بودند که حمزه را به قتل برساند. او برده‌ای حبشی بود که خوب نیزه می‌پراند، هر چند توان و مهارتی در شمشیر زدن نداشت و اگر هم می‌داشت مرد شمشیر زدن در مقابل حمزه نبود.

با فرا رسیدن نبرد احد حمزه در صحنهٔ کارزار به پیش می‌رفت و هر دلاوری که به رویارویی او می‌آمد را بر زمین می‌افکند و هیچ کس به او نزدیک نمی‌شد مگر آن که حمزه با غرور دلاوری و با افتخار به مواضع درخشان خود در جنگ او را به ریشخند می‌گرفت و بر خاک می‌انداخت. در این میان وحشی که آقای او جبیر بن مطعم بهای آزادی‌اش از بردگی را کشتن حمزه قرار داده بود در تعقیب حمزه و منتظر فرصتی برای حمله به او بود. او در پشت درخت‌هایی که در آنجا وجود داشت مخفی می‌شد تا فرصتی مناسب برای او پیش آید و حمزه را که به گفتهٔ خود او چون شتری خشمگین قلب لشکر را می‌شکافت از پای درآورد. بالاخره این فرصت پیش آمد و او نیزهٔ خود را که ذرّه‌ای خطا نمی‌کرد پرتاب کرد.

بدین ترتیب حمزه عموی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیّد شهیدان کشته شد، مردی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ او فرمود: سیّد شهیدان حمزه و نیز هر مردی است که سخن حقی در مقابل پیشوای ستمگری ابراز دارد و بدین سبب کشته شود.

هر چند شهادت حمزه باعث شد سپاه ایمان نیرویی را از دست دهد که به این سادگی جبران آن امکان نداشت، اما این شهادت باعث سستی و ضعف سپاه اسلام نشد، بلکه آن سپاه همچنان به راه خود و به تعقیب دشمن ادامه داد و بر اوضاع چیره بود و مشرکان در پیشاپیش آن سپاه یکی پس از دیگری بر زمین می‌افتادند و پرچم خویش را برخاک می‌انداختند تا کسی دیگر آن را بردارد؛ چه، درآغاز پرچمدار مشرکان طلحة ابن ابی طلحه به قتل رسید. پس برادرش عثمان پرچم را برداشت و او نیز کشته شد. درپی او برادر دیگرش ابوسعد آن را برگرفت و با تهدید علی علیه‌السلام از او خواست با وی هماورد شود. علی ـ آن مردی که هرگز از رویارویی نگریخته و به هماوردی هیچ کس نرفته مگر آن که او را مغلوب ساخته است ـ به استقبال او شتافت و دو پرچمدار، پرچمدار سپاه مشرکان و کسی که پرچم سپاه اسلام پس از قتل مصعب بن عمیر در دست او قرار گرفت با یکدیگر در آویختند و به تبادل ضربات شمشیر با یکدیگر پرداختند. ضربت ابوسعد اصابت نکرد، امّا ضربت علی علیه‌السلام بر او فرود آمد و او را بر

زمین انداخت. پس از آن، علی(ع) از او روی برتافت و کار او را تمام نکرد، شاید بدان علّت که شیر میدان‌دار اسلام یک زخمی بر زمین افتاده را نمی‌کشد، بلکه کسی را می‌کشد که رویاروی او ایستاده است. او خود در این باره هنگامی که برخی از اصحابش از او پرسیدند که چراکار آن مرد را تمام نکرده است فرمود: او عورت خویش را مقابل من قرار داد و بر او ترحم ورزیدم و دانستم که خداوند او را کشته است.

به هرحال، پرچمداران قریش یکی پس از دیگری به قتل رسیدند تا آن جا که دشمن ناگزیر شد پرچم خود را به یک زن بسپارد.

دلاوران سپاه اسلام حتّی پس از آن که دشمن ناجوانمردانه حمزه رابه قتل رساند دست به حیله‌ای نزدند و همچنان با رادمردی و درستکاری به فرود آوردن ضربات خود بر مشرکان ادامه دادند و این در حالی بود که مسلمانان آن گونه که سیبی را به دو نیمه بشکافند سپاه شرک را شکافته بودند و پیوسته بر صفوف آنان می تاختند و آنان نیز از رویارویی می‌گریختند و توشه و اموال و دارایی خود را به غنیمت می‌گذاشتند.

غنیمت و مصیبت

اردوی شرک ازهم پراکنده و بسیاری از آنان گریختند. این فرار درحالی صورت می‌گرفت که آنان خرد و ناتوان و زمین گیر نشده بودند و با سپاه فراوان خود و در شرایطی که سواران تحت فرماندهی خالد بن ولید و سواران تحت فرماندهی عکرمة بن ابی جهل نیز در کنارشان قرار داشتند، خود را آماده کرده بودند تا اگر فرصتی بیابند بر مسلمانان یورش آورند، به ویژه آن که این دو فرمانده هر دو از افراد هوشمند و آگاه و تحت تأثیر انگیزهٔ تعصّب و خونخواهی بودند.

در این میان کاری که غنیمت طلبان کردند همه چیز را عوض کرد. در حالی که علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص و دیگر دلاوران مسلمان انصار پشت مشرکان را شکسته و آنان را ناگزیر کرده بودند هرچه دارند برجای گذارند و بگریزند، غنیمت طلبان به جمع‌آوری غنیمت و تاراج اموال برجای مانده پرداختند و امثال ابودجانه را در صحنه گذاشتند تا به تنهایی ضربات خود را بر فرق کافران فرود آورند.

ابن اسحاق وضعیّت نبرد را تا پیش از مسابقهٔ جمع‌آوری غـنایم چـنین تـوصیف می‌کند که خداوند نصرت خویش را بر مسلمانان نازل کرد و وعدهٔ خویش را برای آنان محقّق ساخت و مسلمانان مشرکان را با شمشیرهای خود هدف تهاجم قرار دادند تـا جایی که آنان را از اردوگاه خود دور ساختند و هیچ تردیدی در شکست آن‌ها نبود. مجاهد دلاور زبیر بن عوّام نیز در این باره می‌گوید: من خود دیدم که اطرافیان هند و خدمتگزاران او دامن بالا زده‌اند و می‌گریزند و فاصله‌ای با اسارت گرفتن آنان نیست.

در چنین شرایطی بود که گروهی به جمع‌آوری غنایم پرداخـتند. از سـوی دیگـر تیراندازان محافظ درّه هم مشاهده کردند که غنایم روبه فزونی نهاده است و کسانی که خواهان غنایمند برای جمع‌آوری و تصاحب آن با یکدیگر به مسابقه پرداخته‌اند. بـه همین دلیل، پاسداری از پشت اردوی مسلمانان و دفع تعرّض سواران مهاجم را رهـا کردند و به این فرمان رسول خداﷺ که از آنان خواسته بود در هر صورت خواه مؤمنان پیروز شوند و مشرکان را بکشند و خواه آنان کشته شوند جای خود را ترک نگـویند پشت پا زدند.

آنان درحالی حوزهٔ نگهبانی خویش را ترک کردند که چشمان خالد و عکرمه مراقب آنان بود و مشرکان در پی فرصتی برای به کار گماشتن سواران خود بودند.

بدین ترتیب سواران قریش با مشاهدهٔ این وضعیّت کوه احد را دور زدند، به حوزهٔ مأموریت تیراندازان مسلمان یورش بردند و با شکست دادن شمار اندکی از آنان کـه آن‌جا مانده بودند از پشت به سپاه مسلمانان حمله کردند. این درحالی بود کـه سـپاه قریش از آن سوی دیگر می‌گریخت و انتظاری جز شکست برای خود نداشت تاآن که در این میان خالد بن ولید خطاب به سپاه قریش فریاد برآورد که او به درهم کوبیدن سپاه مسلمانان از پشت پرداخته است.

این گونه بود که مشرکان دیگربار برگشتند و بر مسلمانان حمله‌ور شدند بدان هدف که شکست سختی را به آنان تحمیل کنند. آنـان هـمچنین در جسـتجوی مـحمّدﷺ برآمدند تا او را به قتل برسانند.

ابن اسحاق دربارهٔ این مرحله از نبرد چنین می‌گوید:

پس مسلمانان پراکنده شدند و دشمن بر آن‌ها چیره شد و روز آزمایش و امتحانی سخت فرا رسید که در آن خداوند هر که را خواست به شهادت گرامی داشت، تا آن که دشمن خود را به پیامبرﷺ رساند و سنگ به سوی او پرتاب کرد آن سان که او از شدّت آن بر زمین افتاد، دندان مبارکش شکست و صورتش شکافت و زبانش نیز زخم برداشت.[1]

بدین ترتیب سپاه شرک به رسول خداﷺ دست یافت و بر اثر ضرباتی که وارد کرد دو حلقه از حلقه‌های کلاهخود در گونهٔ مبارک او فرو رفت و آن حضرت به درون گودالی که در آن جا قرار داشت و ابوعامر اوسی آن را حفر کرده بود تا مسلمانان به هنگام هجوم در آن بیفتند درافتاد. پس علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام دست رسول خداﷺ را گرفت و طلحة بن عبیداللّه نیز آن حضرت را بلند کرد و او توانست بایستد.

سپس دیگر صحابه بدان سوی روی آوردند و به برطرف کردن آثار زخم از چهرهٔ آن حضرت پرداختند. ابوعبیده عامر بن جرّاح آن دو حلقه‌ای را که در صورت رسول خداﷺ فرو رفته بود با دندان خود درآورد و برای در آوردن هر یک از حلقه‌ها یکی از دندان‌هایش افتاد.

در این میان، سپاه قریش که هدفی جز رسول خداﷺ نداشت و گمان می‌کرد که اگر او را بکشد دیگر همه چیز پایان یافته است به سوی او روی آورد و به همین سبب یلان پیشتاز سپاه اسلام پیامبرﷺ را درمیان گرفتند و به دفاع از او پرداختند، درحالی که شمشیرهای دشمن درجان آنان می‌نشست و بسیاری از آنان فدای آن حضرت شدند و کسانی از سپاه مشرکان نیز که ضربات پی در پی خود را بی‌هیچ ملاحظه‌ای متوجّه آن حضرت می‌ساختند و به قتل رسیدند.

در همین زمان که روح حماسه در مسلمانان برای دفاع از پیامبرﷺ بالا گرفته بود مصعب بن عمیر پرچمدار سپاه از سوی یکی از مشرکانی که قصد کشتن رسول خداﷺ

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۲۲.

را داشت به قتل رسید و آن شخص گمان کرد رسول اکرمﷺ کشته شده است. به همین دلیل درمیان قریش بانگ برآورد که محمّدﷺ کشته شده و پرچم را به علی سپرده است.

در این هنگام مشرکان به پرتاب تیرهای خود به سوی پیامبرﷺ پرداختند و ابودجانه خود را سپر آن حضرت کرد و در حالی که بر روی او خم شده بود تیرهای مشرکان در پشت او فرو می‌رفت و در همین حال سعد نیز به سوی مشرکان تیر می‌انداخت تا آنان را از رسول خداﷺ دور سازد. پیامبرﷺ هم به دست وی تیر می‌داد و می‌فرمود: پدر و مادرم فدایت باد تیر بیفکن.

اینک کسانی راکه در پیرامون رسول خداﷺ به حراست از او مشغول بودند و نیز آن حضرت را ترک می‌گوییم تا ببینیم پس از محاصرهٔ سپاه مسلمانان از سوی مشرکان بر این سپاه چه گذشت.

در میان مسلمانان شایع شد که رسول خداﷺ کشته شده است. این شایعه بسیاری را ناامید کرد و باعث شد سست عقیدگان مأیوس شوند و کسانی دیگر هم برشورند، آنچنان که انس بن نضر در میان مسلمانان بانگ برآورد: پس از رسول خداﷺ زندگی را به چه کار می‌خواهید؟ برخیزید و در همان راه که او مرده است بمیرید. گروهی نیز به دعوت او پاسخ گفتند و او خود نیز به نبرد پرداخت و کشته شد.

پس از مدّتی کسی مژده آورد که رسول خداﷺ کشته نشده است. پس دیگر بار برخاستند و رسول خداﷺ نیز از درّه‌ای که درکنار کوه احد بود برخاست، درحالی که کسانی چون علیؑ طلحه و زبیر و دیگر مردان جنگی مسلمان درکنار او بودند و همه سعی داشتند دیگر بار اوضاع را به حال نخست برگردانند و این در حالی بود که ابوسفیان و همراهان او از دور مسلمانان را تحت نظر داشتند.

در همین زمان، رسول اکرمﷺ به درگاه خداوند دست دعا برآورد: پروردگارا اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی در روی زمین تو را پرستش نخواهد کرد. وی همچنین از اصحاب خود خواست مشرکان را از دامنهٔ کوه احد فرود آورند. مسلمانان به اجرای

این فرمان پرداختند و مشرکان را از دامنهٔ کوه فرود آوردند. تا جایی که آنان راه خود را گرفتند. این در حالی بود که آن سپاه زخم خورده و خسته و آزرده بود. امّا با این وجود، این قدرت ایمان بود که در دلهای باقیماندگان نبرد بدر و نجات یافتگان از شمشیر حکم می‌رانـد و آن‌گـونه کـه امـیرمؤمنان عـلی‌علیه‌السلام آن قـهرمان بـدر و احـد مـی‌فرماید، نجات یافتگان از شمشیر و شمشیرهای کهنه نبرد باقی ماندنی‌ترند.

این حماسهٔ مسلمانان دیگربار عزم و ارادهٔ مشرکان را سست کرد؛ زیرا از بالای کوه بر سر سواران خالد که از شکستی کامل رهایی یافته امّا به پـیروزی درخشـانی نـیز نرسیده بودند سنگ می‌بارید.

همچنین این خبر و این مژده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زنـده است و خـود بـه تـدبیر و فرماندهی جنگ می‌پردازد یأس و نومیدی را در دل‌های مشرکان جای داد و آنان را از این ناامید ساخت که به یک پیروزی قطعی و نهایی که قدرت مسلمانان را نابود کـند دست بیابند.

پس دیگر بار فرماندهی سپاه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برگشت و پس از آن‌که مصعب بن عمیر به قتل رسیده بود پرچم در دست علی‌علیه‌السلام قرار گفت. با قرار گرفتن پرچم در دست علی‌علیه‌السلام، آن مردی که پیش می‌رفت و بر دشمن حمله‌ور می‌شد و برایش هیچ تفاوت و اهمیّتی نداشت که دشمن به دست او کشته شود یا خود به دست آنان به قتل رسد و پس از آن‌که مسلمانان بر کوه احد تسلّط یافتند، به نبردی جانانه دست زدند و در این میان تلاش خالد بن ولید نیز در ادامهٔ هجوم خود سودی نبخشید و دلاوران و بـرگزیدگان اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و کسانی چون پرچمدار سپاه علی‌علیه‌السلام و ابودجانه و طـلحه و زبیر دست به ضدّ حمله‌ای زدند و با استواری‌ای چون کوه سدّی در برابر تهاجم خالد شدند.

هنگامی که سپاه مسلمانان درهم ریخت و بسیاری از آنان که درمـقابل مشـرکان تعداد قابل ملاحظه و فراوانی نیز به شمار نمی‌رفتند دستخوش هجوم و کشـتار قـرار گرفتند و نیز هنگامی که شایع شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به قتل رسیده است بـرق پـیروزی

درمقابل دیدگان قریش درخشید و گمان کردند آنان پیروزند و سپاه محمّد را که سپاه ایمان است نابود خواهند کرد. امّا دیری نپایید که چون پرچم مسلمانان بر فراز کوه احد به اهتزاز درآمد و هجوم خالد بن ولید و همراهان او سد شد و چون علی‌علیه‌السلام پرچم سپاه را در دست گرفت با درخشش آن برق از میان رفت و آن گمان رخت بربست.

از یاد نبریم که در آغاز نبرد نیز سپاه قریش زخم‌های سختی از این نبرد برداشته بود و تنها در زمان آشفتگی سپاه ایمان برق امیدی به دل‌های آنان راه یافته و مرهمی بر زخم‌های ایشان شده بود و چون دیگر بار اوضاع سپاه ایمان استقرار یافت زخم‌های آنان دیگربار دهان گشود و از فرجام نبرد بیمناک و از یک پیروزی قطعی و نهایی ناامید شدند، زیرا مسلمانان را مشاهده کردند که دیگربار درمقابل آنان ایستاده‌اند.

بدین ترتیب، مشرکان مصلحت دیدند جنگ را درهمین جا به پایان برند و به همین پیروزی موقّت شادمان باشند؛ زیرا از این بیم داشتند که همین اندک نیز از دست برود.

پیش از به پایان بردن سخن دربارهٔ نبردی که مشرکان آن را از جانب خود پایان یافته اعلام کردند، امّا رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به این مقدار پایان آن را رسماً نپذیرفت، بلکه به تعقیب مشرکان پرداخت و آنان را به فرار وادار ساخت، لازم است سه نکته را متذکّر گردیم:

أ ـ در این نبرد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله یکی از مشرکان را به دست خود به قتل رساند. او ابی ابن خلف بود که از همان زمان اقامت رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکّه مکرّمه قصد کشتن آن حضرت را در سر می‌پروراند و چون نبرد احد فرا رسید زرهی از آهن بر تن و بر صورت پوشاند و فریاد بر می‌آورد: زنده نمانم اگر که محمّد زنده بماند. مصعب بن عمیر به رویارویی او شتافت و او توانست مصعب را از پای درآورد.

بدین ترتیب اکنون زمان آن بود که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شخصاً او را از خویش براند. پس نیزه‌ای برگرفت و استخوان ترقوهٔ ابی بن خلف را از شکاف میان کناره بالای زره و کنارهٔ پایین صفحه کلاهخود نشانه رفت و این نیزه ازمیان آهن گذشت، به او اصابت کرد و وی را از روی اسب بر زمین انداخت. راویان می‌گویند او با این ضربت در دم جان

نسپرد و درحالی که چون گاو نری خرناسه می‌کشید دوستانش به سـراغ او آمـدند و گفتند: چرا این قدر ناله می‌کنی و نگرانی؟ این تنها یک زخم کوچک است! امّا او گفت: سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر آنچه بر سر من آمد بر سر همهٔ مردم ذی المجاز می‌آمد همه می‌مردند. امّا دیری نپایید که وی به هلاکت رسید.

ابن اسحاق در توصیف ماجرای قتل او به دست رسول خداﷺ چنین می‌گوید: پس رسول خداﷺ فرمود: او را واگذارید. بدین ترتیب چون او به آن حضرت نزدیک شد، آن حضرت نیزه‌ای را از حارث بن صمه گرفت.

برخی به من گفته‌اند چون رسول اکرمﷺ آن نیزه را گرفت چنان از جای پرید که ما از اطراف او به هر سو پراکنده شدیم. آن گاه رسول خداﷺ روبه او کرد و آن نـیزه را چنان در گردن او فرو برد که از شدّت آن چندبار روی اسب از این پهلو بـه آن پـهلو افتاد.[1]

این روایت از قدرتمندی رسول اکرمﷺ حکایت دارد هرچند او در کمتر موردی، کسی را به دست خود به قتل می‌رساند.

ب ـ در این نبرد زنان مسلمان نیز در صحنهٔ جنگ حاضر شـده بـودند تـا بـرای مجاهدان آب بیاورند و در صورت امکان به مداوای مجروحان بپردازنـد و چـنانچه ضرورت اقتضا کند شمشیر زنند. روایت می‌شود که امّ عمّاره نسیبهٔ مازنی به همراه سپاه مسلمین آمده بود و مشکی را با خود حمل می‌کرد تا به سربازان آب برساند و بـدین وسیله پشتوانه‌ای برای آنان باشد. هنگامی که مشرکان مسلمانان را در محاصره گرفتند و وی احساس کرد پیامبرﷺ در معرض خطر مشرکان قرار دارد شمشیر برکشید و در کنار دیگر کسانی که از رسول خداﷺ حمایت و دفاع می‌کردند به دفاع از آن حضرت پرداخت و به سوی دشمن تیر می‌افکند تا آن‌جا که زخم‌های شدیدی براو وارد آمد و زخمی عمیق درشانه‌اش ایجاد شد.

در همین نبرد بود که فاطمهعليها‌السلام دختر رسول خداﷺ خون از چهرهٔ پدر می‌شست و

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۱۵.

به مداوای زخم‌های او می‌پرداخت، آن گونه که بخاری از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت: به خداوند سوگند من خود می‌دانم که چه کسی زخم‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌شست، چه کسی آب می‌ریخت و به چه وسیله آن زخم‌ها مداوا می‌شد. فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله زخم‌ها را می‌شست، علی علیه السلام با سپری که پرآب کرده بود آب می‌ریخت و چون فاطمه مشاهده کرد که آب تنها باعث بیشتر شدن خونریزی می‌شود پاره حصیری برگرفت و سوزاند و روی زخم نهاد.

ظاهر این خبر نشان می‌دهد که فاطمهٔ اطهر علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با مجاهدان به صحنهٔ نبرد آمده بود و به مداوای زخم‌های پدر می‌پرداخت. شاید هم خونریزی زخم‌های پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان ادامه داشته و زمانی که به خانه آمده فاطمه به انجام این کار پرداخته است.

ج ـ آنچه در این نبرد مشرکان با کشتگان و به ویژه با پیکر مطهر حمزه کردند نکته‌ای قابل توجه است که جا دارد با برخورد علی علیه السلام آن هنگام که هماورد خود ابن ابی طلحه را بر زمین زد و شمشیر را بلند کرد تا او را به قتل برساند ولی چون عورت او پدیدار شد ترحم و مروّت ورزید و کار او را تمام نکرد مورد مقایسه قرار گیرد، هرچند ابوسفیان و زن ابوسفیان کجا و علی آن راد مرد و قهرمانی که رو در روی دشمن با آنان می‌جنگید و از پشت بدانان خنجر نمی‌زد کجا!

مشرکان زنان خود را بر جنازه‌های کشتگان مسلمان مسلّط کردند تا به فرماندهی هند دختر عتبه، همسر ابوسفیان و مادر معاویه به مثله کردن کشتگان بپردازند. ابن اسحاق دراین باره می‌گوید: هند دختر عتبه و زنان همراه او خود را به میان کشتگان زدند و به مثله کردن جنازه‌های اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختند و گوش‌ها و بینی‌ها را بریدند تا آن جا که هند از گوش‌ها و بینی مردان خلخال و گردنبند درست کرد و گوشواره‌ها و خلخال و گردنبندهای خود را به وحشی داد. آن گاه جگر حمزه را در آورد و در دهان گرفت، امّا نتوانست آن را فرو دهد و بیرون انداخت. وی سپس بر بالای صخره‌ای که در کناری بود و بر مسلمانان اشراف داشت ایستاد و با صدای بلند این

ابیات را بر زبان آورد:

اینک ما پاداش کردار شما در بدر را دادیم و این سنت جنگ است که پس از جنگ شعله بر می‌افروزد.

من نه بر از دست دادن عتبه صبر داشتم و نه بر فقدان برادرم، عمویم و بکر.

امّا اینک دل خود را تسلّی دادم و به عهد خویش وفا کردم و تو ای وحشی جوشی را که در سینه داشتم فرونشاندی.

پس سپاس وحشی در همیشه عمرم بر من لازم است تا آن زمان که استخوان‌هایم در قبر بپوسد.[1]

مردانی استوار بر پیمان خویش

«از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آن‌ها در همین انتظارند و هرگز عقیده خود را تبدیل نکردند».[2]

این آیات درست بر آن رادمردانی صدق می‌کند که در هنگامهٔ اُحُد پایداری ورزیدند، خواه بگوییم آیات مزبور در مورد همین گروه نازل شده و خواه بگوییم آیات عمومیّت دارد و همه مردان مؤمن مجاهد را در بر می‌گیرد.

در این نبرد مردانی استوار و صادق در صحنهٔ جنگ و مردانی صادق و راستگوی در ایمان خویش نقش آفریدند. سیدالشهداء حمزة بن عبدالمطّلب که سپاه مشرکان را مردانه می‌شکافت، ابودجانه که با شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فرق مشرکان می‌کوبید و حق آن شمشیر را به خوبی ادا کرد، مصعب بن عمیر، علی بن ابی طالب علیه السلام که در سخت‌ترین شرایط پرچم نبرد را بر دوش کشید و قرار گرفتن پرچم در دست او سبب ترس و وحشت مشرکان شد و بالاخره طلحة بن عبیدالله که در تغییر چهرهٔ جنگ از

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۳۷.

۲ ـ احزاب / ۳۲.

یک شکست در شرف وقوع برای مؤمنان به یک پیروزی در آستانه تحقق افتخار نخست را از آن خود ساخت از این قبیلند؛ چه، پس از همین تغییر چهرهٔ نبرد بود که مشرکان از بیم آن که فرجام جنگ به ضرر آنان باشد نبرد را خاتمه دادند. این بیم هنگامی به وجود آمد که رسول خدا ﷺ از قهرمانانی که در اطراف او بودند خواست ابوسفیان و سپاهیان او را از فراز کوه احد برانند و اجازه ندهند آنان در آن جا استقرار یابند.

استقرار سپاه اسلام بر بالای کوه مرزی بود میان درهم ریختگی و آشوب در سپاه مؤمنان و تجدید قوا و سازماندهی مجدّد سپاه اسلام و درپیش گرفتن یک روال عادی و منظم به دور از هر گونه آشفتگی و برخوردار از پرچمداری چون علی بن ابی طالب علیه‌السلام. ازهمین زمان به بعد بود که مسلمانان به مقابله‌ای سخت با مهاجمان مشرک به رهبری خالد بن ولید پرداختند و از آنان قصاص عدالت گرفتند و بدین سان درد و رنج زخم‌هایی که برداشته بودند التیام یافت و سپاه پیامبر ﷺ سازماندهی مجدّد پیداکرد و به همین دلیل نیز مشرکان از بیم آن که صحنهٔ جنگ به زیان آنان برگردد و مسلمانان همانند نخستین مراحل نبرد به اذن خداوند بر آنان بتازند به سرعت جنگ را پایان دادند.

شادمانی ابوسفیان از پیروزی

ابوسفیان درحالی که به همان نتایجی که بدان رسیده شادمان و خشنود بود پایان جنگ را اعلام کرد. هر چند این یک پیروزی کامل برای او و یک شکست و نابودی برای مسلمانان محسوب نمی‌شد، امّا او انتقام خود را گرفته و همین برایش کافی بود؛ چه، تجربه‌ها و رخدادهای پیش از این او را قانع کرده بود که به همین مقدار بسنده کند تا آنچه راکه به دست آورده است از دست ندهد. او به همین سبب دیگر به مدینه هجوم نبرد و نتوانست قدرت و پایگاهی راکه کانون مصادرهٔ اموال و تهدید کاروان‌های قریش می‌شد از میان ببرد. با این همه درحالی که به آنچه به دست آورده بود تفاخر می‌کرد در کناری ایستاد و چنین بانگ برآورد: آیا محمّد درمیان سپاه است؟ آیا محمّد درمیان آن

گروه هست؟ آیا محمّد در میان آن گروه است؟ امّا رسول خداﷺ سپاهیان را از پاسخگویی به او بازداشت. او دیگر بار فریاد برآورد: آیا ابن ابی قحافه (ابوبکر) در میان مردم است؟ آیا ابن ابی قحافه در میان مردم است؟ آیا عمر بن خطاب در میان مردم است؟ وی سپس رو به یاران خود کرد و گفت: معلوم می‌شود که این افراد کشته شده‌اند و موفّق شده‌اید شر آنان را از سر خود کم کنید. در این هنگام عمر نتوانست خود را مهار کند و گفت: ای دشمن خدا به خدا سوگند دروغ می‌گویی. اینان که گفتی همه زنده‌اند و آن چیزی راکه خوش نداری هنوز برجای مانده است. آن گاه ابوسفیان فریاد برآورد: امروز در مقابل روز بدر که سنت جنگ چنین است و گاه به سود است و گاه به زیان. شما درمیان مردم مثله‌ای خواهید دید که من بدان فرمان نداده‌ام و البتّه مرا آزار نیز نمی‌دهد. وی آن گاه به سر دادن این رجز پرداخت: هبل سرافراز باد! هبل سرافراز باد! در پاسخ او رسول خداﷺ نیز به اصحاب فرمود: آیا پاسخ او را نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا چه گوییم؟ فرمود: بگویید: خداوند برتر و بالاتر است. دیگر بار ابوسفیان گفت: عزّی از آن ماست و شما عزّی ندارید. رسول خداﷺ نیز به اصحاب فرمود: آیا پاسخ او را نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا، چه بگوییم؟ فرمود: بگویید خداوند یاور ماست و شما را یاوری نیست.

غزوه حمراء الاسد

پس از آن که در اواخر روز شنبه پانزدهم شوال سال سوم هجرت رسول خداﷺ از احد بازگشت، در صبحگاه روز یکشنبه سپاه خویش را به تعقیب مشرکان فراخواند. آن حضرت در این غزوه بر آن بود که هیچ کس جز کسانی که در احد حضور داشته‌اند او را همراهی نکنند. حتی هنگامی که عبداللّه بن ابی و کسانی که با او از سپاه احد جدا شده بودند تقاضا کردند در این غزوه شرکت جویند و درحالی که مسلمانان از این امر شادمان شدند رسول اکرمﷺ این تقاضا را رد کرد و فرمود: هیچ کس جز آن که در احد بوده است با من روانه نمی‌شود.

در پی این دعوت کسانی که دین خود را برای خدا خالص کرده و به همه سختی‌ها و

رنج‌ها و زخم‌هایی که بر آنان وارد آمده خشنود بودند دعوت او را پاسخ گفتند و روانه شدند.

در سوی دیگر جبهه هنگامی که مشرکان با حالتی شبیه فرار جنگ را به پایان بردند، بنا بر روایتی، به سرزنش همدیگر پرداختند و گفتند: شما کاری از پیش نبرده‌اید. شما شوکت و اقتدار آن مردم را شکستید و سپس رهایشان کردید و از آنان انتقام نگرفتید و هنوز درمیان آنان سران و شخصیّت‌هایی وجود دارند که برضد شما گرد هم آیند و پرچم مبارزه برگیرند.

به دلیل همان وضعیّتی که اشاره کردیم و به سبب همان ملامتی که آنان بر همدیگر داشتند، اگر این نبود که اطّلاع یافتند خیزش اسلامی دیگری به فرماندهی رسول خداﷺ شکل گرفته است مشرکان اندیشهٔ آن داشتند که هجومی مجدّد آغاز کنند. چون از حرکت مجدّد سپاه اسلام اطّلاع یافتند از تصمیم خود برگشتند و به همان مقدار که به دست آورده بودند دل خوش کردند.

پیامبرﷺ عبداللّه بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و به سوی حمراء الاسد که در فاصلهٔ حدود هشت مایلی مدینه قرار دارد روانه شد. در آن جا رسول اکرمﷺ با یکی از افراد بنی خزاعه، به نام معبد بن ابی معبد خزاعی، برخورد کرد و وی گفت: ای محمّد، به خدا سوگند، آنچه دربارهٔ اصحابت به تو رسید بر ما گران و سنگین است و ما دوست داشتیم که خداوند آنان را از هر آسیبی مصون بدارد.

معبد پس از این ملاقات به روحاء که ابوسفیان در آن‌جا بود رفت، در حالی که ـ گفته شده است ـ آنان قصد جنگی دیگر برضد رسول خداﷺ داشتند.

در پی ملاقات معبد با ابوسفیان، ابوسفیان از او پرسید: معبد چه خبر؟ او گفت: محمّدﷺ درمیان جمعی از اصحاب خود به قصد تعقیب شما بیرون آمده است که تاکنون به سان آن جمع ندیده‌ام. آنان آتشی در دل دارند و اکنون کسانی که در روز رویارویی مسلمانان با شما از همراهی سپاه مانده بودند با او همراه شده‌اند و بر گذشتهٔ خود پشیمانند و همه چنان خشمی از شما در سینه دارند که تاکنون مانند آن ندیده‌ام.

ابوسفیان با شنیدن این سخن گفت: تو را چه خبر است؟ چه می‌گویی؟ به خدا سوگند از همین جا دور نمی‌شوی مگر آن که پیشانی اسبان مهاجم را می‌بینی. به خداوند سوگند ما برای هجوم برضد آنان گرد هم آمده‌ایم تا ریشهٔ آن‌ها برکنده شود. امّا معبد به او پاسخ داد: من تو را از چنین کاری نهی می‌کنم.

سخنان معبد در اراده و عزم آنان خلل ایجاد کرد ولی با همین وجود بر آن شدند محمّد ﷺ را از دسترسی به خود باز دارند. به همین دلیل نیز مردی از عبدالقیس را مأمور کردند تا همان سان که پیامبر آن مشرکان را ترسانده بود آن حضرت را بترساند. آن مرد نیز در حالی که رسول خدا ﷺ در حمراء الاسد بود با آن حضرت ملاقات کرد و اطّلاع داد که ابوسفیان قصد حرکت به سوی پیامبر ﷺ را دارد تا باقیماندهٔ سپاه او را نیز از بین ببرد. امّا این خبر محمّد ﷺ را آن گونه که ابوسفیان نگران شده بود نگران نکرد و فرمود: خدا پشتیبان ماست و او خوب پشتیبانی است.

سرانجام درحالی که رسول خدا ﷺ مشرکان را تعقیب می‌کرد، آنان مأیوس و ناامید به دیار خود برگشتند و به آنچه به دست آورده بودند دل خوش کردند.

پیامدهای احد

سپاه اسلام در نبرد احد شکست نخورد و البتّه مدعی نیز نیستیم که به پیروزی دست یافت؛ چراکه مشرکان از صحنهٔ نبرد جان سالم به در بردند و این امکان را به مسلمانان ندادند که ضربهٔ سختی بر آنان وارد آورند. مشرکان با خشنود شدن به آسیب‌هایی که به مسلمانان وارد آورده بودند از صحنهٔ نبرد بیرون رفتند و از آن جا که بر شتران خود سوار نشدند پیامبر ﷺ دریافت که قصد بازگشت به مدینه را دارند. به همین سبب به مدینه برگشت تا در آن جا به مداوای مجروحان سپاه خود بپردازد و آن گاه پس از یک شب به مقصد حمراء الاسد بیرون آمد تا شاید به مشرکان دست یابد و سپاه مؤمنان شکستی را بر آنان وارد آورند.

امّا با همهٔ این‌ها درمیان یهودیان و منافقان شایعه شد که سپاه محمّد ﷺ شکست خورده است. آنان آسیب‌هایی راکه به سپاه مؤمنان رسیده بود شکست نامیدند و این را

فرصت و دستاویزی قرار دادند تا به شماتت کردن و ریشخند مؤمنان بپردازند تا آن جا که یکی از آنان گفت: اگر این پیامبر می‌بود شکست نمی‌خورد. آن‌ها همچنین به سرزنش برادران خود و دیگران پرداختند و گفتند: اگر با ما بودید و با ما می‌ماندید کشته و مجروح نمی‌شدید.

منافقان ریشخند مسلمانان را به حدّی رساندند که سرکردهٔ آنان عبداللّٰه بن ابی به ریشخند آنان تصریح کرد و چون گذشتهٔ خویش وانمود کرد که پیامبر را تأیید می‌کند، امّا در واقع سخنان او هدفی جز مسخره کردن نداشت.

منافقان همچنین از آنچه در نبرد بدر گذشته بود شادمان شدند و نشانه‌های این شادمانی که از خشم و کینهٔ آنان بود در گفتارشان خود را آشکار کرده بود، آن سان که خداوند می‌فرماید: «اگر به شما خوشی‌ای رسد آنان را بدحال می‌کند و اگر به شما گزندی رسد بدان شادمان می‌شوند و اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید نیرنگشان هیچ زیانی به شما نمی‌رساند. یقیناً خدا به آنچه می‌کنند احاطه دارد».[1]

این وضعیّت منافقان در فردای جنگ احد بود. اینک ببینیم یهودیان چه وضعیّتی داشتند.

یهودیان در فردای اُحُد

یهودیان از ماجراهای احد عمیقاً شادمان بودند و آن ماجراها در آنان طمع‌هایی را به وجود آورده بود. آن‌ها کینهٔ انتقام از مسلمانان را در دل داشتند و داغی راکه مسلمانان در ماجرای بنی قینقاع به سبب اعمال این گروه بر دلشان نشانده بودند هنوز از یاد نبرده بودند، به ویژه آن که احتمال می‌دادند سرنوشتی که بر بنی قینقاع وارد آمده بود بر آنان نیز وارد آید.

بی‌تردید شادمانی یهودیان در پس نبرد احد شادمانی عمیقی بود، به ویژه آن که حتّی برخی از همکیشان آن‌ها از جمله ابوعمار راهب و همدستان او در کنار مشرکان با

۱ـ آل عمران / ۱۲۰.

مسلمانان جنگیده بودند، بدین گمان که حضور آن‌ها در جنگ مردم یثرب را از اطراف رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد پراکند.

یهودیان این کینه را در گفتار و کردار خود نشان دادند و کار را به آن جا رساندند که در اندیشهٔ قتل رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برآیند و در حالی که اصحاب آن حضرت به همراهش بودند از فراز بام بر روی سر او سنگی رها کنند، هرچند که خداوند آن حضرت را از این سوء قصد نجات داد.

در این میان مسلمانان نیز به سبب اعمال و رفتار و کینه‌های نهان و آشکار و پیدا و پنهان یهودیان به آنان خوشگمان نبودند.

البتّه گفتنی است همهٔ یهودیان چنین نبودند و دراین باره خداوند در قرآن می‌فرماید: «ولی همه آنان یکسان نیستند. از میان اهل کتاب گروهی درست‌کردارند که آیات الهی را در دل شب می‌خوانند و سر به سجده می‌نهند».[1]

گروه مورد اشارهٔ این آیه کسانی از یهودیان چون عبداللّه بن سلام و همراهان او هستند که درپی ورود رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه اسلام آوردند و پاداش دو نیکی آیین سابق خود و نیز اسلام را از آنِ خود کردند.

گروهی از همین افراد در خلال جنگ اُحُد و در دوران شدت و سختی مسلمانان اسلام خود را آشکار کردند و در آن اخلاص نشان دادند. از جملهٔ این افراد می‌توان از مخیریق یاد کرد که ابن اسحاق دربارهٔ وی می‌گوید: یکی از افراد بنی ثعلبه و از کسانی است که در نبرد احد کشته شد. او در روز نبرد احد خطاب به هم مسلکان خود گفت: ای جماعت یهود، یاری دادن به محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله حقی است بر گردن شما. امّا آنان گفتند: امروز روز شنبه است. او پاسخ داد: در اینجا دیگر شنبه و آیین شنبه برای شما وجود ندارد.

وی سپس شمشیر و توشهٔ خود برداشت و روانهٔ نبرد شد و نیز وصیّت کرد که اگر کشته شدم اموالم در اختیار محمّد قرار گیرد و او با آن هر چه خواهد خواهد کرد. او سپس خود را به حضور رسول خدا رساند و در کنار او جنگید تا کشته شد و رسول

---

۱ ـ آل عمران / ۱۱۳.

خداﷺ، بنابر آنچه به ما رسیده است، فرمود: مخیریق بهترین یهودیان است.[۱]

سهیلی روایت کرده است که رسول خداﷺ اموال او را که هفت باغ بود در مدینه وقف فرمود و این نخستین وقفی بود که صورت گرفت.

از دیگر کسانی که تا هنگام نبرد احد اسلام نیاورده و تنها درآن زمان مسلمان شدند می‌توان از اصیرم بن عبدالاشهل عمرو بن ثابت بن وقش نام برد. زمانی که قریش به همراه سپاهیان و گروه‌های دیگر به قصد هجوم به مدینه به منطقهٔ اُحُد آمدند غیرت او برانگیخته شد و به سپاهیان رسول خداﷺ پیوست و ایمان آورد، درحالی که او تا این زمان از اسلام آوردن ابا داشت و حتّی آن را برای قوم خود نیز روا نمی‌دانست. امّا چون نبرد احد صورت گرفت، شمشیر خود را برداشت و در ردیف دیگر سپاهیان رسول خداﷺ درآمد و به جنگ پرداخت تا وقتی که زخم‌ها او را زمین گیر کرد. پس از پایان نبرد در حالی که بنی عبدالاشهل در صحنهٔ کارزار در پی کشتگان خود می‌گشتند ناگهان او را دیدند و گفتند: این واقعاً اصیرم است. اینک آیا چه چیز او را به میدان نبرد آورده است، درحالی که ما زمانی از او جدا شدیم که منکر اسلام بود؟ پس از او پرسیدند: چه چیز تو را به جنگ آورده است؟ آیا دلسوزی برای خاندان و مردمت یا تمایل به اسلام؟ او گفت: تمایل به اسلام، من به خداوند به رسول او ایمان آورده‌ام و مسلمان شده‌ام و سپس شمشیر خود را برگرفته و به حضور رسول خداﷺ روانه شده‌ام و به جنگ پرداخته‌ام تاآن که آنچه می‌بینید بر سرم آمده است.[۲]

پس از این دیری نپایید که او در گذشت.

او در حالی اسلام آورد که در صحنهٔ جنگ بود و میان مسلمان شدن، به جنگ آمدن و کشته شدن او وقت هیچ نمازی فرانرسید و او حتّی یک نماز هم نخواند، امّا رسول خداﷺ مژدهٔ بهشت را به وی داد.

ابوهریره از رسول خداﷺ روایت کرده است که فرمود: مردی را نام برید که حتّی

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۳۶.

۲ ـ بنگرید به: همان، ص ۳۷.

یک نماز هم نخوانده و به بهشت درآمده است. گفتند: نمی‌دانیم و پرسیدند: او کیست؟ فرمود: اصیرم بن عبدالاشهل عمرو بن ثابت.

این تصویری از رخدادهای احد و آثار آن در داخل مدینه و مناطق مجاور است. امّا تأثیر این نبرد در سرزمین جزیرة العرب و در میان قبایل دور از مدینه و ماجراهـای تلخی که پس از احد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنان وارد آمد چیزی است که آن را به فصل آینده و بحث از سریّه‌ها و غزوه‌هایی که پس از اُحُد رخ داد وامی‌گذاریم.

فصل بیست و دوم

از اُحُد تا احزاب؛ انعکاس‌هایی از اُحُد

واکنش‌هایی که اُحُد درمیان اعراب در پی‌داشت

اخبار و ماجراهای اُحُد را کاروان‌ها از این سو به آن سوی سرزمین عربی بردند و در این میان قریش مدعی بود محمّدﷺ را شکست داده است. آنان اشعاری نیز در این زمینه سرودند و این در حالی بود که شعر در آن زمان یک ابزار مهم نشر و یکی از اصلی‌ترین شیوه‌های تبلیغ به شمار می‌رفت و هر رخدادی که در قالب یک شعر قرار می‌گرفت قابلیّت و شایستگی آن را داشت که همهٔ قبایل عرب، دور و نزدیک، از آن آگاهی یابند. علاوه بر این در آن روزگار اعراب همه مایل بودند بدانند میان قریش و محمّدﷺ که آنان او را بیرون رانده‌اند و یا به فرمان پروردگار خویش از سرزمین آنان بیرون رفته است و اینک میان او با آنان جنگ و نزاع درگرفته چه ماجراهایی رخ داده است.

این اعراب در روز نبرد بدر دیده بودند که حق باطل را عقب رانده است. این عقب‌نشینی مشرکان در سرتاسر جزیرة العرب پخش شد و جلال و شوکت قریش را در آستانهٔ نابودی قرار داد و هیبت و شکوه آنان را نیز شکست، درحالی که آنان پیش از این سران عرب و مایهٔ شوکت و اقتدار آنان به شمار می‌رفتند.

امّا پس از غزوهٔ احد و در حالی که مشرکان شکست نخورده بودند لازم بود به پخش این شایعه بپردازند که توانسته‌اند انتقام خود را از محمّدﷺ بگیرند و به اهداف خود

دست یابند. شاید با پخش این شایعه اقتدار از دست رفته را باز یابند.

اگر شکست بدر موقعیّت قریش درمیان اعراب را متزلزل کرده و کسانی را که چشم رقابت به موقعیّت آنان دوخته بودند بر ضدشان برانگیخت، اینک لازم بود بـه تـبلیغ چیزی بپردازند که آن را به گمان خود شکست محمّد در احد می‌دانستند.

در چنین شرایطی، اعراب که کفر و نفاقشان از همه فزون‌تر و آگاهیشان از حدود آنچه خدا فرو فرستاده کمتر است به هدف دشمنی با رسول خداﷺ دست به تحرّکی تازه زدند و بدین ترتیب قبایلی که خداوند آنان را با ماجرای بدر مغلوب ساخته بود چشم طمع به پیروزی بر مسلمانان دوختند. بدین ترتیب حیله و خیانت با مسلمانان و آشتی و صلح با قریش از سوی قبایل مختلف عرب رو به فزونی نهاد و رسول اکرمﷺ و اصحاب او نیز در مقابل همهٔ این‌ها صبر و پایداری می‌ورزیدند.

به همین علّت است که مشاهده می‌کنیم گروه‌های اعزامی رسول خـداﷺ پس از ماجرای اُحُد گرفتار حیله و نیرنگ و خیانت همین اعراب می‌شوند و ایـن در حـالی است که رسول خدا ﷺ نیز به شدّت مراقب بود و به پیگیری اخبار و کشف مسـائل پنهانی می‌پرداخت و سعی می‌کرد از هر راهی مراقب دشمن باشد و راه را بر آنان ببندد. او به همین دلیل سریّه‌هایی را اعزام می‌کرد تا به شناسایی آنچه درمـیان قـبایل و در سرزمین عرب می‌گذرد بپردازد: برخی از این گـروه‌ها بـا بـه دست آوردن غـنایمی برمی‌گشتند و برخی دیگر در دام کمین دشمنی می‌افتادند که انتظارشان را می‌کشید تا آن‌ها را برای قربانی شدن در اختیار مشرکان قرار دهد.

سریّهٔ ابوسلمه

طلیحه و سلمهٔ اسدی فرزندان خویلد افراد زیادی از بنی اسد را گرد آوردند تا به جنگ پیامبرﷺ بروند بدان امید که به پاداشی از جانب قریش دست یابند. آن‌ها پس از پخش شایعهٔ شکست ادعایی پیامبرﷺ از سوی قریش در این پندار باطل افتاده بودند که اینک مدینه در وضعیّتی قرار گرفته که می‌توانند هوس رسـیدن بـه آن را در سـر بپرورانند.

در این هنگام رسول خداﷺ از این توطئه اطّلاع یافت. او که نمی‌توانست به آنان اجازه دهد برای اجرای نقشهٔ خود اقدام کنند ابوسلمه را در رأس یکصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار به سوی آنان فرستاد و به پروا از خداوند و به نیکی با مسلمانانی که همراهش بودند سفارش کرد.

ابوسلمه به مقصد بنی اسد حرکت کرد و تا قَطَن که نام چاهی یا چشمه‌ای از آنِ بنی‌اسد بود پیش رفت.

چنین بر می‌آید که آن قوم، هر چند در اندیشهٔ جنگ با رسول خداﷺ برآمده بودند، اما آمادگی رزمی چندانی نداشتند و با هجوم مسلمانان غافلگیر شدند. همین غافلگیری آنان را به شدّت مرعوب ساخت و پراکنده شدند و گوسفندان و شتران زیادی از خود بر جای گذاشتند.

ابوسلمه همه این اموال را به غنیمت گرفت و سه برده نیز از آنان به اسارت درآورد و آن گاه به همراه غنایم به مدینه بازگشت. در بازگشت به مدینه رسول خدا ﷺ خمس آن غنایم و از جمله یک برده را در اختیار گرفت و باقیماندهٔ پس از تخمیس را نیز ابوسلمه میان همراهان و افراد سریّهٔ خود تقسیم کرد.

گفتنی است سریّهٔ ابوسلمه در ماه محرّم سال چهارم هجرت یعنی سی و پنج ماه پس از هجرت صورت گرفت و ابوسلمه چند روز پس از بازگشت از این سریّه در مدینه درگذشت.

ماجرای رجیع

رجیع نام مکانی در فاصلهٔ هشت مایلی عسفان است. ابن کثیر به تبع واقدی این ماجرا را «غزوهٔ رجیع» نامیده است ولی ما این نام را مناسب نمی‌دانیم.

ماجرای رجیع آن گونه که در کتب سیره و در احادیث صحیح آمده از این قرار است: پس از غزوهٔ احد گروهی از عضل و قاره که دو خاندان از هون بن خزیمة بن مدرکه بودند به حضور رسول خداﷺ رسیدند و گفتند: ای رسول خداﷺ درمیان ما گرایشی به اسلام هست. چند نفری از اصحاب خود را با ما روانه ساز تا دین را به ما بفهمانند

قرآن بر ما بخوانند و احکام اسلام به ما بیاموزند.

ابن اسحاق به سند خود می‌گوید: تعداد افراد این گروه شش نفر بود. ولی بخاری در **صحیح** خود به سند خویش این تعداد را ده نفر می‌داند. به روایت ابن اسحاق فرمانده گروه ایمان مرثد بن ابی مرثد غنوی بود. امّا به روایت بخاری کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به فرماندهی این گروه گماشت عاصم بن ثابت بن افلح بود. راویان اخبار و احادیث روایت بخاری را ترجیح می‌دهند و واقدی نیز همین روایت را تأیید می‌کند.

به هرحال گروه مؤمنان مدینه را ترک گفت و به سوی عضل و قاره روانه شد تا مبلّغان هدایت در میان آن مردم باشد. آنان از آنجا که نمی‌دانستند دعوت کنندگان قصد نیرنگی با آنان دارند که تا آن زمان درمیان اعراب شرافتمند سابقه نداشت نه حالت جنگی داشتند و نه برای جنگ نیز رفته بودند.

زمانی که این گروه به رجیع که در میان مکّه و عسفان قرار داشت و محل زندگی قبیلهٔ هذیل بوده رسید با آنان نیرنگ ورزیدند و فریاد کمک خواهی [از کسانی که از پیش در کمین نشسته بودند] بلند کردند و بدین ترتیب هیئت هدایت با حمله مردانی شمشیر به دست که آنان را در محاصرهٔ خود قرار داده بودند غافلگیر شد. مشرکان همانگونه که با نیرنگ و حیله مسلمانان را از مدینه بیرون آورده بودند قصد داشتند با نیرنگ و فریب آنان را به اسارت بگیرند. به همین دلیل به آنان گفتند: به خداوند سوگند، ما قصد کشتن شما را نداریم و تنها می‌خواهیم بدین وسیله چیزی از مردم مکّه برای خود بگیریم. شاید آنان در این ادعای خود راست نیز می‌گفتند و این کار در اثر فریفته‌شدن آنان و دیگر اعراب به ادّعاهای مشرکان مبنی بر پیروزی بر محمّد و مژدهٔ جایزه برای هر کسی که مسلمانی را در اختیار آنان قرار دهد صورت می‌گرفت.

مشرکان در تکمیل فریب خود گفتند: ما با شما پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم. این سخن عزم برخی از مؤمنان را سست کرد، درحالی که آنان همه شمشیر برکشیده بودند تا بجنگند و اگر بناست کشته شوند درحال جهاد بمیرند و نه درحالی که تسلیم دشمن شده‌اند. به همین دلیل، عاصم بن ثابت، مرثد بن ابی مرثد و خالد بن بکیر از میان آن

شش یا ده نفر ـ بنابر اختلاف روایات ـ حتی پس از آن سخن نیز گفتند: ما هـرگز از مشرکی عهد و پیمانی را قبول نمی‌کنیم.

آن سه تن جنگیدند و کشته شدند. امّا باقیماندگان این گروه که به ادّعای ابن اسحاق سه نفر به نام‌های زید بن دثنه، خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق بودند بدین گمان که مشرکان پیمان با آنان را پاس خواهند داشت خود را تسلیم کردند.

مشرکان این گروه را اسیر کردند و به سوی مکّه روانه ساختند تا در آن جا به فروش برسانند. هنگامی که به ظهران که دشتی در نزدیکی مکّه است رسیدند یکی از آن سه تن یعنی عبداللّه بن طارق توانست دست خود را باز کند و شمشیر خویش را به دست گیرد. حیله گران با دیدن شمشیر از وی ترسیدند و لختی از او دور شدند. اما به سـوی وی سنگ پرتاب کردند تا او را کشتند. آن دو نفر دیگر یعنی خبیب بن عدی و زید بن دثنه هم در مکّه در مقابل دو اسیری که از هذیل در اختیار مکیان بود فروخته یا معاوضه شدند.

خبیب در نبرد حارث بن عمّار را کشته بود. در مکّـه فـرزندان حـارث خـبیب را خریدند و پیوسته خواری و ذلّت بر او روا می‌داشتند تا این که سرانجام او را به سوی چوبه دار بردند تا بر صلیب کشند. او از آنان مهلت خواست دو رکعت نماز به جـای آورد. پس نماز خود را برگزار کرد و آن گاه شادمان رو به آن مردم کرد و به جلّادان خود گفت: هان که به خداوند سوگند، اگر نبود که گمان می‌کردید کار را به سبب ترس از مرگ طول داده‌ام نماز بسیار می‌گزاردم.

هنگامی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله از نماز وی قبل از شهادت آگاه شد این کار را تقریر کرد و بدین سان با تقریر رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله این نماز به صورت یک سنّت درآمد.

پس از پایان نماز او را به صلیب کشیدند و چون او را بستند گفت: پروردگارا ما پیام رسول تو را رساندیم فردا تو نیز به او برسان که چه بر سر ما آورده می‌شود. پروردگارا یک یک این مردم را مشمول خشم خود ساز و آنان را تا آخرین نفر بکش هیچ یک از آنان را فرو مگذار.

در همان روز که خبیب کشته شد زید بن دثنه نیز بر صلیب کشیده شد. او مردی پایدار و خشنود به آنچه خداوند تقریر کرده و مردی مطمئن بود و چون در هنگام بر صلیب رفتن ابوسفیان پیشوای شرک از او پرسید: ای زید تو را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا دوست داری اینک به جای تو محمّد ﷺ در اختیار ما بود و او را گردن می‌زدیم و تو در میان خانوادهٔ خود بودی، گفت: به خداوند سوگند دوست ندارم محمّد ﷺ در همان جا که هست خاری بر بدن او خدشه و آزار وارد آورد و من درمیان خانوادهٔ خود باشم.

در همین جا بود که سردمدار طاغوتیان و پیشوای طاغوت گفت: هیچ کس از مردم را ندیده‌ام که به سان محبّت اصحاب محمّد ﷺ با او کسی را دوست داشته باشند.

سوء قصد نافرجام

ابوسفیان که نیرنگ‌ها برضد پیامبر ﷺ چیده بود دیگر بار وسوسه‌ای دیگر پرداخت و درصدد برآمد قصد جان پیامبر ﷺ کند.

ماجرای این سوءقصد بنابر آنچه واقدی می‌گوید از این قرار است: ابوسفیان به تنی چند از قریش در مکّه گفت: آیا کسی نیست محمد را که آزادانه در بازارهای مدینه راه می‌رود ترور کند و انتقام ما را از او بستاند؟ مردی در پاسخ این دعوت به ابوسفیان مراجعه کرد و گفت: اگر تو هزینهٔ مرا بدهی من آهنگ او می‌کنم و او را می‌کشم. من راه بلدی هستم که با کوه و بیابان آشنایم و خنجری سبک و تیز به سان پرهای زیربال عقابان دارم. پس ابوسفیان زاد و نفقه و مرکبی در اختیار او گذاشت و به وی گفت: تو یاور مایی؛ نقشهٔ خود را پنهان بدار، چه، من از این آسوده خاطر نیستم که کسی از آن آگاه شود و خبر آن را به محمّد ﷺ برساند. مراقب باش کسی از این ماجرا اطّلاع پیدا نکند.

آن مرد روانهٔ مدینه شد و پنج شبانه روز راه پیمود و صبح روز ششم به مدینه رسید و در آن جا سراغ رسول خدا ﷺ را گرفت و آن حضرت را در مسجد درمیان گروهی از اصحاب خود مشغول سخن گفتن یافت.

چون رسول خدا ﷺ او را دید از رهگذر اعلامی که خداوند به او کرده بود و به کمک هوشمندی و فراستی که یک مؤمن از آن برخوردار است دریافت که او نقشه و حیله‌ای در سر دارد.

آن مرد پیش آمد و پرسید: کدام یک از شما پسر عبدالمطلب است؟ رسول اکرم ﷺ در پاسخ او فرمود: من زادهٔ عبدالمطلبم. آن مرد پیشتر رفت، تا آنچه در سر داشت به اجرا در آورد. او خود را به سمت رسول خدا ﷺ کج کرد و وانمود کرد که می‌خواهد با آن حضرت در گوشی کند. اما برخی از صحابه متوجّه شدند ممکن است او قصد شومی داشته باشد. پس اسید بن حضیر او را کنار کشید و گفت: از رسول خدا ﷺ دور شو. وی چون کمر آن مرد را گرفت دستش به آن خنجری که او پنهان کرده بود خورد و گفت: ای رسول خدا ﷺ این مرد یک حیله گر است.

وی که اینک نقشه‌اش کشف شده بود پشیمان شد و می‌گفت: ای محمّد خونم را نریزید، خونم را نریزید. در این میان، اسید بن حضیر نیز به او پاسخ می‌گفت. پیامبر ﷺ درپی این سخن او فرمود: راستش را بگوی که تو کیستی و چرا به مدینه آمده‌ای که اگر راست گفتی همین راستگویی تو را سودمند خواهد افتاد و اگر دروغ گفتی ما را ضرری نیست و بدانچه تو قصد داشته‌ای آگاهی دارم. آن مرد عرب در پاسخ گفت: آیا در امان هستم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: در امانی. آن گاه آن مرد خبر توطئه مشترک خود با ابوسفیان را با آن حضرت در میان نهاد و رسول اکرم ﷺ نیز موقتاً او را به اسید بن حضیر سپرد و چون فردای آن روز فرا رسید به او فرمود: تو را امان داده‌ام، هر جا می‌خواهی برو یا چیزی بهتر از این را برگزین. او گفت: چه چیز بهتر از رفتن است؟ فرمود: این که گواهی دهی خدایی جز الله نیست و من رسول اویم. آن مرد نیز شهادتین را ادا کرد.

با کشف این توطئه پیامبر ﷺ بدانچه در مکّه برای او طراحی می‌شد و آنچه دربارهٔ او می‌خواستند انجام دهند و نیز از این حقیقت که آنان از یک جنگ رویاروی به نیرنگ و ترور روی آورده‌اند آگاهی یافت، حقیقتی که در ماجرای رجیع خود را نشان داده بود

و اکنون نیز در توطئه‌ای که قریش در مکّه دربارهٔ جان او ریخته بود خود را آشکارتر ساخت.

در مقابل این توطئه‌ها رسول خدا ﷺ گروهی را به مکّه فرستاد تا از اوضاع و احوال آن جا آگاهی یابد و آنچه را ابوسفیان نسبت به پیامبر ﷺ می‌خواسته انجام دهد با او انجام دهند.

پیامبر ﷺ عمرو بن امیّه ضمری راکه از دلاوران چابک عرب بود و مسلمان شده و بر این عقیده استوار مانده بود به همراه سلمة بن اسلم به مکّه روانه ساخت تا به بررسی اوضاع و احوال مکّه بپردازند و ابوسفیان را به قتل برسانند.

آن دو به مکّه رفتند و طواف کردند و نماز گزاردند، اما مردم مکه از وجود آن‌ها آگاه شدند. از آن جا که عمرو از دلاوران عرب در جاهلیّت بود و از قدرت و دلاوری او بیم داشتند گروهی برای رویارویی با او آماده شدند ولی وی که نقشه‌اش برملا شده بود از رویارویی با آن‌ها خودداری کرد و از مکّه به سوی مدینه برگشت. در طول راه در حالی که سلمه خود را زودتر از دوستش به مدینه رسانده بود، دوست او عمرو به نبرد با افرادی که به صورت فردی به تعقیب او آمده بودند پرداخت، برخی را به قتل رساند و برخی را به اسارت گرفت و به همراه اسیران خود به مدینه بازگشت.

حادثه بئر معونه

در همین ماه که ماجرای رجیع رخ داد یعنی در ماه صفر سال چهارم هجرت، حادثه بئر معونه به وقوع پیوست. ماجرا از این قرار بود که ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر مشهور به «ملاعب الاسنه» به مدینه آمد و رسول خدا ﷺ اسلام را بر او عرضه داشت و وی را به اسلام دعوت کرد. ابن اسحاق دربارهٔ او و ماجرایش می‌گوید: او اسلام نیاورد، هرچند از آن، دوری نیز نجست. بلکه گفت: ای محمّد ﷺ اگر امکان داشت مردانی از اصحاب خود به سوی مردم نجد می‌فرستادی و آنان مردم را به ایمان آوردن به رسالت تو دعوت می‌کردند امید آن داشتم که به دعوت تو پاسخ گویند. پیامبر ﷺ فرمود: من

نسبت به آنان از مردم نجد بیم دارم. اما ابوبراء گفت: آنان در پناه من خواهند بود.[۱]

بدین ترتیب، رسول خدا صلی الله علیه و آله که به شدّت علاقه‌مند و در پی تبلیغ رسالت پروردگار خود بود هنگامی که موضعی مناسب برای تبلیغ و زمینه‌ای برای آن یافت و بـه ویـژه هنگامی که ابوبراء اعلام کرد مبلّغان مسلمان در پناه او خواهند بود، گروهی را که بـه روایت بخاری هفتاد نفر و به روایت ابن اسحاق چهل نفر بودند برای ایـن مأمـوریت فرستاد و منذر بن عمرو از افراد بنی ساعده را به فرماندهی آنان گماشت.

اینک ادامهٔ این ماجرا را به بخاری وا می‌گذاریم. او می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد نفر راکه به آنان قاریان قرآن گفته می‌شد برای کاری فرستاد و در میانهٔ راه دو تیره از بنی سلیم یعنی رعل و ذکوان در مکانی به نام بئر معونه سر راه آنان را گرفتند. آنان گفتند: به خداوند سوگند ما به قصد شما نیامده‌ایم. بلکه در پی کاری دیگر که پیامبر صلی الله علیه و آله مـا را بدان گماشته روانه‌ایم. اما آن مردم اعتنایی نکردند و آن گروه را به قتل رساندند و پس از آن چهل روز رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز صبح آنان را نفرین کرد.[۲]

بخاری در روایت دیگری به بیان حال آن مردم و این نکته که از رسول خـدا صلی الله علیه و آله خواستند کسانی را به یاری آنان بفرستد تا قرآن را بـه آن‌هـا بـیاموزند مـی‌پردازد و می‌گوید: رعل، ذکوان، عصیّه و بنی لحیان به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و درمقابل دشمن خود از آن حضرت یاری طلبیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله هفتاد نفر از انصار را به کمک آنان فرستاد. آن گروه روزها هیزم جمع می‌کردند و شب‌ها نماز می‌خواندند و چون به بئر معونه رسیدند مردم با آنان حیله ورزیدند و آنان را کشتند. پس این خـبر بـه رسـول خدا صلی الله علیه و آله رسید و آن حضرت یک ماه در قنوت نماز صبح خود گروه‌هایی از اعراب یعنی رعل، ذکوان، عصیّه و بنی لحیان را نفرین کرد.[۳]

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۷۳.

۲ ـ بنگرید به: همان، ص ۷۱.

۳ ـ همان.

غزوهٔ بنی نضیر

پیشتر از این سخن گفتیم که غزوهٔ احد و این گمان که مسلمانان در آن شکست خورده‌اند کینه‌های نهفتهٔ یهودیان و منافقان را آشکار ساخت و آنان آنچه را تاکنون از روی ترس و وحشت مخفی می‌داشتند، اینک از سر کینه و دشمنی بروز دادند.

به همین سبب رسول خدا ﷺ هشیاری خود را در مقابل آنان حفظ کرد و مراقب حرکات آنان و حیله‌های دیگران و سدّ کردن مکر آنان و بروز آنچه در دل پنهان می‌داشتند بود، به ویژه آن که این کینهٔ نهان آنان خود را در گفتار آن‌ها نشان می‌داد و مکر آنان نیز در برخی از کردارهایشان جلوه گر بود.

در این میان، عمرو بن امیّهٔ ضمری دو مرد راکه رسول خدا ﷺ آنان را در پناه او قرار داده بود به قتل رساند و از آن جاکه این یک قتل خطا محسوب می‌شد رسول خدا ﷺ فرمود: دیهٔ آن دو تن را پرداخت می‌کنم.

از دیگر سوی قرار دادی که در نخستین روزهای پس از ورود پیامبر ﷺ به مدینه میان او و طوایف موجود در این شهر بسته شده بود حاکی از آن بود که می‌بایست همه در پرداخت دیه به یکدیگر کمک کنند. به همین دلیل، رسول خدا ﷺ درحالی که برخی از اصحاب او از جمله علی علیه‌السلام و ابوبکر و عمر همراهش بودند به سراغ یهودیان بنی نضیر رفت تا آنان سهم خود را در دیهٔ قتل خطایی که عمرو بن امیّه مرتکب شده بود بپردازند.

یهودیان هرچند در ظاهر سخنانی نرم بر زبان آوردند، امّا برضد او توطئه یک سوءقصد را ریختند. آنان به رسول خدا ﷺ گفتند: آری ای ابوالقاسم، ما آن گونه که خود دوست داشته باشی در مورد آنچه از ما کمک خواسته‌ای به تو کمک خواهیم کرد.

در این هنگام رسول خدا ﷺ مشاهده کرد آنان با یکدیگر درگوشی می‌کنند و به هم می‌گویند، این مرد را هرگز در چنین وضعیّتی نخواهید یافت.

درحالی که رسول خدا ﷺ با اصحاب خود در کنار دیوار دژ آنان نشسته بود، به همدیگر گفتند: چه کسی مرد آن است که بر بالای بام این خانه رود و سنگی از آن بالا بر

روی سر او بیفکند؟ مردی به نام عمرو بن جماش بن کعب داوطلب کار شد و گفت: من این کار را انجام می‌دهم. پس بر بالای بام رفت تا نقشهٔ خود را به اجرا درآورد.

رسول اکرمﷺ که پیش از این مکر مشرکان در بئر معونه و رجیع را دیـده بـود و قاعدتاً می‌بایست خیلی زود گمان یک حیلهٔ جدید او را متوجه خود کند، خلوت آنان با همدیگر و زمزمهٔ آنان با یکدیگر و حرکات مشکوک آن‌ها را مشاهده کرد و دریافت که نقشه‌ای در کار است، به ویژه آن که در این میان تحرّک آنان رو به فزونی نهاده بود و در دادن پاسخ به آن حضرت درنگ نشان می‌دادند. علاوه بر این خداوند نیز رسول خود را از نقشهٔ آنان آگاه ساخت.

از سوی دیگر، صحابهٔ رسول خداﷺ نیز در داخـل مـدینه احسـاس کـردند آن حضرت دیر کرده است و به همین سبب از مردی که از آن ناحیه به داخل مدینه آمد دربارهٔ رسول اکرم پرسیدند. همین نگرانی آنان را واداشت تا به قصد آن حضرت بـه سوی منطقهٔ اقامت بنی نضیر بیایند. آنان به قصد این منطقه روانه شدند و خود را به آن حضرت رساندند و وی نیز آن‌ها را از تحرکات مشکوک و نقشه‌ای که یهودیان داشته‌اند آگاه کرد.

اخراج بنی نضیر از مدینه

یهودیان نه تنها دعوت رسول خداﷺ به همکاری راکه براساس تعهّدات آنان در پیمان مشترکشان با آن حضرت صورت گرفت پاسخ مثبت نگـفتند، بـلکه در ظـاهر سخنانی نرم و فریبنده بر زبان آوردند و در نهان برضد او نقشه‌ای خبیثانه کشیدند و در صدد اجرای آن برآمدند.

این خیانت به پیمانی بود که چند سال قبل با رسول اکرمﷺ بسته بودند و بنابراین پیامبرﷺ نمی‌توانست بپذیرد آنان در کنار او زندگی کنند و در هـمین حـال پـیمان استواری راکه با او منعقد کرده‌اند و او از جانب خود به صورت کامل به آن وفا کرده است بشکنند.

علاوه بر این رسول خداﷺ با علمی که خداوند به او داده بود می‌دانست آنان قصد

دارند در آینده برضد او دست به اقدام بزنند و به همین دلیل دیگر جایی برای همزیستی مسالمت‌آمیز یهودیان و مسلمانان در مدینه وجود نداشت و می‌بایست لزوماً آن گروهی که کمتر و سبکبارتر است آن جامعه را ترک گوید و آن سرزمین را به صاحبان اصلی خود که همان اکثریّت مسلمانان بودند واگذارد تا در آن جا در امنیّت و آرامش زندگی کنند.

بدین ترتیب رسول خدا ﷺ برای یهودیان بنی نضیر پیغام فرستاد که باید مدینه را ترک گویند، اولاً به آن دلیل که پیمان خود با پیامبر ﷺ را شکسته و سهمیّهٔ خود در دیهٔ مقتول‌ها را نپرداخته‌اند و ثانیاً به آن دلیل که به جان او سوءقصد کرده‌اند.

رسول خدا ﷺ محمد بن سلمه را به سراغ آنان فرستاد تا بگوید که باید مدینه را ترک گویند. اما از دیگر سوی عبدالله بن ابیّ برای یهودیان پیغام فرستاد و آن‌ها را از بیرون رفتن از شهر بازداشت و اعلام کرد او و یارانش در کنارشان خواهند بود و اگر برضد آن‌ها جنگی به پا شود در کنار آنان به جنگ خواهند پرداخت.

ابن کثیر در ***البدایة و النهایه*** دراین باره می‌گوید: پس منافقان برای آنان پیغام فرستادند و به تشویق آنان به پایداری و مقاومت و استواری پرداختند و وعدهٔ یاری به ایشان دادند و بدین ترتیب روحیّهٔ آنان تقویت شد و حیی بن اخطب به حماسه آمد و برای رسول خدا ﷺ پیام فرستادند که از شهر بیرون نمی‌روند. آن‌ها همچنین با اعلام لغو پیمان‌های خود با آن حضرت با او اعلام جنگ کردند.[1]

بدین سان، یهودیان با لغو کامل پیمان خود با رسول خدا ﷺ و نه فقط بخش مربوط به همکاری متقابل در پرداخت دیه‌ها با او اعلام جنگ کردند و در چنین حالتی پیامبر ﷺ نمی توانست اجازه دهد آنان همچنان به پیمان شکنی و مکر و حیله و بی‌اعتنایی به تعهّدات و پشت پا زدن به شؤون حسنِ همجواری و همزیستی ادامه دهند و با مسلمانان اعلام جنگ کنند و او هیچ اقدامی در مقابل آنان انجام ندهد. این گونه بود که به رغم پشتیبانی آشکار و نهان منافقان از یهودیان، رسول خدا ﷺ درماه ربیع الاوّل

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ۷۵.

عبدالله بن مکتوم را در مدینه جانشین خود گذاشت و فرمان خروج سپاه به سوی بنی نضیر را صادر فرمود و با مجاهدان مهاجر و انصار به مقصد آنان پیش رفت و در اطراف منطقه اردو زد و به محاصرهٔ آنان که در دژهای خود سنگر گرفته بودند پرداخت.

در این میان، یهودیان گمان کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله نخلستان‌هایشان را خواهد برید و خواهد سوزاند. به همین دلیل فریاد زدند: ای محمّد صلی الله علیه و آله تو خود مردم را از فساد بر حذر می‌داشتی و این کار را زشت و ناروا می‌خواندی. اکنون چگونه می‌خواهی نخلهای ما را قطع کنی و آتش بزنی؟ این درحالی است که ـ آن گونه که سورهٔ حشر اشاره دارد ـ هیچ نخلی قطع و یا سوزانده نشد.

از این پیش گفتیم که منافقان و در رأس آنان عبداللّه بن ابیّ در آغاز به یهودیان پیغام همراهی فرستادند تا بدین طریق آنان را وادار سازند در شهر بمانند و مقاومت کنند. همین پیغام باعث شد آنان در شهر بمانند و از بیرون رفتن خودداری ورزند و به گمراهی و سرکشی خود ادامه دهند و در نتیجه در محاصرهٔ سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گیرند، تنها بدان پشتوانه که منافقان به آنان گفته بودند: شما را تسلیم نخواهیم کرد و اگر جنگی برضد شما برپا شود در کنارتان خواهیم جنگید و اگر بیرون رانده شوید با شما بیرون خواهیم آمد.

یهودیان پس از محاصره با باورکردن این وعدهٔ منافقان در انتظار تحقق آن وعده و در آرزوی یاری آنان نشستند، درحالی که آنان درمیان مسلمانان بودند و هیچ کاری نیز انجام نداده بودند. بدین ترتیب یهودیان ترسان و نگران شدند و خداوند ترس و وحشت را در دل‌هایشان جای داد و ناچار شدند از راه لجاجت برگردند و ترک مدینه را که خواست رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بپذیرند، بی آن که جنگ و محاصره و یا فشار و اجباری در کار باشد.

یهودیان از در سازش در آمدند و از پیامبر درخواست کردند از کشتنشان خودداری کند و تنها آن‌ها را از مدینه بیرون براند و در مقابل آنان متعهّد می‌شوند بیش از یک بار شتر با خود همراه نبرند.

پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز این خواسته را پذیرفت و آنان آن قدر از اموال خود که بر بار شـتر جای می‌گرفت برداشتند. گاه از سر خسّت می‌شد که برخی از آنان درِ خانه خود را بر می‌داشتند و روی بار شتر می‌گذاشتند و با خود می‌بردند.

این رانده شدگان به خیبر رفتند و در آن جا در کنار بنی قینقاع در دژهای خیبر پناه گزیدند و برخی نیز روانهٔ شام شدند.

از جمله کسانی که از اشرف و بزرگان بنی نضیر بودند و به خیبر رفتند و در آن جا از سران یهود و به شمار می‌آمدند و مردم از آن‌ها فرمان می‌بردند مـی‌توان از حـیی بـن اخطب و ابن ابی الحقیق نام برد.

محاصره و بیرون راندن این یهودیان از سوی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شانزده روز به طول انجامید و اکثر آیات سورهٔ حشر درهمین باره نازل شده است.

تأثیر غزوهٔ بنی نضیر بر دیگر یهودیان

در مدینه، پس از بیرون راندن بنی نضیر و پیش از آن برخورد بـا بـنی قـینقاع، از یهودیان طایفه‌ای جز بنی قریظه نمانده بود. این خاندان با مشاهدهٔ وضعیّت دو خاندان پیشگفته گرفتار ترس و بیم شدند و حتّی برخی از آنان به ایـن انـدیشه افـتادند کـه سر تسلیم و اعتراف در مقابل کسی که او را چون فرزندان خـود مـی‌شناختند، فـرود آورند. از جملهٔ این‌ها مردی به نام عمرو بن سعد قرظی است که به دیانت یهود بسیار پایبند بود. او پس از اخراج بنی نضیر خود را به سرزمین آنان رساند و پس از گشت و گذاری درآن محلّه و پس از مشاهدهٔ خانه‌های خراب شدهٔ و پس ازآن که مشاهده کرد آن محلّه به صورت ویرانه‌ای درآمده است دیدن این وضعیّت او را به این فکر واداشت که در تورات بنگرد و در اوصافی که در آن برای پیامبر موعود بیان شده تأمل کـند و آنچه را دیگران پنهان می‌داشتند آشکار سازد و اکنون که زمان درس گرفتن و عبرت آموختن بود آنچه را آنان کتمان می‌کردند برملا کند. اوبه میان خاندان خود بنی قریظه برگشت و به آنان گفت: امروز عبرت‌هایی دیدم و از آن درس آموختم. اینک پس از آن عزّت و مجد و شرافت و بزرگواری و خردمندی خانه‌های برادرانمان را خالی دیـدم.

آنان اموال و دارایی‌های خود را رها کرده و دیگران آن را در تصرّف خود گـرفته‌انـد. محمد، با بنی قینقاع نیز جنگیده و آنان را که دارای سلاح و مردان جـنگی و شـجاع بوده‌اند بیرون رانده است. وی آنان را محاصره کرده و هیچ کس از آنان نتوانسته است سر بر آورد تا آن که باقیماندۀ آنان را به اسارت گرفته، درمیان آنان کشتار و خونریزی به راه انداخته و سپس آنان را درمقابل این که از مدینه بیرون روند واگذاشته است... ای مردم شما آنچه خود می‌دانید دیده‌اید. پس از من فرمان برید و بیایید پیرو محمّد شویم که به خدا سوگند خود می‌دانید او پیامبری است که به آمدنش مژده داده شده‌ایم.

در برابر سخنان او هیچ کس سخنی نگفت مگر کعب بن اسد که برخاست و اظهار داشت: ای ابوعبدالرحمن چه چیز مانع تو شده است که از محمّدﷺ پیروی کـنی؟ او گفت: تو ای کعب. کعب پاسخ داد: چرا من، درحالی که هرگز مانع رفتن تو به سوی او نشده‌ام؟.

آن گاه یکی از یهودیان حاضر در آن جمع گفت: تو پیشوای ما و کسی هستی که عهد و پیمان تو عهد و پیمان‌ماست. پس اگر تو از او پیروی کنی، ما نیز از او پیروی خواهیم کرد و اگر تو از این کار خودداری ورزی ما نیز خودداری خواهیم ورزید.

یهودیان پس از مشاهدۀ آنچه بر بنی قینقاع گذشته و نیز آنچه بر سر بنی نضیر آمده بود در مورد خود نگران شدند و آن حادثه ایشان را تکان داد و به تفکّر در کتابی کـه داشتند و آیاتی که در اختیار آنان بود واداشت و پس از آن دچار حیرت و سرگردانی شدند؛ از یک سوی حقّی درمقابل آنان قرار داشت که هر چند بدان اعتراف نداشتند اما آن را دریافته بودند و می‌شناختند و از سوی دیگر تعصّبی بر آنان حکمفرما بود که آنان را از حق دور می‌ساخت و اجازه نمی‌داد این گمان و بلکه این حقیقت به ذهن آنان راه یابد که ممکن است روزی دشمنانشان بر آن‌ها غلبه یابند و آنان را به سزای کارهای خود برسانند و بالاخره از سویی دیگر ترسی در این میان وجود داشت که با مشاهدۀ آنچه بر یهودیان بنی نضیر و بنی قینقاع گذشته، بر آنان سایه گسترانده بود.

امّا در این کشمکش خودخواهی یهودیان مانع شد به اندیشه و تأمل بپردازند و از

آنچه صورت گرفته است درس عبرتی بیاموزند. همچنین آزمندی آن قوم آنان را وادار ساخت تا کار رسول خداﷺ را، به گمان خود، به دیگران واگذارند و به تماشا بپردازند و بی آن که متحمّل خسارتی شوند شاهد آن چیزی باشند کـه شـادمانشان خـواهـد ساخت. این خوی همیشگی یهودیان است که با شمشیر دیگران تعرّضی راکه متوجّه آنان است دفع می‌کنند و تا در توان داشته باشند خود شمشیر بر نمی‌دارند.

بدین ترتیب سرگردانی یهودیان بنی قریظه با این تصمیم پایان یافت که همچنان بر گمراهی خویش باقی بمانند. آنان از آن پس رشتهٔ ارتباط خود با قریش را نیز برقرار کردند و به همراه آنان به طرح نقشه برضد مسلمانان مشغول شدند، آن سان کـه ایـن همکاری و این توطئه مشترک درماجرای غزوهٔ خندق خود را نشان داد، آن جـا کـه یهودیان با مشرکان هم‌دست و هم‌سوگند شدند که از روبرو به دست مشرکان و از پشت سر به دست یهودیان بر مسلمانان ضربه وارد آورند و در این میان منافقان به کار خود که فساد انگیزی، ایجاد ضعف و تردید و جاسوسی مسلمانان بود، ادامه دهند.

اکنون سخن از یهودیان بنی قریظه رابه جای خود وا می‌گذاریم و به دنبالهٔ حوادث تاریخی در فاصلهٔ دو غزوهٔ اُحُد و احزاب می‌پردازیم.

غزوه ذات الرّقاع

ذات الرّقاع نام سرزمینی است که دارای نخل‌های فراوان بود. در وجه تسمیهٔ این غزوه به ذات الرّقاع همچنین گفته‌اند: پرچم‌های سپاهیان در این غـزوه «رقـاع» یـا رنگارنگ بود نیز گفته شده است در این منطقه از شدّت بادهایی که می‌وزید سپاهیان تکه‌های چوب (رقاع) یا سفال به کنار پاهای خود می‌بستند.

این غزوه در اواخر ماه جمادی الاوّل سال چهارم هجرت و به هدف بنی محارب و بنی ثعلبه از تیره‌های غطفان و به وسیلهٔ سپاهی متشکل از چهارصد نفر صورت گرفت.

زمینه‌های این غزوه نیز بدان بر می‌گشت که چندی پیش هفتاد نفر از مسلمانان (در ماجرای بئر معونه) به دستور عامر بن طفیل به قتل رسیدند و سپس مهاجمان گریختند که این امر از خوار شمردن رسول خداﷺ و سپاه او از سوی آنان حکایت داشت که در

پی ادّعای شکست مسلمانان در احد از جانب قریش و پخش این شایعه بـه مـنظور بازگرداندن حیثیّت و هیبت قریش و تحریک و تشویق اعراب برضد مسلمانان چنین جرأتی به خود داده بودند. به همین دلیل لازم بود رسـول خـداﷺ دیگـربار قـدرت مسلمانان را به قبایل غطفان نشان دهد و انتقام هفتاد نفر از پاکان صحابه راکه قربانی توطئه و فریب آن خاندان شده بود از آنان بستاند.

بدین ترتیب رسول خداﷺ ابوذر را در مدینه به جانشینی خود گماشت و در رأس چهارصد تن از مسلمانان به قصد رویارویی با غطفان از مدینه بیرون رفت و در آن جا گروه عظیمی از غطفان را یافت. هریک از این دو سپاه از یکدیگر بیم بردند و هـیچ جنگی در نگرفت.

در این غزوه هر چند به دلیل دور بودن منطقه رویارویی از مدینه و به دلیل فراوانی سپاه غطفان از آنان انتقام گرفته نشد، امّا پیامبر اکرمﷺ توانست آنان را مرعوب سازد و هیبت از دست رفتهٔ سپاه اسلام را بازگرداند و شوکت ادّعایی قریش را بشکند. وی علاوه بر این در سرزمین‌های عربی آن ناحیه نیز به گشت و گذار پرداخت و با آن آشنا شد و همچنین این نکته را به قریش یادآور گردید که او همچنان در هر سو در مراقبت و تعقیب آنان است و اگر بخواهد می‌تواند به تعقیب و مصادرهٔ کـاروان‌هـای تـجاری بپردازد.

سوء قصد

اگر مشرکان غطفان از این پیش هفتاد قاری مسلمان را پس از امان دادن کشتند و امان نامهٔ مکتوب خود را پاره کردند و باقتل این پاکان بی‌اعتنایی خود به هر پیمان و تعهدی را نشان دادند، اکنون نیز یکی از همین مردم در صدد آن برآمده بود کاری مکر آمیزتر، مؤثرتر و زشت‌تر از آن انجام دهد.

ابن اسحاق به سند خود در این باره چنین روایت کرده است: مردی از بنی محارب به نام غورث به خاندان خود محارب و غطفان گفت: آیا دوست دارید برایتان محمّدﷺ را بکشم؟ آنان گفتند: آری. امّا چگونه او را می‌کشی؟ او گفت: یکباره بر او حمله می‌برم.

پس آن مرد در حالی که رسول خداﷺ نشسته و شمشیر را بر دامن خویش نهاده بود، به حضور ایشان آمد و گفت: ای محمّد، آیا اجازه می‌دهی شمشیرت را ببینم؟ فرمود: آری. پس شمشیر را برداشت و آن را در دست گرفت و تکان می‌داد. سپس گفت: ای محمّد آیا از من نمی‌ترسی؟ فرمود: نه، چرا از تو بترسم؟ گفت: آیا از من نمی‌ترسی، درحالی که شمشیری در دست من است؟ فرمود: نه، خداوند مرا در مقابل تو نگه می‌دارد.

اما آن مرد به ناگاه شمشیر پیامبرﷺ را به وی برگرداند.[1]

این روایت ابن اسحاق است. امّا روایت صحیحین به نقل از جابر بن عبدالله چنین است: به روایت جابر وی به همراه رسول خداﷺ در غزوهٔ نجد (غطفان) بود. چون رسول خداﷺ راه بازگشت را درپیش گرفت در درّه‌ای پر از درخت به خوابی نیمروز فرو رفت و سپاهیان نیز در سایهٔ درختان جای گرفتند. رسول خداﷺ درسایهٔ درختی آسود و شمشیر خود را از درخت آویزان کرد.

جابر می‌گوید: ما اندکی به خواب رفتیم و ناگاه شنیدیم رسول خداﷺ ما را می‌خواند. به حضور او شتافتیم و در نزد او عربی را نشسته دیدیم. آن گاه رسول خداﷺ فرمود: در حالی که من خفته بودم، این مرد شمشیر مرا برداشت و در دست گرفت و چون من بیدار شدم دیدم که این مرد شمشیر برکشیده و بر بالای سرم ایستاده است و می‌گوید: چه کسی درمقابل من از تو دفاع می‌کند؟ گفتم: خداوند. پس آن مرد شمشیر را رها کرد و نشست و رسول خداﷺ او را مجازات نکرد.[2]

در روایات دیگری آمده است که شمشیر از دست آن مرد افتاد و رسول خداﷺ آن را برداشت و پرسید: اینک چه کسی در مقابل من از تو دفاع خواهد کرد؟ آن مرد گفت: نیکی کن. پیامبرﷺ فرمود: گواهی می‌دهی که خدایی جز اللّه نیست. او گفت: نه، چنین گواهی نمی‌دهم. امّا تعهّد می‌سپارم که با تو به جنگ نپردازم و همراه کسانی که با تو می‌جنگند نیز نجنگم. بدین ترتیب رسول خداﷺ او را رها گذاشت و او به میان

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ۸۴.

۲ ـ بنگرید به: همان.

دوستان خود رفت و گفت: از حضور بهترینِ مردم می‌آیم.

هرچند روایات دربارهٔ این ماجرا متعدّد است، امّا این تعدّد مانع صدق آن نمی‌شود و هر یک از این روایات دیگری را تکمیل می‌کند و هیچ اختلافی میان آن‌ها وجود ندارد و همه از وقوع این ماجرا در ذات الرّقاع خبر می‌دهد. اگر در غزوهٔ دیگری هم از چنین ماجرایی سخن به میان آمده، حاکی از تکرار آن است و هیچ تنافی‌ای میان روایـات وجود ندارد.

در پایان غزوهٔ احد از سوی مشرکان ابوسفیان با تهدید مسلمانان فریاد زد: موعد ما و شما در سال آینده در بدر خواهد بود.

به همین دلیل پیامبر اکرمﷺ در شعبان سال چهارم هجرت و در همان موعد مقرر عبدالله (فرزند عبدالله بن ابی بن سلول رئیس منافقان مدینه) راکه برخلاف پدرش در زمرهٔ منافقان قرار نداشت در مدینه به جای خود گذاشت و به سوی بدر حرکت کرد تا انتقام مجروحان و شهدای مسلمان به ویژه انتقام عمو و برادر رضاعی خویش حمزة بن عبدالمطّلب را از مشرکان بگیرد.

پیامبرﷺ درمیان هزار و پانصد نفر از مسلمانان، درحالی که هدف همهٔ آنـان بـه خاک مالیدن پوزهٔ مشرکان بود به سوی بدر حرکت کرد و در آن جا هشت شبانه روز اقامت فرمود و در انتظار ابوسفیان و قریش در موعدی که آنان خود معیّن کرده بودند نشست. امّا او در موعد مقرّر حاضر نشد.

ابوسفیان که برای جنگ با مسلمانان و حضور در موعد مقرّر دچار تردید و دودلی بود در میان قریش از مکّه بیرون آمد تا به مجنّه در ناحیهٔ ظهران رسید. امّا هنوز تردیدی ناشی از ترس بر او مسلّط بود و به همین دلیل تصمیم گرفت از همان راهی که آمده است بازگردد. وی در مورد علّت تصمیم خود به بازگشت به قریش گفت: ای جماعت قریش جنگ برای شما شایسته نیست، مگر در سالی پرباران که مراتع شما سیراب باشد و خود شیر بنوشید. امّا این سال یک سال خشک و بی باران است و من ازهمین جا بر می‌گردم. شما نیز برگردید.

پس از این بازگشت مردم مکّه سپاهی را که به فرماندهی ابوسفیان از مکّه بیرون رفته و بی‌هیچ دستاوردی بازگشته بود سپاه سویق می‌نامیدند و می‌گفتند: شما فقط از شهر بیرون رفته‌اید تا سویق بخورید و برگردید.

گفتنی است زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بدر اقامت داشت یکی از افراد بنی ضمره که در غزوهٔ ودان رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان پیمان صلح بسته بود، نزد آن حضرت آمد و گفت: ای محمّد، آیا برای رویارویی با قریش آمده‌ای؟ گویا پرسش او چنین ایهام داشت که او نیز به سبب پخش شایعه شکست رسول خدا صلی الله علیه و آله در احد از سوی قریش به آنان تمایل یافته بود. به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ او فرمود: آری ای مرد ضمری. اگر نیز خواستی آنچه با تو داریم (یعنی پیمان صلح گذشته) را باز پس می‌گیریم و با تو می‌جنگیم تا آن‌که خداوند میان تو و ما حکم کند. او گفت: نه ای محمّد، به خدا سوگند، ما را به چنین چیزی نیازی نیست.

به هرحال رسول خدا صلی الله علیه و آله بی‌آن که هیچ جنگی درگیرد به مدینه بازگشت.

واقدی می‌گوید: از آن جا که در مدّت هشت روز اقامت مسلمانان در بدر بازاری در آن‌جا برپا بود مسلمانان درطیّ این مدّت به تجارت پرداختند و درحالی که از طریق خرید و فروش در همین بازار از هر درهمی یک درهم سود برده و سرمایهٔ خود را دو برابر کرده بودند برگشتند.

غزوه دومة الجندل

دومة الجندل در فاصلهٔ پانزده روز راهپیمایی از مدینه به سمت شام قرار دارد. این غزوه برخلاف سایر غزوه‌ها و سریّه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله که در نواحی سمت مکّه و نجد و مناطق مجاور آن صورت می‌گرفت در سمت شام بود تا بدین وسیله قیصر روم که در شام حاکمیّت داشت به پیامبر و این دین جدید که در سرزمین جزیرة العرب ظهور کرده توجّه داده شود و در وضعیّت حال و آینده بیندیشد و نسبت به آینده به او هشدار داده شود، آینده‌ای که در دیگر غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقصد نواحی مجاور شام ـ که در فصول آینده بدان‌ها خواهیم پرداخت ـ خود را نشان می‌داد.

به همین دلیل، رسول خدا ﷺ این بار برخلاف همیشه به سمت دومة الجندل روانه شد تا به سوی نزدیک ترین نقطۀ صحرای عرب به شام پیش روند. علاوه بر این، در این منطقه گروه فراوانی با حالتی شبیه راهزنان هرکس را که از نزدیک آنان می‌گذشت هدف غارت و چپاول قرار می‌دادند. همچنین، در منطقۀ دومة الجندل بازاری بزرگ بود. این دلایل و عوامل ایجاب می‌کرد پیامبر اکرم ﷺ به سوی این منطقه لشکر کشی کند تا در آینده که باید سپاه او به سوی شام برود این گذرگاه امن باشد.

به هر حال، رسول اکرم ﷺ در ماه ربیع الاوّل سال پنجم هجرت از مدینه بیرون رفت و سباع بن عرفطۀ انصاری را در شهر جانشین خود گذاشت.

پیامبر ﷺ مردم را به شرکت در سپاه فراخواند و در میان هزار تن از مسلمانان روانۀ این غزوه شد. او شب‌ها را راه می‌پیمود و روزها را در کمینگاه به سر می‌برد، شاید به آن دلیل که این غزوه در تابستان بوده و حرکت در شب راحت‌تر انجام می‌شده است. در هرحال چه این احتمال صحّت داشته و چه نداشته باشد سیر در شب موجب مخفی ماندن مسیر و حرکت می‌شود و این درحالی است که لازمۀ جنگ نیرنگ است.

لازم به یادآوری است که در این غزوه مردی از بنی عذره که راهنمایی کارآزموده بود راهنمایی سپاه مسلمانان را به عهده داشت.

هنگامی که سپاه رسول خدا ﷺ به آن منطقه رسید از آن جا که افراد شرور ساکن در آن منطقه از این لشکر کشی آگاهی یافته و گریخته بودند رسول خدا ﷺ در آن منطقه هیچ کس را نیافت. پس چند روزی در آن جا توقف کرد و گروه‌هایی از مسلمانان را برای دعوت مردم و قبایل مجاور به اسلام و نیز شناسایی با آن مناطق به اطراف گسیل داشت و کسانی نیز در همین مدت به دست او مسلمان شدند. پیامبر ﷺ سرانجام یک ماه پس از خروج از مدینه دیگر بار به شهر بازگشت.

فصل بیست و سوم

نبرد احزاب

زمینه‌ها

سیاق وقایع تاریخی چنین نشان می‌دهد که قریش دچار تزلزل روحیّه شده بود و از بیم شکست از محمّد ﷺ و سپاه او نمی‌خواست به تنهایی با مسلمانان وارد نبرد شود. همین دلیل کفار قریش در فاصلهٔ احد تا احزاب یعنی در مدّت دو سال کامل، به رغم این که از سوی کسانی چون قبایل غطفان و دیگر خیانت پیشگان و حیله ورزان برضد مسلمانان تحریک می‌شدند، برای هیچ نبردی پیشقدم نشدند؛ چراکه از رویارویی با مؤمنان همچنان بیم داشتند.

قبایل مشرک هر کدام چنین وضعی داشتند و از رویارویی با مسلمانان بیم می‌بردند. و از همین رو دوست داشتند همان‌گونه که در شرک و بت پرستی با یکدیگرند در جنگ برضد مسلمانان نیز با یکدیگر همدست شوند و همه با هم به صورت یکپارچه و متّحد بر مسلمانان یورش برند و آنان را در مدینه سرکوب سازند تا مدینه به وضع نخست خود برگردد و دیگربار سرزمین یهودیان و مشرکان شود.

در این میان، هر چند از یک سو نیازمندی به همدیگر آنان را به تجمع فرا می‌خواند، از سوی دیگر نیز یهودیان اخراجی از مدینه به تدبیر و برنامه‌ریزی این کار برای مشرکان می‌پرداختند و به صفوف آنان می‌پیوستند؛ چه، در همین زمان گروهی از سران بنی قینقاع و بنی نضیر که از مدینه رانده شده بودند به ملاقات مشرکان رفتند، آنان را به

اتّحاد با همدیگر و به همراه شدن با خود برای نبرد با مسلمانان فرا خواندند.

ابن اسحاق به سند خود دراین باره می‌گوید: ماجرای خندق چنین بود که گروهی از یهودیان از جمله سلام بن ابی حقیق نضری، حیی بن اخطب نضری، کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق، هوذة بن قیس وائلی و ابوعمّار وائلی به همراه تنی چند از بنی نضیر و بنی وائل به مکّه و نزد قریش رفتند و آنان را به جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا خواندند و گفتند: ما در کنار شما خواهیم بود تا زمانی که ریشهٔ اسلام را برکنیم.

سران قریش به یهودیان گفتند: ای جماعت اهل کتاب، شما صاحبان علم و آگاهی و صاحبان نخستین کتاب الهی هستید و می‌دانید ما با محمّد در چه وضعیّتی قرار گرفته‌ایم و بر سر چه چیز با همدیگر اختلاف داریم. اینک شما بگویید آیا دین ما حق است یا دین او؟ آنان در پاسخ گفتند: دین شما از دین او برتر و شما از او به حقیقت نزدیک‌ترید.

یهودیان به تحریک مشرکان قریش بسنده نکردند؛ چراکه آنان به تحریک نیاز نداشتند، بلکه به سراغ غطفان ـ از اعراب شمالی و فرزندان قیس عیلان ـ رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله فرا خواندند و به آنان گفتند که در کنارشان خواهند بود همچنین به غطفان خبر دادند که قریش نیز از دعوت آنان پیروی کرده و بدین ترتیب همه در رویارویی با او گردهم آمده‌اند.

این گونه بود که همه برضد مسلمانان همدست شدند و قریش و غطفان و یهودیان و دیگر مخالفان اسلام در کنار هم قرار گرفتند؛ قریش به فرماندهی ابوسفیان بن حرب، غطفان به فرماندهی عیینة بن حصن از بنی فزاره، بنی مره به فرماندهی حارث بن عوف مری و دیگران نیز هریک به فرماندهی یکی از مردان جنگی عرب.

در این میان، خبر حرکت مشرکان به آهنگ مدینه و خبر فراوانی و انبوهی سپاه و نقشه‌ای که برای پیامبر صلی الله علیه و آله ریخته بودند و نیرویی که برای رویارویی با مسلمانان گرد آورده بودند به آن حضرت رسید. روایت شده است که ابوسفیان فردی را برای تهدید مسلمانان به نیروهایی که برضد آنان گرد آمده‌اند به مدینه فرستاد و نامه‌ای به این

مضمون برای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با او همراه کرد باری، تو قهرمانان ما را کشته‌ای، کودکان را به یتیمی نشانده‌ای و زنان را بیوه کرده‌ای. اکنون قبایل و عشایر عرب همه گرد هم آمده‌اند و خواهان جنگ با تو و ریشه کن کردن آثار تواند. ما به قصد تو آمده‌ایم و نیمی از نخلستان مدینه را می‌خواهیم. اگر خواستی پاسخ ما را خواهی داد و گرنه تو را مژدهٔ ویرانی خانه و کاشانه و از بن برکنده شدن نام و آثارت باد.

قبایل بنی فزاره برای یاری لات که در کعبه است با یکدیگر هم آوا شده‌اند.

شیران درنده قریش نیز درحالی که بر اسبان نامدار شعله برافروز نشسته به سوی تو روی آورده‌اند.

این نامه اخباری راکه قبل از آن پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده بود تأیید کرد. از آن جا که او و مؤمنان بر خدا اعتماد و توکّل داشتند این تهدید سودی به حال دشمن نبخشید و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ چنین نوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. نامهٔ مشرکان و منافقان و کافران و کسانی که با خدا سر جنگ دارند رسید و من سخن شما را فهمیدم و اکنون به خداوند سوگند پاسخی برای آن جز نوک نیزه‌ها و لبهٔ شمشیرها ندارم. پس به خود آیید و از پرستش بتان دست بدارید و خود را به ضربه‌های شمشیر و به جان خریدن تیرها و ویرانی خانه و کاشانه و از بن برکنده شدن نام و آثارشان مژده دهید. سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

البتّه نگارنده در انتساب این نامه به رسول خدا به دلیل سجعی که در آن به چشم می‌خورد تردید دارد، ولی گذشته از مقدار ارزش سندی این نامه آنچه مسلم است این است که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آمادگی خود را برای رویارویی حفظ کرد و صحابهٔ خود را فراخواند و دربارهٔ نحوهٔ برخورد با این گروه انبوه با آنان به مشورت پرداخت؛ چه، مهاجمان آن اندازه فراوان بودند که نه می‌شد برای رویارویی با آنان به خارج مدینه رفت و نه می‌شد اجازه داد به شهر وارد شوند، به ویژه آن که یهودیان نیز در کنار مسلمانان می‌زیستند و رخنه گاه‌های موجود در مدینه و نقاط ضعف را به دشمن نشان می‌دادند و بدین ترتیب هیچ یک از این دو راه ممکن نبود و لزوماً شیوه‌ای بازدارنده

می‌بایست تا در پرتو آن وعدهٔ نصرت الهی به مؤمنان تحقّق یابد.

در پاسخ این مشورت و نظر خواهی سلمان فارسی برخاست و پیشنهاد ساختن خندق را مطرح کرد؛ شیوه‌ای که ایرانیان در جنگ‌هایشان از آن استفاده می‌کردند تا میان خود و نیروهای مهاجم سدّی به وجود آورند و در زمان موسی علیه السلام نیز از آن استفاده شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این پیشنهاد راکه در میان اعراب تازگی داشت پذیرفت و همه این اندیشه را تحسین کردند و به اجرا گذاشتند.

حفر خندق

همهٔ مردم مدینه وظیفه داشتند که در حفر خندق شرکت جویند؛ چرا که آثار شوم این هجوم دامن همه را می‌گرفت و به کسی یا کسانی اختصاص نداشت.

در این میان، تنها منافقان اجازه می‌خواستند در این کار شرکت نکنند. آنان برای این اجازه خود ضعف خویش را بهانه می‌کردند، در حالی که هیچ ضعفی در تن نداشتند و تنها ضعف ایمان بود که زمین گیرشان می‌ساخت. حتّی برخی از آنان که در ابتدا به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ دادند در اثنای کار و چون سختی آن را دیدند در پی راه گریز و بهانه‌ای می‌گشتند؛ چرا که آنان اساساً قصد همکاری با رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشتند، هرچند این کار تلاشی برای حفظ و حراست از مدینه یعنی اقامتگاه و پناهگاهشان باشد.

اما برخلاف این دو دلان و منافقان، مؤمنان راستین دست به کار حفر خندق شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود نیز به کار می‌پرداخت و تلاشی سخت در حفر خندق از خود نشان می‌داد تا جایی که خاک بر سر و روی آن حضرت می‌نشست.

مسلمانان در اثنای کار به سر دادن رجزهایی پرداختند و در این میان رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با ادای واژه‌های پایانی رجزها با آنان همراهی می‌کرد و در مناسبت‌های مختلف جملاتی که احساسات دینی مؤمنان را برانگیزد و دعایی نیز برای آنان باشد بر زبان می‌آورد، از جمله روایت شده است که می‌فرمود: «زندگی تنها زندگی آخرت

است. پس پروردگارا بر مهاجر و انصار ببخشای».

رسول اکرم برای تسهیل و سرعت کار خندقی راکه باید حفر می‌شد میان اصحاب خود تقسیم کرد و برای هر چهار نفر از صحابه چهل ذراع معیّن فرمود و در این میان صحابه در این که سلمان فارسی در کدام گروه چهار نفری قرار گیرد با یکدیگر رقابت و اختلاف داشتند؛ چرا که او مبتکر اندیشهٔ خندق و همان مردی بود که رسول خدا ﷺ درباره‌اش فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

در جریان حفر خندق کار سخت بود و غذا غیر کافی؛ چرا که بسیاری از صحابه با اشتغال به این مهم از کسب درآمد و تحصیل رزق و روزی خود مانده بودند و بدین ترتیب سختی و شدّت کار و گرسنگی درکنار هم قرار گرفته بود و در این میان ایمان آنان بود که از هر سختی و شدّتی می‌کاست و صبر و پایداری بود که بر توان و تحمّل مسلمانان می‌افزود و نیز توجه خداوند بود که سختی و شدّت در مقابل آن تأثیری نداشت.

درگیر و دار این مشکل رسول خدا ﷺ خود الگوی والای خویشتنداری، صبر و طاقت و تحمّل گرسنگی بود تا آن جا که حتّی سنگی بر شکم خود می‌بست تا سختی گرسنگی را احساس نکند.

مقدّمات رویارویی

قریش به همراه کنانه، تهامه و سیاهان و درحالی که شمارشان به هزاران تن می‌رسید به جانب مدینه حرکت کردند و در نقطه‌ای که سیل در آن جا جمع می‌شد، در رومه میان دو نقطه به نام‌های جرف و زغابه فرود آمدند. قبایل غطفان و دیگر اعراب نجد نیز در نزدیکی‌های احد مستقر شدند. در این لشکرکشی شمار سپاهیان قریش چهار هزار نفر و شمار همراهانشان شش هزار بود و فرماندهان مختلفی داشتند: فرمانده قریش ابوسفیان بن حرب و فرمانده غطفان عیینة بن حصن بود و در این میان فرماندهان دیگری نیز بودند که گروه‌هایی نه چندان بزرگ را رهبری می‌کردند، از جمله اشجع که شمارشان به چهارصد تن می‌رسید تحت فرماندهی مسعود بن رخیله و سلیم

که شمارشان هفتصد تن بود تحت فرماندهی سفیان بن عبد شمس قرار داشتند.

مشرکان به سمت مدینه حرکت کرده بودند، بدان گمان که همه باهم بر آن شهر یورش می‌برند و مسلمانان را پراکنده و یا سرکوب می‌کنند و زنانشان را به اسارت می‌گیرند. امّا آنان هنگامی به مدینه رسیدند که خندق حفر شده بود. بدین ترتیب آنان با خندقی غافلگیر شدند که تا آن زمان با آن آشنایی نداشتند. آن‌ها با روبرو شدن با وضعیّتی جدید دریافتند که راهی برای ورود به مدینه ندارند. مشرکان همچنین دریافتند که مأموریّت غلبه بر محمّد و اصحاب او چندان هم سهل و آسان نیست و به تدبیر و نقشه‌ای جدید جز آنچه تاکنون داشته‌اند نیاز دارند و باید از نقطه‌ای غیر از این نقطه که خندق در آن قرار گرفته و عبور سپاهی چنان انبوه از آن امکان‌پذیر نیست وارد مدینه شوند.

در چنین شرایطی حیی بن اخطب که از این پیش گروه‌های متفرّق مشرکان را برای رویارویی با اسلام گردهم آورده بود به تحرکی تازه دست زد. او اگر پیش از این در تشویق و تحریک مشرکان موفّق شده بود، اکنون نیز احتمال نمی‌داد در انضمام بنی قریظه به مشرکان سست یا ناکام شود، به ویژه آن که این خاندان در انتظار گرفتاری و جنگی برای مؤمنان و خواهان بدی و شکست برای آنان بودند و شاید هم امیدوار بودند بتوانند برضد مسلمانان دست به تحرّکی بزنند.

پس به میان بنی قریظه رفت تا آنان از پشت سر مسلمانان دست به جنگ بزنند و حلقهٔ محاصره مشرکان را از آن ناحیه تنگ کنند و مشرکان نیز بتوانند از طریق منطقهٔ سکونت آنان راهی به درون مدینه بیابند و آنان از یک سو و یهودیان از سویی دیگر مسلمانان را هدف حمله قرار دهند.

امّا از سوی دیگر بنی قریظه مردمانی ماجراجو نبودند و به سان دیگر یهودیان زندگی خود را بسیار دوست داشتند.

در چنین وضعیّتی حیی بن اخطب بر بزرگ بنی قریظه کعب بن اسد قرظی که از جانب خود و خاندانش با رسول خداﷺ پیمان صلح بسته بود وارد شد. کعب در بار

نخست او را به تندی ردّ کرد و گفت: تو چه مرد بد یمنی هستی! من با محمّدﷺ پیمانی بسته‌ام و پیمان شکن نیستم و جز وفاداری و صداقت از او ندیده‌ام. ولی پس از آن که حیی به او طعنه زد و شجاعت او را مورد ریشخند و کنایه قرار داد، کعب در را به روی او گشود. آن گاه حیی به او گفت: ای کعب چه فکر می‌کنی! من عزّت روزگار را بـرایت آورده‌ام و دریایی مواج از انسان‌ها آورده‌ام. من قریش را با همه سران و بزرگان آن قوم آورده‌ام و آنان را در رومه آن جا که سیل جمع می‌شود مستقر کرده‌ام و نیز غطفان را با همه سران و بزرگان آن قوم آورده‌ام و در جوار اُحُد ساکن ساخته‌ام، در حالی که آنان به من قول داده‌اند و بر این با من پیمان بسته‌اند که از این‌جا نروند تا زمانی که ریشهٔ محمّد و یارانش را برکنند.

با این حال حیی همچنان بر کعب اصرار ورزید و حیله‌هایی در سخن خود به کار بست و دروغ هایی به خورد کعب داد تا سرانجام وی سخن اورا پذیرفت و بدین سان یک بار دیگر طبیعت مکّار یهودی خود را نشان داد.

این گونه بود که چون حیی کعب را قانع کرد که قدرت و پیروزی با قریش است و چون به وی دربارهٔ آینده‌اش اطمینان داد و به او تعهّد سپرد که اگر قریش و غـطفان برگردند و بر محمّد چیره نشوند، با تو به درون دژ خواهم آمد تا آنچه بر سرت می‌آید برسر من نیز بیاید، کعب اطمینان یافت، با سخنان حیی موافقت کرد و پـیمان رسـول خداﷺ را شکست.

پس این توافق میان حیی و کعب منعقد شد و حیی کوشید این خبر را به قریش و همراهانشان برساند.

خبر این ماجرا به پیامبرﷺ هم رسید و او برای اطمینان از صحّت خـبر پـیشوای طایفه اوس سعد بن معاذ و رئیس خزرج سعد بن عباده را در حالی که عبدالله بن رواحه نیز همراهشان بود به سوی بنی قریظه فرستاد و به آنان فرمود: بروید و ببینید آیا آنچه دربارهٔ این گروه‌ها به ما رسیده صحیح است یا نه. اگر صحت داشت به صورتی رمز گونه با من سخن گویید که خود خواهم فهمید و مراقب باشید در روحیّهٔ مردم ضعف و سستی

به وجود نیاورید. امّا اگر آنان را هنوز در پیمان خود با ما وفادار یافتید این مسأله را علناً اعلام کنید.

فرستادگان پیامبر به میان بنی قریظه رفتند و آنان را در بدترین وضعیّت یافتند و مشاهده کردند که آنان به رسول خداﷺ پشت کرده، منکر پیمان خود با او شده و می‌گویند «نه عهدی میان ما و محمّد وجود دارد و نه پیمانی». آن‌ها حتّی با انکار پیامبر و گویا که اصلاً او را نمی‌شناسند گفتند: «این محمّد دیگر کیست؟». سعد بن معاذ در مقابل این مواضع نتوانست صبر و خویشتنداری کند تا آنجا که آنان را ناسزا گفت و آنان نیز او را ناسزا گفتند. امّا سعد بن عباده سعد بن معاذ را از ادامه این کار بازداشت و گفت: «دشنام گویی آنان را رها کن که آنچه میان ما و آنان رخ داده با دشنام گویی حل نمی‌شود».

سعد بن معاذ و سعد بن عباده پس از این مأموریت به حضور رسول خداﷺ بازگشتند و آنچه را از حیله و خیانت آنان دیده بودند با اشاره خبر دادند.

مشرکان و یهودیان از دو سوی مدینه آماده نبرد با مسلمانان شدند و منافقان نیز در داخل به تضعیف روحیّه و ایجاد تردید پرداختند تا آن‌جا که دل‌های گروهی سست ایمان دچار تزلزل شد و گمان‌هایی بر خداوند روا داشتند و حتّی برخی گفته‌های نامسلمانانی را بر زبان آوردند که می‌گفتند: محمّد وعدهٔ تصاحب گنج‌های قیصر و کسری را به ما می‌داد، ولی اکنون حتّی ما این امنیّت را نداریم که برای قضای حاجت از خانهٔ خود بیرون برویم. برخی از همین سست عقیدگان برای حضور نیافتن در نبرد از رسول خداﷺ اجازه می‌خواستند و حتّی برخی از آنان در حضور تنی چند از یاران رسول خداﷺ به آن حضرت گفتند: خانه‌های ما در مقابل دشمنناامن است، اجازه ده به خانه‌های خود برگردیم. این شرایط و اوضاع و بهانه‌جویی‌ها به تفصیل در قرآن کریم آمده است.[1]

---

۱ ـ بنگرید به: احزاب / ۹ ـ ۲۷.

آمادگی برای رویارویی

رسول خداﷺ همراه با سه هزار مسلمان رو به صحنهٔ نبرد آورد و فرمان داد زنان و کودکان در خانه‌هایی محکم به سر برند تا از سویی زیر نظر بنی قریظه نباشند و از سویی دیگر مسلمانان مجاهد از ناحیهٔ زنان و فرزندان خود هیچ نگرانی نداشته باشند و علاوه بر این دشمن نتواند غافلگیرانه بر خانواده‌های مسلمان هجوم آورد و آنان را به اسارت برد.

پیامبرﷺ همچنین از بیم آن که دشمن در داخل مدینه دست به شورش زند نگهبانانی بر مدینه گماشت و مسلمة بن اسلم را در رأس صدنفر به حفاظت داخل و زید ابن حارثه را در رأس سیصد نفر دیگر به دفاع از مسلمانان در برابر یهودیان مأموریّت داد.

رسول خداﷺ در کنار این تدابیر قصد داشت با برانگیختن طمع در برخی از مشرکان آنان را از صفوف دیگران جدا سازد و در میان آن سپاه انبوه شکاف به وجود آورد. وی که قصد آزمند کردن غطفان و سایر اعراب نجد را داشت در پی دو تن از فرماندهان آن قوم یعنی عیینة بن حصن و حارث بن عوف بن ابی حارثه فرستاد و از آنان خواست درمقابل دریافت یک سوّم محصولات مدینه با او مصالحه کنند. آنان از روی طمع این مصالحه را پذیرفتند و قبول کردند که به سرزمین خود برگردند و حتّی در این باره تعهّدی نیز از جانب خود نوشتند. امّا رسول خداﷺ که قصد صلح با چنان وضعی نداشت و نمی‌توانست بدون مشورت با صاحبان محصولات مدینه چنین مصالحه‌ای را قطعی کند، پس از آن که غطفانیان در پاسخ پیشنهاد او نوشته‌ای در این باره دادند، در پی سعد بن معاذ و سعد بن عباده رؤسای اوس و خزرج فرستاد و این ماجرا را به اطّلاع آنان رساند و در این مورد از آنان نظر خواست. آن دو در پاسخ گفتند: ای رسول خداﷺ آیا این کاری است که تو خود دوست داری انجام دهی یا کاری است که خداوند به تو فرمان داده و ما نیز باید بدان عمل کنیم؟ فرمود: کاری است که خود برای شما انجام می‌دهم و به خدا سوگند این کار را انجام نمی‌دهم مگر به آن سبب که

دیده‌ام اعراب همه برضد شما از یک موضع واحد وارد عمل شده و از هر سو یورش آورده‌اند و به همین دلیل خواسته‌ام شوکت و اجتماع آنان را به وسیله‌ای بشکنم. در این هنگام سعد بن معاذ گفت: ای رسول خدا ﷺ زمانی هم ما و هم این مردم به خدا شرک می‌ورزیدیم، بت می‌پرستیدیم و خدا را نه می‌شناختیم و نه می‌پرستیدیم در آن روزگار مردم چشم طمع به خوردن محصولات مدینه مگر از طریق خرید و فروش نداشتند. اکنون آیا زمانی که خداوند ما را به اسلام هدایت کرده و بدان وسیله کرامت بخشیده است و ما را به آن و به تو عزیز داشته، اموال ما را به آنان می‌دهی؟ به خدا سوگند ما به این کار نیازی نداریم و جز شمشیر به آنان ارزانی نخواهیم داشت تا آن که خداوند میان ما و آنان حکم کند.

در این هنگام رسول خدا ﷺ به سعد فرمود: این تو و این هم پیمان مصالحه. سعد آن پیمان را برداشت و پاره کرد و بدین ترتیب ارادهٔ این مصالحه از میان رفت.

البتّه در این میان پیشنهاد صلح تاهمین مرحله دو دستاورد داشت:

أ: پیامبر اکرم ﷺ عزم و استواری اصحاب خود را آزمود و دریافت که آنان خواهان چیزی جز رویارویی با دشمن نیستند.

ب: این پیشنهاد غطفان و قبایل و اعراب همراه با آنان را گرفتار طمع و آزمندی ساخت و این درحالی است که چون طمع در دلی بنشیند عزم و اراده از آن رخت بربندد. به علّت همین آزمندی‌ها هم بود که آنان از طولانی شدن محاصره و بی‌نتیجه ماندن آن خسته شدند و میان آنان و قریش اختلاف‌هایی به وجود آمد و در این صدد برآمدند بی‌هیچ دستاوردی از همان راهی که آمده‌اند بازگردند.

تدبیری تازه

رسول خدا ﷺ با پیشنهاد پیشگفته توانست میان قریش و دیگر اعرابی که به یاری آنان آمده بودند شکاف ایجاد کند و اکنون مانده بود که میان قریش و یهودیان رخنه به وجود آورد.

در همین زمان مردی از غطفان به نام نعیم بن مسعود به حضور رسول خدا ﷺ رسید

و گفت: ای رسول خداﷺ من اسلام آورده‌ام، امّا خاندانم از مسلمانی من خبر ندارند. پس بدانچه می‌خواهی مرا فرمان ده. پیامبرﷺ در پاسخ او فرمود: تو تنها در میان ما یک نفری. اگر می‌توانی در ارادهٔ دشمن در رویارویی با ما خللی به وجود آور که جنگ همه نیرنگ و تدبیر است.

بدین ترتیب، نعیم بن مسعود که در دوران جاهلیّت یار یهودیان بنی قریظه بود خود را به میان آنان رساند و گفت: ای بنی قریظه، شما از دوستی من با خود و روابط ویژه‌ای که با شما دارم آگاهید. اینک قریش و غطفان درحالی به این دیار آمده‌اند که وضعیّتی چون شما ندارند. شما این سرزمین سرزمینتان است و اموال و زنان و فرزندانتان در این‌جا قرار دارد و نمی‌توانید از این‌جا به جای دیگری بروید. امّا قریش و غطفان که برای رویارویی با محمّد و اصحابش آمده‌اند سرزمینشان جایی دیگر است و زنان و فرزندانشان و اموالشان در جایی دیگر قرار دارد. آنان اگر فرصتی به دست آورند بر محمّد و اصحاب او چیره شوند از آن استفاده می‌کنند و اگر نیز چنین فرصتی پیش نیاید به سرزمین خود بر می‌گردند و شما را درمقابل این مرد تنها می‌گذارند، در شرایطی که اگر درمقابل او تنها بمانید توان رویارویی با او را ندارید. پس در کنار این خاندان به جنگ درنیایید مگر آن که گروگان‌هایی از سران و بزرگانشان دراختیار گیرید تا تضمینی بر این باشد که بر ضد محمّد وارد جنگ شوید. یهودیان بنی قریظه نیز در پاسخ نعیم گفتند: «پیشنهاد درست و معقولی داده‌ای». در واقع نیز پیشنهاد نعیم یک هشدار و بیدار باش صادقانه به بنی‌قریظه بود، هرچند به هدف سست کردن آنان و ایجاد شکاف میان آن‌ها و قریش صورت می‌گرفت.

نعیم در ادامهٔ کار خود به سراغ ابوسفیان بن حرب فرمانده قریش رفت و گفت: شما از دوستی من نسبت به خود و از دوری من از محمّد آگاهید. اکنون خبری به من رسیده است که برخود لازم دیدم به منظور ادای وظیفهٔ خیرخواهی آن را به آگاهیتان برسانم. نام مرا در این مسأله مخفی بدارید گفتند: چنین خواهیم کرد. آن گاه گفت: یهودیان از کاری که دربارهٔ روابط خود با محمّد انجام داده‌اند پشیمان شده‌اند و برای او پیغام

فرستاده‌اند که ما از آنچه کرده‌ایم پشیمان شده‌ایم. اکنون آیا این کار تو را خشنود می‌سازد که از دو قبیلهٔ قریش و غطفان مردانی از سرانشان را در اختیار گیریم و به تو تحویل دهیم و تو آنان را گردن بزنی و پس از آن در کنار تو قرار گیریم و ریشه آنان برکنیم؟ محمّد نیز برای آنان پیغام فرستاده است که با چنین کاری موافق است. اکنون اگر یهودیان فرستادگانی به سوی شما گسیل داشتند و گروگان‌هایی از شما خواستند حتّی یک نفر از جمع خود در اختیار آنان قرا ندهید.

نعیم پس از این کار به سراغ غطفان رفت و آنچه را با قریش مطرح کرده بود با آنان نیز درمیان نهاد.

پس از هشدار این مسلمان هشیار و پرهیزگار، ابوسفیان عکرمة بن ابی جهل را به میان بنی قریظه اعزام کرد تا آنان را به جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله فراخواند و بگوید که این‌جا سرزمین اقامت ما نیست و اکنون اسبان و شتران ما از بین رفته‌اند. پس آمادهٔ جنگ شوید تا با محمّد وارد نبرد شویم و از آنچه میان ما و او بوده آسوده خاطر گردیم.

از آن‌جا که آن روز شنبه بود یهودیان بهانه آوردند و گفتند: ما در روز شنبه دست به کاری نمی‌شویم. حتّی برخی از ما نیز (اشاره به بنی قریظه) در این روز کاری را آغاز کرده‌اند و به سرنوشتی گرفتار آمده‌اند که بر شما پوشیده نیست. علاوه بر این ما مرد آن نیستیم که در کنار شما با محمّد بجنگیم مگر آن که مردانی از خود را به گروگان در اختیار ما قرار دهید تا به عنوان پشتوانه در اختیار ما باشند و ما پس از آن با محمّد وارد جنگ شویم؛ زیرا از این بیم داریم که اگر جنگ شما را به ستوه آورد و از ادامهٔ آن ناتوان بمانید بار بازگشت به سوی دیار خود بندید و ما را در این سرزمین رها کنید، در حالی که آن مرد [اشاره به محمد] در سرزمین ماست و ما را در برابر او توان رویارویی نیست.

در پی خودداری قریش از تن دادن به این تقاضا، یهودیان دریافتند قریش نمی‌خواهد موجبات امنیّت خاطر آنان را فراهم آورد. قریش نیز دریافت که بنی قریظه می‌خواهد پشتوانه‌ای برای خود در مقابل گرفتار شدن در وضعیّتی که بیم آن دارند در اختیار گیرد و آن‌ها را بکشد.

این گونه بود که نقشه‌ای که برای ایجاد شکاف میان یهودیان و قریش طرّاحی شده بود عملی گردید؛ زیرا بیشترین شکاف با از میان رفتن اعتماد طرف‌ها اعتماد طرف‌ها به یکدیگر و سوء ظن متقابل به وجود می‌آید و اینک چنین وضعیّتی میان مشرکان و یهودیان پدید آمده بود.

البتّه به رغم این مسأله، همچنان یهودیان و مشرکان به گمراهی خود ادامه دادند، آن سان که یهودیان جاسوسانی را برضد زنان و کودکان مسلمان که در پناه گاه‌های خود بودند می‌گماشتند تا در صورت یافتن فرصتی بر آنان حمله کنند و بدین وسیله از محمّد و اصحابش انتقام بگیرند. مشرکان نیز همچنان به محاصرهٔ مدینه ادامه می‌دادند. به عبارتی دیگر، هر چند از میان رفتن اعتماد طرف‌ها به همدیگر بی‌تأثیر نبود، امّا با این وجود هنوز کینه و دشمنی با پیامبرﷺ میان آنان وحدت و یگانگی برقرار می‌کرد؛ چراکه هنوز یهودیان بنی قریظه و مشرکان قریش و غطفان از قصد آزار رسول خداﷺ و قصد تهاجم به خانه‌های مسلمانان برنگشته بودند.

جاسوس یهودی

صفیّه دختر عبدالمطّلب عمّهٔ رسول خداﷺ در یکی از پناه‌گاه‌ها که به حسان بن ثابت تعلّق داشت و او خود نیز در جنگ شرکت نکرده و در جمع کودکان و زنان بود به سر می‌برد و در آن زمان هنوز آیات حجاب و وجوب آن نازل نشده بود. صفیّه می‌گوید: در این زمان که بنی قریظه پیمان خود را با رسول خدا ﷺ شکسته و با او اعلام جنگ کرده بود مردی از یهودیان از کنار پناهگاه ما گذشت و به گشتن در پیرامون آن پرداخت.

صفیّه از این که او در اطراف پناهگاه زنان و کودکان پرسه می‌زد و از آن جا که یهودیان بنی قریظه با مسلمانان قطع روابط و اعلام جنگ کرده بودند دریافت که این مرد جاسوس یهودیان و در جستجوی رخنه گاهی برای هجوم بر ضد پیامبرﷺ است. به همین دلیل به حسان شاعر گفت: در این جا کسی نیست که از ما درمقابل این مرد دفاع کند و رسول خداﷺ و مسلمانان به رویارویی دشمن رفته‌اند و نمی‌توانند در

صورتی که کسی قصد تعرّض به ما داشته باشد دشمن را واگذارند و به سراغ ما بیایند. اینک این یهودی در پیرامون پناهگاه می‌گردد و من از این آسوده خاطر نیستم که او دیگر یهودیان را به رخنه گاه‌هایی که در پشت جبههٔ ما وجود دارد رهنمون شود، آن هم در زمانی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و اصحابش از ما دور و به کاری دیگر مشغولند. پس به سراغ او برو و وی را بکش. امّا حسّان در پاسخ گفت: ای دختر عبدالمطّلب خدا تو را بیامرزد. به خدا سوگند تو خود می‌دانی، که من مرد این کار نیستم.

صفیه می‌گوید: وقتی این برخورد را دیدم و از او خیری ندیدم میان بربستم و عمودی در دست گرفتم، از پناهگاه بیرون رفتم، آن عمود را بر سر آن یهودی فرود آوردم و او را کشتم و چون از او فارغ شدم و به پناهگاه بازگشتم به حسان گفتم: ای حسان، از پناهگاه بیرون برو و سلاح و زره از آن مرد برگیر که چون مرد است نتوانستم زره از تنش درآورم. امّا حسان گفت: ای دختر عبدالمطّلب مرا به در آوردن سلاح و زره از تن او نیازی نیست.

رویارویی

دوسپاه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند، درحالی که سپاه شرک به فراوانی افراد و تدارکات و تجهیزات و نیز به این که سپاه آنان همه اعراب را در خود جای داده است و به این که توانسته‌اند با همدستی بنی قریظه مدینه را در محاصرهٔ کامل قرار دهند و بالاخره به این که می‌توانند از طریق هم‌پیمانان خود شورشی بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در داخل مدینه برپا کنند می‌بالیدند، امّا از این غافل بودند که در میان آنان ضعفی وجود دارد که می‌تواند وحدتشان را به تفرقه بدل کند؛ چه، آنان دارای یک فرماندهی واحد که یک هجوم فراگیر و همه جانبه را به مسلمانان سازمان دهد نبودند و بدین ترتیب انبوهی و فراوانی افراد سپاه نمی‌توانست سودی به حالشان داشته باشد؛ چراکه یک گروه اندک امّا همدل و متّحد از یک گروه بیشمار امّا متفرّق بهتر است.

در کنار این ضعف، آزمندی غطفان که شمار آنان به شش هزار تن می‌رسید برای به دست آوردن یک سوّم محصولات مدینه را نیز نباید از یاد برد؛ چه، پیشنهادی که پیامبر

در این باره به آنان داده، هر چند به عمل نپیوسته بود امّا به همین مقدار نیز طمع و آزمندی آنان را در پی داشت و بازوهایشان را برای نبرد سست می‌کرد.

علاوه بر این دو ضعف، مسأله از میان رفتن اعتماد میان بنی قریظه و مشرکان علتی دیگر بود که باعث می‌شد عملاً هم‌پیمانی این دو گروه با یکدیگر سودی نداشته باشد، هر چند برخی از یهودیان کرده بودند که به خانه‌های پیامبر و مسلمانان یورش برند.

این تصویری از روحیّات سپاه مشرکان است. امّا در مورد سپاه مؤمنان شاهد آنیم که سختی کار و نبرد این سپاه را از عناصر منافق و سست عقیده و متزلزل پاکسازی کرده و آن را به صورت یکدست و خالص در آورده بود و کسی در میان این سپاه نبود مگر آن که مصداق این توصیف خداوندی قرار می‌گرفت: «از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آن‌ها در همین انتظارند و هرگز عقیده خود را تبدیل نکردند»[1].

عبور از خندق

سپاه انبوه شرک با رویارویی با خندق غافلگیر شد؛ چراکه آنان با چنین شیوه‌ای آشنایی نداشتند و علاوه بر این اهل جنگ‌هایی این چنین با سپاهی متشکل از گروه‌های مختلف نبودند تا به خوبی بتوانند تدابیر و شیوه‌های لازم در چنین موقعیّتی را اتّخاذ کنند. آنان سدّی را درمقابل خود دیدند که مانع آن می‌شد تا همه با هم و همدوش یکدیگر به مدینه یورش برند.

چنین بود که سپاه شرک در نخستین گام با ناکامی مواجه شد. امّا در این میان تنی چند از مشرکان رخنه گاهی در خندق یافته و توانسته بودند اسب‌های خود را از آن بگذرانند. از جملهٔ این افراد می‌توان به عکرمة بن ابی جهل به همراه تنی چند از بنی مخزوم و نیز عمرو بن عبدود عامری نام برد. او مردی وحشت‌انگیز بود که در نبرد بدر حضور یافته و در آن مجروح شده و به دلیل جراحت‌های خود نتوانسته بود در نبرد احد

---

۱ ـ احزاب / ۲۳.

شرکت جوید و اینک برای نبرد دیگری بیرون آمده بود تا دیگر بار موقعیّت خود را به دیگران نشان دهد و خشم و کینه خود را تسلّی دهد.

عمرو وارد میدان نبرد شد و سه بار هماورد طلبید و در هر بار علی علیه السلام داوطلب رویارویی با او شد. امّا رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوبار نخست علی علیه السلام را از این رویارویی بازداشت و به سرزنش دیگر مسلمانان پرداخت و سرانجام در سوّمین بار به علی علیه السلام اجازهٔ نبرد داد.

هنگامی که این دو در میدان رو در روی یکدیگر قرار گرفتند علی علیه السلام در دعوت او به طریق هدایت فرمود: ای عمرو تو با خدا پیمان بسته‌ای که هیچ کس از قریش تو را به یکی از دوکار فرا نخواند و میان دو کار مخیّر نسازد مگر آن که بهترین آن دو را می‌پذیری. گفت: آری چنین است. علی علیه السلام فرمود: پس تو را به خدا و رسول او و به اسلام فرا می‌خوانم. گفت: مرا بدین نیازی نیست. دیگر بار امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: پس تو را به نبرد با خود فرا می‌خوانم. پرسید: چرا ای پسر برادر؟ به خداوند سوگند من دوست ندارم که تو را بکشم. امّا علی علیه السلام فرمود: ولی به خدا سوگند من دوست دارم تو را بکشم. در این هنگام بود که عمرو تحریک شد، از اسب خود فرود آمد و آن را پی کرد و آمادهٔ نبرد با علی علیه السلام شد. چنین بر می‌آید که در آن رویارویی علی علیه السلام پیاده بود و به همین دلیل نیز عمرو برای نبرد پیاده شده است.

عمرو رو به سوی علی علیه السلام آمد و آن دو با یکدیگر درگیر جنگ تن به تن شدند. او ضربتی بر علی علیه السلام فرود آورد که علی علیه السلام آن را با سپر خود دفع کرد، امّا شمشیر او از سپر نیز گذشت و سر آن حضرت را مجروح کرد. سپس علی علیه السلام ضربتی بر استخوان شانه او فرود آورد و با همین یک ضربت او را بر زمین انداخت. در این هنگام مسلمانان تکبیر گفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله دریافت که علی عمرو را به قتل رسانده است.[1]

---

۱ ـ در همین مورد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «رویارویی علی علیه السلام با عمرو بن عبدود در پیکار خندق برتر از اعمال امت من تا روز قیامت است». ر. ک: ***فضائل الخمسه من الصحاح السته***، ج ۲، ص ۳۵۷، به ←

علی علیه السلام سپس به اردوی مسلمانان بازگشت. در هنگام بازگشت عمر بن خطاب از آن حضرت پرسید: آیا زره او را از تن وی در نیاوردی؛ چرا که در میان همه اعـراب زرهی به خوبی زره او نیست؟ علی علیه السلام فرمود: من ضربتی بر او وارد آوردم و او عورت خود را پیش آورد و من از این که زره از تن عموزادهٔ خویش در آورم شرم کردم.

چنین بر می‌آید که پس از کشته شدن عمرو بن عبدود و از آن جا کـه او درمـیان مشرکان مردی بزرگ و برای آنان عزیز بود، آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند در مقابل قیمت جنازهٔ عمرو را به آنان دهد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نـیز آن جـنازه را بـه رایگـان در اختیارشان قرار داد و فرمود: ما بهای مردگان را نمی‌خوریم.

پس از کشته شدن عمرو کسانی از مشرکان از جمله عکرمة بن ابی جهل و بنا به برخی از روایت‌ها خالد بن ولید که به این سوی خندق آمده بودند، چون درگیری میان علی علیه السلام و عمرو را دیدند لحظه‌ای درنگ نکردند و خود را به آن سوی خندق رساندند، بی آن که هیچ یک از آنان جرأت رویارو شدن با علی علیه السلام که عمرو را کشته بود به خود راه دهد.

ابن جریر طبری در ***تاریخ الامم و الملوک*** متذکّر است که نوفل بن عبدالله بن مغیره از مشرکانی است که به درون خندق آمد و مسلمانان وی را هدف سنگ قرار دادند و او نیز فریاد برآورد که قتلی شرافتمندانه‌تر از این می‌خواهم. پس علی علیه السلام به درون خندق رفت و او را به قتل رساند.

در روایت دیگری آمده است که زبیر بن عوام نوفل را کشت. به هرحال پس از کشته شدن او مشرکان خواهان خرید جنازه‌اش شدند، امّا رسول خدا صلی الله علیه و آله آن جـنازه را بـه رایگان در اختیار آنان قرار داد و فرمود: ما بهای کشتگان را نمی‌خوریم.

تهاجم به خانه‌های مسلمانان

پس از آن که گروهی از مشرکان با استفاده از رخنه گاهی که نقطه‌ای کم عرض و

← نقل از: ***مستدرک الصحیحین***، ج ۲، ص ۳۲، ***تاریخ بغداد***، ج ۱۳، ص ۱۹ و ***تفسیر فخر رازی***، ذیل سوره قدر.

دیوار کنارهٔ آن کم ارتفاع بود از خندق عبور کرده و دو تن از آنان یعنی عمرو بن عبدود عامری و نوفل بن عبدالله مخزومی به قتل رسیده بودند و در شرایطی که ترس و وحشت به سبب این قتل بر اردوی مشرکان سایه افکنده بود، همچنان محاصرهٔ مدینه ادامه داشت و طرفین از دو سوی خندق به تیراندازی به جانب یکدیگر می‌پرداختند و از هر طرف باران تیر می‌بارید.

در اثر تیراندازی و پرتاب نیزه یکی از مشرکان هدف نیزه قرار گرفت و به قتل رسید و پنج تن از مسلمانان نیز در همان صحنه و یکی از آنان هم در خارج این صحنه به شهادت رسیدند. فرد اخیر صحابی جلیل سعد بن معاذ بود که پیش از این به همراه سعد ابن عباده به میان بنی قریظه رفته و خیانت آنان را دیده بود. او که با زرهی تنگ که دو آستین آن عاریتی بود به صحنهٔ نبرد آمده بود هدف تیری که در رگ زیر بازویش نشست و او را ناتوان ساخت قرار گرفت، امّا از خداوند خواست نمیرد مگر پس از آن که جزای حیله و خیانت یهودیان بنی قریظه را با دیدگان خود ببیند. او زنده ماند تا آن که در ماجرای غزوهٔ بنی قریظه داوری دربارهٔ آنان را برعهده گرفت و پس از آن روح او به ملکوت اعلی پرواز کرد.

مشرکان با ناتوان ماندن در جبهه خندق چاره‌ای جز این نداشتند که از سمت پایین مدینه و از سویی که بنی قریظه خود قصد چنین کاری را داشتند به تهاجم دست یازند. ابن کثیر در ***البدایة و النهایه*** دربارهٔ هجومی که از جانب شرق مدینه صورت گرفت چنین می‌آورد: موسی بن عقبه می‌گوید: مشرکان یکی از گردان‌های رزمی پرقدرت خود را به سوی خانهٔ رسول خدا ﷺ گسیل داشتند و مسلمانان تا پایان روز به رویارویی با آن پرداختند. این گردان زمانی به صحنهٔ رویارویی با پیامبر ﷺ آمد که وقت نماز عصر فرا رسیده بود و به همین سبب پیامبر و صحابه نتوانسته بودند نماز خود را بدان صورت که می‌خواستند به جای آورند. امّا در پایان روز آن گردان مهاجم بازگشت و در این زمان بود که مسلمانان نماز عصر و لحظاتی پس از آن نماز مغرب را به جای آوردند و رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند شکم‌ها و سینه‌ها و نیز قبرهای آنان را پر از آتش کند که ما را از

نماز اوّل وقت بازداشتند.[1]

این روایت حاکی از آن است که نگهبانانی که پیامبرﷺ برای مراقبت و حراست در مقابل خیانت بنی قریظه گماشته بود، یعنی گروه سیصد نفری زید بن حارثه، به رویارویی با مهاجمان پرداختند و در ادامه رسول خداﷺ خود به آن مجاهدان پاکباز پیوست و بدین ترتیب مشرکان نتوانستند به خانه‌های مسلمانان دسترسی و بر آن‌ها تسلّط یابند. اگرچه آنان به خانه‌های مسلمانان دسترسی نیافتند، امّا کسانی را که در آن خانه‌ها بودند نگران کردند و همین، جنایت بزرگی بود که یهودیان بدان دامن می‌زدند و نیز نشانی از گرفتاری سختی که انتظار آنان را می‌کشید.

دعای پیامبرﷺ در احزاب

گرفتاری مسلمانان شدید شد؛ چه، آنان حدود بیست روز در محاصره به سر بردند و از داخل نیز با چنان خیانتی از سوی بنی قریظه روبرو بودند.

البتّه سختی‌های این نبرد تنها برای مسلمان نبود، بلکه سپاه شرک نیز در این مدّت شب‌های بسیار سردی را تحمّل کردند، توشهٔ آنان کم شد و اسبان و شترانشان هلاک شده بودند و به همدیگر بدگمان شده بودند تا آن جا که ابوسفیان در میان آنان به ایراد سخن پرداخت و گفت: این جا جای اقامت ما نیست؛ چه این که شتران و اسبان هلاک شده و بنی قریظه نیز به پیمانی که با ما داشته‌اند وفا نکرده‌اند.

در چنین وضعیّتی، کاستی‌ها و سختی‌های مؤمنان با صبر و پایداری جبران می‌شد، امّا مشرکان نه ایمانی داشتند که به آنان قدرت و نیرو بخشد و نه آرمان و امیدی در پیشگاه خداوند که شجاعتشان دهد.

در این میان، رسول خداﷺ پیوسته به خدا توجه داشت و به درگاه او دعا می‌کرد، آن سان که روایت‌های گوناگونی مشتمل بر ادعیه و تضرّع‌های آن حضرت رسیده است. از جمله دعاهای آن حضرت در این هنگامه دعایی است که احمد بن حنبل آن را

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۱۰۹.

روایت کرده است: پروردگارا نقاط ضعف و رخنه گاه‌های ما را بپوشان و ترس ما را به امنیّت و آسایش خاطر مبدّل ساز.

از همین ادعیه است دعایی که در ***صحیح بخاری*** به نقل از ابوهریره روایت شده است: هیچ خدایی جز خداوند یگانه نیست، او که سپاه خویش را عزّت بخشید، رسول خود را نصرت و عزّت داد و به تنهایی بر همه سپاه‌های مهاجم چیره شد و پس از او هیچ نیست.

پایان نبرد

خداوند دعای رسول خود را برآورده ساخت و چه کسی از او به برآورده شدن دعایش شایسته‌تر بود؟

خداوند در اجابت دعای رسول خود بادهایی سرد و سوزان آن هم در روزهای بسیار سرد بر مشرکان مسلّط کرد و این بادها که سپاه خدا بود ترس را در دل‌های مشرکان جای داد و آنان را با یکدیگر بدبین ساخت؛ غطفان از قریش جدا شد و قریش نسبت به بنی قریظه و بنی قریظه نسبت به قریش گمان‌هایی در دل جای داد تا آن جا که روایت شده، یهودیان بنی قریظه فرستاده‌ای نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله اعزام کردند و به اطّلاع رساندند حاضرند در مقابل بازگشت بنی نضیر به مدینه با او و مسلمانان صلح کنند.

ترس بر دل‌های مشرکان سنگینی کرد و بادهای سرد آنان را به ستوه آورد تا آن‌جا که ابوسفیان رو به دیگران کرد و گفت: از شدّت وزش باد به روزگاری افتاده‌ایم که شاهدید؛ هیچ دیگی بر روی دیگدان نمانده، هیچ آتشی برافروخته نمی‌ماند و هیچ بنایی استوار نمی‌ایستد. پس کوچ کنید که من خود کوچ می‌کنم.

بدین ترتیب، مشرکان ناکام و سرافکنده بازگشتند و تدارکاتی را نیز که با خود آورده بودند برجای گذاشتند، درحالی که تنها توانسته بودند پنج نفر از مسلمانان را به شهادت برسانند و یک نفر را نیز مجروح کنند و در مقابل، مسلمانان سه تن از آنان را کشته بودند. یکی از این سه تن عمرو بن عبدود بود که به دست علی علیه السلام کشته شد. وی با چندین مرد جنگی برابری داشت و نه با یک نفر.

غزوهٔ بنی قریظه

این غزوه یکی از پیامدهای شکست فاحش قریش و دیگر قبایل عرب و ناکامی آنان در عبور از خندق و تهاجم مدینه است.

در طی لشکر کشی اعراب به اطراف مدینه یهودیان بنی قریظه به خود اجازه دادند پیمان خویش با رسول خداﷺ را بشکنند و یا برخلاف آن عمل کنند و نقاط ضعف و رخنه گاه‌های مدینه را به دشمن اطّلاع دهند یا خود از آن استفاده کنند. آنان تهاجم اعراب به مدینه را فرصتی مناسب برای تحرّک برضد پیامبرﷺ و حمله به او شمردند و به جای آن که بر پیمان خویش با پیامبرﷺ استوار بمانند و سرنوشت خود را با مسلمانان پیوند دهند این را فرصتی مغتنم برای تسلّط بر مدینه دانستند و به همدستی و همکاری با مهاجمان پرداختند و حتّی به هجومی به خانهٔ رسول خداﷺ و خانه‌های دیگر مؤمنان دست زدند.

هنگامی که خداوند مشرکان را خشمگین و بدون هیچ دستاوردی وادار به بازگشت کرد، یهودیان دریافتند که اینک آن فرصت از دستشان رفته است و باید در انتظار فرجامی خسارتبار باشند؛ چه، مشرکان به سرزمین و خانه و کاشانهٔ خود بازگشتند و بنی قریظه اینک ناگزیر بودند درمقابل پیمان شکنی خود و در مقابل همدستی با مشرکان حساب پس بدهند.

رسول خداﷺ در برخورد با بنی قریظه سه راه را پیش روی داشت:

أ: آن که آنان را مورد عفو قرار دهد و اجازه دهد همچنان در خانه‌های خود در امنیّت به سر برند و همچنان در کنار مسلمانان به حیات خود ادامه دهند. بی تردید چنین چیزی امکان نداشت؛ چراکه عفو و گذشت با کسانی می‌توان در پیش گرفت که امید خیر بدانان برود و این در حالی است که آنان حرمت هیچ پیمانی نگه نداشته بودند و به فرمودهٔ قرآن «چگونه برای آنان عهدی است، با این که اگر به شما دست یابند دربارهٔ شما نه خویشاوندی را مراعات می‌کنند و نه تعهدی را. شما را با زبانشان راضی می‌کنند

و حال آن که دل هایشان امتناع می‌ورزد و بیشترشان منحرفند»[1].

ب: این که آنان را از خانه و کاشانهٔ خود بیرون براند، آن سان که بنی نضیر را بیرون رانده بود. این راه حل نیز راه حلی عادلانه نبود؛ چراکه نوعی مساوات در برخورد با آنان و برخورد با بنی نضیر به وجود می‌آمد و این درحالی بود که گناه بنی نضیر کمتر از آنان بود و این دو طایفه با یکدیگر برابر نبودند؛ بنی نضیر تنها نقض پیمان کرده، ولی به خانهٔ پیامبرﷺ و خانه‌های مؤمنان دست به تهاجمی نزده بودند. امّا بنی قریظه برخلاف آن‌ها در شرایطی که مدینه از دو سو مورد محاصره قرار گرفته و هدف تهاجم دشمن بود و گردان‌های رزمی آنان و نیز گروه‌های رزمی مشرکان مسلمانان را در محاصره قرار داده بودند یکی از عوامل گرفتاری و مصیبت برای مسلمانان بودند.

ج: این که با غیر عادلانه بودن راه حل‌های پیشین با آنان به جنگ بپردازد و این فریاد حقیقت را بر سرآنان فرود آورد که «وای بر خائنان حیله گر».

در این میان، یهودیان بنی قریظه خواستار آن بودند تا همانند یهودیان بنی نضیر مدینه را ترک گویند، امّا از آن جاکه وضعیّت این گروه با آن گروه دیگر برابر نبود پیامبر اکرمﷺ به فرمان پروردگار خویش جنگ را برگزیده بود، هر چند آنان اینک از در تسلیم در آمده بودند.

فرمان خداوند

فرمان خداوند در این باره بر رسول اکرمﷺ نازل شد که برای جنگ با بنی قریظه روانه شود. روایت شده است جبرئیل امین بر پیامبرﷺ وحی آورد: ای محمّدﷺ، سلاح را بر زمین نهاده‌ای؟ فرمود: آری. جبرئیل گفت: امّا فرشتگان سلاح بر زمین ننهاده‌اند و خداوند به تو فرمان می‌دهد که به سوی بنی قریظه بروی.

بدین ترتیب، رسول خداﷺ به فرمان پروردگار و درحالی که منطق جنگ نیز ایجاب می‌کرد به سوی بنی قریظه روانه شد.

---

۱ ـ توبه / ۸.

رسول خداﷺ در پاسخ فرمان خداوند مردم را به جنگ فراخواند و در میان مردم اعلام داشت: هر که مطیع و فرمانبردار است نماز نگزارد مگر در جوار بنی قریظه.

پیامبرﷺ به هنگام حرکت سپاه عبداللّه بن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و پرچم سپاه خود را به علی بن ابی طالبؑ سپرد.

علیؑ به سوی بنی قریظه پیش رفت و چون به نزدیک دژهایشان رسید سخنان زشت و ناروایی از آنان شنید که نشان می‌داد گویا هنوز در گمراهی به سر می‌برند. علیؑ با شنیدن این سخنان و از آن‌جا که دوست نداشت سخنی ناروا دربارهٔ رسول خداﷺ بشنود از نزدیک آن دژها بازگشت. آن گاه رسول خداﷺ خود به نزدیک دژها رفت و خطاب به یهودیان فرمود: ای میمون زادگان، آیا (مشاهده می‌کنید که) خداوند شما را خوار و زبون ساخته و عذاب و ناخشنودی خویش را بر شما نازل کرده است؟ آنان گفتند: ای محمّد تو که مردی نادان نبوده‌ای.

پیامبر اکرمﷺ پس از آن که سپاه خود را گرد آورده و پرچم سپاه را به علیؑ سپرده بود در کنار یکی از چاه‌هایی که به بنی قریظه تعلّق داشت اردو زد، در حالی که در میان اصحاب او کسانی وجود داشتند که نماز عصر خود را در هنگام نماز شامگاه به جای آوردند؛ چراکه رسول اکرمﷺ فرموده بود: هیچ کس نماز عصر را به جای نیاورد مگر در (محلّه) بنی قریظه. آنان به همین دلیل نماز عصر را نخوانده بودند تا آن را در این منطقه به امامت رسول خداﷺ برگزار کنند و بدین ترتیب نماز عصر را در وقت نماز شامگاهان در این محلّه به جای آوردند و پیامبرﷺ نیز دراین مورد آنان را سرزنش نکرد.

رسول خداﷺ به فرمان خداوند و به اقتضای شرایط جنگ آنان را به مدّت بیست و پنج روز در محاصره قرار داد. ولی آنان برای جنگ بیرون نیامدند و این درحالی بود که حیی بن اخطب در دژ کعب بن اسد و در کنار یهودیان بنی قریظه حضور داشت، همان کسی که این گروه یهودی را به نقض پیمان خود با رسول خداﷺ تحریک کرده و به کعب قول داده بود در صورت بازگشت مشرکان او نیز در دژ او و در کنار او بماند و

سرنوشت خود را با سرنوشت یهودیان بنی قریظه گره زند و اینک به این تعهّد خود وفا کرده بود.

هنگامی که یهودیان دریافتند رسول خدا صلی الله علیه و آله بی آن که با آنان وارد جنگ شود آن‌ها را رها نخواهد کرد و چاره‌ای جز جنگ ندارند کعب بن اسد در میان آنان برخاست و سه راه را به آن‌ها پیشنهاد کرد:

أ: این که به محمّد صلی الله علیه و آله ایمان آورند. او دراین باره به آنان گفت: این مرد را مورد تصدیق قرار می‌دهیم و با او بیعت می‌کنیم؛ چه، به خداوند سوگند، برای شما روشن شده است که او پیامبری فرستاده شده از جانب خداوند و همان کسی است که در کتاب خود می‌بینید. در صورت انتخاب این راه به امنیّت مالی و به امنیّتی برای زنان و فرزندان خود دست خواهید یافت.

امّا یهودیان در پاسخ او گفتند: ما هرگز حکم تورات را رها نمی‌کنیم و چیزی دیگر را جایگزین آن نمی‌سازیم.

ب: این که پس از کشتن زن و فرزندان خود و فارغ از آن‌ها به جنگ بپردازند. امّا آنان این راه را نپذیرفتند.

ج: این که در روز شنبه با حمله به محمّد صلی الله علیه و آله او را غافلگیر کنند؛ چرا که ممکن است از آن جا که محمّد می‌داند آنان در روز شنبه دست به جنگ نمی‌زنند در این روز آمادهٔ رویارویی با آنان نباشد.

سرانجام یهودیان پذیرفتند که تسلیم شوند، امّا از نتایجی که در پس این تسلیم وجود داشت بی‌خبر بودند. به همین دلیل نیز به پیامبر صلی الله علیه و آله پیغام فرستادند که ابولبابه را به میان آنان بفرستد.

چون ابولبابه به میان بنی قریظه رفت مردان به استقبالش آمدند و زنان و کودکان به سویش شتافتند و در مقابل او به شکوه پرداختند. ابولبابه با مشاهدهٔ این صحنه تحت تأثیر عواطف و احساسات خود قرار گرفت و چون از او پرسیدند که آیا به نظر تو به داوری محمّد تن در دهیم؟ به گلوی خود اشاره کرد و گفت: آری ـ یعنی آن که فرجام

چنین کاری کشته شدن خواهد بود.

سپس ابولبابه از میان آن قوم برگشت و بی آن‌که به حضور رسول خداﷺ برگردد به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: این نقطه را ترک نمی‌گویم تا آن خداوند کاری را که کرده‌ام بر من ببخشاید. این ندای ضمیری مؤمن به خداوند و پایدار بر ایمان است.

از دیگر سوی رسول خداﷺ چون متوجّه دیر کردن ابولبابه شد از ماجرای او آگاهی یافت فرمود: به خدا سوگند اگر او نزد من آمده بود از خداوند برایش آمرزش می‌طلبیدم. امّا اکنون که چنین کرده است من کسی نیستم که او را از آن‌جا که هست بیرون بیاورم مگر آن که خداوند بر او توبه کند و توبهٔ نصوح هرچه را پیش از آن بوده است از میان می‌برد.

پس از مدّتی رسول خداﷺ از طریق وحی الهی اطّلاع یافت که خداوند توبهٔ ابولبابه را پذیرفته است. آن حضرت که در این هنگام در خانهٔ امّ سلمه بود این خبر را به امّ‌سلمه اطّلاع داد و اجازه فرمود وی این مژده، را به ابولبابه بدهد؛ زیرا وی از رسول خداﷺ اجازه خواسته و گفته بود: ای رسول خدا آیا او را مژده ندهم؟ و رسول اکرمﷺ به وی فرموده بود: اگر خواستی مانعی ندارد.

بدین ترتیب امّ سلمه بر در خانهٔ خود ایستاد و ابولبابه راکه در مسجد بود خواند و گفت: ای ابولبابه مژده‌ات باد که خداوند توبه‌ات را پذیرفته است. پس مردم به سراغ او رفتند تا وی را از آن ستون باز کنند. امّا او گفت: نه، این کار را نکنید تا رسول خداﷺ این بند را بگشاید. وی صبر کرد و چون رسول خداﷺ در هنگام رفتن به نماز صبح به مسجد روانه شد او را آزاد کرد.

گفتنی است ابولبابه به مدّت شش شبانه روز در مسجد خود را به ستون بسته بود و به درگاه خداوند تضرّع و زاری می‌کرد و به هنگام نماز همسرش به مسجد می‌آمد و او را از ستون باز می‌کرد و او نماز می‌گزارد، آن گاه او را بار دیگر به ستون می‌بست.

پذیرش داوری سعد بن معاذ

در حالی یهودیان بنی قریظه به داوری سعد ـ رئیس قبیله اوس ـ تن در دادند که برخی از افراد این قبیله انتظار داشتند پیامبر همان گونه که بنی نضیر و بنی قینقاع را از مدینه بیرون رانده بود، بنی قریظه را از مدینه بیرون براند و به همین اکتفا کند. این درحالی بود که جنایتی که این چند گروه یهودی انجام داده بودند با یکدیگر تفاوت داشت. چرا که دو گروه بنی نضیر و بنی قینقاع ـ برخلاف بنی قریظه ـ به همدستی با کسانی که برای برکندن ریشهٔ اسلام در مدینه آمده بودند نپرداختند و با مسلمانان سرجنگ نداشتند و تنها برضد مسلمانان دست به حیله و نیرنگ زدند و پیمان خود با رسول خدا ﷺ را شکسته بودند. امّا بنی قریظه هم پیمان با رسول خدا ﷺ را شکستند و هم به جنگ پرداختند و به خانهٔ پیامبر ﷺ و خانه‌های مؤمنان حمله‌ور شده بودند و اینک لازم بود رفتاری با آنان در پیش گرفته شود که با طرف‌های یک جنگ درپیش گرفته می‌شود.

پس از پذیرش داوری سعد، او که در جریان محاصرهٔ مدینه هدف تیر مشرکان قرار گفته و زخمی شده بود و توان حرکت نداشت سواره به سوی بنی قریظه رفت. هنگامی که روانه بود گروهی از اوسیان از سر دلسوزی به بنی قریظه به وی گفتند: ای ابوعمرو، دربارهٔ هم‌پیمانان خود نیکی کن که رسول خدا ﷺ تو را برای این کار انتخاب کرده است که در مورد آنان احسان کنی. امّا چون بر او اصرار فراوان کردند گفت: امروز برای سعد هنگام آن فرا رسیده است که در راه خدا ملامت هیچ ملامتگری او را تحت تأثیر قرار ندهد.

هنگامی که رسول خدا ﷺ با سعد ملاقات کرد، وی رو به یاران خود کرد و گفت: در پیشگاه پیشوای خود به پا خیزید. آنان نیز به استقبال او به پا خاستند. در این هنگام انصار به سعد گفتند: خداوند کار هم‌پیمانانت را به تو واگذاشته است تا دربارهٔ آنان داوری کنی. سپس سعد گفت: دربارهٔ آنچه داوری کنم عهد و پیمان خداوند بر شما باد. وی پس از ایراد سخنانی حکم خود را دربارهٔ بنی قریظه را چنین صادر کرد: من درمیان

شما دربارهٔ آنان حکم می‌کنم که مردانشان کشته شوند، اموالشان تقسیم شود و زنان و کودکان به اسارت درآیند.

حکم سعد را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مورد تأیید قرار داد و فرمود: به چیزی حکم کردی که حکم خداوند از فراز هفت آسمان است. آن‌گاه این حکم را به اجـرا در آورد و هـمه مردان بنی قریظه جز تعداد اندکی که به دلیل حقی و منتی که بر برخی از صحابه داشته بودند از سوی آنان امان داده شدند کشته شدند، زنان به اسارت درآمدند و اموال آنان به عنوان غنیمت میان مسلمانان تقسیم شد.

تقسیم غنایم

برخلاف این که آنچه در سایر غزوات گذشته به غنیمت مسلمانان در آمده، چندان فراوان نبود در غزوهٔ بنی قریظه اموال نسبتاً فراوانی در مـقایسه بـا دیگـر غـزوه‌ها و سریّه‌ها به‌ویژه در مورد اموال غیر منقول به غنیمت مسلمانان درآمد و بـه گـفتهٔ ابـن اسحاق برای اولین بار این غنایم مشمول «تخمیس» قرار گرفت، براساس این آیه کـه می‌فرماید ﴿**وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتٰامیٰ وَ الْمَسٰاکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ**﴾.[1]

ابن اسحاق دراین باره می‌گوید: پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اموال بـنی قـریظه و زنـان و کودکان آنان را پس از برداشتن یک پنجم آن درمیان مسلمانان تقسیم کرد و به هر اسب سوار سه سهم ـ دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوار ـ و به هر نفر پیاده یک سهم داد. در آن روز تعداد سواران مسلمان سی و شش تن بوده و این نخستین باری بود که غنایم مشمول خمس قرار می‌گرفت و به یک نفر بیش از یک سهم داده می‌شد.[2]

البتّه ما بر این عقیده‌ایم که این اوّلین بار نبود که غنایم قبل از تقسیم مشمول خمس

---

۱ ـ انفال / ۴۱: و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفته‌اید یک پنجم آن را برای خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و برای خویشاوندان او و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است.

۲ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۱۲۶.

قرار می‌گرفت؛ چراکه آیهٔ خمس غنایم قبل از تقسیم غنایم بدر نازل گردید و غنایم بدر مشمول این حکم قرار گرفت و دو شتر از همین خمس غنایم در اختیار علی‌علیه‌السلام قرار داده شد.

ظاهراً تنها مسألهٔ جدید در این جریان، اقدام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مبنی بر اختصاص سه سهم به سواران ـ دوسهم برای اسب و یک سهم برای سوار ـ و اختصاص یک سهم به افراد پیاده بود.

قتل سفیان بن خالد هذلی

در پی غزوهٔ بنی قریظه به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اطّلاع رسید که سفیان بن خالد در عرفه مردم را برای هجومی برضد مسلمانان گرد می‌آورد. پیامبر اطمینان یافت که وی قصد شومی در سر دارد و به همین دلیل بر آن شد تا فتنه را قبل از وقوع درهم بکوبد.

پس عبداللّه بن انیس را به مأموریّت گسیل داشت و به وی فرمود: به من خبر رسیده است که خالد بن سفیان بن نبیح هذلی در عرفه مردم را برای نبرد علیه من گرد هم می‌آورد.

انیس شمشیر به میان بست و به سوی او رفت. وی از این بیم که در گیر و دار گفتگو یا رویارویی با او از نماز خود بماند و از سوی دیگر باتوجّه به آن که وجوب نماز درهیچ شرایطی ازمیان نمی‌رود، درحال راه رفتن نماز را خواند و رکوع و سجود را با اشاره برگزار کرد.

هنگامی که انیس با خالد رویاروی شد خالد از او پرسید: تو کیستی؟ پاسخ داد: مردی از عرب که خبر تو و خبر این که مردم برضد آن مرد (پیامبر) را گرد هم می‌آوری به او رسیده و به همین سبب به نزد تو آمده است. خالد گفت: آری، من در این اندیشه‌ام.

آن گاه خالد و انیس با یکدیگر راه رفتند تا زمانی که انیس فرصتی مناسب پیدا کرد و خالد را به قتل رساند.

پایان ماجرای احزاب

پیامبر اکرمﷺ باقیماندهٔ ماه شوّال و ماه ذی‌القعده و نیز بخشی از ماه ذی الحجّه را در غزوهٔ احزاب و بنی قریظه سپری کرد.

پیامبرﷺ پس از غزوهٔ خندق با امّ حبیبه دختر ابوسفیان و پس از آن با زینب بنت جحش ازدواج کرد.

قبل از آن نیز رسول خداﷺ با سوده دختر زمعه، عایشه دختر ابوبکر و نیز پس از نبرد بدر با حفصه دختر عمر و پس از اُحُد با امّ سلمه ازدواج کرده بود.

آن حضرت پس از غزوهٔ بنی المصطلق با جویریّه دختر حارث و در پی غزوه خیبر با صفیّه دختر حیی بن اخطب ازدواج کرد. به خواست خدا در فصلی مستقل به مسأله همسران پیامبرﷺ و عوامل، زمینه‌ها و فلسفه تعدد آن‌ها خواهیم پرداخت.

فصل بیست و چهارم

از احزاب تا حدیبیه

ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب بنت جحش

در سوره‌ای که به نام غزوۀ احزاب نامیده شده است به دو نکته برخورد مـی‌کنیم: یکی تحریم فرزند خواندگی و دیگری عملی شدن این تحریم در جریان ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله با زینب بنت جحش که قبلاً همسر زید بن حارثه یعنی فرزند خواندۀ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

در آن روزگار رسم فرزند خواندگی که از قانون روم گرفته شده بود رواج داشت و رسول اکرم صلی الله علیه و آله براساس همین آیین زید بن حارثه را فرزند خواندۀ خود نامید و به خود ملحق ساخت.

البتّه این کار قبل از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبل از نزول وحی بر آن حضرت صورت گرفته و ماجرای آن از این قرار بود که زید به عنوان برده در اختیار رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرار داشت. در این میان خانوادۀ او که در جستجویش بودند، او را در نزد آن حضرت یافتند و خواستار آن بودند تا با پرداخت بها او را از بردگی آزاد کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: اگر خود بخواهد در اختیار شماست. چون خانواده‌اش خواستند او را با خود ببرند، این را ترجیح داد که در کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله بماند. آن حضرت نیز او را آزاد کرد و بـرای احترام و گرامیداشت فرزند خوانده خود خواند و براساس رسم رایج در آن زمان وی را به خود ملحق ساخت و از آن پس او زید بن محمد خوانده می‌شد.

پس از چندی زینب بنت جحش که از یک خاندان اصیل قریش بود با زید ازدواج کرد، بدین عنوان که زید یک مرد قرشی است و قریش از اصیل‌ترین بزرگوارترین و گرانقدرترین اعراب است.

اما در پی نزول آیات تحریم فرزند خواندگی و نفی الحاق فرزند خوانده، این زن دیگر به ادامهٔ زندگی با زید بی‌علاقه شد؛ چراکه دیگر همسر او زید بن محمد نبود بلکه بر اساس هویّت واقعی خود زید بن حارثه بود.

در این میان، زید از این که همسرش به برتری نسبی خود بر او می‌بالد به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شکایت می‌کرد و آن حضرت نیز به او می‌فرمود: همسرت را پیش خود نگه دار و از خدا پروا بدار.[۱]

از سویی دیگر، خداوند به رسول خود فرمان داد زید را از طلاق همسر خود نهی نکند؛ چراکه خداوند در این باره تقدیری دیگر کرده است «و هیچ مرد و زن مومنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد».[۲]

آری، خداوند چنین تقدیر کرده بود که زید زینب را طلاق دهد و چون عدّه او به پایان رسد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله خود به فرمان خداوند با او ازدواج کند تا عملاً تحریم فرزند خواندگی و بی‌اثر بودن آن از نظر شرع به اجرا گذاشته شده و الگوی روشنی از عدم ترتّب اثر بر فرزند خواندگی و نفی مؤکّد آن در سنت عملی رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله ارائه گردد. برهمین اساس پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله با زینب ازدواج کرد تا فرمان پروردگار خویش را به اجرا در آورد و از آن پس مردم در ازدواج با همسران قبلی فرزند خواندگان خود مشکلی نداشته باشند.

---

۱ ـ احزاب / ۳۷.

۲ ـ احزاب / ۳۶.

کسب اجازه برای ورود به خانهٔ پیامبرﷺ

خانهٔ رسول خداﷺ خانه همه مسلمانان به شمار می‌رفت، به ویژه آن که این خانه چسبیده به مسجد بود و از این میان هم نزدیک‌ترین خانه به مسجد خانهٔ عایشه بود.

چنین بر می‌آید که گروهی از مسلمانان در رفتن به خانهٔ پیامبرﷺ هیچ ملاحظه نمی‌کردند، هر چند مؤمنانی که ادب اسلامی به جان آنان درآمیخته و خداوند نهاد آنان را به اسلام پالایش داده بود، بی دلیل به خانهٔ پیامبرﷺ نمی‌رفتند و در چنین صورتی نیز اجازهٔ ورود می‌گرفتند و در آن جا هم زیاد نمی‌نشستند. امّا بدان سبب که گروهی از چنین آداب اسلامی بهره‌مند نبودند لازم بود در این باره فرمانی از سوی خداوند بر مردم برسد و این کار نیز صورت گرفت. عالمان این آیات را که می‌گوید هیچ کس نباید بدون اجازه به خانهٔ پیامبر وارد شود و هیچ کس نباید در آنجا سخن خود را طولانی کند و زیاد بماند «آیات حجاب» نامیده‌اند.

این آیات در نخستین شب ازدواج رسول خداﷺ با زینب بنت جحش ـ نازل شد. از انس بن مالک در این باره روایتی رسیده و این روایت هم در ***صحیح بخاری***، هم در ***صحیح مسلم*** و هم در منابع تاریخی چون ***البدایة و النهایه*** آمده است. به موجب روایت کتاب اخیر، انس می‌گوید: پیامبرﷺ برای ازدواج خود با زینب ولیمه‌ای برگزار و مردم را به نان و گوشت دعوت کرد و من برای دعوت مردم به شرکت در میهمانی فرستاده شدم. در این میهمانی گروه گروه می‌آمدند و شام می‌خوردند و می‌رفتند و گروهی دیگر جایگزین آنان می‌شدند. من همچنان مردم را دعوت می‌کردم و می‌آمدند تا وقتی که دیگر کسی را نیافتم تا او را دعوت کنم. پس به پیامبر گفتم: «ای پیامبر خدا کسی را نمی‌یابم تا او را دعوت کنم». پیامبرﷺ نیز فرمود: «سفره را جمع کنید».

در این میان سه نفر در خانه ماندند و با یکدیگر به گفتگو مشغول بودند ادامه روایت حاکی است در حالی که آن سه تن هنوز مانده بودند پیامبرﷺ به خانه‌های همسران خود رفت و حالشان جویا شد و چون برگشت همچنان آن سه تن نشسته بودند.[1]

---

۱ ـ *البدایة والنهایه*، ج ۴، ص ۱۴۷.

مقارن همین ماجرا بود که آیات حجاب نازل شد و چنین فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، داخل اتاق‌های پیامبر نشوید مگر آن که برای خوردن طعامی به شما اجازه داده شود. آن هم بی‌آن که در انتظار پخته شدن آن باشید. ولی هنگامی که دعوت شدید داخل گردید و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید بی‌آن که سرگرم سخنی گردید. این رفتار شما پیامبر را می‌رنجاند ولی از شما شرم می‌دارد و حال آن‌که خدا از حق گویی شرم نمی‌کند. و چون از زنان پیامبر چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید. این برای دل‌های شما و دل‌های آنان پاکیزه‌تر است و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقا نباید زنانش را پس از مرگ او به نکاح خود در آورید؛ چراکه این کار نزد خدا همواره گناهی بزرگ است. اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعاً خدا به هر چیزی داناست. بر زنان در مورد پدران و پسران و برادران و پسران برادران و پسران خواهران و زنان و بردگان گناهی نیست که دیده شوند و باید از خدا پروا بدارید که خدا همواره بر هر چیزی گواه است».[۱]

غزوهٔ بنی لحیان

بنی لحیان همان کسانی‌اند که در ماجرای رجیع به حضور رسول خدا ﷺ رسیده و خواستار آن شده بودند که پیامبر کسانی را برای تعلیم اسلام و آموزش قرآن به میانشان بفرستد و پیامبر نیز در پاسخ تقاضای آنان شش نفر از اصحاب اسلام شناس خود را میان آنان فرستاد ولی سپس روشن شده بود که آنان می‌خواهند آن‌ها را به عنوان اسیر به قریش تحویل دهند. به همین دلیل برخی از آن‌ها با این افراد درگیر نبرد شده و به شهادت رسیده و تنی چند نیز توسّط آن‌ها در مکّه به فروش رسیده بودند و مشرکان مکّه نیز آن‌ها را در زیر سخت‌ترین شکنجه و آزار قرار داده و آنان را به فجیع‌ترین شکل به شهادت رسانده بودند.

به همین دلیل لازم بود رسول خدا ﷺ به تأدیب و مجازات این خاندان در برابر

---

۱ ـ احزاب / ۵۳ ـ ۵۵.

آنچه قبلاً کرده بودند بپردازد. همچنین لازم بود تأدیب این گروه با وارد آوردن سخت‌ترین مجازات صورت گیرد؛ چراکه آنان در مقابل دعوت رسول خدا ﷺ دست به حیله و نیرنگ زده بودند و به همین دلیل می‌بایست مجازاتی به آنان برسد که برای دیگران هم درس عبرتی باشد.

بدین ترتیب، رسول خدا ﷺ پس از غزوهٔ بنی قریظه باقیماندهٔ ماه ذی‌الحجّه سال پنجم هجرت و نیز ماه‌های محرم، صفر، ربیع‌الاول و ربیع الآخر سال ششم در مدینه ماند و به تعلیم دین، تبلیغ دعوت و ارتباط با قبایل عرب به منظور هدایت و راهنمایی آنان پرداخت. آن گاه در ماه جمادی الاوّل سال ششم هجرت در تعقیب دست اندرکاران ماجرای رجیع خبیب بن عدی و دوستان و یارانش به سوی بنی لحیان حرکت کرد.

بیهقی معتقد است این غزوه درسال چهارم بوده است. اما ابن اسحاق آن را در سال ششم می‌داند و ما نیز همین عقیدهٔ ابن اسحاق را برمی‌گزینیم؛ چرا که به گفتهٔ شافعی، مردم همه در مورد سیره بر خوان نعمت ابن اسحاق نشسته‌اند.

پیامبر ﷺ که قصد داشت آن نیرنگبازان را هدف حمله‌ای غافلگیرانه قرار دهد از مدینه به سمت شام حرکت کرد تا به آنان وانمود کند آهنگ کسانی دیگر دارد. او پس از آن که قدری راه پیمود به سمت چپ و رو به سوی مکّه تغییر مسیر داد و سریعاً به حرکت خود ادامه داد تا قبل از مطّلع شدن بنی لحیان خود را به آنان برساند.

اما از سوی دیگر بنی لحیان که دریافته بودند اینک قدرت در دست مسلمانان قرار گرفته است، احتیاط درپیش گرفتند و به کوه‌ها پناه بردند. پیامبر اکرم ﷺ نیز که از این جابه‌جایی مطّلع شد و دریافت به مقصد خود نرسیده است همراه با دویست سوار از اصحاب به سوی غسّان به حرکت ادامه داد و دو تن از سواران را هم برای شناسایی آن مناطق پیشاپیش فرستاد.

پیامبر اکرم ﷺ پس از آن که در طیّ این غزوه درمیان قبایل سیر کرد و با آن مناطق آشنایی یافت و به دعوت مردم به اسلام و نیز به بیان احکام خداوند برای صحرانشینانی

که با آنان مواجه می‌شد پرداخت به مدینه بازگشت. رسول خداﷺ هر چند در ایـن غزوه به تأدیب و مجازات نیرنگبازانی که با او خیانت و حیله ورزیده بـودند تـوفیق نیافت، اما با اوضاع مناطق مختلف صحرای عرب و قبایل ساکن در آن سرزمین‌ها آشنا شد و علاوه بر دعوت مردم به دین، قدرت و عظمت اسلام به بسیاری از شر آفرینان قبایل عرب را نشان داد و سایه هیبت آیین جدید را در آن مناطق گسترد و همین امر آنان را وادار می‌ساخت تا دربارهٔ این دیـن جـدید کـه حـامل حـقیقت و عـدالت و برخوردار از قدرتی روز افزون است بیندیشند.

بنابراین نمی‌توان گفت رسول خداﷺ در این غزوه هیچ دستاوردی نداشت. بلکه او در این سفر رهاوردی بزرگ به چنگ آورد و آن نشر و گسترش دعوت، آشنایی بـا مردمی که مخاطب این دعوتند و بالاخره گسترش حاکمیّت الهی در سرزمین عرب بود تا اسلام این مناطق را در نوردد و راه خود را از آن به مناطق مجاوری چون شام و دیگر سرزمین‌ها بگشاید.

غزوهٔ ذی قرد

غطفان که در ماجرای احزاب امید صلح و به دست آوردن غنایمی به عنوان وجه المصالحه از مسلمانان داشت با عدم اتخاذ تصمیمی از سوی رسول خداﷺ در ایـن مورد و با توجّه به این که اقدام آن حضرت تنها تدبیری برای جدا کردن آنان از قریش بود ناکام و خشمگین به همراه قریش از اطراف مدینه بازگشته بود از همین رو، درصدد آن برآمد آنچه را نتوانسته است از طریق جنگ به‌دست بیاورد از طریق تـعرّض‌های موردی و از طریق غصب و غارت و چپاول و سپس فرار از صحنه به دست آورد.

این سان بود که عیینة بن حصن فزاری همراه با سوارانی از غطفان به حومه مدینه حمله کرد و شترانی از رسول خدا ﷺ راکه در نخلستان‌های اطراف بودند تصرف کرد و مردی از بنی غفار راکه در آن جا بود به قتل رساند و همسر او را نیز به اسارت گرفت.

برخی از سواران مسلمان از این ماجرا اطلاع یافتند. سلمة بن اکوع که همراه با غلام خود طلحة بن عبیدالله سوار بر اسب به سوی نخلستان می‌رفتند در ثنیة الوداع برخی از

سپاهیان و اسب‌های مهاجمان را مشاهده کردند. سلمه با مشاهدهٔ آنان فریاد کمک برآورد و سپس خود در تعقیب مهاجمان پیش تاخت. وی که مردی قوی و چون شیری درنده بود، خود را به آنان رساند و به سوی آنان به تیراندازی پرداخت و می‌گفت: بگیر که من ابن اکوعم و امروز روز رویارویی با فرومایگان پست است. مهاجمان در صدد غلبه بر سلمه بودند. اما هر بار که اسب‌های خود را به سوی او پیش می‌راندند اسب‌ها از رویارویی با تیرهای او بر می‌گشتند و سلمه از سویی دیگر خود را به رو به روی اسب‌ها می‌کشاند تا بتواند همچنان به سوی آنان تیراندازی کند. او همچنان تیر می‌انداخت و می‌گفت: بگیر که من ابن اکوعم و امروز روز رویارویی با فرومایگان پست است.

چون این خبر به رسول خداﷺ رسید سواران مهاجر و انصار را به مقابله با او فراخواند. نخستین سواری که پاسخ گفت و به صحنه آمد مقداد بن اسود کندی بود و در پی او دیگر سواران پشت سر یکدیگر به صحنه آمدند. درمیان آنان مردی از زریق به نام ابوعیاش همراه با اسب خود برای پیوستن به سواران پیش آمد و رسول خداﷺ به او فرمود: چه خوب بود این اسب را به مردی که بیش از تو با سواری آشنا باشد می‌سپردی. اما او گفت: من از همه به سواری آشناترم. ولی چون بر اسب نشست هنوز پنجاه ذراع دورتر نرفته بود که اسب او را بر زمین انداخت و کسی دیگر به جای او بر اسب نشست.

به هرحال، سواران مسلمان برای تعقیب مهاجمان آماده شدند و رسول خداﷺ عبدالله بن مکتوم را در مدینه به جانشینی خود گذاشت و با اصحاب به تعقیب آنان روانه شد. مسلمانان هر چند در جریان این تعقیب نتوانستند همهٔ شتران را از دست چپاولگران بیرون آورند اما به نجات تعدادی از شتران توفیق یافتند و تعدادی از مهاجمان را نیز کشتند. پس از آن پیامبرﷺ به حرکت خود ادامه داد تا در کوهی در ذی قرد اردو زد و دیگر مسلمانان به او پیوستند.

رسول خداﷺ یک شبانه‌روز در آن جا توقّف کرد و پس از آن به مدینه بازگشت و

به هر صدنفری از مسلمانان یک شتر داد.

بدین ترتیب غزوهٔ بنی لحیان که به دفع تهاجم و تعرّض گروهی معارضی انجامید پایان یافت.

غزوهٔ بنی المصطلق

این غزوه آن‌چنان که ابن اسحاق به سند خود روایت می‌کند در شعبان سال ششم هجرت به وقوع پیوسته، هرچند آن گونه که واقدی در ***المغازی*** یادآور شده در ماه شعبان سال پنجم رخ داده است.

هر چند در روایت‌های گوناگونی که پیرامون این غزوه رسیده است نشانی حاکی از ترجیح نیست، اما ما بی‌آن که یکی از اقوال را ترجیح دهیم قول ابن اسحاق را باور داریم و این غزوه را براساس همان ترتیبی که او آورده است پس از غزوهٔ خندق و ماجراهای پس از آن می‌آوریم.

به هر روی، رسول خداﷺ اطّلاع یافت یکی از قبایل خزاعه به نام بنی المصطلق به جمع آوری سپاه برضد او پرداخته است. از آن جا که شیوهٔ پیامبر اکرمﷺ این بود که چون اطمینان می‌یافت گروهی قصد تهاجم دارند پیش از این که آنان دست به تعرّض خود بزنند به رویارویی با آنان می‌شتافت. بدین‌سان پیامبرﷺ ابوذر غفّاری را در مدینه به جانشینی گماشت و آن گونه که واقدی می‌گوید همراه با هفتصد نفر از مسلمانان به نبرد با آنان روانه شد و در محله‌ای به نام مریسیع رو در روی آنان قرار گرفت.

در جریان این غزوه پرچم مهاجران در اختیار ابوبکر و بنابر روایتی دیگر در دست عمار بن یاسر و پرچم انصار در دست سعد بن عباده بود.

رسول خداﷺ پس از رویاروی شدن با این گروه فرمان داد به آنان اعلام شود: بگویید لا اله الا الله تا خود و اموال خود را حفظ کنید. اما آنان از پذیرش هر چه جز نبرد خودداری ورزید. در این نبرد هیچ یک از آنان نتوانستند از صحنه بگریزند و ده تن از آنان به قتل رسیدند و سایر مردان و زنانشان به اسارت در آمدند.

در جریان این نبرد یکی از انصار مرد مسلمانی را به نام هشام بن صبابه به این گمان که از مشرکان است به قتل رساند. از آن جا که این قتل یک قتل خطا محسوب می‌شد و دیهٔ آن لازم بود، پیامبرﷺ دیهٔ او را از بیت المال پرداخت کرد. علی‌رغم این که دیهٔ هشام پرداخت شد برادرش که برای درخواست دیه به مدینه آمده و اسلام اختیار کرده بود همچنان در مدینه و در میان مسلمانان ماند تا هنگامی که فرصتی به دست آورد و قاتل برادر خود را کشت و آن گاه از دین برگشت و به مکّه رفت.

به همین سبب رسول خداﷺ ریختن خون او را مباح اعلام کرد و وی از کسانی بود که در روز فتح مکّه از سوی رسول خداﷺ دربارهٔ آن اعلام شده بود که خونشان هدر است، هر چند خود را به پرده کعبه بیاویزند.

یک فتنه

در جریان این غزوه فتنه‌ای شعله برافروخت. اما رسول خداﷺ با حکمت و تدبیر آن را خاموش کرد.

ماجرا از این قرار بود که درحالی که مردم از چاه آب بر می‌داشتند دو تن از مسلمانان، یکی سنان بن وبر جهنی هم‌پیمان بنی عوف از خزرج و دیگری جهجاه بن مسعود گماشتهٔ عمر بن خطاب که اسب او را پیش می‌برد، بر سر به دست آوردن نوبت آب برداشتن با یکدیگر درگیر شدند در این هنگام سنان جهنی فریاد «ای جماعت انصار» و گماشته عمر فریاد «ای گروه مهاجران» بر آوردند.

در پاسخ این فریادها هیچ کس از انصار یا مهاجران بدان وقعی ننهاد. امّا نفاق از این موقعیّت برای برانگیزاندن روح انتقام و خونریزی سوء استفاده کرد و از آن جمله عبدالله بن ابی سر دستهٔ منافقان در جمع دوستان خود و در حالی که زید بن ارقم در آن‌جا حضور داشت خشمگین شد و برآشفت و گفت: آنان در سرزمین ما به جنگ و نزاع و برتری‌طلبی برخاسته‌اند. به خداوند سوگند ما و مردان مهاجر قریش تنها مصداق این مثل گذشتگان هستیم که گرگ را در آستین خود پروراند. به خداوند سوگند اگر به مدینه بازگردیم آنان که عزیزترند خوارتران را از آن دیار بیرون خواهند راند. وی آن

گاه به کسانی از قوم او که آن‌جا بودند رو کرد و گفت: این چه کاری است که شما دربارهٔ خود کرده‌اید و آنان را در سرزمین خویش جای داده و اموالتان را با آنان تقسیم کرده‌اید؟ به خداوند سوگند اگر آنچه دارید از ایشان دریغ می‌داشتید به سرزمینی دیگر می‌رفتند.

در این هنگام، زید بن ارقم به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شتافت و این ماجرا را به آن حضرت که اکنون از نبرد با دشمن فراغت یافته بود اطّلاع داد. عمر که در آن‌جا حضور داشت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: به عباد بن بشر فرمان ده تا او را بکشد. اما رسول خدا فرمود: ای عمر چگونه می‌توان چنین کاری کرد تا مردم بگویند محمد اصحاب خود را می‌کشد؟

تنها راه حلی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای این مشکل انتخاب کرد آن بود که فرمان بازگشت سپاه را صادر فرمود و آنان راه بازگشت در پیش گرفتند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از حرکت یک شبانه روز و نیم اجازه توقف نداد تا هنگامی که در روز دوّم خورشید سپاهیان را آزار می‌داد و خواب بر آنان غلبه کرد. تنها در این هنگام بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه توقّف سپاه را صادر فرمود و سپاهیان به استراحت پرداختند.

ابن اسحاق در مورد علت این کار می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها بدان علت دست به چنین کاری زد که توجّه مردم را از ماجرایی که دیروز رخ داده بود باز دارد و به امور دیگر مشغول بدارد.[1]

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با کشتن تعدادی از افراد بنی المصطلق توان تهاجم به مسلمانان را از آنان گرفت و ایشان را زمینگیر کرد. وی پس از آن باقیماندهٔ مردان و نیز زنان این قوم را به اسارت درآورد، اما آنان را به بردگی نگرفت. گفته شده است که آن حضرت در ابتدا اسیران بنی المصطلق را در میان مسلمانان به عنوان غنیمت جنگ پخش کرد، ولی در پایان همهٔ آنان را آزاد کرد.

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۱۵۸.

کتب سیره روایات صحیح آورده‌اند که مردم اسیران زن و مرد بنی المصطلق را میان خود تقسیم کردند و رسول خدا ﷺ تنها جویریه دختر حارث را که پس از آن در ردیف زنان پیامبر ﷺ قرار گرفت نزد خود نگهداشت.

ابن هشام دراین باره می‌گوید: گفته می‌شود: هنگامی که رسول خدا ﷺ راه برگشت از غزوهٔ بنی المصطلق را در پیش گرفت، جویریّه دختر حارث راکه همراه خود و در اسارت داشت به عنوان امانت به مردی از انصار سپرد و از وی خواست تا از او مراقبت کند.

آن گاه رسول خدا ﷺ به مدینه آمد و از دیگر سوی پدر جویریّه حارث بن ضرار برای پرداخت فدیه و آزادکردن دختر خویش از اسارت روانهٔ مدینه شد. وی در میانهٔ راه هنگامی که در عقیق بود در شترانی که به عنوان فدیه به مدینه می‌برد نگریست و به دو شتر علاقه‌مند شد و آن‌ها را در یکی از درّه‌های عقیق پنهان کرد و سپس به حضور رسول خدا ﷺ رسید و گفت: ای محمد شما دخترم را به اسارت گرفته‌اید و اینک این هم فدیهٔ اوست. پیامبر ﷺ در پاسخ او فرمود: آن دو شتری که در عقیق در فلان درّه گذاشتی کجاست؟ حارث از این سخن شگفت زده شده بود گفت: گواهی می‌دهم که خدای جز الله نیست و تو ای محمد رسول خدایی. به خداوند سوگند هیچ کس جز خداوند از این آگاهی نداشت که شترانی در عقیق گذاشته‌ام.

بدین ترتیب حارث اسلام آورد و به همراه او دوپسر وی نیز گروهی از خاندانش مسلمان شدند حارث همچنین کسی را برای آوردن آن دو شتر فرستاد و آن‌ها را به نزد پیامبر ﷺ آورد و در اختیار آن حضرت قرار داد و متقابلاً پیامبر ﷺ نیز دختر او جویریه را به او سپرد. جویریه نیز اسلام آورد. پس رسول خدا ﷺ او را از پدرش خواستگاری کرد و وی نیز دختر خود را به ازدواج آن حضرت درآورد و چهارصد درهم مهر او قرار داد. پس از این ماجرا هر کس یکی از اسیران بنی المصطلق را در اختیار داشت او را آزاد کرد و با خود گفت: آیا بستگان نسبی رسول خدا ﷺ را به بردگی بگیریم؟

یک برداشت اشتباه

پس از آن که بنی المصطلق اسلام آوردند و در سایهٔ حاکمیّت اسلام قرار گرفتند و حکومت مدینه را پذیرفتند رسول خداﷺ ولید بن عقبة بن ابی معیط را برای جمع‌آوری زکات به میانشان فرستاد.

از سوی دیگر، هنگامی که بنی المصطلق از آمدن فرستادهٔ پیامبرﷺ مطّلع شدند بر مرکب نشستند و به استقبال او آمدند. اما وی به این گمان که آنان برای رویارویی آمده‌اند از آنان وحشت کرد.

ولید نزد رسول خداﷺ برگشت و به آن حضرت اطّلاع داد آن مردم قصد داشته‌اند او را به قتل برسانند همچنین اظهار داشت که آنان از پرداخت زکات خودداری کرده‌اند.

این مسأله خشم بسیاری از مسلمانان را برانگیخت و کسانی از جنگ با آن خاندان سخن گفتند.

در این میان هیئتی که از سوی آن خاندان اعزام شده بود به حضور رسول خداﷺ رسید و اظهار داشت: ای رسول خداﷺ هنگامی که فرستاده‌ای به سوی ما روانه ساختی از این خبر آگاه شدیم و به استقبال او بیرون آمدیم تا او را گرامی بداریم و زکاتی راکه پذیرفته‌ایم در اختیارش قرار دهیم. اما او برگشت و براساس آنچه به ما رسیده است این گمان را برانگیخت که ما برای کشتن او بیرون آمده‌ایم. سوگند به خدا، ما هرگز برای چنین منظوری بیرون نیامده بودیم.

ظاهراً در اینجا سوء تعبیر از ولید بوده و آن گروه نیز به حضور رسول خداﷺ رسیده بودند تاخود را از بیم جنگی که سخن آن بر زبان برخی از مسلمانان جاری شده بود آسوده خاطر سازند. رسول خداﷺ نیز سخنان این گروه را پذیرفت؛ چراکه باید کار یک مؤمن را به صورتی که درست جلوه کند توجیه کرد.

گفته شده است درهمین مورد بود که آیهٔ قرآن نازل شد و فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد نیک وارسی کنید مبادا به نادانی گروهی

را آسیب برسانید و بعد از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.[۱]

ماجرای افک

رسول خدا ﷺ هنگام هر سفری برای همراه بردن یکی از همسران خود قرعه می‌زد و هر که را قرعه به نامش اصابت می‌کرد با خود به همراه می‌برد. در سفر غزوهٔ بنی المصطلق این قرعه به نام عایشه اصابت کرد و وی به همراه رسول خدا ﷺ بیرون رفت. اما در جریان بازگشت برای قضای حاجت از اردوگاه سپاه دور شد و بدین ترتیب از سپاه مسلمانان که راه بازگشت را درپیش گرفته بود عقب افتاد.

خوب است ادامهٔ ماجرا را از زبان خود عایشه بشنویم: رسول خدا ﷺ آن سفر خود را به پایان رساند و راه بازگشت را در پیش گرفت. چون به نزدیک مدینه رسید در منزلگاهی فرود آمد و پاره‌ای از شب را در آن‌جا ماند. سپس منادی به مردم اعلام حرکت کرد و مردم نیز حرکت کردند. در این میان من برای کاری از منزلگاه بیرون رفته بودم، در حالی که گردنبندی با خود همراه داشتم. چون از آن کارخود فراغت یافتم گردنبند از گردنم افتاد بی آن که خود متوجّه این مسأله شوم. هنگامی که به محل کاروان برگشتم آن را در گردن خود نیافتم و در حالی که مردم بازگشت خود را شروع کرده بودند به همان جایی که رفته بودم بازگشتم و به جستجوی گردنبند خود پرداختم تا آن را یافتم.

از سوی دیگر کسانی که کجاوه مرا آماده می‌کردند در نبود من کجاوه راکه قبلاً از روی شتر بر زمین نهاده بودند دیگر بار بر روی شتر نهادند درحالی که گمان کرده بودند که من همچون همیشه در آن قرار دادم. آنان بی‌آن که هیچ شک و تردیدی در مورد این که من در درون کجاوه قرار دارم یا نه آن را بر روی شتر بستند و سپس مهار شتر را در دست گرفتند و به راه افتادند.

پس از حرکت آن‌ها من به محل کاروان برگشتم و دیدم هیچ کس در آن جا نیست و

---

۱ ـ حجرات / ۶.

مردم همه رفته‌اند.

پس جامهٔ خود را به خویش پیچیدم و در همان‌جا دراز کشیدم و گفتم وقتی که همسفرانم متوجّه غیبت من شوند در پی من خواهند آمد. در حالی که دراز کشیده بودم صفوان بن معطل سلمی که به منظور کاری بیرون رفته و او هم از کاروان عقب افتاده و حتّی شب را در این منزلگاه نمانده بود از دور مرا دید و به سوی من آمد و در کنارم ایستاد. او که قبل از نزول آیهٔ حجاب مرا دیده بود مرا شناخت و گفت: انّا للّه و انا الیه راجعون این همسر رسول خداست. در حالی که من خود را به جامه‌ام پیچیده بودم او پرسید: خداوند تو را بیامرزد چه شده است؟ امّا من با او هیچ سخن نگفتم و پاسخ ندادم.

سپس او شترش را نزدیک من آورد و خود دور شد و گفت: سوار شو. من سوار شدم و او مهار شتر را در دست گرفت و به راه افتاد و به سرعت حرکت کرد تا خود را به مردم برساند.

به خداوند سوگند نتوانستیم خودرا به مردم برسانیم و آنان نیز متوجّه فقدان من نشدند تا آن که صبح شد و مردم بار سفر بر زمین نهادند. درست در همین زمان بود که چهرهٔ آن مرد در حالی که شتر مرا در پی می‌کشید برای مردم نمایان شد.

این جا بود که دست اندرکاران ماجرای افک آنچه خواستند گفتند و آن گاه سپاه دوباره به راه افتاد و این درحالی بود که به خدا سوگند من از آن ماجرا هیچ خبر نیافتم.

سپس به مدینه وارد شدیم و طولی نکشید که بیمار شدم در حالی که هنوز از آن ماجرا چیزی نمی‌دانستم. در این میان خبر بیماری من به رسول خداﷺ و به پدر و مادرم که هیچ چیزی از این ماجرا با من در میان نمی‌گذاشتند رسید و البته درهمین زمان شاهد کم لطفی رسول خداﷺ نسبت به خود بودم. درحالی که قبل از آن اگر از بیماری و اندوهی به رسول خداﷺ شکایت می‌کردم مرا مورد محبت و مهربانی و لطف قرار می‌داد، این بار چنان نکرد و همین امر مرا ناخشنود ساخت. او این بار چون به خانهٔ من آمد تنها از مادرم که در کنارم به پرستاری مشغول بود پرسید: این چطور است؟ و دیگر هیچ بر این نیفزود، آن سان که من نگران شدم. و چون بی‌مهری پیامبرﷺ را دیدم

به آن حضرت گفتم: اگر اجازه می‌دادید من به خانهٔ مادرم می‌رفتم و او پـرستاری‌ام می‌کرد. او نیز فرمود: اشکالی ندارد.

پس به خانهٔ مادرم رفتم، درحالی که هنوز نیز از آن ماجرا هیچ نمی‌دانستم. آن‌جا ماندم تا این که پس از بیست واندی شب از آن بیماری که داشتم ضعیف و ناتوان شدم. ما مردمی عرب بودیم و آبریزگاه هایی راکه غیر عرب‌ها در خانه‌های خود می‌ساختند خوش نداشتیم و به بیابان‌های اطراف مدینه می‌رفتیم. هرشب زنان برای قضای حاجت خود بیرون می‌رفتند و من نیز شبی به همین منظور بیرون رفتم، درحالی که ام مسطح دختر ابورهم بن مطّلب با من بود. در همین حال که او با من راه می‌رفت دامن لباسش با پایش بند شد و بر زمین افتاد. پس گفت: ای مسطح خدا تو را بکشد. من گفتم: چه سخن ناشایستی دربارهٔ مردی از مهاجران که در بدر نیز حضور داشته است بر زبان آوردی؟ او گفت: ای دختر ابوبکر آیا خبر آن ماجرا به تو نرسیده است؟ گفتم: چه خبری؟ او نیز در پاسخ همه آن شایعاتی راکه وجود داشت به من اطّلاع داد. من دیگر بار پرسیدم: آیا واقعاً چنین اخباری منتشر شده و آنچه می‌گویی راست است؟ و گفت: آری، به خداوند سوگند او این ماجرا را با من درمیان نهاد و دیگر نتوانستم برای قضای حاجتم بروم و برگشتم. به خداوند سوگند از آن پس پیوسته می‌گریستم تا جایی که فکر کردم گریه جگرم را خواهد سوزاند.

در این هنگام به مادرم گفتم: خداوند تورا بیامرزد: مردم آنچه گفتند و تو هیچ چیز از آن با من در میان ننهادی! او گفت: دخترم! غصّه کم دار که به خداوند سوگند کمند زنانی زیبا که شوهرشان آنان را دوست داشته و همشویی نیز داشته بـاشند و آن گـاه ایـن همشویی‌ها و دیگر مردم دربارهٔ آنان سخن به ناروا نگویند.

پس از این ماجرا در حالی که من اطّلاع نداشتم رسول خداﷺ برای مردم به ایراد خطبه پرداخت و پس از حمد و سپاس خداوند نیز گفت: ای مردم برخی را چه شـده است که مرا با سخن گفتن در مورد خانواده‌ام آزار می‌دهند و دربارهٔ آنان سخنانی غیر واقع بر زبان می‌آورند و این درحالی است که من از آنان هیچ چیز جز خوبی ندیده‌ام و

نیز این ماجرا را به مردی نسبت می‌دهند که از او نیز جز خوبی ندیده‌ام و به هیچ یک از خانه‌های من مگر به همراه خودم نمی‌رود.

گناه اصلی این ماجرا بر عهدهٔ عبدالله ابن ابی و نیز تنی چند از خزرج بود و همچنین به گفته‌های مسطح و حمنه بنت جحش برمی گشت، بدین سبب که خواهر او زینب همسر رسول خداﷺ بود و هیچ یک از زنان آن حضرت در موقعیّتی که نزد رسول اکرمﷺ داشتند به من نمی‌رسید مگر همین زینب. در این میان از آن جا که زینب مانعی دینی در پیش روی داشت و خداوند او را به همین دینداری از ارتکاب گناه دور داشته بود جز خیر و خوبی نگفت، ولی حمنه آنچه خواست دربارهٔ این ماجرا به شایعه دامن زد تا به سود خواهر خویش از موقعیّت من بکاهد و بدین وسیله دل خویش را نیز تسلّی بخشد.

هنگامی که رسول خداﷺ آن خطبه را برای مردم ایراد فرمود اسید بن حضیر برخاست و گفت: ای رسول خداﷺ اگر آنان که تو را آزرده‌اند از اوس باشند خود آنان را عهده‌دار می‌شویم و اگر از برادران ما از خزرج باشند دربارهٔ آن‌ها فرمان خویش را به ما بده که به خداوند سوگند کسانی که این کار را کرده‌اند سزاوار آن هستند که آنان را گردن بزنی. در پی سخنان او سعد بن عباده برخاست. او که پیش از این مردی صالح و درستکار به نظر می‌رسید گفت: به خدا سوگند، تو دروغ می‌گویی و آنان را گردن نمی‌زنی. به خداوند سوگند این سخن را برزبان نیاورده‌ای مگر آن که می‌دانی آن افراد از خاندان خزرج هستند و اگر که آنان از خاندان خودت بودند هرگز چنین سخنی نمی‌گفتی. اسید بن حضیر درپاسخ او گفت: به خداوند سوگند تو دروغ گفتی و تومنافقی و از منافقان دفاع می‌کنی.

مردم در این باره به بگو مگو افتادند تا آن جا که نزدیک بود میان این دو خاندان یعنی اوس و خزرج جنگ و فتنه‌ای برپا شود.

رسول خداﷺ پس از آن به خانه بازگشت و بر من وارد شد. پس علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را خواست و با آنان در این باره به مشورت پرداخت. درپاسخ او اسامه

زبان به ستایش گشود و سپس گفت: خانوادهٔ تواند و ما از آنان جز نیکی نمی‌دانیم و این ماجرا دروغ و باطل است. اما علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان فراوانند و تو می‌توانی زنی دیگر به جای او اختیار کنی. از آن کنیز بپرس که راست ماجرا را به تو خواهد گفت.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بریره را خواست و در این باره به پرسش از او پرداخت. در این هنگام علی علیه السلام برخاست و او را شدیداً مضروب[1] ساخت و به وی می‌گفت: راستش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوی و او نیز می‌گفت: به خدا سوگند جز نیکی نمی‌دانم و نقصی در او به خاطر ندارم مگر آن که گاه خمیر درست می‌کردم و سپس لحظه‌ای آن را به او می‌سپردم و او از آن غافل می‌شد و گوسفند آن را می‌خورد.

پس از این ماجرا یک بار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من وارد شد، درحالی که پدر و مادرم و نیز زنی از انصار با من بودند و هم من و هم آن زن انصاری می‌گریستیم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و خداوند را سپاس و ستایش کرد و آن گاه فرمود: آنچه را مردم می‌گویند خود شنیده‌ای، پس از خدا پرواکن و اگر کار بدی از قبیل آنچه مردم می‌گویند مرتکب شده‌ای، به درگاه خداوند توبه کن که خداوند توبه بندگان خویش را می‌پذیرد.

هنوز سخن را نگفته بود که اشک از دیدگانم فروبارید و آن قدر گریستم که دیگر هیچ چیزی را احساس نمی‌کردم. در این هنگام منتظر آن ماندم تا پدر و مادرم به آن حضرت پاسخی بدهند، اما آن‌ها هیچ سخن نگفتند.

به خداوند سوگند من خود را حقیرتر و کمتر از آن می‌دانستم که درباره‌ام آیه‌ای از قرآن نازل گردد که تلاوت شود و در نمازها خوانده شود، اما امید آن داشتم که پیامبر در این باره خوابی ببیند و خداوند که خود بیگناهی مرا می‌داند چیزی که حاکی از برائت من باشد در خواب به آن حضرت نشان دهد. امّا این که آیه‌ای از قرآن درباره‌ام نازل

---

۱ ـ بیشتر روایات متعرض چنین چیزی نشده است که علی علیه السلام آن کنیز را زد. علاوه بر این علی علیه السلام کسی نبود که در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را [آن هم یک کنیز و آن هم برای چنین مقصودی] بزند. به همین دلیل نیز سهیلی کلمهٔ ضرب راکه در برخی روایت آمده به معنی درشتی در گفتار دانسته است.

شود ـ به خداوند سوگند ـ خود را از این کمتر می‌دیدم.

هنگامی که دیدم پدر و مادرم سخنی نمی‌گویند به آنان گفتم: آیا پاسخ رسول خدا ﷺ را نمی‌دهید؟ آنان نیز گفتند: به خداوند سوگند نمی‌دانیم در پاسخ او چه باید بگوییم.

چون دیدم پدر و مادرم لال شده‌اند، گریستم و خود گفتم: به خداوند سوگند، هرگز از آنچه تو می‌گویی به درگاه خداوند توبه نخواهم کرد. به خداوند سوگند، می‌دانم که اگر به آنچه مردم می‌گویند اقرار و اعتراف کنم ـ درحالی که خداوند می‌داند که از چنین چیزی بری هستم ـ چیزی را خواهم گفت که واقعیّتی ندارد و اگر نیز آنچه را می‌گویند انکار کنم، مرا باور نخواهید کرد سپس خواستم نام یعقوب را بر زبان آورم و خودرا به او تشبیه کنم که این نام به ذهنم نیامد و گفتم: من همان سخنی را به شما می‌گویم که پدر یوسف گفت: «اینک صبری نیکو برای من بهتر است و بر آنچه توصیف می‌کنید خدا یاری ده است».[1]

به خداوند سوگند هنوز رسول خدا ﷺ آن جا را ترک نگفته بود که حالت نزول وحی بر اوعارض شد و خود را به جامه پیچید و من نیز بالشی که از پوست تهیّه شده بود، زیر سر آن حضرت گذاشتم. من چون این حالت را دیدم ـ به خداوند سوگند ـ نه ترسیدم و نه نگران شدم و بلکه دانستم که من بیگناهم و خداوند بر من ستم نخواهد کرد.

سپس این حالت رسول خدا ﷺ پایان یافت و پیامبر ﷺ نشست، درحالی که دانه‌های درشت عرق به سان مرواریدی درشت درمقابل نور آفتاب از چهرهٔ آن حضرت فرو می‌ریخت. آن گاه به پاک کردن عرق پرداخت و می‌فرمود: ای عایشه مژده‌ات باد که خداوند [آیتی حاکی از] بیگناهی تو نازل کرده است. من در این هنگام زبان به ستایش خداوند گشودم و گفتم: الحمدللّه.

پس از آن رسول خدا ﷺ به میان مردم رفت و برای آنان به ایراد خطبه پرداخت و آنچه را خداوند نازل کرده بود بر آنان تلاوت فرمود و سپس به شلّاق زدن مسطح بن

---

۱ ـ یوسف / ۱۸.

اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش، که از کسانی بودند که به ترویج این فحشاء پرداخته بودند، فرمان داد و آنان شلّاق خوردند.[۱]

حدّ قذف

به گمان نگارنده حدّ قذف به همین مناسبت و در زمانی که ماجرای افک و این تهمت پخش شده بود تشریع شده است؛ چراکه آیات حدّ قذف، حدّ زنا و ماجرای افک همه باهم وحدت سیاق دارد و در این آیات در ابتدا چنین ذکر شده که شرط اجرای حدّزنا بر زناکار اجتماع چهار شاهد برضد اوست و در صورتی که چهار شاهد وجود نداشته باشد کسی که چنین اتّهامی را مدّعی شده است به عنوان سزای دروغ خود شلّاق خواهد خورد.[۲]

حدّ لعان

آیات لعان قبل از بحث از ماجرای افک و پس از آیات حدّ قذف آمده است. حدّ قذف هنگامی جاری می‌شود که زنی مردی را یا مردی زنی را به زنا متهم کند و آن گاه چهار شاهد بر آن نیاورد و میان این دو متّهم و مدّعی رابطهٔ زناشویی نباشد یعنی همسر یکدیگر نباشند. اما لعان در هنگامی است که مردی چنین اتهامی را به همسر خود وارد آورد.

حکم لعان نیز آن است که مردی که این اتّهام را وارد آورده است چهار بار سوگند یاد می‌کند که او در آنچه ـ اعم از نفی ولد یا نسبت زنا ـ به همسر خویش نسبت می‌دهد راستگوست و سوگند پنجمی نیز یاد می‌کند که اگر دروغ بگوید لعنت خداوند بر او باشد. بنابراین صیغهٔ این سوگند دارای دو نوع عبارت مثبت و منفی است: عبارت مثبت در سوگند بر وقوع نسبتی که وی به همسر می‌دهد و عبارت منفی در سوگند بر استحقاق

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۳.

۲ ـ بنگرید به: نور / ۴ ـ ۱۰.

لعنت خداوند در صورتی که دروغ بگوید.[1]

حدّ زنا

اگر به آیات حدّ زنا، حدّ قذف و ماجرای افک نگاهی بیفکنیم آنان را پی در پی خواهیم یافت و همین توالی برای دلالت بر این مطلب بسنده خواهد کرد که این آیات [از آیهٔ اوّل سورهٔ نور تا آیهٔ بیست و ششم همین سوره] در یک زمان یا زمان‌های نزدیک به هم و به یک مناسبت نازل شده است.

---

۱ ـ بنگرید به: نور / ۶ ـ ۱۰.

فصل بیست و پنجم

حدیبیّه؛ دور نمای پیروزی نهایی

مقدمهٔ حرکت

اسلام در سراسر جزیرة العرب گسترش یافت، گروه فـراوانـی بـه آن گـرویدند و بسیاری نیز از آن آگاهی یافتند. گروهی از اعراب مؤمن شدند، گروهی تنها به نام اسلام بسنده کردند و ظاهراً اعلام مسلمانی کردند و بالاخره گروهی همچنان بر شرک خود باقی ماندند. اما قدرتی که مسلمانان بدان دست یافته بودند باقی ماندگان بر شرک را وادار می‌ساخت و آیین یگانه پرستی و رسالت محمّدﷺ به عنوان پـدیده‌ای دارای موقعیّت و منزلت ویژه بنگرند که شایسته است در آن اندیشه و تأمل کنند.

اینک چون محمد از ناحیهٔ تهاجم اعراب آسوده خاطر شده یا از این ایمنی یافته بود که با دشمنانش هم‌پیمان شوند هنگام آن فرا رسیده بود که آهنگ قریش کـند تـا از دشمنی خویش دست بردارند و راه را بر روی دعوت اسلامی به مکّه بگشـایند و بـه مسلمانان برای برگزاری آیین حج که یکی از احکام عبادی اسلام است اجازه دهـند. علاوه بر این او اکنون می‌خواست به یهودیانی بپردازد که در خیبر گردهم آمده و کینهٔ انتقام کشتگان خویش را در دل داشتند و بدین گمان که مدینه شهر و مـوطن اصـلی آن‌هاست سودای حمله به آن در سر می‌پروراندند.

بنابراین ضرورت داشت پیامبرﷺ از نزدیک با اوضاع و احوال قریش آشنا شود و ببیند آیا آنان اجازه می‌دهند به ادای آیین حج بپردازد یا آن که همانند گذشته سد راه او

می‌شوند. لازم بود رسول خداﷺ این قصد خویش را با عمل نیز همراه کند. به همین دلیل روانهٔ حج شد و در این سفر ماجرای صلح حدیبیّه پیش آمد که خداوند آن را فتح المبین نامید.

غزوهٔ حدیبیّه

آن گونه که همه روایات اتّفاق دارند، در ماه ذی القعده سال ششم هجرت که از ماه‌های حج است رسول خدا عزم حج کرد، که به روایتی هفتصد نفر و به روایتی دیگر هزار و چهارصد نفر از صحابه او را همراهی می‌کردند. از میان این دو روایت که روایت نخست از ابن اسحاق و روایت دوّم به نقل از بخاری و برخی دیگر است، روایت دوّم یعنی هزار و چهارصد نفر روایتی معقول به نظر می‌رسد؛ چراکه بنابر روایات سپاه او در این غزوه برای قریش سپاهی وحشت‌انگیز بود و این در حالی است که سپاهی کمتر از هزار نفر نمی‌توانست وحشت آنان را برانگیزد.

رسول خدا نه به قصد جنگ بلکه به قصد حج کامل از مدینه روانه شد، امّا هنوز به عسفان نرسیده بود که با بشر بن سفیان کعبی ملاقات کرد. ظاهراً در این زمان قریش که نسبت به رسول خداﷺ و مسلمانان هشیار و مراقب بودند از این حرکت اطّلاع کامل داشته و یا گمان‌هایی مبنی بر آن به دست آورده بودند. لذا بشر بن سفیان به رسول خدا گفت: ای رسول خداﷺ اینک قریش از بیرون آمدن تو از مدینه اطّلاع یافته و برای رویارویی بیرون آمده‌اند در حالی که پوست ببر بر تن کرده و شتران تازه‌زا را با بچّه‌هایشان به همراه آورده و در ذی طوی اردو زده و با خداوند عهد کرده‌اند هرگز اجازه ندهند تو وارد مکّه شوی. اینک این خالد بن ولید است که در رأس سواران قریش تا کراع الغمیم پیش آمده است.

پیامبراکرمﷺ در پاسخ فرمود: وای بر قریش که جنگ همهٔ توانشان را گرفته است: آنان چه زیان می‌کردند اگر کار مرا به دیگر اعراب وا می‌گذاشتند تا اگر آن‌ها بر من چیره شدند ایشان به همان چیزی برسند که در آرزویش بوده‌اند و اگر خداوند مرا بر آنان چیره سازد به اسلام درآیند بی‌آن که هیچ آسیب و ضرری به ایشان رسیده باشد و

اگر نیز دیگر اعراب دست به هیچ کاری نزنند خود آن‌ها در حالی که توانی برایشـان مانده است با من وارد جنگ شوند؟ پس قریش در چه گمانند؟ به خـداونـد سـوگند پیوسته در راه آنچه خداوند مرا بدان مبعوث ساخته جهاد خواهم کرد تا خداوند آن را پیروز کند یا این سخن به تاریخ سپرده شود.

در این مرحله رسول خداﷺ علاقه‌ای نداشت با جنگجویان قریش مواجه شـود؛ چرا که قصد حج داشت نه قصد آن که قریش را به پذیرش چیزی ناگزیر سازد.

از این رو، داوطلبی از میان مسلمانان خواست تا آنان را از راه دیگری به سوی مکّه پیش برد. راهنمایی جلو آمد و سپاه اسلام را از طریقی صعب العبور جلو برد تا به ثنیة المرار در کنار حدیبیّه و در پایین مکّه رسیدند.

از سوی دیگر سپاهیان قریش با اطّلاع یافتن از تغییر مسیر سپاه اسلام برگشتند. تا خود را به مکّه برسانند.

در همین زمان که رسول خداﷺ به همراه سپاه مسلمانان در ثنیة المرار بود شتر آن حضرت زانو بر زمین نهاد، گویا خداوند این نقطه را برای توقف رسول خود بـرگزیده بود. هنگامی که آن شتر زانو زد مردم گفتند: از راه رفتن فـرومانده است. امّـا رسـول خداﷺ فرمود: از راه رفتن فرونمانده و این عادت این شتر نیست، بلکه همان که سپاه فیل را از مکّه بازداشت آن را بر جای نشانده است. امروز قریش مرا به هیچ طـرح و برنامه‌ای که در آن صلهٔ رحم باشد فرا نخواهد خواند مگر آن که با آن موافقت خواهم کرد و این خواسته را برآورده خواهم ساخت.

بدین ترتیب رسول اکرمﷺ فرمان توقّف سپاه را صادر کرد، اما سپاه گفتند: در این وادی آب نیست و در واقع آن جا آبی وجود نداشت. اما در آن جا چاهی پر شـده و قدیمی بود که رسول خداﷺ تیری به یکی از اصحاب داد و او به درون چاه مخروبه رفت و آن تیر را در درون چاه فرو برد و آب بر جوشید. و سپس پیامبرﷺ سپاهیان را برای آب برداشتن فراخواند و همه آب نوشیدند.

تبادل پیام میان دو سپاه

پیامبر در رأس سپاهی قوی و بزرگ قرار داشت و از سوی دیگر قریش آماده نبرد نبود. بنابراین اگر رسول خداﷺ تصمیم می‌گرفت آنان را با سپاه خود در هم بکوبد به این کار توفیق می‌یافت، اما او به قصد ادای حج، خاموش کردن شعلهٔ جنگ، نیکی با بستگان خویش، از بین بردن حالت گریز و قهر آنان و بالاخره به قصد از میان بردن وحشتی که بر اثر یک دورهٔ طولانی از جنگ در دل‌های آنان جای گرفته، آمده بود.

به همین سبب بی‌آن که با نیروی قهر با قریش برخورد کند و یا آنان را به تحمّل ذلّت شکست وادار سازد اعلام مسالمت کرد.

در این میان بدیل بن ورقاء به همراه تنی چند از مردان خزاعه به حضور رسول خداﷺ رسیدند و از آن حضرت پرسیدند که به چه منظوری آمده است. پیامبرﷺ فرمود به منظور جنگ با آن‌ها نیامده و تنها به قصد زیارت خانهٔ خدا و در حالی که احترام حرم را نگه می‌دارد آمده است. پیامبرﷺ همچنین آنچه را با دیگران در این باره مطرح کرده بود در پاسخ این گروه نیز اظهار داشت.

این گروه نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای جماعت قریش، شما دربارهٔ محمد شتابزده عمل می‌کنید، در حالی که محمد برای جنگ با شما نیامده و تنها برای زیارت این خانه آمده است. اما قریش به جبهه‌گیری در مقابل این گروه پرداختند، آنان را متهم ساختند و گفتند: حتی اگر برای جنگ نیامده باشد با او رویارویی خواهیم کرد. به خداوند سوگند به زور به شهر ما وارد نمی‌شود تا اعراب در این باره سخن نگویند.

قریش به رغم این خیره سری و خودسری همه پرده‌های حیا را میان خود و رسول خداﷺ پاره نکرد و مکرز بن حفص بن اخیف از بنی عامر بن لؤی را نزد آن حضرت فرستاد.

پیامبر اکرمﷺ با مشاهده او که به سوی اردوی مسلمانان در حرکت بود فرمود: این مردی حیله‌گر است. چون وی به حضور ایشان رسید، پیامبرﷺ با وی در این باره که به مقصود زیارت خانه خدا آمده و قصد جنگ ندارد به گفتگو پرداخت.

قریش که قصد داشت حتی از زیارت مسلمانان نیز جلوگیری کند، این بار حلیس ابن علقمه را به سوی اردوی آنان فرستاد. وی سردستهٔ سپاهیان بود که در جنگ‌ها به کمک قریش می‌پرداختند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دور او را مشاهده کرد فرمود: او از مردمی خداشناس است. پس شتران قربانی را پیش روی او قرار دهید تا آن‌ها را مشاهده کند. او چون شتران در بند را دید که از کنار درّه می‌گذرند دریافت که این شتران قربانی حجند که به علّت در بند بودن طولانی پشم‌هایشان از میان رفته است.

حلیس به دیدن شتران بسنده کرد و به پاس احترام آنچه دیده بود بی‌آن که با رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کند به میان قریش برگشت و دربارهٔ مشاهدات خود با آنان سخن گفت. اما قریشیان به او گفتند: بنشین که تو یک عرب بادیه نشینی و آگاهی نداری.

حلیس با شنیدن این سخن خشمگین شد و گفت: ای جماعت قریش، ما هرگز به چنین هدفی با شما هم‌پیمان نشده و هرگز در این باره با شما عهدی نبسته‌ایم. آیا کسی که به تکریم خانهٔ خدا آمده است از این خانه دور داشته می‌شود؟ سوگند به آن که جان حلیس در دست اوست یا محمد را وامی‌گذارید تا کاری را که برای آن آمده انجام دهد یا آن که همراه با همه سپاهیان از شما جدا خواهم شد. قریش در پاسخ او اظهار داشتند: ای حلیس از ما دست بردار تا برای خود تصمیمی که بدان راضی هستیم اتّخاذ کنیم.

علی رغم این دو کار ناموفّق هنوز نیز قریش در انتظار اقدامی از سوی پیامبر بود که رضایت آنان را تأمین کند، بی‌آن که با او وارد جنگ شوند. آنان به همین دلیل عروة بن مسعود ثقفی را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند، او برخورد دیگر کسانی را که تا آن زمان با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات کرده و ناکام برگشته بودند و نیز این مسأله را به قریش یادآور شد که وی همچون فرزند آنان محسوب می‌شود؛ چرا که مادرش از دختران عبد شمس بوده است. وی به قریشیان گفت: من آنچه شما را گرفتار ساخته شنیده‌ام و کسانی از قوم خود را که از من فرمان می‌برند گرد آورده و سپس نزد شما آمده‌ام تا با شما ابراز همدردی کنم. آنان در پاسخ گفتند: راست می‌گویی تو در نزد ما مورد اتهام نیستی.

عروة بن مسعود که اینک برای قریش روشن ساخته بود که روابط خـویشاوندی نزدیکی با آنان دارد و در مأموریّت خود امین قریش خواهد بود و به یاری آنان نـیز تمایل دارد به حضور رسول خداﷺ رسید و گفت: قریش در حالی بیرون آمـده کـه شتران تازه‌زا را با بچّه‌هایشان آورده و پوست ببر بر تن کرده و با خداوند عهد کرده‌اند هرگز اجازه ندهند تو به زور به شهر آنان وارد شوی. خداوند خود بر این مردم گواه و آگاه است و ممکن است همین فردا از پیرامونت پراکنده شوند در این هنگام ابوبکر که آن جا بود گفت: آیا ما از پیرامون او پراکنده می‌شویم؟

سپس عروه در حالی که محاسن رسول خداﷺ را در دست می‌گرفت به سخن گفتن با آن حضرت پرداخت. این کار و این نحوه برخورد از گردن کشی، هرزگی، جرأت و خشونت او حکایت داشت. در این میان، مغیرة بن شعبه شمشیر به دست بـه مـنظور حراست در پشت سر رسول خداﷺ ایستاده بود و هر گاه عروه دست به سوی محاسن پیامبرﷺ دراز می‌کرد دست او را پس می‌زد و می‌گفت: دست خود را از صورت رسول خداﷺ بردار قبل از آن که کاری کنم که دیگر این دست از تو نباشد. اما عروه ـ آن مرد خشن و سختگیر ـ در پاسخ شعبه گفت: چقدر درشت خـوی و سـختگیری! رسـول خداﷺ در این هنگام تبسّم کرد.

پیامبرﷺ با عروه همان سخنانی را در میان نهاد که با دو فرستادهٔ پیشین فـرموده بود. عروة بن مسعود پس از آن و در پی مشاهدهٔ برخورد اصحاب با رسول خداﷺ به میان قریش برگشت و گفت: ای جماعت قریش، من قیصر را با همهٔ سلطنت او، کسری را با همهٔ پادشاهی‌اش و نجاشی را در مملکت خویش دیده‌ام و به خداونـد سـوگند، تاکنون هیچ پادشاهی را در میان مردم خود همانند محمد در میان اصحاب خـویش ندیده‌ام. من مردمی دیدم که در مقابل هیچ چیز از او دست نمی‌کشند. پس تصمیم خود را در این باره بگیرید.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم همه فرستادگان قریش تا این مرحله بر این تأکـید داشتند که محمدﷺ برای جنگ نیامده و تنها برای ادای حج و بـه مـنظور بـرقراری

پیوندهای خانوادگی که آنان آن را قطع کرده‌اند آمده است.

نیرنگ و گذشت

نیرنگ از جانب قریش و عفو و گذشت از جانب محمدﷺ؛ چه، در همان زمان که برای قریش روشن شده بود رسول خداﷺ برای جنگ نیامده، بلکه با لباس احرام و در ماه حرام آمده و برای ایجاد دوستی گام پیش نهاده است، قریش در اندیشهٔ تجاوز و تعرّض برآمده بودند. چنان که از ابن عباس روایت شده است مشرکان چهل یا پنجاه نفر از مردان جنگی خود را مأموریّت دادند تا اردوگاه لشگر رسول خداﷺ را دور بزنند و اگر بتوانند یکی از اصحاب او را هدف تعرّض خود قرار دهند.

این مهاجمان را گرفتند و به سوی رسول خداﷺ بردند. گرچه آنان به سوی اردوی مسلمانان سنگ و تیر پرتاب کرده بودند و پیامبرﷺ حق داشت آنان را به عناوینی از قبیل گروگان در نزد خود نگه دارد اما آنان را مورد عفو قرار داد.

فرستادهٔ پیامبرﷺ

تا این مرحله فرستادگان قریش به حضور رسول خداﷺ می‌آمدند و برخی از آنان آنچه را مورد مذاکره قرار داده و یا دیده بودند به درستی منتقل می‌کردند و شاید برخی نیز مسائل را مورد تحریف قرار می‌دادند. به همین دلیل پیامبرﷺ علاقه داشت خود فرستاده‌ای را نزد قریش بفرستد تا با اوضاع و احوال آنان و اهدافی که در سر دارند آشنا شود. بدین ترتیب عمر بن خطاب خواست این کار را انجام دهد. امّا عمر از این اندیشه داشت که ممکن است چون با آنان روبرو شود او را زندانی کنند و نتواند به اجرای مأموریّت خود توفیق یابد. پس به آن حضرت گفت: ای رسول خداﷺ، من از قریش بر خود بیم دارم و در مکّه کسی از بنی عدی بن کعب نیست تا از من حمایت و دفاع کند و از دیگر سوی قریش نیز از دشمنی من با ایشان و درشتی من نسبت به آن‌ها آگاه است. اما تو را به مردی که در آن شهر موقعیت بهتری را داراست یعنی عثمان بن عفان رهنمون می‌شوم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان را خواست و او را نزد ابوسفیان و سران قریش فرستاد تا به آنان اطلاع دهد پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ نیامده و تنها برای زیارت خانهٔ خدا آمده است.

عثمان که تاکنون سابقهٔ خشونتی از او سراغ نداشتند و از خاندان اموی بود و کسانی از بنی امیّه در مکّه بودند که او را پناه می‌دادند و از او حمایت می‌کردند برای اجرای مأموریّت روانهٔ مکّه شد.

عثمان در بدو ورود به مکّه و یا در راه ورود به این شهر با ابان بن سعید بن عاص اموی برخورد کرد و او به علت رابطهٔ خویشاوندی و دوستی دیرین به عثمان پناه داد و او را همراه خویش به مکّه برد و به همین سبب نیز خود را موظّف به دفاع از او می‌دانست. وی همچنان در پناه ابان بن سعید بود تا مأموریتی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او داده بود به پایان برساند.

عثمان برای انجام مأموریّت خود نزد ابوسفیان و سران قریش رفت و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آنان رساند و به آنان اطلاع داد که آن حضرت برای جنگ نیامده است و تنها قصد زیارت خانهٔ خدا دارد.

سران قریش گفته‌های عثمان را پذیرفتند و از وی استقبال کردند و حتی به او پیشنهاد دادند در امنیّت و اطمینان به طواف خانهٔ خدا بپردازد. اما او از این کار امتناع ورزید و گفت: من کسی نیستم که طواف کنم تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله طواف کند.

بدین ترتیب عثمان مأموریّت خود را به انجام رساند. اما آنان او را نزد خود نگه داشتند، نه برای آن که او را آزار دهند، بلکه برای آن که با او مشورت کنند و از او نظر بخواهند. شاید نیز به منظور دوستی و محبّت با او و گرامیداشت وی این کار را انجام دادند.

در این زمان این شایعه در میان مسلمانان پخش شد که عثمان کشته شده است.

بدین ترتیب مسلمانان نگران و پریشان شدند و تصمیم جنگ با قریش رخ نمود هر چند در وهلهٔ اوّل چنین مقصودی در کار نبود.

بیعت رضوان

پیامبر اکرمﷺ که به قصد حج از مدینه بیرون آمده بود، چون عثمان از برگشتن از مکّه دیر کرد و این شایعه پخش شد که وی کشته شده است و چنین احتمالی چندان هم نیز نبود، خود را آمادۀ جنگ با قریش کرد.

بنابراین می‌بایست آمادگی‌های لازم برای نبرد فراهم گردد؛ چون مسلمانان برای نبرد نیامده بودند لازم بود بیعتی مجدّد از آنان گرفته شود؛ چراکه رسول خداﷺ نبردی را می‌خواست که با خشنودی و رضایت سپاه صورت گیرد.

بدین ترتیب، رسول خداﷺ با مسلمانان پیمان استقامت تا پای جان و پرهیز از فرار از جنگ بست و فرمود: از این‌جا نمی‌رویم مگر آن‌که با این مردم بجنگیم که آنان با قتل عثمان هر گونه صلحی را رد کرده‌اند.

این بیعت که «بیعت رضوان» نام دارد در زیر سایۀ درختی صورت گرفت و همۀ مسلمانانی که آن‌جا بودند با رسول خداﷺ بیعت کردند و تنها یک نفر که او هم قابل اعتنا نبود در این بیعت شرکت نکرد.

خداوند خشنودی خود را از کسانی که حاضر شده بودند لباس احرام را از تن درآوردند و لباس رزم بر تن کنند اعلام داشت و درباره این کسان آیاتی از قرآن فرو فرستاد.[1]

پیمان آتش بس

سرانجام قبیلۀ قریش قانع شدند که محمدﷺ برای جنگ نیامده است و پس از آن که عثمان نیز به اردوی مسلمانان بازگشت شمشیرها به نیام رفت، دل‌ها آرام شد و دیگر بار عزم رسول خداﷺ و تمایل او به صلح متجلّی شد. او خواهان طرحی بود که بر اساس آن جنگ پایان بپذیرد و حرمت‌ها حفظ شود.

در این هنگام قریشیان سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی را به سوی محمدﷺ

---

۱ ـ فتح / ۱۸ ـ ۲۴.

فرستادند و به او گفتند: نزد محمّد برو تا با او صلح کنیم و بگو هیچ راهی برای صلح با او نخواهد بود مگر آن که امسال را به مدینه بازگردد تا اعراب نگویند او به زور به شهر ما وارد شد؛ به خداوند سوگند، ما هرگز چنین چیزی را دوست نداریم.

بی تردید، این پیش شرط زورمندانه و دور از منطق بود. اما به رغم آن، رسول خداﷺ از قبول آن امتناع نورزید، هر چند برخی از اصحاب او فریاد مخالفت بلند کردند.

به هر حال، سهیل با رسول خداﷺ نشست و سرانجام توافقی میان آن دو صورت گرفت. خلاصهٔ تعهّدات طرف‌های پیمان از این قرار بود:

أ: مسلمانان در سال جاری از حج صرف نظر کنند.

ب: به مدت ده سال طرفین با یکدیگر در آتش بس به سر بردند.

ج: هرکس از مکّه به مدینه رود پیامبرﷺ او را به مکّه باز خواهد گرداند و هرکس از مسلمانان مرتد شود و از مدینه به مکّه رود مکّیان موظف به بازگرداندن او نخواهند بود.

د: هرکس بخواهد می‌تواند با محمدﷺ هم‌پیمان شود و تعهّدات او را بپذیرد و هر که نیز بخواهد می‌تواند با قریش هم‌پیمان شود و تعهّداتی را که آنان دارند بپذیرد.

نوشتن پیمان صلح

پس از برقراری توافق شفاهی بر مبنایی که گفته شد، رسول خداﷺ علی‌علیه‌السلام را فراخواند و به او فرمود به نوشتن این پیمان اقدام کند و بنویسد: بسم الله الرحمن الرحیم. اما سهیل نمایندهٔ مشرکان زبان به اعتراض گشود و گفت: من خدای رحمان و رحیم نمی‌شناسم، بلکه بنویس: به نام پروردگار. علی‌علیه‌السلام نیز چنان نوشت. آن گاه فرمود: بنویس: این پیمانی است میان محمد رسول خداﷺ و سهیل بن عمرو. اما باز هم سهیل اعتراض کرد و گفت: اگر گواهی داده بودم که تو رسول خدایی با تو به جنگ نمی‌پرداختم. نام خود و نام پدرت را بنویس. پس رسول خداﷺ به علی‌علیه‌السلام فرمود: بنویس: این پیمانی است میان محمّد بن عبدالله و سهیل بن عمرو، بر این قرار:

أ: هر دو توافق کردند به مدّت دو سال هیچ جنگی میانشان روی ندهد و مردم در این

مدت در آسایش و امنیّت به سر برند و با همدیگر جنگ نکنند و در مقابل، هر یک از افراد قریش بدون اجازه ولیّ خود نزد محمّد آید وی او را به میان قریش بر می‌گرداند و هر که از پیروان محمّد به میان قریش بیاید آنان او را به وی برنمی‌گردانند.

ب: میان ما احترام متقابل خواهد بود و هیچ سرقت و خیانتی وجود نخواهد داشت.

ج: هرکس بخواهد می‌تواند با محمد عقد و پیمان ببندد و هر کس نیز بخواهد می‌تواند در پیمان قریش درآید.

برخی از مشرکان و از میان مسلمانان نیز علی بن ابی طالب علیه السلام، ابوبکر، عمر، سعد ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بر این پیمان گواهی دادند.

این‌ها مواردی بود که در پیمان صلح نوشته شد. در کنار آن توافقی عملی نیز وجود داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را پذیرفت و قریش نیز متعهّد به اجرای آن بودند و آن این بود که قریشیان در تکمیل این قرار داد گفتند: تو امسال به مکّه وارد نمی‌شوی و بر می‌گردی و چون سال آینده فرا رسد ما راه را بر تو باز می‌گذاریم و تو در حالی که سلاح مسافر یعنی شمشیرهایی به نیام درآمده به همراه داری و هیچ چیز دیگر جز آن نیاورده‌ای به همراه اصحاب خود وارد مکّه می‌شوی و سه روز در آن‌جا اقامت می‌کنی.

به هر حال، رسول خدا صلی الله علیه و آله به رغم همه سختگیری‌های مشرکان، از آن جا که خواهان صلح بود، این پیمان را پذیرفت و آن را بر هر راه حل دیگری ترجیح داد. این در حالی بود که او سپاهی به همراه داشت که قریش را توان رویارویی با آن نبود و آن حضرت می‌توانست به‌ویژه در شرایطی که حجت را نیز بر دشمن تمام کرده و دلایل کافی برای جنگ در اختیار داشت با آنان وارد نبرد شود، اما او نه یک انسان سختدل بلکه پیامبری مسالمت جو بود که مردم را به حکمت و اندرز ارشاد می‌کرد و با ملایمت و مدارا به راه حق می‌خواند.

پس از انعقاد این پیمان سران خزاعه برخاستند و گفتند: ما به پیمان و قرار داد محمد صلی الله علیه و آله درآمده‌ایم و از دیگر سوی نیز بنی بکر برخاستند و گفتند: ما خود را مشمول قرار داد و پیمان قریش می‌دانیم.

ماجرای ابوجندل

هنوز محلّ عقد قرار داد صلح را ترک نگفته بودند و حتی هنوز نوشتن آن را به پایان نبرده بودند که ابوجندل ـ پسر سهیل بن عمرو نمایندۀ مشرکان ـ در حالی کـه غـل و زنجیر در پی خود می‌کشید به اردوی مسلمانان پیوست. سهیل با مشـاهدۀ ابـوجندل برخاست، بر صورت او سیلی نواخت، به سرزنش او پرداخت و سپس خطاب به رسول خداﷺ گفت: قبل از این که این مرد نزد تو بیاید مسأله میان من و تو تمام شده است و اینک این اولین کسی است که من خواهان اجرای تعهدات تو درباره‌اش براساس این پیمان هستم. پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: ما هنوز نوشتن پیمان و امضای آن را به پایان نبرده‌ایم. اما سهیل گفت: در این صورت که فرزندم مشمول قرار داد نشود، دیگر من هیچ توافقی با تو نکرده‌ام. در روایت بخاری در این باره علاوه بر این گفتگو آمده است که پیامبرﷺ به سهیل گفت: او را به من ببخش. امّا او گفت: من وی را به تو نـمی‌بخشم. پیامبرﷺ فرمود: این کار را بکن. او باز هم گفت: چنین کاری نمی‌کنم. در این هنگام حتی برخی از مشرکان حاضر در آن جا گفتند: ما او را به تو می‌بخشیم ولی سهیل ولیّ اوست.

در این میان ابوجندل فریاد برآورد: ای جماعت مسلمانان آیا در حالی که به عنوان یک مسلمان به اردوی شما آمده‌ام به میان آنان برگردانده می‌شوم؟ آیا نمی‌بینید تاکنون چه بر سرم آمده است؟ براساس آنچه در روایت ابن اسحاق آمده است در این هنگام عمر بن خطاب بدان سوی پرید و در کنار ابوجندل و همراه با او به راه رفتن پرداخت و به او می‌گفت: ای ابوجندل صبر کن که آنان مشرکند و خونشان چـون خـون سگـان بی‌ارزش است. وی در حال گفتن این سخنان شمشیر خود را نزدیک ابـوجندل و در دسترس او قرار می‌داد.

عمر خود می‌گوید: آرزو داشتم در این هنگام وی شمشیر را از من بگیرد و با آن بر پدر خویش حمله برد. اما او چنین کاری با پدر خود دریغ داشت و نقشه‌ام از میان رفت.

به رغم وضعیت رقّت آوری که آمدن ابوجندل به اردوی مسلمانان به وجود آورد و عواطف رسول خداﷺ و مسلمانان را برانگیخت، آن حضرت به اجرای پـیمان خـود

پا یبند ماند و به ابوجندل فرمود: صبر کن و خویشتنداری بورز که خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که همراه تو و چون تواند گشایشی قرار خواهد داد. ما با آن قوم پیمان صلح بسته‌ایم و در این باره سوگندی الهی به همدیگر داده‌ایم و اکنون به آنان خیانت نمی‌کنیم.

هر چند این سخنان صبر و اطمینان را در دل ابوجندل جای می‌داد، اما همچنان آتشی در دل‌های مسلمانان فروزان بود ولی به پاس احترام آن پیمان و نیز بدان سبب که رسول خداﷺ فرموده بود با فرمان پروردگار خویش مخالفتی نمی‌کند هیچ سخنی بر زبان نمی‌آوردند. در این میان، عمر بار دیگر بر شورید و گفت: آیا چنین نیست که ما بر حقّیم و دشمنان ما بر باطلند؟ فرمود: آری چنین است. اما عمر دیگر بار گفت: پس اگر چنین است دربارهٔ دین خویش پیمان ذلّت به آنان می‌دهیم؟ رسول اکرم نیز در پاسخ او فرمود: به آنان پیمان می‌دهم و خداوند یاور من است. اما عمر باز هم گفت: آیا تو به ما نمی‌گفتی به جوار خانهٔ خدا می‌رویم و به طواف آن می‌پردازیم؟ پیامبرﷺ فرمود: آری، چنین گفته‌ام. اما آیا گفتم که همین امسال به زیارت خانهٔ خدا می‌رویم؟ تردید نداشته باش که سرانجام به زیارت آن خانه و به طواف آن خواهی رفت.

درآمدن از احرام

اینک که می‌بایست مسلمانان بازگردند ضروری بود که با تراشیدن موی سر یا با کوتاه کردن آن از احرام بیرون آیند تا در سال آینده برای ادای عمره برگردند.

بنا بر روایت ابن اسحاق رسول خداﷺ خود خروج از احرام را با تراشیدن موی سر خویش آغاز کرد و از مسلمانان خواست شتران قربانی را در همان‌جا بکشند و سرهای خود را بتراشند. آنان نیز با اقتدا به آن حضرت حلق و تقصیر کردند.

فتح آشکار

در بازگشت رسول خداﷺ از غزوهٔ حدیبیّه به مدینهٔ منوّره سورهٔ فتح بر آن حضرت نازل شد، آن جا که می‌فرماید: ﴿**إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ**

وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا * وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا﴾.[۱]

بنابراین خداوند این صلح را و آنچه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در این غزوه بدان توفیق یافته بود «فتح المبین» نامید و نه آسان که در اندیشه و بر زبان برخی گذشت پیمان ذلّتی در دین. آری، این صلح یک فتح بود؛ چراکه جنگ چندین ساله میان مشرکین و مسلمانان را پایان می‌بخشید. یک فتح بود؛ چراکه دل هایی را گشود که مُهر بـر آن زده بـود و اندیشه‌هایی را فتح کرد که بر آن پرده افکنده بود. یک فتح بود، آن سان که اگر کسی شمار مسلمانانی را که در طول نوزده سال دعوت از آغاز تا نبرد حدیبیّه و نیز تعداد مسلمانان در دو سال پس از صلح حدیبیّه را بر شمارد خواهد دید که شمار آنان در این مرحلهٔ اخیر بیشتر و یا دست کم برابر با تعداد آنان در مرحلهٔ بسیار طولانی نـخست است. یک فتح بود و نه پیمان ذلّت؛ چراکه مقدّمات ورود سپاه شکوهمند اسلام به شهر مکّه در دو سال بعد را فراهم آورد. بالاخره، یک فتح بود؛ زیرا مسلمانان توانستند در پرتو آن و در اجرای مفاد قرار داد صلح سال بعد برای عمره به حج روند و سـپس در آن‌جا سرهای خود را بتراشند، تقصیر کنند و در همان جا از احرام بیرون آیند.

پایبندی به پیمان صلح

پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله اصرار داشت که به پیمان صلح خود وفادار باشد؛ چراکه وفای به پیمان به خودی خود یک ارزش است و پاسداشت آن اجرای فرمان الهی.

هر چند رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به پیمان خود وفادار بود و به اجرای مفاد آن می‌پرداخت، اما برخی از مؤمنان در پایبندی مشرکان به آن تردید داشتند و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بـه آنـان فرمود: شما به پیمان خود با آنان وفادار باشید و در برابر آنان از خداوند یاری بجویید. در عین حال، برخی از مسلمانان با بی‌اعتمادی به این پیمان می‌نگریستند و تنها به عـنوان

---

۱ ـ فتح / ۱ ـ ۳: ما تو را پیروزی بخشیدیم، چه پیروزی درخشانی. تا خداوند از گناه گذشته و آینده تو درگذرد و نعمت خود را بر تو تمام گرداند و تو را به راهی راست هدایت کند و تو را به نصرت ارجمند یاری دهد.

اطاعت از خدا آن را پذیرفته بودند. برای این گروه تحمل دو مسأله سنگینی می‌کرد:

أ: این که نتوانسته بودند به زیارت کعبه نائل شوند، در حالی که محرم شده بودند. علاوه بر این در شرایطی که قریش از توان لازم برای رویارویی با آنان برخوردار نبود، دارای چندان توانی بودند که می توانستند به وسیلۀ آن به زور وارد مکّه شوند. همین امر سبب شده بود در پاسخ دادن به دعوت رسول خداﷺ برای بیرون آمدن از احرام به وسیلۀ حلق یا تقصیر از خود کُندی نشان دهند.

ب: این که قریش در تحمیل شرایط صلح و در هنگام نوشتن پیمان مربوط به آن بیش از حد سختگیری کرده و به مسلمانان ستم روا داشته بودند. در این میان، سخت‌ترین شرط آن بود که هرکس به عنوان مسلمان از مکّه بگریزد و بر پیامبرﷺ وارد شود پیامبر او را نپذیرد و او را به اولیای خود برگرداند و در مقابل هریک از مسلمانان مرتد شود و به مکّه برود آنان مجبور نیستند وی را به مسلمانان برگردانند.

ظاهر این شرط حاکی از فریب خوردن پیامبرﷺ بود؛ چراکه در آن مساواتی به نظر نمی‌رسید. اما اگر واقع بینانه به بخش دوّم این بند از پیمان یعنی باز نگرداندن مسلمان مرتد از سوی قریش نظری بیفکنیم در آن هیچ ضرری بر اسلام و هیچ خسارتی برای مسلمانان نخواهیم یافت؛ زیرا مسلمانان چه نیازی به فردی مرتد و سرگردان دارند؟ بگذار چنین کسی که پذیرفته است منافق بماند و با پیوستن به صفوف منافقان ستون پنجمی بر ضد پیامبرﷺ و مسلمانان باشد بی جای آن‌که خاری در پای مسلمانان باشد هر جا می‌خواهد برود. امّا نسبت به بخش اول این بند یعنی باز نگرداندن مسلمانانی که از مشرکان گریخته‌اند، هر چند تحمّل آن بسیار سنگین بود. و هرچند پذیرش آن در ظاهر کاری بسیار طاقت فرسا می‌نمود، اما اجرای آن در عمل به نتایجی انجامید که به زیان مشرکان تمام شد و هیچ ضرری را متوجّه مسلمانان نساخت تا این که مشرکان که این شرط از جانب آن‌ها و به سود آن‌ها در پیمان صلح گنجانده شده بود خود خواهان لغو آن شدند.

اینک نمونه‌ای از موارد اجرای این پیمان به ویژه بند مورد بحث آن را می‌آوریم:

یکی از نخستین کسانی که بند مورد بحث از پیمان حدیبیّه در مورد آن‌ها اجرا شد فردی به نام ابوبصیر عتبة بن اسید بن جاریه بود. وی قبلاً در مکّه اسلام آورده و توانسته بود از زندان بگریزد و آهنگ پیوستن به رسول خدا ﷺ در مدینه کند. پس از این ماجرا برخی از مشرکان برای پیامبر ﷺ نامه نوشتند و خواهان آن شدند کـه پـیامبر ﷺ بـه موجب این بند از پیمان وی را به آن‌ها تسلیم کند. آنان دو نفر از مشرکان را به همین منظور به مدینه فرستادند.

آن دو تن در حالی که ابوبصیر نیز نزد رسول خدا ﷺ بود به حـضور آن حـضرت رسیدند و در پی آن پیامبر ﷺ در حضور آن‌ها به ابوبصیر فرمود: ای ابوبصیر، ما پیمانی به این مردم سپرده‌ایم که خود می‌دانی و اینک برای ما در دینمان فریب و خیانت روا نیست و خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که همراه تواند گشایش و راه چاره‌ای قرار خواهد داد. امّا او گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا مرا به میان مشرکان برمی‌گردانی تا مرا به جرم دینداری بکشند؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: ای ابوبصیر برو که خداوند برای تو و دیگر مستضعفانی که چون تو و همراه تواند گشایش و راه حلّی قرار خواهد داد.

ابوبصیر با آن دو فرستاده روانه شد و به گرمی با آنان به گفتگو پرداخت و وانمود کرد که تسلیم آنان است تا حدّی که به او اطمینان کردند. در این هنگام ابوبصیر از یکی از آن دو فرستاده پرسید ای مرد عامری، آیا این شمشیرت تیز و برّان است؟ گفت: آری، اگر می‌خواهی نگاه کن. وی نیز آن را گرفت و با وانمود کردن این که به آزمایش آن مشغول است شمشیر را بالا برد و بر سر آن مشرک فرود آورد و او را به قتل رساند.

در پی این ماجرا غلام آن مرد به سرعت خود را به رسول خدا ﷺ که در مسجد بود رساند. پیامبر ﷺ با مشاهدهٔ او به اصحاب فرمود: این مرد حادثهٔ نگران کننده‌ای دیده است. آن‌گاه از او پرسید:های! تو را چه خبر است؟ او گفت: آن دوست شما همراه مرا کشت.

در همین زمان که وی به شرح ماجرا مشغول بود، ابوبصیر شمشیر به دست آمد و در کنار رسول خدا ﷺ ایستاد و آن گاه گفت: ای رسول خدا ﷺ تو به تعهد خود وفا کردی

و هنگامی که مرا به دست آن مردم سپردی خداوند از جانب تو حقی را که بر تو بود ادا ساخت، اما من به غیرت دینی خویش از پذیرش این ابا کردم که از دین بازداشته شوم یا بازیچهٔ دیگران قرار گیرم. در این هنگام رسول خداﷺ فرمود: سبحان اللّه! اگر او مردانی به همراه داشت شعله افروز یک جنگ بود.

با این سخن چنین به دل ابوبصیر افتاد که به میان مشرکان برگردانده خواهد شد. همچنین از آن جا که این سخن اشاره به آن داشت که او می تواند و نیز حق دارد روی پای خود و در مقابل مشرکان بایستد، از حضور پیامبرﷺ و از مدینه بیرون رفت و خود را به کناره‌های دریا رساند.

از سوی دیگر، مستضعفان در بند مکّه از این سخن رسول خداﷺ که «اگر مردانی به همراه داشت شعله افروز یک جنگ بود» و نیز از ماجرای ابوبصیر اطّلاع یافتند و در این راه تلاش می‌کردند که خود را از بند برهانند و در ردیف مردان ابوبصیر قرار گیرند.

از جمله همان ابوجندل که با غل و زنجیر خود در حدیبیّه به اردوی مسلمانان پیوسته و آنان او را برگردانده بودند به ابوبصیر پیوست و دیگر مستضعفان از بند رسته نیز بدان علّت که اگر به مدینه می‌رفتند رسول خداﷺ آنان را برمی گرداند به کنارهٔ دریا رفتند و به او پیوستند و بدین ترتیب نیرویی شکل گرفت که سدّ راه تجارت قریش شد و از هیچ کاروانی اطّلاع نمی‌یافت مگر آن که متعرّض آن می‌شد، مردان را به قتل می‌رساند و اموال آنان را به غنیمت می‌برد.

بدین ترتیب، دیگر حفظ این بند از پیمان صلح به مصلحت مشرکان نبود؛ زیرا مستضعفانی که هیچ پناهگاهی نداشتند قاعدتاً از این حق برخوردار بودند و به این کار واداشته می‌شدند که سزای کار مشرکان را به ایشان بدهند. این جا بود که قریش کسانی را نزد رسول خداﷺ فرستادند و آن حضرت را سوگند رحمت و مهربانی دادند که آن مستضعفان را به خود ملحق سازد و دیگر آنان را بازنگرداند.

این، فرجام بندی از پیمان بود که دل‌های مؤمنان را آزرده و نگران ساخته بود و با آن که در آغاز این بند ظاهراً به سود مشرکان در پیمان صلح گنجانیده شده بود سرانجام

به زیان آنان تمام شد. سرانجام، در پی اصرار قریش بر پیامبر ﷺ برای لغو این مادّه از پیمان، رسول خدا ﷺ به ابوبصیر نوشت که به همراه یارانش به مدینه بیاید و به نیروی مسلمانان بپیوندد. امّا این نامه زمانی به او رسید که در بستر مرگ بود و بدین ترتیب او در همان جا وفات یافت و یارانش به مدینه کوچیدند.

هجرت مستضعفان مکّه به مدینه

پس از گشودن شدن راه هجرت مسلمانان به مدینه که در پی الغای آن بند از پیمان صلح حدیبیّه صورت گرفت، پیامبر اکرم ﷺ مسلمانان بی پناهی را که در مکّه اسلام می‌آوردند تشویق کرد که دیگر در حالت استضعاف در سرزمین شرک نمانند و به مدینه هجرت کنند. این دعوت سرآغازی بر آن بود که دیگر مسلمانان در نقاط مختلف پراکنده نمانند و در مدینه که خاستگاه اسلام است گرد هم آیند.

به همین سبب، رسول خدا ﷺ باقی ماندن مسلمانان را در میان مشرکین تا زمانی که قدرت بیرون آمدن را دارند منع کرد و فرمود: هرکس در کنار مشرکی بجنگد یا با او سکونت گزیند همانند اوست. یا فرمود: سیر هجرت قطع نمی‌شود تا توبه تمام شود و راه توبه بسته نمی‌شود مگر آن که خورشید از مغرب طلوع کند.

چند سریّهٔ دیگر

سال ششم هجرت سرشار از تلاش‌هایی در دعوت مردم به اسلام و اعزام سریه‌ها به منظور شناسایی با مردم و قبایل گوناگون و نیز آشنا کردن آنان با اسلام و دعوت اسلامی و بیان حقایق اسلام بود.

برجسته‌ترین این رخدادها غزوهٔ بنی المصطلق ـ بنابه روایتی که وقوع آن را در سال ششم می‌دانند ـ و نیز غزوهٔ حدیبیّه بود که فتح المبین و زمینه ساز فتح بزرگ مکّه در سال هشتم هجرت به شمار می‌رفت.

اما علاوه بر این دو رخداد مهم، در این سال سریّه‌هایی نیز اعزام شدند؛ چرا که در پی غزوهٔ احزاب در سال قبل از آن رسول خدا ﷺ قدرت اعتقادی و نیز قدرت نظامی و

مادّی اسلام را مشاهده کرد و دریافت که دیگر این نظام در مقابل هیچ چیز شکست نمی‌خورد و بدین ترتیب به اعزام گروه‌های گشتی مسلمان پرداخت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در همین سال و در ماه ربیع الاوّل ابوعبیدهٔ جراح را در رأس چهل نفر پیاده به سوی ذی القصّه فرستاد و آنان تا آن ناحیه پیش رفتند، اما افراد ساکن در آن‌جا به کوه‌ها پناه برده بودند و بدین ترتیب ابوعبیده فقط توانست یک نفر از آنان را اسیر کند و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاورد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در همین سال زید بن حارثه را به سوی بنی سلیم فرستاد و در آن جا زنی از مزینه به نام حلیمه آنان را به یکی از محلّه‌های بنی سلیم رهنمون شد و مسلمانان نیز بدان جا رفتند و چند شتر و تعدادی گوسفند به غنیمت درآوردند و مردانی را که در آن جا بودند به اسارت گرفتند. شوهر این زن نیز در میان همین اسیران قرار داشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به همسرش بخشید و هر دو را آزاد کرد.

در همین سال و قبل از ماجرای حدیبیّه رسول خدا صلی الله علیه و آله اموالی از قریش که از جملهٔ آن‌ها اموال ابوالعاص بن ربیع نیز بود در اختیار گرفت. ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود که قبلاً به اسارت مسلمانان درآمده و پیامبر صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیه و تنها در مقابل این شرط که زینب را به آن حضرت برگرداند آزاد کرده بود.

او پس از آن که همراهانش به قتل رسیدند و اموال آنان مصادره شد به مدینه گریخت و در آنجا به زینب که در این زمان در مدینه و نزد پدرش به سر می‌برد پناه می‌برد و او نیز وی را پناه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این پناهندگی را مورد پذیرش و ابوالعاص را مورد اکرام و گرامیداشت قرار داد. آن گاه فرمان داد هرکس چیزی از اموال این کاروان در اختیار دارد برگرداند. همه اموالی را که در اختیار داشتند برگرداندند تا جایی که هیچ چیز از اموال این کاروان مفقود نشد. ابوالعاص نیز آن اموال را به مکّه برد و امانت‌هایی را که در آن کاروان از دیگر مردم در اختیار داشت به صاحبانش برگرداند و پس از آن مسلمانی خود را اعلام داشت و به مدینه هجرت کرد.

در شعبان همین سال ششم سریّهٔ عبدالرّحمن بن عوف به سوی دومة الجندل و به منظور دعوت آنان به اسلام صورت گرفت. پیامبر در این سریّه به عبدالرّحمن فرمان داد

که اگر اطاعت کردند با دختر امیر آنان ازدواج کن. وی روانهٔ مأموریّت شد و آنان اسلام آوردند و عبدالرّحمن نیز با دختر امیر آن قوم به نام تماضر کلبی دختر اصبع ـ که مادر ابوسلمة بن عبدالرّحمن بن عوف است ـ ازدواج کرد.

پیامبر اکرمﷺ در همین سال علی بن ابی طالبعليه‌السلام را در رأس یکصد نفر از مسلمانان به سوی طایفه‌ای از بنی اسد اعزام کرد. ماجرا از این قرار بود که به رسول خداﷺ اطّلاع رسید گروهی برضد او دست به تجمّع می‌زنند و قصد دارند به یهودیان خیبر بپیوندد و با آنان همدستی کنند. این خبر حاکی از آن بود که آنان خود را برای نبردی با مسلمانان آماده می‌کنند. به همین دلیل نیز رسول خداﷺ علیعليه‌السلام را به هدف رویارویی با آنان اعزام کرد. علیعليه‌السلام شبانه به سوی آنان راه پیمود و توانست یکی از جاسوسانشان را دستگیر کند. وی نیز نزد آن حضرت اعتراف کرد که آنان به یهودیان خیبر پیشنهاد داده‌اند سهمی از خرماهای خیبر در اختیارشان قرار دهند و در مقابل آنان به همکاری با یهودیان بپردازند.

بدین ترتیب رسول خداﷺ دریافت یهودیان خیبر به گردآوری سپاه برضد او مشغولند و به همین دلیل نیز چندان شگفت آور نبود که پیامبر پس از غزوهٔ حدیبیّه و پس از قرارداد صلح و آسوده خاطر شدن از ناحیهٔ مشرکان به نبرد با این یهودیان روی آورد.

سریهٔ عکل و عرینه نیز در همین سال ششم هجرت رخ داده است. ابن کثیر این نظریه را از واقدی نقل می‌کند و می‌گوید: این سریّه در ماه شوال این سال یعنی یک ماه قبل از صلح حدیبیّه که در ماه ذی‌القعده بود صورت گرفت.

گفته‌اند: این سریّه به فرماندهی کرز بن جابر فهری و در تعقیب افراد عرینی که چوپان رسول خداﷺ را به قتل رسانده و شتران آن حضرت را مصادره کرده بودند و به فرمان آن حضرت، به وسیلهٔ گروهی مرکّب از بیست سوار صورت گرفت.

ماجرا از این قرار بود که گروهی چوپان رسول خداﷺ را به قتل رساندند و شتران آن حضرت را در اختیار گرفتند. پس رسول خداﷺ این گروه را اعزام کرد و گروه توانست شتران را بازگرداند.

فصل بیست و ششم

سقوط آخرین پایگاه یهود

به سوی خیبر

هر چند رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت و تبلیغ را لحظه‌ای وانگذاشت و جنگ‌ها او را از این کار بازنداشت، اما پس از انعقاد قرار داد صلح و ترک مخاصمهٔ ده‌ساله با قریش توانست همهٔ همّت خود را متوجّه این امر سازد و علاوه بر این به رویارویی با یهودیان خیبر و به جنگ با شام بپردازد، چرا که رومیان در شام تعدادی از مسلمانان آن دیار را به قتل رسانده و عملاً شیوه‌هایی همانند قریش در پیش گرفته بودند و بدین ترتیب نبرد با آنان تا زمانی که فتنه از میان برود و غلبه از آن خداوند گردد لازم بود.

در چنین شرایطی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آهنگ خیبر کرد. او که نمی‌خواست در دو جبهه بجنگد پس از آسوده خاطر شدن از ناحیهٔ مشرکان قریش به نبرد با یهودیانی روی آورد که همهٔ پیمان‌های خود را با او شکسته بودند و به توطئه و تحریک دیگران و نیز به فسادانگیزی و دسیسه می‌پرداختند.

دربارهٔ تعیین زمان این غزوه اقوال گوناگونی وجود دارد. از جمله به روایت عبدالرحمن بن ابی لیلی این غزوه در ذی‌الحجّه سال ششم هجرت بود. اما روایت واقدی به نقل از شیوخ خود حاکی از آن است که این غزوه در سال هفتم هجرت بود. ابن اسحاق نیز در این باره می‌گوید: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پس از بازگشت از حدیبیّه ماه ذی الحجّه و چند روزی از محرّم را در مدینه مانده و در باقیماندهٔ همین ماه به سوی

خیبر حرکت کرد روایات دیگری هم وجود دارد حاکی از این غزوهٔ خیبر در ماه صفر سال هفتم رخ داده است.

به هر حال، صرف نظر از این که این غزوه در چه زمانی صورت گرفته باشد، وقوع آن حادثه‌ای اجتناب‌ناپذیر بود؛ چرا که دشمنان یهودی رسول خداﷺ همه در خیبر گرد هم آمده بودند و در وارد آوردن شکست و خواری به مسلمانان از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند و در انتظار فرصتی برای حمله به مسلمانان به سر می‌بردند. ما از این پیش در جریان سریهٔ علی بن ابی طالب به سوی بنی اسد بن بکر دیدیم که چگونه آنان با غطفان همدستی و همکاری می‌کردند رسول خداﷺ در برخورد با این تحرکات علی ابن ابی طالب را برای شناسایی اوضاع و احوال آنان مأموریّت داد و آن حضرت نیز در کنار یکی از چاه محله‌هایشان یکی از جاسوسانشان را به اسارت درآورد. این رخداد و رخدادهایی نظیر آن نشان می‌دهد که یهودیان قصد آن داشتند که از همکاری دیگران برای حمله به رسول اکرمﷺ استفاده کنند یا خود با استفاده از همه توان و قدرت نظامی به همکاری با کسانی که به جنگ با آن حضرت دست می‌زنند بپردازند.

هنگامی که رسول خداﷺ روانه نبرد علیه یهودیان شد تا دیگر از سلطهٔ یهود در سرزمین عرب چیزی باقی نمانده باشد مسلّم بود که قبیلهٔ غطفان نیز به آنان بپیوندد؛ چرا که این قبیله دشمنی فراوانی با پیامبرﷺ داشت، محلّ سکونت آنان در نزدیکی اقامتگاه یهودیان بود و علاوه بر این قبلاً در ماجرای نبرد احزاب که خداوند آنان را ناکام ساخت و خشمگین و بی‌هیچ دستاوردی برگرداند با یهودیان سابقهٔ همکاری داشتند. به همین سبب رسول اکرمﷺ احتیاط لازم را در این باره به عمل آورد و اردوی لشکر مسلمانان را در نقطه‌ای میان غطفان و خیبر قرار داد.

باری، پیامبرﷺ به آهنگ خیبر از مدینه بیرون رفت و چون در آستانهٔ مناطق اقامت آنان قرار گرفت به اصحاب خود فرمود بایستید. آنان ایستادند. آن گاه به تضرّع به درگاه خداوند پرداخت و از او یاری و کمک طلبید و در حالی که مسلمانان نیز با او تکرار می‌کردند این دعا را بر زبان آورد: پروردگارا، ای خدای آسمان‌ها و آنچه در

سایهٔ آن‌هاست، ای خدای زمین‌ها و آنچه بر دامان آن‌هاست، ای خدای شیاطین و آنچه گمراه شدهٔ آن‌هاست و ای خدای بادها و هر چه در هر سو پراکندهٔ بر بال آن‌هاست، ما از تو خیر این آبادی و خیر مردم آن و خیر آنچه در آن است را خواهانیم و از شرّ مردم این آبادی و آنچه در آن است به تو پناه می‌بریم. آن گاه رسول خدا ﷺ به سپاهیان فرمود: به نام خداوند دست به کار نبرد شوید.

هنگامی که پیامبر ﷺ از مدینه به قصد خیبر بیرون رفت از مصر[1] که نام کوهی در نزدیکی مدینه است گذشت و در آن جا مسجدی بنا کرد. سپس از صهباء گذشت و آن گاه سپاه خود را پیش برد و در دشتی به نام رجیع اردو زد. این دشت در فاصلهٔ میان خیبر و غطفان قرار داشت و هدف از انتخاب این نقطه آن بود که امکان همکاری غطفان با یهودیان از آنان گرفته شود.

از آن سوی، قبل از استقرار سپاه پیامبر ﷺ جنگاوران این قبیله برای کمک به یهودیان روانه شده بودند و به همین دلیل نیز آن حضرت گروهی از مسلمانان را به منظور ایجاد ترس و نگرانی در میان غطفان به سوی محلّه‌های مسکونی این قبیله اعزام کرد. آنان چون اطّلاع یافتند که مسلمانان به سراغ خانه و کاشانه و زنان و اموالشان رفته‌اند گمان کردند مسلمانان از یهودیان صرف نظر کرده‌اند و قصد نبرد با آنان را دارند. همین امر سبب شد به خانه و کاشانهٔ خود بازگردند و در آن‌جا اقامت گزینند. بدین ترتیب رسول خدا ﷺ با فاصله افکندن میان غطفان و یهودیان از ناحیهٔ آنان آسوده خاطر گشت و آنان نیز با توقّف در محل سکونت خویش خود را از فرو افتادن در دام جنگ سالم نگه داشتند.

پرچمدار نبرد خیبر

پیامبر ﷺ به سرزمین خیبر وارد شد. خیبر سرزمین کشت و زرع بود. یهودیان که در آن جا با در دست داشتن وسایل کشاورزی به کار مشغول بودند با مشاهدهٔ سپاه

---

۱ ـ تصحیح مستند به روایت ابن کثیر در ***البدایة و النهایه*** (ج ۴، ص ۱۸۱) است ـ م.

پیامبرﷺ به وحشت افتادند و گفتند: محمد و سپاه خمیس!

رسول اکرمﷺ در این حال برای فتح آبادی خیبر با همه قلعه‌ها و دژ و باروهایش پیش رفت. آن گونه که ابن قیم و صاحب ***معجم البلدان*** گفته‌اند دژهای آنان عبارت بود از: ناعم، قموص، زبیر، نطاة، کتیبه، وطیح، سلالم[۱] و دژ مصعب بن معاذ.[۲]

در نبرد خیبر فرماندهی سپاه رسول خداﷺ با خود آن حضرت و آن سپاه مرکّب از هزار و ششصد نفر از جمله دویست سوار بود و فرماندهی یهودیان را که سپاهی مرکّب از هزار و چهارصد نفر بود سلام بن مشکم برعهده داشت و پس از کشته شدن او فرماندهی را ابوزینب بن حارث برعهده گرفت. همچنین، در این نبرد پرچمدار سپاه اسلام علی بن ابی طالبؑ بود، مردی که رسول خداﷺ در شب قبل از نبرد درباره‌اش فرموده بود: فردا پرچم را به مردی خواهیم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند.

اکنون متن روایت رسول خداﷺ در این باره را به نقل از بخاری از ***البدایة و النهایه*** می‌آوریم: بخاری به سند خود از رسول خداﷺ روایت کرده است در شب نبرد بدر فرمود: فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و خداوند با دستان او خیبر را فتح می‌کند.[۳] در پی این سخن مردم همه آن شب را بی تاب و نگران آن بودند که پرچم به کدام یک از آنان داده خواهد شد. چون صبح شد، همه نزد رسول خداﷺ آمدند و آرزو داشتند که پرچم به آنان سپرده شود. اما رسول خداﷺ پرسید: علی کجاست؟ گفتند: ای رسول، او به درد

---

۱ ـ دو دژ وطیح و سلالم به فرزندان ابوالحقیق تعلق داشت.

۲ ـ البته در ***معجم البلدان*** تنها نام هفت دژ آمده است: ناعم، قموص، شق، نطاة، سلالم، وطیح و کتیبه، بنگرید به: ***معجم البلدان***، ج ۲، ص ۴۰۹ ـ م.

۳ ـ گفتنی است در حالی رسول خداﷺ این جمله را فرمود که بنا به روایت ابن اسحاق و بیهقی و ابن کثیر و... قبل از آن ابوبکر و عمر هریک پرچم را در دست گرفته، به سوی دژهای یهودیان رفته، اما کاری از پیش نبرده بودند و شکست خورده برگشته بودند. بنگرید به: ابن کثیر، ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۷ ـ م.

چشم مبتلاست.

در این هنگام پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در پی علی‌علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت آمد. پس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آب دهان خویش را به چشمان او ریخت و برایش دعا کرد و دیدگان علی بهبود کامل یافت، گویا که اصلاً دردی در آن نبوده است.

پس رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم را در اختیار علی قرار داد. علی‌علیه‌السلام پرسید: ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، با آنان بجنگم تا وقتی همانند ما مسلمان شوند؟ فرمود: هم اینک روانه شو تا در آستانهٔ اجتماع آن مردم قرار گیری. سپس آنان را به اسلام دعوت کن و ایشان را از حق خداوند در این باره بر آنان آگاه ساز. به خدا سوگند، اگر خداوند یک نفر را به واسطهٔ تو هدایت کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی داشته باشی.[1]

پس نبرد میان دو سپاه در اطراف دژهای یهودیان آغاز شد و به گفتهٔ ابن اسحاق، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به فتح و مصادرهٔ اموال این دژها یکی پس از دیگری پرداخت.

در اثنای این نبردها و یا در آغاز آن مرحب، سوار و مرد جنگی نامور آنان به میدان نبرد آمد و هماورد طلبید و در پاسخ او علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام به پیکار شتافت و او را به قتل رساند.

پس از آن سپاه مسلمانان پیشروی را آغاز کردند و دژهای یهودیان را یکی پس از دیگری گشودند. اوّلین دژی که گشوده شد دژ ناعم بود و در پی آن در حالی که همانند فتح قبل از آن پرچم سپاه در دست علی علیه‌السلام بود دژ قموص که محلّ استقرار ابوالحقیق بود گشوده شد. هر دژی نیز فتح می‌شد یهودیان از آن به دژ بعدی پناه می‌بردند و بدین ترتیب از مقابل شمشیرهای برّان و از رویارویی با قدرت ایمان می‌گریختند و در کنار سایر یهودیان در دژ بعدی قرار می‌گرفتند و البتّه در این میان گاه نبردهای تن به تن نیز صورت می‌گرفت.

یادآور می‌شویم ـ چنان که در سیرهٔ ابن اسحاق آمده است ـ فتح دژ قموص پس از بیست روز محاصره صورت گرفت و از آن جا که این دژ در سرزمینی بسیار گرم و

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۱۸۵.

سوزان و بد آب و هوا قرار داشت سپاه اسلام در طی آن محاصره سختی‌های فراوانی را تحمّل کرد.

بنا به روایت واقدی، پس از آن یهودیان به دژ زبیر که دژی استوار بود گریختند و رسول خداﷺ به مدت سه روز آن را در محاصرهٔ خود قرار داد.

در این میان مردی از یهودیان که ظاهراً به اسلام تمایل یافته بود به حضور رسول خداﷺ رسید و گفت: اگر یک ماه هم به محاصرهٔ آن‌ها ادامه دهی هیچ باکی نخواهد داشت؛ چرا که آنان سرداب‌ها و چشمه‌هایی در زیر زمین و خارج از دژ دارند که شبانه بدان جا می‌روند و آب برمی دارند و می‌نوشند و سپس دیگر بار به قلعهٔ خود بازمی‌گردند و در مقابل تو به دفاع و مقاومت ادامه می‌دهند. بنابراین اگر منابع تأمین آب آن‌ها را از بین ببری برای رویارویی با تو از قلعهٔ خود بیرون خواهند آمد.

بدین ترتیب، رسول اکرمﷺ به مکانی که از آن آب خود را تأمین می‌کردند رفت و چون آب را بر آن‌ها قطع کرد، برای رویارویی از دژ خود بیرون آمدند و به نبردی سخت با مسلمانان پرداختند. طی آن نبرد تعدادی از مسلمانان و همچنین ده نفر از یهودیان کشته شدند و سرانجام این دژ که آخرین دژ نطاة بود گشوده شد.

در این زمان مسلمانان دچار کمبود مواد غذایی شدند و به رسول خداﷺ عرض کردند: ای پیامبر، به خدا سوگند ما خسته شده‌ایم و هیچ چیز در اختیار نداریم. اما رسول اکرمﷺ چیزی در اختیار نداشت که به آنان بدهد، تنها دست دعا بـه درگـاه خداوند برداشت و گفت: پروردگارا، تو وضع اینان را خود می‌دانی و می‌دانی که توانی ندارند و من نیز چیزی در دست ندارم که در اختیار آنان قرار دهم. پس غنی‌ترین و پر آذوقه‌ترین دژهای آنان را بر این سپاه بگشای. در پی این دعا سپاه اسلام به نبرد روانه شد و خداوند قلعهٔ مصعب بن معاذ را که در خیبر دژی پر آذوقه‌تر از آن وجود نداشت بر مسلمانان گشود.

پس از آن که دژ مصعب و قبل از آن مجموعه دژ نطاة فتح شد سپاه اسلام به منطقهٔ شق رفت که در آن تعدادی دژ وجود داشت. نخستین دژی که سپاه بدان پرداخت دژ

ابوعزال بود و پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقابله با دژی به نام سموان روی آورد و نبرد سختی در آن جا درگرفت. در این نبرد مردی به نام عزول به میدان آمد و هماورد طلبید. حباب بن منذر از سپاه اسلام به رویارویی او رفت و با او درگیر شده دست راستش را قطع کرد سپس وی نیز از صحنه گریخت. اما حباب او را تعقیب کرد، خود را به او رساند و او را پی کرد. پس از او مردی دیگر از یهودیان به صحنه آمد و هماورد خواست و یکی از مسلمانان به نبرد او شتافت، اما به دست وی کشته شد. پس از آن ابودجانه به رویارویی با او رفت و او را به هلاکت رساند و زره لباس رزم از تن او برکند و سپس یهودیان از رفتن به صحنهٔ نبرد خودداری ورزیدند.

در پی خودداری یهودیان از نبرد تن به تن، مسلمانان فریاد تکبیر سر دادند و به آن دژ هجوم آوردند و در حالی که ابودجانه پیشاپیش آنان قرار داشت وارد دژ شدند. مسلمانان در این دژ وسایل، غنایم و آذوقهٔ فراوانی یافتند. سپاهیان یهودی مستقر در این دژ نیز از مقابل مسلمانان به سان خرگوش رمیدند و سپاه اسلام همچنان به پیشروی خود ادامه داد و پس از آن به سراغ دژ دیگری از همین مجموعه به نام بزاة رفت.

یهودیان دژ بزاة به مقاومت سختی پرداختند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت به سوی این دژ پیش رفتند و به تیراندازی به سوی دشمن پرداختند. آن حضرت خود نیز با دست‌های مبارک خویش تیر می‌افکند تا این که انگشتانش در اثر تیراندازی مجروح شد. سپس آن حضرت مشتی ریگ برداشت و به سوی دژ یهودیان پرتاب کرد و در پی آن زلزله‌ای در آن دژ افتاد و در زمین فروریخت و مسلمانان به یهودیان دست یافتند.

ابن کثیر به نقل از واقدی ماجرای فتح این دژها را چنین ادامه می‌دهد: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سراغ کسانی که در مخفیگاه‌ها بودند و به سراغ وطیح و سلالم، دو دژ ابوالحقیق، رفت. در آن دژها یهودیان به مقاومت سختی پرداختند و همه کسانی که قبلاً از مجموعه دژهای نطاة و شق گریخته بودند و در این دژها گرد آمدند و در قموص، کتیبه ــ که دژی استوار بود ــ وطیح و سلالم مقاومت کردند و از این دژها بیرون نیامدند

تا زمانی که رسول خداﷺ بر آن شد آنان را به منجنیق ببندد. پس از آن که چهارده روز در محاصرهٔ آن حضرت به سر برده بودند و اینک نیز با نصب منجنیق دریافتند که هلاکت نزدیک است، ابن ابی الحقیق از دژ بیرون آمد و به مصالحه با رسول اکرمﷺ تن داد.[1] در این نبرد بیست و یک تن از مسلمانان به شهادت رسیدند و در مقابل بسیاری از یهودیان به قتل رسیدند و بسیاری دیگر به اسارت درآمدند.

صلح و غنایم خیبر

پس از آن که رسول خداﷺ در اندیشهٔ استفاده منجنیق برآمد پسران ابو الحقیق از دژ خود بیرون آمدند و تسلیم شدند و از آن حضرت خواستند با این شرط با آنان مصالحه کند که آنان ایمن شوند و اموال خود را تسلیم کنند و در مقابل، اراضی، اموال، طلا و نقره، اسب و گاو و گوسفند خود را به آن حضرت واگذارند و تنها همان قدر از اموال خود را که بر تن دارند با خویش به همراه ببرند. رسول خداﷺ اجمالاً این مصالحه را پذیرفت و به آن دو فرمود: اگر چیزی را پنهان بدارید، خدا و رسول او از شما بیزار خواهد بود و هیچ پیمانی میان ما و شما وجود نخواهد داشت. آنان نیز این شرط را پذیرفتند.

ابن کثیر می‌گوید: هنگامی که آنان به رسول خداﷺ دروغ گفتند و گنجینه‌ای را که ثروت فراوانی در آن بود از آن حضرت پنهان داشتند روشن شد که به پیمان خود پایبند نیستند و به همین سبب نیز پیامبر اکرمﷺ پسران ابوالحقیق و گروهی از خاندان او را به سبب نقض پیمان و عهد شکنی با آن حضرت به قتل رساند.[2]

قرار داد مصالحه میان رسول خداﷺ و یهودیان بر این مبنا بود که آنان به اندازهٔ یک بار شتر از اموال خود بردارند و اموال منقول و غیر منقول خود را برای مسلمانان بر جای گذارند. پس از این قرار داد، رسول خداﷺ اموال منقول یهودیان را ـ اعم از طلا و

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۱۹۹.

۲ ـ همان.

جواهرات و پول نقد ـ گردآوری فرمود و میان رزمندگان مسلمان بر مبنای سه سهم برای سواران ـ یعنی دو سهم برای اسب و یک سهم برای خود شخص ـ و یک سهم برای پیادگان تقسیم کرد و قدری نیز در اختیار زنان و بردگان قرار داد، بی آن که سهمی مشخّص به آنان اختصاص دهد.

البتّه، از آنجا که خداوند ترتیب تقسیم غنایم را چنان قرار داده بود که سهمی از غنیمت از آن خدا و رسول او و نزدیکان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان باشد، رسول خداﷺ قدری از خمس غنایم راکه به نزدیکان تعلّق داشت در اختیار بنی هاشم و بنی مطّلب قرار داد و برای بنی عبدشمس و بنی نوفل سهمی تعیین نکرد. در این هنگام عثمان بن عفّان به نمایندگی از بنی عبدشمس یا همان بنی امیّه و جبیر بن مطعم به نمایندگی از بنی نوفل به حضور رسول خداﷺ رسیدند و گفتند: از خمس خیبر به بنی مطّلب دادهای و ما را واگذاشتهای در صورتی که ما و آنان در یک رتبه قرار داریم. امّا رسول خداﷺ فرمود: بنی هاشم و بنی مطّلب یکی هستند و نه در جاهلیّت از ما جدا شدهاند و نه در اسلام.

علاوه بر این، بنی مطّلب که نیای آنان عبدالمطّلب جد رسول خداﷺ را پرورش داده بود هیچ کینهای نسبت به پیامبرﷺ در دل راه ندادند و هنگامی که قریش بنی هاشم را در شعب ابوطالب مورد محاصره قرار داده بود بنی مطّلب به آنان پیوستند و پذیرفتند که آنچه به بنی هاشم میرسد به آنان نیز برسد. آنان بدین ترتیب حق خویشاوندی را به خوبی اداکردند و از میان خاندان هاشمی تنها ابولهب نپذیرفته بود که در ردیف دیگر برادران خود قرار گیرد.

غنایم غیر منقول

آنچه گذشت در مورد نحوهٔ تقسیم اموال و غنایم منقول از قبیل طلا ونقره و سایر کالاها بود. امّا در مورد اراضی و نخلستانها و سایر اموال غیر منقول به همان ترتیبی که در اموال منقول عمل شده بود عمل نشد و این غنایم بر اساس شیوهای دیگر تقسیم شد.

هنگامی که رسول خداﷺ تصمیم گرفت یهودیان را براساس پیمانی که با آن

حضرت داشتند از خیبر بیرون براند آنان به پیامبرﷺ عرض کردند: ای محمد اجازه ده در این سرزمین بمانیم و به عمران و آبادی آن بپردازیم. چون رسول اکرمﷺ خود یا اصحابش کارگرانی در اختیار نداشتند تا آن‌ها را به کار کردن بر روی زمین‌های خیبر بگمارند و از سویی از چندان فراغتی نیز برخوردار نبودند که خود این کار را بر عهده بگیرند، پیامبرﷺ این پیشنهاد را پذیرفت و اراضی آن منطقه را در اختیار یهودیان قرار داد، بدین شرط که سهمی از خرما و سایر محصولات کشاورزی آن اراضی به آنان داده شود و باقیمانده‌اش از آن رسول اکرمﷺ باشد.

روایت شده است رسول خداﷺ سهمی از عایدات خیبر را که طبق قرار داد در اختیار می‌گرفت به همان شیوهٔ معمول در مورد سایر غنایم میان مسلمانان تقسیم می‌کرد و بنابراین، خمس آن سهم خدا و رسول و بستگان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان می‌شد و چهار پنجم باقیمانده در اختیار رزمندگان خیبر که شمارشان به هزار و پانصد تن می‌رسید و اصحاب بیعت رضوان و دیگر کسانی که در ادامهٔ این غزوه به مسلمانان پیوسته بودند قرار می‌گرفت.

در مقابل این روایت، ابو داوود روایت کرده است که پیامبرﷺ نیمی از محصولات خیبر را که براساس پیمان در اختیار مسلمانان قرار می‌گرفت با همان شیوه مورد عمل در سایر غنایم تقسیم نمی‌کرد، بلکه آن را برای مخارج هیئت‌هایی که به مدینه می‌آمدند و نیز برای هزینه کردن در رفع مشکلات و گرفتاری‌های مردم نگه می‌داشت و به عبارت دیگر آن را به مصارف عمومی گزین می‌ساخت و به گروه خاصی اختصاص نمی‌داد.

به هر حال، صرف نظر از موارد مصرف و نحوهٔ توزیع سهمیّهٔ مسلمانان از محصولات اراضی خیبر، قدر مسلّم آن است که پیامبرﷺ آن اراضی را در دست یهودیان باقی گذاشت، البته نه بدان مفهوم که آنان مالک این اراضی باشند، بلکه بدان منظور که تنها بر روی آن کار کنند و عین ملک از آنِ عامّهٔ مسلمانان باشد.

پیامبرﷺ پس از این قرار داد عبدالله بن رواحه را به مسؤولیت تقسیم محصولات

خیبر گماشت و او هر ساله به میان آنان می‌رفت و با ارزیابی محصولات آن سرزمین سهمیّهٔ یهودیان را مشخص می‌کرد. وی مردی عادل بود که نه بر آنان ستم روا می‌داشت و نه از سهمیّهٔ مسلمانان می‌کاست تا آن‌جا که یهودیان از دقت فراوان او به رسول خدا ﷺ شکایت بردند. یهودیان حتی قصد آن داشتند به او رشوه بپردازند، اما در پاسخ گفت: ای دشمنان خدا آیا مرا به آنچه حرام است به طمع می‌اندازید؟ به خدا سوگند، من از طرف کسی آمده‌ام که محبوب‌ترین مردم نزد من است و اینک شما به سبب این وعده‌ای که به من می‌دهید در نزد من از خوک و از میمون منفورترید. اما این دشمنی من با شما و نیز دوستی‌ام با او مرا به این وانمی‌دارد که با شما عدالت نورزم.

پس از آن که عبداللّه بن رواحه به شهادت رسید، رسول خدا ﷺ این کار را به جبّار ابن صخر سپرد که در تخمین محصولات کشاورزی و برآورد آن‌ها فردی خبره بود.

رسول خدا ﷺ نیمی از محصولات خیبر را که طبق پیمان در اختیار آن حضرت قرار می‌گرفت بر همان مبنای مورد عمل در سایر غنایم میان مسلمانان قسمت می‌کرد. وی بدین منظور عایدات هر کدام از اراضی خیبر را به یکی از سهام موجود در غنایم اختصاص داده بود بدین ترتیب که نیمی از عایدات شق و نطاة را که در اختیار مسلمانان قرار می‌گرفت به سپاهیان غزوهٔ خیبر و محصولات قلعهٔ کتیبه را به خمس خدا و رسول و سهم نزدیکان آن حضرت، یتیمان، بینوایان، در راه ماندگان و نیز کسانی که در برقراری صلح میان او و اهل فدک تلاش کرده بودند اختصاص داده بود.

اراضی نطاة و شق مجموعاً به هیجده سهم قسمت می‌شد. پنج سهم اراضی نطاة و سیزده سهم اراضی شق، هریک از این هیجده سهم به یکصد سهم قسمت می‌شد و در مجموع یک هزار و هشتصد سهم به دست می‌آمد که در اختیار مجاهدان سپاه خیبر قرار می‌گرفت.

ابن اسحاق در مورد بخشی از این اراضی می‌گوید: کتیبه خمس خداوند و متعلّق به پیامبر ﷺ و سهم نزدیکان، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان و نیز از آنِ همسران

پیامبرﷺ و گروهی که در صلح با اهل فدک تلاش کرده بودند شده بود.[۱]

فدک

یهودیان فدک پس از مشاهدۀ آنچه بر یهود خیبر گذشته بود دچار ترس و وحشت شدند. آنان همچنین دیدند که رسول خداﷺ با آنان بر این مبنا مصالحه کرده است که روی زمین‌ها و درخت‌های خود کار کنند و در مقابل کار خود نیمی از محصولات را بردارند.

یهودیان فدک ـ که سرزمینی بدون دژ و بارو بود ـ به دلیل همین ترس بی‌آن که رسول خداﷺ به جنگ آنان آید تسلیم شدند و خواهان مصالحه‌ای همانند آنچه پیامبر با یهودیان خیبر در پیش گرفته بود شدند.

راویان سیره بر این عقیده‌اند که اراضی فدک به سان اموال بنی نضیر ملک اختصاصی رسول خداﷺ بود و چون غنایم خیبر مشمول تقسیم قرار نمی‌گرفت.

ابن کثیر دربارۀ اراضی فدک می‌گوید: این اموال ملک خاص رسول خداﷺ بود و آن حضرت به مقدار احتیاج سالانه خانوادۀ خود از آن برمی‌داشت و باقیمانده را به مصرف خرید سلاح و تجهیزات و سایر مصالح عمومی مسلمانان می‌رساند.[۲]

اگر اموال بنی نضیر و اراضی فدک را نظیر یکدیگر بدانیم در این صورت مراد از این گفته ابن کثیر که «این اراضی ملک خاص رسول خداﷺ بود» این خواهد بود که اراضی مانند دیگر اموال و دیگر غنایم تقسیم نمی‌شد، به گونه‌ای که یک پنجم آن از آن خدا و رسول و چهار پنجم دیگر آن مجاهدان باشد، بلکه تمام عایدات این اراضی به مصرف همان مواردی می‌رسید که خمس سایر غنایم در آن موارد هزینه می‌شد، یعنی از آنِ خدا و رسول و بستگان و نزدیکان او، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان بود به همین سبب رسول خداﷺ آن را در مصالح عامّۀ مسلمین به مصرف می‌رساند و از باقیماندۀ

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۲۰۳ ـ م.

۲ ـ همان.

آن هزینه‌های زندگی خود و خانوادهٔ خود را به نحو متعارف تأمین می‌کرد.

به همین دلیل نگارنده بر این عقیده است که فدک ملک خاص رسول اکرم صلی الله علیه و آله به معنی رایج این کلمه نبود تا به ارث برسد و آنچنان که کتب سیره و تاریخ پنداشته است نزاعی بر سر مالکیّت آن رخ دهد.

به گمان نگارنده، اختلاف مذکور در این کتب اختلاف بر سر ادارهٔ فدک و ولایت بر امور آن و مصرف عایدات آن در موارد معیّن خود بوده است، بدین اعتبار که این اراضی در سایهٔ ولایت عامّه قرار نداشته و دارای ولایت خاصی است که در اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشینان او در خاندانش قرار می‌گیرد، آن‌سان که در دوران خلافت عمر سرانجام مسألهٔ فدک به برقراری و اعادهٔ چنین ولایتی انجامید.[1] اکنون به سخن ابن کثیر

۱ـ به سبب اهمیّت و سابقهٔ تاریخی بحث در مورد فدک بی مناسبت نیست در این جا به تأمّلی بیشتر بپردازیم.

مسألهٔ فدک از زوایای گوناگون و جنبه‌های مختلفی قابل بحث و بررسی است و در طول تاریخ نیز این مسأله از دیدگاه‌های متفاوتی مورد مناقشه قرار گرفته است. هر چند ما در این جا قصد طرح مفصّل دیدگاه‌ها و قضاوت‌ها و داوری در مورد ادلّه و ادّعاهای مختلف را نداریم، اما یادآوری چند نکته را در این باره ضروری می‌دانیم و تفصیل بیشتر را به منابعی که بدین امر پرداخته است وامی گذاریم:

أ ـ تاریخچهٔ اجمالی فدک: فدک نام آبادی‌ای در حجاز است که دو و یا سه روز راهپیمایی میان آن جا و مدینه فاصله است. در این آبادی یهودیان سکونت داشتند و پس از فتح خیبر از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن حضرت مصالحه کردند و بدین ترتیب این آبادی در ملکیّت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت؛ چه، این اراضی از سرزمین‌هایی بود که به وسیلهٔ لشکرکشی فتح نشد. پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله این آبادی را به دختر خویش فاطمه علیها السلام تقدیم کرد و تا هنگام وفات آن حضرت در اختیار ایشان باقی ماند، اما در پی وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله خلیفهٔ اوّل آن را از ایشان ستاند. (صدر، محمدباقر، ***فدک فی التاریخ*** / ص ۲۲، به نقل از: ابن حجر، ***الصواعق المحرقه***).

هنگامی که عمر به خلافت رسید فدک را به وارثان رسول خدا صلی الله علیه و آله برگرداند. (امینی، عبدالحسین، ***الغدیر***، ج ۷، ص ۱۹۴ و ***فدک فی التاریخ***، ص ۲۲). عثمان نیز پس از رسیدن به خلافت این آبادی را به مروان بن حکم سپرد. ظاهراً علی علیه السلام پس از تصدّی مقام خلافت آن را به اهل بیت برگرداند.

این آبادی پس از حاکمیّت معاویه از سوی وی در اختیار مروان بن حکم، عمرو بن عثمان بن عفّان و

←

→ یزید بن معاویّه قرار گرفت و سرانجام پس از دست به دست شدن میان خاندان اموی، در دوران خلافت مروان بن حکم همهٔ فدک از آن وی شد و او نیز آن را به فرزندش عبدالعزیز و عبدالعزیز آن را به فرزند خود عمربن عبدالعزیز هدیه کرد. (***الغدیر***، ج ۷، ص ۱۹۵ و ***فدک فی التاریخ***، ص ۲۳.)

عمربن عبدالعزیز پس از در اختیار گرفتن خلافت فدک را به فاطمیّین برگرداند، اما یزید بن عبدالملک آن را از ایشان ستاند و همچنان این آبادی در اختیار مروانیان ماند و پس از انقراض حکومت آنان سفّاح آن را به بنی الحسن بازگرداند. اما دومین خلیفهٔ خاندان عبّاسی منصور آن را از بنی الحسن باز پس گرفت. مهدی خلیفه بعدی عبّاسی آن را به فاطمیّین عودت داد، ولی موسی بن مهدی آن را از ایشان ستاند و بدین ترتیب فدک تا دوران خلافت مأمون در دست خلفای عبّاسی ماند و چون مأمون به خلافت رسید آن را به فاطمیّین باز پس داد. این آخرین باری بود که فدک در اختیار فاطمیّین قرار می‌گرفت؛ چه، پس از خلافت متوکّل این آبادی برای همیشه از آنان ستانده شد (***الغدیر***، ص ۱۹۶ و ۱۹۷ و ***فدک فی التاریخ***، ص ۲۴ و ۲۵).

ب ـ فدک به عنوان یک رمز: یکی از جنبه‌های نزاع تاریخی فدک جنبه نمادین آن است، بدان معنی که فدک رمزی از حقوق پایمال شدهٔ خاندان علوی و بازگشت آن به صاحبان اصلی خویش و نمادی از بازگشت خلافت به خلفای حقیقی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. این همان چیزی است که با تفسیر نزاع فدک به عنوان «نزاعی بر سر ولایت» و نه «بر سر مالکیّت» سازگاری دارد؛ البتّه نه ولایت به مفهومی که مؤلّف کتاب حاضر تصویر کرده و آن را به ولایت بر این آبادی و نظارت بر صرف عایدات آن در امور خیریّه محدود دانسته است، بلکه ولایت بر این آبادی به عنوان جزئی از ولایت و حکومت بر همه سرزمین‌های تحت حاکمیّت اسلام.

گواه جنبهٔ رمزی فدک گفتگویی است که میان امام کاظم علیه السلام و هارون صورت گرفته است. در این گفتگو هنگامی که هارون با اصرار فراوان از امام می‌خواهد تا حدود فدک را مشخّص فرماید تا او آن را به امام مسترد کند آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: «مرز نخست آن عدن، مرز دوم سمرقند، مرز سوم افریقا و مرز چهارم کناره‌های دریاست، پشت جزیره‌ها و ارمنستان». (حضرت آیة اللّه خـامنه‌ای، سـیدعلی، ***عنصر مبارزه درزندگی ائمه***، ص ۴۷ و ۴۸) جالب این جاست که این حدود چیزی جز مرزهای آن زمان حوزهٔ تحت نفوذ عبّاسیان نیست.

شاید بتوان گفت نه تنها جنبهٔ رمزی فدک در طول تاریخ منازعات علویان با امویان و عبّاسیان خود را نشان داده و در خاندان اهل بیت همواره به عنوان یک سند مظلومیّت تاریخی مطرح بوده است (***عنصر مبارزه در زندگی ائمه***، ص ۴۶)، بلکه خلفای نخستین عصر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز خود به این مسأله ←

→ توجّه داشته‌اند، آن گونه که روایتی از ابن ابی الحدید مؤیّد این نکته است. او می‌گوید: از علیّ بن فارقی پرسیدم که آیا فاطمه در دعوی فدک صادق بود و او پاسخ داد: آری پس به او گفتم: پس چرا ابوبکر فدک را به فاطمه نداد، در حالی که فاطمه در ادّعای خود بر حقّ بود؟

او در پاسخ من [ابن ابی الحدید] لبخندی زد و به مزاح گفت: اگر ابوبکر امروز به صرف ادّعای فاطمه [که ادّعایی راست نیز بود] فدک را به فاطمه می‌داد فردا او دوباره می‌آمد و مدّعی آن می‌شد که خلافت از آن همسر اوست. ابن ابی الحدید در ادامه می‌گوید: هر چند او این سخن را از روی مزاح گفت: امّا این یک سخن درست است. (ابن ابی الحدید، ***شرح نهج البلاغه***، ج ۱۶، ص ۲۸۴)

ج ـ فدک به عنوان یک هدیه: آنچه از منابع تاریخی بر می‌آید این است که فدک از آن رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود و آن حضرت آن را در دوران حیات خویش به فاطمهٔ زهراعلیهاالسلام هدیه کرد و به ایشان سپرد و این آبادی در اختیار فاطمهعلیهاالسلام بود تا زمانی که پس از وفات پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر آن را از ایشان ستاند. (***فدک فی التاریخ***، ص ۲۲)

اکنون به پاره‌ای از شواهد که گواه این مدّعاست اشاره می‌کنیم:

۱ ـ در روایت ***الغدیر*** به نقل از صحیحین، ***سنن بیهقی***، ***الاموال*** ابوعبید و منابعی دیگر آمده است که عمر پس از تصدّی خلافت فدک را به وارثان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بازگرداند و در این زمان علیعلیه‌السلام مدّعی آن بود که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله آن را در زندگی خود به فاطمه داده است. (***الغدیر***، ج ۷، ص ۱۹۴).

۲ ـ در ***نهج البلاغه*** در نامهٔ امیرالمؤمنین چنین آمده است: از همه آنچه در زیر سایهٔ آسمان است فدک در اختیار ما قرار داشت. امّا دل‌های گروهی آزمند آن شد و دل‌های گروهی دیگر نیز دربارهٔ آن سخاوت کرد. (شریف رضی، ***نهج البلاغه***، با مقدّمهٔ صبحی صالح، نامه ۴۵).

۳ ـ در منازعهٔ فاطمهعلیهاالسلام با ابوبکر نیز آن حضرت مدّعی بود که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را در زندگی به ایشان سپرده است؛ چه این که فرمود: ام ایمن برای من گواهی می‌دهد که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را به من داده است. (ابن ابی الحدید، ***شرح نهج البلاغه***، ج ۱۶، ص ۲۱۴).

۴ ـ در نامهٔ مأمون به قثم بن جعفر کارگزار او در مدینه نیز این گونه آمده است: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را به فاطمه داد و به او هدیه کرده بود، این مسأله مسأله‌ای آشکار و شناخته شده بود و در میان خاندان رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در این باره اختلافی وجود نداشت (***الغدیر***، ج ۷، ص ۱۹۶).

بنابراین با ثبوت این حقیقت که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در دوران حیات خویش فدک را به فاطمهعلیهاالسلام داده بود و با مسلّم بودن این نکته که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز چون دیگران حق تصرّف در اموال خویش را داشت دیگر نوبت به استناد ابوبکر به این حدیث که «پیامبران ارث نمی‌گذارند» نخواهد رسید؛ زیرا در این صورت ←

→ فدک اصولاً ارث نیست تا جای طرح این حدیث باشد، بلکه هدیه‌ای است که به عنوان یک انتقال اختیاری ملک از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوران حیات ایشان صورت گرفته است. البتّه، این امر هیچ منافاتی با آن ندارد که فاطمه زهرا علیها السلام در منازعهٔ با ابوبکر به اثبات این که او نیز مانند هر مسلمان دیگری حق دارد از پدر خویش ارث ببرد پرداخت؛ زیرا هر کس از حق خود محروم شود می‌تواند برای دستیابی به آن از هر وسیله و از راهی قانونی بهره جوید. (ابن ابی الحدید، ***شرح نهج البلاغه***، ج ۱۶، ص ۲۷۷، به نقل از: سید مرتضی، ***الشافی فی الامامة***).

بدین ترتیب مطالبهٔ فدک از سوی فاطمه زهرا علیها السلام در نخستین مرحله مبتنی بر ادّعای بخشیده شدن این آبادی از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوران حیات خویش به آن حضرت بوده و چون منکران این حقیقت به این خواسته تن در نداده و راه دیگری را در پیش گرفته، فرض مسأله را عوض کرده و در فرض جدید مدّعی بطلان توریث پیامبر صلی الله علیه و آله شدند فاطمه علیها السلام از راه ارث نیز به اثبات حق انکار شدهٔ خویش پرداخت.

د ـ فدک به عنوان یک میراث: حتّی در این فرض که بپذیریم پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران حیات خویش فدک را به فاطمه علیها السلام نداده بود، به موجب احکام ارث بایستی این آبادی و حدّاقل سهمی از آن به عنوان میراث در اختیار آن حضرت قرار گیرد.

توضیح این مسأله متوقّف بر چند حقیقت است:

یک: این که فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. این چیزی است که هیچ کس در آن اختلافی و یا تردیدی ندارد.

دو: این که فدک از اموال رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، این حقیقتی روشن و مورد تأیید شواهد و روایات تاریخی است، آن سان که مؤلّف کتاب حاضر راویان سیره را بر این عقیده می‌داند و از جمله روایتی از ابن کثیر در این باره می‌آورد و نیز آن‌سان که ابن ابی الحدید دو روایت در این مورد که فدک ملک خاص رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود می‌آورد. (ابن ابی الحدید، ***شرح نهج البلاغه***، ج ۱۶، ص ۲۱۰).

سه: این که عموم مسلمانان اموال خود را پس از مرگ به ارث می‌گذارند و این اموال قهراً به ورثه آنان تعلّق می‌گیرد. این نیز حقیقتی مسلّم است و کسی دربارهٔ این اصل کلّی تردیدی نیاورده است. نصوص قرآنی که در مورد ارث آمده تعمیم و اطلاق دارد و شامل هر مسلمانی می‌شود و پیامبر صلی الله علیه و آله خود نیز مشمول حکم مطلق و عمومی قرآن می‌باشد.

چهار: این که عموم و اطلاق ادلّه و قواعد ارث و حداقل اصل انتقال قهری ملک میّت به ورثهٔ او ـ صرف نظر از تفاصیل و نحوهٔ تقسیم و سهام هریک از وارثان ـ در مورد پیامبران علیهم السلام یا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

←

→ تخصیص نخورده و نسخ نشده است.

در این باره تنها شبهه‌ای که مطرح شده حدیثی است به نقل از پیامبرﷺ مبنی بر این که «پیامبران ارث نمی‌گذارند». به موجب این روایت ـ در فرض صحّت آن ـ عموم آیات و ادلّهٔ حاکی از ارث در مورد پیامبران تخصیص می‌خورد و قاعدهٔ کلّی انتقال قهری اموال میّت به ورثه در مورد پیامبران و بالتّبع در مورد پیامبر اسلامﷺ و در نتیجه در مورد فدک که از اموال رسول خداﷺ بود استثنا برداشته است و بنابراین نمی‌توان فدک را ارث رسول اکرمﷺ دانست.

بنابراین فرض بحث مدافعان کردار ابوبکر در مورد فدک چنین است که ما قبول داریم آیات قرآن انتقال قهری میراث را اثبات می‌کند، اما این اصل به وسیلهٔ روایت «ان النبی لا یورث» «از پیامبر ارث بـرده نمی‌شود» تخصیص خورده است.

اکنون در مقابل چنین استدلالی به چند نکته اشاره می‌کنیم، با این اطمینان که اهل تحقیق در مورد ترجیح عموم و اطلاق آیات قرآن و یا روایت ابوبکر داوری درستی خواهند کرد.

۱ ـ آیا این آیه را در قرآن دیده و به عموم آن توجّه کرده‌اید که می‌فرماید: «برای مردان سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان بر جای گذارند و برای زنان نیز سهمی است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان بر جای گذارند، از کمِ آن یا زیاد آن، [هرچه باشد در آن] سهم مشخّص و معیّنی [برای آنان] است» (نساء / ۷)؟

۲ ـ آیا به این حقیقت توجّه کرده‌اید که روایت «از پیامبر ارث بـرده نـمی‌شود» خـبر واحـد است و تخصیص کتاب به خبر واحد از سوی برخی از عالمان مورد انکار و یا حدّاقل تردید قرار گرفته است؟ (خوئی، ابوالقاسم، ***البیان***، ص ۳۹۱ و ۴۰۰ و حکیم، محمدتقی، ***الاصول العامه للفقه المقارن***، ص ۲۴۲ تا ۲۴۸)

۳ ـ آیا اضطراب و اختلاف عبارت‌های مختلفی که برای این روایت نقل شده دلیلی بر وهن و سستی آن نیست؟

برای روشن‌تر شدن سؤال شکل‌های مختلفی را که از این روایت آمده مورد اشاره قرار مـی‌دهیم: در جایی آمده است که «ان الانبیاء لا یورثون»؛ «از پیامبران ارث برده نمی‌شود» (ابن ابی الحدید، ***شـرح نهج‌البلاغه***، ج ۱۶، ص ۲۱۶). در جایی «انا معاشر الانبیاء لا نورث ذهباً و لا فضّةً و لا ارضاً و لا عقاراً و لا داراً و لکنّا نورث الایمان و الحکمه و العلم و السنه»؛ «ما پیامبران نه طلا به ارث می‌گذاریم، نه نقره، نه زمین، نه مستقلّات و نه خانه، بلکه تنها ایمان، حکمت، علم و سنت به ارث می‌گذاریم» (هـمان، ص ۲۱۴). در جایی «لا نورث ما ترکناه صدقه» با این ترجمه که «از ما ارث برده نمی‌شود، آنچه بر جای ←

← می‌گذاریم صدقه است» یا با این ترجمه که «آنچه را به عنوان صدقه بر جای گذاشتیم و بـه آن اختصاص دادیم به عنوان ارث بر جای نمی‌گذاریم و از ما ارث برده نمی‌شود» (همان، ص ۲۱۸). در جایی دیگر «لا نورث ما ترکنا صدقةً» با دو ترجمه فوق (همان) بالاخره در جایی دیگر چنین آمده است که: «ان النبی لا یورث» ؛ «پیامبران ارث نمی‌گذارند» یا «از پیامبر ارث برده نمی‌شود» (همان، ص ۲۱۹). جالب این‌جاست که همه این روایات با این اختلاف در عبارت تنها از طریق ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده و این خود دلیل سستی روایت است.

۴ ـ آیا می‌توان صدور چنین خبری از پیامبر را باور کرد در صورتی که عثمان خود به منظور تقاضای سهم زنان پیامبر صلی الله علیه و آله از میراث آن حضرت واسطهٔ آنان در نزد خلیفه شد؟ (همان، ص ۲۲۴)

۵ ـ آیا می‌توان گفت چنین فرموده‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده و آن وقت عبّاس که به موجب مفاد روایت دیگر از ارث بهره‌ای نمی‌برد چون ارثی وجود ندارد تقاضای چیزی را کرده که مستحق آن نبوده است؟ (همان)

۶ ـ آیا می‌توان گفت رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین سخنی فرموده و علی علیه السلام ـ آن که درِ شهر علم نبوی است ـ از آن بی اطّلاع بوده و یا در صورت اطّلاع به همسرش اجازه داده است تا مدّعی چیزی شود که مستحقّ آن نیست؟ چگونه علی به همسر خویش اجازه داده است به مسجد برود، در این موضوع با ابوبکر به منازعه بپردازد و سخنانی در مقابل او ایراد فرماید که جز با اجـازه و صـلاحدید او چـنین سـخنانی نمی‌گفت؟ یا این که فاطمه علیها السلام بدون اجازه علی علیه السلام به مسجد رفته است؟

۷ ـ اگر ابوبکر از پیامبر روایت می‌کند که پیامبر ارث نمی‌گذارند پس چرا خود سلاح، مرکب و کفش پیامبر صلی الله علیه و آله را به علی علیه السلام می‌دهد؟ (همان)

۸ ـ اگر ابوبکر در نقل این روایت صادق بود چرا در روز منازعه او با فاطمه و آن جا که به شدّت به تأییدی برای روایت خویش نیاز داشت هیچ کس از جماعتی که بعدها مدّعی شنیدن ایـن روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند ـ کسانی چون عمر، طلحه، زبیر، عبدالرحمن و سعد ـ به تأیید او برنخاستند و نگفتند که چنین سخنی از پیامبر شنیده‌اند؟

۹ ـ آیا چنین احتمالی وجود ندارد که حتّی در فرض صحّت حدیث مراد از ارثی که نفی شده ارث به معنی اصطلاحی فقهی نیست؟ چه، اگر ارث در این روایت به معنی مصطلح فقهی خود به کار برده شود جای این سؤال خواهد بود که چگونه علم و حکمت و ایمان و سنّت قابل به ارث گذاشتن یا به ارث بردن به مفهوم فقهی خاص خود است؟ در حالی که در روایت مورد ادّعا پس از نفی به ارث گذاشتن زمین و خانه و... چنین فرموده است که «ما ایمان، حکمت، علم و سنّت را به ارث می‌گذاریم». (همان، ص ۲۱۴)

←

در این باره نظری می‌افکنیم:

«این اموال ملک خاص رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بود و آن حضرت به مقدار احتیاج سالانه خانواده خود از آن برمی‌داشت و باقیمانده را به مصرف خرید سلاح و تجهیزات و سایر مصالح عمومی مسلمانان می‌رساند.

زمانی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله وفات یافت، فاطمه و همسران پیامبر ـ یا بیشتر آنـان ـ چنین عقیده داشتند که این اراضی از آن حضرت به ایشان به ارث رسیده است. آنان این فرمودهٔ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را نشنیده بودند که: «ما پیامبران ارث بر جای نمی‌گذاریم و آنچه از خود گذاشته‌ایم صدقه است».

هنگامی که فاطمه‌علیهاالسلام و همسران پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله سهمیهٔ خود را از این اراضی خواستار شدند و از ابوبکر خواستند تا فدک را در اختیار آنان قرار دهـد، وی فـرموده رسـول

→ ۱۰ ـ اگر ابوبکر در ادّعای خود صادق بود پس چرا سندی دربارهٔ برگرداندن فدک به فاطمه‌علیهاالسلام نوشت که البتّه عمر مانع اجرای این کار از سوی او شد؟ آیا چنین کاری نقض ادّعای خود او در مورد عدم اجرای قواعد ارث دربارهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نیست؟ (***الغدیر***، ج ۷، ص ۱۹۴، به نقل از: سبط بن جوزی و ***سیرهٔ حلبیه***، ج ۳، ص ۳۹۱).

۱۱ ـ آیا تفاوت شیوهٔ عمل خلفا در مورد فدک و دست به دست شدن‌های متوالی آن بر مبنای قواعد مختلفی ـ گاه از باب ارث، گاه از باب هبه و گاه از باب خرید و فروش ـ خود دلیلی روشن بر این نیست که مبنای مشخّص مشروعی برای برخورد با فدک ـ البتّه به استثنای حکم به بازگشت آن به وارثان اصلی خود که مستند به ادلّه شرعی است ـ وجود نداشته است؟

۱۲ ـ آیا به تعارض چنین روایتی با نصّ قرآن که حاکی از ارث بری، به مفهوم مصطلح فقهی، از پیامبران است توجّه کرده‌اید؟

آیاتی در قرآن وجود دارد که حاکی از ارث بری پیامبران یا ارث بری از پیامبران می‌باشد، از جمله این که می‌فرماید: «... پس از پیشگاه خویش مرا ولیی [فرزندی] ببخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد» (مریم / ۵ و ۶). در این آیه مسلّماً مراد از ارث ارث مالی به مفهوم مصطلح آن می‌باشد؛ زیرا، اوّلاً سیاق آیات چنین دلالتی دارد، ثانیاً میراث در لغت به چیزی گفته می‌شود که حقیقت انتقال آن از مورّث به وارث ممکن باشد و ثالثاً عرف نیز از ارث چنین مفهومی برداشت می‌کند و نه توریث علم و حکمت را. (ابن ابی الحدید، ***شرح نهج البلاغه***، ج ۱۶، به نقل از: ***الشافی فی الامامه***) ـ م.

خداﷺ را که «ما ارث بر جای نمی‌گذاریم و آنچه از خود گذاشته‌ایم صدقه است» به آنان یادآور شد و گفت: «من هر که را عائله رسول خداﷺ بوده است عائلهٔ خود می‌دانم و به خداوند سوگند بستگان رسول خداﷺ برای من دوست داشتنی‌تر از آنند که به خویشاوندان خود نیکی کنم و پیوند آنان را با خویش استوار بدارم».[۱]

نگارنده چنین گمان نمی‌کند که فاطمهٔ زهراعلیهاالسلام آن پارهٔ تن رسول خداﷺ فدک را به عنوان میراث خواستار شده باشد، بلکه وی خواهان آن بود که ادارهٔ مصارف آن در امور خیرات با او باشد، آن سان که ابن کثیر نیز در ادامهٔ سخن خود می‌گوید: عبّاس و علیعلیه‌السلام که اینک میراث از دست داده بودند، از طریق فاطمهعلیهاالسلام خواهان نظارت بر این اراضی بودند که به مصرف صدقات می‌رسید و نیز خواهان آن بودند که خود این اموال را در همان مواردی که رسول خداﷺ به مصرف می‌رسانده است به مصرف برسانند.[۲]

ازدواج رسول خداﷺ با صفیّه

رسول خداﷺ که انسانی دلسوز و با مردم مهربان بود بلال را مشاهده کرد که صفیّه و خواهر او را از میان کشتگان یهود می‌گذراند، در حالی که یکی از آنان به شدّت ترسان و گریزان است و صفیّه آرام و تن به قضای خداوند در این میان صفیّه در سهم غنایم رسول خداﷺ قرار گرفت. آن حضرت که پیوسته دل‌ها را به خود نزدیک می‌ساخت و آن‌ها را از خود نمی‌راند. دوست نداشت صفیّه را بردهٔ خود نگه بدارد و در حالی کـه برای وی امکان داشت بهره‌هایی را که از طریق ازدواج می‌برد از طریق تملّک بر این زن ببرد و این کار حرام نبود آن را نپسندید.

از همین رو، وی را آزاد کرد و با قرار دادن همین آزادی به عنوان مهر با وی ازدواج کرد. از آن جا که همسر قبلی صفیّه که پسر عموی او بود در جریان جنگ کشته شده بود پس از آن که صفیّه با یک بار حیض دیدن پاک شد، پیامبر با او پیمان ازدواج بست و

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۲۰۳.

۲ ـ همان.

منتظر انقضای مدّت عده نشد؛ زیرا کافر عده ندارد.

رسول اکرمﷺ پس از ازدواج با صفیّه ضیافتی به همین مناسبت برگزار کرد. انس در این باره می‌گوید: رسول خداﷺ در نقطه‌ای میان مدینه و خیبر به مدّت سه شب ولیمه داد و من مردم را به آن دعوت می‌کردم. در این میهمانی نان یا گوشت وجود نداشت و پیامبرﷺ به بلال فرموده بود تا فقط سفره‌ای پهن کند و روغن و خرما در آن گذاشته شود. مسلمانان از این ولیمه استقبال کردند و گفتند: این با برکت‌ترین همسران پیامبر بوده است.

بازگشت جعفر بن ابی طالب از حبشه

پیامبرﷺ در خیبر پیروزی قاطعی بر یهودیان به دست آورد و بدین ترتیب سلطهٔ یهودیان در بخشی از جزیرة العرب رخت بربست، قدرت نظامی آنان درهم کوبیده شد و از شوکت و اقتدار آنان کاسته شد. در این شرایط تنها آن مانده بود که غریبانی مهاجر که روزی از زیر ستم و خواری مشرکان گریخته بودند دیگربار به زیر پرچم عزّت اسلام بازگردند و به جای آن که در استضعاف به سر برند با سربلندی بار گران جهاد در راه اسلام را بر دوش کشند.

این نیز تحقق یافت و در همین غزوه جعفر بن ابی طالب و دیگر مهاجرانی که به حبشه رفته و به فضیلت دو هجرت نایل شده بودند به میان مسلمانان بازگشتند. پسر عموی محبوب رسول مهربان خداوند با او دیدار کرد و آن بزرگوار بر پیشانی او بوسه زد و او را در آغوش گرفت و فرمود: نمی‌دانم از کدام یک از این دو شادمان‌تر باشم: از فتح خیبر یا از آمدن جعفر!

غزوهٔ وادی القری

در اطراف خیبر یا در نزدیکی آن آبادی‌های دیگری برای یهودیان وجود داشت که شکست‌های پی در پی ساکنان دژهای خیبر درس عبرتی برای آنان نشده بود و غرور در سر داشتند و در این پندار باطل بودند که خواهند توانست بر مسلمانان پیروز شوند.

یهودیان وادی القری مغرور بودند و از آنچه در خیبر رخ داده بود درس عبرت نگرفته بودند. در چنین شرایطی بود که سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از وادی القری عبور کرد و در همین زمان یکی از مسلمانان هدف تیرهای یهودیان قرار گرفت و به قتل رسید.

از سوی دیگر، یهودیان وادی القری به جمع آوری سپاه خود برای رویارویی با پیامبر صلی الله علیه و آله پرداختند و گروهی از اعراب نیز به آنان پیوستند و بدین ترتیب چاره‌ای جز نبرد با آنان وجود نداشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله سپاه خود را آماده نبرد ساخت، پرچم اصلی سپاه را به سعد بن عباده سپرد و پرچم‌هایی نیز به حباب بن منذر، سهل بن حنیف و عباد بن بشر داد و آن گاه به سوی یهودیان پیش رفت و آنان را به اسلام فراخواند و به ایشان اطمینان داد که اگر تسلیم شوند حدّاقل مال و جان خود را نجات داده‌اند و در آخرت حساب آنان با خداوند خواهد بود.

امّا یهودیان به دعوت خدا و رسول او پاسخ مثبت ندادند و جنگ را بر هر راه حل دیگری برگزیدند و مردی از سپاه آنان به میدان آمد و هماورد خواست. زبیر بن عوام به نبرد او شتافت و او را کشت. آن گاه مردی دیگر هماورد طلبید که او نیز به دست علی علیه السلام کشته شد. این نبرد تن به تن همچنان ادامه یافت تا زمانی که یازده نفر از یهودیان کشته شدند و این در حالی بود که هر بار کسی از آنان به قتل می‌رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را دیگر بار به اسلام و به خداوند عزّوجل دعوت می‌فرمود.

در طیّ این جنگ هر گاه وقت نماز فرا می‌رسید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نماز می‌ایستاد و پس از نماز آنان را دیگربار به اسلام دعوت می‌کرد، امّا سودی نمی‌بخشید و بدین ترتیب آن روز به شب رسید و صبح شد. هنوز خورشید به اندازهٔ یک کمان بیشتر بلند نشده بود که یهودیان سلاح و ثروت و دارایی خود را تسلیم مسلمانان کردند و سرزمین وادی القری در اثر یک جنگ فتح شد و همانند اراضی فدک اراضی صلح نبود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از اقامت چهار روزه خود در وادی القری این منطقه را به سوی تیماء پشت سر نهاد. آن حضرت غنایم وادی القری را به سان غنایم خیبر تقسیم کرد و

اموال [منقول] پس از برداشته شدن خمس آن که سهم خدا و رسول او، بستگان آن حضرت، یتیمان، بینوایان و در راه ماندگان بود در میان سربازان سپاه تقسیم شد و اراضی آن سرزمین نیز در اختیار صاحبان قبلی‌اش ماند تا روی آن کار کنند و در مقابل نیمی از محصولات را بردارند و نیم دیگر نیز در اختیار رسول خدا ﷺ قرار گیرد و آن حضرت آن را براساس همان روش معمول در سایر غنایم قسمت کند.

صلح تیماء

با حوادثی که در خیبر و وادی القری به وقوع پیوست توان نظامی یهودیان از میان رفت و در این میان تنها گروهی اندک مانده که حاکمیت و سلطهٔ اسلام را نپذیرفته بودند.

یهودیان تیماء هنگامی که آنچه بر سر خیبر و وادی القری آمده و نیز از مسامحه و گذشت رسول خدا ﷺ نسبت به آنان و برخورد آن حضرت با این دو گروه آگاهی یافتند تصمیم به جنگ با آن حضرت نگرفتند و به حضور وی رسیدند و جزیه دادند. آنان در مورد پرداخت دو نوع جزیه، جزیه بر زمین‌ها یا همان خراج و جزیه بر افراد که در کتب فقه به تفصیل دربارهٔ آن بحث شده است با رسول اکرم ﷺ مصالحه کردند. این اقدام به معنی آن بود که آنان به تابعیّت حکم اسلام گردن نهاده و پذیرفته بودند از همان حقوق و تکالیفی که مسلمانان دارند برخوردار باشند و به قوانین و مقرّرات اسلام تن در دهند.

فصل بیست و هفتم

از خیبر تا فتح مکّه

پس از غزوهٔ خیبر، و وادی القری و تیماء رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ غزوه یا سریّه‌ای جز به منظور آشنایی با اوضاع و احوال اعراب نداشت؛ چه، در این زمان شوکت و اقتدار یهودیان درهم شکسته شده، قدرت نظامی آنان در سرزمین عرب نابود شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله توانسته بود آنان را از ادامهٔ تحریک دشمنان و از ادامهٔ فتنه انگیزی و دشمنی باز دارد. در چنین شرایطی زمان آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله سریّه‌ها یا گروه‌های اعزامی خود را به اطراف مکّه و مناطق نزدیک به آن گسیل دارد تا از اوضاع و احوال آنان در پی صلح حدیبیّه و میزان پایبندی یا عدم پایبندی آنان به آن پیمان آگاهی یابد تا در صورتی که خیانتی کرده باشند یا آماده خیانت باشند پیمان آنان را به ایشان بازگرداند.

بدین ترتیب، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اعزام گروه‌های گشتی به داخل صحرای جزیرة العرب و مناطق مجاور مکّه پرداخت.

سریّهٔ بنی فزاره

رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را در رأس گروهی به سوی بنی فزاره اعزام کرد.

او شبانه با همراهان خود راه پیمود پس از رسیدن به محلّهٔ بنی فزاره در آن‌جا توقّف کرد تا آنان را غافلگیر کند. وی پس از نماز صبح آنان را هدف هجوم غافلگیرانهٔ گروه خود قرار داد و بدین ترتیب مسلمانان توانستند مردان بنی فزاره را به قتل رسانند و زنان و کودکان را به اسارت گیرند.

سریّهٔ عمر بن خطّاب

پیامبر خداﷺ عمر بن خطّاب را در رأس سی نفر از مسلمانان به سوی یکی از گروه‌های هوازن که در فاصله چهار مایلی، یعنی در مناطق نزدیک مکّه قرار داشتند فرستاد.

عمر به کمک راهنمایی از بنی هلال به سوی محلّ مأموریّت خود روانه شد. او شبانه راه می‌پیمود و روزها مخفی می‌شد و به کسب اطّلاعات از مناطقی که از آن می‌گذشت می‌پرداخت تا آن که به محلّهٔ مورد نظر از قبیلهٔ هوازن رسید. امّا آنان قبل از رسیدن او و گروه همراهش از آنجا گریخته بودند و وی بدون هیچ گونه درگیری‌ای و تنها با اطّلاعاتی که به دست آورده بود به مدینه بازگشت. در این میان، برخی از همراهان به وی پیشنهاد کرده بودند به سوی خثعم به حرکت خود ادامه دهد. امّا از آن جا که رسول خداﷺ فرمان رفتن به سوی آن طایفه را به عمر نداده بود، وی از این کار خودداری ورزید.

سریّهٔ عبداللّه بن رواحه

هر چند یهودیان توان نظامی خود را در جزیرة العرب از دست داده بودند، امّا هنوز شماری از آنان به صورت پراکنده در آن سرزمین وجود داشتند و بیم آن می‌رفت بتوانند در گوشه‌ای به گردآوری نیرو بپردازند.

به همین دلیل، رسول خداﷺ عبداللّه بن رواحه را در رأس سی سوار به مأموریّتی به سوی یسیر بن رزام یهودی فرستاد؛ چه، به آن حضرت خبر رسیده بود یسیر بن رزام به متّحد ساختن غطفان برای تهاجم به مسلمانان پرداخته است.

عبداللّه به سراغ یسیر رفت و وانمود کرد پیامبرﷺ در پی او فرستاده است او را به ادارهٔ اراضی خیبر بگمارد. در پی این حیله او به همراهی سی تن از مردان یهودی در پی عبداللّه روانه شد، در حالی که در کنار هر یک از مسلمانان یک مرد یهودی قرار داشت. هنگامی که این گروه به قرقره نیار رسیدند یسیر بن رزام از همراهی با عبداللّه پشیمان شد و قصد داشت شمشیر وی را در رباید و بر او حمله ور شود. امّا ابن رواحه متوجّه

شد، شتر خویش را عقب کشید و آن گاه ضربتی بر یسیر وارد آورد و پای او را قطع کرد، هر چند او نیز متقابلاً ضربتی بر سر عبداللّه وارد آورد و زخم عمیقی در آن ایجاد کرد. در پی این درگیری هر یک از مسلمانان به نبرد با یهودیان همراه خود پرداختند و آنان را به قتل رساندند و تنها یک نفر از آنان نجات یافت، در حالی که مسلمانان هیچ آسیبی جز زخمی که عبداللّه بن رواحه برداشته بود ندیدند.

گفته‌اند رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهن بر زخم عبداللّه نهاد و پس از آن تا پایان حیات وی، آن زخم نه چرک کرد و نه او را آزار داد.

سریّهٔ بشیر بن سعد

رسول خدا صلی الله علیه و آله بشیر بن سعد را در رأس سی سوار به سوی بنی مرّه از طوایف فدک اعزام کرد و او نیز شترانشان را مصادره کرد. امّا آن‌ها به نبرد با او و همراهانش پرداختند و همهٔ همراهانش را کشتند، ولی او خود دست به نبرد و مقاومت سختی در برابر آنان زد و سرانجام به فدک گریخت و به مردی یهودی پناه برد. آن یهودی نیز از کشتن وی خودداری کرد و وی توانست به مدینه بازگردد.

پس از آن رسول اکرم صلی الله علیه و آله غالب بن عبداللّه را به سوی این گروه روانه ساخت تا انتقام خون مؤمنان را از آنان بگیرد و قدرت و شوکت آنان را درهم شکند. این گروه روانهٔ محلّ مأموریّت خود شدند و از کسانی که مسلمانان را کشته بودند انتقام گرفتند.

غالب همچنین در طیّ این مأموریت به جستجوی پناهگاه‌های یهودیان از مناطق اطراف فدک تا نزدیکی مدینه پرداخت و همهٔ این پناهگاه‌ها را پاکسازی کرد و اعراب سرکش را سر جایشان نشاند.

سریّهٔ ابوحدود [یا ابوحدرد]

به رسول اکرم صلی الله علیه و آله خبر رسید که مردی صاحب منزلت در میان خاندان خیثم قصد گرد آوردن افراد طایفهٔ قیس برای رویارویی با آن حضرت را دارد. به همین سبب ابوحدود یا ابوحدرد را به همراه دو نفر دیگر از مسلمانان مأموریّت داد و به آنان فرمود:

به سراغ آن مرد بروید و اخبار و اطّلاعاتی را که در مورد او وجود دارد بیاورید.

پیامبرﷺ آن سه را بر شتری لاغر نشاند و فرمود با همین شتر روانه شوید. آن سه با سلاح‌های خود از مدینه بیرون رفتند و به تعقیب اخبار آن مرد پرداختند و وی را در حالی یافتند که به گردآوری مردم پرداخته یا خود را برای این کار آماده کرده بود. پس او را با تیر هدف قرار دادند و به زندگی‌اش پایان بخشیدند.

ابوحدود [یا ابوحدرد] همچنان مأموریّت داشت تا آن که رسول خداﷺ او را به سوی اضم فرستاد و وی به بطن اضم روانه شد.

طیّ این سریّه یکی از مسلمانان به نام مجشم (یا محلم) بن جثامه مردی به نام عامر ابن اضبط نخعی را به سبب دشمنی قبلی با او به قتل رساند، با آن که او قصد جنگ با آنان را نداشت و از در صلح درآمده بود.

مدّتی پس از قتل عامر، ظاهراً چنان که از سیاق رخدادهای تاریخی بر می‌آید در راه بازگشت از غزوهٔ حنین، عیینة بن بدر رئیس بنی عامر خواهان دیه عامر بن اضبط شد و رسول خداﷺ نیز از او خواست نقداً پنجاه شتر از آن حضرت بپذیرد تا زمانی که پیامبر به مدینه باز گردد و پنجاه شتر دیگر نیز در اختیار او قرار دهد. او در ابتدا این درخواست را رد کرد. امّا سرانجام آن را پذیرفت و بدین سان پیامبرﷺ دیهٔ عامر را از بیت المال پرداخت.

عمرة القضاء

توافق رسول خداﷺ با مشرکان در حدیبیّه بر این صورت گرفته بود که حضرت آن سال را از رفتن به مکّه صرف نظر کند و سال بعد بدون هیچ سلاحی جز سلاح مسافر برای عمره به مکّه بیاید، سه روز در آن جا توقّف کند و به طواف و سعی بپردازد و آن گاه از احرام بیرون آید و مکّه را ترک کند.

چون ذی‌القعدهٔ سال بعد از حدیبیّه یعنی سال هفتم هجرت فرا رسید رسول خداﷺ برای عمره قصد مکّه کرد. این عمره عمرة القضاء و نیز عمرة القصاص نامیده شده است.

رسول خداﷺ قصد عمره کرد و همه کسانی را که در حدیبیّه حضور یافته بودند به

این سفر فراخواند، هرچند دیگران نیز می توانستند با آنان همراه شوند.

مسلمانان به قصد عمره همراه با رسول خدا ﷺ از مدینه بیرون آمدند و قربانی‌های خود را پیش راندند. گفته‌اند: در این عمره در میان قربانی‌ها تعدادی گاو نیز وجود داشت که پیامبر ﷺ اجازه فرموده بود به قربانی اختصاص داده شوند.

پیامبر ﷺ از میقات احرام بست و تلبیه آغاز کرد و مسلمانان نیز با آن حضرت تلبیه می‌گفتند. آن حضرت، همچنین، محمّد بن مسلمه را بر اسب‌ها و سلاح‌ها گماشته بود. او پیشاپیش مسلمانان این اسب‌ها و سلاح‌ها را تا مرالظهران پیش برد و در آن‌جا با کسانی از قریش برخورد کرد و ظاهراً آنان را بیمناک و وحشت زده ساخت. آنان سلاح فراوانی را به همراه محمّد بن مسلمه و بشیر بن سعد دیدند و از ابن مسلمه در این باره پرسیدند و او پاسخ داد: فردا محمّد ﷺ در این منزلگاه خواهد بود.

این گروه از قریش به مکّه بازگشتند و آنچه را دیده بودند به قریش اطّلاع دادند. قریش نیز با شنیدن این خبر نگران شدند و گفتند: ما هیچ خلافی نکرده‌ایم و بر پیمان و قرار داد خود باقی هستیم. پس به چه سبب به جنگ ما می‌آید؟

قریش در پی این نگرانی مکرز بن حفص را به همراه تنی چند به سراغ رسول خدا ﷺ فرستاد. آنان نیز به قصد دیدار با آن حضرت حرکت کردند و او را در حالی ملاقات کردند که در میان اصحاب خود بود و قربانی و سلاح فراوانی با سپاه خود به همراه داشت. آنان به رسول خدا ﷺ گفتند: ای محمّد، تو هیچ خیانت کوچک یا بزرگی از ما سراغ نداری و اینک با سلاح به حرم و بر خاندانت وارد می‌شوی، در حالی که قبلاً با آنان شرط کرده‌ای جز با سلاح مسافر و شمشیرهای به نیام رفته بر آنان وارد نشوی. امّا پیامبر ﷺ به آنان فرمود: با سلاح بر مردم وارد نمی‌شوم. در این هنگام بود که قریش آرامش خاطر یافتند.

رسول خدا ﷺ پس از آن که مدّتی شتران قربانی را در بیابان رها کرده بود تا بچرند و خود و اصحابش تلبیه می‌گفت آن شتران را در ذی طوی محبوس کرد. از دیگر سوی قریش به سبب خشمی که از این زیارت داشتند و نیز از بیم آن که مبادا مشاهدهٔ این

زیارت باعث شود رسول خدا ﷺ و اصحابش دل‌های آنان را به یگانه پرستی و پیروی از آیین هدایت متمایل سازند از مکّه به بیرون شهر و به دامنهٔ کوه‌ها رفتند تا به گفتهٔ خود محمّد و اصحابش را نبینند. البتّه در این میان روح کنجکاوی برخی از قریش آنان را بر آن می‌داشت که در صدد اطّلاع یافتن از آنچه محمّد ﷺ انجام می‌دهد برآیند. در این باره از ابن عبّاس چنین روایت شده است: گروهی در کنار دارالندوه به صف ایستادند تا او و اصحابش را تماشا کنند. هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مسجد شد یک سمت ردای خود را روی شانهٔ چپ انداخت و سمت دیگر را زیر بغل دست راست قرار داد و دست را از ردا بیرون گذاشت. آن گاه فرمود: خداوند آن بنده‌ای را رحمت کند که امروز از خود قدرتی به اینان نشان دهد. سپس رکن را استلام کرد و در حال هروله به طواف پرداخت و اصحاب نیز طواف را آغاز کردند تا آن‌جا که خانه در میان طواف کنندگان غرق شد. پیامبر در ادامهٔ طواف خود پس از استلام رکن یمانی حالت راه رفتن به خود گرفت و چون دیگربار به رکن حجر الاسود رسید هروله آغاز کرد و سه شوط به این کار ادامه داد و پس از آن چهار شوط دیگر را در حالت راه رفتن عادی طی کرد.[1]

واقدی در مورد ادامهٔ مراسم مسلمانان چنین می‌گوید: چون رسول خدا ﷺ آیین طواف و عبادت را در عمرة القضاء به پایان برد به خانهٔ کعبه وارد شد و در آن جا ماند تا زمانی که بلال که قبلاً در این باره به او فرمان داده بود بر بالای بام کعبه اذان گفت. در این هنگام از میان مشرکانی که در آن اطراف بودند عکرمة بن ابی جهل گفت: خداوند ابوالحکم [ابوجهل] را گرامی داشت و بر او منّت نهاد که مُرد و نشنید که این برده چه می‌گوید! صفوان بن امیّه نیز گفت: سپاس خداوندی را که پدرم را قبل از این که شاهد ماجرا باشد برد. خالدبن اسید هم گفت: سپاس خداوندی را که پدرم را میراند و او شاهد ماجرای امروز نشد تا ببیند بلال برخاسته است و بر بالای بام کعبه عر عر می‌کند! در این میان، سهیل بن عمرو و دیگر کسانی که همراهش بودند نیز با شنیدن صدای اذان

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۲۲۷ ـ م.

صورت خود را پوشاندند.[۱]

پیامبر اکرمﷺ سه روز در مکّه باقی ماند و مراسم عمره را به جای آورد و خود و اصحابش از ثواب مجاورت کعبه برخوردار شدند.

در روز سوّم دو خواست مخالف یکدیگر خود را نشان داد: خواستی از سر مهر و محبّت از سوی رسول خداﷺ و خواستی ناشی از جهل و کینه و دشمنی؛ چه، در این روز رسول خداﷺ خواهان آن بود ولیمه‌ای در مکّه برپا کند و همهٔ، مسلمانان و مشرک، در آن حاضر شوند و این نقطهٔ شروعی بر صلحی پایدار میان آنان باشد، امّا مشرکان خواهان آن بودند که او هر چه زودتر مکّه را ترک گوید. در این روز حویطب ابن عبدالعزّی به همراه تنی چند از مشرکان به نمایندگی از قریش نزد رسول خداﷺ آمدند و گفتند: مدّت اقامت تو سپری شده است. از میان ما بیرون برو.

پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: چه زحمتی برایتان دارد اگر اجازه می‌دادید در میان شما ولیمه به پا می‌کردم و برایتان غذایی آماده می‌کردیم و در این میهمانی حاضر می‌شدید؟ ولی آنان گفتند: ما را به غذای تو حاجتی نیست. از میان ما برو.

ازدواج با میمونه

رسول خداﷺ در این سفر به پیشنهاد عبّاس بن عبدالمطلب عموی خود با میمونه بنت حارث ازدواج کرد. میمونه خواهر ام الفضل زن عبّاس بود و از آنجا که آن زن مسأله ازدواج خود را به خواهرش ام الفضل واگذاشته و او نیز شوهر خود عبّاس را برای این کار وکیل کرده بود، عبّاس عهده‌دار خطبهٔ عقد از جانب زن شد و با رسول اکرمﷺ خطبهٔ این عقد را برگزار کرد. او به این بسنده نداشت و چهارصد درهم نیز به عنوان مهر وی از جانب پیامبرﷺ پرداخت.

پیامبر اکرمﷺ پس از این ازدواج به موجب قرار داد خود با مشرکان در حالی که آنان پیشنهاد محبّت او را رد کرده بودند مکّه را ترک گفت. امّا غلام خود ابورافع را در

---

۱ ـ بنگرید به: پیشین، ص ۲۳۲ ـ م.

مکّه باقی گذاشت تا با همسرش میمونه همراه شود. وی در «سرف» در نزدیکی تنعیم خود را به پیامبرﷺ رساند و همسر آن حضرت را نیز به او سپرد و رسول خداﷺ پس از آن در ماه ذی الحجه به مدینه بازگشت.

به هر حال، غزوه عمرة القضاء موجب نزدیک کردن دل‌های مشرکان به مسلمانان شد و هر چند مشرکان تلاش داشتند تا به جای نزدیک شدن دوری گزینند و به جای خو گرفتن همچنان بیگانگی و بی‌مهری از خود نشان دهند، امّا کسانی از آنان در طیّ همین غزوه برای پذیرش اسلام آماده شدند و راه مسلمان شدن را در پیش گرفتند. برای اثبات همین نمونه کافی است که خالد بن ولید در پی این عمره اسلام آورد.

سریّه ابن ابی العوجاء سلمی

رسول خداﷺ هرگز از دعوت به اسلام روی گردان و خسته نمی‌شد، زیرا این رسالت و مأموریّت او بود. وی مردم را به اسلام فرا می‌خواند و در همان مدّت اندکی که در مکّه بود دل‌های مردمان را به خود نزدیک و مأنوس ساخت و این تلاش او ثمرات خود را در میان مردم مکّه بر جای گذاشت و آنان در پی این عمره به اسلام در می‌آمدند.

هنگامی هم که عمرة القضاء به پایان رسید و رسول خداﷺ در ذی الحجه سال هفتم هجرت به مدینه بازگشت گروه‌هایی را به منظور دعوت به اسلام به اطراف گسترش داد. از آن جمله ابن ابی العوجاء را در رأس پنجاه سوار به سوی برخی از قبایل که در نزدیکی مکّه می‌زیستند فرستاد تا از آنان بخواهد یا اسلام بیاورند، یا پیمان عدم تعرّض ببندند و یا جنگ کنند.

در این میان جاسوسی در مدینه وجود داشت که این خبر را به آن قبایل رساند و به آنان هشدار داد. آن‌ها نیز سپاه خود را برای رویارویی آماده کردند. هنگامی که ابن ابی العوجاء و مسلمانان با آنان روبرو شدند آن‌ها را آمادهٔ نبرد یافتند. امّا با این وجود ایشان را به اسلام دعوت کردند. امّا آن‌ها با مقاومت پاسخ دادند و به سوی مسلمانان تیر افکندند گفتند: ما بدانچه ما را دعوت می‌کنید نیازی نداریم.

سپس پی در پی برای مشرکان کمک رسید تا زمانی که همه پنجاه سوار مسلمان را

در محاصره قرار دادند و البتّه مسلمانان نیز در مقابل به نبرد سختی پرداختند تا آن جا که بیشترشان به قتل رسیدند و ابن ابی العوجاء نیز زخم‌های فراوانی برداشت و ناگزیر شد دست از جنگ بکشد و به همراه باقیماندهٔ یاران خود به مدینه بازگردد.

بدین ترتیب، دعوت ادامه داشت و حیله و خیانتهای مشرکان در این راه از آنان قربانی می‌گرفت.

سریّهٔ شجاع بن وهب

پیامبر خدا در ادامه اعزام گروه‌های گشتی شجاع بن وهب را در رأس یک گروه بیست و چهار نفری به مقصد گروهی از هوازن اعزام کرد و به آنان مأموریّت داد بر آن گروه یورش برند. این گروه شبانه راه می‌پیمود و روز مخفی می‌شد و بدین ترتیب توانست به صورت غافلگیرانه گروه هدف را مورد هجوم قرار دهد. از آن جا که شجاع ابن وهب از افراد خود خواسته بود به تعقیب دشمن نپردازند، آنان پس از فرار دشمنان شتران و گوسفندان فراوانی از ایشان به غنیمت گرفتند و به مدینه بردند آن سان که تنها از شتران آن غنایم سهمیّهٔ هریک از آنان پانزده شتر شد.

پس از این سریّه خاندان شجاع بن وهب اسلام آورد، به مدینه آمدند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند زنانی را که از آنان به اسارت گرفته شده‌اند برگرداند و آن حضرت نیز پس از مشورت با فرمانده این سریّه آن‌ها را برگرداند.

سریّهٔ بنی قضاعه

به تدریج سریّه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله به سمت سرزمین شام صورت می‌گرفت تا در نواحی مجاور آن سرزمین به گشت زنی بپردازند و از اوضاع و احوال آن مناطق اطّلاعات تازه‌ای به دست آورند و این، مقدّمه و یا یک گشت شناسایی برای غزوه‌ای باشد که چندی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد انجامش را در آن نواحی داشت.

بدین ترتیب، پیامبر صلی الله علیه و آله کعب بن عمیر غفاری را در رأس یک گروه پانزده نفری به سوی بنی قضاعه در نواحی مجاور شام فرستاد. این گروه با جمعیّت فراوانی روبرو شد

و آنان را به اسلام دعوت کرد. امّا آن‌ها مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار دادند و به تقاضای آن‌ها پاسخ مثبت ندادند. اصحاب رسول خدا ﷺ که چنین دیدند به رغم شمار اندک خود، به نبرد سختی دست زدند. مشرکان نیز با سپاه انبوه خود با آنان جنگیدند و همهٔ مؤمنان ــ جز یک تن ــ در راه دعوت به اسلام جان باختند. آن یک تن نیز در میان کشتگان با جراحت‌های فراوانی که برداشته افتاده بود و مشرکان گمان کرده بودند که مرده است. امّا چون شب فرا رسید، خود را از آن صحنه دور ساخت و به رسول خدا ﷺ رساند. پیامبر ﷺ در این اندیشه برآمد که برای مقابله با آن مشرکان سپاهی را روانه کند. امّا به وی خبر رسید که آنان در صحرا به نقطه‌ای دیگر نقل مکان کرده‌اند.

غزوهٔ مؤته

اسلام به سان نوری در همه جا می‌گسترد و در این میان شام نیز از سرزمین جزیرة العرب دور نبود و قبایلی از عرب در آن سرزمین زندگی می‌کردند. غسّانیان از این جمله بودند که در آن سرزمین حکومتی داشتند. بنابراین، طبیعی بود زمانی که اسلام چون نوری به هر سو پرتو می‌افشاند و افق‌های نزدیک را می‌پوشاند گروهی از اعراب شام اسلام بیاورند. شاید هم برخی از مسلمانان به آن دیار سفر کرده باشند.

پس از چندی، مسیحیان آن دیار نتوانستند وجود مسلمانان را در میان خود تحمّل کنند و بدین ترتیب کارگزار شام که از طرف دولت روم در آن‌جا منصوب شده بود کسانی از اعراب شام را که اسلام آورده بودند به قتل رساند.

در چنین شرایطی ناگزیر می‌بایست محمّد ﷺ به دفاع از پیروان خود برخیزد تا این فتنه و آزار را از آنان دور کند.

این تنها یکی از علل سریّهٔ مؤته است و در این میان علّت مستقیم دیگری نیز وجود داشت و آن که رسول خدا ﷺ حارث بن عمیر را با نامه‌ای به شام و سپس به دربار پادشاه روم فرستاد. امّا در شام شرحبیل بن عمرو غسّانی مانع ادامهٔ راه او شد، او را در بند کشید و به دربار خود برد و به قتل رساند. تا آن زمان هیچ یک از فرستادگان رسول خدا ﷺ نزد سران حکومت‌های موجود به قتل نرسیده بودند و این نخستین مورد بود.

به همین دلیل وقتی این خبر به آن حضرت رسید بر او گران آمد و در چنین شرایـطی ناگزیر بود با قدرت در مقابل این خیانت و مکر بایستد، هر چند به قیمت رویارویی با ابر قدرت روم تمام شود.

چنین بود که در ماه جمادی الاولی و در سال هشتم هجرت، پیامبر اکرمﷺ سپاهی راکه شمار آن سه هزار تن و شاید بزرگترین سپاهی بود که تا آن زمان اعزام می‌شد به نواحی بلقاء در شام اعزام کرد.

آن حضرت فرماندهی این سپاه را به زید بن حارثه، در صورت کشته شدن او جعفر ابن ابی طالب و در صورت شهادت وی نیز به عبداللّٰه بن رواحه واگذاشت و در صورت شهادت هر سه آن‌ها انتخاب فرمانده را به خواست سپاهیان واگذار فرمود.

پس از آن که این سپاه از مدینه فاصله گرفت به آنان خبر رسید هرقل در نقاطی از سرزمین بلقاء با صدهزار سپاه رومی اردو زده است و بسیاری از مسیحیان عرب هم که شمارشان به صد هزار تن می‌رسد به او پیوسته‌اند.

این خبر برخی از سپاهیان را مرعوب ساز و برگ و شمار افراد سپاه دشمن ساخت و گفتند: به رسول خداﷺ نامه می‌نویسیم و او را از شمار سپاه دشمن آگاه می‌سازیم تا برای ما نیروی کمکی بفرستد یا فرمان بازگشت دهد. هنگامی که خبر این زمـزمه بـه عبداللّٰه بن رواحه رسید در میان سپاهیان ایستاد و گفت: ای مردم، به خداوند سوگند آنچه اینک آن را خوش ندارید همان چیزی است که بـرایش بـیرون آمـده‌ایـد و آن شهادت است. ما با اتکا به عدّه و عُدّه خویش و یا فراوانی و انبوهی سپاه به رویارویی دشمن نمی‌رویم، بلکه تنها و تنها به پشتوانهٔ دینی که خداوند ما را بدان کرامت بخشیده است می‌جنگیم. پس به پیش که فرجام کار یکی از این دو خبر است: یا پیروزی، یا شهادت. مردم در پاسخ این سخن گفتند: آری، به خداوند سوگند ابـن رواحـه راست می‌گوید.

بدین ترتیب دو سپاه به سوی یکدیگر پیش رفتند. سـپاه روم کـه شـمارشان بـه دویست هزار تن می‌رسید و سپاه اسلام که هر چند شمار آنان اندک بود امّا بـه ایـن

حقیقت ایمان داشت که «بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار به اذن خداوند پیروز شدند».[۱] مؤمنان بی هیچ ترس و واهمه‌ای از فراوانی افراد دشمن و کم بودن سپاه خود پیش رفتند، در حالی که زید بن حارثه خود پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد و پرچم رسول خدا ﷺ را بر شانه نهاده بود و نیز در حالی که فرماندهی جناح راست سپاه را فردی از بنی عذره به نام قطبة بن قتاده و فرماندهی جناح چپ را فردی از انصار به نام عبایة بن مالک بر عهده داشت.

مسلمانان یکی از آبادی‌های بلقاء را برای اردوی خود انتخاب کردند و در همان جا رو در روی رومیان قرار گرفتند. در این رویارویی، اگر زمانی شمار سپاهیان و سلاح و تجهیزات رومیان گروهی از مسلمانان را مرعوب ساخته بود، سپاه روم نیز از ایمان مسلمانان به وحشت افتاده بود و اگر مسلمانان توانسته بودند بر آن ترس و نگرانی که بر ایشان عارض شده بود غلبه یابند، امّا آن دویست هزار نفر نتوانستند بر این ترس فائق آیند که رو در روی مردمی قرار خواهند گرفت که دوست داشتنی ترین دیدار برای آنان دیدار با خداوند است.

در این پیکار، همهٔ هدف سپاه روم آن بود که مهاجمان را به عقب براند و به همین دلیل نیز فرماندهان سپاه اسلام را هدف خود قرار داد و آنان را یکی پس از دیگری به قتل رساند. از سوی دیگر، هدف سپاه اسلام آن بود که قصاص برادران خود را بگیرد. به همین سبب نیز شمار زیادی از رومیان را به قتل رساندند تا آن جا که خالد بن ولید می‌گوید وی خود نُه شمشیر عوض کرد و در آخر نیز جز یک تیغهٔ یمنی در دست او نماند. آن فرماندهان بزرگی که رسول خدا ﷺ به فرماندهی گماشته بود کشته نمی‌شدند مگر هنگامی که در میان صفوف سپاه دشمن فرو می‌رفتند و هیچ پرچمی از دست هیچ یک از این بزرگان نمی‌افتاد مگر هنگامی که سرهای گروهی از کافران مسیحی و یهودی بر زمین می‌افتاد. زید، آن محبوب رسول خدا ﷺ و پرچمدار سپاه او، شماری از دشمن را کشت تا خود به شهادت رسید. جعفر بن ابی طالب حامی رسول خدا ﷺ نیز تا

---

۱ ـ بقره / ۲۴۹.

آنجا با دشمن جنگید که احساس کرد دیگر اسبش توان پیش بردن او را ندارد. از اسب پیاده شد و در حالی که پرچم رسول اکرمﷺ در دستش بود پیاده به نبرد بـا دشـمن پرداخت و چون دست راستش را قطع کردند پرچم را به دست چپ داد و هنگامی که دست چپ او را نیز بریدند پرچم را در دامن گرفت تا زمانی که به شهادت رسید و در بهشت برین با دو بال به پرواز درآمد و «جعفر طیّار» شد. عبدالله بن رواحه نیز بی‌تردید همانند دو دست خون چون صاعقه به قلب دشمن فرود آمد تا زمانی که این آخـرین پرچمدار نیز به شهادت رسید.

پس از شهادت او از آن جا که پرچم نباید بر زمین بماند ثابت بن اقرم بن عجلان آن را برداشت، امّا چون خود را در این حـد نـمی‌دید روبـه سـپاهیان کـرد و گـفت: ای مسلمانان، مردی از خود را انتخاب کنید. آنان گفتند: تو را بر می‌گزینیم. گفت: من مرد چنین کاری نیستم. پس از آن، مسلمانان خالد بن ولید را برگزیدند و او پرچـم را بـر دوش گرفت و در حالی که شمشیر برّانش سرهای کافران را درو می‌کرد به نبرد ادامه داد.

او که فرماندهی آگاه و باهوش بود دریافت که هر چند به رغم کشته شدن فرماندهان سپاه اسلام هنوز این سپاه در حالت تهاجم است، امّـا مـطمئناً رومـیان و یـهودیان و مسیحیان عرب قصد دارند به وسیلهٔ افراد فراوان خود و از طریق طولانی کردن درگیری مسلمانان را در تنگنا قرار دهند؛ چه این که یک سپاه محدود، هر چـند از روحـیه و بردباری و استواری بالایی نیز برخوردار باشد، نمی‌تواند نبردی طولانی را تحمّل کند.

بدین ترتیب، خالد از صحنه نبرد دور شد تا مقدمات یک عقب نشینی منظّم را فراهم کند. در این هنگام گروهی از سپاهیان روم از اعراب مشرک جدا شدند و خود را عقب کشیدند و برخی از اعراب نیز به سپاه خالد پیوستند و هنگام عقب نشینی با او همراه شدند. ابن اسحاق در این باره می‌گوید: یکی از زنان کاهن هنگامی که شنید سپاه رسول خداﷺ بدان سوی می‌آید پیشگویی کرد و به قوم خود گفت: شما را هشدار می‌دهم به مردمی هشیار و تیز بین که اندک می‌نگرند، اسبانی را پشت سر هـم در پـی خـویش

می‌کشند و خونی فراوان می‌ریزند.

این خاندان نیز گفته‌های آن کاهن را پذیرفتند و از لخمیان جدا شدند.

سپاه روم هرچند یک سپاه انبوه بود، امّا از وحدت و انسجام کافی بهره‌ای نداشت و به همین سبب فراوانی افراد آن سپاه سودی نبخشید و مسلمانان از آنان نجات یافتند و آنان نیز با برداشتن زخم‌های فراوان و تلفات زیاد خود را از خطر رهانیدند.

یکی از شیوه‌های خالد پس از به دست گرفتن فرماندهی آن بود که جناح‌های سپاه را جایگزین یکدیگر می‌ساخت و نیروهای مقدم سپاه را با نیروهایی که در پشت سپاه قرار داشتند و نیز نیروهای جناح راست و جناح چپ سپاه را با همدیگر جا به جا می‌کرد و دشمن را به این گمان می‌انداخت که نیروهای کمکی برای مسلمانان رسیده است. به همین سبب نیز خداوند ترس از رویارویی مجدّد با مسلمانان را در دل‌های آنان جای داد و آنان رهانیدن خود از خطر را بر هر اقدامی برگزیدند و به همین غنیمت دل خوش کردند و به تعقیب سپاه مؤمنان در هنگام بازگشت نپرداختند.

خالد سپاه را به سوی مدینه فرماندهی کرد و آن را به سلامت به شهر رساند، در حالی که سپاه مسلمانان تنها متحمّل دوازده کشته شده بود که سه تن از آنان فرماندهان سپاه بودند.

سپاه به مدینه بازگشت و این در حالی بود که مردم مدینه به چنین بازگشتی خشنود نبودند و در شرایطی که به چنین چیزی عادت نداشتند این سپاهیان را «فراری» نامیدند و حتّی کودکان نیز به سویشان خاک افشاندند.

در این هنگام رسول خدا ﷺ به استقبال آنان بیرون آمد و فرمود کودکان را از آن جا برانند مگر کودکان جعفر بن ابی طالب که آنان را در بر خود گرفت. آن گاه چنانچه در برخی صحاح و سنن آمده ـ فرمود: «آنان مهاجمان هستند». پیامبر اکرم ﷺ آنان را کسانی نامید که از صحنهٔ رویارویی به عقبه سپاه خود پیوسته‌اند و این چیزی بود که براساس نصّ قرآن کریم هیچ گناه نبود.[1]

---

۱ ـ بنگرید به: انفال / ۱۵ و ۱۶.

سریّهٔ ذات السلاسل

هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سپاه سه هزار نفری خود را به منظور دفع مزاحمت‌های رومیان و نیز برای تأدیب غسّانیان که فرستادهٔ آن حضرت را به قتل رسانده بودند اعزام کرد رومیان با سپاهی که تعدادشان به هزار تن می‌رسید برای رویارویی با آن‌ها به میدان آمدند و در این میان گروهی به همان تعداد نیز از اعراب شام به آنان پیوستند و بدین ترتیب دو هزار نفر در مقابل مسلمانان قرار گرفتند که نیمی از آن‌ها از اعراب شمال از لخم، جذام، طیّ و بنی عذره بودند. پیوستن این گروه به سپاه روم کار را برای مسلمانان دشوار تر کرده بود، هرچند مجاهدان راه خدا گروه پیروز این رویارویی شدند.

در چنین شرایطی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان نمی توانستند این اعراب را بی هیچ تأدیبی واگذارند و ناگزیر باید از این ممانعت به عمل می‌آمد تا همچنان آن اعراب به شرارت خود ادامه ندهند.

بدین ترتیب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمرو بن عاص را به همراه تنی چند از مسلمانان روانه کرد تا اعراب را بسیج کند و با زبان برّنده‌ای که داشت آنان را به سوی خود متمایل سازد.

عمرو بن عاص به مأموریّت خود روانه شد تا به جذام رسید و در چشمه‌ای به نام سلاسل اردو زد. او در آن جا موفق نشد با زبان خود کاری از پیش برد. از دیگر سوی، او مردی چون عبداللّه بن رواحه نبود که از سپاه خود یکی از دو نیکی شهادت یا پیروزی را بخواهد. به همین دلیل در مقابل فراوانی افراد دشمن مرعوب شد و بی آن که دست به کاری بزند برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغام فرستاد که نیروهای کمکی به سوی او بفرستد و آن گاه در انتظار این نیروها نشست.

در این هنگام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سپاهی مرکّب از مهاجران و انصار برای کمک فرستاد.

سپاه اسلام با نیروهای تازه نفس خود این بار به تعقیب قبایل همدست روم پرداخت و به میان مناطق سکونت آن‌ها نفوذ کرد. امّا به هر قبیله‌ای می‌رسید آنان می‌گریختند و بدین ترتیب رویارویی عهده‌ای به وقوع نپیوست مگر یک بار. این رویارویی نیز با فرار مشرکان پایان یافت.

سریّهٔ ابوعبیده

در ماه رجب سال هشتم هجرت، رسول خداﷺ ابوعبیده را در رأس سیصد نفر برای دعوت به اسلام به سوی قبیله در ساحل دریای سرخ فرستاد تا از قبایل ساکن در آن مناطق اطّلاعاتی به دست آورند.

در این سریّه مسلمانان در طول راه گرفتار گرسنگی شدند و چون چیزی نیافتند برای از بین بردن گرسنگی خود از برگ درختان تغذیه کردند. در همین زمان قیس بن سعد شتری خرید و آن را برای سپاهیان کشت و پس از آن بی‌آن‌که درگیر جنگی شوند از مناطق مأموریّت خود بازگشتند. البتّه هدف اوّلیّهٔ این سریّه نیز اقدام به جنگ نبود، بلکه برای دعوت به اسلام و تلاش در گسترش اسلام و آشنا کردن قبایل عرب با این دین جدید بدان مناطق رفته بودند.

سریّهٔ ابوقتاده

رسول اکرمﷺ در ماه شعبان سال هشتم ابوقتاده انصاری را در رأس یک گروه پانزده نفری به سوی غطفان فرستاد.

ابوقتاده با این گروه اندک به سوی آنان روانه شد. مأموریّتی که از سوی رسول خداﷺ به او محوّل شده بود آن بود که به صورت غافلگیرانه بر آنان یورش برد. او شبانه راه می‌پیمود و روزها مخفی می‌شد تا سرانجام خود را به آنان رساند و بر گروه بزرگی از این خاندان یورش برد و پس از محاصرهٔ آن‌ها و دست زدن به نبردی سخت برخی از آنان را به قتل رساند و شتران و گوسفندانی از آنان به غنیمت درآورد و پس از گذشت پانزده شبانه روز به مدینه بازگشت.

پیامبر اکرمﷺ همچنین ابوقتاده را در ماه رمضان همان سال به اختم که در فاصلهٔ سه مایلی مدینه قرار دارد اعزام کرد. هدف از این اعزام نیز جلب توجّه دشمن بـه آن ناحیه و گمراه کردن آنان از حرکت پیامبر بود که چند شب پس از آغاز ماه رمضان و احتمالاً در شب دوازدهم این ماه صورت گرفت و به آزادی مکّه انجامید.

فصل بیست و هشتم

نامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله به سران کشورها و قبایل

اقدامی که زمانش فرا رسیده بود

صاحبان سیره و صحاح اتّفاق نظر دارند که ارسال نامه از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سران ممالک و امیران مناطق و قبایل پس از صلح حدیبیّه و قبل از فتح مکّه صورت گرفته است. امّا در این اختلاف کرده‌اند که آیا این جریان پس از عمرة القضاء اتّفاق افتاده است یا پس از غزوهٔ مؤته.

به نظر نگارنده، ارسال این نامه‌ها پس از عمرة القضاء و قبل از غزوهٔ مؤته بوده است؛ چرا که پس از عمرة القضاء عمرو بن عاص از مکّه به حبشه رفت و در آن جا با فرستادهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن سرزمین روبرو شد. وی آن گاه که به مدینه برمی گشت در طیّ راه با خالد بن ولید برخورد کرد و با او روانهٔ مدینه شد. این در حالی است که حرکت خالد از مکّه به مدینه و سخنان او در تشویق دیگران به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکّه بلافاصله پس از عمرة القضاء و قبل از مؤته بوده است؛ چه، او خود در موته پرچمدار سپاه اسلام شد.

همچنین، سیاق رخدادهای تاریخی دیگر ثابت می‌کند که ارسال نامهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله برای پادشاه روم و امیر غسّانی قبل از مؤته صورت گرفته است؛ چرا که یکی از عوامل این غزوه کشته شدن برخی از مسلمانان شام به دست کارگزار رومی و نیز به قتل رسیدن پیک رسول اکرم صلی الله علیه و آله به وسیلهٔ امیر غسّانی بود و از این رو ناگزیر باید گفت

ارسال این نامه قبل از غزوهٔ مؤته بوده است.

افزون بر این، روایات صحیح نیز حاکی از آن است که ارسال نامه برای پادشاهان قبل از مؤته صورت پذیرفته است؛ چه، مسلم به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا ﷺ قبل از مؤته برای کسری، قیصر، نجاشی و همهٔ پادشاهان سلطه‌جو نامه نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

نامه به هرقل

پیامبر ﷺ دحیة بن خلیفهٔ کلبی را با نامه‌ای به دربار قیصر روانه کرد. متن آن نامه چنین است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

از محمّد بن عبداللّه و رسول خدا، به هرقل بزرگ روم، سلام بر هرکس که از هدایت پیروی کند. امّا بعد، من تو را به عنوان دعوت به اسلام فرامی‌خوانم. اسلام بیاور تا در امان باشی و خداوند تو را دوبار پاداش دهد و اگر پشت کردی گناه اریسیین بر تو خواهد بود. ای اهل کتاب، بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر اعراض کردند بگویید: شاهد باشید که ما مسلمانیم.[۱]

هنگامی که این نامه به هرقل رسید وی در جستجوی کسانی از خاندان محمّد در سرزمین شام برآمد و در این میان از وجود کاروان تجّار مکّه در آن دیار که ابوسفیان مسؤولیت آن را برعهده داشت اطّلاع یافت و آن گاه در حالی که بزرگان روم پیرامون او بودند ابوسفیان و همراهانش و نیز مترجمی را به مجلس خود خواند.

هرقل به وسیله مترجم خود پرسید: کدام یک از شما نسبت نزدیک تری با این مردی که مدّعی پیامبری است دارد؟ ابوسفیان گفت: من از همه به او نزدیک ترم.

---

۱ ـ آل عمران / ۶۴. متن را نیز بنگرید در: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۲۶۵ ـ م.

آن گاه هرقل گفت: این مرد را نزدیک من آورید و همراهانش را نیز نزدیک من و پشت سر او قرار دهید. سپس به مترجم خود گفت: به همراهان این مرد بگوی من دربارهٔ او [پیامبر] از این مرد می‌پرسم و هر جا دروغ گفت او را تکذیب کنید.

ابوسفیان می‌گوید: به خداوند سوگند، اگر نبود که می‌ترسیدم از من دروغی سراغ داشته شود دروغ می‌گفتم. نخستین پرسشی که هرقل از من کرد این بود که پرسید: اصل و نسب او در میان شما چگونه است؟ گفتم: او دارای اصل و نسب و اصالت خانوادگی است. پرسید: آیا تاکنون قبل از او کسی دیگر از خاندان شما مدّعی چنین سخنانی شده است؟ گفتم: نه. پرسید: آیا کسی از پدران او شاه بوده است؟ گفتم: نه. پرسید: آیا اشراف از او پیروی کرده‌اند یا ضعیفان و تهیدستان؟ گفتم: ضعیفان و تهیدستان. پرسید: آیا رو به افزایشند یا رو به کاهش؟ گفتم: در افزایشند. گفت: آیا هیچ کس از آنان پس از گرویدن به آن دین از روی ناخشنودی از آن از دین بر می‌گردد؟ گفتم: نه. پرسید: آیا پیش از این او را به دروغگویی متهم می‌کردید؟ گفتم: نه. پرسید: آیا خائن و حیله گر است؟ گفتم: نه، البتّه ما مدّتی است از او دوریم و نمی‌دانیم او در این مدّت چه می‌کند.

ابوسفیان می‌گوید: در هیچ مورد دیگر جز این‌جا نتوانستم سختی به زیان او به آنچه حقیقت است بیفزایم. او از من پرسید: آیا با او جنگیده‌اید؟ گفتم: آری. پرسید: جنگ‌های شما با او چگونه بوده است؟ گفتم: جنگ میان ما و او برد و باخت دارد، گاه به زیان ما و گاه به زیان اوست. پرسید: به چه چیز شما را فرمان می‌دهد؟ گفتم: می‌گوید: تنها خدا را بپرستید، هیچ چیز شریک او قرار مدهید و آنچه را پدرانتان می‌گفته و عقیده داشته‌اند رها کنید. او همچنین ما را به نماز، راستگویی، پاکدامنی و صلهٔ رحم فرمان می‌دهد.

در این هنگام هرقل به مترجم خود گفت: به این مرد بگو از تو دربارهٔ نسب او پرسیدم و مدّعی شدی که او از اصل و نسب شماست و این در حالی است که رسولان خداوند اینچنین از میان خاندان خود و با همان اصل و نسب مبعوث می‌شوند. از تو پرسیدم که آیا قبل از او کسی دیگر مدّعی چنین سخنانی شده است، تو پاسخ دادی که

نه و من می‌گویم اگر کسی قبل از او چنان سخنانی گفته بود می‌گفتیم او از سخنانی که قبل از او گفته شده تقلید کرده است. از تو پرسیدم که آیا کسی از پدران او شاه بوده است و تو گفتی نه و این در حالی است که اگر کسی از پدران او شاه می‌بود مـی‌توانسـتیم بگوییم او خواهان اعادهٔ پادشاهی پدر خویش است. از تو پرسیدم که آیا قبل از آن که ادعاهای کنونی خود را مطرح کند او را به دروغگویی متّهم می‌دانسته‌اید، گـفتی نـه. بنابراین من می‌دانم که او نمی‌تواند دروغ گفتن از زبان مردم و دروغ بستن بر مردم را رها کند و بر خداوند دروغ ببندد. از تو پرسیدم که آیا اشراف از او پیروی کرده‌اند و یا ضعیفان و تهیدستان و تو پاسخ دادی که ضعفا و تهیدستان از او پیروی کرده‌اند و این در حالی است که همین گروه از پیامبران پیروی می‌کنند. از تو پرسیدم که آیـا آنـان در افزایشند یا در کاهش، گفتی رو به افزایشند و این در حالی است که وضـعیّت ایـمان چنین است تا زمانی که به مقصود خود برسد. پرسیدم آیا کسی به سبب ناخشنودی از این دین از آن بر می‌گردد، گفتی نه و این در حالی است که وضع ایمان چنین است و در دل می‌ماند تا نورانیّت آن همه دل‌ها را بگیرد. از تو پرسیدم آیـا او حـیله و خـیانت می‌ورزد، گفتی نه در حالی که رسولان خدا چنینند و خیانت و حیله نمی‌ورزند. پرسیدم به چه چیز فرمانتان می‌دهد و گفتی به این که خدا را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید فرمانتان می‌دهد و شما را از بت پرستی باز می‌دارد و به نماز، راستی و پاکدامنی فرا می‌خواند. اینک اگر آنچه تو می‌گویی راست باشد آن مرد همین نقطه را کـه زیـر گام‌های من است خواهد گرفت.[1]

این سخنان در قلب ابوسفیان، آن دشمن مشرک اثری بر جای گذاشت و وی گفت: کار پسر ابوکبشه[2] به جایی رسیده است که پادشاه رومیان از او می‌ترسد. این سخن سخن شرک است، امّا بی تردید سخنان هرقل تأثیری بیش از این در دل او داشت تا آن‌جا که می‌گوید: «پیوسته در این یقین بودم که آن مرد پیروز خواهد شد».

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۲۶۴ و ۲۶۵ ـ م.

۲ ـ ابوکبشه نام همسر دایه‌ای است که رسول خدا ﷺ را شیر می‌داد.

صرف نظر از این که این نامه بر هرقل و سران قوم او تأثیری گذاشت یا نه، اما باعث شد نام اسلام در میان رومیان و در سرزمین شام شناخته شود و مردم از آن سخن گویند و آنچه هرقل به بزرگان روم گفته بود در میان مردم پخش شود.

روایت می‌شود که چون نامهٔ رسول خدا ﷺ به هرقل رسید وی آن را به سر اُسقُف دربار که همه دیگر کشیشان از او فرمان می‌بردند نشان داد و او نیز گفت: به خداوند سوگند، این همان کسی است که موسی و عیسی مژدهٔ آمدن او را داده‌اند و در انتظارش بوده‌ایم. هرقل گفت: پس به چه دستور می‌دهی؟ پاسخ داد: من از او پیروی و او را تصدیق می‌کنم. هرقل نیز اظهار داشت: حقیقت امر نیز چنین است. امّا من نمی‌توانم چنین کاری انجام دهم؛ چرا که در این صورت سلطنتم از میان خواهد رفت و رومیان مرا خواهند کشت.

نامه به کسری

هنگامی که پیامبر ﷺ قصد داشت تا فرستادگان خود را به دربار شاهان بفرستد در میان اصحاب خود به ایراد خطبه پرداخت و پس از سپاس و ستایش خداوند بدانچه شایستهٔ آن است فرمود: باری، من قصد دارم یکی از شما را به نزد پادشاهان عجم بفرستم. پس آن گونه که بنی اسرائیل در مقابل عیسی سر به مخالفت برداشتند در مقابل من مخالفت نکنید. در پاسخ آن حضرت مهاجران گفتند: ما هرگز در هیچ کاری با تو مخالفت نمی‌کنیم. ما را فرمان ده و گسیل دار.

رسول خدا ﷺ پس از آن شجاع بن وهب را به دربار کسری اعزام کرد. شجاع بن وهب روانه شد و در پی رسیدن به سرزمین فارسیان به همراه جمعی از بزرگان فارس بر در قصر کسری ایستاد و اجازهٔ ورود خواست. در پاسخ ابتدا به بزرگان فارس و سپس به او اجازهٔ بار یافتن داده شد. پس از ورود شجاع، کسری از او خواست نامه را به اطرافیانش بدهد. امّا او از این که نامه را به کسی جز خود او بدهد امتناع ورزید و گفت: نه، باید چنان که رسول خدا ﷺ به من فرمان داده است آن را به خودت بسپارم. پس کسری گفت: نزدیک آی. او نیز نزدیک شد و نامه را به دست او داد. کسری یکی از

منشیان خود را که از مردم حیره بود خواست و نامه را به او داد تا آن را بخواند. متن آن نامه چنین بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از محمّد بن عبداللّه رسول خدا، به کسری بزرگ فارس؛ سلام بر هر که از هدایت پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی جز اللّه نیست و او یگانه و بی همتا و بی نیاز است و محمّد نیز بنده و رسول اوست. من تو را به عنوان دعوت خداوند دعوت می‌کنم که من رسول خدا و فرستادهٔ او برای همهٔ مردمانم تا هرکس را که زنده باشد هشدار دهم و امر خداوند دربارهٔ کافران محقّق شود. اگر اسلام بیاوری در امان خواهی بود و اگر از آن اباکنی گناه مجوس بر تو خواهد بود.[1]

او در پی خوانده شدن نامه آن را پاره کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز، چون اطّلاع یافت دعاکرد سلطنتش از هم پاشیده شود.

او به این بسنده نکرد که نامه را پاره کند، بلکه در پی قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز برآمد و به کارگزار خود در یمن نامه نوشت که دو مرد از دلاوران خود به سراغ این مرد در حجاز بفرست تا او را به حضور من آورند.

او ساده لوحانه گمان می‌کرد که در بند کشیدن محمّد صلی الله علیه و آله و آوردن او به حضور وی آن هم به وسیلهٔ دو نفر کاری سهل و آسان است. وی از یاد برده بود که چگونه در نبرد ذی قار اعراب شکست سختی بر او وارد کرده بودند و اینک قدرت محمّد صلی الله علیه و آله و سپاهش از قدرت اعراب در نبرد ذی قار کمتر نبود.

در پاسخ این نامه کسری، کارگزار او در یمن در پی برآوردن این خواسته غیر معقول برآمد و بازام قهرمان را که منشی و مأمور مالی دستگاه او بود به همراه مرد دیگری به نام حرحوره به مدینه روانه کرد و نامه‌ای به همراه آن دو برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشت و فرمان داد که آن حضرت با ایشان به سوی کسری رود!

چنین بر می‌آید که کارگزار کسری در یمن قصد آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشت، بلکه

---

۱ ـ بنگرید به: پیشین، ج ۴، ص ۲۶۹ ـ م.

می‌خواست اطّلاعاتی در مورد آن حضرت به دست آورد. وی تنها این نـامه را بـرای خشنود کردن کسری نوشت در حالی که عملاً بنا به تصمیم خود کار می‌کرد و در پی کسب اطّلاعات بیشتر بود.

کارگزار کسری به فرستادهٔ خود گفت: به سرزمین آن مرد برو، با او گفتگو کن و خبر او را برای من بیاور. این گفته نشان می‌دهد که او به فرمان کسری پاسخ کامل نداده بود؛ چه این که او در صدد آشنایی با اسلام برآمد، در حالی که هدف کسری چیزی جز این بود.

به هر حال، آن دو مرد به قصد رسول خدا صلی الله علیه و آله از یمن روانه شدند. آن‌ها به طایف رسیدند و در آن جا مردی از قریش را یافتند و دربارهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسیدند. آن مرد نیز گفت: او در مدینه است.

در پی مشاهدهٔ این دو مرد مردم طایف و قریش شادمان شدند و به همدیگر گفتند: مژده‌تان باد که کسری شاه شاهان کمر همّت به نابودی او بسته است و دیگر از ناحیهٔ این مرد آسوده خاطر شدید.

آن دو فرستاده از طایف بیرون آمدند و خود را به مدینه رساندند، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند. یکی از آن‌ها سخن آغاز کرد و گفت: شاهنشاه کسری به شاه بـازام نـامه نوشته و از او خواسته است کسی را روانه کند تا تو را به حضور او برد و اینک بازام مرا فرستاده تا به همراه من نزد کسری روانه شوی. اگر چنین کاری را انجام دهی شاه برای تو نامه‌ای به حضور شاهنشاه خواهد فرستاد که تو را سودمند خواهد افـتاد و او را از آزار تو باز خواهد داشت و اگر نیز از این کار خودداری کنی پادشاه کسی است که تو خود از او آگاهی داری و می‌دانی که تو و قومت را هلاک و سرزمین تو را نابود خواهد کرد.

از آن جا که آن دو محاسن خود را تراشیده و تنها سبیل خود را بلند گذاشته بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ سخن آنان تنها به آنان نگریست و فرمود: «وای بر شما! چه کسی شما را به چنین چیزی فرمان داده است؟» گفتند: «پروردگارمان (یعنی کسری)».

رسول اکرم ﷺ فرمود: امّا پروردگار من مرا به بلند گذاردن محاسن و چیدن سبیل فرمان می‌دهد. سپس آن حضرت افزود: برگردید و فردا به دیدار من آیید.

در این میان، از آسمان به رسول خدا ﷺ خبر رسید که خداوند شیرویه فرزند کسری را بر او چیره ساخته و وی پدرش را در فلان ماه و فلان ساعت به قتل رسانده است.

فردا روز، پیامبر ﷺ آن دو فرستاده را خواست و این خبر را به آنان اطّلاع داد.

آنان گفتند: آیا می‌دانی چه می‌گویی؟ ما تاکنون تو را به جرمی کمتر از این متّهم می‌دانستیم. آیا اکنون باید در مورد این گفته تو به شاه بازام نامه بنویسیم و او را از این سخن آگاه سازیم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری، این ماجرا را از زبان من به او اطّلاع دهید و به او بگویید دین من و حکومت من به همان جا خواهد رسید که کسری رسیده است و سپاه‌های سنگین مجهّز به اسبان و شتران خواهد یافت. همچنین، به او بگویید: اگر اسلام بیاوری آنچه را هم اکنون در اختیار داری همچنان در دست باقی خواهم گذاشت و تو را از جانب خود پیشوای قومت خواهم ساخت.

سپس رسول خدا ﷺ سپس منطقه‌ای را که دارای معادن طلا و نقره بود و یکی از شاهان و امیران به آن حضرت هدیه کرده بود به خرخره واگذار کرد و آن دو از حضور پیامبر ﷺ بیرون آمدند و نزد بازام رفتند و ماجرا را به اطّلاعش رساندند.

بازام با شنیدن این خبر گفت: به خدا سوگند، این سخن یک شاه نیست و من همان گونه که آن مرد خود مدّعی است او را یک پیامبر می‌دانم و معتقدم همان چیزی خواهد شد که او گفته است. اکنون در انتظار می‌نشینیم و اگر آنچه او در مورد پادشاه گفته است واقعیّت داشته باشد قطعاً او پیامبری است که از جانب خداوند فرستاده شده است و اگر نیز واقعیّت نداشته باشد آن وقت تصمیم خود را دربارهٔ او خواهیم گرفت.

چندی نگذشت که نامهٔ شیرویه به بازام رسید، نامه‌ای که می‌گفت: اما بعد من کسری را کشته‌ام. پس از آن که نامه‌ام به تو رسید از کسانی که در حوزهٔ فرمانروایی تواند برای من پیمان طاعت و فرمانبری بگیر و به سوی آن مردی که کسری دربارهٔ او به تو نامه

نوشته بود برو و فعلاً او را تحریک مکن تا فرمان من در این باره به تو برسد.[۱]

بی تردید شیرویه تصمیمی چون تصمیم پدرش دربارهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشت، بلکه در این باره دچار تردید بود و به همین سبب نیز از بازام خواست او را تحریک نکند و از او نخواهد که به حضور وی برسد تا زمانی که فرمان وی در این مورد برسد.

این‌ها همه نشانه‌هایی پی در پی بود که بر صدق و راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله در دعوت مردم به یگانه پرستی و در دعوی رسالت خداوندی دلالت داشت. علاوه بر این که یکی از آن دو فرستاده که با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتگو کرده بود در بازگشت گفت: با هیچ مردی تاکنون گفتگو نکرده‌ام که بیشتر از این مرد ابهتش مرا تحت تأثیر قرار دهد.

بدین ترتیب فرمانروای یمن در آن اطلاعاتی که اکنون به دست آورده بود تأمل کرد و به این نتیجه رسید که مسلمان و تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله شود. وی گفت: این مرد حقیقتاً یک پیامبر است.

این گونه بود که وی اسلام آورد و ایرانیانی هم که در یمن بودند مسلمان شدند و بدین سان اسلام به سرزمین یمن راه یافت و در آن‌جا مبلّغانی پیدا کرد.

نامه به نجاشی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به پادشاه حبشه اصحمه نامه نوشت و به او امید خیر و سعادت داد؛ زیرا او در هنگام هجرت اصحاب وی به سرزمینش آنان را گرامی داشته بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله در این نامه او و قومش را مخاطب دعوت قرار داده و این در حالی بود که چنان که از برخی روایات بر می‌آید و نیز از آنچه در این نامه وجود دارد روشن می‌شود وی پیش از این اسلام آورده بود. متن آن نامه از این قرار است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از محمّد رسول خدا، به نجاشی پادشاه حبشه، در مقابل تو خداوند را ستایش می‌کنم و گواهی می‌دهم که عیسی بن مریم روحی الهی و کلمه اوست که آن را به مریم آن دوشیزهٔ پاکدامن پاک القاء کرد و او به عیسی آبستن شد و

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۲۶۹ و ۲۷۰ ـ م.

خداوند او را از روح خویش و از نفحهٔ الهی آفرید، آن سان که آدم را به قدرت خویش آفریده بود. من تو را به خداوند یگانه‌ای که هیچ شریک ندارد و به باقیماندن بر طاعت او و نیز به این فرا می‌خوانم که از من پیروی کنی و بدانچه بر من وحی رسیده است ایمان آوری که من رسول خدایم و تو و سپاهیانت را به خداوند ـ عزّوجلّ ـ فرا می‌خوانم. اینک ابلاغ کرده‌ام و پند داده‌ام. پس پند مرا بپذیرید. درود بر کسی که از هدایت پیروی کند.

پیامبر ﷺ این نامه را به وسیلهٔ عمرو بن امیّه ضمری فرستاد و از آنجا که نجاشی با مسلمانان آشنا بود و به اسلام تمایل داشت اعزام این فرستاده و نامه از سوی آن حضرت با تأکید و توضیح بیشتر مفاهیم رسالت همراه بود. به همین سبب عمرو بن امیّه خطاب به نجاشی گفت: ای اصحمه بر من سخن گفتن است و بر تو گوش فرا دادن. تو در مهربانی بر ما چون فردی از مایی و ما در اعتماد به تو چون فردی از تو؛ زیرا ما هیچ خیری از تو امید نداشتیم مگر این که بدان رسیدیم و از هیچ چیزی نیز نسبت به تو بیم نداشتیم مگر آن که از آن ایمن ماندیم. ما از زبان خود تو حجّتی در مقابل تو گرفتیم و اینک انجیل میان ما و تو گواهی است که رد نمی‌شود و داوری است که ستم نمی‌کند و در این کتاب حقیقتی است که هر نزاعی را پایان می‌بخشد. اگر این را نپذیری، نسبت به این پیامبر به سان یهودیان نسبت به عیسی بن مریم هستی. اکنون پیامبر فرستادگان خود را به میان اقوام فرستاده، ولی در مورد تو چنان امیدی داشته که در مورد دیگران نداشته و نسبت به چیزهایی از ناحیهٔ تو ایمن بوده که نسبت به آن از دیگران در امان و آسوده خاطر نبوده است و این به سبب نیکی و خیری است که در گذشته از تو سراغ داشته‌ایم و نیز پاداشی که برای تو انتظار آن داریم.

نجاشی به سان یک مؤمن به او پاسخ داد و گفت: من گواهی می‌دهم که او همان پیامبر امّی‌ای است که اهل کتاب انتظارش را می‌کشند و بشارت موسی به آمدن آن که بر دراز گوش سوار می‌شد [عیسی] به سان بشارت عیسی به آمدن آن کسی است که بر شتر سوار می‌شود و اکنون مشاهدهٔ این حقیقت موعود بر ایمانی که پیش از این به سبب

بشارت پیامبران بدان یافته‌ایم نخواهد افزود.

نجاشی پس از این سخنان نامه‌ای هم خطاب به رسول خدا ﷺ با عمرو بن امیّه همراه کرد. متن نامه از این قرار است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. به محمّد رسول خدا ﷺ از نجاشی اصحمه: ای پیامبر خدا سلام خداوند و رحمت و برکات او بر تو باد. خداوند پروردگاری است که خدایی جز او نیست.

باری، ای رسول خدا نامه‌ات که در آن از عیسی یادکرده بودی به دستم رسید و به خداوند سوگند که عیسی بیش از آنچه گفته بودی نیست و همان گونه است که تو یادآور شده‌ای. ما رسالت تو را که بدان مبعوث شده‌ای می‌شناسیم و از این پیش پسر عمویت.[1] و اصحابت را شناخته‌ایم.

اینک گواهی می‌دهم که تو رسول راستگوی خدایی که مورد تأیید کتب پیشین قرار گرفته‌ای و من اکنون با تو بیعت کرده‌ام. پیش از این نیز با پسر عمویت بیعت کرده‌ام و به دست او برای خداوند پروردگار جهانیان اسلام آورده‌ام.

نامه به مقوقس

مقوقس بزرگ قبطیان یکی از کسانی بود که پیامبر ﷺ برایشان نامه فرستاد قبطیان در سایهٔ حاکمیّت روم به سر می‌بردند و از نظر دینی تحت ستم فراوان بت پرستی حاکم بر روم قرار داشتند. پیامبر اکرم ﷺ نامهٔ خود به مقوقس را به همراه حاطب بن ابی بلتعه فرستاد. آن نامه از این قرار بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از محمّد بن عبداللّه رسول خدا، به مقوقس بزرگ قبط؛ سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. باری، تو را به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام آور تا در امان باشی و اسلام آور تا خداوند تو را دوبار پاداش دهد و اگر نپذیری گناه مردم قبط بر تو خواهد بود. «ای اهل کتاب، بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است

---

۱ ـ اشاره به جعفر بن ابی طالب ـ م.

بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر اعراض کردند بگویید: شاهد باشید که ما مسلمانیم».[۱]

حاطب بن ابی بلتعه می‌گوید: مقوقس مرا گرامی داشت و در سرای خود جای داد و من نزد وی سکونت کردم. مقوقس همچنین عالمان دربار خود را در حضور حاطب گرد آورد و دربارهٔ پیامبر ﷺ از او پرسید و حاطب نیز در مورد عیسی از او پرسید.

مقوقس گفت: پیش آی و از پیشوایت بگو که آیا یک پیامبر است. حاطب گفت: آری، او رسول خداست. پرسید: پس چرا اگر چنین است هنگامی که او را از سرزمین خود بیرون راندند آنان را نفرین نکرد؟ حاطب پاسخ داد: آیا گواهی نمی‌دهی که عیسی ابن مریم پیامبر خداست؟ گفت: گواهی می‌دهم حاطب پرسید: پس چرا هنگامی که قومش او را گرفتند و خواستند به صلیب کشند آنان را نفرین نکرد؟ مقوقس درماند و گفت: تو مردی حکیمی که از نزد حکیمی آمده است.

حاطب بن ابی بلتعه سپس در مورد نامه‌ای که از رسول خدا ﷺ برای او آورده بود به او توضیح داد و گفت: پیش از تو مردی بود که گمان می‌کرد پروردگار بزرگ است. امّا خداوند او را به عذاب دنیا و آخرت گرفت و از او انتقام ستاند و باز هم انتقام ستاند. پس از دیگران درس عبرت‌آموز تا خود درس عبرت دیگران نشوی.

مقوقس در پاسخ گفت: ما را دینی است که آن را با هیچ دین دیگری عوض نخواهیم کرد مگر که آن دین بهتر باشد.

حاطب گفت: تو را به اسلام فرا می‌خوانم که خداوند به وسیلهٔ آن تو را از هر چیز بی‌نیاز خواهد ساخت. این پیامبر مردم را به خدا دعوت کرد و سخت‌گیرترین مردم با او و کینه‌توزترین کسان نسبت به او یهودیان و نزدیک‌ترین مردم به او مسیحیان بودند. به جانم سوگند، مژدهٔ موسی به آمدن عیسی درست همانند مژدهٔ عیسی به آمدن محمّد ﷺ است و دعوت ما از تو به ایمان آوردن به قرآن همانند دعوت تو از پیروان تورات برای

---

۱ ـ آل عمران / ۶۴.

ایمان آوردن به انجیل. هر پیامبری که با مردمی همزمان شود آن مـردم امّت اویـند و وظیفهٔ آنان است که از او فرمان برد. تو از همین کسانی هستی که با این پیامبر همزمان شده‌اند.

مقوقس در پاسخ گفت: من در کار این پیامبر نگریسته و تأمّل کرده‌ام. او به هیچ کار نامطلوبی فرمان نمی‌دهد و از هیچ کار مطلوبی باز نمی‌دارد. او را نه سـاحر و گـمراه یافته‌ام و نه کاهن و دروغگو و علاوه بر این آیات نبوّت را در به تسلیم آوردن جنیان و خبر دادن از آنچه در ضمیر نهان است در او دیده‌ام و در این باره مطالعه خواهم کرد.

مقوقس سپس نامهٔ رسول خدا ﷺ را گرفت، آن را در محفظه‌ای از عاج قرار داد و آن را لاک و مهر کرد و آن گاه در اختیار کنیزی از خادمان دربار قرار داد و پس از آن یکی از منشیان خود را که به عربی تسلّط داشت فراخواند و به رسول خدا ﷺ چنین نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. به محمّد بن عبداللّه، از مقوقس بزرگ قبطیان؛ سلام بر تو. باری نامهٔ تو را خواندم و آنچه را در آن گفته بودی و بدان فرا می‌خوانی دریافتم. این در حالی است که پیش از این می‌دانستم که هنوز یکی از پیامبران خدا مانده و مبعوث نشده است و گمان داشتم که آن پیامبر در شام مبعوث خواهد شد. من فرستادهٔ تو را گرامی داشتم و دو کنیز که در قبط منزلت بالایی دارند و نیز قدری لباس برایت فـرستادم و قاطری برای سواری به تو هدیه کردم. سلام بر تو.

یکی از کنیزهایی که مقوقس به رسول اکرم ﷺ هدیه کرد ماریهٔ قـبطی است کـه ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ از او متولّد شد. مشهورترین روایت در مورد مـاریه آن است که پیامبر ﷺ در ابتدا او را آزاد و سپس با او ازدواج کرد.

نامه به منذر بن ساوی

واقدی در ***المغازی*** خود به نقل از عکرمه غلام عبداللّه بن عباس آورده است که وی عکرمه پس از درگذشت ابن عبّاس در میان کتب او کـتابی یـافته و نسـخه‌ای از آن برداشته است. در آن کتاب چنین آمده که رسول خدا ﷺ علاء حضرمی را نزد منذر بن

ساوی فرستاده و به وسیلهٔ او نامه‌ای به منذر رسانده و در آن نامه او را به اسلام دعوت کرده است. عکرمه متذکّر آن نیست که اصل نامهٔ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را یافته باشد. امّا او پاسخ منذر بن ساوی و سپس نامهٔ مجدّد رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ او را یافته است. متن پاسخ منذر از این قرار است:

به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله باری، ای رسول خدا من نامه‌ات را بر مردم بحرین خوانده‌ام و در پاسخ، برخی از آنان اسلام را پذیرفته و بدان درآمده و برخی نیز آن را نپسندیده‌اند. در سرزمین من یهودیان و مجوسیانی نیز هستند، فرمان خود را در این باره بده.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز در پاسخ، نامه‌ای بدین شرح نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از محمّد رسول خدا، به منذر بن ساوی؛ سلام بر تو. من در مقابل تو خداوندی را ستایش می‌کنم که خدایی جز او نیست و گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و محمّد بنده و فرستادهٔ اوست. باری خدا را به تو یادآور می‌شوم که هرکس با یاد خدا خیر بخواهد برای خویش خیرخواهی کرده است و هر کس از فرستادگان من فرمان برد و از دستور آنان پیروی کند مرا فرمان برده است و هر کس نیز خیرخواه آنان باشد خیرخواهی مرا کرده است.

فرستادگان من از تو ستایش و تمجید کردند و اینک من تو را شفیع قوم خود قرار می‌دهم. پس هرکه را مسلمانان با او مصالحه کرده‌اند به همان حال بگذار و از گناهان درگذر و بدان که تا هر زمان نیکوکار و درستکار باشی تو را از کارت خلع نخواهیم کرد. هرکس نیز در دیار تو بر دین یهود و آیین مجوس بماند باید جزیه پرداخت کند.

نامه به پادشاه عمان

آن سان که در ماجرای ارسال نامه از سوی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برای شاهان و امیران مشاهده می‌کنیم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از دعوت مردم شهر و روستا و بیابان و آبادی خستگی به خود راه نمی‌داد و لحظه‌ای از آن دست نمی‌کشید.

او به همین سبب نامه‌ای به سرزمین عمان و به دو امیر آن دیار جیفر و عبد فرزندان جلندی فرستاد. این نامه را عمرو بن عاص به آنان رساند و متن آن از این قرار بود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از محمّد بن عبداللّه، به جیفر و عبد فرزندان جلندی؛ سلام بر هرکس از هدایت پیروی کند. باری، شما را به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام بیاورید تا در امان باشید که من رسول خدا به سوی همه مردمم تا هر که را زنده است هشدار دهم و فرمان خدا بر کافران محقّق شود. اگر اسلام بیاورید شما را فرمانروایی خواهم داد و اگر از اعتراف کردن به اسلام خودداری ورزید سلطنت شما از میان خواهد رفت و سپاه من در سرزمین شما جای خواهد گرفت و نبوّت من بر پادشاهی شما چیره خواهد شد.

این نامه را ابیّ بن کعب نوشت و بر آن مهر زد.

عمرو بن عاص که حامل این نامه بود می‌گوید: به مأموریّت خود رهسپار شدم و به عمان رسیدم. چون بدان سرزمین وارد شدم به سراغ عبد که بردبارتر و خوشخوتر از برادر دیگرش بود رفتم و گفتم: من فرستادهٔ رسول خدا ﷺ به سوی تو و برادرت هستم. او گفت: برادرم در سنّ و در لیاقت پادشاهی بر من مقدّم است و من تو را به پیشگاه او می‌برم تا نامه‌ات را بخواند. وی سپس پرسید: به چه چیز فرا می‌خوانی؟ گفتم: تو را به خداوند یگانه و بی‌انباز و نیز به این فرا می‌خوانم که دست از پرستش هر چه جز اوست بشویی و گواهی دهی که محمّد بنده و فرستادهٔ اوست. عبد در پاسخ گفت: تو فرزند یکی از بزرگان قومت هستی. بگو پدرت چه کرد، که او برای ما الگوست. گفتم: او مرد و به محمّد ایمان نیاورد. من دوست داشتم که او اینک اگر زنده بود اسلام می‌آورد. من خود نیز پیش از این بر چنین عقیده‌ای بودم تا آن که خداوند مرا به اسلام هدایت کرد.

عمرو بن عاص می‌گوید: پس از من پرسید: از چه زمان پیرو او شدی؟ گفتم: دیر زمانی نیست که در حضور نجاشی بودم و آن جا اسلام آوردم.

عمرو می‌گوید: سپس به او اطّلاع دادم که نجاشی اسلام آورده است و او نیز پرسید: پس وضع سلطنت او به کجا انجامید؟ گفتم مردم کار او را پذیرفتند و از او پیروی کردند. پرسید: کشیش‌ها و راهبان نیز؟ گفتم: آری گفت: ای عمرو، هیچ خصوصیّتی رسوا کننده‌تر از دروغ در مرد یافت نمی‌شود. گفتم: من دروغ نگفته‌ام و این کار را در آیین خود نیز روا نمی‌دانیم. پرسید: آیا هرقل نیز از ماجرای اسلام آوردن نجاشی اطّلاع

یافت؟ گفتم: آری گفت: از چه طریق این خبر را دریافتی؟ در پاسخ گفتم: نجاشی هر سال مبلغی به عنوان مالیّات برای هـرقل مـی‌فرستاد. امّـا زمـانی کـه اسـلام آورد و محمّد ﷺ را تصدیق کرد از پرداخت آن خودداری ورزید و گفت: به خداوند سوگند، اگر حتی یک درهم از من بخواهد به او نخواهم داد. این گفتهٔ او نیز به هرقل رسید و در این هنگام برادر هرقل به او گفت: آیا اجازه می‌دهی برده ات مالیّات تو را نپردازد و به دین غیر تو یک دین تازه و یک بدعت است درآید؟ هرقل نیز در پاسخ برادر خـود گفت: مردی به دینی تمایل یافته و آن را برای خود انتخاب کرده است. اینک می‌گویی من با او چه کنم! به خداوند سوگند، اگر حرص سلطنت خود را نداشتم همان کاری را که او کرده می‌کردم.

عمرو می‌گوید: چون این سخنان را به پایان بردم عبد گفت: ای عمرو به گفته‌هایت بیندیش! چه می‌گویی؟ گفتم: به خداوند سوگند، راست گفته‌ام. عبد گفت: به من بگو آن مرد [پیامبر] به چه چیز فرمان می‌دهد و از چه چیز باز می‌دارد؟ گفتم: او مردم را بـه طاعت خدای ـعزّوجلّ ـفرمان می‌دهد و از نافرمانی او نهی می‌کند. او به نیکی کردن و صلهٔ رحم به جای آوردن امر می‌کند و از ستم و تجاوز، از زنا، از خمر و از پـرستش سنگ و بت و صلیب نهی می‌فرماید. گفت: چه نـیکوست آنـچه وی مـردم را بـه آن فرامی‌خواند! اگر برادرم در این باره از من پیروی می‌کرد بر مرکب مـی‌نشستیم و بـه حضور محمّد ﷺ می‌آمدیم، به او ایمان می‌آوردیم و او را تصدیق می‌کردیم. امّا برادرم به سلطنت خویش فریفته‌تر از آن است که آن را رها کند و مشکلی در این باره برای خود به وجود آورد.

عمرو می‌گوید: در این هنگام گفتم: اگر او اسلام بیاورد رسول خدا ﷺ او را پیشوای قوم خود قرار خواهد داد تا وی از ثروتمندان ملّت خویش زکات بگیرد و در اختیار نیازمندانشان قرار دهد. او گفت: این چه شیوهٔ نیکی است! این زکـات کـه مـی‌گویی چیست؟ من برای او از زکاتی که رسول خدا ﷺ در همه اموال حتی در شتران قرار داده سخن گفتم و او پرسید: آیا این زکات از گوسفندان ما که در بیابان‌ها می‌چرند و از گیاه و

علف آن‌جا استفاده می‌کنند و از آب چشمه‌های بیابان سیراب می‌شوند ستانده می‌شود؟ گفتم: آری. گفت: به خداوند سوگند گمان ندارم قوم من با این سرزمین دور و فراوانی شمارشان بتوانند چنین چیزی را بپذیرند و انجام دهند.

پس از این مناظره و پس از پرس و جویی که عبد یعنی برادر کوچک‌تر انجام داد عمرو بن عاص به دیدار برادر بزرگ‌تر که فرمانروای اصلی این سرزمین بود رفت.

عمرو می‌گوید: چند روز بر در قصر او ماندم و در این مدّت از طریق برادرش عبد با او در تماس بودم و او همه اخبار مرا از برادرش می‌گرفت تا آن که امیر مرا فراخواند و بر او وارد شدم. در این هنگام اطرافیان او بازویم را گرفتند، امّا او گفت: وی را رها کنید: رهایم کردند و پیش رفتم. چون خواستم بنشینم. اجازه ندادند که بنشینم پس به آن امیر نگریستم و گفت: سخن بگوی.

در این هنگام نامۀ رسول خدا ﷺ را که مُهر و موم شده بود به او دادم و او نیز مهر آن را باز کرد و آن را تا آخر خواند سپس آن را به برادرش سپرد و او نیز همانند وی آن را خواند و در این میان تنها تفاوتی که مشاهده کردم آن بود که برادر کوچک‌تر را با دلی نرم‌تر یافتم.

سپس امیر به من گفت: آیا نمی‌گویی سرانجام قریش در برابر او چه کرد؟ گفتم: همه خواه از سر رغبت و خواه در مقابل قهر شمشیر، از این دین پیروی کردند. پرسید: اکنون چه کسانی همراه اویند؟ گفتم مردم همه به اسلام تمایل یافته و آن را بر هر چیزی برگزیده‌اند و آنان را به اندیشه و خرد خود شناخته و خداوند نیز آنان را به این حقیقت رهنمون شده است که پیش از این در گمراهی بوده‌اند. بنابراین هیچ کس از مردم جز تو خارج از این دین نمانده است و تو نیز اگر امروز اسلام نیاوری و از او پیروی نکنی سپاهش سرزمین تو را درهم خواهد نوردید و مزارع سر سبز تو نابود خواهند شد. پس اسلام بیاور تا در امان باشی و او تو را کارگزار خویش در میان قومت کند و سپاهیان و اسبان جنگی را به سرزمینت نراند. او نیز در پاسخ من گفت: امروز به من مهلت بده و فردا باز آی.

عمرو بن عاص می‌گوید: پس از این ملاقات دیگربار با برادرش دیدار کردم و او گفت: ای عمرو امید آن دارم که اگر حرص او به سلطنت خویش مانع نشود اسلام بیاورد. فردای آن روز که شد دیگربار نزد او رفتم. امّا او از پذیرش من خودداری کرد.

به همین سبب دوباره به برادر کوچک‌ترم مراجعه کردم و به وی اطّلاع دادم که نتوانسته‌ام به جیفر دست بیابم. عبد نیز مرا به دیدار برادرش برد و بدین ترتیب توانستم دوباره با او ملاقات کنم. امیر در این ملاقات به من گفت: من در آنچه مرا بدان دعوت کردی اندیشیدم و اینک در پاسخ می‌گویم من ضعیف‌ترین مرد در میان اعراب خواهم بود اگر که نتوانم آنچه را در دست دارم حفظ کنم. او نیز سپاهش به این جا نخواهد رسید و اگر برسد با چنان نبردی روبرو خواهد شد که تاکنون ندیده است. من هم در پاسخ او گفتم: فردا اینجا را ترک خواهم گفت.

عمرو در آخرین بخش این روایت می‌گوید: هنگامی که از رفتن من اطمینان یافت برادرش با او جداگانه ملاقات کرد و گفت: ما در مقابل کسانی که او بر آن‌ها غلبه یافته است چیزی نیستیم و هرکس که او برایش نامه فرستاده به دعوت او پاسخ مثبت گفته است. پس هشیار باش.

عمرو می‌گوید: بدین ترتیب آنان اسلام آوردند و پیامبر را پذیرفتند و داوری در کار خویش را به من واگذار کردند و یاورم بودند.

نامه به هوذه

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وسیلهٔ سلیط بن عمرو عامری نامه‌ای بدین شرح برای حاکم یمامه هوذة بن علی فرستاد:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از محمّد رسول خدا، به هوذة بن علی؛ سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. بدان که دین من تا آخرین سرزمینی که اسبان و شتران بتازند پیش خواهد رفت. اسلام بیاور تا در امان باشی و آنچه را در حوزهٔ نفوذ خودداری به تو واگذار کنم.

پس از آن که سلیط به حضور هوذه رسید، وی او را گرامی داشت و در برِ خود جای

داد و آن گاه نامهٔ مهر شدهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفت و خواند و پس از آن پاسخی به آن حضرت نوشت که در آن آمده بود: چه نیکو و چه زیباست آنچه بدان فرا می‌خوانی! اعراب از موقعیّت من بیم دارند. پس اختیاراتی به من بده تا از تو پیروی کنم.

هوذه همچنین هدایایی به فرستادهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بخشید و جامه‌هایی از پارچهٔ هجر بر او پوشاند.

این فرستاده به حضور رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و پاسخ هوذه و هدایای او را نیز آورد. هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نامهٔ او را خواند از این که بخشی از سرزمین‌ها را به او واگذار کند امتناع فرمود.

پس از فتح مکّه بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از طریق وحی اطّلاع یافت هوذه مرده است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این هنگام مردم یمامه را مذمّت کرد و فرمود: هان که در آن سرزمین دروغگویی بر خواهد خاست که دروغش به قتل او خواهد انجامید. یکی از صحابه با شنیدن این سخن گفت: چه کسی او را خواهد کشت؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تو و اصحابت.

این پیشگویی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تحقّق پیوست و پس از وفات آن حضرت حرکت ارتداد خود را نشان داد که در این حرکت یمامه نیز دستی داشت و ابوبکر که این رخداد در دوران خلافت او صورت پذیرفت با عزمی راسخ به نبرد با او شتافت و گفت: یا صلحی مذلّت بار و یا جنگی روشنگر و مشخّص کننده.

فصل بیست و نهم

فتح مکّه

نقض صلح حدیبیّه از سوی قریش

نقض پیمان صلح علّت اصلی جنگ میان پیامبرﷺ و قریش بود. براساس پیمان مزبور هر کس می‌خواست می‌توانست با قریش یا با محمّدﷺ هم‌پیمان شود.

بر همین اساس پس از انعقاد صلح حدیبیّه، خزاعه در پیمان رسول خداﷺ و بنی‌بکر در پیمان قریش درآمد و به موجب آن پیمان اینک قریش تعهّد کرده بود دست به هیچ تعرّضی برضد رسول اکرمﷺ و نیز خزاعه نزند. از دیگر سوی میان خزاعه و بنی‌بکر کینه‌هایی دیرین وجود داشت و هریک از این دو خاندان به یکدیگر حمله می‌کردند، چونان که در گذشته نیز افرادی از گروه مقابل خود را به قتل رسانده بودند و آخرین نبرد میان آنان قبل از انعقاد این قرار داد و با پیروزی خزاعه خاتمه یافته بود.

این کینه و دشمنی همچنان وجود داشت و چون اسلام ظهور کرد قریش و بنی بکر به جنگ با رسول خداﷺ و مؤمنان مشغول شدند و فرصت هیچ رویارویی دیگری نبود هر چند همچنان آن کینه‌ها پا بر جا بود. امّا زمانی که پیمان صلح و آتش بس میان پیامبرﷺ و قریش منعقد شد، خزاعه که از قریش احساس نفرتی شدید داشت و می‌دانست این خاندان با دشمنان آنان یعنی بنی بکر همکاری می‌کند در پیمان رسول خداﷺ قرار گرفت و تعهّداتی که قریش در برابر آن حضرت داشت در برابر آنان نیز بر عهدهٔ قریش قرار گرفت.

از سویی، بنی بکر که به علّت سابقهٔ دوستی و روابط دیرین در پیمان قریش داخل شده بود فرصت پیش آمده پس از صلح حدیبیّه را فرصتی مغتنم برای انتقام جویی از خزاعه که با آنان دشمنی دیرینه داشته‌اند دانست و هیچ بدین توجّه نداشت که مشارکت آنان با قریش در یک طرف پیمان برای آنان تعهّداتی را نیز در پی داشته است.

بدین ترتیب، بنی بکر برضد خزاعه دست به حمله زد و در این میان قریش نیز به تجهیز تسلیحاتی آنان پرداختند و حتّی کسانی از قریش چون صفوان بن امیّه، حویطب ابن عبدالعزّی و مکرز بن حفص شبانه و به صورت پنهانی در نبردهای این گروه با خزاعه شرکت کردند.

بنی بکر به نبرد با خزاعه ادامه داد تا هنگامی که آنان خود را به منطقهٔ حرم یعنی همان جایی رساندند که خداوند آن را منطقه امن قرار داده است و بدین ترتیب بر آنان لازم بود تعقیب خود را در این نقطه متوقّف سازند. امّا با وجود این و به رغم آن که بنی‌بکر به فرمانده خود اعتراض کردند و گفتند: ای نوفل ما به حرم وارد شده‌ایم از خدا شرم کن، او سخنی بسیار سنگین و گناه آلود بر زبان آورد و گفت: امروز خدایی وجود ندارد. ای بنی بکر انتقام خود را بگیرید. به جانم قسم من در شگفتم که چگونه شما در حرم شرم می‌کنید و انتقام خود را نمی‌ستانید. بدین ترتیب، بنی بکر همچنان به نبرد خود ادامه داد تا زمانی که بنی خزاعه به سرای بدیل بن ورقاء خزاعی و یکی از موالی خود درآمدند.

این کشتاری جنایت‌آمیز بود و در پی آن یکی از مردان خزاعه به نام عمرو بن سالم خزاعی خود را به مدینه رساند و به حضور پیامبر اکرم ﷺ رسید و آنچه را گذشته بود با آن حضرت در میان نهاد.

در همین زمان بدیل بن ورقاء خزاعی نیز که بنی خزاعه به سرایش پناه برده بودند پس از عمرو بن سالم به مدینه آمد و همان سان که عمرو به رسول خدا ﷺ اطّلاع داده بود آنچه را به دست بنی بکر و با همکاری قریش بر سر خزاعه آمده بود به عرض آن حضرت رساند و راه بازگشت را در پیش گرفت.

او در راه با ابوسفیان برخورد کرد که با حالتی لرزان و نگران به مدینه مـی‌آمد تـا خواستار استحکام و تثبیت و تمدید پیمان شود. ابوسفیان با مشاهدهٔ بدیل احتمال داد که او برای شکایت نزد رسول خداﷺ رفته است.

ابوسفیان هنگامی که به قباء رسید به خانهٔ دختر خود امّ حبیبه همسر رسول خداﷺ وارد شد و خواست بر بستر آن حضرت بنشیند. امّا امّ حبیبه آن بسـتر را جـمع کـرد. ابوسفیان به او گفت: دخترم آیا مرا بر آن بستر دریغ داشتی یا آن بستر را بر من؟ او نیز در پاسخ گفت: این بستر رسول خداست و تو مشرک و نجسی و من دوست نداشته‌ام تو بر بستر او بنشینی. ابوسفیان با شنیدن این سخن اظهار داشت: دخترم پس از آن که از من جدا شده‌ای فتنه و شر تو را در میان گرفته است.

ابوسفیان که گمان می‌کرد دخترش برای او نزد پیامبرﷺ وساطت خواهد کرد، بـا شنیدن سخنان او مأیوس شد و بنابراین برای وساطت به سراغ دیگران رفت. او در آغاز به ابوبکر مراجعه کرد و از او خواست دربارهٔ وی با رسول خداﷺ گفتگو کند. امّـا او گفت: من چنین کاری انجام نمی‌دهم. ابوسفیان به سراغ عمر رفت و او نیز در پاسخ وی اظهار داشت: آیا من برای شما شفاعت کنم؟ به خداوند اگر برای رویارویی با شما جز مشتی خاک نیابم با همان به نبردتان خواهم پرداخت. ابوسفیان از ابـوبکر و از عـمر مأیوس شد و به سراغ علی بن ابی طالبؑ که رابطهٔ خویشاوندی با او داشت رفت. وی در حالی که فاطمه زهراؑ دختر رسول خداﷺ و حسنؑ نیز نزد آن حضرت بود به حضور ایشان رسید و گفت: ای علی، تو از همهٔ این مردم به من خویشاوندتر و نزدیک‌تری. اکنون من در پی حاجتی به حضورت آمده‌ام و نباید همان سان که آمده‌ام نومید و ناکام برگردانده شوم. برای من نزد رسول خداﷺ شفاعت کن.

علیؑ در پاسخ فرمود: وای بر تو ابوسفیان، تو را چه خبر است! به خداوند سوگند رسول خداﷺ بر کاری مصمّم شده و ما نمی‌توانیم دربارهٔ آن با او سـخنی بگـوییم. ابوسفیان پس از آن رو به زهراؑ کرد و گفت: ای دختر محمّد، آیا می‌توانی از ایـن فرزندت بخواهی در میان مردم برخیزد و مرا پناه دهد و برای همیشه پـیشوای عـرب

باشد؟ فاطمه‌علیهاالسلام نیز در پاسخ فرمود: فرزند من بدان حد نرسیده است که کسی را پناه دهد و علاوه بر این هیچ کس در مقابل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی را پناه نمی‌دهد. ابوسفیان دوباره به علی‌علیه‌السلام رو کرد و گفت: ای ابوالحسن، می‌بینم که کارها برایم دشوار شده است، نصیحتم کن. علی‌علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: به خداوند سوگند چیزی نمی‌دانم که تو را سودمند افتد و مشکل تو را حل کند. البتّه تو سرور بنی کنانه‌ای، برخیز و در میان مردم پناه بخواه و سپس به سرزمین خودت برو. ابوسفیان پرسید: آیا معتقدی که این کار مشکل مرا حل خواهد کرد؟ علی‌علیه‌السلام فرمود: گمان نمی‌کنم که سودمندت افتد. امّا راهی جز این برایت سراغ ندارم.

پس از این راهنمایی علی‌علیه‌السلام ابوسفیان به مسجد رفت و در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، من از همهٔ شما پناه خواسته‌ام. وی سپس شتر خویش را سوار شد و به میان قریش برگشت و به آنان اطّلاع داد که هیچ کس، نه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، نه علی‌علیه‌السلام نه ابوبکر و نه عمر، به او پاسخی نداده‌اند و علی‌علیه‌السلام به او پیشنهاد کرده است در میان همه مردم برخیزد و خود را پناهنده همهٔ آنان اعلام کند. امّا آنان از او پرسیدند: آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را پناه داد؟ او نیز در پاسخ گفت: نه.

بسیج مردم و ماجرای یک خیانت

در چنین شرایطی جنگ با مشرکان قریش یک مسألهٔ گریز ناپذیر بود.

روایت شده است که پس از عملکرد قریش در قبال کسانی که در پیمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عزم آن کرد که برای فتح نهایی به سوی مکّه حرکت کند. چنان که روایت شده است رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سه بار فرمود: به خدا سوگند با قریش خواهم جنگید.

بدین ترتیب، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب خود فرمان آماده باش داد و از آنان خواست خود را برای حرکت به سوی مکّه آماده کنند. آن گاه چنین دعا کرد: پروردگارا اخبار این ماجرا را از قریش دور بدار و جاسوسان آنان را از این امر بی‌اطّلاع ساز تا در سرزمین قریش آنان را به نبرد خواهیم.

در این میان یکی از صحابه که در بدر نیز حضور داشت و از مجاهدت‌های فراوانی برخوردار بود مرتکب خطایی شد که در عرف نظامی باید آن را یک گناه و یک خیانت نامید. امّا رسول خدا ﷺ پس از خنثی کردن کار او با آن سعهٔ صدری که داشت او را عفو فرمود.

ماجرا از این قرار بود که در همان حال که رسول خدا ﷺ به درگاه خداوند دست به دعا برداشته بود و از او می‌خواست چشم جاسوسان دشمن را از این تصمیم دور بدارد، یکی از صحابه برای قریش جاسوسی کرد.

این شخص حاطب بن ابی بلتعه بود که نامه‌ای به قریش نوشت تا به قریش خبر دهد که رسول خدا ﷺ تصمیم حرکت به سوی آنان گرفته است. او این نامه را به یک زن داد و از او خواست آن را مخفی کند. این زن در مقابل مزدی که حاطب برای رساندن نامه به مکّه برایش مقرر کرده بود نامه را در لا به لای گیسوان خود قرار داد و گیسوان خود را روی آن بافت و از مدینه خارج شد.

در این هنگام از جانب خداوند به رسول اکرم ﷺ وحی رسید که حاطب چنین کاری انجام داده و زنی فرستادهٔ اوست.

پیامبر ﷺ در پی اطّلاع یافتن از این امر دو جوان تربیت یافته در مکتب طاعت از خداوند در راه او و دو تن از مخلص‌ترین صحابه نزدیک خود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن عوام را به تعقیب آن زن فرستاد.

آن‌ها به تعقیب او روانه شدند و در حلیفه خود را به او رساندند، او را از روی شتر پایین آوردند و به جستجوی آن نامه در توشه و باروبنه‌اش پرداختند؛ امّا آن را نیافتند. پس از آن علی علیه السلام با قاطعیّت فرمود: به خداوند سوگند یاد می‌کنم که نه رسول خدا ﷺ دروغ گفته و نه ما دروغ می‌گوییم. پس اینک یا آن نامه را بیرون خواهی آورد یا آن که تو را برهنه خواهیم کرد. آن زن که جدیّت علی علیه السلام را مشاهده کرد به آن حضرت گفت: پشت کن. آن حضرت نیز پشت کرد. آن گاه آن زن گیسوان خود را باز کرد و نامه را از لا به لای آن بیرون آورد و در اختیار علی علیه السلام قرار داد. بدین ترتیب دو فرستادهٔ رسول

خداﷺ آن نامه را به ایشان برگرداندند.

همراه با مدارای یک انسان مقتدر به او می‌فرماید: ای حاطب چه چیز تو را به این کار واداشت؟

حاطب در حالی که احساس می‌کرد ضمیرش او را به ملامت گرفته است، گفت: ای رسول خداﷺ، به خداوند سوگند من به خدا و رسول او ایمان دارم و هیچ تغییری در عقیدهٔ خود نداده‌ام و از آن نگشته‌ام، بلکه تنها، من در میان مردم مردی بی کس و کار و فاقد هر گونه خانواده و بستگانم و برخلاف آن در میان آنـان [مشـرکان] خـانواده و بستگانی داشته‌ام و به همین دلیل با قریش از در صلح درآمدم.

در این هنگام عمر خطاب به آن حضرت گفت: ای رسول خداﷺ، اجازه‌ام ده تا او را گردن بزنم که کاری منافقانه کرده است. امّا رسول اکرمﷺ با آن که بهانه حاطب را غیر موجّه شمرد، ولی با پیشنهاد عمر نیز مخالفت کرد و گذشته او در بدر را عذری برای گناهش در حال حاضر دانست و فرمود: ای عمر، چه می‌دانی که شاید خـداونـد بـه اصحاب بدر توجّه کرده و فرموده است: هر چه می‌خواهید انجام دهید که من شما را بخشیده‌ام.

حرکت سپاه مسلمانان

رسول خداﷺ ابورهم کلثوم بن حصین بن عتبة بن خلف غفاری را در مدینه بـه جانشینی خود گذاشت و روانهٔ مکّه شد.

رسول اکرمﷺ در روز دهم ماه رمضان حرکت کرد و این در حالی بود که هم او و هم مردم روزه داشتند، امّا هنگامی که سپاه به کدید رسید آن حضرت روزه خـود را گشود افطار کرد.

چنین بر می‌آید که برخی از مؤمنان از این که در ماه رمضان روزه نگیرند و روزه خود را بخورند گرفتار مشکل بودند و به همین دلیل نیز رسول خـداﷺ ظـرف آبـی خواست و در روشنایی روز در مقابل دیدگان مردم آب نوشید تا مردم مشاهده کنند آن حضرت در طول مدّت این سفر روزه نداشت تا زمانی که به مدینه بازگشت.

رسول خداﷺ در طیّ راه چون به جحفه رسید با عموی خود عبّاس بن عبدالمطّلب که به همراه خانواده‌اش از مکّه هجرت کرده بود ملاقات کرد.

در ادامهٔ راه دو تن از بستگان رسول خداﷺ ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب و عبداللّه بن ابی امیّه بن مغیره با آن حضرت برخورد کردند و تقاضای دیدار با آن حضرت کردند. امّ سلمه با آنان سخن گفت و پس از آن به رسول خداﷺ عرض کرد: ای پیامبرﷺ پسر عمو و پسر عمّه و داماد خاندانت از تو تقاضای ملاقات کرده‌اند. آن حضرت فرمود: مرا به آن‌ها نیازی نیست. عمو زاده‌ام، او آبروی مرا مورد تعرّض قرار داده و عمّه زاده و داماد خاندان من نیز همان کسی است که در مکّه آن سخنان را در پاسخم بر زبان آورده بود.

گفتنی است هنگامی که رسول خداﷺ مردم را در مکّه به خدا دعوت می‌کرد عبداللّه بن امیّه گفته بود. به خدا سوگند ایمان نمی‌آورم مگر آن که بر نردبانی به آسمان روی و من شاهد آن باشم و آن گاه از آسمان سندی به همراه چهار فرشته بیاوری و آنان گواهی دهند که خداوند تو را به رسالت فرستاده است.

رسول اکرمﷺ بر نپذیرفتن این دو تن اصرار فرمود و چون خبر به آنان رسید عموزادهٔ رسول خداﷺ ابوسفیان در حالی که یکی از فرزندان خردسال خود را به همراه داشت گفت: به خداوند سوگند یا به من اجازهٔ ملاقات خواهد داد یا آن که دست فرزندم را خواهم گرفت و با او سر به صحرا خواهم نهاد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم. پس از اظهار این سخن، رسول اکرمﷺ بدان سبب که رابطه‌ای خویشاوندی داشتند و دل‌های آنان برای پذیرش اسلام نرم شده بود بر آن‌ها ترحم کرد.

قریش در جستجوی اخبار

رسول خداﷺ به راه خود ادامه داد تا آن که در مرالظّهران به همراه ده هزار و به روایتی دوازده هزار سرباز مسلمان اردو زد، در حالی که این ماجرا از دید قریش پنهان مانده بود و آنان، البتّه، به سبب پیمانی که شکسته بودند گمان‌هایی در دل داشتند.

در یکی از همین شب‌ها ابوسفیان بن حرب به همراه حکیم بن حزام و بدیل بن

ورقاء خزاعی از شهر بیرون آمدند تا به جستجوی اخبار تازه بپردازنـد و بـبینند آیـا خواهند توانست به خبری دست یابند. در این گروه سه نفری هرچند هر سه برای تعقیب اخبار تازه از شهر خارج شده بودند، امّا انگیزه آنان برای این کار با یکدیگر تـفاوت داشت یکی از این سه از دیگران جدا بود. او بدیل بن ورقاء خزاعی بـود کـه پس از تعرّض بنی بکر به خزاعه و تعقیب آنان در حرم و پناهنده شدن آنان به سـرای او، بـه مدینه رفته و ماجرا را به رسول خداﷺ اطّلاع داده بود.

در این میان عبّاس بن عبدالمطّلب در صدد بود کسی را نزد قریش بفرستد و آنان را از محلّ اردوی پیامبرﷺ مطّلع سازد تا برای امان خواستن نزد رسول خداﷺ آیند و بدین ترتیب جنگی صورت نگیرد و مسائل با صلح و آرامش تمام شود. او خود به سبب محبّت به رسول اکرمﷺ می‌گوید: به خداوند سوگند، اگر رسول خداﷺ قبل از آن که مکیّان به حضور او برسند و از او امان بخواهند به زور وارد مکّه شود برای همیشه مایّه هلاکت و نابودی قریش خواهد بود.

عبّاس به همین سبب بر مرکب سفید رسول خداﷺ سوار شد و به جستجوی هیزم شکنان یا دیگر کسانی که در پی کاری به صحرا آمده بودند پرداخت تا کسی را بیابد که به مکّیان خبر استقرار اردوی پیامبرﷺ را برساند. در همین حال که او بـه جسـتجو مشغول بود صدای ابوسفیان را شنید.

عبّاس خود در این باره گفته است: در همین حال که سوار بر مرکب رسول خداﷺ در بیابان راه می‌پیمودم صدای ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم، در حالی کـه در مسیر بازگشت به شهر بودند و ابوسفیان می‌گفت: هیچ آتشی به سان آتش‌های امشب و هیچ سپاهی به سان این سپاه ندیده‌ام و بدیل نیز می‌گفت: به خداوند سوگند این خزاعه است که جنگ آنان را شورانده است. امّا ابوسفیان در پاسخ او اظهار می‌داشت: خزاعه کمتر از این است که این همه شعله‌های آتش داشته باشد یا سپاهیان فراوانی داشـته باشد که در هر سو آتشی شعله‌ور کرده باشند.

به هر حال، من صدای ابوسفیان را شناختم و بانگ زدم :ای ابوحنظله. او نیز صدای

مرا شناخت و گفت: ابوالفضل؟ گفتم: آری. پرسید: پدر و مادرم به فدایت باد چه خبر است؟ گفتم: چه بی‌خبری ای ابوسفیان! این رسول خدا ﷺ در میان سپاهیان خویش است او گفت: کار قریش تمام شده است! پدر و مادرم به فدایت باد چاره کار چیست؟ گفتم: اگر او به تو دست یابد و بر تو پیروز شود تو را گردن خواهد زد. پشت سر من بر این مرکب سوار شو تا به حضور رسول خدا ﷺ رویم و برایت از او امان بگیرم.

بدین ترتیب او همراه با من بر مرکب سوار شد و دو همراهش بازگشتند. من ابوسفیان را به اردوی مسلمانان آوردم و در راه از کنار هر آتشی که جمعی از مسلمانان در پیرامون آن بودند می‌گذشتم می‌پرسیدند که این کیست؟ ولی چون یابوی رسول خدا ﷺ را می‌دیدند و مرا بر آن سوار می‌یافتند می‌گفتند: عموی پیامبر ﷺ است که بر مرکب سوار است. در این میان با عمر بن خطاب برخورد کردیم. او پرسید: این کیست. آن گاه خود برخاست و به سوی من آمد و چون ابوسفیان را پشت سرم بر مرکب سوار دید گفت: این ابوسفیان دشمن خداست. سپاس خداوندی را که تو را در اختیار ما قرار داد در حالی که هیچ پیمان و تعهّدی میان ما و تو وجود ندارد. وی سپس شتابان به سوی رسول خدا ﷺ رفت. من نیز آن یابو را به دویدن واداشتم خود را از او جلوتر انداختم و به رسول خدا ﷺ رساندم. از مرکب پایین آمدم و بر آن حضرت وارد شدم. در این هنگام عمر نیز وارد شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، این ابوسفیان است که خداوند او را در اختیار ما قرار داده، در حالی که هیچ عهد و پیمانی میان ما و او وجود ندارد. پس مرا اجازه ده تا او را گردن بزنم.

در این هنگام من به پیامبر ﷺ گفتم: ای رسول خدا ﷺ، من او را امان داده‌ام. پس در کنار رسول اکرم ﷺ نشستم و آن گاه سر ابوسفیان را گرفتم و گفتم: به خداوند سوگند امشب کسی جز من این مرد را نجات نمی‌دهد.

چون عمر دربارهٔ او بسیار سخن گفت، من گفتم: ای عمر درنگ کن. به خداوند سوگند، اگر این یکی از مردان بنی عدی بن کعب بود هرگز چنین سخنانی نمی‌گفتی. امّا اینک می‌دانی که این مرد از رجال بنی عبد مناف است. وی گفت: عبّاس اندکی

آهسته‌تر! به خداوند سوگند، اسلام آوردن تو آن روز که اسلام آوردی برای من دوست داشتنی‌تر از اسلام خطاب بود، اگر که اسلام می‌آورد. هیچ چیز نیز برای من چنین حالتی ایجاد نکرده مگر آن که می‌دانم اسلام تو روزی که اسلام آوردی برای رسول خدا ﷺ دوست داشتنی‌تر از اسلام خطاب بود، البتّه اگر که اسلام می‌آورد.

در این هنگام رسول خدا ﷺ به من فرمود: ای عبّاس او را به جایی که خود در آن‌جا توشه فرو نهاده‌ای ببر و فردا صبح بیاور.

من نیز او را به جای خود بردم و نزد من خوابید. چون صبح شد، او را نزد رسول خدا ﷺ بردم و چون پیامبر ﷺ او را مشاهده کرد فرمود: ابوسفیان تو را چه خبر است! آیا وقت آن نرسیده است که بدانی خدایی جز اللّه نیست؟ او گفت: پدر و مادرم به فدای تو باد، چقدر بزرگوار، با گذشت و اهل صلهٔ رحم هستی! امّا این که گفتی اسلام بیاورم هنوز در اندیشهٔ من چیزهایی در این باره وجود دارد. در این هنگام من به او گفتم: ابوسفیان وای بر تو! اسلام بیاور پیش از آن که تو را گردن بزند و گواهی بده که خدایی جز اللّه نیست و محمّد رسول اوست. پس او شهادتین بر زبان آورد و مسلمان شد.

در این زمان من به رسول خدا ﷺ گفتم: ای رسول خدا ﷺ ابوسفیان مردی است که فخر و مباهات را دوست دارد، چیزی برایش قرار ده.

بدین ترتیب بود که رسول خدا ﷺ فرمود: آری هر کس به خانهٔ ابوسفیان برود در امان خواهد بود.

زمانی که ابوسفیان قصد رفتن داشت رسول خدا ﷺ فرمود: ای عبّاس او را در دهانه دره و در دامنهٔ کوه متوقّف کن تا سپاه خدا از مقابل او عبور کند و وی آن را ببیند. من نیز ابوسفیان را در همان جا ایستاندم و همه قبایل با پرچم‌های خود از آن جا عبور کردند. هر قبیله یا هر گروهی هم که از آن جا می‌گذشت وی دربارهٔ آنان می‌پرسید و من یکایک آنان را به او معرّفی کردم تا آن که رسول خدا ﷺ خود در میان گردانی مجهّز و با پرچم سبز در حالی که مهاجران و انصار در آن گروه قرار داشتند و جز حدقهٔ چشم آنان چیزی از زره بیرون نبود و دیده نمی‌شد از مقابل ما عبور کرد. در این هنگام ابوسفیان گفت:

سبحان اللّه! عبّاس این‌ها چه کسانی هستند؟ من نیز در پاسخ گفتم: این رسول خدا ﷺ در میان مهاجران و انصار است. ابوسفیان با شنیدن این سخن گفت: به خداوند سوگند کسی را توان و یارای رویارویی با اینان نیست. ای ابوالفضل، به خداوند سوگند امروز پادشاهی برادرزاده‌ات عظمت یافته است. امّا من گفتم: ای ابوسفیان، این نبوّت است. او نیز گفت: آری، چنین است.[۱]

پس از این ماجرا، عباس ابوسفیان را به بازگشت هرچه سریع‌تر به میان قریش راه نمود و به او گفت: برای نجات قوم خود بشتاب. زمانی که ابوسفیان به میان قریش وارد شد با فریاد بلند اعلام کرد: ای قریش! او در میان سپاهی آمده است که شما را توان رویارویی با آن نیست. پس هر کس به خانهٔ ابوسفیان وارد شود در امان خواهد بود. در این هنگام مردم به او گفتند: خدا تو را بکشد! خانهٔ تو چه سودی به حال ما خواهد داشت؟ او نیز به نقل از رسول خدا ﷺ به آنان گفت: هر کس هم در خانهٔ خود را بر روی خویش ببندد در امان خواهد بود و هر کس نیز به مسجد الحرام برود در امان خواهد بود.

بدین ترتیب، دل‌های مردم مکّه آمادهٔ پذیرش اسلام شد، البتّه جز گروهی اندک که کینهٔ دل‌هایشان را از میان برده و گرایش‌های جاهلی بر آنان حکمفرما شده بود و دیگر به آنچه پیش رویشان بود نمی‌نگریستند، بلکه همه نگاه آنان به پشت سرشان بود. در عین حال مواضع نابخردانه این گروه موجب برپایی جنگی در مکّه نشد؛ چراکه خداوند در این فتح صلح را اراده کرده بود و رسول خدا ﷺ نیز قصد داشت با احترام و با بزرگداشت کعبه که خداوند بر عظمت آن بیفزاید وارد این شهر شود.

فتح مکّه

سپاه پیامبرخدا ﷺ بی آن که جنگی سخت درگیرد به مکّه راه گشود. در این سپاه زبیر بن عوام فرماندهی جناح راست، خالد بن ولید فرماندهی جناح چپ و ابوعبیده عامر بن جراح فرماندهی مهاجران را بر عهده داشت و همه آهنگ ورود به مکّه مکرّمه

۱ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۲۸۹ و ۲۹۰ ـ م.

را داشتند، از شمال زبیر بن عوام با گروه تحت امر خود، از جنوب خالد بن ولید با گروه خود، از شمال غرب ابوعبیده با مهاجران و از غرب سعد بن عباده در رأس انصار روانه شهر بودند. رسول خدا ﷺ به آنان امر فرموده بود که وارد جنگ نشوند و کسی را به قتل نرسانند؛ چه، آنان نه برای جنگ بلکه برای تثبیت صلح به این شهر می‌روند.

در این میان، آن حضرت اطّلاع یافت که همه یا گروهی از اوباش مکّه قصد دارند چهرهٔ این رویارویی را زشت جلوه دهند پس پیامبر ﷺ ابوهریره را فرمان داد انصار را فرابخواند و از او خواست هیچ کس جز انصار در آن دیدار حضور نیابد. سپس به انصار فرمان داد اگر از آنان حرکتی مشاهده کردند که بخواهد حالت صلح‌جویی را از مجاهدان مسلمان بگیرد، آنان را درو کنند.

پرچم رسول خدا ﷺ در حجون بر افراشته شد، در حالی که حضرت بشدّت بر این اصرار داشت که هر گرایش به جنگ را از بین ببرد.

روایت شده است هنگامی که سعد بن عباده پرچمدار انصار از کنار ابوسفیان گذشت گفت: امروز روز حماسه و نبرد است و امروز همه چیز روا شمرده خواهد شد. در این هنگام عمر بن خطاب به رسول خدا ﷺ گفت: می‌شنوی؟ عثمان بن عفّان و عبدالرّحمن ابن عوف نیز گفتند: ای رسول خدا ﷺ، به خداوند سوگند از این آسوده خاطر نیستیم که او به حمله‌ای در میان قریش دست زند. امّا رسول خدا ﷺ در مقابل این سخن سعد فرمود: امروز روزی است که کعبهٔ شریف در آن عظمت و عزّت داده می‌شود. امروز روزی است که در آن خداوند به قریش عزّت داده است. سپس علی بن ابی طالب علیه‌السلام را فرستاد تا پرچم را از او بگیرد. در این جا برخی از روایات می‌گوید پرچم را به علی علیه‌السلام داد و برخی از روایات می‌گوید پرچم را به زبیر بن عوام سپرد، امّا روایت مشهورتر آن است که پرچم را به قیس بن سعد بن عباده سپرد تا اوّلاً سعد بن عبّاده از این که پرچم از او گرفته می‌شود دلگیر نشود و ثانیاً پرچم انصار را یکی از انصار بر دوش داشته باشد.

ورود رسول خداﷺ به مکّه

رسول خداﷺ وارد مکّه شد، در حالی که پرچمی سفید داشت و عمامه‌ای مشکی بر سر گذاشته بود و سوار بر شتر خویش سورهٔ فتح را با آوایی خوش بر لب داشت. او به تواضع در پیشگاه خداوند سر خویش را فرو آورده بود و چون به ذی طوی رسید به عنوان احترام در حالی که پیشانی بندی قرمز بر پیشانی بسته بود بر روی شتر ایستاد. او سر خویش را برای تواضع و به پاس کرامتی که خداوند در فتح به او بخشیده بـود آن اندازه فرو می‌آورد که تقریباً محاسن مبارکش به روی زانوهایش می‌رسید.

گفتنی است بنا بر صحیح‌ترین روایت و آن سان که در ***صحیح بخاری*** آمده است رسول خداﷺ از سمت بالای مکّه و از ناحیهٔ کداء به مکّه درآمد.

درگیری‌هایی در اطراف مکّه

رسول خداﷺ سپاهیان را از جنگ نهی فرمود. امّا آنان را از دفاع باز نداشت.

پیش از این گفته شد که مردم مکّه راه مسالمت و صلح را بـرگزیدند و بـه رسـول خداﷺ اطمینان کردند، جز گروهی اندک که همچنان بر جاهلیّت خود باقی مـانده و خواهان جنگ و دشمنی بودند.

این دشمنان افراطی و تندرو با بنی بکر یعنی هـمان گـروهی کـه عـهد شکـنی و خیانتشان زمینه نقض پیمان صلح را فراهم آورده بود همدست شدند و در منطقهٔ خندمه دست به تجمّع زدند و چون خالد بن ولید و سپاهیان تحت امر او بدان نقطه رسـیدند بارانی از تیر را بر سر آنان فرود آوردند و بدین ترتیب خالد ناگزیر شد به منظور برهم زدن تجمّع این گروه اندک با آنان به نبرد بپردازد. امّا این گروه نافرمان مقاومت کردند و همه به قتل رسیدند. در این رویارویی، از افراد تحت امر خالد تنها دو نفر که ظاهراً از بقیّه جدا و گم شده بودند و دشمن توانسته بود بر آنان دست یابد کشته شدند.

ورود به مسجد الحرام

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن که پرچم خویش را در حجون به اهتزاز درآورد، در حالی که مهاجران و انصار او را از هر سوی در میان گرفته بودند وارد مسجد الحرام شد و به سوی حجر الاسود رفت، آن را استلام کرد و سپس به طواف کعبه پرداخت، در حالی که سیصد و شصت بت پیرامون کعبه آویزان و به هم بسته شده بود و آن حضرت با کمانی که در دست داشت بر آن بتان می‌زد و می‌فرمود: حق آمد و باطل رفت که باطل رفتنی است و باطل دیگر نه سر بر می‌آورد و نه بر می‌گردد. با ضربه‌های رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن بتان بت‌ها یکی پس از دیگری به رو فرو می‌افتادند تا هنگامی که کعبه از همهٔ آن‌ها پاکسازی شد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آن گاه فرمود تا در کعبه را گشودند. سپس به درون کعبه رفت و در آن‌جا پیکرهایی تراشیده شده از سنگ از جمله مجسّمه‌ای از ابراهیم و اسماعیل یافت که با تیرک‌های «ازلام» بازی می‌کردند. پس فرمود: خداوند این مردم را بکشد! به خداوند سوگند هرگز آنان با ازلام بازی نکردند. همچنین، آن حضرت در داخل کعبه مجسمه‌ای چوبی از یک کبوتر یافت که خود آن را در هم شکست و آن گاه فرمان داد تا همهٔ پیکرها را در هم شکستند.

پس در حالی که بلال و اسامه همراهش بودند در کعبه را از درون بست و آن گاه رو به جانب دیوار مقابل در کعبه و در فاصلهٔ سه ذراعی آن ایستاد و به نماز مشغول شد. سپس بر اطراف کعبه از داخل گشت و در هر ناحیه تکبیر گفت و سرانجام در کعبه را گشود و بر آستانهٔ در ایستاد.

در این زمان که قریش همه در مسجد اجتماع کرده و در انتظار مشاهدهٔ پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بودند، آن حضرت چهارچوب در را گرفت و فرمود: خدایی جز اللّه نیست و او یگانه و بی‌انباز است، آن که وعدهٔ خویش را محقّق ساخت، بندهٔ خویش را یاری کرد و به تنهایی همه گروه‌های دشمن را در هم شکست. زنهار که هر سنّتی از سنّت‌های گذشته مگر آیین تولیت کعبه و آب دادن حجاج و نیز هر مال و ثروت و خونی که مورد نزاع و دعوا بوده است زیر گام‌هایم نهاده‌ام. نیز فرمود: در قتل شبه عمد چون قتلی

ناخواسته با شلاق و یا عصا دیهٔ سنگینی وجود دارد و باید برای آن چهل شتر آبستن دیه پرداخت. ای قریش خداوند آن غرور و سبکسری جاهلیّت و آن تفاخر ورزیدن به پدران و اجداد را از شما دور ساخته است؛ چه، همهٔ مردم از آدمند و آدم از خاک. آن گاه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله این آیه را تلاوت کرد: «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است».[1]

عفو عمومی

هنگامی که مردم به صف ایستاده و منتظر بودند آن حضرت چه خواهد گفت، فرمود: ای جماعت قریش، آیا گمان دارید که با شما چه خواهم کرد؟ گفتند: تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگواری. او فرمود: امروز همان سخن را با شما می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: «امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می‌آمرزد».[2] بروید که همه آزاد شدگانید.

از دیگر جلوه‌های رحمت و مدارای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با مکّیان باز گرداندن کلید کعبه به عثمان بن طلحه است. کلید کعبه قبل از فتح مکّه و قبل از آن که عثمان مسلمان شود در اختیار او قرار داشت. بعد از آن که مکّه فتح شد و وی نیز اسلام آورد با آن که علی‌علیه‌السلام از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله خواست کلیدداری کعبه را نیز در کنار منصب آب دادن حاجیان در اختیار بنی هاشم قرار دهد، آن حضرت کلید را مجدّداً در اختیار عثمان قرار داد و به وی فرمود: امروز روز نیکی و وفاداری است.

عفو عمومی از جانب پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شامل همهٔ مردم مکّه می‌شد و تنها در این میان نه نفر وجود داشتند که آن حضرت خون آنان را هدر رفته و کشتن آنان را مباح اعلام

۱ـ حجرات / ۱۳.

۲ـ یوسف / ۹۲.

کرد، هر چند به پرده‌های کعبه آویزان شده باشند. این گروه عبارت بودند از: عبداللّه بن سعد بن ابی سرح، عکرمة بن ابی جهل، عبدالعزیز بن اخطل، حارث بن نفیل بن وهب، مقبس بن صبابه، هبار بن اسود، دو کنیز از کنیزان ابن اخطل که برای خشنودی او به هجو رسول خدا ﷺ ترانه می‌خواندند و بالاخره ساره کنیز یکی از افراد بنی عبدالمطلب.

اقامت رسول خدا ﷺ در مکّه برای مدّتی پس از فتح این شهر پیوند دوستی میان او و کسانی برقرار می‌ساخت که پیشتر دشمنانش بودند و او را آزار دادند.

در این میان، انصار که زمانی رسول خدا ﷺ را پناه داده و از او حمایت کرده بودند گمان کردند مأموریتشان به پایان رسیده است. این اندیشه را در سر می‌پروراندند و به یکدیگر می‌گفتند: خداوند مکّه را به دست رسول خود فتح کرده و این‌جا شهر او و زادگاه اوست. آنان، همچنین، از یکدیگر می‌پرسیدند: آیا گمان می‌کنید رسول خدا ﷺ پس از آن که خداوند شهر و زادگاه او را برایش گشوده است در آن جا خواهد ماند؟

زمانی که انصار این سخن را بر زبان و این پندار را در دل داشتند رسول اکرم ﷺ بر بالای کوه صفا به دعا ایستاده بود. چون دعای خویش را به پایان برد رو به انصار کرد و پرسید: چه می‌گویید؟ گفتند: ای رسول خدا چیزی نیست. پیامبر ﷺ به آنان اصرار کرد تا آن که سرانجام ماجرا را گفتند. در این هنگام فرمود: پناه به خدا که چنین کاری شود. زندگی من با زندگی شما و مرگ من با مرگ شماست؛ یعنی آن که او تا دم مرگ در میان آنان زندگی خواهد کرد؛ چرا که خداوند به وسیلهٔ همین گروه او را یاری کرد و این در حالی بود که دیگران از یاری او دست کشیده و حتّی رویارویش قرار گرفته بودند. به همین سبب است که آن حضرت خود می‌فرماید: اگر تنها این تفاوت وجود نداشت که من به مدینه هجرت کرده‌ام و بدین سبب عنوان مهاجر می‌یابم مردی از انصار بودم و اگر همه مردم از سویی و انصار از سویی دیگر بروند از همان سو که انصار رفته‌اند خواهم رفت.

شکستن بت‌های مشهور

پیش از این گذشت که رسول خداﷺ در حالی که شعار «حق آمد و باطل رفت که باطل رفتنی است» بر لب داشت و به طواف کعبه پرداخته بود به هر بتی می‌رسید آن را از دیوار کعبه به زیر می‌افکند و بدین سان کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت. امّا او تنها به این کار بسنده نکرد و گروه‌هایی را روانه ساخت تا بت‌های منطقهٔ اطراف کعبه و خارج از حدود مسجد الحرام را نیز درهم شکنند و بدین سان لات، منات و عزّی درهم شکسته شد و نیز منادی رسول خداﷺ بانگ زد: هرکس به خداوند و روز آخرت ایمان دارد باید هر بتی در خانه دارد آن را درهم شکند.

در پی این اعلام کسانی که با اسلام درآمده بودند برای شکستن بت‌های خود بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند.

رسول اکرمﷺ خالد بن ولید را پنج روز مانده تا پایان ماه رمضان در رأس سی تن از مسلمانان برای درهم شکستن عزّی روانه ساخت و وی آن را درهم شکست.[1]

پس از این سریّه، رسول خداﷺ عمرو بن عاص را برای نابود کردن سواع بت هذیل روانه کرد. او به سراغ بت رفت و در آن‌جا با نگهبانش مواجه شد. آن مرد از او پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: رسول خداﷺ مرا فرمان داده است این بت را در هم بشکنم. مرد گفت: توان چنین کاری را نداری. عمرو پرسید: چرا؟ گفت: با نیرویی غیبی از این کار باز داشته خواهی شد. عمرو پاسخ داد: وای بر تو که هنوز در اندیشه‌ای باطلی. آیا این بت می‌تواند بشنود یا ببیند؟ او پس از این سخن به بت نزدیک شد و به کمک همراهانش آن را در هم شکست و سپس به پاسبان آن بت گفت: چگونه دیدی؟ او نیز در پاسخ گفت: تسلیم خداوند متعال شدم.

رسول خداﷺ پس از این گروه نیز سعد بن زید اسهلی را به منظور انهدام بت منات که بت اوس، خزرج، غسّان و دیگر قبایل ساکن در مناطق مجاور شام یا بر کناره‌های راه شام بود روانه کرد.

۱ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۴، ص ۳۱۶ ـ م.

سعد در رأس بیست نفر سوار و در اجرای مأموریّت روانه قدید شد و به محلّ بت منات رسید و در آن‌جا با نگهبان آن بت برخورد کرد. آن مرد از او پرسید: چه می‌خواهی؟ پاسخ داد: از میان بردن منات. آن مرد به گونه‌ای تهدیدآمیز به سعد گفت: این تو و این او. پس سعد به سوی بت رفت و در این هنگام زنی سیاه چهره و موی پریشان در حالی که ناله و فریاد داشت و بر سینهٔ خود می‌زد بیرون آمد و سعد شمشیر خویش را بر او فرود آورد و او را به قتل رساند و پس از آن به سراغ بت رفت و آن را درهم شکست.

سریّهٔ خالد بن ولید به جذیمه

پس از در هم شکسته شدن عزّی از سوی خالد بن ولید، رسول خداﷺ او را به سوی طایفهٔ جذیمه از قبیلهٔ کنانه فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند. هدف او از این اعزام جنگ نبود، چراکه پس از آن که قریش و مردم مکّه فرمانبر رسول خداﷺ شدند دیگر جنگی در مکّه و در روستاها و مناطق اطراف آن معنی نداشت و نیازی به آن نبود و همچنین خیانت و غدر و مکری نیز از سوی آنان نبود تا نیازی به سرکوب آن و مجازات آنان بدین سبب وجود داشته باشد.

رسول خداﷺ خالد را به همراه گروهی از بنی سلیم بن منصور و بنی مدلج بن مرة و نیز جمعی از مهاجران و انصار از قبیل عبداللّه بن عمر و سالم غلام حذیفه روانهٔ مأموریّت ساخت و شمار این سپاه اعم از بنی سلیم و بنی مدلج و انصار و مهاجران به سیصد و پنجاه تن می‌رسید.

خالد به هنگام رویارویی با بنی جذیمه از آنان پرسید: شما چه گروهی و بر چه عقیده‌ای هستید؟ گفتند: مسلمانیم و نماز به جای می‌آوریم، محمّدﷺ را باور داریم، در محله‌های خود مسجد ساخته‌ایم و در آن‌ها اذان گفته‌ایم.

در این شرایط وظیفهٔ خالد آن بود که از نبرد با آنان خودداری کند؛ زیرا رسول اکرمﷺ او را برای نبرد اعزام نکرده و هدفش از اعزام او هدایت و تبلیغ بود. امّا خالد از این سر برتافت و تنها خواهان نبرد با آنان شد و این کار خود را نیز چنین توجیه کرد که

آن گروه سلاح بر دوش گرفته‌اند. وی به همین سبب نیز از آنان پرسید: پس چرا اگر مسلمانید سلاح بر گرفته‌اید؟ آنان در پاسخ گفتند: میان ما و گروهی از اعراب سـابقهٔ دشمنی وجود دارد و ما چون شما را از دور دیدیم گمان کردیم و از این ترسیدیم که همان گروه باشید.

در اینجا وظیفهٔ خالد آن بود که به شنیدن این سخن قانع شود و به همین بسنده کند، یا دربارهٔ صدق و راستی این گفته تحقیق کند و یا آن که این گروه را خلع سلاح کند. امّا او چنین نکرد و آنان را به اسارت درآورد و حتّی به عنوان بردگانی در اختیار افراد سپاه خود قرار داد. پس سحر گاهان بانگ زد: هرکس اسیری در اختیار دارد او را گردن بزند. در پاسخ این دعوت خالد بنی سلیم اسیرانی را که به فرمان خالد گرفتار آنان شده بودند به قتل رساندند، ولی مهاجران و انصار و اصحاب حقیقی رسول خداﷺ اسیرانی که در اختیار داشتند نزد آن حضرت روانه کردند و آنان را به قتل نرساندند.

پس از این برخورد خالد یکی از افراد آن طایفه خود را به رسول خداﷺ رساند و ماجرا را به آن حضرت اطّلاع داد.

پس از آن که این خبر به رسول خداﷺ رسید آن حضرت دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و به درگاه خداوند بانگ تضرّع برآورد: پروردگارا من در پیشگاه تو از آنچه خالد بن ولید انجام داده است بیزاری می‌جویم.

نخستین اقدامی که رسول خداﷺ در برخورد با رفتار ناشایست خالد با آن مردم بدان اندیشید و به اجرای آن پرداخت دیه بود به همین سبب نیز علی‌علیه‌السلام را فرا خواند و به وی فرمود: ای علی، به سوی این خاندان برو و وضعیّت آنان را بررسی کن و آیین جاهلیّت را زیر پای خویش گذار.

در پی این فرمان علی‌علیه‌السلام با اموال فراوانی که پیامبرﷺ در اختیارش گذاشته بود به میان آنان رفت و دیهٔ خون‌های ریخته شده و خسارت‌های مالی ایشان را پرداخت کرد.

علی‌علیه‌السلام پس از پایان بردن این کار رو به آن مردم کرد و پرسید: آیا خونی یا مالی مانده که خسارت آن و یا دیهٔ آن پرداخت نشده باشد؟ گفتند: نه. امّا به رغم این پاسخ،

علی‌علیه‌السلام باقیماندهٔ اموالی را که با خود آورده بود در اختیار آنان قرار دارد و فرمود: این مال را نیز به عنوان احتیاط از جانب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و در مقابل آنچه احتمالاً وجـود داشته و شما از آن خبر نیافته‌اید به شما می‌دهم.

علی‌علیه‌السلام پس از پایان این مأموریّت نزد رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برگشت و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کرد. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز به او فرمود: کاری بس نکو و درست انجام داده‌ای.

مدّت اقامت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مکّه

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله باقیماندهٔ ماه رمضان را در مکّه ماند و در این مدّت روزه نداشت و نماز را نیز شکسته به جای می‌آورد.

در بارهٔ طول مدّت اقامت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اختلاف شده و روایت‌هایی حـاکـی از پانزده شب، دوازده شب و نوزده شب رسیده است. خداوند خود به صحیح ترین روایت آگاه است.

فصل سی‌ام

غزوهٔ حنین

زمینه‌های نبرد

پس از فتح مکّه برای هیچ یک از قدرت‌های عـرب در ایـن سـرزمین شـوکت و اقتداری بر جای نمانده بود جز قبیلهٔ هوازن. به همین سبب نـیز رسـول خـداﷺ در اندیشهٔ دعوت آنان به اسلام برآمد. این در حالی بود که از دیگر سوی هوازن به منظور حفظ کیان خویش، جلوگیری از راه یافتن اسلام به این خاندان و جلوگیری از هجوم پیامبرﷺ اندیشهٔ جنگ با او را در سر داشت و همین امر اندیشیدن به جنگ بر ضد آنان را در میان مسلمانان ضرورت می‌بخشید؛ چه، هر چند پیامبرﷺ کسی نبود که افرادی را که در صلح و امنیّت به سر می‌برند هدف تعرّض قرار دهد، امّا قطعاً به دفع کسانی که در اندیشهٔ جنگ و یا مکر ورزیدن برضد او بودند بر می‌آمد.

در آن سوی، مالک بن عوف نضری به گرد آوری سپاه برای جنگ با اسلام پرداخت و از قبیلهٔ هوازن تمامی ثقیف، همه جشم و نضر و گروه اندکی از قیس عیلان بـدین منظور گرد هم آمدند.

مالک بن عوف به هنگام حرکت سپاه خود زنان و فرزندان و اموال و دارایـی‌های مردم را با آنان همراه ساخت تا بدین وسیله غیرت مردان سپاه را دست کم برای دفاع از زن و فرزند و اموال خود برانگیزد و آنان برای دفاع از ناموس خود به نبردی جـانانه

دست زنند.

در این میان زمزمه‌هایی دربارهٔ این نقشهٔ هوازن به گوش رسول خداﷺ رسید و آن حضرت کسی را روانه ساخت تا وضعیّت آنان را بررسی و به آن حضرت گزارش کند. آن فرستاده روانه شد و در میان آن مردم لختی اقامت کرد و پس از اطّلاع کامل از این که آنان اندیشهٔ جنگ دارند و بدین منظور گرد هم آمده‌اند بازگشت و اطّلاعات خود را به عرض رسول اکرمﷺ رساند.

بدین ترتیب، پیامبرﷺ به آماده شدن برای رویارویی با آنان پرداخت.

رسول خداﷺ در حالی که دوازده هزار سپاه در اختیار داشت روانهٔ نبرد شد. از این دوازده هزار تن، ده هزار نفر همان سپاهی بودند که به منظور فتح مکّه حرکت کرده بودند و البتّه همه آن‌ها از مهاجران و انصار نبودند. دو هزار نفر دیگر نیز از مردم مکّه بودند که پس از فتح مکّه اسلام آورده و یا مسلمانی خود را در این زمان آشکار کرده بودند. در میان این سپاهیان کسانی چون ابوسفیان نیز به چشم می‌خوردند.

پیامبرﷺ عتاب بن اسید ـ از خاندان بنی شمس ـ را در مکّه به جانشینی خود گمارد و آن‌گاه به نبرد حنین، هوازن یا اوطاس روانه شد.

شکست و پیروزی

سپاه اسلام به درّهٔ حنین که دارای گذرگاه‌ها و درّه‌های کوچک گوناگون بود وارد شد و مسلمانان در یکی از درّه‌های تهامه به پیش رفتند و همچنان به راه خود ادامه دادند تا آن که به درون درّه رسیدند.

از دیگر سوی، سپاه مشرکان قبل از مسلمانان خود را به درّهٔ حنین رسانده و در گذرگاه‌ها، تنگه‌ها و درّه‌های کوچک آن کمین کرده و برای نبرد آماده شده بودند. بدین ترتیب هنوز مسلمانان در تیره روشنی نزدیک صبح به درون این کمینگاه چند جانبه وارد نشده بودند که ناگاه خود را با یورش همه جانبهٔ هوازن روبرو یافتند و آنان گروه گروه از هر سوی به میان درّه سرازیر شدند و به یکدیگر پیوستند و بدین سان یک غافلگیری سخت روی داد و سپاهیان به هر سوی پراکنده شدند و هیچ کس به دیگری

توجّهی نشان نمی‌داد.

در چنین وضعیّتی رسول خداﷺ راه خود را به سمت راست آن درّه پیش گرفت و به مردم بانگ برآورد: ای مردم، به سوی من آیید که من رسول خدا محمّد بن عـبدالله هستم امّا مردم همچنان به فرار خود ادامه می‌دادند و بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و از روی یکدیگر می‌گذشتند و این فرار سازماندهی سپاه را در هم ریخت و کارها را بـا آشفتگی روبرو ساخت.

در این هنگامهٔ سخت تنها ده نفر در کنار پیامبرﷺ به پایداری ایستادند که هشت نفر آنان از بنی هاشم و عمر و ابوبکر نیز در میان آنان بودند. در رأس گروه هشت نفری بنی هاشم علیّ بن ابی طالبعليه‌السلام قرار داشت و عبّاس بن عبدالمطّلب نیز در کنار او بود.

در این اثناء روح تردید و ضعف و سستی خود را در مردانی از آن گروه دو هـزار نفری که پس از فتح مکّه به مسلمانان پیوسته بودند نشان داد و گروهی از جفا کاران مکّه سخنانی حاکی از این روحیّه بر زبان آوردند. ابن اسحاق در این باره چنین روایت می‌کند: چون مردم از صحنهٔ نبرد گریختند مردانی از جفا کاران عرب سخنانی بر زبان آوردند که از کینه‌ای نهفتهٔ درونی آنان حکایت داشت. از جمله ابوسفیان بن حرب که هنوز در مسلمانی او تردید بود و تیرهای قرعهٔ «ازلام» را با خود به همراه داشت گفت: این فرار تا رسیدن به ساحل دریا ادامه خواهد یافت.

همچنین، کلدة بن حنبل که هنوز مشرک بود در حالی که در کنار برادر ناتنی خود صفوان بن امیّه ایستاده بود فریاد برآورد: هان که امروز سِحر بـاطل شـده است. امّـا صفوان به او گفت: ساکت باش، خداوند دهانت را پر خاک کند، به خداوند سوگند این که مردی از قریش بر من خدایی کند برایم بسیار دوست داشتنی تر از این است که مردی از هوازن بر من خدایی نماید.

در گیر و دار این آشوب و آشفتگی توطئهٔ سوء قصدی به جان رسول خداﷺ نیز خود را نشان داد؛ چه، در این زمان شیبة بن ابی‌طلحه از بنی عبدالدار گفت: امروز انتقام خود را از محمّد می‌گیرم.

به هر روی، در چنین شرایطی پیامبر اکرمﷺ همچنان به فراخوانی مردم به صحنهٔ نبرد پرداخت تا جای او را بیابند. پیامبرﷺ فریاد می‌زد: مردم کجا می‌روید؟ وی سپس به عبّاس که صدای بلندی داشت فرمود: ای عبّاس فریاد برآور که ای اصحاب بیعت رضوان، ای یاران خدا و ای یاران رسول و ای جماعت خزرج.

انصار و مهاجران این فریاد را لبّیک گفتند و بدان سوی شتافتند تا آن جا که گاه کسی به سراغ شتر خود می‌رفت تا آن را برگرداند و چون بدین کار توفیق نمی‌یافت زره خود را بر روی گردن شتر می‌انداخت و سپر و شمشیر خویش را بر می‌داشت و آهنگ جایی که آن صدا می‌آمد می‌کرد. این پاسخ ادامه داشت تا زمانی که حدود صد نفر از اصحاب رسول خداﷺ پیرامونش گرد آمدند، صد نفری که همه از باقیماندگان بدر بودند.

در این حماسهٔ مقاومت، رسول خداﷺ بر یابوی خود که عبّاس زمام آن را به دست داشت سوار بود و در حالی که آن گروه مؤمن پیرامونش جمع شده بودند چنین رجز می‌خواند:

من پیامبرم و نه دروغگو
و من فرزند عبدالمطّلبم.
آن گاه ادامه داد: پروردگارا یاری خود را بر ما فرو فرست.

پس از آن در حالی که رسول خداﷺ می‌فرمود: اکنون شعله‌های نبرد برافروخته است، گروه‌های مسلمانان یکی پس از دیگری پیرامون آن حضرت گرد آمدند و پس از آن که شکست اوّلیّهٔ پاک و ناپاک را از یکدیگر جدا ساخته بود دوباره سپاه ایمان حالت تهاجم به خود گرفت.

در این میان علیؑ نگاهش به پرچمدار هوازن که نیزه‌ای بلند در دست داشت و اگر هدفی می‌یافت آن نیزه را بر او فرود می‌آورد و اگر نیز هدفی نمی‌یافت آن نیزه را بلند می‌کرد و سپاهیان هوازن در پی‌اش حرکت می‌کردند افتاد. علیؑ پس از مشاهدهٔ آن مرد به همراه یکی از انصار به جانب او شتافت و شتر او را پی کرد و شتر بر زمین افتاد. در این هنگام آن مرد انصاری نیز که همراه علیؑ بود به رویارویی با آن شخص

پرداخت و با وارد آوردن ضربتی بر پای او آن را قطع کرد پرچم هوازن سقوط کرد.

همچنین پیامبرﷺ مؤمنان را به جنگ تشویق می‌کرد و می‌فرمود: هر کس کسی از آنان را بکشد خود می‌تواند سلاح و زره و لباس او را برگیرد.

در این نبرد مهار یابوی پیامبرﷺ را عبّاس بن عبدالمطّلب عموی رسول خداﷺ و نیز ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب که از پایداران این نبرد بودند در دست داشتند.

نیز در سپاه رسول خداﷺ تنی چند از زنان مسلمان حضور یافته بودند که از آن جمله می‌توان از امّ سلیم نام برد.

در این نبرد با آن که هوازن تیراندازانی ماهر بودند، امّا مسلمانان جنگیدند و از خود حماسه و تلاش نشان دادند و به کمک خداوند خود را به میان مشرکان زدند؛ شانه‌های اسیران را بستند و کشتگان را خلع سلاح کردند.

ابن اسحاق از جابر بن عبداللّه انصاری روایت می‌کند که گفت: به خداوند سوگند طولی نکشید که اسیران را با شانه‌های بسته در حضور رسول خداﷺ یافتند.

شکست کامل مشرکان

نبرد حنین با فرار خفّت بار مشرکان و پناه بردن آنان به اوطاس و طایف پایان یافت.

در پی این شکست مسلمانان به تعقیب و کشتن آنان پرداختند و خداوند اموال و زنان و کودکان آن مردم را به غنیمت سپاه اسلام درآورد. در این شکست فرمانده سپاه هوازن و همان کسی که از مردم خواسته بود به صورت متّحد بر مسلمانان حمله برند یعنی مالک بن عوف نیز فرار کرد. فراریان هوازن در پی شکست در مقابل مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند و گروهی خود را به دژ طایف رسانده و گروه دیگر نیز به سوی اوطاس گریختند که رسول خداﷺ گروهی را به نبرد با آنان روانه ساخت.

نبرد اوطاس

هوازن شکست سختی را متحمّل شدند و گروهی به سوی طایف گریختند و در آن جا برای رویارویی مجدّد با پیامبرﷺ گرد هم آمدند. گروهی نیز راه نخله را در پیش

گرفتند و جمعی در اوطاس گرد هم آمدند. مسلمانان نیز به تعقیب این گروه‌ها پرداختند و به آنان دست یافتند.

ابن اسحاق دربارهٔ نبرد اوطاس چنین می‌گوید: رسول خدا ﷺ ابوعامر اشعری را (در رأس گروهی) به تعقیب کسانی که به سوی منطقهٔ اوطاس گریخته بودند روانه ساخت و وی توانست خود را به گروهی از آنان برساند. آنان با او درگیر نبرد شدند و در این میان یکی از آنان تیری به سوی ابوعامر افکند و او را به قتل رساند.

پس از کشته شدن ابوعامر پسر عموی وی ابوموسی اشعری پرچم سپاه اسلام را به دست گرفت و به جنگ با آن گروه پرداخت و خداوند نیز پیروزی را در دست‌های او قرار داد و آن گروه را به شکست کشاند.[1]

به هر روی، این غزوه، حنین، اوطاس و هوازن نامیده شده و به سبب آن این است که نبرد برضد هوازن و در حنین صورت گرفت و تا اوطاس دامنه یافت.

دستاوردهای حنین

پیامبر ﷺ غنایم را گرد آورد و به جعرانه فرستاد و آن‌گاه خود به تعقیب بازمانده‌های دشمن پرداخت و غنایم و اسیران اوطاسی را نیز به جعرانه فرستاد و به دیگر غنایم ملحق ساخت. از آن جا که مالک بن عوف زنان و فرزندان و احشام و اموال هوازن را به صحنهٔ نبرد آورده بود در پی شکست آنان غنایم فراوانی نصیب مسلمانان شد تا آن جا که شمار اسیران یا بردگان اعم از زن و کودک به شصت هزار نفر، تعداد شتران به بیست و چهار هزار نفر، رقم گوسفندان به بیش از چهل هزار رأس و میزان غنایم نقدی به چهار هزار اوقیهٔ نقره می‌رسید.

رسول خدا ﷺ به‌محض شکست و فرار دشمن این غنایم را در میان مسلمانان توزیع نکرد، بلکه قدری درنگ ورزید بدان امید که آنان، هرچند در ظاهر، اعلام مسلمانی کنند و اموال خود را پس گیرند.

۱ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۳۳۸ ـ م.

هنگامی که بیش از ده شب گذشت امّا هیچ کس مراجعه نکرد، آن حضرت غنایم هوازن را تقسیم کرد.

دل آزردگی انصار

ابن اسحاق به سند خود از ابوسعید خدری چنین روایت می‌کند: هنگامی که رسول خدا ﷺ در نبرد حنین به آن غنایم دست یافت و قدری از آن به «مؤلفه» و دیگر اعراب داد و از این غنایم هیچ چیز به انصار نرسید، این گروه از یاران رسول خدا ﷺ دل آزرده شدند تا جایی که یکی از آنان گفت: به خداوند سوگند رسول خدا ﷺ خاندان خود را دیده است!

در این میان، سعد بن عباده به حضور پیامبر ﷺ رسید و گفت: ای رسول خدا ﷺ این گروه از انصار اندکی از تو آزرده شده‌اند. آن حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب این که غنایم را در میان خاندان خود و سایر اعراب تقسیم کرده‌ای و هیچ چیزی به آنان نرسیده است. پیامبر اکرم ﷺ از سعد پرسید: تو خود موضعت در این باره چیست؟ گفت: من هم فردی از قوم خود هستم.

در این هنگام رسول اکرم ﷺ به سعد فرمود: قوم خود را در این مکان گرد آور و پس از آن که همه جمع شدند به من اطّلاع ده.

بدین ترتیب سعد از حضور پیامبر ﷺ رفت و خاندان خود را ندا داد و آنان را در آن‌جا که آن حضرت فرموده بود گرد هم آورد. در این میان سعد تنها به یک نفر از مهاجران اجازه داد در جمع آنان حضور یابد دیگران را بازگرداند و همچنان به جمع کردن انصار ادامه داد تا زمانی که همه گرد آمدند و حتّی یک نفر از آنان بیرون از آن جمع نماند.

پس از آن سعد دیگر بار به حضور پیامبر ﷺ رسید و گفت: ای رسول خدا ﷺ اینک چنان که فرمان دادی انصار را گرد هم آوردم. اینک آنان به فرمان تو و همان جا که گفته‌ای جمع شده‌اند.

در پی اعلام آمادگی سعد رسول اکرم ﷺ به میان آنان آمد و به ایراد خطبه پرداخت.

آن حضرت پس از حمد و ستایش خداوند بدانچه شایسته است فرمود: ای انصار، آیا وقتی به میان شما آمدم گمراه نبودید و خداوند هدایتتان کرد؟ آیا نیازمند نبودید و خداوند بی‌نیازتان ساخت؟ آیا دشمن نبودید و خداوند دلهایتان را به یکدیگر نزدیک کرد گفتند: چرا سپس فرمود: ای انصار چرا به من پاسخی نمی‌گویید؟ گفتند: ای رسول خدا ﷺ از چه سخن بگوییم و چگونه پاسخت دهیم. منّت از آنِ خداوند و رسول اوست.

پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: به خداوند سوگند می‌توانستید سخنی بگویید که هم راست گفته‌اید و هم تأیید و تصدیق کرده‌اید، می‌توانستید بگویید تو به میان ما آمدی در حالی که رانده شده بودی و ما تو را پناه دادیم، نیازمند و گرفتار بودی و با تو همدردی کردیم، ترسان بودی و به تو امنیّت [و حمایت] دادیم و بی یاور بودی و یاری‌ات کردیم آنان دیگر بار در پاسخ آن حضرت گفتند: منّت از آن خدا و رسول اوست.

پس پیامبر ﷺ فرمود: آیا به علت علف هرزه‌ای از دنیا که به وسیلهٔ آن دل‌های گروهی را که تازه اسلام آورده‌اند به اسلام آشنا و نزدیک ساخته و در مقابل شما را بدانچه خداوند از اسلام روزیتان ساخته واگذاشته‌ام دل آزرده شده‌اید؟ ای انصار آیا بدین خشنود نمی‌شوید که مردم با گوسفند و شتر به کاروان خویش برگردند و شما با رسول خدا ﷺ به کاروان خود بروید؟ سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر همه مردم از راهی و انصار از راهی دیگر بروند از همان راه خواهم رفت که انصار رفته‌اند. پروردگارا بر انصار، فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار رحمت فرست.

راوی می‌گوید: در پی این سخنان پیامبر ﷺ انصار آن قدر گریستند که محاسنشان تر شد و آن گاه خطاب به آن حضرت گفتند: به پروردگاری خداوند و به این که رسول او نصیب ماست خشنودیم.

پس از این جریان آن جلسه خاتمه یافت و مردم متفرّق شدند.[۱]

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۴، ص ۳۵۸ و ۳۵۹ ـ م.

وساطت دربارهٔ غنایم

آن سان که گذشت رسول خدا ﷺ قبل از توزیع غنایم بیش از ده روز صبر کرد بدان امید که آن مردم اسلام آورند یا دست کم، در مقابل پیمانی با آن حضرت خواهان اموال و دارایی‌های خود شوند.

امّا پس از آن که رسول خدا ﷺ این غنایم را تقسیم کرد گروهی چهارده نفری از هوازن که یکی از عموهای رضاعی پیامبر ﷺ در رأس آن قرار داشت، در حالی که به سبب حماقتی که کرده بودند و به سبب نافرمانی از اندیشمند خاندان خود زنان خود را به اسارت داده بودند، به حضور رسول خدا ﷺ رسیدند و از آن حضرت تقاضا کردند در مورد اسیران و اموال و دارایی آنان بر ایشان منّت گذارد و آنچه را از آن‌ها ستانده است باز گرداند.

چنین به نظر می‌رسد که رسول خدا ﷺ به باز گرداندن اسیران آن قوم تمایل بیشتری داشت تا به بازگرداندن اموالشان. به همین سبب نیز آنان: اکنون کسانی [از اسیران شما] همراه منند که خود می‌بینید. اینک راستش را به من بگویید که آیا زنان و فرزندانتان برای شما دوست داشتنی تر است یا اموالتان؟ در پاسخ گفتند: ما هیچ چیز را به جای زن و فرزند خویش نمی‌خواهیم.

در این هنگام رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: پس از نماز صبح در میان مردم برخیزید و بگویید که ما سرسول خدا ﷺ را واسطهٔ خود در پیشگاه مؤمنان و مؤمنان را واسطه خود در محضر رسول خدا ﷺ قرار می‌دهیم که اسیران ما را برگردانند.

چون پیامبر ﷺ نماز صبح را به جای آورد، آنان برخاستند و همان سخنان را بر زبان آوردند. در این هنگام پیامبر ﷺ فرمود: امّا آن مقدار که من و بنی عبدالمطلب رسیده است از آن شما و [در مورد بقیّه نیز] از مردم خواهم خواست. در پی سخن آن حضرت مهاجران و انصار نیز برخاستند و گفتند: آنچه نیز به ما رسیده از آنِ رسول خدا ﷺ باد.

تنها در این میان اقرع بن حابس گفت: اما من و بنی تمیم حاضر به این کار نیستیم. عیینة بن حصن هم گفت: من و بنی فزاره نیز این کار را انجام نمی‌دهیم.

عبّاس بن مرداس نیز گفت: من و بنی سلیم هم نمی‌پذیریم. امّا مردان بنی سلیم بر خلاف سخن او گفتند: آنچه سهم ما شده است از آنِ رسول خداﷺ باد. در این هنگام ابن مرداس خطاب به خاندان خود گفت: «مرا سبک کردید».

در این جا رسول خداﷺ را می‌بینیم که با چه شیوه‌ای برای مردم بیان می‌کند کـه دوست دارد اسیران آن قوم آزاد شوند. او خطاب به مردم می‌فرماید: این قوم به عنوان مسلمان نزد ما آمده‌اند و البتّه من پیش از این نیز در مورد تقسیم اسیران آنان درنگ کردم و اکنون آنان را [میان دو راه برگرداندن اموال و آزادی اسیرانشان] مخیّر قرار دادم و آنان هیچ چیز را به جای زنان و کودکان خویش نپذیرفتند. پس هر کدام از شما که کسی از اسیران در نزد اوست و خود دوست دارد داوطلبانه او را آزاد کند این کـار را انجام دهد و هرکس نیز دوست دارد حق خود را حفظ کند اسیرانی را که در اختیار دارد به این قوم برگرداند و در مقابل، از اوّلین غنایمی که خداوند نصیب ما سازد در مقابل هر فردی که آزاد کرده شش سهم به او خواهیم داد.

بدین ترتیب، رسول خداﷺ آمادگی خود را برای پرداخت فدیهٔ هـمه اسـیران از اموال مسلمانان اعلام کرد و البتّه مردم داوطلبانه این کار را انجام دادند و گفتند: رسول خداﷺ خشنودمان ساخت. پس از آن پیامبرﷺ به جداکردن افرادی که داوطلبانه این کار را انجام داده و کسانی که به چنین کاری راضی نشده بودند پرداخت. آن گاه به مردم فرمود: برگردید تا آن که خداوند چیزی در اختیار ما قرار دهد که بدانچه به شما گفته‌ایم وفا کنیم. پس مردم پراکنده شدند و زنان و کودکان آن قوم را نیز بدیشان باز گرداندند و هیچ کس از آنان از این فرمان سرپیچی نکرد، مگر عیینة بن حصن که پیرزنی به عنوان اسیر در اختیار او قرار گرفته بود و وی از رها کردنش ابا کرد، هرچند بعدها او را آزاد ساخت.

رسول اکرمﷺ اسیران هوازن را با احترام و در حالی که به هر یک از آنان جامه‌ای قبطی پوشانده و جامه‌ای نیز به عنوان هدیه داده بود به میان خاندان خود برگرداند.

غزوهٔ طایف

رسول اکرمﷺ به تعقیب هوازن پرداخت و هنگامی که گروهی از آنان به اوطاس رفتند جمعی را در پی آنان فرستاد و زمانی هم که این خاندان به طایف رفتند و در آن شهر که دژهای استواری داشت جای گرفتند به تعقیب آنان ادامه داد.

از دیگر سوی، هنگامی که آن مشرکان از حرکت پیامبرﷺ به سمت طایف آگاهی یافتند در دژهای خود پناه گرفتند و آن قدر توشه و تدارکات و موادّ غذایی در این دژها فراهم کردند که در صورت طولانی شدن محاصرهٔ طایف حتّی تا مدّت یک سال نیز بتوانند مقاومت و پایداری کنند.

پس از این ماجرا هنگامی که پیامبرﷺ خود را به کنار دژهای آنان رساند سلمان فارسی به آن حضرت پیشنهاد کرد دژها را با منجنیق هدف قرار دهد و از پایه ویران کند تا بدین ترتیب توان دفاعی و سنگرهای مستحکم هوازن و ثقیف در هم شکسته شود.

پیامبرﷺ به سوی دژهای طایف پیش رفت و آنان از درون دژها سپاه آن حضرت را هدف تیرهای خود قرار دادند و از هر سو باران تیر می‌بارید و در پی آن گروهی از مسلمانان که بنا بر روایت شمار آنان به دوازده و یا بیش از دوازده تن می‌رسید کشته شدند و در این هنگام بود که رسول خداﷺ موضع خود را به نقطه‌ای دور از تیر رس آنان تغییر داد.

آن حضرت که می‌خواست به اطّلاعاتی از وضعیّت درون دژها دست یابد به منادی خود فرمان داد تا اعلام کند هر کس از بردگانی که در اسارت محاصره شدگان به سر می‌برد چنانچه از میان آنان بیرون آید و به جمع مسلمانان بپیوندد آزاد خواهد شد.

در پی آن تنی چند از بردگان از میان محاصره شدگان فرار کردند و به موجب مفاد آن اعلامیّه رسول رحمت و آن آزادهٔ بزرگوار و نیز به موجب حکم شرع به آزادی دست یافتند و پیامبرﷺ نیز توانست از طریق همین افراد به اطّلاعاتی در مورد وضعیّت آن قبیله دست یابند و از این طریق آگاه شود که آنان اندوخته‌ای به آن اندازه که برای یک سال آنان بسنده کند در دژهای خود ذخیره کرده‌اند.

بدین سبب، رسول خداﷺ شیوه‌ای در پیش گرفت که از آن طریق آنان ناگزیر شوند با انتخاب خود از دژهایشان بیرون آیند. پیامبر اکرمﷺ در این سیاست جدید فرمان داد نخل‌های آنان قطع و بوته‌های تاک آنان از ریشه در آورده شود. آنان با مشاهدهٔ این اقدام مسلمانان دیدند که ثروتشان رو به نابودی است و در این هنگام [با خود اندیشیدند و] گفتند: اگر تاک‌ها و نخل‌های ما قطع شود دیگر چه خواهیم داشت و چه خواهیم کرد؟ در این میان یکی از فرستادگان ثقیف به سوی مسلمانان بانگ برآورد: ثروت‌ها را از بین نبرید که آن اموال یا از آن ما و یا از آن شماست.

به هر حال، این اقدام عزم مردان ثقیف را سست کرد و دل‌هایشان را لرزاند، به ویژه آن که بردگان آن‌ها یکی پس از دیگری ایشان را ترک می‌گفتند و با پیوستن به رسول خداﷺ آزادی خویش را به دست می‌آوردند و آن حضرت در آن سوی جبهه هر برده‌ای را که به میان سپاه اسلام می‌آمد پس از آزادی زیر نظر یکی از مسلمانان قرار می‌داد تا به او رسیدگی کند و او همراه با آزادی خویش بهره‌ای نیز از دنیا ببرد. با این حال، آن مردم به رغم تزلزلی که بر دل‌هایشان حکمفرما شده بود به رغم آن که مسلمانان ضرباتی را به دژهایشان وارد می‌آوردند همچنان به مقاومت خود ادامه دادند.

میان قریش و ثقیف پیوندی خونی و نیز خویشاوندی سببی وجود داشت و به همین سبب نیز گروهی از قریش به میان ثقیف روانه شد تا آنان را از ادامهٔ نبرد باز دارند و به آنان بگویند که فرجام این نبرد به سود آنان خواهد بود و عاقبت از آن پرهیزگاران است.

ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه نزد ثقیف رفتند و از آنان خواستند به ایشان پناه دهند تا بتوانند سخن خود را در میان نهند. این اقدام زمانی صورت گرفت که از شکوه و جلال ثقیف کاسته شده بود و آنان به تفاهم تن در داده بودند و به همین دلیل نیز به این دو فرستادهٔ قریش امان دادند.

بدین ترتیب آن دو تن پیش رفتند و از گروهی از زنان قریش و کنانه که در آن خاندان بودند خواستند تا به دیدار آن‌ها بیرون آیند. امّا آنان که آمنه دختر ابوسفیان نیز

در میانشان بود از بیم آن که چون زنان هوازن به اسارت گرفته شوند بیرون نیامدند. پس از خودداری زنان از ملاقات با آن دو، ابو اسود بن مسعود به آن دو گفت: ای ابوسفیان و ای مغیره، آیا شما را به راهی بهتر از این رهنمون نشوم؟ در آن زمان که رسول خدا ﷺ در درّه‌ای میان عقیق اردو زده بود و این درّه در فاصلهٔ میان املاک و اراضی ابواسود قرار داشت ابواسود به آن دو مرد گفت: اموال و املاک ابواسود در همان جاست که خود می‌دانید [و محل اردوی سپاه شماست]. در طایف هیچ سرزمینی دیر حاصل‌تر، هزینه بر تر و برای آباد کردن سخت‌تر از آن منطقه نیست [که پیامبر ﷺ مشغول قطع کردن درختان آن است] و اگر محمّد ﷺ آن‌ها را قطع کند دیگر هرگز این زمین‌ها آباد نخواهد شد. پس با او سخن گویید و از او بخواهید یا این درختان را برای خود در اختیار گیرد و یا برای خدا و به پاس خویشاوندی از آن‌ها دست بردارد؛ زیرا میان ما و او رابطهٔ خویشاوندی‌ای است که بر کسی پوشیده نیست.

رسول خدا ﷺ در پاسخ ثقیف مصلحت دید به ندای خویشاوندی که از سوی آنان برخاسته بود پاسخ مثبت دهد از آن مناطق کوچ کند، به ویژه آن که اکنون بیش از دو ماه از غیبت آن حضرت از مدینه می‌گذشت و افزون بر این ماه شوّال را سپری می‌کرد و اگر این جنگ و محاصره ادامه می‌یافت ماه ذی القعده که از ماه‌های حرام است فرا می‌رسید و او کسی نبود که در ماه‌های حرام به جنگ و تهاجم دست بزند. بدین سان پیامبر ﷺ آمادهٔ کوچ کردن از آن نقطه و ترک آن دیار شد و فرمود خداوند به او اجازهٔ [بیشتر ماندن] در طایف را نداده است.

پس از آن که سپاه اسلام را پیش گرفت و سپاه کم‌کم وارد راه می‌شد و ستون حرکت آنان نظم می‌یافت رسول خدا ﷺ فرمود: توبه کنندگانیم، پرستشگرانیم و سپاسگزار پروردگار خویشیم.

در همین هنگام بود که به رسول اکرم ﷺ گفته شد: ثقیف را نفرین کنید و آن پیامبر رحمت در پاسخ چنین دست به دعا برداشت: پروردگارا ثقیف را هدایت کن و آنان را به جمع ما درآور.

عمرۀ جعرانه

رسول خداﷺ هنگامی که مکّه را فتح کرد با احرام عمره وارد این شهر نشد، بلکه به عنوان فتح این شهر و البتّه بی‌آن که قصد جنگ داشته باشد، به قصد پیوند و ارتباط با آن مردم و تجدید دوستی و اعلام برادری ـ پس از یک دوره جدایی ـ به این شهر رفت و با آنان دوستی و مهربانی ورزید؛ زیرا دوستی و مهربانی دل‌های گریزان را جذب می‌کند و اندیشه‌های پشت کرده را به دامان خویش فرا می‌خواند. البتّه هرچند رسول خداﷺ پس از فتح طواف به جا آورد، امّا آن طواف طواف مناسک عمره و گرامیداشت کعبه نبود.

هنگامی که فتح مکّه پایان یافت آن حضرت به کار خاندان جذیمه و خشنود کردن آن مردم و مداوای زخم هایی که خالد بن ولید بر دل آنان نهاده بود مشغول شد و پس از آن نیز هنگامی که هوازن در اندیشۀ هجوم برآمد مقابله با آنان ضرورت یافت و آن رویارویی تلخ ولی با نتایج درخشنده [یعنی نبرد حنین و اوطاس] رخ داد و در پی آن نیز رسول خداﷺ در تعقیب گریختگان این خاندان و مقابله با ثقیف قصد طایف کرد و بدین ترتیب در تمام این مدّت برای انجام عمره توفیق نیافت.

هنگامی که پیامبرﷺ در آستانۀ ماه‌های حرام قرار گرفت و هنگامی کـه مـاه ذی القعده فرا رسید به جعرانه بازگشت و از آن جا که یکی از میقات‌های حج است احرام عمره بست و به قصد عمره وارد مکّه شد.

این عمره در ماه ذی القعده صورت گرفت و پس از آن رسول خداﷺ به سوی مدینه بازگشت و شش روز مانده به پایان این ماه به مدینه رسید. آن حضرت در این سـال یعنی سال هشتم هجرت نه خود حج به جای آورد و نه کسی را برای انجام حج به نیابت گماشت، [بلکه به همان عمره بسنده کرد و] البتّه آیین حج را بر همان وضعیّتی که اعراب تاکنون به جای می‌آوردند باقی گذاشت.

ناگفته نماند که عتاب بن اسید که در مکّه مانده بود حجّ مسلمانانی را که خواستار حج بودند و در مکّه ماندند رهبری کرد.

رسول خداﷺ هنگامی که قصد بازگشت به مدینه را داشت عتاب بن اسید را به عنوان امیر مکّه منصوب کرد و در کنار او از معاذ بن جبل حافظ قرآن و راوی سنّت نیز خواست در مکّه بماند و اسلام را به مردم بیاموزد و آنان را در دین آگاه سازد و قرآن را به اندیشه‌های آنان بسپارد.

رسول خداﷺ پس از انجام عمره دیگر بار به جعرانه بازگشت و در آن جا اندکی توقّف کرد، به تقسیم غنایم پرداخت و آن گاه از آن جا به مقصد مدینه حرکت کرد و شش شب مانده به پایان شوّال به مدینه رسید.

در این غزوه رسول اکرمﷺ طایف را به همان شرک خود واگذاشت، هر چند آن شهر به رغم سبکسریِ جاهلانه کم کم به اسلام تمایل می‌یافت و در این میان گاه به گاه مالک بن عوف که رسول خداﷺ توانسته بود او را به خود نزدیک سازد متعرّض آن سامان می‌شد و آنان را از این ناحیه تحت فشار قرار می‌داد و اندک اندک ثقیف و مردم نرم شدند و تا آن‌جا پیش رفتند که به اعزام هیئتی به مدینه اقدام کردند.

سریّهٔ عیینة بن حصن

پیامبر اکرمﷺ پس از غزوهٔ حنین و طائف به اعزام گروه‌هایی به میان قبایل عرب به منظور دعوت به اسلام و اطلاع یافتن از اوضاع و احوال و اخبار آنان می‌پرداخت. آن حضرت در این گروه‌ها کسانی را که تازه اسلام آورده بودند به کار می‌گرفت تا بیشتر با اسلام انس یابند، وظایفی را که براساس این دین متوجّه آنان می‌شود بر دوش کشند، به انجام وظایف دینی خو گیرند، خصلت سلطه‌جویی و نیاز آنان به ارضای آن اشباع شود و بالاخره بر اساس آیین حق به غنایمی از قبایلی که از اسلام سرباز می‌زنند دست یابند.

از جمله، رسول خداﷺ در ماه محرّم سال نهم هجرت عیینة بن حصن را در رأس پنجاه نفر از مسلمانان که البتّه هیچ کدام از مهاجران و انصار در میان آنان نبودند به سوی بنی تمیم روانه ساخت. عیینه روزها را در پنهانی به سر برد و شبانه به حرکت ادامه داد تا آن که بنی تمیم را غافلگیر کند. بدین ترتیب وی هنگامی که مردان آن قبیله

گوسفندان خود را به چرا می‌فرستادند بر آنان یورش برد. آنان با مشاهدهٔ او فرار کردند و عیینه تنها توانست بیست و یک زن و سی کودک و همچنین یازده مرد از آن خاندان به اسارت در آورد.

او اسیران خود را به مدینه برد و پیامبرﷺ آنان را در یکی از خانه‌های مدینه جای داد.

پس از آن چند تن از بزرگان تمیم از جمله عطارد بن حاجب، زبرقان بن بدر، قیس ابن عاصم، اقرع بن حابس بن حارث، عمرو بن اهتم و بالاخره رباح به مدینه آمدند و با دیدن زنان و فرزندان خود بر آنان گریستند و آن گاه شتابان نزد رسول خداﷺ رفتند و از بیرون خانه بانگ بر آوردند: ای محمّد بیرون بیا.

رسول خداﷺ از خانه بیرون آمد و با آنان به گفتگو پرداخت. امّا این گفتگو ادامه یافت تا آن که بلال اذان ظهر گفت ولی آنان همچنان مشغول سخن گفتن با آن حضرت بودند. پس از اذان رسول خداﷺ اندکی با آنان ایستاد و آن گاه نماز ظهر را به جای آورد و دوباره برگشت و مدّتی با یکدیگر نشستند و گفتگو کردند و مدّتی نیز ایستاده همچنان به گفتگو ادامه دادند تا آن که رسول خداﷺ به ثابت بن قیس بن شماس فرمان داد اسیران آن خاندان راکه سر جنگ نداشتند و البتّه به پیروی از اسلام نیز گردن ننهاده بودند به آنان بازگرداند.

سریّهٔ ضحّاک بن سفیان

این سریّه‌ها همانند سریّه‌های مشابه خود به منظور اطّلاع یافتن از اوضاع و احوال عرب در صحرای عربی، گسترش اسلام و ایجاد روابط دائم میان اسلام و آن مردم صورت می‌پذیرفت.

در جریان این سریّه، رسول خداﷺ ضحّاک بن ثابت راکه از بنی کلاب بود در ماه ربیع الاوّل سال نهم به سوی همین خاندان فرستاد. پس از آن که گروه مسلمانان با این خاندان روبرو شدند ابن سفیان آنان را مخاطب خود قرار داد و به اسلام دعوت کرد. ولی آن‌ها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و به همین علّت نیز این گروه با آنان وارد نبرد شد و

آن‌ها از صحنهٔ نبرد گریختند.

سریّهٔ قطبة بن عامر

این سریّه قبل از سریّهٔ پیشگفته و در ماه صفر همان سال صورت گرفت و طیّ آن بیست نفر از مسلمانان به سوی طایفهٔ خثعم فرستاده شدند. آن ده شتر در اختیار داشتند که به نوبت بر آن‌ها سوار می‌شدند و بدین ترتیب راه خود را طی کردند و با گروه هایی از بنی خثعم روبرو شدند و به جنگ سختی با آنان پرداختند که مجروحان زیادی از دو طرف بر جای گذاشت و قطبة بن عامر نیز در آن به شهادت رسید. امّا گروه او به رغم کشته شدن وی به نبرد خود ادامه داد و تعدادی شتر از آن خاندان به غنیمت درآورد زنانی را نیز به اسارت گرفت و همه را به مدینه برد.

در پی این نبرد افراد بسیاری از خثعم گرد هم آمدند و به تعقیب این گروه پرداختند. امّا باران شدیدی که در این میان باریدن گرفته بود مانع این تعقیب شد.

سریّهٔ علقمة بن محرز

این سریّه در ربیع الثانی سال نهم هجرت صورت پذیرفت و ماجرای آن از این قرار بود که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اطّلاع یافت گروهی از مردم حبشه در سواحل جده دیده شده‌اند. ظاهراً روشن بود که این گروه قصد هجوم به مسلمانان را داشتند و به همین سبب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی را به رویارویی آنان فرستاد و این گروه به سراغ ایشان رفتند و آن‌ها را تار و مار کردند. آنان نیز از بیم این گروه راه دریا را در پیش گرفتند و به جزیره‌ای در آن نواحی پناهنده شدند.

سریّهٔ علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام برای نابود کردن بت خاندان طیّ

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در ماه ربیع الثانی سال نهم هجرت علی‌علیه‌السلام را در رأس یکصد و پنجاه نفر از انصار و در حالی که یکصد شتر و پنجاه اسب در اختیار داشتند و پرچمی سیاه و پرچمی بر دوش می‌کشیدند برای درهم شکستن فلس که بت قبیلهٔ طیّ بود

فرستاد.

علی‌ﷺ با سپاه خود که از انصار ترکیب یافته بود بر محلّهٔ طیّ یورش برد و بت را نابود کرد. درگیری میان او و این طایفه در صبحگاهان و به هنگام طلوع فجر رخ داد و در جریان آن مردان این گروه از مقابله با سپاه مسلمانان گریختند و اموال و زنان خود را بر جای گذاشتند.

سپاه مسلمانان زنان این خاندان، و از جمله دختر حاتم طایی و خواهر عدّی بن حاتم را که یک مسیحی بود و به شام گریخته بود اسیر کردند و در انبار توشهٔ عدّی نیز سه شمشیر و سه زره یافتند.

علی‌ﷺ ابوقتاده را مأمور اسیران و عبداللّه بن عتیک را مأمور مراقبت از چهار پایان و نقره‌ها و دیگر غنایم کرد و آن گاه به تقسیم غنایم در میانهٔ راه پرداخت و از تقسیم کردن اسیران خودداری کرد و این کار را به رسول خداﷺ در مدینه واگذاشت.

پس از آن که اسیران را به مدینه آوردند دختر حاتم طایی به حضور رسول اکرمﷺ رسید و گفت: آن که به سفر رفته است [اشاره به عدّی] که با ما نیست و پدر نیز بدرود حیات گفته و ما را تنها گذاشته است. اینک من زنی ناتوانم که هیچ خدمتکاری ندارم. خداوند بر تو منّت نهد، بر من منت نه و اگر صلاح می‌دانی مرا آزاد کن و به شماتت دیگر طوایف عرب گرفتارمان مساز که من دختر پیشوای خاندان خود هستم و پدرم درماندگان را پناه می‌داد، گرفتاران را رهایی می‌بخشید، گرسنگان را سیر می‌کرد، برهنگان را می‌پوشاند، میهمانان را گرامی می‌داشت، دیگران را اطعام می‌کرد و بر همگان سلام می‌کرد و هیچ نیازمندی را نومید بر نمی‌گرداند. من دختر حاتم طائی‌ام.

پیامبر اکرمﷺ بر حال او دل سوزاند و برای کاستن از نگرانی و ترس او و رام کردن و آشنا کردن او، از پدرش به نیکی نام برد و سپس فرمود: ای کنیزک، این که گفتی همه صفات مؤمنان است و اگر پدرت مسلمان می‌بود بر او رحمت می‌طلبیدیم. آن گاه به دیگران فرمود: این زن را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست داشت.

فصل سی و یکم

غزوهٔ تبوک

زمینه‌ها

دعوت اسلامی سرتاسر سرزمین جزیرة العرب را فرا گرفت؛ برخی ایمان آوردند، برخی کفر ورزیدند، برخی تنها اظهار مسلمانی کردند و برخی دیگر نیز ایمان آوردند، در این راه از خود اخلاص نشان دادند، بار دعوت را بر دوش کشیدند و در راه آن جهاد کردند.

اکنون زمان آن فرا رسیده بود که این دعوت سرزمین جزیرةالعرب را به سوی سرزمین‌های مجاور و هم مرز آن در نوردد و به ویژه به سرزمین‌هایی از همسایگان عجم که کسانی از نژاد عرب هم در آن‌ها سکونت داشتند راه یابد.

در میان همهٔ این سرزمین‌ها شام خصوصیّتی دیگر داشت؛ چه، غسّانیان که از اعراب بودند در این منطقه زندگی و حکومت می‌کردند، در این منطقه مسلمانان مورد ستم قرار گرفته بودند و در همین منطقه به سبب قتل فرستادهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی کارگزار بصری غزوهٔ مؤته رخ داده بود.

غزوهٔ مؤته در شرایطی پایان یافت که نتیجهٔ آن نه یک پیروزی قطعی و نه یک شکست برای سپاه اسلام بود، بلکه در نتیجهٔ آن سپاه اسلام به صورت منظّم و به فرماندهی خالد بن ولید به مدینه بازگشت و اوّلین فرماندهی موفّق در جریان یک بازگشت یا عقب‌نشینی برای خالد بود.

اگر بخواهید می‌توانید تبوک را ادامهٔ غزوهٔ مؤته بدانید و بگویید تبوک ادامهٔ همان خطّی است که در مؤته ترسیم شد و البتّه به اهداف خود دست نیافت و نتوانست قاتلان فرستادهٔ رسول خداﷺ را به مجازات کردارشان برساند.

هر چند غزوهٔ تبوک ـ هم در عوامل و علل و هم در سیر رخدادها و هم در اهداف ـ ادامهٔ همان مؤته محسوب می‌شود، امّا این غزوه علّتی خاص خود داشت و آن این که در پی ملاقات‌هایی که میان مسلمانان و مسیحیان و اعرابی که در مجاورتشان بودند صورت گرفت نوعی پیوند نظامی بر اساس وحدت نژادی میان اعرابی که با رومیان همدستی داشتند از یک سو و اعرابی که در کنار رسول خداﷺ جهاد می‌کردند از سوی دیگر به وجود آمد و گروهی از آن اعراب به اسلام تمایل یافته بودند؛ زیرا از دیدگاه آنان این دین جدید در میان یک قوم خودی سربلند کرده و نمادی از قدرت اعراب شده بود و در چنین شرایطی برای آنان افتخار ورزیدن به خود و آنچه مایهٔ قدرت خود است به مراتب از افتخار ورزیدن و سربلندی یافتن به وسیلهٔ رومیان بهتر بود.

بدین ترتیب گروه زیادی از همان اعرابی که روزی رومیان از آن‌ها بر ضد اسلام کمک می‌گرفتند اسلام آوردند. از آن جمله می‌توان به فروة بن عمرو جذامی اشاره کرد که در جنگ مؤته فرمانده یکی از لشکرهای رومیان بود. رومیان از اسلام آوردن او خود را در تنگنا یافتند و وی را به خیانت متّهم کردند و به همین اتهام کشتند.

در این شرایط پیامبرﷺ نمی‌توانست از خون این مسلمان چشم بپوشد، بلکه لازم بود به قصاص آن برخیزد. همچنین قتل آن مسلمان از سوی رومیان مصداقی از یک فتنه بود که مانع می‌شد دیگران به اسلام بگروند. در این جا نیز رسول خداﷺ می‌بایست برای رفع این فتنه بجنگد آن سان که خداوند می‌فرماید: «با آنان بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین مخصوص خدا شود».[1] افزون بر این، آن حضرت وظیفه داشت به این فرمان خداوند جامه عمل بپوشاند که «با کافرانی که مجاور شما هستند

۱ـ بقره / ۱۹۳.

کارزار کنید و آنان باید در شما خشونت بیابند».[1] و نیز این فرمان خداوند که «با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و فرستاده‌اش حرام گردانیده‌اند حرام نمی‌دارند و متدین به دین حق نمی‌گردند کارزار کنید تا با کمال خواری به دست خود جزیه دهند».[2]

علاوه بر آنچه گفتیم، در این‌جا سیره نویسان عامل دیگری را نیز ذکر می‌کنند و آن این که پس از نزول این آیه که «مشرکان ناپاکند، پس نباید از سال آینده به مسجدالحرام نزدیک شوند»[3] بازرگانانی که در بازارهای عکاظ، ذی المجاز، ذی المجنه و همانند آن‌ها به عرضهٔ کالاهای خود می‌پرداختند گمان کردند بازارهایشان از رونق خواهد افتاد و به همین دلیل این غزوه صورت گرفت تا از این طریق درهای تازه‌ای برای تجارت آنان گشوده شود.

این‌ها همه عواملی است که در یک سوی کار وجود داشت، امّا در سوی دیگر ماجرا رومیان پس از غزوهٔ مؤته مشاهده کرده بودند که چگونه این دین با استواری خود در دل‌ها نفوذ و آن‌ها را فتح می‌کند. به همین سبب آنان در صدد برآمده بودند قبل از آن که دین جدید حکومتشان را براندازد آن را براندازند.

در چنین شرایطی رسول خداﷺ نمی‌توانست به آنان اجازه دهد تا در خانهٔ او برضدش وارد جنگ شوند؛ چه، هیچ قومی در درون خانهٔ خود هدف جنگ قرار نمی‌گیرد مگر آن که به ذلّت کشانده می‌شود.

در این وضعیّت رسول خداﷺ از یک سو می‌دید رومیان در حال گردآوری سپاه برای مقابله با او هستند و قیصر روم هزینهٔ یکسالهٔ آنان را تأمین کرده است و از سوی دیگر می‌دید نبرد با روم موجب تقویت روحیهٔ اعراب تحت سلطهٔ آن دولت در سرزمین شام می‌شود و این احساس را به آنان می‌دهد که مسلمانان برای کوتاه کردن

---

۱ ـ توبه / ۱۲۳.

۲ ـ توبه / ۲۹.

۳ ـ توبه / ۲۸.

دست ستم از سر آن‌ها به تحرّکی دست زده‌اند و قصد دارند بدین وسیله آنان را از زیر سلطهٔ ستمگران بیرون کشند و به سایه پرچم عزّت و اقتدار قوم خویش در آوردند.

وضعیت روانی جبهه‌های نبرد

در ماه رجب سال نهم هجرت ـ و ظاهراً در اواخر این ماه که خود آخرین ماه حرام سال است ـ رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم فرمان آماده‌باش برای جنگ با رومیانی را داد که خود را برای جنگ با او مهیّا کرده بودند.

صدور این فرمان در فصل گرمای شدید سال بود و در این غزوه بر خلاف سایر غزوات که هدف حرکت سپاه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام نمی‌شد از همان آغاز هدف از حرکت سپاه به اطلاع همگان رسید، بدان علّت که اوّلاً این یک مأموریت سنگین بود، ثانیاً فاصلهٔ زیادی آن هم با سختی راه برای این غزوه می‌بایست طی می‌شد و ثالثاً در این جریان مردم می‌بایست برای نوعی جهاد سخت و طاقت‌فرسا خود را آماده کنند، آن هم در شرایط بسیار سخت و زمانی که هوا به شدت گرم بود و مردم به گردآوری محصولات کشاورزی خود مشغول بودند و احتمال می‌رفت که مادیّات و تمایل به آن‌ها حدّاقل برای برخی از آنان بر نیّات خدایی غلبه یابد.

در یک جمع‌بندی می‌توان مردم را در برخورد با این غزوه در چند گروه جای داد:

أ: گروهی بی همّت که از همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله خودداری ورزیدند و در این راه بهانه‌هایی واهی و بی‌اساس آوردند، همان کسانی که با منافقین همراه شدند و به زبان حال گفتند: «در این گرما بیرون نروید».[1]

ب: گروهی منافق که عزم دیگران را سست می‌کردند و در پی ایجاد فتنه و در صدد آن بودند که در ارادهٔ مؤمنان مجاهد خلل وارد آورند و آنان را از جهاد باز دارند. قرآن کریم وضع این گروه را نیز شرح داده است.[2]

---

۱ ـ توبه / ۸۱.

۲ ـ توبه / ۴۲ ـ ۴۸.

ج: مؤمنان راستین که همه با مال و جان خویش جهاد می‌کردند و از بذل هیچ تلاشی و هیچ ثروتی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند. آنان همان کسانی هستند که خداوند در قرآن کریم نام آنان را در ردیف نام رسول خود آورده و چنین فرموده است: «به یقین خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند ببخشود، بعد از آن که چیزی نمانده بود که دل‌های دسته‌ای از آنان منحرف شود. باز برایشان ببخشود؛ چرا که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است».[1]

در شرایط موجود توجّه به سه نکتۀ مهم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله لازم بود: احتیاط لازم را در مقابل منافقان به عمل آورد، مؤمنانی را که در کنار او قرار گرفته بودند تشویق کند و آنان را متّحد و منسجم سازد و بالاخره به برخی از کسانی که در «جیش العسره» قرار داشتند کمک کند.

ابن هشام به سند خود می‌گوید: به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر رسید گروهی از منافقان در خانۀ سویلم یهودی ـ که در محلّه‌ای به نام جاسُوم قرار داشت ـ جمع شده‌اند و مردم را از همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوۀ تبوک باز می‌دارند. آن حضرت طلحة بن عبیداللّه را به همراه تنی چند از اصحاب خود روانه کرد و به آنان فرمان داد خانۀ سویلم را بر سر کسانی که در آن هستند آتش بزنند.

طلحه، این مأموریّت را انجام داد و در پی آن ضحّاک بن خلیفه خود را از پشت بام خانه به بیرون انداخت و پایش شکست. دیگر دوستان او نیز در پی او از آن جا گریختند و خود را نجات دادند.[2]

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این شرایط سخت و دشوار، همچنین، اراده و عزم اصحاب خود را بر می‌انگیخت و در این راه تنها به این که آنان را به روانه شدن برای جهاد تشویق کند بسنده نمی‌کرد، بلکه از آنان می‌خواست به یاری یکدیگر بپردازند و در تأمین هزینه‌های این غزوه همکاری کنند؛ این غزوه به زاد و توشه‌ای فراوان نیاز داشت و

۱ـ توبه / ۱۱۷.

۲ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۵، ص ۳ و ۴ ـ م.

راهی که در پیش داشتند دراز بود و آن حضرت نمی‌توانست از این غزوه دست بردارد؛ زیرا هنگامی که وی اطّلاع یافت که رومیان به منظور برانداختن سامان این دین به گردآوری سپاه مشغولند دیگر نمی‌توانست در انتظار بنشیند، بلکه به ناچار می‌بایستی به نبرد با آنان بشتابد و در این راه منتظر فرصتی مناسب نباشد. به همین دلیل رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله قصد داشت با بزرگترین سپاهی که تا آن روز رهبری کرده و با لشکری سی هزار نفری برای نبرد با آنان روانه شود و روشن است که چنین لشکری بزرگ نیاز به تجهیزات، سلاح و مرکب دارد و جز افراد امین و قوی توان شرکت در آن را ندارند.

ابن کثیر در این باره می‌گوید: ابن اسحاق به سند خود روایت کرده است که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله عزم سفر کرد و مردم را به آماده شدن و سرعت و شتاب فرمان داد و نیز ثروتمندان را به پذیرش هزینه و خرج کردن در راه این غزوه و در اختیار قرار دادن مرکب به دیگران در راه خدا تشویق کرد. پس گروهی از ثروتمندان مرکب‌های دیگران را تأمین کردند که خداوند جزایشان دهد. در جریان تجهیز این سپاه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم فرمود: هرکس جیش العسره را تجهیز کند خداوند او را خواهد آمرزید.[1]

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که در میان مؤمنان گروهی چون عبدالرحمن بن عوف وجود داشتند که تنها زاد و توشه و مرکب خویش را تأمین کردند و گروهی چون ابوبکر و عمر و دیگر توانگران مهاجر و انصار وجود داشتند که تأمین زاد و توشه و یا مرکبی را برای سپاه بر عهده گرفتند.

در این میان گروهی مؤمن راستین نیز بودند که دوست داشتند در جهاد شرکت کنند، اما مرکبی برای روانه شدن به این سفر نداشتند. این گروه که «بکائون» نامیده شدند هفت نفر بودند که به حضور پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند و از آن حضرت خواستند تا مرکبی برای شرکت در این غزوه در اختیار آنان قرار دهد و آن حضرت فرمود: مرکبی ندارم تا شما را بر آن سوار کنم.

البته برخی از این بکائون توانستند کسی را بیابند که به آنان کمک کند تا روانهٔ جنگ

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۴.

شوند. روایت شده است بنیامین بن عمیر بن کعب به دو تن از این گروه برخورد کرد و آنان را در حال گریه دید. از آنان پرسید: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: ما نزد رسول خدا ﷺ رفتیم و نزد او مرکبی نیافتیم که ما را بر آن سوار کند و ما خود نیز چیزی نداریم که بدان وسیله قدرت شرکت در جهاد را پیدا کنیم. آن مرد با شنیدن این سخن شتری در اختیار آن دو تن قرار داد و آنان روانه نبرد شدند.

حرکت سپاه

رسول خدا ﷺ با سپاه بزرگ خود که شمار آنان به سی هزار تن می‌رسید روانه شد و عبداللّه بن ابیّ سر دستهٔ منافقان نیز همراه با او حرکت کرد و پس از اندکی از مسافت برگشت. هدف او از این کار آن بود که همان سان که با گفته‌های خود تردید و دو دلی را در میان مردم به وجود می‌آورد با کردار خود نیز شک و تردید ایجاد کند.

رسول خدا ﷺ در جریان این غزوه محمّد بن سلمهٔ انصاری را بر مدینه گماشت و علیّ بن ابی طالب علیه السلام را نیز در خاندان خویش به جانشینی گذاشت.

ورود سپاه به منطقهٔ تبوک

رسول خدا ﷺ همراه با سپاه ایمان به سرزمین شام و به منطقهٔ تبوک رسید و البتّه در آن جا درگیر هیچ جنگی نشد؛ زیرا وی سپاهی از رومیان که به جنگ آمده باشد نیافت و تنها در طیّ این غزوه با برخی از مسیحیان قرار دادهای جزیه بست و سریّه‌هایی نیز به سوی قبایل مناطقی که بر سر راه او قرار داشت اعزام کرد.

هنگامی که رسول خدا ﷺ به تبوک رسید در آن‌جا بر نخلی تکیه زد و به ایراد خطبه‌ای پرداخت که از حکمت نبوّت و اخلاق رسول خدا ﷺ حکایت داشت و شامل‌ترین خطبه در زمینهٔ اخلاق است.[1]

---

۱ ـ متن این خطبه را بنگرید در: ***البدایة و النهایه***، ج ۵، ص ۱۳ و ۱۴ ـ م.

نتایج غزوهٔ تبوک

ما در تبوک شاهد هیچ نبردی نظامی میان مسلمانان و غیر مسلمانان نیستیم؛ چراکه قبل از این غزوه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اطّلاع یافت رومیان به منظور تحمیل ارادهٔ خـود بـر اعراب و نیز به منظور سرکوب این دین جدید که دست کم پایه‌های حکومت روم در شام را ویران می‌کند به گرد آوردن سپاهی پرداخته‌اند و قیصر بودجهٔ یک سال این سپاه را در اختیار آنان قرار داده است تا نیازهای سپاهیان را برآورده و آنان را بـرای نـبرد آماده کند.

به همین سبب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در رأس سپاهی شهادت طلب قصد رویارویی با رومیان را کرد. امّا از دیگر سوی هرقل و فرماندهان او که سپاه دویست هزار نفری آنان در مؤته در مقابل سه هزار سپاه مسلمانان ضربات سختی را متحمّل شده بود در تصمیم خود برای جنگ مردّد شدند و ظاهراً توفیق نیافتند که اعراب شام را همچون ماجرای مؤته برضد مسلمانان بسیج کنند. بدین ترتیب، سپاه روم سامان نیافت و یا از هم پاشید و در نتیجه هیچ جنگی روی نداد امّا در عین حال این غزوه برای مسلمانان رهاوردهایی داشت که از دستاورد یک برخورد نظامی کمتر نبود:

أ ـ پیامبر اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله در جریان این غزوه با قبایلی که در مناطق مجاور شام زندگی می‌کردند و نیز با اوضاع و احوال آنان آشنایی یافت و هیبت اسلام و روح عزّت و اقتدار آن را در دل‌های آنان افکند تا از آن پس از سیاست‌های رومیان پیروی نکنند. همچنین پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله توانست به این قبایل نشان دهد چگونه دولت روم از رویارویی بـا آنـان گریخته است. این خود باعث می‌شد اعراب دولت روم را خوار و بـی‌مقدار بـبینند و بالنّتیجه در مقابل سلطهٔ آنان طغیان کنند.

ب ـ در پی این غزوه نام اسلام در منطقهٔ شام و رومیان مسیحیان غسّانی بر سـر زبان‌ها افتاد و پیروان آن رو به فزونی و مخالفانش رو به کاستی نهادند و آن اعـراب دریافتند که آیندهٔ آن سرزمین به اسلام تعلّق خواهد داشت.

ج ـ در پی این غزوه کم کم اندیشهٔ اسلامی با اندیشهٔ مسیحیان تلاقی یافت، حقایق

اسلامی برای بسیاری از بزرگان مسیحی آشکار شد و در پی آن، کسانی اسلام آوردند و کسانی دیگر نیز که اسلام نیاوردند پیام صلح و آتش بس با مسلمانان بستند. همچنین، در جریان این غزوه گروه‌هایی از سوی رسول خدا ﷺ به میان قبایل ساکن در آن مناطق و به سرزمین‌های مجاور شام گسیل داشته شدند.

شاید یکی از روشن‌ترین نمونه‌های برخورد میان اصول و اندیشه‌های اسلامی با مسیحیان و اندیشهٔ آنان مکاتبه‌ای بود که میان قیصر و رسول خدا ﷺ صورت گرفت.

مصالحه با فرمانروای ایله

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ به تبوک رسید یحنة بن رؤبه فرمانروای ایله نزد آن حضرت آمد و با آن حضرت مصالحه کرد و جزیه پرداخت. در مقابل، آن حضرت نیز برای آنان عهدنامه‌ای نوشت که در نزد آنان موجود است.[1]

گفتنی است رسول خدا ﷺ پیمانی همانند این نیز برای جهم بن صلت و شرحبیل بن حسنه نوشت یا به آنان اجازه داد از حقوقی مشابه آنچه در پیمان آن حضرت با فرمانروای ایله آمده بود بهره ببرند.

پیامبر، همچنین پیمانی دیگر با مردمان جرباء و اذرح بست.

سریّه اکیدر

اکیدر بن عبدالملک از کنانه و از مسیحیانی بود که حکمرانی دومة الجندل را برعهده داشت و رسول خدا ﷺ گروهی را به سوی او روانه ساخت. این گروه مرکّب از چهارصد و بیست سوار بود و به گفتهٔ بیهقی همهٔ آنان از مهاجران بودند و ابوبکر فرماندهی آنان را بر عهده داشت و خالد بن ولید نیز در رأس اعراب بادیه نشین قرار داشت.

رسول خدا ﷺ در هنگام اعزام این گروه به خالد فرمود: او را در حال شکار گاو

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۵، ص ۱۶ ـ م.

وحشی خواهی یافت.

به روایت ابن اسحاق، خالد بن ولید در پی این مأموریّت روانه شد و خـود را بـه نزدیک دژ او رساند تا جایی که اکیدر در معرض دید قرار گرفت.

آن شب شبی مهتابی و هوا صاف بود و اکیدر به همراه زنش بر روی بام خوابیده بود. در این میان گاوهای وحشی با شاخ‌های خود به کوبیدن در قصر پرداختند. همسرش که این صدا را شنید به شوهر گفت: آیا تاکنون چنین چیزی دیده‌ای گفت: به خـداونـد سوگند نه. همسرش گفت: پس چه کسی چنین شکاری را وا می‌گذارد؟ اکیدر نیز پاسخ داد: هیچ کس.

بدین ترتیب اکیدر از بالای بام پایین آمد و دستور داد اسب او را آوردند و زیـن کردند. آن گاه به همراه تنی چند از افراد خود از جمله برادرش حسان بر اسب سـوار شدند و از قصر بیرون آمدند تا شکار کنند.

هنگامی که از قصر بیرون آمدند سپاه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به رویارویی آنان شتافت و آنان را در محاصره خود گرفت و برادر اکیدر را به قتل رساند. پس از آن خالد بن ولید قبای زرنگاری را که بر تن او بود از تنش درآورد و قبل از آن که خود به حضور رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برگردد آن قبا را برای آن حضرت فرستاد.[1]

چون این قبای حریر زرنگار را به حضور رسـول خـداصلی‌الله‌علیه‌وآله آوردنـد مشـاهدهٔ آن اصحاب را به شگفتی واداشت و بر آن دست می‌کشیدند و خوشایندی و تعجّب خود را از آن اظهار می‌داشتند. امّا رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله آنان را از این دلدادگی به چنین لباسی کـه جلوه‌ای از آسایش و خوشی دنیای طغیانگر بود بازداشت و توجّه آنان را به زنـدگی جاوید و خوشی آخرت جلب کرد و فرمود: آیا از چنین چیزی شگفت زده می‌شوید؟ به خداوند سوگند یکی از دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این قبا زیباتر و بهتر است.

به هر حال، پس از این ماجرا رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با اکیدر پیمان ذمه بست و بنابراین شد که او به آن حضرت جزیه پرداخت کند. واقدی روایت کرده است که اکیدر هزار شتر،

---

۱ ـ بنگرید به: پیشین، ج ۵، ص ۱۷.

چهارصد زره و چهارصد نیزه در اختیار داشت که همه در اختیار پیامبرﷺ قرار گرفت.

بنابر آنچه در روایت بیهقی آمده همین سریّه خالد بن ولید به هدف دژ اکیدر و تسلیم شدن او، یحنه فرمانروای ایله را وادار ساخت تا به حضور پیامبرﷺ برسد و با او قرارداد ذمّه ببندد.

بازگشت از تبوک

آن سان که ابن اسحاق می‌گوید پیامبرﷺ پس از ده شب و اندی اقامت در این منطقه راه بازگشت به سوی مدینه را در پیش گرفت. این مدّت تنها زمان اقامت رسول خداﷺ در تبوک است و زمانی را که صرف رفتن به آن منطقه و برگشتن شد شامل نمی‌شود.

در این مدّت مردم با اسلام آشنا شدند، پیمان‌های ذمّه بسته شد، شوکت و سلطهٔ کسانی که همتی جز خوشگذرانی و شکار نداشتند درهم شکست و دعوت اسلامی به مناطق همجوار روم رسید تا در آینده زمانی که میان مسلمانان و رومیان جنگی درگیرد مردم این مناطق نیرو و پشتوانه‌ای برای رومیان تشکیل ندهند.

سوء قصد نافرجام

در تبوک هیچ جنگی رخ نداد تا منافقان با سمپاشی خود بین مؤمنان موجب تزلزل و شکست آنان شوند. منافقان که دیدند رسول خداﷺ در امنیّت، سلامت، آسودگی و اطمینان خاطر جیش العسره را به مدینه باز می‌گرداند، دست به توطئه‌ای دیگر زدند و در صدد برآمدند که آن حضرت را از گردنه‌ای بلند به پایین افکنند.

در حالی که مسلمانان راه خود را از درون درّه در پیش گرفتند تنها رسول خداﷺ راه گردنه و بالای کوه را در پیش گرفت، منافقان توطئه‌گر نیز در پی او از همین راه رفتند تا توطئه خود را عملی سازند.

رسول اکرمﷺ که قصد خنثی سازی این تدبیر داشت فرمود تا عمّار بن یاسر و حذیفة بن یمان او را همراهی کنند و عمّار مهار شتر او را در دست گیرد و حذیفه از

پشت سر شتر را براند.

در همین حال که رسول خداﷺ راه می‌پیمود، او و همراهـانش صـدای حـرکت کسانی را که مرکب‌های خویش را پشت سر او به پیش می‌رانـدند و جـلو مـی‌آمدند شنیدند.

پس پیامبرﷺ به حذیفه فرمان داد این گروه را به عقب برگرداند. حذیفه به فرمان آن حضرت با سپری که در دست داشت به عقب برگشت و آنان را مشاهده کرد که نقاب به صورت زده‌اند. آن توطئه گران با به عقب برگشتن حذیفه آشفته و نگران شدند بـه سرعت راه درون درّه را در پیش گرفتند و خود را در میان سپاه گم کردند و بدین سان توطئه آنان نقش برآب شد.

ماجرای مسجد ضرار

از همین گروهی که اندیشۀ شوم ترور رسول خداﷺ را در سر پروراندند و یـا از همفکرانشان، گروهی نیز مسجد ضرار را برپا کردند. آنان پیش از غزوۀ تبوک و زمانی که رسول اکرمﷺ به گرد آوری سپاه و تجهیز آن و نیز فراهم آوردن هزینه‌ها و تدارکات این سپاه مشغول بود و مسلمانان را به شرکت در آن دعوت می‌کرد مسألۀ ساختن این مسجد را مطرح کردند.

آنان به حضور پیامبرﷺ رسیدند و گفتند: ای رسول خداﷺ ما برای بیماران و افراد ناتوان و نیز برای شب‌های بارانی زمستان مسجدی در محلّۀ خود ساخته‌ایم و دوست داریم تو بدین مسجد بیایی و در آن نماز بگزاری. آن حضرت در پاسخ فرمود: ما در آستانۀ سفر و گرفتاریم و اگر ـ به خواست خدا ـ از سفر برگشتیم در آن مسجد نماز خواهیم گزارد.

در حالی که رسول خداﷺ در راه بازگشت از تبوک در ذی اوان ـ نقطه‌ای در فاصلۀ حدود یک ساعت راهپیمایی تا مدینه ـ بود وحی الهی دربارۀ این مسجد، ساختمان و سازندگان آن چنین نازل شد: «و کسانی که مسجدی اختیار کردند که مایۀ زیان و کفر و پراکندگی میان مؤمنان است و نیز کمینگاهی است برای کسی که قبلاً با خدا و پیامبر او

به جنگ برخاسته بود و سخت سوگند یاد می‌کنند که جز نیکی قصدی نداشتیم ولی خدا گواهی می‌دهد که آنان قطعاً دروغگو هستند. هرگز در آن‌جا نایست؛ چرا که مسجدی که از روز نخستین بر پایه تقوا بنا شده سزاوارتر است که در آن به نماز ایستی».[1]

با نزول این آیات از جانب خداوند بر همگان روشن شد کسانی که این مسجد را ساخته‌اند نه گروهی از انصار، نه گروهی از مهاجران، بلکه جمعی از منافقان بودند.

بدین ترتیب، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دو نفر از اصحاب خود را فرا خواند و به آنان فرمود: به این مسجد ستمبار بروید و آن را ویران کنید و آتش بزنید. آن‌ها نیز در اجرای این فرمان روانه شدند و به محلّهٔ بنی سالم بن عوف آمدند. در این هنگام یکی از آن‌ها به دیگری گفت: اندکی درنگ کن تا پاره آتشی از خانهٔ خود بیاورم. سپس به میان خاندان خود بنی سالم رفت و شاخه خرمایی را آورد و آن را آتش زدند و سپس از این محلّه بیرون رفتند و شتابان خود را به آن مسجد رساندند و در حالی که فتنه گران در آن مسجد بودند آن را ویران کردند و آتش زدند و آن گروه نیز از آن‌جا متفرّق شدند.

۱ـ توبه / ۱۰۷ و ۱۰۸.

فصل سی و دوم

مدینه دراستقبال هیئت‌ها

عام الوفود

در سال نهم هجرت و پس از غزوهٔ تبوک که به گفتهٔ صاحبان سیره آخرین غـزوهٔ رسول خداﷺ بود هیئت‌های فراوانی به مدینه آمدند و به حضور پیامبرﷺ رسیدند.

ابن اسحاق دربارهٔ ورود این هیئت‌ها به مدینه در سال نهم و پس از فتح مکّه چنین می‌گوید: اعراب در مورد پذیرش، یا ردّ اسلام در انتظار برخورد قریش با این دین و وضعیّت نهایی آن طایفه بودند. زمانی که مکّه فتح شد و قریش سر در مقابل فـرمان پیامبرﷺ فرود آورد و اسلام این خاندان مقتدر را از اتّـخاذ هـر گـونه تـصمیمی در رویارویی با آن بازداشت دیگر اعراب نیز دریافتند که توان جنگی و دشمنی با رسول خداﷺ را ندارند. همین امر باعث شد که آنان به تعبیر قرآن گروه گروه و از هر سوی به این دین روی آورند و به اسلام درآیند.[1] به هر روی، ورود این هیئت‌ها به مدینه عمدتاً پس از فتح مکه و در مواردی پیش از فتح این شهر صفحه‌ای نوین از تاریخ اسلام را پیش روی می‌گشود.

اینک به مهم‌ترین این هیئت‌ها نظری می‌افکنیم:

---

۱ ـ بنگرید به: *البداية و النهايه*، ج ۵، ص ۴۰ ـ م.

هیئت مزینه

این هیئت قبل از فتح مکّه و پس از حدیبیّه به حضور رسول خداﷺ رسید. آمدن این هیئت در این زمان دلیلی دیگر بر این است که گروه گروه به اسلام در آمدن مردم پس از حدیبیّه آغاز شده و تا دوران فتح مکّه و پس از غزوهٔ تبوک ادامه یافته است.

روایت شده است اوّلین هیئتی که از مضر به حضور پیامبرﷺ رسید هیئت خاندان مزینه از طوایف مضر بود که از چهارصد نفر تشکیل شده بود. این هیئت در ماه رجب سال پنجم به مدینه هجرت کرد و در آن جا به حضور رسول اکرمﷺ رسید.

گفته‌اند اوّلین کسی که از مزینه به مدینه آمد، خزاعی بن عبد سهم بود که به همراه ده تن به مدینه آمد و از جانب طایفهٔ خود با رسول خداﷺ بیعت کرد. امّا چون به میان آنان برگشت ایشان را چنان که از پیش گمان کرده بود ندید و آنان در همراهی با او و آمدن به مدینه تأخیر روا داشتند و آن را به وقتی دیگر انداختند.

ظاهراً ورود هیئت کوچک مزینه به مدینه در ماه رجب سال پنجم هجرت و ورود هیئت چهارصد نفری به مدینه پس از حدیبیّه و احتمالاً پس از فتح مکّه بوده است.

هیئت بنی تمیم

پیش از این در این باره سخن گفتیم که گروهی از بنی تمیم قصد تعرّض خزاعه را داشتند و رسول خداﷺ عیینة بن حصن را در رأس پنجاه سوار به سوی آنان گسیل داشت و او اسیران و بردگانی از آن طایفه گرفت. پس از این ماجرا آنان به مدینه آمدند و با بی‌ادبی از پشت دیوار خانهٔ رسول اکرمﷺ صدا زدند که «ای محمّد بیرون بیا». در این هنگام این آیه نازل شد: «کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها به فریاد می‌خوانند بیشترشان نمی‌فهمند و اگر صبر کنند تا به آنان درآیی مسلماً برایشان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان است».[۱]

این نیز گذشت که پیامبرﷺ اسیران این خاندان را به ایشان برگرداند و آنان پس از

---

۱ ـ حجرات / ۴.

این ماجرا از افتخارات خود برای انصار گفتند و انصار نیز این تفاخر را پاسخ دادند.

اکنون ادامهٔ آن ماجرا را پی می‌گیریم: بیهقی به سند خود روایت کرده است که قیس ابن عاصم و زبرقان بن بدرد و نیز عمرو بن اهتم که هر سه تمیمی‌اند در حضور رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نشستند. در این هنگام زبرقان به تفاخر پرداخت و گفت: ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله من پیشوای تمیم و فرمانروایی در میان آن مردمم که همه به گفتهٔ من گردن می‌نهند. آنان را از ستم [دیگران] مصون می‌دارم و حقوق آن‌ها را پاس می‌دارم و بر ایشان [از دیگران] می‌ستانم و این مرد ـ اشاره به عمرو بن اهتم ـ این حقیقت را می‌داند.

در این هنگام عمرو بن اهتم گفت: او قوی و مقتدر، مدافع همسایگان و فرمانروایی در میان فرمانبران از اوست.

زبرقان [که انتظار توصیفی بیشتر را داشت] گفت: ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله او جز آنچه گفت دربارهٔ من می‌داند و اینک چیزی جز حسد او را از اظهار آنچه می‌داند باز نداشته است.

عمرو بن اهتم رو به او کرد و گفت: من بر تو حسادت بورزم؟ تو پست مایه، تازه به ثروتی رسیده، فرزند پدری نابخرد و خود فردی بی‌مقدار در میان خاندانی. وی آن‌گاه خطاب به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله چنین به سخنان خود ادامه داد: ای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به خداوند سوگند من در آنچه ابتدا گفتم راست گفتم و در آنچه نیز اخیراً اظهار داشتم دروغی بر زبان نیاوردم، امّا من مردی هستم که اگر خشنود شوم بهترین آنچه را می‌دانم بر زبان می‌آورم و اگر به خشم واداشته شوم زشت‌ترین آنچه بدان دست یابم بر زبان می‌رانم.

در این هنگام رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: براستی بیان یک سحر است و [شعر نیز یک حکمت].[1]

شاید این گفتگو در جریان ملاقات آنان با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برای درخواست آزادی اسیرانشان صورت گرفته و بنابراین از آن‌جا که این ملاقات با چنین هدفی صورت می‌گرفته است نمی‌توان این ملاقات را یک هیئت به مفهومی که در این‌جا در نظر داریم

---

۱ ـ بنگرید به: *البداية و النهايه*، ج ۵، ص ۴۵ ـ م.

یعنی هیئتی که برای اظهار اسلام آمده باشد دانست.

هیئت ثقیف

رسول خداﷺ از انهدام دژهای ثقیف و آتش زدن تاکستان‌هایشان خودداری ورزید و جنگ با این خاندان را پایان داد؛ چراکه اواخر ماه شوّال بود و ماه ذی القعده که از ماه‌های حرام است فرا می‌رسید و علاوه بر این این خاندان به اسلام تمایل یافته بودند و اسلام در این شهر یعنی طایف گسترش یافته بود، امّا علی رغم این حقیقت غرور جاهلیّت و کینه و خشمی که در دل‌های آنان بود آنان را از تسلیم‌شدن در برابر رسول خداﷺ باز می‌داشت.

پس از آن که رسول خداﷺ از طایف به مدینه بازگشت عروة بن مسعود در پی او به مدینه آمد و اسلام آورد. او پس از این دیدار به میان خاندان خود بازگشت و به دست آنان به قتل رسید.

پس از قتل عروه به دست این مردم که مردی محبوب در میانشان بود آنان احساس تنهایی می‌کردند، به ویژه آن که مردم مکّه یعنی شهری که در نزدیکی آنان قرار داشت اسلام آورده و تسلیم این دین شده بودند و قبایل عرب نیز یکی پس از دیگری به اسلام در می‌آمدند.

در این شرایط و اوضاع یکی از بزرگان آن خاندان به نام عمرو بن امیّه به سراغ یکی دیگر از سران همین خاندان به نام عبدیالیل رفت و به او گفت: امروز وضعیّتی پیش آمده است که نمی‌توان از آن گریخت و یا آن را نادیده گرفت و کار این مرد بدان جا رسیده که خود شاهدی. امروز همهٔ اعراب تسلیم او شده‌اند و دیگر شما خاندان را توان رویارویی با او نیست. در کار خود اندیشه و چاره کنید.

به دنبال این پیشنهاد سران ثقیف با یکدیگر جلسه‌ای ترتیب دادند و در این جلسه یکی از آنان به دیگران گفت: آیا نمی‌بینید که هیچ راهی و هیچ گذرگاهی برای شما امن نیست و هیچ کس از شما بیرون نمی‌رود مگر این که راه بر او بسته می‌شود؟

پس از این مشورت بر این اتّفاق کردند که یکی از آنان به نمایندگی از دیگران به

حضور آن حضرت فرستاده شود. امّا آن یک نفر از بیم آن که مبادا همان کاری را با او انجام دهند که با عروه کردند نپذیرفت که تنها راهی مدینه شود.

بدین سان، خاندان ثقیف هیئتی شش نفری را که عبدیالیل در ضمن آنان قرار داشت به مدینه روانه کردند.

این گروه راهی مدینه شدند و در اطراف مدینه با مغیرة بن شعبه برخورد کردند. وی چوپانیِ شتران صحابه را که به صورت نوبتی انجام می‌گرفت بر عهده داشت. مغیره با مشاهدهٔ آنان به سرعت خود را به داخل شهر رساند و به حضور رسول خدا ﷺ شتافت. امّا در میان راه با ابوبکر برخورد کرد و ابوبکر او را سوگند داد اجازه دهد وی قبل از او به حضور پیامبر ﷺ برسد و این خبر را به آن حضرت بدهد و مغیره نیز این را پذیرفت و از آنجا که می‌دانست آنان مردمی بی‌ادب هستند به سراغ آن گروه برگشت تا به آنان بیاموزد چگونه به رسول خدا ﷺ سلام کنند. امّا علی رغم این تلاش آن گروه وقتی به حضور پیامبر ﷺ رسیدند با همان شیوهٔ معمول در جاهلیّت بر او سلام کردند.

رسول خدا ﷺ برای آنان خیمهٔ مخصوصی در مسجد بر پا کرد و در این خیمه با آنان ملاقات می‌کرد. در این میان آنان به تنها کسی که اطمینان داشتند خالد بن سعید بن عاص بود که چون غذایی از جانب پیامبر ﷺ برای آنان می‌رسید از آن نمی‌خوردند مگر زمانی که خالد قدری از آن می‌خورد و آن را امتحان می‌کرد.

سرانجام این گروه اسلام آوردند. امّا تحت تأثیر افکار جاهلی از رسول خدا ﷺ خواستند اجازه دهد لات سه سال در میان آنان بر جای بماند و آن حضرت نپذیرفت. تقاضا کردند آن بت دو سال بماند، او قبول نکرد. پس درخواست کردند یک سال بماند. ولی او نپذیرفت. سرانجام یک ماه مهلت خواستند. امّا باز هم رسول خدا ﷺ موافقت نکرد. او چگونه می‌توانست حتّی لحظه‌ای بت پرستی را برای آنان مجاز بدارد؟

آنان پس از این از پیامبر ﷺ خواستند اجازه دهد آنان خود بت خویش را نابود کنند. پیامبر ﷺ این خواسته را پذیرفت و مغیرة بن شعبه و ابوسفیان بن حرب را در بازگشت به آنان همراه کرد تا خود بت لات را درهم بشکنند.

پس از این فرستادگان طایف تقاضا کردند پیامبرﷺ آنان را از نماز معاف بدارد، امّا آن حضرت فرمود: در دینی که در آن نماز نباشد هیچ خیری وجود ندارد.

هیئت بنی عامر

بیهقی در ***دلایل النبوة*** روایت کرده است که هیئت بنی عامر به حضور رسول خداﷺ رسیدند و گفتند: تو سرور مایی و بر ما منّت داری. آن حضرت نیز در پاسخ آنان فرمود: شیطان شما را مسخّر خود نسازد که سرور تنها خداوند است.

هر چند این هیئت به عنوان اعلام اسلام به مدینه آمدند، امّا در میان آنان فردی به نام عامر بن طفیل بود که نه برای اعلام اسلام و بلکه برای توطئه و نیرنگ آمده بود. البتّه خاندان او پیش از این او را از این قصد خود نهی کردند و به او گفتند: ای عامر، این خاندان اسلام آورده‌اند. امّا او گفت: من آرزو داشتم از این جهان نروم مگر هنگامی که عرب همه در پی من باشند. آیا اینک می‌گویید من در پی این جوان قرشی قرار گیرم و از او پیروی کنم؟ وی سپس به همکار دیگری که برای اجرای این توطئه با خود آورده بود گفت: وقتی نزد آن مرد رفتیم من او را به سوی خود متوجّه می‌سازم و هنگامی که این کار را انجام دادم تو با شمشیر کار خود را بکن.

هنگامی که این گروه به حضور رسول خداﷺ رسیدند عامر در صدد آن برآمد تا به اجرای توطئهٔ خود بپردازد. او به همین منظور به رسول اکرمﷺ گفت: ای محمّد روی سخنت را با من آور. امّا آن حضرت به او فرمود: نه، تا زمانی که به خدای یگانه بی‌انباز ایمان بیاوری.

بدین ترتیب رسول خداﷺ از این امتناع فرمود که روی دوستی با او باز کند مگر این که او به خدا ایمان بیاورد. امّا او نه تنها به خداوند اعتراف نکرد، بلکه به تهدید پرداخت و با این گمان که تحقّق دوستی با قهر و غلبه ممکن است گفت: سوگند به خداوند که این شهر را از سپاه و سواران پر می‌کنم. چون او پشت کرد رسول خداﷺ فرمود: پروردگارا تو خود شر عامر بن طفیل را از ما بازدار.

گفتنی است که در حضور پیامبرﷺ بر خلاف قرار قبلی، دوست او اربد با وی

همراهی نکرد و بر سر رسول خداﷺ شمشیر خود را بالا نبرد. در این هنگام عامر به او گفت: آهای اربد! آنچه به تو گفته بودم کو؟ اربد پاسخ داد: به خداوند سوگند تاکنون بر روی زمین از هیچ کس بیش از تو ترس نداشت. امّا امروز دیگر از تو نمی‌ترسم. وی سپس چنین ادامه داد: تو را پدر مباد! بر من شتاب و مؤاخذه مکن که به خداوند سوگند هیچ بار قصد انجام آنچه تو به من گفته بودی نکردم مگر آن که می‌دیدم تو میان من و او قرار گرفته‌ای و اگر شمشیر خود را بالا برم بر فرق تو فرود خواهد آمد.

بدین سان، خداوند رسول خود را نجات داد و هر بار که اربد قصد اجرای نقشهٔ شوم خود می‌کرد تصویری از عامر میان او و رسول خداﷺ قرار می‌گرفت و او نتوانست نقشهٔ خود را به اجرا درآورد.

هیئت عبدالقیس

در ***صحیح بخاری*** و ***صحیح مسلم*** آمده است که هیئت عبدالقیس در مدینه به حضور رسول خداﷺ رسید و آن حضرت در چهره‌های آنان خیره شد و پرسید: از چه خاندانی هستید؟ گفتند: از ربیعه. پس فرمود: مقدم هیئت گرامی باد، هرگز خوار و پشیمان نشوید!

با آن که میان ربیعه و مضر نوعی رقابت بود امّا رسول خداﷺ به هیئت ربیعه خوشامد گفت و آنان را به حضور پذیرفت.

این هیئت در حالی که به اسلام اطمینان یافته بود برای فراگیری آنچه لازم بود از پیامبرﷺ فراگیرد به حضور ایشان رسید و سخنگویشان گفت: ای رسول خدا، این خاندان کافر مضر میان ما و تو فاصله انداخته است و تنها در ماه حرام می‌توانیم به حضورت برسیم. پس ما را بدانچه می‌خواهی فرمان ده تا آن را به خاندان خود ابلاغ کنیم و با اجرای آن به بهشت درآییم. رسول اکرمﷺ فرمود: شما را به چهار چیز امر می‌کنم و از چهار چیز باز می‌دارم: شما را به ایمان به خداوند یگانه امر می‌کنم و می‌دانید که ایمان به خدا چیست؟ آن است که گواهی دهید خدایی جز اللّٰه نیست و محمّدﷺ رسول خداست. همچنین شما را به برپای داشتن نماز، دادن زکات و روزهٔ ماه رمضان

فرا می‌خوانم و نیز این که خمس درآمد خویش را بدهید. شما را همچنین از چهار چیز باز می‌دارم: از ربا و از خیشم، نقیر و مزمت (که نام سه نوع مشروب است که با توجّه به اختلاف جنس آن‌ها در نام با همدیگر اختلاف دارند).

هیئت بنی حنیفه

هیئت بنی حنیفه، فرستادگان خاندانی که مسیلمهٔ کذّاب از میان آنان برخاست، در حالی به مدینه آمد که مسیلمه نیز با آنان همراه بود. او در شرایطی که خاندانش [چهرهٔ] وی را پوشانده بودند به حضور رسول خدا ﷺ که قطعه‌ای از شاخه خرمایی در دست داشت رسید و پاره‌ای از مناطقی را که تحت حاکمیّت آن حضرت بود از ایشان درخواست کرد. پیامبر ﷺ در پاسخ او فرمود: اگر همین شاخه‌ای را که در دست دارم از من بخواهی آن را به تو نخواهم داد.

گفتنی است پیش از آمدن این هیئت به مدینه، مسیلمه خود نامه‌ای بدین شرح برای رسول اکرم ﷺ نوشته بود: از مسیلمه رسول خدا ﷺ به محمّد رسول خدا؛ باری، من در این کار با تو شریکم و نیمی از حاکمیّت از آن من و نیمهٔ دیگر از قریش است، هر چند قریش خاندانی نیستند که عدالت بورزند.

فرستادگان مسیلمه این نامه را نزد رسول خدا ﷺ آورده بودند و آن حضرت چنین برای او پاسخ نوشته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، از محمّد رسول خدا ﷺ، به مسیلمه؛ سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند. باری، زمین از آن خداوند است و او آن را به هر که از بندگان خویش بخواهد خواهد داد و عاقبت و فرجام از آن پرهیزکاران است.[۱]

حتّی زمانی که دو فرستادهٔ بنی حنیفه که به روایتی همین نامه را آورده بودند به حضور رسول اکرم ﷺ رسیدند آن حضرت به آنان فرموده بود: گواهی می‌دهید که من رسول خدایم. امّا آن‌ها در پاسخ گفته بودند. ما گواهی می‌دهیم که مسیلمه رسول خداست. در این هنگام آن حضرت فرموده بود: اگر کسی بودم که فرستادگان را می‌کشد

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۵۱.

شما را می‌کشتم.

بنابراین بنی حنیفه با چنین وضعیّت روانی‌ای و با چنین گمراهـی در انـدیشه بـه حضور پیامبرﷺ رسیدند. البتّه، تنی چند از این خاندان اسلام آوردند. امّا همین افراد نیز پس از آن مرتد شدند و گمراهی مسیلمهٔ کذّاب آنان را از حق دور ساخت و این جز به علّت حاکمیّت روح تعصّب جاهلی بر این عدّه نبود تا آن جا که حتّی یکی از افراد این خاندان می‌گوید: یک دروغگو از خاندان ربیعه بهتر از راستگویی از مضر است.

ابن اسحاق گفته است ورود این هیئت در سال دهم هجرت صورت گـرفت. ایـن زمانی است که دعوت اسلامی فراگیر شده بود و آنان چاره‌ای جز پیروی از آن نداشتند. امّا با همین وجود مشاهده می‌کنیم که بر انحراف خود باقی ماندند.

هیئت طیّء

از آن جا که این خاندان مردمی نیک بودند و در میان آنان سرسختی‌ای به سان سر سختی و لجاجت ثقیف و انحراف فکری‌ای به سان انحراف بنی حنیفه و یـمامه دیـده نمی‌شد، از همان زمان که رسول خداﷺ سریّه‌ای را به سوی این خاندان اعزام کـرد اسلام در میان آنان طرفدارانی یافته بود.

در چنین شرایطی هیئتی از این خاندان به ریاست زید الخیل ـ که رسول اکرمﷺ او را زید الخیر نامید ـ به حضور ایشان رسید.

روایت شده است رسول خداﷺ دربارهٔ زید فرمود: برای من از هیچ یک از مردان عرب فضیلتی ذکر نشده مگر این که چون به نزد من آمد او را کمتر از آنچه گفته بودند دیدم جز زیدالخیل که سخن به همه آنچه در او وجود دارد نرسیده است.

پس از آن که این هیئت به حضور پیامبرﷺ رسیدند، آن حضرت اسلام را بر آنان عرضه داشت و آنان اسلام آوردند و پایبندی از خود نشان دادند.

روایت شده است زیدالخیر در محدودهٔ مدینه و در حالی که هیئت این شهر را ترک می‌کرد بدرود حیات گفت.

روایت دیگری نیز حاکی از آن است که او در دوران خلافت عمر مرد.

پیامبر اکرمﷺ همچنین دو قطعه زمین در اختیار زید قرار داد و در این مورد سندی برای او نوشته بود.

هیئت کنده

اشعث بن قیس در رأس گروهی شصت یا هشتاد نفری به حضور رسول خداﷺ رسید. آنان همه سلاح و زیور بر تن داشتند و لباس‌هایشان حاشیه‌ای از حریر داشت. رسول خداﷺ که این وضعیّت را مشاهده کرد از آنان پرسید آیا شما اسلام نیاورده‌اید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس این حریر چیست که در تن شماست؟ آنان در پاسخ حریر از لباس خود کندند و به کناری انداختند.

پیامبرﷺ در زمان اقامت هیئت طیّء در مدینه آنان را گرامی داشت و آنان نیز نیز مسلمانی خود را اعلام کردند و با خشنودی و در امنیّت بازگشتند.

هیئت بنی اشعر و مردم یمن

در میان هیئت‌های عرب هیئتی نیز از اشعریین، مردم یمن یا طایفه‌ای از آنان، به مدینه وارد شد تا مسلمانی خود را اعلام دارد و با اصول تعالیم اسلامی آشنا شود و قرآن بیاموزد.

هنگامی که این گروه به مدینه آمد رسول خداﷺ به انصار که آنان نیز از قبایل یمنی بودند فرمود: اینک کسانی آمده‌اند که از شما نیز دل‌های نرم‌تر و آماده‌تری دارند.

این گروه از آن جا که با انصار از یک سرزمین و از یک نیای مشترک بودند در آستانهٔ ورود به مدینه سرودی بدین مضمون بر زبان داشتند: فردا با دوستان خویش با محمّد و گروه او ملاقات خواهیم کرد.

در **صحیح مسلم** از ابوهریره نقل شده است در زمانی که نمایندگان یمن به مدینه آمده بودند رسول خداﷺ می‌فرمود: مردمان یمن و آن کسانی آمده‌اند که دلی نرم‌تر و قلبی آماده‌تر و پذیراتر برای ایمان دارند. حکمت یمنی است و آرامش در میان

چوپانان و تکبّر و تفاخر در میان بادیه‌نشینان.[۱]

هیئت ازد

این گروه نیز از مردم یمن بودند و همان علل و عواملی که برای شتافتن اشعریین به اسلام وجود داشت دربارهٔ این گروه نیز صادق است.

ابن اسحاق می‌گوید: هیئتی از ازد به حضور رسول خداﷺ رسیدند. در رأس این هیئت صرد بن عبدالله ازدی قرار داشت که اسلام آورد و بدان پایبندی نشان داد و پس از آن رسول خداﷺ او را کارگزار خود در میان مسلمانان آن خاندان قرار داد و مأموریّت جهاد با مشرکان قبایل یمن و اقوام مجاور را به او سپرد.

صرد بن عبداللّه به جهاد با مشرکان مناطق مجاور خود پرداخت. در جوار مناطق سکونت قبیلهٔ او شهری کاملاً بسته به نام جرش وجود داشت و قبایلی از قبایل یمنی در آن به سر می‌بردند. پس از حرکت صرد بن عبداللّه به سوی این قبایل خثعم نیز به آنان پیوست.

صرد آنان را مدّت یک ماه در شهر جرش محاصره کرد. امّا آنان در آن جا در امنیّت به سر می‌بردند و مقاومت می‌کردند تا آن که صرد محاصرهٔ این شهر را رها کرد و به سمت کوهی به نام اشکر رفت و در آن جا پناه گرفت، در انتظار آن که فرصت مناسبی پیش آید تا با استفاده از این فرصت غافلگیرانه آنان را هدف تهاجم قرار دهد.

از دیگر سوی مردم این شهر بدین گمان که صرد از رویارویی با آنان گریخته و یا از تصرّف شهر ناامید شده است به طمع افتادند که به تعقیب او بپردازند. این کار را هم انجام دادند و خروج آن‌ها از شهر فرصتی مناسب را در اختیار صرد قرار داد و او توانست با استفاده از این فرصت شکست سختی را بر آنان وارد آورد. خبر این پیروزی که از جانب خداوند عزیز و حکیم و به دست اعراب مسلمان نه به وسیلهٔ یک گروه اعزامی از

---

۱ ـ البتّه در حدیثی که از مسلم در *البدایة والنهایه* نقل شده و ظاهراً منبع نقل مؤلّف نیز همانند دیگر موارد همین کتاب بوده به جای بادیه نشینان شترداران آمده است ـ م.

مدینه به دست آمده بود به رسول خدا ﷺ رسید.

از سوی دیگر عصر همان روز که این خبر به رسول اکرم ﷺ رسید هیئتی از جرش نیز به عنوان اعلام مسلمانی به حضور ایشان رسیده بود. آن حضرت از این گروه که از دو نفر تشکیل شده بود پرسید: شکر در کدام سرزمین خداست؟ گفتند: در سرزمین ما کوهی به نام کشر وجود دارد و این نامی است که مردم جرش به آن داده‌اند. آن حضرت فرمود: این کشر نیست، بلکه شکر است. آن‌ها پرسیدند: در این جا چه مسأله‌ای رخ داده است؟ فرمود: هم اکنون در کنار آن کوه شترانی به عنوان قربانی در پیشگاه خداوند ذبح می‌شوند.

آن دو مرد مفهوم سخن رسول خدا ﷺ را درنیافتند و به همین دلیل بـه ابـوبکر و عثمان مراجعه کردند و پرسیدند: مقصود پیامبر ﷺ از این سخن چیست؟ آن دو گفتند: وای بر شما، رسول خدا خبر مرگ خاندانتان را به شما می‌دهد! پس به حضور او برسید و از او بخواهید تا از خداوند درخواست کند بلا را از خاندانتان بردارد.

آن دو مرد نزد رسول خدا ﷺ رفتند و از او خواستند تا برای خاندانشان دعا کند و او نیز چنین دعا کرد: پروردگارا خطر را از آنان بردار.

آن دو مرد پس از ملاقات به میان خاندان خود برگشتند و دریافتند که آنان در همان روز و در همان ساعت که رسول خدا ﷺ فرموده است هدف حمله قرار گرفته‌اند.

پس از این ماجرا هیئت دیگری از جرش به مدینه آمد و مسلمانی آن خـاندان را اعلام داشت. آنان در عمل نیز بـه اسـلام پـایبندی نشـان دادنـد و رسـول خـدا ﷺ محدوده‌ای در اطراف آبادی به آنان اختصاص داد تا آن را مورد بهره برداری قرار دهند.

هیئت بنی حارث بن کعب

رسول خدا ﷺ در ماه ربیع الآخر سال دهم هجرت خالد بن ولید را به سوی خاندان بنی حارث بن کعب که در نجران به سر می‌بردند اعزام کرد و به وی فرمان داد آن مردم را قبل از جنگ سه بار به اسلام دعوت کند و اگر پاسخ مثبت دادند از آنان بپذیرد و اگر چنین نکردند با آنان بجنگد.

خالد بن ولید به سوی آن قوم حرکت کرد و آن‌ها را از هر سو در محاصرهٔ سپاهیان و سوارانی قرار داد که پیش می‌رفتند و مردم را به اسلام فرا می‌خواند. و می‌گفتند: اسلام بیاورید تا در امان بمانید.

این خاندان اسلام آوردند و به دین خدا درآمدند. پس از آن خالد بن ولید چند روزی در میانشان ماند تا اسلام را به آنان بیاموزد. وی آن گاه نامه‌ای در این باره برای رسول خداﷺ فرستاد و آن حضرت در پاسخ فرمود که برگردد و هیئتی را نیز از آنان با خود همراه سازد.

خالد در پی فرمان بازگشت پیامبرﷺ به مدینه بازگشت و هیئتی از این خاندان نیز با او همراه شدند که از جمله اعضای آن می توان از ذوالغصه قیس بن حصین و نیز از یزید بن عبدالمدان نام برد.

هنگامی که آنان به حضور رسول خداﷺ رسیدند، از ایشان پرسید: به چه وسیله در دوران جاهلیّت کسانی را که با شما می‌جنگیدند مغلوب خود می‌ساختید؟ گفتند: ما هیچ کس را مغلوب خود نمی‌ساخته‌ایم. فرمود: نه، چنین نیست، شما دیگران را مغلوب خود می‌کرده‌اید. آنان در پاسخ گفتند: آری، ای رسول خداﷺ ما اگر بر کسانی که با ما می‌جنگیدند چیره می‌شدیم بدین سبب بود که متّحد بودیم و هرگز متفرّق نمی‌شدیم و از روی ستمکاری جنگ با هیچ کس آغاز نمی‌کردیم.

پس از این ملاقات، رسول خداﷺ قیس بن حصین را از جانب خود به فرماندهی و پیشوایی آنان گماشت و آنان پس از اقامتی چند ماهه در مدینه که در این مدّت به شناخت دین و حفظ بخش‌هایی از قرآن کریم مشغول بودند به سوی خاندان خود بازگشتند.

هیئت همدان

در پی بازگشت رسول خداﷺ از تبوک هیئتی از همدان، خاندانی که بی‌هیچ تردیدی اسلام آورده بودند به حضور ایشان رسید. کسانی چون مالک بن نمط در این هیئت به چشم می‌خوردند.

آنان در حالی به حضور رسیدند که از مسلمانی خود و از این ملاقات اظهار شادمانی می‌کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از این ملاقات مالک بن نمط را به ریاست آنان و نیز کارگزار خود در میان کسانی از آن خاندان که اسلام آورده بودند گماشت و وی را به جهاد با مشرکان یا کفّاری که در مناطق نزدیک اقامتگاه آن قوم به سر می‌بردند فرمان داد.

آن گونه که بیهقی روایت کرده است پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین خالد بن ولیـد را در رأس گروهی برای کمک به افراد این هیئت و مسلمانان آن سامان و نیز دعوت مردم به اسلام اعزام کرد و او شش ماه در میانشان ماند و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد.

هیئت دوس

هیئت خاندان دوس نه در سال نهم که به سال هیئت‌ها یا عام الوفود شهرت یافته، بلکه قبل از آن و در زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوهٔ خیبر به سر می‌برد، به ریاست طفیل بن عمرو دوسی به حضور ایشان رسید. طفیل در زمانی که هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله بـه مدینه هجرت نکرده بود اسلام آورد و آن حضرت او را از جانب خود در میان خاندان دوس مأمور کرد تا آنان را به اسلام فراخواند. پس از نخستین مـلاقات او بـا رسـول اکرم صلی الله علیه و آله کسی از آن خاندان به حضور ایشان نرسید مگر زمانی که در سال هفتم هجرت و آن گاه که آن حضرت در خیبر بود به دیدار ایشان آمدند و ایشان نیز آن گروه را که در غزوهٔ خیبر حضور داشتند به دلیل همین حضور در غنایم آن سهیم کرد.

فرستادگان پادشاهان حمیر

پس از گسترش اسلام در سرزمین‌های شمالی، پادشاهان حمیر یعنی حارث بـن عبدکلال، نعیم بن عبد کلال و نعمان پادشاهان ذی رعین، معافر و همدان و نیز زرعه ذی یزن فرستادگانی را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و از پشت کردن خود به شرک و پذیرش اسلام به آن حضرت خبر دادند.

آن فرستادگان به حضور رسیدند و در بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای را با آنان برای

پادشاهان حمیر همراه ساخت و در آن از حقایقی چند و از وظایفی که بر هر فرد انسانی است سخن به میان آورد. متن این نامه در ***البدایة و النهایه*** به نقل از واقدی آمده است.[۱]

هیئت مسیحیان نجران و ماجرای مباهله

پیامبر ﷺ در ادامه دعوت مردم به اسلام به مسیحیان نجران چنین نوشت: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. باری، شما را از عبادت خداوند بر آیینی، به عبادت خدا بر آیینی دیگر دعوت می‌کنم و شما را از ولایت بندگان به ولایت خداوند فرا می‌خوانم و اگر از پذیرش این دعوت سرباز زنید باید جزیه بدهید و اگر از این امتناع دارید با شما اعلام جنگ می‌کنم والسّلام.[۲]

رسول خدا ﷺ این نامه را به اُسقف آن سامان نوشت و او چون آن را خواند سخت بیمناک شد و در پی یکی از مردان آل همدان به نام شرحبیل بن وداعه که مشاورش او بود فرستاد تا در این باره با او گفتگو کند.

پس از آن که شرحبیل نامهٔ رسول خدا را خواند، اُسقف از او پرسید: ای ابومریم عقیدهٔ تو چیست؟ پاسخ داد: تو خود می‌دانی که خداوند در مورد ظهور پیامبری دیگر از فرزندان اسماعیل به ابراهیم چه وعده داده است. اینک با این وصف شاید این مرد همان پیامبر موعود باشد، من در مورد مسألهٔ نبوّت نظری ندارم و اگر این امر مربوط به کارهای دنیا بود دربارهٔ آن نظر خویش را به تو می‌دادم و در این راه که بهترین نظر را به تو پیشنهاد کنم تلاش خود را به عمل می‌آوردم. اسقف با شنیدن این پاسخ، از او چشم پوشید و از مشورت مشاوران دیگری بهره جست و از مشاوران فراوانی نظر خواست، امّا همگی پاسخی همانند او دادند.

پس از آن که آرای همه کشیشان و مشاوران بر این قرار گرفت، اسقف فرمان داد تا ناقوس کلیساها را به صدا درآوردند و آتش برافروختند. در پی ناقوس کلیسا و

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۷۵ و ۷۶ ـ م.

۲ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۵۳.

برافروخته شدن آتش مردم در سرتاسر درّه‌ای که در آن سکونت داشتند از بالا تا پایین درّه به صف ایستادند و طول این صف از ابتدا تا انتها به اندازهٔ یک روز اسب دواندن بود.

اسقف پس از آن که نامهٔ رسول خدا ﷺ را برای مردم خواند از همه نظر خواست و همه بر این رأی توافق کردند که هیئتی از آنان به مدینه برود و اخبار و اطّلاعاتی در مورد پیامبر ﷺ بیاورد.

این هیئت روانهٔ مدینه شد و چون به مدینه رسید اعضای آن لباس سفر از تن درآوردند. لباس‌های فاخر حبرهٔ یمنی بر تن کردند و انگشترهای طلا در انگشت نهادند. سپس در حالی که دامن لباس‌های فاخر خود را در پی می‌کشیدند بر رسول خدا ﷺ وارد شدند و یک شبانه روز در جوار آن حضرت ماندند. امّا آن حضرت به دلیل لباس‌ها و انگشترهایی که داشتند پاسخی به آن‌ها نداد تا این که ناگزیر نزد عثمان ابن عفان و عبدالرحمن بن عوف که قبلاً در سفرهای تجارتی با آن‌ها آشنا شده بودند رفتند و گفتند: پیامبر شما برای ما نامه‌ای فرستاده و اینک ما در پاسخ نامهٔ او و به این شهر آمده‌ایم و بر او سلام کرده‌ایم. امّا او پاسخ ما را نداده است. ما همچنان در انتظار گفتگوی با آن حضرت به سر می‌بریم. امّا او با خودداری از گفتگو ما را به ستوه آورده است. اینک نظر شما دو تن چیست؟

عثمان برای پاسخ آنان به علی علیه السلام مراجعه کرد و از آن حضرت پرسید: ای ابوالحسن نظر تو دربارهٔ این قوم چیست؟ علی علیه السلام فرمود: من بر این عقیده‌ام که زینت‌ها و انگشت‌های خود را به کنار نهند و همان لباس سفر خود را بر تن کنند.

این گروه همان کار را انجام دادند و پس از آن به حضور رسول خدا ﷺ رسیدند، سلام کردند و آن حضرت سلام آنان را پاسخ گفت.

در عصر یکی از روزها پس از آن که مسلمانان نماز عصر را به جای آورده بودند این هیئت وارد مسجد شد و به جانب شرق ایستاد و مراسم دینی خود را به جای آورد. در این میان برخی از مسلمانان قصد داشتند آنان را از این مراسم باز دارند. امّا پیامبر ﷺ فرمود: آنان را واگذارید. پس با اطمینان و آرامش مراسم عبادت و نماز خود

را به جای آوردند و آن گاه به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و به آن حضرت سلام کردند و ایشان نیز به سلام آنان پاسخ داد. این هیئت مرکّب از شصت نفر بود که بیست و چهار تن از آنان از بزرگان این قوم شمرده می‌شدند.

مسیحیان نجران و احبار یهود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد آمدند و در این هنگام احبار یهود گفتند: ابراهیم تنها یک یهودی بود. مسیحیان نیز مدّعی شدند ابراهیم یهودی نبوده و مسیحی بوده است.

در همین ملاقات یکی از احبار یهود گفت: ای محمّد آیا آن سان که مسیحیان عیسی ابن مریم را پرستش می‌کنند از ما می‌خواهی تو را پرستش کنیم؟ مردی از مسیحیان نجران نیز گفت: ای محمّد آیا واقعاً چنین چیزی را می‌خواهی و ما را بدان فرا می‌خوانی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: پناه بر خدا که غیر خدا را بپرستم یا به پرستش جز او فرمان دهم. خداوند مرا به چنین چیزی مبعوث نداشته و مرا بدان امر نکرده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سپس پیمانی را که خداوند از آنان و پدرانشان در مورد تصدیق او گرفته و آنان خود اقرار کرده‌اند بدانان یادآور شد و آیات قرآن را بر آنان تلاوت فرمود.[1]

سپس مسیحیان دربارهٔ عیسی بن مریم علیه السلام پرسیدند و آن حضرت به آنان پاسخ داد و آیاتی را که در سورهٔ آل عمران از ابتدا تا آیهٔ هشتاد دربارهٔ عیسی نازل شده بود برایشان تلاوت کرد.

مسیحیان از آن حضرت پرسیدند: دربارهٔ عیسی چه می‌گویی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ این آیه را تلاوت کرد: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم، سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».[2]

---

۱ ـ مقصود آیات ۸۱ تا ۸۹ آل عمران است.

۲ ـ آل عمران / ۶۰.

به روایت بیهقی فردای آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از این که به آنان اطّلاع داد برای مباهله می‌آید به همین مقصود به آن جایی که توافق کرده بودند برای انجام مباهله وارد شد در حالی که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را در پیشاپیش خود قرار داده بود و فاطمه علیها السلام نیز پشت سر او حرکت می‌کرد. امّا از زنانی که آن حضرت داشت هیچ کس نبود.[1]

در این هنگام شرحبیل به دو تن از سران دیگری که همراه او بودند گفت: شما خوب می‌دانید که اگر مردم همه درّه از بالا تا پایین آن گرد آیند هیچ کاری را بدون نظر من و جز به فرمان من انجام نمی‌دهند. اینک به خداوند سوگند من وضعیّت را سنگین می‌بینم. به خداوند سوگند اگر این مرد یک پادشاه مقتدر باشد در این صورت ما نخستین اعرابی هستیم که متعرّض قدرت او شده‌ایم و سر به مخالفت با او برداشته‌ایم و در چنین وضعی آنچه او و اصحابش از ما در دل گرفته‌اند از دلشان بیرون نخواهد رفت تا هنگامی که آسیبی بر ما وارد آورند و اگر نیز این مرد پیامبر و فرستادهٔ خداوند باشد و ما با او مباهله کنیم اثری از ما نخواهد ماند.

دو دوست او به وی گفتند: ای ابومریم پس راه چاره چیست؟ در پاسخ اظهار داشت: راه چاره آن است که او را میان خود حکم و داور قرار دهیم؛ من او را مردی می‌بینم که هرگز به ستم حکم نمی‌راند. آن دو در پاسخ گفتند: هرچه می‌خواهی بکن.

پس از آن، شرحبیل با رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و گفت: من راهی بهتر از مباهله

---

۱ ـ جملهٔ اخیر در ***البدایة و النهایه*** وجود ندارد. ولی در کتاب حاضر مؤلّف آن را آورده است. همچنین، در این عبارت و در کتاب حاضر از علی علیه السلام نامی به میان نیامده و این در حالی است که روایات فراوانی از طریق سنّی و شیعه در این باره رسیده است که در جریان مباهله علی علیه السلام، حسن علیه السلام، حسین علیه السلام و فاطمه علیها السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه بودند، آن سان که در ***مغازی*** واقدی، ***الفصول المهمه*** مالکی، ***صحیح مسلم*** و ***صحیح ترمذی***، ***فضایل علی*** ابوالمؤید، ***حلیة الاولیاء*** ابونعیم، ***فرائد السمطین*** حموینی، ***مناقب*** ابن مغازلی، ***الدر المنثور*** سیوطی و ***دلایل*** بیهقی که از منابع اهل سنّت است و در کتب فراوان حدیث و تفسیر شیعه روایاتی هرچند با عبارت‌های مختلف اما همه با این مضمون واحد آمده است که پنج تن پیشگفته در مباهله حضور داشته‌اند. برای توضیح بیشتر: بنگرید به: ***المیزان***، ذیل آیه ۶۱ تا ۶۳، آل‌عمران ـ م.

یافته‌ام. پرسید: چه راهی؟ گفت: امروز تا شب و شب را تا صبح فرصت داری دربارهٔ ما و در این مسأله داوری کنی و آنچه در مورد ما حکم دهی جایز و روا خواهد بود رسول خداﷺ فرمود: شاید کسان دیگری جز تو باشند که این کار تو را نپذیرند و بدین سبب تو را ملامت کنند. شرحبیل گفت: از دو دوستم بپرسید. رسول خداﷺ نیز از آن دو پرسید و گفتند: هیچ کس از مردم دست به کاری نمی‌زند مگر با نظر شرحبیل.

بدین ترتیب رسول خداﷺ با آنان مباهله نکرد و بازگشت و فردای آن روز مسیحیان به حضور او رسیدند و آن حضرت صلحنامه‌ای با آنان نوشت.[1]

پس از نوشته شدن این پیمان کسانی که در مجلس رسول خداﷺ حضور داشتند و از آن جمله ابوسفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عوف، اقرع بن حابس حنظلی و مغیرة بن شعبه بر آن گواهی دادند.

مفاد این پیمان اعطای ذمّه یا حمایت قانونی به مسیحیان بود، مشروط به آن که بر مسیحیّت خود باقی بمانند. امّا اگر همه یا برخی از آنان اسلام را می‌پذیرفتند احکام مسلمانان در مورد آنان جاری می‌شد و هیچ تفاوتی میان آنان با سایر مسلمانان وجود نداشت.

فرستادهٔ بنی سعد بن بکر

طایفهٔ بنی سعد بن بکر، ضمام بن ثعلبه را از جانب خود نزد رسول خداﷺ فرستادند و او به مدینه آمد و شتر خویش را بر در مسجد خواباند و زانوی آن را بست و آن‌گاه در حالی که رسول خداﷺ در میان اصحاب خود نشسته بود وارد مسجد شد.

ضمام که اندام‌های درشت و پر مو و دو گیسو داشت وارد مسجد شد و در کنار جمع صحابه و پیامبر ایستاد و پرسید: کدام یک از شما زادهٔ عبدالمطّلب است؟ رسول خداﷺ به او پاسخ داد: من همان فرزند عبدالمطّلبم. او رو به آن حضرت کرد و گفت: ای محمّد! آن بزرگوار نیز در پاسخ فرمود: بلی. گفت: ای پسر عبدالمطّلب من از تو

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۵۲ ـ ۵۵ ـ م.

پرسش‌هایی دارم و در سؤال کردن بر تو سخت می‌گیرم. از من دلخور مشو. آن حضرت نیز فرمود: دلخور نمی‌شوم؛ آنچه می‌خواهی بپرس.

ضمام گفت: تو را به خدای خویش و خدای کسانی که پیش از تو بوده‌اند و نیز خدای کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می‌دهم آیا خداوند تو را به عنوان رسول خود به سوی ما فرستاده است؟ فرمود: حتماً آری. گفت: تو را به خداوند بزرگ خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده‌اند و کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می‌دهم آیا خداوند تو را فرمان داده است ما را به این امر کنی که تنها او را بپرستیم و هیچ چیز شریک او قرار ندهیم و این شریک هایی را که پدران ما می‌پرستیدند به کناری گذاریم؟ فرمود: حتماً آری. دیگر بار گفت: تو را به خداوند خدای تو و خدای کسانی که پیش از تو بوده‌اند و کسانی که پس از تو خواهند بود سوگند می‌دهم آیا خداوند تو را فرمان داده است که ما نمازهای پنجگانه را به جای آوریم؟ فرمود: آری.

سپس، ضمام به بر شمردن یک یک واجبات دینی چون زکات و روزه و حج و دیگر آیین‌های عبادی اسلام پرداخت و در هر یک نیز رسول خدا ﷺ را سوگندی همانند آنچه گذشت می‌داد و زمانی که پرسش‌های خود را به پایان برد گفت: اینک من گواهی می‌دهم که خدایی جز اللّه نیست و محمّد ﷺ رسول اوست و من این واجبات را انجام خواهم داد و از آنچه مرا از آن نهی کردی اجتناب خواهم ورزید و نه بر آن خواهم افزود و نه از آن خواهم کاست.

وی پس از آن از حضور رسول خدا ﷺ روانه شد و به سراغ شتر خود رفت، به سوی خاندان خویش بازگشت.

هنگامی که از مسجد بیرون رفت رسول اکرم ﷺ فرمود: آن مرد اگر راست گفته باشد به بهشت درآمده است.

ضمام به سراغ شتر خود رفت، زانوی آن را باز کرد و به میان خاندان خود برگشت. هنگامی که به میان آنان رسید همه در پیرامون او گرد آمدند و نخستین سخنی که او بر زبان آورد این بود: لات و عزّی نابود باد.

مردم که براساس پندارها و اوهام خود بت را مقدّس و تعرّض بـه او را نـاممکن می‌دانستند با شنیدن این سخن به ضمام گفتند: ضمام مراقب باش! از برص بترس، از جذام بترس و از دیوانگی پروا کن.

او در پاسخ گفت: وای بر شما! به خداوند سوگند این دو بت نه سودی می‌رسانند و نه زیانی. اینک خداوند پیامبری برانگیخته و کتابی بر او نازل ساخته که بدان وسیله شما را از وضعیّتی که داشته‌اید نجات می‌دهد و اکنون من گواهی می‌دهم خدایی جز خداوند یگانه نیست و او بی همتا و بی انباز است محمّد نیز بنده و رسول او. همچنین مـن از پیشگاه او اوامری را که او فرموده و آنچه را نیز از آن نهی کرده برایتان آورده‌ام.

راوی می‌گوید: به خداوند سوگند آن روز به شب نرسید مگر این که هر زن و مردی که در آن خاندان بود اسلام آورد و این سفر تا آن جا برای خاندانش مبارک بود کـه ابوعبّاس می‌گفت: هیچ فرستادهٔ خاندانی را نشنیده‌ایم که ضمام بن ثعلبه بهتر باشد.[1]

آن سان که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله خود فرموده است هیئت تجیب بهترین هیئتی بود که به حضور ایشان رسید؛ زیرا آنان در حالی که اسلام آورده و به اجـرای اوامـر اسـلام و خودداری از منهیات آن پرداخته بودند به حضور مبارکش رسیدند. این هیئت همچنین زکات‌هایی را که از اموال خود کنار گذاشته و از نیازمندان آن خاندان اضافه آمده بود برای تقدیم به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه آورد و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ آنان فرمود: هدایت به دست خداوند است و او ارادهٔ هدایت هر کس را داشته بـاشد سـینه‌اش را بـر اسـلام می‌گشاید.

رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مدّت کوتاه اقامت آنان فرمان داد به خوبی از آنان پذیرایی شود و هنگامی که قصد بازگشت داشتند و برای خداحافظی به حضور آن بزرگوار رسـیدند، پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بلال را فرستاد تا از مال خـود آن حـضرت کـه از خـمس غـنایم در اختیارش قرار گرفته بود هدایایی بدیشان دهند.

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۶۰ و ۶۱ ـ م.

هیئت بنی سعد بن قضاعه

واقدی به سند خود از بزرگ هیئت بنی سعد از قبیلهٔ قضاعه روایت می‌کند که گفت: به همراه تنی چند از خاندان خود به حضور رسول خداﷺ رسیدیم و این در زمانی بود که رسول خداﷺ آبادی‌ها را یکی پس از دیگری فتح کرده بود و مردم در مقابل او به دو گروه تقسیم شده بودند: گروهی با علاقه و تمایل به اسلام درآمده و گروه دیگر از شمشیر اسلام بیم داشتند. ما پس از ورود به مدینه در سمتی از شهر فرود آمدیم و سپس محلّ اردوی خود را ترک گفتیم و قصد مسجد کردیم.

به هر حال، هیئت بنی سعد زمانی وارد مسجد مدینه شد که آن حضرت به همراه مسلمانان مشغول ادای نماز میّت بود. آنان در گوشه‌ای از مسجد ایستادند و در نماز میّت شرکت نکردند. پس از پایان نماز هنگامی که با رسول خداﷺ ملاقات کردند آن حضرت از ایشان پرسید: آیا شما مسلمانید؟ گفتند: آری. پرسید: پس چرا در نماز بر جنازهٔ برادر خویش شرکت نکردید؟ در پاسخ گفتند: ای رسول خداﷺ ما گمان می‌کردیم تا با تو بیعت نکرده‌ایم این کار برای ما روا نیست. امّا رسول اکرمﷺ در پاسخ فرمود: در هر جا اسلام بیاورید مسلمان محسوب می‌شوید و شما در همان سرزمین خود که بوده‌اید گواهی داده‌اید که خدایی جز اللّه نیست و محمّد بنده و رسول اوست.

هیئت بنی سعد پس از گفتگو با رسول خداﷺ بیعت کرد و متعهّد شد تعهّداتی را که این بیعت برای آنان ایجاد می‌کند ادا نماید و از اوامر آن حضرت پیروی و از نواهی او اجتناب کند.

هنگامی که این هیئت قصد بازگشت داشتند رسول خداﷺ به هر یک از آنان چند اوقیه نقره هدیه داد. این هدایا از محلّ خمس غنایم که سهم خاص آن حضرت بود و آن را در راه گسترش دعوت به مصرف می‌رساند تأمین شده بود.

هیئت فزاره

در کتاب ***الاکتفاء*** آمده است پس از بازگشت رسول خداﷺ از تبوک هیئت بنی فزاره شامل بیش از ده نفر و از آن جمله حسن بن قیس بن حصن پسر برادر عیینة بن

حصن به حضور ایشان رسید. آنان به عنوان اعلام مسلمانی و با پذیرش اسلام به حضور رسیده بودند و این در زمانی بود که در قحطی و خشکسالی به سر می‌بردند و حتّی با مرکب‌های لاغر به مدینه آمدند. هنگامی که رسول خداﷺ دربارهٔ وضع سرزمینشان از آنان پرسید از بدی اوضاع شکایت کردند و گفتند: سرزمین ما گرفتار قحطی و خشکسالی شده است، چهارپایان ما از بین رفته‌اند، مزارع ما خشک شده و زن و فرزندانمان در سختی گرسنگی قرار گرفته‌اند. پس از پروردگار خود بخواه بر ما باران بفرستد. برای ما به درگاه خدایت شفاعت کن تا پروردگارت نیز تو را شفیع خود نزد ما قرار دهد.

پس پیامبر برای آنان دعا کرد و از خدا باران طلبید و در پی این دعا خداوند باران بی آسیب خویش را فرو بارید و بنی فزاره با برخورداری از این باران به سختی‌های خود پایان دادند.

هیئت بهراء

آن سان که واقدی می‌گوید هیئت بهراء که مرکّب از سیزده نفر بود وارد مدینه شد. آنان در داخل شهر مرکب‌های خود را پیش می‌راندند تا زمانی که به در سرای مقداد بن اسود رسیدند. او که برای فرزندان خود تریدی آماده کرده بود این غذا را به آنان تقدیم داشت و خداوند نیز به این غذا برکت داد آن گونه که این هیئت از آن خوردند و پس از آن مقداری نیز برای فرزندان مقداد باقی ماند. حتّی زمانی که آن‌ها نیز از آن خوردند باز هم از آن کاسته نشد و مقدار دیگری بر جای ماند که مقداد آن را در ظرف کوچکی جای داد و برای رسول خداﷺ فرستاد. آن حضرت که در خانهٔ امّ سلمه بود از آن خورد و سپس باقیمانده را به همان جا برای آن هیئت برگرداند و آنان نیز از آن خوردند.

به هر حال، آنان به حضور رسول خداﷺ رسیدند و بر اسلام با آن حضرت بیعت کردند و می‌گفتند: گواهی می‌دهیم که خدایی جز اللّه نیست و نیز محمّد رسول خداست. آن‌ها همچنین در مدّت اقامت خود در مدینه فرایض دینی را آموختند و مقداری از قرآن کریم را به خاطر سپردند و سپس با رسول خداﷺ وداع کردند و آن حضرت نیز

هدایایی از محل خمس غنایم در اختیار آنان قرار داد.

هیئت عذره

در صفر سال نهم هجرت هیئتی دوازده نفری از قبیلهٔ عذره که نیای آنان برادر ناتنی یا مادری قصی بود و از این طریق با رسول خداﷺ نسبتی نیز داشتند به حضور ایشان رسیدند.

به دلیل همین هنگامی که رسول خداﷺ از آنان پرسید شما چه خاندانی هستید، در پاسخ گفتند: کسانی که برای تو ناآشنا نیستند. ما بنی عذره و فرزندان برادر ناتنی قصی هستیم. ما همان کسانی هستیم که قصی را پناه دادند و یاری کردند و خزاعه و بنی‌بکر را از مکه بیرون راندند و ما را در خاندان شما بستگان و خویشاوندانی است. رسول خداﷺ در پاسخ فرمود: خوش آمدید، مقدمتان گرامی‌باد، چه نسبت آشنایی دارید! آنان پس از این دیدار اسلام آوردند. سپس پیامبرﷺ آنان را به فتح شام و فرار هرقل از سرزمینی که آن را محل امن خویش ساخته است مژده داد.

رسول خداﷺ همچنین آن خاندان را از پرسش از کاهنان و پیشگویان بر حذر داشت و علاوه بر این از قربانی‌هایی که به ادّعای خود برای تقرّب به خدا می‌کشتند نهی کرد و از این آگاه ساخت که تنها قربانی حجّ مایهٔ تقرّب به خداست.

هیئت بلی

این هیئت در سال نهم هجرت و در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و رویفح بن ثابت بلوی آنان را در خانهٔ خود پذیرا شد.

در منابع تاریخی شمار این هیئت ذکر نشده، امّا آنچه مسلّم است این است که تعداد آنان بدان حدّ نبود که پذیرایی از آنان برای رویفح سنگین باشد.

رویفح این هیئت را به حضور رسول خداﷺ آورد و گفت: اینها خاندان من هستند. آن حضرت به او فرمود: مقدم تو و خاندانت که اسلام آورده‌اند گرامی باد. آن گاه خطاب به آنان چنین ادامه داد: سپاس خداوندی را که شما را به اسلام هدایت کرد؛ چه، هر که بر

غیر اسلام بمیرد در آتش است.

افراد این هیئت پس از گفتگو با پیامبر ﷺ به همان منزل رویفح که پذیرای آنان بود برگشتند و در طی مدّت اقامتشان در آن جا رسول خدا ﷺ خرما به آن خانه می‌برد و به رویفح می‌فرمود: از این خرما استفاده کن و در تأمین میهمان‌هایت از آن کمک بگیر. آن میهمانان نیز از این خرماها و از خوراکی‌های دیگر تغذیه می‌کردند.

هیئت ذی مرة

اعراب پس از قبول اسلام یا برای اعلام پذیرش آن بـه حـضور رسـول خـدا ﷺ می‌رسیدند و آن حضرت از آنان و از اوضاع و احوالشان آگاهی می‌یافت.

در چنین شرایطی و از جمله هیئت‌هایی که به حضور پیامبر ﷺ می‌رسید هیئتی از ذی مرّة بود. این گروه که گفته می‌شد با خاندان پیامبر ﷺ نسبتی داشـتند مـرکّب از سیزده نفر بود و به ریاست حارث بن عوف به ملاقات ایشان آمد.

این گروه چند روز در مدینه اقامت کردند و پس از آن هنگامی که قصد بازگشت به سرزمین خود را داشتند به منظور خداحـافظی بـه حـضور پـیامبر ﷺ رسـیدند و آن حضرت به بلال فرمان داد هدایایی در اختیارشان قرار دهد. وی نیز به هریک از آنان ده اوقیه نقره بخشید به حارث دوازده اوقیه هدیه کرد.

هیئت خولان

هیئت خولان مرکّب از حدود ده نفر در ماه شعبان سال دهم هجرت به نمایندگی از این خاندان که اسلام آورده بودند به مدینه آمد.

هنگامی که این هیئت بـا رسـول اکـرم مـلاقات کـرد آن حـضرت سـفارش‌های شایسته‌ای به آنان کرد و از جمله آنان را به وفای عهد و ادای امانت و خوشرفتاری با همسایه و همنشین و نیز به این که ستم نورزند اندرز داد و فـرمود: ظـلم در قـیامت ظلمت‌هاست.

همچنین این گروه دربارهٔ فرایض و احکام دینی از رسـول اکـرم ﷺ پـرسیدند و

پیامبر ﷺ آن‌ها را به ایشان تعلیم داد.

این گروه پس از سه روز اقامت، از پیامبر ﷺ اجازهٔ بازگشت خواست و آن بزرگوار هدایایی به ایشان داد و چون به میان خاندان خود برگشتند هنوز بار سفر نگشوده بودند که بت خود را درهم کوبیدند.

هیئت محارب

پیامبر ﷺ در دو سال آخر اقامت خود در مکّه و پس از آن که دریافت قریش بیش از این ایمان نخواهند آورد و برکسانی که تاکنون از این خاندان ایمان آورده‌اند کسی افزوده نخواهد شد در ایام برگزاری حجّ خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت. یکی از قبایلی که سخت‌ترین برخورد را با آن حضرت داشت قبیلهٔ محارب بود که بـه سـبب سختدلی به شیوه ناپسندی دعوت رسول اکرم ﷺ را رد کردند و پس از آن نیز از آخرین قبایلی بودند که اسلام آوردند؛ زیرا هیئت این خاندان تنها در سال دهـم هـجرت بـه حضور پیامبر ﷺ رسید.

شمار افراد این هیئت ده نفر بود. آنان به نمایندگی از طرف خاندان خود و به منظور اعلام مسلمانی خود و آن خاندان به مدینه آمد و میهمان پیامبر ﷺ شده بودند و بلال هر ظهر و شام برای آنان غذا می‌برد تا آن که پس از اقامتی چند با آن حضرت دیدار کردند و مسلمانی خود و خاندان خویش را به عرض رساندند.

این هیئت پس از گفتگو با پیامبر ﷺ به سوی خاندان خویش بازگشتند.

هیئت صداء

هیئت صداء مرکّب از یکصد نفر از مردم این خاندان یمنی بود. ماجرای این هیئت به سال هشتم هجرت بر می‌گردد، زمانی که رسول خدا ﷺ پس از عمرهٔ جعرانه گروهی از مسلمانان در حدود چهارصد رزمنده را به فرماندهی قیس بن سعد بن عباده به سوی صداء در یمن فرستاد. در این میان، مردی از این خاندان که از ماجرای حرکت سـپاه اطّلاع یافته بود و از سوی دیگر می‌دانست که قوم او به اسلام تمایل دارند و به ویژه

تمایل آنان پس از فتح مکّه به دست پیامبرﷺ بیشتر شده است، به حضور آن بزرگوار رسید و گفت: ای رسول خداﷺ به نمایندگی از سوی خاندان خود نزد تو آمده‌ام. سپاه خویش را فرمان بازگشت ده که من خاندان خویش را به حضور می‌آورم.

بدین ترتیب رسول خداﷺ فرمان بازگشت سپاه خود را صادر کرد و این مرد که به روایت واقدی زیاد بن حارث نام داشت به میان خاندان خویش برگشت و پس از آن هیئتی پانزده نفری از آنان به دیدار پیامبرﷺ آمد.

با ورود آنان به مدینه سعد بن عباده گفت: ای رسول خداﷺ اجازه ده در خانهٔ من بار سفر بگشایند. آنان در خانهٔ او اقامت گزیدند و وی مقدم آنان را گرامی داشت و بدانان لباس نو پوشاند و آن گاه ایشان را به حضور رسول خداﷺ برد. آن‌ها نیز به عنوان مسلمان با آن حضرت بیعت کردند و گفتند: ما برای تو این بیعت را از کسانی که ما را به نمایندگی فرستاده‌اند تعهّد می‌کنیم.

این گروه پس از آن به میان خاندان خود برگشتند و در پی بازگشت آنان اسلام در میان آن قوم گسترش یافت.

بعدها در حجّة الوداع یک هیئت صدنفری نیز از این خاندان که ظاهراً همه مسلمان بودند به حضور پیامبرﷺ رسید.

هیئت سلامان

این هیئت که از هفت نفر تشکیل می‌شد و همه اعلام مسلمانی کرده بودند و مردی به نام حبیب بن عمرو در میانشان قرار داشت، به نمایندگی از خاندان سلامان و به منظور اعلام مسلمانی و نیز شکایت از اوضاع احوال بد خود به حضور رسول خداﷺ رسید.

این هیئت نماز ظهر و نماز عصر را که از نماز ظهر سبک تر برگزار شد به همراه رسول خداﷺ به جای آورد و پس از آشنایی و انس یافتن با آن حضرت از خشکسالی سرزمین خود شکایت کرد و رسول اکرمﷺ نیز برایشان دعا کرد.

این هیئت سه روز در مدینه ماند و پس از آن به سرزمین خود بازگشت. در هنگام بازگشت نیز رسول خداﷺ به آنان هدایایی تقدیم کرد. مقدار این هدیه برای هر یک از

آنان پنج اوقیه نقره بود و بلال که مسؤولیّت اعطای آن را برعهده داشت از کمی آنچه داده است عذر خواهی کرد و گفت: امروز مالی بیش از این در دست نداریم. امّا آنان گفتند: ما به همین راضی و قانعیم و این چقدر فراوان و گواراست!

گفتنی است سفر این هیئت به مدینه در ماه صفر سال دهم هجرت صورت پذیرفت.

هیئت غامد

این هیئت که مرکّب از ده نفر بودند در سال دهم هجرت به عنوان یک گروه مسلمان وارد مدینه شدند. آنان پس از ورود به مدینه در بقیع الغرقد اردو زدند و پس از گذاشتن توشهٔ سفر خود در آن مکان و پس از گماشتن خردسال‌ترین فرد خود به نگهبانی از این بارو‌بنه و مرکب‌ها به دیدار رسول خداﷺ شتافتند و در طیّ دیدار با او آن حضرت احکام دین را به آنان آموخت و نامه‌ای در این باره مشتمل بر اصول احکام نوشت.

در هنگام خداحافظی این هیئت، رسول خداﷺ آن سان که به دیگر هیئت‌ها هدایایی تقدیم می‌کرد به این گروه نیز هدایایی بخشید.

هیئت ازد

ابونعیم به سند خود روایت کرده است که این هیئت مسلمان به حضور رسول خداﷺ رسید و نوع لباس و ظاهر آن‌ها خوشایند آن حضرت قرار گرفت و پرسید: شما چه کسانی هستید؟ در پاسخ گفتند: گروهی مؤمن. آن حضرت تبسّمی کرد و آن گاه فرمود: هر گفته‌ای را حقیقتی است و اکنون حقیقت گفته‌های شما و دلیل ایمانتان چیست؟ گفتند: حقیقت ایمان ما پانزده خصلت است، پنج خصلت را فرستادگان تو پیام آورده‌اند که بدان ایمان داشته باشیم، پنج خصلت نیز ما را فرمان داده‌ای که بدان عمل کنیم و پنج خصلت هم از آدابی است که آن‌ها را از جاهلیّت حفظ کرده‌ایم.

رسول خداﷺ از آنان پرسید: آن پنج خصلتی که فرستادگان من به شما امر کرده‌اند چیست؟ گفتند: این که به خدا،فرشتگان او، کتاب‌های او، رسولان او و روز قیامت و نیز به قضا و قدر در خیر و شر ایمان داشته باشیم. پرسید: آن پنج چیز که شما را به انجام آن

امر کرده‌ام چیست؟ گفتند: به ما امر کرده‌ای که لااله الّا اللّه بگوییم، نماز را به پای داریم، زکات بدهیم، در ماه رمضان روزه بگیریم و هر کدام که توانایی آن را داشته باشیم حج به جای آوردیم. دیگر بار رسول خداﷺ پرسید: آن پنج خصلتی که از جاهلیّت بدان خوی داشته‌اید و اکنون نیز آن را دارید چیست؟ گفتند: سپاس گزاردن در هنگام آسایش، صبر کردن در هنگام آزمایش، خشنودی به تقدیر، پایداری در هنگامهٔ نبرد و ترک شماتت دشمنان.

به حضور رسیدن وائل بن حجر

ابن عبدالبر می‌گوید: وائل بن حجر بن ربیعه یکی از خسروان حضرموت بود که در ضمن یکی از هیئت‌های اعراب جنوب یا همان اعراب یمن به حضور پیامبرﷺ رسید و آن حضرت مقدم او را گرامی داشت.

همچنین، قبل از آمدن او رسول خداﷺ مژدهٔ آمدنش را داده و فرموده بود: باقیماندهٔ شاهزادگان به سوی شما خواهد آمد. هنگامی که به حضور ایشان رسید او را خوشامد گفت، وی را نزدیک خود نشاند و دامن ردای خویش را برایش پهن کرد.

از آن جا که او به عنوان مسلمان و برای اعلام مسلمانی پیروان خود در یمن که نمایندگی آنان را برعهده داشت به مدینه آمده بود و رسول خداﷺ در او خیری می‌یافت برای او دعای خیر کرد و گفت: پروردگارا برکت و سعادت را به وائل و فرزندان و نوادگان او بده.

پیامبر اکرمﷺ پس از این ملاقات بر طبق شیوهٔ همیشگی او را کارگزار خود درمیان دیگر مردم و خسروان حضرموت قرار داد و فرمانی دربارهٔ این امارت و ولایت به او داد و همچنین نامه‌ای برای مهاجر بن امیّه و نامه‌ای دیگر برای خسروان و شاهزادگان به او سپرد.

آن حضرت حقّ بهره‌برداری از یکی از اراضی یمن را نیز در مقابل مالی که او به بیت‌المال مسلمانان می‌پرداخت در اختیارش قرار داد.

هیئت نخع

این هیئت مرکّب از دویست نفر و به نمایندگی از خاندان نخع که پیش از این با معاذ ابن جبل که برای دعوت به اسلام به یمن رفته بود بیعت کرده بودند به مدینه وارد شد و در سرایی که به میهمانان اختصاص یافته بود اقامت گزید.

آنان به نمایندگی از طرف خاندان خود به مدینه آمده بودند تا اطاعت آنان از رسول خداﷺ و اقرار و اعتراف به دعوت و نیز فرمانبری، تسلیم و همراهی و پشتیبانی خود را از اسلام اعلام بدارند.

فصل سی و سوم

دو اعزام تبلیغی و نخستین حجّ اسلامی

آن سان که پیشتر گذشت سریّه‌هایی که به ویژه پس از صلح حدیبیّه از سوی رسول اکرمﷺ به میان قبایل مختلف اعزام می‌شدند قبل از هر چیز گروه‌های تبلیغی به شمار می‌رفتند. اینک به بررسی دو نمونه از این سریّه‌ها یعنی سریّه معاذ بن جبل و سریّهٔ علیّ ابن ابی طالب که هردو از علما و اندیشمندان صحابه بودند می‌پردازیم. از این دو شخصیّت اگر چه معاذ بن جبل نیز به علم و فقه اشتهار داشت، امّا علیعليه‌السلام آن مجاهد مبارز تا آن‌جا به علم و فقاهت شهرت یافته بود که ـ بنابر روایت ـ رسول خداﷺ درباره‌اش فرمود: من شهر علمم و علی دروازهٔ آن است. او پس از وفات رسول اکرمﷺ نیز به فقاهت و قضاوت مشهور بود تا جایی که عمر در دوران خلافت خود هرگاه با مسألهٔ پیچیده و مشکلی روبرو می‌شد می‌گفت: آیا مسأله‌ای وجود دارد که ابوالحسن قادر به حل آن نباشد؟ این گفتهٔ عمر بدان سبب بود که او به خوبی می‌دانست علیعليه‌السلام از چه قدرت و درک بالایی در فقه و قضاوت برخوردار است.

اعزام معاذ بن جبل

بخاری به سند خویش روایت می‌کند و می‌گوید: پیامبرﷺ معاذ بن جبل و ابوموسی را به یمن اعزام کرد.

سرخسی در کتاب ***المبسوط فی الفقه*** متن توصیهٔ رسول خداﷺ به معاذ بن جبل را در هنگامی که او را به همراه تعدادی رزمنده به یمن اعزام داشت چنین آورده است: با

آنان جنگ مکن مگر این که در ابتدا آنان را [به اسلام] دعوت کنی و اگر آن را نپذیرفتند باز هم با آنان جنگ مکن مگر این که آنان نبرد با تو را آغاز کنند و اگر جنگ را آغاز کردند باز هم با آنان جنگ مکن مگر این که کسی از شما را بکشند. در این زمان نیز کشته را به آنان نشان دهید و به آن‌ها بگویید: بیایید تا راهی بهتر از این بیابیم؛ زیرا اگر خداوند یک نفر را به دست تو هدایت کند بهتر از همه آن چیزهایی است که خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند.[1]

پس از آن که معاذ روانهٔ آن سامان شد خداوند او را از جنگ بی‌نیاز ساخت و مردم به دعوت اسلام پاسخ مثبت گفتند و او به جای جنگ طریق اندرزهای نیکو به مردم را که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به او آموخته بود در پیش گرفت.

معاذ در کنار این کار ارزشمند، خراج آن سرزمین را نیز جمع‌آوری می‌کرد و از هر فرد بالغی از آنان یک دینار می‌ستاند. او خود می‌گوید: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مرا به یمن فرستاد و به من فرمان داد از هر فرد بالغی از مردم آن سرزمین یک دینار و قدری لباس بستانم. همچنین به من فرمود به ازای هر چهل گاو یک گوسالهٔ یک ساله و به ازای هر سی رأس یک گوساله کمتر از یک سال از آنان بگیرم و نیز یک دهم از محصولات دیم و یک بیستم از محصولات آبی آن‌ها زکات بگیرم.

روایت می‌شود معاذ که پیش از این همه اموال خود را برای باز پرداخت بدهی‌های فزون از توان خویش فروخته بود و اینک دست او حتّی از اندکی مال دنیا تهی بود پس از اعزام شدن به یمن و پس از گردآوری غنایم به تجارت و خرید و فروش روی همین اموال پرداخت و سودی نیز به دست آورد و بدین ترتیب در حالی به مدینه وارد شد که از محل این تجارت برای خود درآمدی فراهم آورده بود.

علّت این که او به خود اجازه داد این اموال را در تجارت به کار گیرد آن بود که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله با آگاهی از تنگدستی معاذ او را به یمن اعزام کرد و او نیز گمان داشت با این کار فقر و تنگدستی خویش را از طریق حلال بر طرف ساخته است.

---

۱ ـ سرخسی، محمّد بن احمد، ***المبسوط فی الفقه***، ج ۱۰، ص ۲۱.

معاذ زمانی به مدینه بازگشت که رسول خداﷺ بدرود حیات گفته و ابـوبکر بـر کرسی خلافت نشسته بود. او که در حلال بودن درآمدی که از طریق این تجارت برای خود به دست آورده بود اندکی تردید داشت نزد عمر رفت و ماجرا را با او در میان نهاد و پرسید که اکنون باید با این درآمد چه کند. عمر نیز در پاسخ او گفت: همه را در اختیار ابوبکر قرار بده و اگر او آن‌ها را به تو بخشید بپذیر. معاذ، آن صحابی جلیل گفت: چرا باید این دارایی را به ابوبکر بدهم، در حالی که رسول خداﷺ بدان علّت مرا به یـمن فرستاده که از این طریق پاداشی به من داده باشد؟

امّا عمر او را نزد ابوبکر برد و به ابوبکر پیشنهاد کرد درآمدی را که معاذ آورده است در اختیار گیرد و با او نصف کند. ولی ابوبکر در پاسخ گفت: من چنین کاری را انجام نمی‌دهم؛ چه، رسول خداﷺ او را بدان سبب اعزام کرده است که فقیر و تهیدستی اش را جبران کند و بدین ترتیب من از او چیزی نمی‌گیرم.

با این وجود معاذ که از پرتو همراهی با رسول خداﷺ نور هدایت برگرفته بود همهٔ اموال حتّی شلّاقی را که به وسیلهٔ آن شتران را پیش می‌رانده است نزد ابوبکر برد، ولی ابوبکر به او گفت: این مال را بگیر که از آنِ توست.

گفتنی است رسول خداﷺ در هنگام اعزام معاذ به یمن مسؤولیّت قضاوت در میان مردم آن سامان را نیز به او سپرد و او هم برای آن حضرت توضیح داد که در صورت پیش آمدن موردی برای قضاوت چگونه رسیدگی خواهد کرد. حدود هفتاد نفر از مردم حمص از معاذ روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ هنگام اعزام او به یمن از او پرسید: اگر موردی برای قضاوت پیش آمد چه خواهی کرد؟ او گفت: براساس آنچه در کتاب خدا آمده است قضاوت خواهم کرد. پرسید: اگر در کتاب خـدا آن حکـم نـباشد؟ گـفت: براساس سنّت رسول عمل خواهم کرد. پرسید: و اگر سنّت رسول خدا نیز نباشد؟ گفت: اندیشهٔ خویش را به تلاش و اجتهاد وا می‌دارم و از هیچ کوششی دریغ نمی‌دارم. پس از آن رسول خداﷺ دست خود را بر روی سینهٔ او نـهاد و فـرمود: سـپاس و سـتایش خداوندی را که فرستادهٔ رسول خدا را به آنچه رسول خدا را راضی و خشنود می‌سازد

موفّق بداشت.

اعزام علی علیه السلام به یمن

یمن دارای استان‌ها و مناطق مختلفی بود و به همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را به استانی و ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری را به استانی دیگر که همجوار آن استان بود اعزام کرد و از آنان خواست با یکدیگر هماهنگی و همکاری داشته باشند و اختلاف نورزند و آنان نیز براساس همین فرمان در ارتباط دائم با یکدیگر بودند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همچنین علی بن ابی طالب علیه السلام و پیش از او خالد بن ولیـد را کـه رزمندگانی نامی بودند بدان سامان روانه ساخته و البتّه به آنان فرمان داد جز در صورت دعوت آنان به اسلام و امتناع آن‌ها از پذیرش این دعوت و پذیرش پیمان صلح با آن‌ها وارد نبرد نشوند.

علی علیه السلام پس از رسیدن به یمن به جنگ با مردم آن سامان نپرداخت؛ چـه، او بـا موقعیّتی رو در روی نشد که لازم باشد آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود دربارهٔ آنان انجام دهد و آن‌ها را به اسلام فراخواند؛ زیرا قبل از او خالد بن ولید کـه از سـوی آن حضرت به همین منطقه اعزام شده بود پس از دعوت آن مردم به اسلام با اعلام مسلمانی آنان مواجه شده و پس از آن غنایمی از آنان به دست آورده بود. ولی از آن جا که این غنایم هنوز تخمیس نشده و خمس آن برداشته نشده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به این منطقه اعزام کرد تا ـ چنان که از روایات متناقض و مختلفی که در این باره رسیده بر می‌آید ـ این غنایم را تخمیس و یا تقسیم کند.

علی علیه السلام در برخورد با اموال زکات به عدالت سخت پایبند بود و اجازه نمی‌داد کسی بهره‌جویی کند. بیهقی به نقل از ابوسعید خدری روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را به یمن اعزام کرد و من نیز در میان کسانی بودم که با او همراه شده بودند.

زمانی که شترانی به عنوان زکات از آن مردم گرفت از او خواستیم قدری شتران خود را استراحت دهیم و بر آن شتران سوار شویم؛ چرا که در شتران خـود آثـار ضـعف و

درماندگی می‌دیدیم. امّا او از پذیرش این خواسته سر باز زد و فرمود: در این شتران برای شما سهمی همانند سهم دیگر مسلمانان است.[1]

از ابوسعید خدری نیز نقل شده که گفته است: علی علیه‌السلام پس از فراغت یافتن از کار غنایم قصد بازگشت از یمن کرد و مردی را به عنوان جانشین خود بر ما گماشت و به سرعت راه مکّه را در پیش گرفت و خود را به حجّ رساند و با به پایان بردن حجّ دیگر بار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمان داد که به سوی اصحاب خود برگرد و به آنان بپیوند.

در این میان، در ایّام غیبت علی علیه‌السلام ما از جانشین او خواستیم آنچه را علی علیه‌السلام برای ما برآورده نساخته بود برآورده سازد و اجازه دهد از شتران استفاده کنیم. او نیز این کار را انجام داد و چون علی علیه‌السلام از حج بازگشت و آثار سوار شدن بر شتران غنیمت را در آن‌ها دید، به سراغ آن که او را به جانشینی خود گذاشته بود رفت و او را مورد سرزنش و ملامت قرار داد.

در این هنگام من با خود گفتم: اگر به مدینه برگردم این ماجرا را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهم گفت و او را از این سخت‌گیری که دیده‌ایم آگاه خواهم ساخت.

امّا زمانی که به مدینه رفتم و به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم هنوز در میانهٔ سخن خویش بودم که آن حضرت دست خود را بر روی زانوی من زد و فرمود: ای سعد بن مالک و ای فرزند شهید، دربارهٔ علی علیه‌السلام کمتر از این سخنان بگوی که به خداوند سوگند من می‌دانم او کار نیکی را به هدف نیکی انجام داده است.[2]

گماشتن علی علیه‌السلام به قضاوت یمن

بنابر عادات و رسوم عرب کسی عهده‌دار قضاوت می‌شد که سنّش از دیگران بیشتر و تجربه شناخت او از آداب و عادات قبایل فزون‌تر باشد. بدین ترتیب کسانی چون اکثم صیفی که حدود نود سال از عمرش می‌گذشت عهده‌دار می‌شد.

---

۱ ـ بنگرید به: *البدایة والنهایه*، ج ۵، ص ۱۰۵ ـ م.

۲ ـ بنگرید به: پیشین، ج ۵، ص ۱۰۵ و ۱۰۶ ـ م.

به همین دلیل هنگامی که پیامبرﷺ مسؤولیّت قضاوت را به استثنای بخشی که در حوزهٔ مأموریّت معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری قرار داشت، بـه عـلیؑ سـپرد آن حضرت که حدود سی و سه یا سی و چهار سال از عمرش می‌گذشت سنّ خود را کم دانست و به رسول خداﷺ عرضه داشت که او از عمر کمی برخوردار است.

ابن ماجه و نیز احمد بن حنبل از علیؑ روایت کرده‌اند که فرمود: زمانی که رسول خداﷺ مأموریّت یمن را به من سپرد گفتم: ای رسول خداﷺ مرا به میان مردمی که کهنسال‌تر از منند می‌فرستی با آن که هنوز تازه سالم و به قضاوت بصیرت کامل ندارم. آن حضرت در پاسخ دست خود را روی سینه‌ام گذاشت و فرمود: پروردگارا زبان او را استوار دار و قلب او را هدایت بخش. ای علی، اگر دو طرف دعوایی نزد تو آمدند میان آنان قضاوت مکن تا زمانی که همان سان که از اوّلین طرف شنیده‌ای به سخنان طرف دیگر نیز گوش فرا دهی که اگر چنین کنی حق برای تو روشن خواهد شد. پس از این دعای رسول خداﷺ بود که هیچ داوری و قضاوتی بر علیؑ مشکل نیفتاد.

این دعای رسول خداﷺ در مورد علیؑ به تحقّق پیوست؛ چه، خداوند آن سان زبان او را استوار داشت که سخنورترین و شـیرین سـخن‌ترین مـردم پس از رسـول خداﷺ شد. او همچنین در تمام دوران حیات خود هدایتگری هدایت یافته بود که نه از حق و اجرای آن کوتاه آمد و نه به باطل گروید و از آن پشتیبانی کرد. افزون بـر ایـن خداوند در قضاوت نیز او را از هدایت خاص خویش برخوردار ساخت تا آن‌جا که ـ بنا بر روایت ـ رسول خداﷺ فرمود: آگاه‌ترین شما به قضاوت علیؑ است و یا تا آن جا که هرگاه برای عمر مشکلی پیشامد می‌کرد و در داوری کردن در مسأله‌ای در می‌ماند می‌گفت: آیا مسأله‌ای هست که ابوالحسن قادر به حل آن نباشد؟

روایاتی حاکی از قضاوت‌های علیؑ رسیده که همه نشان از بصیرت سرشار و عقل شکوفای او دارد.

اعزام ابوبکر به حج

به روایت ابن اسحاق، پس از غزوۀ تبوک که در ماه رمضان سال نهم هجرت پایان یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله باقیماندۀ این ماه و نیز ماه شوّال و ذی القعده را در مدینه سپری کرد و پس از آن ابوبکر را به منظور رهبری حجّ مسلمانان و به منظور آن که آیین حجّ را برای آنان برگزار کند و به مکّه فرستاد. این در حالی بود که هنوز مشرکان در حجّ حضور می‌یافتند و همان سنّت پیشین خود را داشتند و هنوز از آمدن به اطراف کعبه منع نشده و حتّی برخی از آنان دارای پیمان‌هایی بودند که همچنان اعتبار داشت.[1]

در این میان دو پیمان که البتّه اولی را رویّه یا عرف می‌توان نامید وجود داشت: یکی پیمان جاهلیّت یا همان عرف عامّه که بر مبنای آن مشرکان از زیارت کعبه محروم و بازداشته نمی‌شدند و این یکی از عادات و آداب جاهلی بود که پس از پیمان حدیبیّه مورد تأکید و تقویت قرار گرفته بود. دیگر نیز پیمان‌های خاصّی بود که پیش از این از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکان منعقد شده و هنوز مدّت آن‌ها پایان نیافته بود.

در چنین شرایطی ابوبکر عازم حجّ شد. امّا هنوز کاروان از مدینه دور نشده بود که علی بن ابی طالب علیه السلام به او پیوست و آیات سورۀ برائت را که حاکی از پایان یافتن عهد مشرکان دایر بر اجازۀ شرکت آنان در حج بود با خود به همراه آورد.

ابن اسحاق در این باره می‌گوید: پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را به حج روانه کرده بود تا مراسم عبادی حجّ را برای مردم به جای آورد آیات سورۀ برائت بر آن حضرت نازل شد او علی علیه السلام را برای ابلاغ آن فرستاد. پس برخی گفتند: چه خوب بود ابوبکر را مأمور ابلاغ آن آیات می‌کردی! امّا آن حضرت فرمود: هیچ کس جز مردی از اهل بیت من از جانب من ابلاغ نمی‌کند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به حضور خواست و به او فرمود: این آیات ـ آیات صدر سورۀ توبه ـ را ببر و در روز عید قربان زمانی که مردم در منی جمع شده‌اند به آنان اعلام کن که هیچ کافری به بهشت نمی‌رود، از امسال به بعد هیچ مشرکی در حج حاضر

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۳۶.

نشود، هیچ کس برهنه به طواف خانه نپردازد و هرکس با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پیمانی داشته آن پیمان تا پایان مهلت خود دارای اعتبار است.

علی‌علیه‌السلام سوار بر ناقهٔ سفید رنگ رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روانه شد و خود را به ابوبکر رساند. ابوبکر با دیدن آن حضرت پرسید: مأموری یا امیر؟ فرمود: مأمور.

سپس آن دو به راه خود ادامه دادند و در حالی که اعراب با همان شیوه و بر اساس سنّت رایج خود در جاهلیّت به حج آمده بودند مراسم حج را برای مردم رهبری کرد تا آن که روز قربانی فرا رسید و در آن روز علی‌علیه‌السلام در میان مردم برخاست و آنچه را رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرموده بود برای مردم اعلام کرد و از همان روز به مردم چهار ماه مهلت داد تا هر کس به سرزمین و به مأمن خویش برگردد. همچنین، اعلام کرد که پس از گذشتن این مدّت هیچ مشرکی را عهدی و پیمانی نیست مگر کسانی که با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله پیمان خاصّی داشته‌اند که تا پایان یافتن مدّت آن همچنان به اعتبار خود باقی است.

در پی این اعلام بود که سال بعد هیچ مشرکی در مراسم حجّ حضور نیافت و هیچ برهنه‌ای نیز طواف خانه نکرد.[1]

---

۱ ـ بنگرید به: پیشین، ج ۵، ص ۳۶ و ۳۷.

فصل سی و چهارم

آخرین حج پیامبر ﷺ

حجّة الوداع

حجّة الوداع در اواخر دوران تبلیغ صورت می‌گرفت؛ زیرا در آن زمان آگـاهی از دعوت اسلامی همه جا را در سرزمین عربی فرا گرفته و حتّی نور اسلام به فراسوی این سرزمین و به شام رسیده بود و گروهی از اعراب آن سرزمین که تحت سیطرهٔ روم قرار داشتند نیز اسلام آورده بودند.

علّت نامگذاری این سفر به حجّة الوداع آن است که در فاصلهٔ کوتاهی پس از این حج رسول خدا ﷺ به ملکوت اعلی رفت، آن سان که سخنان آن حضرت در خطبهٔ این حج نیز نشان می‌داد او پس از این سال دیگربار با مردم ملاقات نخواهد کرد.

این حجّ حجّة البلاغ نیز نامیده شده است، از آن روی که رسول خدا ﷺ در خطبهٔ خود در جریان این حج چنین اشاره فرمود که احکام خدا را بر مردم ابلاغ کرده است. امّا به عقیدهٔ نگارنده علّت این تسمیه آن است که این حجّ پایان تبلیغ و رساندن اسلام به مردم در جزیرة العرب بود.

حرکت رسول خدا ﷺ برای حجّ

ابن قیّم جوزی می‌گوید: حجّ در سال نهم هجرت بر مسلمانان واجب شد و تا آن زمان حجّی که برگزار می‌گردید براساس همان سنّت و شیوه‌های مرسوم در جاهلیّت

بود. به همین دلیل رسول خداﷺ تنها در این سال یعنی سال نهم هجرت امیری را برای حج از جانب خود تعیین کرد و چون مشرکان حج را براساس همان عـادات و آداب جاهلی به جای می‌آوردند از بیم آن که مبادا حج او تقریری بر کار آنان باشد خود در آن مراسم حضور نیافت و ابوبکر را به حج روانه کرد.

امّا چون مشرکان از حضور در حج منع شدند رسول خداﷺ خود عهده‌دار امر حج و سرپرستی آن در سال بعد شد.

رسول خداﷺ در ششم ذی الحجه سال دهم هجرت رو به سوی مسجد الحرام آورد و از مدینه بیرون رفت.

گفتنی است پیامبرﷺ قبل از حرکت، در مدینه و مناطق مجاور آن اعلام کرد که قصد حجّ دارد و به همین سبب گروه فراوانی بدین منظور وارد مدینه شدند و چون این خبر در سرزمین جزیرة العرب پخش شد مردمان بسیاری در میانهٔ راه به آن حضرت پیوستند که از شمار بیرون بودند و پیشاپیش، سمت راست و سمت چپ او تا جایی که چشم کار می‌کرد جمعیّت بود.

پیامبرﷺ در ظهر روزی که اشاره کردیم همراه مردم مناطق اطراف مدینه برای حجّ از این شهر بیرون آمد. وی قبل از آن برای مردم خطبه ایراد کرد و مناسک حج را به آنان آموخت و در طول راه نیز هرجا گروهی به او ملحق می‌شدند آن مناسک را به ایشان می‌آموخت و آنان را از آیین‌های جاهلیّت در حـجّ ـ از جـمله طـواف بـرهنه ـ دور می‌ساخت. وی همچنین برای مردم بیان کرد که احرام چگـونه است، مـواقـیت حـج چیست، انواع احرام چیست و در هر نوع از این انواع چه وظایفی وجود دارد.

رسول خداﷺ پس از آموزش شفاهی مناسک حج به مردم و در پی مُحرم شدن از میقات ذی الحلیفه که میقات سمت مدینه است و پس از آموختن همهٔ مواقیت به مردم به آموزش عملی مراسم حج پرداخت.

رسول اکرمﷺ با احرام کردن از ذی الحلیفه برای حجّ و عمره ـ باهم ـ تلبیه گفت و برخی از کسانی که با او بودند نیز تنها برای حجّ ـ به آن دلیل که اعمال عمره را نیز در

ضمن خود دارد ـ و برخی تنها برای عمره تلبیه گفتند.

به هر حال، رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از احرام بستن روانهٔ حج شد و مسلمانان نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردند و از اعمال او مناسک خود را می‌آموختند. در طیّ راه مدینه هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از بلندی‌ای می‌گذشت یا به درون درّه و سرازیری‌ای وارد می‌شد و نیز هر گاه از مکانی به مکان دیگر می‌رفت تلبیه می‌گفت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جریان طیّ راه تا مکّه از هر سرزمینی که می‌گذشت و درس عبرتی در آن جا وجود داشت آن را یادآور می‌گردید. از آن جمله در هنگام عبور از وادی عسفان از ابوبکر پرسید: این‌جا کجاست؟ او گفت: این وادی عسفان است و آن حضرت فرمود: این جا سرزمینی است که هود و صالح از گذشته‌اند.

انجام مناسک حج

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن که در میقات ذی الحلیفه به نیّت حجّ قران مُحرم شد و تلبیه گفت به راه خود به سوی مکّه ادامه داد تا زمانی که به ذی طوی رسید. او نماز صبح را در آن جا برگزار کرد و در همان روز غسل کرد و از گذرگاه مشرف به حجون وارد مکّه شد و سپس به راه خود ادامه داد تا زمانی که به مسجدالحرام وارد شد و رو به کعبهٔ شریف ایستاد و گفت: پروردگارا، بر شرافت، عظمت و ابهت خانهٔ خویش بیفزای.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن قصد طواف کرد و چون به مقابل حجرالاسود رسید آن را استلام کرد و سپس خانهٔ کعبه را در سمت چپ خویش قرار داد و بر گرد آن به طواف پرداخت و پس از فراغت از طواف در پشت مقام ابراهیم قرار گرفت و فرمود: «در مقام ابراهیم نماز گاهی برای خود اختیار کنید».[1] پس در آن جا دو رکعت نماز گزارد و پس از فراغت از نماز دیگر بار به سراغ حجرالاسود رفت و آن را استلام کرد.

سپس از در مقابل صفا به کنار آن کوه رفت و این آیه را تلاوت کرد: «در حقیقت صفا و مروه از شعائر خدا است. پس هر که خانهٔ خدا را حج کند یا عمره گزارد بر او گناهی

---

۱ ـ بقره / ۱۲۵.

نیست که میان آن دو سعی به جای آورد».[۱]

پیامبرﷺ پس از فراغت از سعی صفا و مروه همچنان در احرام باقی ماند و اعمالی همانند اعمال حج افراد را به جای آورد.

سپس، در روز هشتم روانۀ منی شد، در حالی که اصحاب نیز همراهش بودند و گروهی تلبیه و گروهی تکبیر می‌گفتند و آن حضرت نیز هیچ گروهی را از آنچه می‌کردند نهی نمی‌فرمود.

در نمره ـ مکانی در سمت شرق عرفات ـ برای رسول خداﷺ قبّه‌ای بر پا شد و او در آن فرود آمد و پس از آن که هنگام ظهر فرا رسید ناقۀ خود را از کنارۀ دشت عرفات به پایین آن پیش راند تا به میان دشت رسید. سپس در حالی که بر روی مرکب خویش نشسته بود خطبه‌ای بلند با مضامینی والا ایراد کرد و در آن به بیان اصول و بنیادهای اسلام و فرو ریختن اصول شرک و جاهلیّت پرداخت و محرّماتی را که همۀ ادیان بر تحریم آن اتّفاق دارند یعنی تعرّض به مال، جان و آبرو را مورد تصریح قرار داد و همۀ آیین‌های جاهلی را زیر پا نهاد. او در این خطبه، همچنین، ربای رایج در جاهلیّت را به کلّی و در همه انواع آن تحریم کرد وباطل دانست و به مردم در مورد خوشرفتاری با زنان خود توصیه کرد و به بیان حقوق و تکالیف زنان و نیز این نکته پرداخت که حقوق زن در مقابل همسر برخوردار شدن از خوراک و پوشاک در حدّ متعارف است. رسول خداﷺ همچنین امّت را به چنگ زدن به کتاب خدا اندرز داد و آنان را از این آگاه ساخت که تا زمانی که به این کتاب چنگ زده باشند گمراه نخواهند شد. سپس به آنان خبر داد که همه در مقابل این کتاب مسؤولند. پیامبرﷺ همچنین از مردم خواست بگویند که به چه چیز گواهی می‌دهند و چه اظهار می‌دارند. آنان نیز گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو پیام الهی را رساندی و امانت او را ادا کردی و خیر خواه امّت شدی پس آن حضرت انگشت خویش را به سوی آسمان بلند کرد و از مردم خواست کسانی که در آن‌جا بوده‌اند به کسانی که نبوده‌اند برسانند.

---

۱ ـ بقره / ۱۵۸.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از ایراد خطبه خود در عرفات و پس از غـروب خـورشید و فرارسیدن وقت مغرب و زمانی که زردی افق مغرب از میان رفت از عرفات بیرون آمد و آهنگ مزدلفه کرد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از خوابیدن در مشعر روانهٔ منی شد و چون وارد این منطقه شد فرمان داد کسی قبل از طلوع خورشید رمی جمره را به جای نیاورد.

پس از طلوع خورشید آن حضرت خود رمی را به جای آورد و سپس نحر کرد و از احرام خارج شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از قربانی سر خویش را تراشید و اصحاب نیز این کار را انجام دادند و در پی آن، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قصد زیارت کعبه کرد و طواف افاضه یا طواف زیارت را که یکی از ارکان حج است به جای آورد و پس از آن قـدری از آب زمـزم نوشید و سپس به منی بازگشت و پس از زوال رمی جمرات را به ترتیب با رمی جمرهٔ اولی ـ که در نزدیک مسجد خیف است ـ جمرهٔ وسطی و جمرهٔ عقبی به جای آورد. آن حضرت این کار را در روزهای تشریق یعنی سه روز پس از عید قربانی تکرار کرد.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در طیّ این مراسم برای دومین بار در منی خطبه ایراد کـرد و ایـن سومین خطبه‌ای بود که از سوی آن حضرت ایراد می‌شد.

بازگشت به مدینه

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از ادای مناسک حج و بیان آن برای مردم راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفت. در راه بازگشت در محلّی به نام غدیر خم که نزدیک جحفه قرار دارد شکایت و گلایه کسانی از علی علیه‌السلام به آن حضرت رسید.

ابن کثیر در این باره می‌گوید: پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز یکشنبه هیجدهم ماه ذی الحجّه آن سال [سال دهم] در غدیر خم در زیر درختی که در آن‌جا قرار داشت خطبه‌ای والا ایراد کرد و در آن از امور مختلفی سخن به میان آورد و از فضل، امانتداری و عدالت علی علیه‌السلام و نزدیکی او به آن حضرت چندان سخن گفت که آنچه را در دل‌های بسیاری

از مردمان نسبت به او وجود داشت از میان برد.[۱]

پیش از این آوردیم که سپاهیان اعزامی به یمن از سختگیری علی﷣ در جلوگیری از استفادهٔ آنان از مرکب‌های زکات و اقدام او در بازپس گرفتن لباس‌هایی که در غیبت او در میان سربازان توزیع شده بود شکایت داشتند.[۲] امّا در خطبه‌ای که رسول خداﷺ ایراد فرمود سخنانی آمده که شیوهٔ علی﷣ را مورد تأیید قرار می‌داد؛ زیرا آن حضرت فرمود: ای مردم از علی﷣ شکایت مکنید که او از این خدا ترس‌تر است که بتواند کاری کند که مورد شکایت قرار گیرد.

در برخی از روایات صحیح آمده است که رسول خداﷺ در طی این خطبه علی﷣

---

۱ ـ *البدایة و النهایه*، ج ۵، ص ۲۰۸.

۲ ـ طرح چنین پیش زمینه‌هایی برای حدیث غدیر تنها بدان علّت صورت می‌گیرد که با استناد به آن به سهولت بتوان حدیث نص غدیر را توجیهی خلاف واقع کرد و تفسیری جز آنچه مراد صاحب آن حدیث است از آن ارائه داد.

علاوه بر این، وجود نارضایتی در میان سپاهیانی که در یمن به سر می‌برند با ایراد خطبه‌ای در شأن علی﷣ برای مسلمانانی که در راه بازگشت از مکّه‌اند با فاصلهٔ زیاد میان این دو نقطه و با تفاوت این دو جمعیّت و قطعاً تفاوت شرایطی که در میان هریک از این دو گروه حاکم بوده است چه ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟ آیا این عاقلانه است که بگوییم سخن گفتن رسول خداﷺ با حاجیانی که از سفر حج برمی‌گشتند در فضیلت علی﷣ اقدامی برای از میان بردن جَوِّ نارضایتی حاکم ـ به فرض پذیرش این ادّعا ـ در میان سپاهیان حاضر در یمن بوده است؟ اگر چنین است چرا هیچ اشاره‌ای به آن ماجرا در خطبهٔ رسول خداﷺ نیامده تا حداقل اگر مخاطبان سخنان او غایبند بالواسطه هم که شده به این نکته برسند که آنان مخاطب هستند؟ اگر چنین است که فرموده‌های رسول خداﷺ برای رفع اتّهام و شکستن جو بوده پس چرا در مقدّمهٔ سخن او از ولایت رسول بر مردم سخن به میان رفته و چرا آن حضرت قبل از اظهار هر سخنی از مردم اقرار گرفته است که بر آنان ولایت ـ به معنی اولی به تصرّف بودن ـ دارد؟ و...

افزون بر این، باید از مؤلف پرسید: شما که گفتید علی﷣ پس از برگشتن از حج مشاهده کرد لباس‌های فاخر غنیمتی توسط جانشین او در میان سربازان تقسیم شده و او خود آن‌ها را پس گرفت چگونه می‌توانید در این‌جا مدّعی شوید خطبهٔ رسول خداﷺ برای شکستن جو نارضایتی سپاهیان به علّت باز پس گرفتن لباس‌های فاخر از آنان از سوی علی بود؟ با آن که در این زمان هنوز علی به یمن بازنگشته بود تا با مسألهٔ تقسیم شدن این لباس‌ها روبرو شود و با آن برخورد کند ـ م.

را در جانب راست خود ایستاند و آن گاه دست او را گرفت و بلند کرد و سپس به مردم فرمود: ای مردم آیا من برای هر کسی از خود او نسبت بـه خـودش اولی و صـاحب اختیارتر نیستم؟ در پاسخ گفتند: چرا. پس فرمود: پس این مولی و صاحب اختیار هر کسی است که من صاحب اختیار او بوده‌ام. پروردگارا به ولایت خویش گیر هر که او را به ولایت گرفته و دشمن بدان آن را که او را دشمن داشته است.

پس از این حدیث، عمر با علی علیه السلام برخورد کرد و در این برخورد به آن حـضرت گفت: مبارکت باد که مولای من و مولای هر زن و هر مرد مؤمن شدی.

گفتنی است حدیث ولایت را صاحبان سنن اربع و نیز احمد بن حنبل هر کدام به طرق صحیح و معتبری روایت کرده‌اند و این حق نیز بود که علی علیه السلام نـزدیک‌ترین و سزاوارترین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

در آستانهٔ وداع

راویان در روایات صحیح آورده‌اند که آیهٔ ﴿**اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسلاٰمَ دِيناً**﴾[1] در روز جمعه و زمانی نازل شده است که مسلمانان در عرفه وقوف داشتند. پس از نزول این آیه عمر چون آن را شنید گریست و چون از او پرسیدند به چه علّت گریه می‌کند، در پاسخ گفت: پس از کمال جز نقصان چیزی نیست ـ و آن نقصان نیز وداع رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله خود با علم ربّانی از این اطّلاع یافته بود که هنگام وداع او فرا رسیده است و به همین سبب در خطبهٔ خود در این حج به مردم فرمود: شاید در سال‌های آینده شما را ملاقات نکنم.

در جریان این حج در روز میانی ایّام تشریق سورهٔ نصر نازل شد.

گفته‌اند رسول خدا صلی الله علیه و آله خود پس از نزول این سوره دریافت که این، آیـات وداع

---

۱ ـ مائده / ۳: امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیین برگزیدم.

است. ابن عبّاس نیز یک بار در حضور جمعی از صحابه این سوره را چنین تفسیر کرد که از نزدیک شدن اجل رسول خداﷺ حکایت دارد و هیچ یک از صحابه نیز بـا او مخالفت نکردند.

فصل سی و پنجم

ظلمت

سریّهٔ اسامة بن زید

با آن که رسول خداﷺ مرگ خویش را نزدیک می‌دانست و نشانه‌های آن برایش هویدا شده بود، امّا هنوز تا آخرین لحظات حیات خویش به اجرای وظیفهٔ تبلیغ و تلاش در سربلند ساختن اسلام ادامه می‌داد و همچنان مأموریّت او ادامه داشت و در شرایطی که هنوز قادر به اعزام گروه‌های رزمی یا تبلیغی مسلمانان بود بیماری او را از انجام این مهم باز نمی‌داشت و پیش بینی مرگی نزدیک نیز مانعش نمی‌شد؛ چرا که تا زمانی که هنوز زنده بود وظیفه و رسالت او نیز وجود داشت.

راویان همه بر این اتّفاق دارند که رسول خداﷺ در جریان اعزام این سپاه همه مسلمانان و از جمله ابوبکر و عمر را تحت فرماندهی اسامه قرار داد.

این آخرین سریّه‌ای بود که رسول خداﷺ به اعزام آن می‌پرداخت و حکایت از آن داشت که مسلمانان در آینده باید دعوت اسلامی را متوجّه بیرون از مرزهای جزیرة العرب سازند.

پیامبرﷺ تا زنده بود بر حرکت کردن این سپاه تأکید کرد و هنگامی که بدرود حیات گفت نیز در مورد حرکت این سپاه سفارش اکید صادر کرد، امّا این سپاه در زمان حیان آن حضرت روانه نشد.

در این میان ابوبکر و عمر علی رغم فرمان رسول خداﷺ از همراهی با این سپاه

خودداری کردند.

وداع

رسول خدا ﷺ پنج روز مانده از ماه ذی الحجّهٔ سال دهم هجرت به مدینه بازگشت و بقیّهٔ این ماه و نیز ماه محرّم سال یازدهم را به سلامت در مدینه گذراند. امّا در صفر همین سال بیمار شد و در همین بیماری به افق اعلی پر کشید. روایت شده بیماری رسول خدا ﷺ در شب یازدهم صفر آغاز شد. و روایت دیگر نیز آن است که شروع این بیماری چند شب مانده به پایان این ماه بود.

پیامبر خدا ﷺ در پی همین بیماری، در ماه ربیع الاوّل، بنابر روایتی در چند روز اوّل ماه و بنا بر روایت دیگر که اکثر راویان همین را برمی گزینند در دوازدهم این ماه و در روز دوشنبه ـ روزی که ولادت، مبعث و هجرت او نیز در آن رخ داده بود ـ بدرود حیات گفت.

وداع با دختر

رسول خدا ﷺ به عنوان یک انسان به مرگ فرزندان خویش یکی پس از دیگری مورد آزمایش قرار گرفت. خداوند به آن حضرت از خدیجه شش فرزند داده بود: دو پسر به نام‌های طیب و قاسم که هر دو را در دورانی که هنوز جوان بود از دست داد و نیز چهار دختر که سه تای آن‌ها را در زمانی که در مدینه بود، رقیّه را در زمان غزوهٔ بدر و زینب و ام‌کلثوم را پس از آن از دست داد. آن حضرت در دوران کهنسالی خویش فرزند نوباوه و کوچک‌ترین پسران خویش ابراهیم را که نور چشم او بود از دست داد و پس از دفن او در حالی که نگاه اندوهبار خود را متوجّه اصحاب کرده بود لحظه‌ای به احد نگریست و آن را چنین مخاطب ساخت: ای کوه تو نیز توان تحمّل آنچه را من تحمّل می‌کنم نداری.

بدین ترتیب برای رسول خدا ﷺ تنها یک فرزند از همهٔ فرزندانش مانده بود و او فاطمه فرزند محبوب‌ترین همسر رسول خدا ﷺ بود که اینک مهر همه کسانی که آن

حضرت از دست داده در او جمع شده و خود یگانه‌ای بود که همه محبت و توجّه پدر مهربان خویش را متوجّه خود می‌ساخت.

به همین سبب می‌بایست رسول خداﷺ علاوه بر وداع همگانی خویش وداعی ویژه نیز با او داشته باشد. اکنون ماجرای این وداع را در حدیث ***صحیحین*** می‌نگریم: عایشه می‌گوید: همهٔ همسران رسول خداﷺ در کنار او گرد آمده بودند و هیچ کس از آنان غایب نبود. در این هنگام فاطمه‌علیهاالسلام در حالی که درست همانند پدر راه می‌رفت وارد شد و پیامبرﷺ نیز به او خوشامد گفت و او را در جانب راست یا چپ خویش نشاند. سپس اندکی با او در گوشی کرد و او گریست. امّا پس از چندی دیگر بار با او رازگویی کرد و این بار او خندید. من که چنین دیدم به او گفتم: رسول خداﷺ راز خود را با تو می‌گوید و آن وقت تو گریه می‌کنی؟

پس از آن که زهرا برخاست به او گفتم: تو را به حقی که بر تو دارم سوگند می‌دهم که به من بگویی پیامبر با تو چه رازی را در میان نهاد. او گفت: من راز رسول خداﷺ را فاش نمی‌کنم.

این گذشت و چون رسول خداﷺ وفات یافت به فاطمه گفتم: تو را به آن حقی که بر تو دارم سوگند می‌دهم که مرا از آنچه پیامبر با تو در میان نهاده بود آگاه سازی. او گفت: امّا اکنون اشکال ندارد. وی سپس گفت: نخستین بار که با من راز گویی کرد گفت: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می‌داشته ولی امسال دو بار قرآن را بر من عرضه داشته است و من این را نشانهٔ آن می‌دانم که اجلم نزدیک است پس از خدا پروا کن و شکیبایی ورز که من نیکو سَلَفی برای تو هستم. من نیز بدان سبب گریه کردم. امّا پس از آن زمانی که برای بار دوّم با من راز گفت فرمود: آیا خشنود نمی‌شوی که سرور زنان مؤمنان و یا سرور زنان این امّت باشی و در این هنگام من شادمان شدم و خندیدم.[1]

این ماجرای وداع رسول خداﷺ با دختر خویش است که البتّه بنا به روایتی دیگر

---

۱ ـ بنگرید به: ***البدایة و النهایه***، ج ۵، ص ۲۲۶.

در طیّ آن به او فرمود: تو نخستین کسی از خاندان من خواهی بود که به من می‌پیوندد.

در آستانهٔ سفر

بخاری به سند خود روایت کرده است که عبداللّه بن مسعود بر رسول خداﷺ وارد شد و گفت: تب شدیدی دارید! آن حضرت فرمود: من آن اندازه که دو نفر از شما تب داشته باشند تب دارم. عبداللّه گفت: پس دو اجر می‌برید؟ فرمود: آری، آری، سوگند به آن که جانم در دست اوست هیچ مسلمانی در روی زمین نیست که از بیماری یا چیزی دیگر در رنج افتد مگر این که خداوند به همان اندازه که از گناهان او می‌کاهد، آن سان که برگ از درختان فرو می‌افتد.

از ابوسعید خدری نیز روایت شده است که دست خویش را روی بدن رسول خداﷺ گذاشت و به آن حضرت گفت: به علّت شدّت تبی که داری نمی‌توانم دست خود را روی بدنت بگذارم. پیامبرﷺ نیز در پاسخ او فرمود: برای ما پیامبران بلا و گرفتاری دوچندان است، آن سان که پاداش ما نیز دو چندان است.

بیماری رسول اکرمﷺ شدّت یافت و آن حضرت در بستر افتاد. او در این هنگام از همسران خود اجازه خواست تا در خانهٔ عایشه پرستاری شود. بخاری در این باره از عایشه روایت می‌کند که گفت: چون بیماری رسول خداﷺ سنگین شد او از زنان خود اجازه خواست تا در خانه تیمار شود و به او اجازه داده شد. وی نیز در حالی که دو مرد ـ عبّاس بن عبدالمطّلب و مردی دیگر ـ بازوهایش را گرفته بودند و پاهای آن حضرت بر زمین کشیده می‌شد به خانهٔ من آمد.

هنگامی که از ابن عبّاس پرسیدند آن مرد دیگر که عایشه او را می‌شناخته ولی از او اسمی نبرده چه کسی بوده است در پاسخ به کسی که پرسیده بود گفت: آیا می‌دانی که آن مرد کیست؟ او پاسخ داد: نه. ابن عبّاس گفت: او علی بن ابی طالب است که عایشه از او نام نبرده است.

به هر حال، پیامبرﷺ به خانهٔ عایشه انتقال یافت و در آن‌جا تب او شدّت گرفت تا آنجا که پیوسته می‌گفت: روی من آب بریزید، و آب فراوانی روی او ریخته شد تا حدّی

که عایشه روایت می‌کند که هفت مشک پر آب بر بدن مبارکش ریختند.

حقیقت تلخ امّا گریزناپذیر

هنگامی که رسول خدا ﷺ پردهٔ حجرهٔ خویش را کنار زد و تبسّمی کرد، مسلمانان که در صف نماز بودند گمان کردند آن حضرت سلامت خود را بازیافته است. به همین سبب آن اندازه شادمان شدند که نزدیک بود نماز خود را برهم زنند. آنان هرگز گمان نمی‌کردند این آخرین وداع است و نگاهی به کامل شدن تبلیغ و دیدن منظره عینی این حقیقت که تبلیغ رسالت الهی شده و اینک به پایان راه خود رسیده است.

غسل و تدفین

پیامبر اکرم ﷺ در ظهر روز دوشنبه بدرود حیات گفت. جنازهٔ آن حضرت در باقیماندهٔ این روز و نیز روز سه‌شنبه بر زمین ماند تا به گفتهٔ ابن کثیر پس از آماده کردن همه مسائل و تمام‌کردن همهٔ امور به تدفین آن حضرت پرداختند.

قبل از آن که پیکر مطهّر رسول اکرم ﷺ غسل داده و به خاک سپرده شود گروهی از مسلمانان به تعیین جانشینی برای آن حضرت پرداختند. در آغاز کار، انصار به رهبری سعد بن عباده گرد آمدند تا دربارهٔ این موضوع چاره‌ای بیندیشند. امّا ابوبکر از بیم آن که تفرقه‌ای در میان مسلمانان به وجود آید به سوی آن جمع که در سقیفهٔ بنی ساعده بودند رفت و در آن جا سرانجام مسألهٔ خلافت را با انتخاب ابوبکر به عنوان جانشین رسول خدا ﷺ حل کردند.

گفتنی است در این اجتماع هیچ کس از بنی هاشم یا نزدیکان پیامبر ﷺ از جمله علی علیه‌السلام و عبّاس شرکت نداشتند و شاید علّت این امر گرفتار بودن آنان به مسائل و مقدّمات تدفین آن حضرت بود.

ابن اسحاق در این باره می‌گوید: پس از پایان بیعت با ابوبکر مردم در روز سه‌شنبه به تدفین رسول خدا ﷺ روی آوردند و آن‌حضرت که در روز دوشنبه وفات یافته بود در شب چهارشنبه دفن شد.

مردم برای غسل دادن رسول خداﷺ جمع شدند در حالی که در خانه‌ای که رسول خداﷺ را در آن غسل می‌دادند کسی جز خاندان او یعنی عمویش عبّاس بن عبدالمطّلب، علی بن ابی طالبؑ، فضل بن عبّاس، قثم بن عبّاس، اسامة بن زید بن حارثه و صالح غلام او حضور نداشت.

هنگامی که این گروه برای غسل دادن گرد آمدند اوس بن خولی انصاری که یکی از مجاهدان بدر و از بنی عوف بن خزرج بود از میان مردم برخاست و علیؑ را بانگ زد و گفت: ای علی، تو را به خداوند و بهره‌ای که از رسول خداﷺ داشته‌ایم سوگند می‌دهم. آن حضرت به او فرمود: وارد شو. او نیز وارد شد و بی‌آن که کاری در غسل دادن رسول خداﷺ به او سپرده شود تنها شاهد این مراسم بود.

در هنگام غسل در حالی که پیراهن آن حضرت بر تنش بود علیؑ او را به سینهٔ خود تکیه داد و به غسل او مشغول شدند و عبّاس و فضل و قثم به کمک علیؑ پیکر مطهّر را جا به جا می‌کردند و اسامة بن زید و صالح غلام او آب می‌ریختند و علیؑ او را غسل می‌داد.

علیؑ هنگام غسل دادن آن حضرت پیوسته می‌گفت: پدر و مادرم به فدایت باد، چه در مرگ و زندگی خوشبویی!

زمانی که از غسل رسول خداﷺ که با آب و سدر صورت می‌گرفت فراغت یافتند پیکر پاک او را خشک کردند و سپس کارهایی که معمولاً در مورد هر میّتی انجام می‌دهند در مورد او انجام دادند و پس از آن سه کفن بر وی پوشاندند که دو لباس سفید و یک برد یمانی بود.[۱]

سپس رسول خداﷺ براساس حدیثی منسوب به او که «پیامبران در همان جا که می‌میرند دفن می‌شوند» در خانهٔ عایشه دفن شد و دفن او را نیز چهار تن از بستگان و نزدیکانش یعنی عبّاس، علیؑ، فضل بن عبّاس و صالح عهده دار شدند.

بدین سان حیات دنیوی عزیزترین خلق خدا در پیشگاه او و عزیزترین و

---

۱ ـ بنگرید به: *البداية و النهايه*، ج ۵، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۱.

گرامی‌ترین فرد برای جهان انسانیّت پایان پذیرفت، مردی که از روزی که خداوند او را بدین جهان آورد تا روزی که او را به پیشگاه خود برد پیوسته در تلاش و مجاهدت به سر برد، در کودکی و نوجوانی با رذیلت‌ها به نبرد پرداخت و در نوجوانی مرد فضیلت و در جوانی مرد امانت و امین نامور شد، مردی که از همان آغاز، زندگی برایش سهل و آمیخته به آسایش نبود؛ زیرا طعم یتیمی را چشید، هرچند مغلوب ذلّت آن نشد و طعم فقر را نیز چشید، گرچه به زبونی و خواری تن نداد تا آن زمان که بار سنگین رسالت بر دوش او قرار گرفت و این بار گران را بر شانه نهاد و طعم هر آزاری را در راه به مقصد رساندن آن چشید و در همهٔ آن مراحل پایدار و منادی پایداری بود، تا هنگامی که به مدینه هجرت کرد و با دستی شمشیر جهاد و با دست دیگر قرآن هدایت و تعلیم را گرفت تا انسانیّت را به اوج خود و انسان را به کرامت شایستهٔ خویش برساند و آیین گذشت و مهربانی را جامهٔ عمل بپوشاند و خود نیز در این راه پیشگام شد تا آن زمان که کامل‌ترین انسان و یا مصداق انسان کامل در عالم هستی گشت و پس از آن بدرود حیات گفت و به خاک سپرده شد، هر چند آیین او هرگز نخواهد مرد و به خاک سپرده نخواهد شد.

فصل سی و ششم

همسران پیامبر ﷺ

فلسفه ازدواج‌ها

مسأله تعدد همسران پیامبر ﷺ یکی از مباحث شایسته توجه در زندگی آن حضرت است که برخی از بدخواهان نیز گاه آن را دستمایه اتهام زدن و خرده گرفتن قرار داده‌اند.

واقعیت تاریخ گواه آن است که پیامبر خدا ﷺ رهیده از سلطه شهوت بود و هرگز به هوس و شهوت نگرایید. او زمانی که جوانی بیست و پنج‌ساله بود با خدیجهٔ چهل ساله ازدواج کرد و بیست و شش سال یعنی تا زمانی که خدیجه به سن شصت و شش سالگی رسید با او زندگی کرد و از او شش فرزند داشت. ولی هرگز این مدّت با آن که غالباً برای مردی در حدود آن سنین گرایش جنسی به زنی در حدود چنان سنی کاهش می‌یابد و با آن که هر زنی از زنان قریش آرزوی همسر شدن با او را داشت با داشتن خدیجه ازدواج نکرد و از هر تمایلی نسبت به دیگر زنان و از هر چشمداشتی نسبت به آن‌ها پاک و پیراسته بود؛ چه، او در میان قریش به عفّت و پاکدامنی شهرت داشت و وارسته‌ای آراسته بود که هرگز دامن به بدی و بدکاری نمی‌آلود.

زمانی که خدیجه وفات یافت گرفتاری‌های رسول خدا ﷺ فراوان شد و او به کار دعوت دیگران به توحید و مقاومت در برابر آزارهایی که پس از وفات خدیجه و ابوطالب بر ضد او شدّت یافته بود مشغول شد. پس از این زمان و در چنان شرایطی رسول خدا ﷺ زنان متعدّد گرفت و هدف از ازدواج با آنان هرگز شهوت نبود و حتّی

شهوت در آن دخالتی نداشت، آن‌سان که ادلّهٔ روشنی حکایت از این دارد که ازدواج‌های او از این وادی بسیار دور بود.

به عقیدهٔ ما انتخاب زنان متعدّد از سوی آن حضرت به دلایلی از این قبیل باز می‌گشت:

أ: یا بدان سبب بود که گاه کسی از همسران مجاهدان مهاجر همسر خود را در جهاد در راه خدا و در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله از دست می‌داد و در مدینه تنها و بی‌سرپرست می‌شد و بنابراین برای او چاره جز آن نبود که یا به مکّه برگردد و آزارهای خاندان مشرک خود را پذیرا شود و خود را در معرض احتمال مرتدّ شدن قرار دهد و یا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود مسؤولیّت سرپرستی او را بر عهده گیرد. بدین ترتیب آن حضرت پس از ازدواج با چنین کسی مسؤولیّت او را عهده‌دار می‌شد و در این مسأله و در ازدواج با او هرگز این را ملاحظه نمی‌کرد که این زن به گونه‌ای هست که کسی رغبت ازدواج با او را داشته باشد یا چنین نیست و هیچ جاذبه‌ای برای ازدواج با او وجود ندارد، جز این که به کسی نیازمند است که تکفّل و سرپرستی‌اش را عهده‌دار شود.

ب: یا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت از طریق وصلت با کسی یا کسانی که در تبلیغ دین الهی با او همکاری می‌کردند پیوندی قوی‌تر که همان پیوند خانوادگی بود برقرار کند.

ج: یا قصد داشت زنی را از بردگی و اسارت نجات دهد، بی‌آن که به زیبایی او نظر داشته باشد.

د: یا قصد بیان حکمی از احکام دینی و بیان عملی و اجرای آن حکم را داشت تا در مبارزه با آیین‌ها و سنّت‌های جاهلی که مردم بدان خو گرفته بودند الگویی برای آنان باشد تا عملاً آنچه در جاهلیّت بوده و اسلام آن را نپذیرفته است به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله شکسته شود و دیگران از آن پس در انجام این کار که خلاف سنّت گذشته است هیچ نگرانی و بیمی نداشته باشند.

هـ: یا قصد داشت با قبایل عرب پیوند برقرار کند و افراد آن قبیله را از این طریق

به مبلّغانی برای اسلام بدل کند.

و: و یا قصد او این بود که ترس و ناآشنایی دیگران با خود را از میان ببرد و خاندانی را با خود انس و آشنایی دهد و دوستی آنان را به دست آورد.

اینها برخی و یا همهٔ عوامل تعدّد همسران رسول خداست که به صورت خلاصه به آن اشاره کردیم و همه نشان دهندهٔ آن است که ازدواجهای متعدّد او هرگز ناشی از انگیزههای شهوانی و تمایلات نفسانی نبوده، بلکه یک تکلیف و باری دیگر بر بارهای سنگینی بود که او بر دوش میکشید.

گفتنی است رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از ازدواج با برخی از زنانی که موظّف به ازدواج با آنان بود با آنان همبستر نمیشد مگر زمانی که رضایتشان را به این ازدواج به دست میآورد و یا از آنان میخواست خود را به آن حضرت ببخشند.

زنان پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خدیجه

شمار زنان پیامبر سیزده نفر بوده و آن حضرت دو کنیز هم داشت که یکی ماریهٔ قبطی و دیگری ریحانه بنت زینب بود. آن حضرت ریحانه را آزادکرد و او اسلام آورد و پس از آن به خاندان خود پیوست. امّا ماریه نزد آن حضرت ماند و بنا بر روایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و سپس به ازدواج خود در آورد و او از آن پس به عنوان همسر آن حضرت و نه کنیز او در نزد ایشان ماند تا زمانی که آن بزرگوار وفات یافت.

نخستین همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله خدیجه بود که در جای خود به بحث ازدواج آن حضرت با او پرداختیم و در فصول پیشین اشاره کردیم که پیامبر صلی الله علیه و آله بیست و شش سال را با او سپری کرد. آن حضرت از این زن شش فرزند داشت: قاسم و طیب که قبل از هجرت و یا قبل از بعثت وفات یافتند، رقیّه، ام کلثوم و زینب که در زمان حیات آن حضرت چشم از جهان فرو بستند و بالاخره فاطمه علیها السلام که او نیز شش ماه پس از پدر بدرود حیات گفت و از طریق دو فرزند او حسن و حسین علیهما السلام که بنابر روایت رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله دو سرور جوانان بهشتند نسل آن حضرت باقی ماند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات خدیجه با هیچ زن دیگری ازدواج نکرد. امّا پس از

وفات خدیجه آن حضرت با سوده بنت زمعه که تقریباً هم‌سنّ خدیجه یعنی تقریباً شصت و شش ساله بود و از زیبایی برخوردار نبود ازدواج کرد. این زن قبلاً همراه با شوهر خود اسلام آورده بود و به منظور فرار از آزار مشرکان به حبشه هجرت کرده بود و پس از بازگشت همسر او وفات یافت در حالی که هنوز خاندان او مشرک بودند. به همین دلیل اگر آن زن به نزد آنان بر می‌گشت او را مورد ستم و آزار قرار می‌دادند و از دین باز می‌داشتند و همین باعث شد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر حمایت از او در مقابل آزارها و در مقابل بازداشته شدن از دین ازدواج کند.

آن حضرت پس از سوده با عایشه دختر ابوبکر ازدواج کرد. او در حدود نه ساله و دختری ضعیف و نزار بود و آن گونه نبود که بتوان گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر شهوت با او ازدواج کرد. حتّی آن حضرت تا پس از هجرت با عایشه همبستر نشد. بنابراین، این ازدواج او نیز ناشی از انگیزهٔ شهوت نبود و تنها برای ایجاد رابطهٔ قوی‌تر و رابطهٔ خویشاوندی با ابوبکر صورت می‌گرفت.

البتّه روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از سوده با عایشه ازدواج کرد. ولی روایت برگزیده‌تر از نظر ما همین است که ازدواج با سوده زودتر از این ازدواج صورت گرفته و شاید نزدیک بودن زمان این دو ازدواج به یکدیگر باعث شده است تا ترتیب زمانی این دو ازدواج به صورت مشخّص در روایات بیان نشود.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از هجرت با حفصه دختر عمر بن خطاب که قبلاً همسر خنیس ابن حذافه بود ازدواج کرد و هدف از این ازدواج نیز استوارتر کردن روابط با عمر بود، آن‌سان که رخدادهایی که این ازدواج را در میان گرفته بر این مطلب دلالت می‌کند که دوستی آن حضرت با عمر باعث این ازدواج شد.

در زمانی که هنوز جنگ میان مسلمانان با مشرکان به فرماندهی ابوسفیان بن حرب ادامه داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله با دختر ابوسفیان رمله مشهور به امّ حبیبه ازدواج کرد.

ماجرای این ازدواج نیز از این قرار بود که وی به همراه شوهر خود عبدالله بن جحش به حبشه هجرت کرد و در آن‌جا عبدالله از اسلام دست کشید و مسیحی شد. در این

شرایط آن زن چاره‌ای جز آن نداشت که یا نزد پدر خویش و سردمدار شرک برگردد و از دین برگردانده شود یا به مدینه، جایی که هیچ کس و کار و پناهی ندارد، برود. به همین سبب رسول خداﷺ او را در پناه خود جای داد و با او ازدواج کرد. آن حضرت به همین منظور عمرو بن امیّه ضمری را به حبشه فرستاد تا از آن زن خواستگاری کند. پس عثمان بن ابی العاص او را به همسری رسول خداﷺ درآورد و نجاشی نیز مهر او را که چهارصد دینار بود پرداخت کرد و آن گاه او را به مدینه روانه ساخت.

پس از آن رسول خداﷺ با زینب بنت خزیمه که از خاندان بنی عبدمناف بن هلال ابن عامر بن صعصعه بود و به ام المساکین شهرت داشت ازدواج کرد. همسر این زن در نبرد اُحُد کشته شده بود و ازدواج آن حضرت با او به منظور پناه دادن به او و تشویق او به کمک کردن به بینوایان صورت گرفت. امّا او با رسول خداﷺ مدّت زیادی زندگی نکرد و در دوران حیات آن حضرت بدرود حیات گفت.

پس از او رسول خداﷺ با زینب بنت جحش ازدواج کرد. زینب قبل از آن همسر زید بن حارثه بود که در آن زمان زید بن محمّد خوانده می‌شد وآن زن نیز به همین عنوان با او ازدواج کرده بود. امّا پس از آن که اسلام آیین فرزند خواندگی را الغاء کرد آن زن در مورد باقی ماندن با زید دچار تردید شد؛ زیرا برای او روشن شده بود که زید یک مرد قرشی نیست. از سوی دیگر زید نیز از تکبّر او به تنگ آمد و از رسول خداﷺ اجازه خواست تا او را طلاق دهد. امّا آن حضرت به او فرمود: از خدا پروا کن و همسر خویش را نگه‌دار.

در این میان، خداوند به رسول خود فرمان داد پس از طلاق آن زن از سوی زید با او ازدواج کند. امّا آن حضرت این مسأله را پنهان داشت و از این بیمناک بود که مردم بگویند محمّد با زن پسر خوانده خویش ازدواج کرده است. امّا خداوند آن حضرت را مخاطب این فرمان ساخت: «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد».[1] همچنین

---

۱ ـ احزاب / ۳۶.

خداوند رسول خود را به ازدواج با این زن فرمان داد تا از آن پس بر مؤمنان دیگر ایرادی و مشکلی در این نباشد که با زنان فرزند خوانده‌های خود پس از طلاق آن‌ها ازدواج کنند و بدین ترتیب آیین فرزند خواندگی عملاً زیر پا نهاده شود.

رسول خدا ﷺ پس از زینب با هند دختر ابو امیّة بن مغیرهٔ مخزومی مشهور به امّ سلمه که شوهرش عبدالله بن عبدالاسد مشهور به ابوسلمه وفات کرده بود ازدواج کرد.

از آن‌جا که در هنگام مرگ ابوسلمه همسر او جوان بود از او خواست پس از مرگش با مرد دیگری ازدواج کند. او همچنین در هنگام مرگ مخلصانه از خداوند خواست تا شوهری بهتر از او نصیب آن زن کند.

چنین بود که پس از مرگ او رسول خدا ﷺ مشاهده کرد آن زن عائله‌مند و نیازمند است و به کسی احتیاج دارد تا سرپرستی آنان را بر عهده گیرد؛ زیرا او و شوهرش از مکّه به مدینه هجرت کرده بودند و او از خاندان و کسان خود دور افتاده بود و ناگزیر کسی می‌بایست که او و فرزندانش را عهده‌دار شود و در کنف حمایت خود گیرد.

پیامبر اکرم ﷺ پس از آن با جویریه دختر حارث ازدواج کرد. به روایت ابن هشام، هنگامی که رسول خدا ﷺ از غزوهٔ بنی المصطلق برمی‌گشت و جویریّه بنت حارث را به همراه خود داشت او را به عنوان امانت نزد یکی از انصار گذاشت و از وی خواست تا از او حفاظت کند.

آن گاه رسول خدا ﷺ خود به مدینه آمد و در این هنگام پدر جویریّه حارث بن ابی ضرار برای دادن فدیهٔ آزادی دختر خویش به مدینه وارد شد.

او پیش از آن که به مدینه بیاید زمانی که در وادی عقیق بود دو شتر از شترهایی را که آورده بود بیشتر پسندید و آن‌ها را [از ردیف شتران فدیه که به مدینه آورد جدا کرد و] در یکی از درّه‌های عقیق پنهان ساخت.

سپس به حضور رسول خدا ﷺ رسید و گفت: ای محمّد، دختر مرا به اسارت گرفته‌اید و اینک این هم فدیهٔ اوست. امّا رسول اکرم ﷺ از او پرسید آن دو شتری که در فلان درّه در عقیق پنهان ساخته‌ای کجاست؟

در این هنگام بود که حارث گفت: گواهی می‌دهم خدایی جز الله نیست و تو رسول خدایی. به خدا سوگند هیچ کس از این ماجرا اطّلاع نیافته بود. سپس حارث اسلام آورد و دو پسر از پسران او نیز مسلمان شدند.

در این میان رزمندگان مسلمان صد تن از افراد بنی المصطلق به اسارت درآورده بودند و چون رسول خدا ﷺ جویریّه را با اجازهٔ پدرش به ازدواج درآورد و او اسلام نیز آورده بود همهٔ مسلمانانی که از این خاندان اسیر در اختیار داشتند اسیران خود را آزاد کردند و گفتند: چگونه بستگان رسول خدا ﷺ را در اسارت خویش باقی بداریم؟

بدین سان صد نفر از خاندان بنی المصطلق به سبب جویریّه آزاد شدند. عایشه در این باره می‌گوید: هیچ کس بیش از جویریّه برای قوم خود برکت نداشت که به برکت او صد خانواده از قبیله‌اش از گرفتاری رها شدند.

پیامبر اکرم ﷺ همچنین با صفیّه دختر حیی بن اخطب ازدواج کرد. او در جریان فتح خیبر به همراه خواهر خود در شمار اسیران قرار گرفت و بلال در هنگام آوردن آن دو به اردوی مسلمانان آن‌ها را از کنار کشتگان و اسیران خیبر گذراند و پس از آن رسول خدا ﷺ او را بر این کار ملامت کرد و فرمود: آیا در قلب تو مهربانی نیست؟ آیا این دو جوان را از میان کشتگانشان می‌گذرانی؟ سپس آن حضرت آن دو را بر یکی از صحابه عرضه داشت و به او پیشنهاد فرمود با یکی از آن‌ها ازدواج کند و او با خواهر صفیّه ازدواج کرد و صفیّه تنها ماند. پیامبر خدا ﷺ نیز با او ازدواج کرد تا او را خشنود سازد و از جراحت دلش بکاهد.

همچنین پیامبر ﷺ با میمونه دختر حارث بن حزن هلالی که عبّاس او را به همسری آن حضرت برگزیده بود تا بدین وسیله روابط او را با قبایل عرب استوار سازد ازدواج کرد. در این ازدواج عبّاس چهارصد درهم از مال خود مهر او کرد. در بارهٔ همین ازدواج روایت شده است که آن زن خود خویشتن را به رسول خدا ﷺ بخشیده بود؛ زیرا وقتی آن زن اطّلاع یافت که پیامبر ﷺ او را خواستگاری کرده، در حالی که بر شتری سوار بود گفت: شتر و آنچه بر آن نشسته است از آنِ رسول خدا ﷺ باد.

دربارهٔ همین زن این آیه نازل شده است: «و زن مؤمنی که خود را داوطلبانه به پیامبر ببخشد».[۱]

راویان می‌گویند از یازده تن همسران رسول خدا ﷺ که آن حضرت با آنان همبستر شده بود دو تن یعنی خدیجه و امّ المساکین در دوران زندگی آن بزرگوار بدرود حیات گفتند و زمانی که وی ارتحال یافت نه تن دیگر از آن‌ها زنده بودند. او علاوه بر این دو همسر دیگر نیز اختیار کرده که با آنان همبستر نشده بود و آن دو عبارتند از: اسماء بنت نعمان کندی و امیمه دختر نعمان بن شرحبیل.

این شرح همسران رسول خداست که شمار آنان به سیزده تن می‌رسید. دو تن از آن‌ها یعنی خدیجه که مهربان‌ترین و فاضل‌ترین همسر او بود و سال درگذشت او سال اندوه نامیده شد و نیز زینب امّ المساکین در دوران زندگی آن حضرت بدرود حیات گفتند. دو تن از آن‌ها نیز زنانی هستند که پیامبر ﷺ آنان را پیش از همبستری طلاق داد.

---

۱ ـ احزاب / ۵۰.

»

کتابنامه[1]

ـ ابن ابی الحدید، عز الدین بن هبة الله (۵۸۶ ـ ۶۵۵ ق.)؛ ***شرح نهج البلاغه***، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، مصر: حلبی، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.

ـ ابن اثیر، علی بن محمّد (۵۵۵ ـ ۶۳۰ ق.)؛ ***الکامل فی التاریخ***، به تصحیح عبدالوهاب النجار، [قاهره:] ادارة الطباعة المنیریة، المکتبة التجاریة الکبری، ۱۳۴۸ ق.

ـ ابن اسحاق، محمّد بن اسحاق بن یسار (۸۵ ـ ۱۵۱ ق.)؛ ***سیرة ابن اسحاق؛ المبتدأ و المبعث والمغازی***، تحقیق سهیل زکار، بیروت: دارالفکر، ۱۳۹۸ ق.

ـ ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۷۷۳ ـ ۸۵۲ ق.)؛ ***فتح الباری بشرح صحیح البخاری***، تحقیق محمّد فؤاد عبدالباقی و محیی الدین الخطیب، بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۷۹ ق.

ـ ابن حزم، علی بن احمد (۳۸۴ ـ ۴۵۶ ق.)؛ ***جوامع السیرة***، تحقیق احسان عباس، ناصر الدین الاسد و احمد محمّد شاکر، قاهره: دارالمعارف بمصر.

ـ ابن سعد، محمّد بن سعد (۱۶۸ ـ ۲۳۰ ق.)؛ ***الطبقات الکبری***، بیروت: دار صادر، ۱۳۸۸ ق. / ۱۹۶۸ م.

ـ ابن ظفر، محمّد؛ ***خیر البشر بخیر البشر***،

ـ ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله (۳۶۳ ـ ۴۶۳ ق.)؛ ***الاستیعاب فی اسماء الاصحاب***، بیروت: دارالفکر.

ـ ابن عطاء الله اسکندری، احمد بن محمّد (ـ ۷۰۹ ق.)؛ ***الحکم العطائیه***، قاهره:

---

۱ ـ این کتابنامه دربردارندهٔ منابع مؤلف و نیز مترجم در هنگام ترجمه نسخه کامل ***خاتم النبیین*** است.

دارالکتب الحدیثه، ۱۹۷۰ م.

ـ ابن قیم جوزیه، محمّد بن ابی‌بکر (۶۹۱ ـ ۷۵۱ ق.)؛ ***زاد المعاد فی هدی خیر العباد***، تحقیق شعیب ارناؤوط و عبدالقادر ارناؤوط، بیروت: مؤسسة الرساله، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۶م.

ـ ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (۷۰۰ ـ ۷۷۴ ق.)؛ ***قصص الانبیاء***، تحقیق مصطفی عبدالواحد، قاهره: دارالکتب الحدیثه، ۱۳۸۸ ق.

ـ ـــــــــــــ؛ ***البدایة والنهایة***، بیروت: مکتبة المعارف، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.

ـ ابن ماجه، محمّد بن مزید (۲۰۷ ـ ۲۷۵ ق.)؛ ***سنن ابن ماجه***، به تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقی، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۵ ق. / ۱۹۷۵م.

ـ ابن مغازلی، علی بن محمّد (ـ ۴۸۳ ق.)؛ ***المناقب***.

ـ ابن هشام، عبدالملک بن هشام (ـ ۲۱۳ ق.)؛ ***السیرة النبویة***، حققها مصطفی السقاء، ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شبلی، مصر: مکتبة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، ۱۳۵۰ ق.

ـ ابوعبید، قاسم بن سلام (۱۵۴ ـ ۲۲۴ ق.)؛ ***الاموال***، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۸ ق. / ۱۹۸۸ م.

ـ ابونعیم، احمد بن عبدالله (۳۳۶ ـ ۴۳۰ ق.)؛ ***حلیة الاولیاء و طنات الاصفیاء***، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۳۵۷ ق.

ـ ـــــــــــــ؛ ***معرفة الصحابه***، بی تا. بی جا، بی نا.

ـ امینی، عبدالحسین (۱۲۸۱ ـ ۱۳۴۹)؛ ***الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب***، تهران: بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر.

ـ بخاری، محمّد بن اسماعیل (۱۹۴ ـ ۲۵۶ ق.)؛ ***الجامع الصحیح؛ صحیح البخاری***، تحقیق مصطفی دیب البغا، بیروت: دار ابن کثیر، ۱۴۰۷ ق. / ۱۹۸۷ م.

ـ بیهقی، احمد بن حسین (۳۸۴ ـ ۴۵۸ ق.)؛ ***دلائل النبوة***، تقدیم و تحقیق عبدالرحمن محمّد عثمان، قاهره: دارالنصر للطباعة، ۱۳۸۹ ق.

ـ ترمذی، محمّد بن عیسی (۲۰۹ ـ ۲۷۹ ق.)؛ ***سنن الترمذی؛ الجامع الصحیح***، به تحقیق احمد محمّد شاکر، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۵۷ ق. / ۱۹۳۸م.

ـ حسینی فیروزآبادی، مرتضی (۱۲۸۹ ـ ۱۳۶۸)؛ ***فضائل الخمسة من الصحاح السته***، قم:

فیروزآبادی، ۱۴۱۳ ق. / ۱۳۷۲.
ـ حصری، ابراهیم بن علی (ـ ۴۱۳ ق.)؛ ***زهر الآداب و ثمر الالباب***، به تحقیق زکی مبارک و محمّد محیی الدین عبدالحمید، بیروت: دارالجیل.
ـ حکیم، محمّد تقی، (۱۹۲۱ ـ ۲۰۰۲ م)؛ ***الاصول العامة للفقه المقارن***، [قم:] موسسة آل‌البیت للطباعة والنشر، ۱۹۷۹ م.
ـ حلبی، علی بن برهان الدین (۹۷۵ ـ ۱۰۴۴ ق.)؛ ***السیرة الحلبیة فی سیرة الأمین والمأمون؛ انسان العیون فی سیرة الأمین والمأمون***، قاهره: محمّد علی صبیح، ۱۳۵۳ ق.
ـ داوود، عبدالاحد (۱۸۶۸ ـ)؛ ***محمّد در تورات و انجیل***، تهران: نشر نو، ۱۳۶۱.
ـ رسولی محلاتی، هاشم (۱۳۰۸ ـ)؛ ***درس‌هایی از تاریخ تحلیلی اسلام***، قم: ماهنامه پاسدار اسلام، ۱۴۰۵ ق.
ـ زرقانی، محمّد بن عبدالباقی (۱۰۵۵ ـ ۱۱۲۲ ق.)؛ ***شرح المواهب اللدنیه***، قاهره: المکتبة الازهریه، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۸ ق.
ـ سبحانی تبریزی، جعفر (۱۳۰۸ ـ)؛ ***معالم التوحید فی القرآن الکریم***، به قلم جعفر الهادی، تهران: دارالکتب الاسلامی، ۱۴۰۰ ق.
ـ ــــــــــــــــــــ؛ ***معالم الحکومة الاسلامیه***، به قلم جعفر الهادی، اصفهان: مکتبة الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، [تاریخ مقدمه ۱۴۰۱ ق.]
ـ سهیلی، عبدالرحمن بن عبدالله (۵۰۸ ـ ۵۸۱ ق.)؛ ***الروض الانف فی شرح السیرة النبویة لابن هشام***، تحقیق و تعلیق عبدالرحمن الوکیل، ۱۳۹۰ ق. / ۱۹۷۰ م.
ـ سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر (۸۴۹ ـ ۹۱۱ ق.)؛ ***الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور***، بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۳ م.
ـ شرف الدین، عبدالحسین (۱۸۷۳ ـ ۱۹۵۸ م.)؛ ***المراجعات***، مشهد: موسسة البعثه، قسم الدراسات الاسلامیه، ۱۴۰۸ ق. / ۱۳۶۶.
ـ ــــــــــــــــ؛ ***النص و الاجتهاد***، قم: مؤسسة الامام الحسین علیه‌السلام، ۱۴۱۵ ق. / ۱۳۷۳.
ـ شمس الائمه سرخسی، محمّد بن احمد (ـ ۴۸۳ ق.)؛ ***المبسوط فی الفقه***، بیروت: دارالمعرفه.

ـ صدر، محمّد باقر (۱۹۳۱ ـ ۱۹۷۹ م.)؛ ***فدک فی التاریخ***، بیروت: دارالتعارف، ۱۴۰۰ق.

ـ طباطبایی، محمّد حسین (۱۲۸۱ ـ ۱۳۶۰)؛ ***المیزان فی تفسیر القرآن***، قم: منشورات جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة فی قم المقدسه.

ـ طبری، احمد بن عبدالله (۶۱۵ ـ ۶۹۴ ق.)؛ ***الریاض النضرة فی مناقب العشره***، قاهره: مکتبة الخانجی، ۱۳۷۲ ق.

ـ طبری، محمّد بن جریر (۲۲۴ ـ ۳۱۰ ق.)؛ ***تاریخ الامم و الملوک***، بیروت: دارالکتب العلمیه.

ـ ـــــــــــــ؛ ***تفسیر الطبری***، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۵ ق.

ـ طیالسی، سلیمان بن داوود (۱۳۳ ـ ۲۰۴ ق.)؛ ***مسند الطیالسی***، بیروت: دارالمعرفه، بی تا.

ـ عاملی، جعفر مرتضی (۱۹۴۴ ـ)؛ ***الصحیح من سیرة النبی الاعظم***، بیروت: دارالهادی؛ دارالسیرة، ۱۴۱۵ ق. / ۱۹۹۵ م.

ـ عبدالعزیز، خیرالدین؛ ***السیرة العطرة***.

ـ عقاد، عباس محمود (۱۸۸۹ ـ ۱۹۶۴ م.)؛ ***مطلع النور؛ طوالع البعثة المحمدیة***، دارالهلال.

ـ علی، جواد (۱۹۰۷ ـ ۱۹۸۷ م.)؛ ***تاریخ العرب قبل الاسلام***، بیروت: دارالعلم للملایین؛ مکتبة النهضة، جامعة بغداد.

ـ فخر الاسلام، محمّد صادق (ـ ۱۳۳۰ ق.)؛ ***انیس الاعلام فی نصرة الاسلام***، پاورقی از عبدالرحیم خلخالی، تهران: مرتضوی، ۱۳۵۱.

ـ فیروزآبادی، محمّد بن یعقوب (۷۲۹ ـ ۸۱۷ ق.)؛ ***القاموس المحیط***، بیروت: مؤسسة الرساله.

ـ قاری، علی بن سلطان محمّد (ـ ۱۰۱۴ ق.)؛ ***جمع الوسائل فی شرح الشمائل***، بیروت: دارالمعرفه، بی تا.

ـ قاضی عیاض، عیاض بن موسی (۴۷۶ ـ ۵۳۴ ق.)؛ ***الشفا بتعریف حقوق المصطفی***، [قاهره: بی نا، ۱۳۷۶ ق.]

ـ قسطلانی، احمد بن محمّد (۸۵۱ ـ ۹۲۳ ق.)؛ ***المواهب اللدنیه***، قاهره: مکتبة الازهریه، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۸ ق.

ـ مدیر شانه‌چی، کاظم (۱۳۰۶ ـ ۱۳۸۱)؛ ***درایة الحدیث***، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳.

ـ مسلم بن حجاج (۲۰۶ ـ ۲۶۱ ق.)؛ ***صحیح مسلم؛ الجامع الصحیح***، به تحقیق محمّد فؤاد

عبدالباقی، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
ـ ملکی تبریزی، جواد بن شفیع (ـ ۱۳۴۳ ق.)؛ تحقیق عبدالکریم محمّد الموسوی، دارالاعتصام، ۱۴۱۶ ق. / ۱۳۷۵.
ـ نسائی، احمد بن شعیب (۲۱۵ ـ ۳۰۲ ق.)؛ ***سنن النسائی***، تحقیق عبدالفتاح ابوغده، حلب: مکتب المطبوعات الاسلامی، ۱۴۰۶ ق. / ۱۹۸۶ م.
ـ نویری، احمد بن عبدالوهاب (۶۷۷ ـ ۷۳۳ ق.)؛ ***نهایة الارب فی فنون الادب***، قاهره: دارالکتب ۱۳۴۲ ـ ۱۳۷۴ ق.
ـ واقدی، محمّد بن عمر (۱۳۰ ـ ۲۰۷ ق.)؛ ***المغازی***؛ مغازی رسول الله، قاهره: جماعة نشر الکتب القدیمه، ۱۳۶۷ ق.
ـ یاقوت الحموی، یاقوت بن عبدالله (۵۷۴ ـ ۶۲۶ ق.)؛ ***معجم البلدان***، بیروت: دارالفکر.

نمایه آیات

نمایه احادیث

نمایه کتاب‌ها

نمایه نام‌ها (اشخاص، اماکن، قبایل، مذاهب)

فهرست تفصیلی